Afghanistan Digital Library

adl0016

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h

This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (http://afghanistandl.nyu.edu/). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser. When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

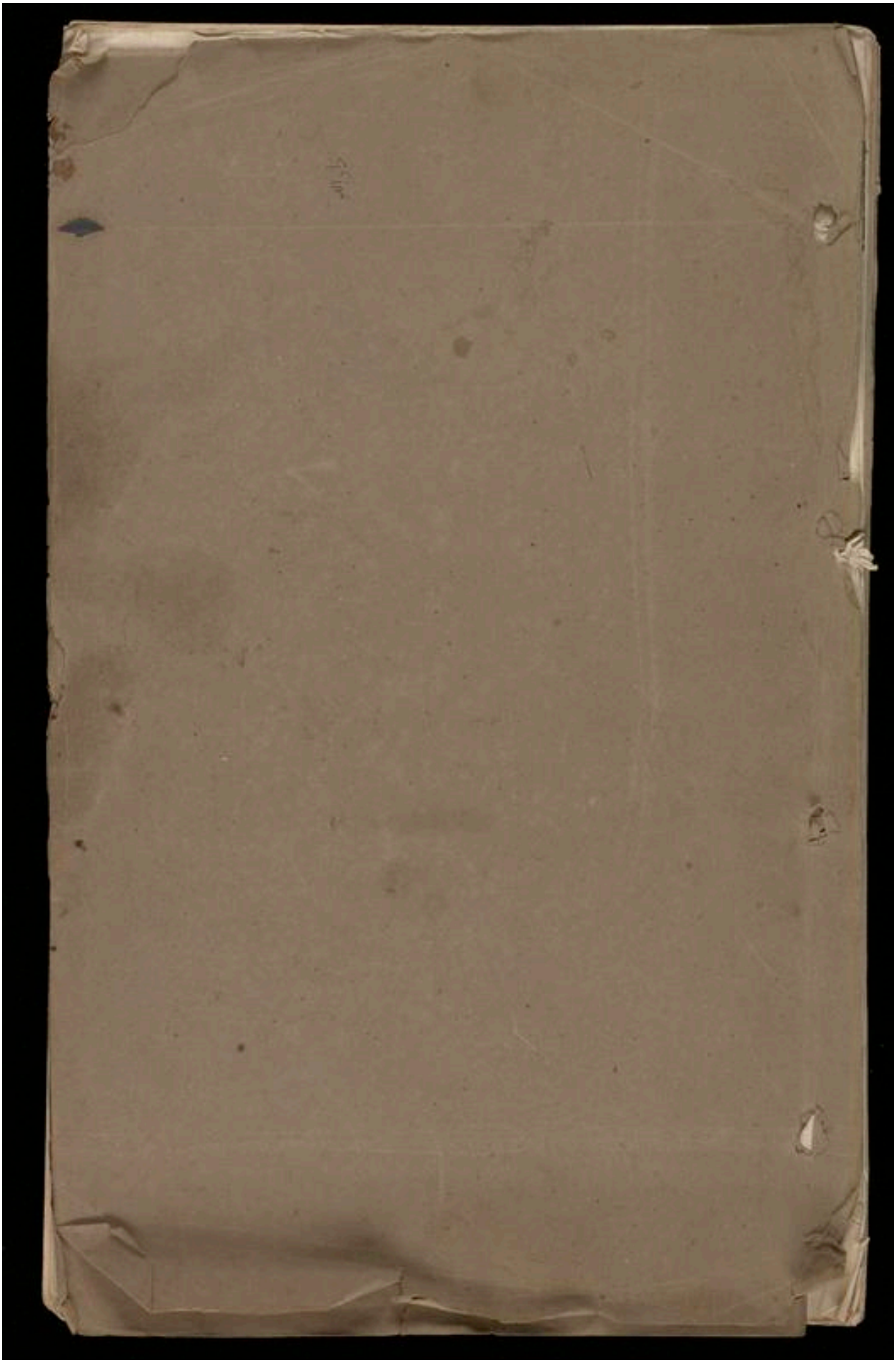

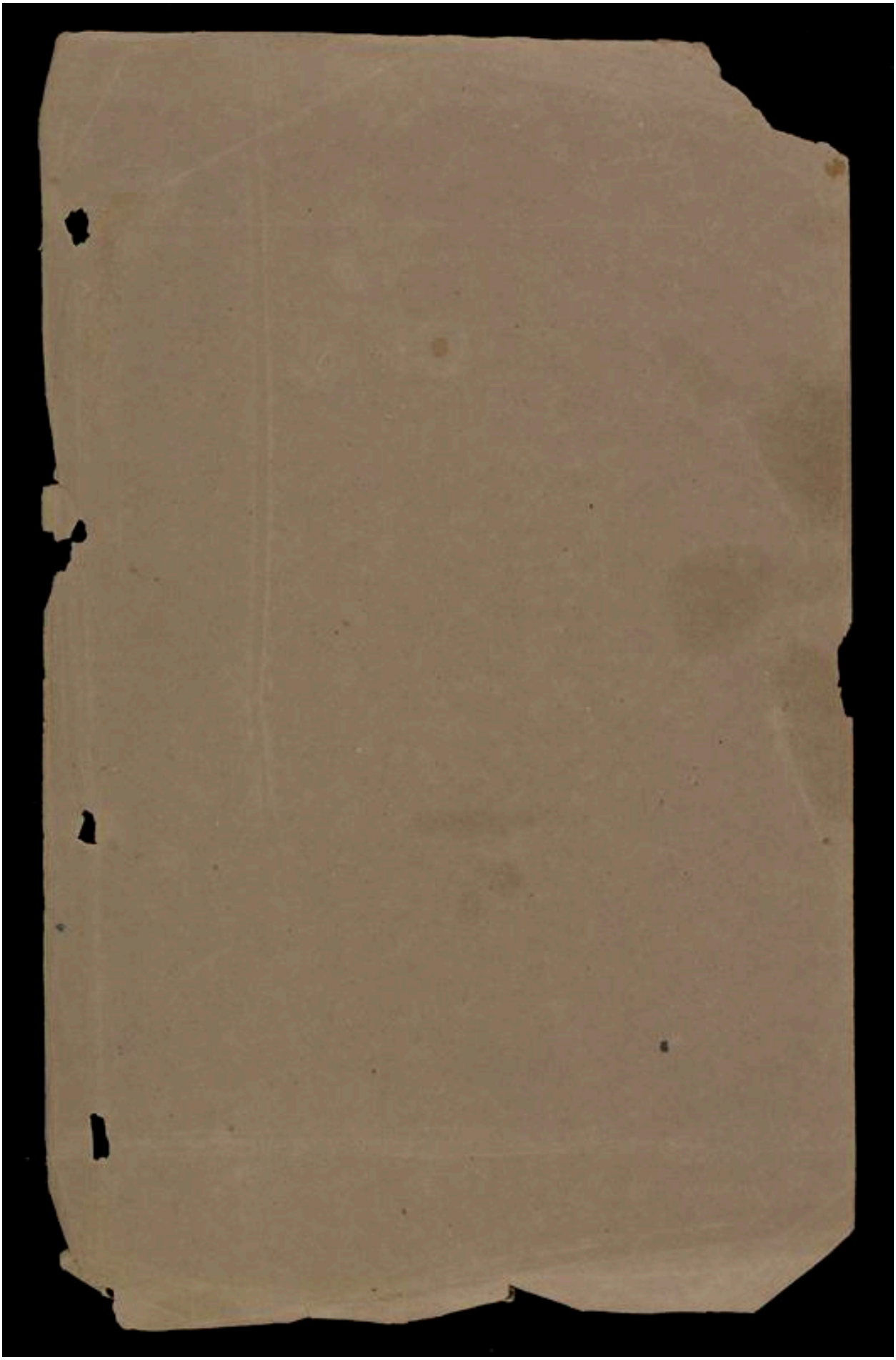

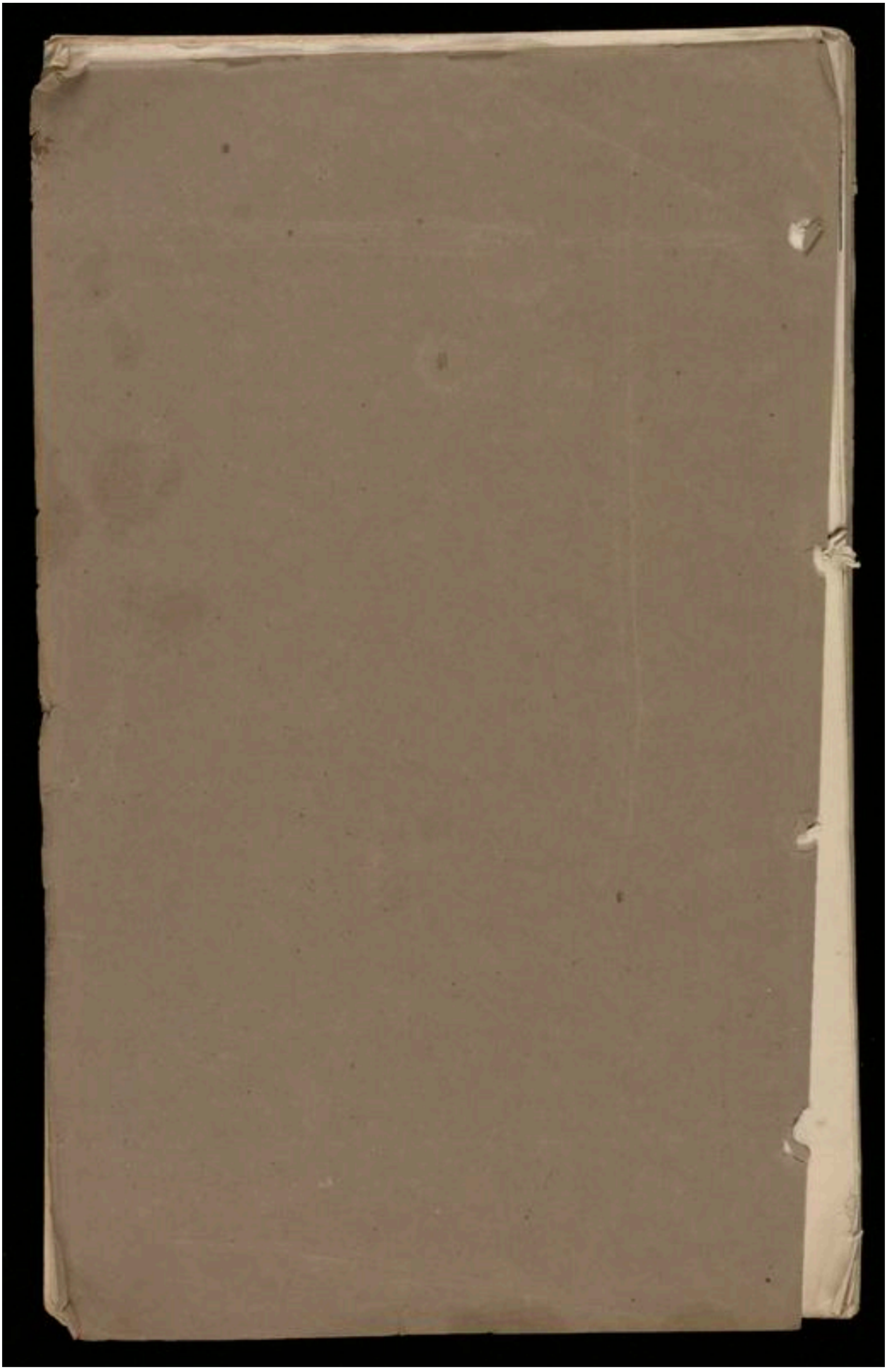

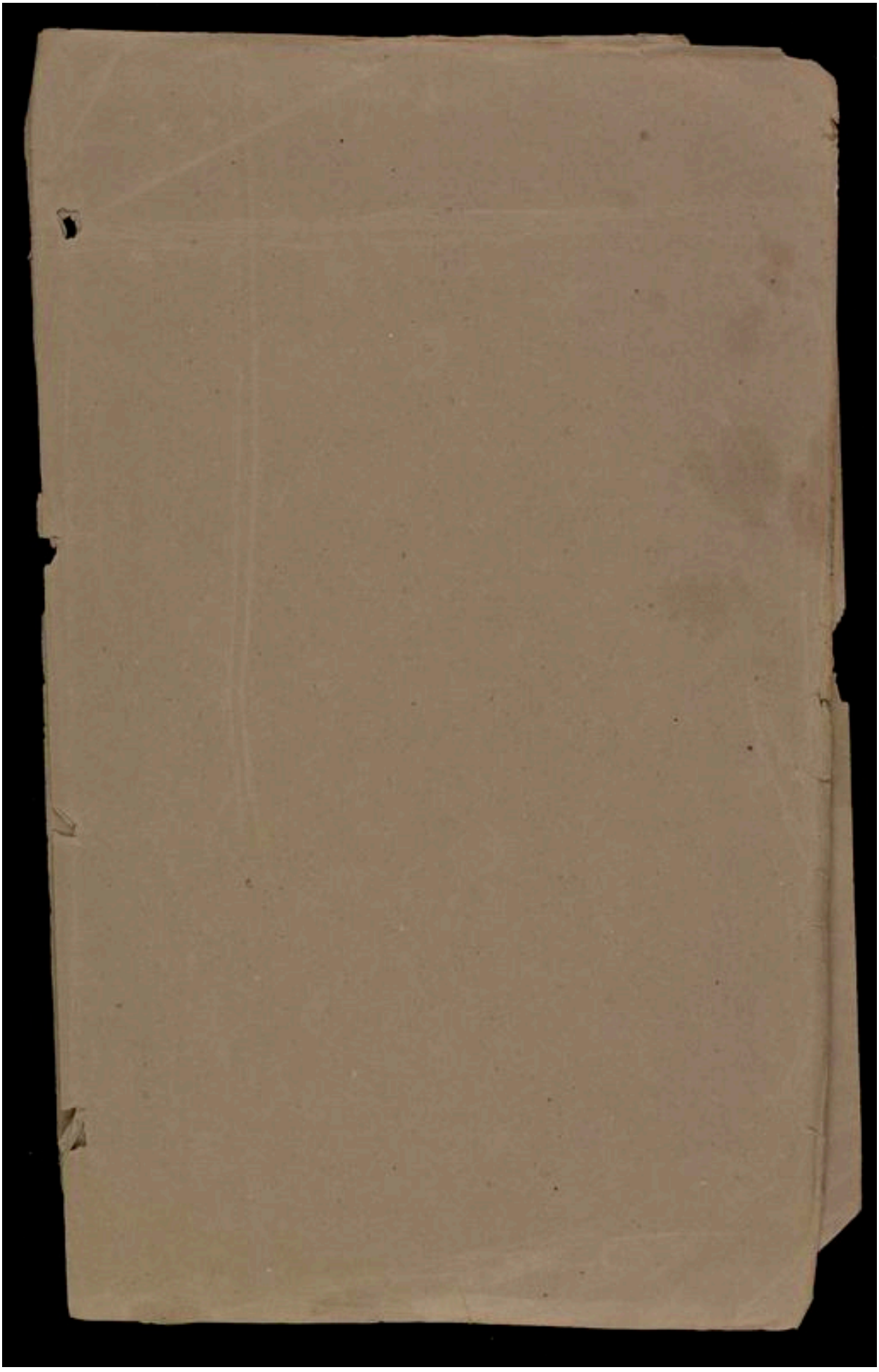

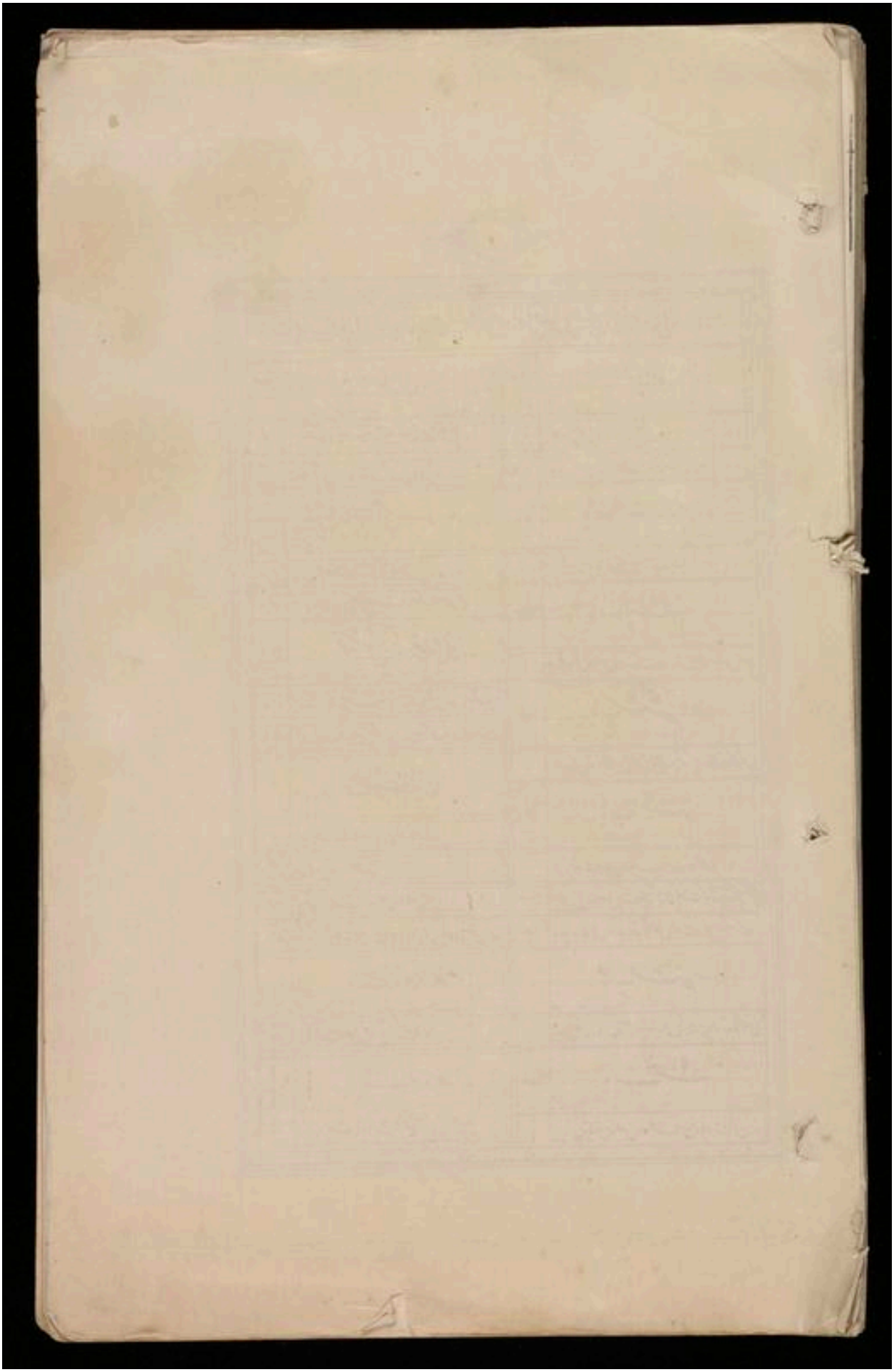

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 6 of 688

فہرست ابواب و فصول و فواید کتاب ادب القاضی جلد اول فتاوای سراج الاحکام فی معاملات الاسلام

صفحہ	مضمون
۶	مقدمہ کہ مشتمل بر سہ فصل و یک تتمہ است
〃	فصل اول در طبقات قضاء
۱۱	فصل دوم در رسم مفتی
۲۲	بیان علامات افتاء
۲۷	بیان طبقات سگانہ مسائل
۳۴	فصل سوم در حکم عمل بضعیف و تقلید در رجوع
۴۱	تتمہ مشتمل است بر بعض فواید
۴۵	مناقب امام اعظم و بجواب ایذش خدای تعالیٰ را
۵۸	کتاب ادب القاضی مشتمل بر بیست و یک باب است
〃	باب (۱) اول
〃	در اثبات قضاء و بیان ارکانش
۶۰	ارکان قضا شش اند
۶۷	بیان اوصاف شایان قاضی
۷۲	قاضیان سہ قسمند دو دوزخی و یک بہشتی
۷۵	باب (۲) دوم
〃	در بیان دخول در قضاء
۷۹	باب (۳) سوم
〃	در بیان شرائط فتوی مشتمل بر دو فصل

صفحہ	مضمون
۷۹	فصل اول در آداب مفتی
۸۹	فصل دوم در خواہندۂ فتوی
۹۱	باب چہارم
〃	در بیان احکام قاضی جدید
۱۱۲	باب پنجم (۵)
〃	در افعال قاضی و صفات و آداب مجلس او
۱۳۰	باب ششم (۶)
〃	در بیان مددگاری قاضی و مسخر نمودن مرد از و کشش
۱۴۱	باب ہفتم (۷)
〃	در رشوت و ہدیہ و ضیافت قاضی
۱۴۳	رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعنت کردہ بر راشی و مرتشی
۱۵۰	ہدیہ ہر عامل مانند ہدیہ قاضی است و در حل و حرمت
〃	باب ہشتم (۸)
〃	بیان مقرر کردن و معزول کردن پادشاہ قاضی را
۱۶۵	باب نہم (۹)
〃	بیان ورق قاضی و عاملان و پادشاہان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 7 of 688

۱۷۰	باب دهم (۱۰)	۳۶۲	فصل اول در قضا بر غائب و تعدی خصم
"	بیان بندی کردن و ملازمه مشتمل بر هفت فصل	۳۶۹	فصل دوم تصرف در اموال غائبان و غایبین و متغلبین
"	فصل اول در جواز نصب بکتاب و سنت و اجماع	۴۳۷	باب چهاردهم (۱۴)
۱۷۲	فصل دوم بیان کسی که بندی کرده میشود و کسی که بندی نمیشود		
۱۸۷	فصل سوم بیان کسی که بسبب کفالت بندی میشود و نه	۴۳۷	در بیان کسیکه حضورش شرط است برای خصومت و غیره
۱۹۲	فصل چهارم بیان کسیکه بندی کرده میشود بنفقه	۴۵۴	باب پانزدهم (۱۵)
۱۹۸	فصل پنجم بیان [illegible] بندی		
۲۱۱	فصل ششم بیان ملازمه و این با دیوان	"	در بیان نصب وصی و قیم و اثبات وصایت
۲۱۴	فصل هفتم بیان بعض مسائل سیاست و تعزیر	۴۶۷	باب شانزدهم (۱۶)
۲۲۶	تعزیر کند پسر زن و غلام خود و قیم را بترک نماز		
۲۳۲	باب یازدهم (۱۱)	"	در بیان مدتی که بعد از آن دعوی شنیده نمیشود
		۴۹۹	در بیان مقام چند تنبیه است
"	مشتمل بر سه فصل است	۴۷۸	مسائل متفرقه در سکوت
"	فصل اول در کتاب قاضی بقاضی	۴۹۷	باب هفدهم (۱۷)
۲۴۲	کتاب قاضی بقاضی در حدود و قصاص قبول کرده میشود		
۲۷۶	فصل دوم در بیان حیلی است که عمل بر آن کرده میشود	"	در بیان ضامن گرفتن یا گرفتن قاضی از عامله
۲۸۵	فصل سوم در بیان قضای زن	۵۱۴	باب هژدهم (۱۸) در بیان آنکه حاضر میشود بعد از حضور و قضا
۲۹۰	باب دوازدهم	۵۲۷	باب نوزدهم (۱۹) در بیان تحکیم
		۵۳۴	مسائلی که حکم محکم مخالف است در آنها از حکم قاضی
"	مشتمل بر دو فصل است	۵۵۶	باب بیستم (۲۰) در قضا مواریث
"	فصل اول در قضا در مجتهدات	۵۶۰	باب بیست و یکم (۲۱) در مسایل گوناگون متعلق بقضا
۳۲۴	حکم قاضی در مجتهد فیه نافذ است مگر در سی و دو مسئله	"	فصل اول در بیان قصه [illegible]
۳۵۳	فصل دوم در بیان قضا بشهادت زور	۵۹۰	فصل دوم در بعض مسائل متفرقه قضا و غیره آن
۳۶۲	باب سیزدهم مشتمل بر دو فصل	۶۰۰	فصل سوم در بیان آنکه قاضی شکوی کرده میشود و آنکه نمیشود
	تمت		

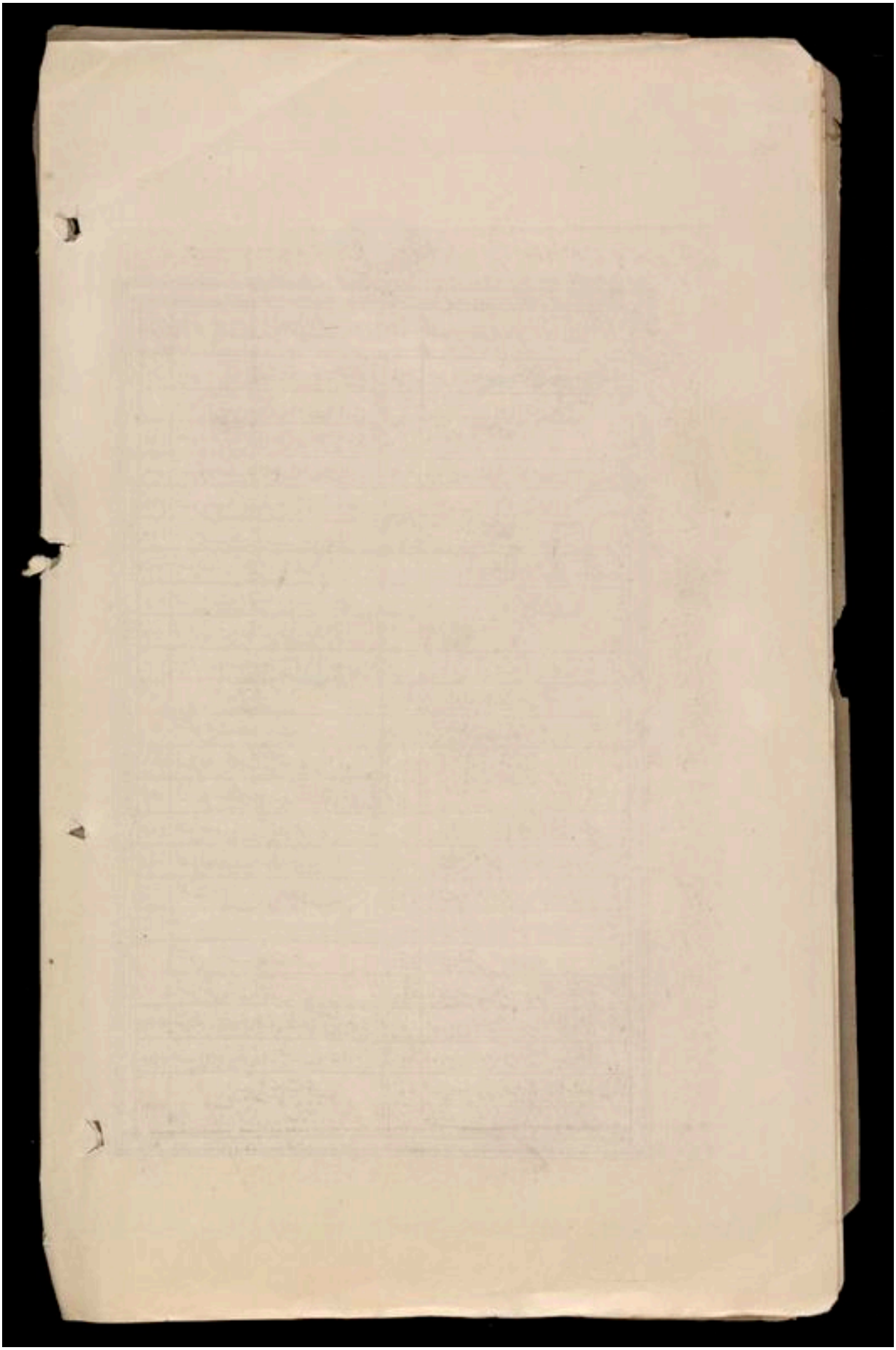

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 9 of 688

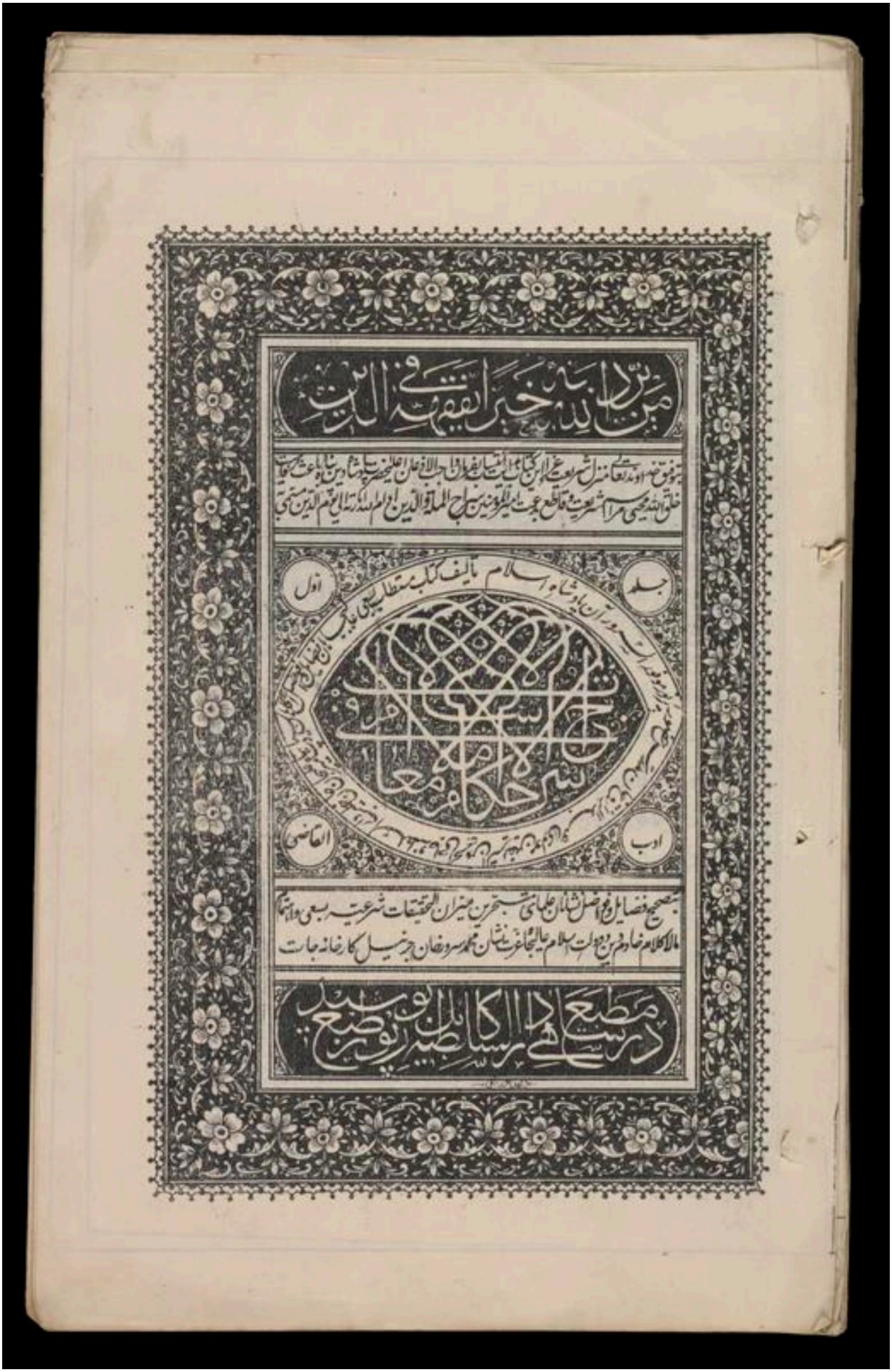
من یرد اللہ بہ خیرا یفقہہ فی الدین

بتوفیق خداوند متعال شرح مجلہ احکام شرعیہ علی الاکثر کتابی است بسیار مفید و بسیار لازم و واجب الاقتنا علی الخصوص بسلاطین و پادشاہین باذلاع حقوق خلق اللہ محیی مراسم شریعت و قاطع بغوث امیر المؤمنین سراج الملۃ والدین ادام اللہ تعالی ایام الدین المتین

جلد اول

شرح مجلہ احکام عدلیہ

ادب القاضی

بتصحیح فضایل و فواضل شئون علمای متبحرین میزان التحقیقات شرعیہ سعی و اہتمام مالا کلام خادم دین و دولت اسلام عالیجاہ عزت نشان محمد سروخان جرنیل کارخانہ جات

در مطبع عامرہ اسلامیہ بالاستانبول فی سنہ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 10 of 688

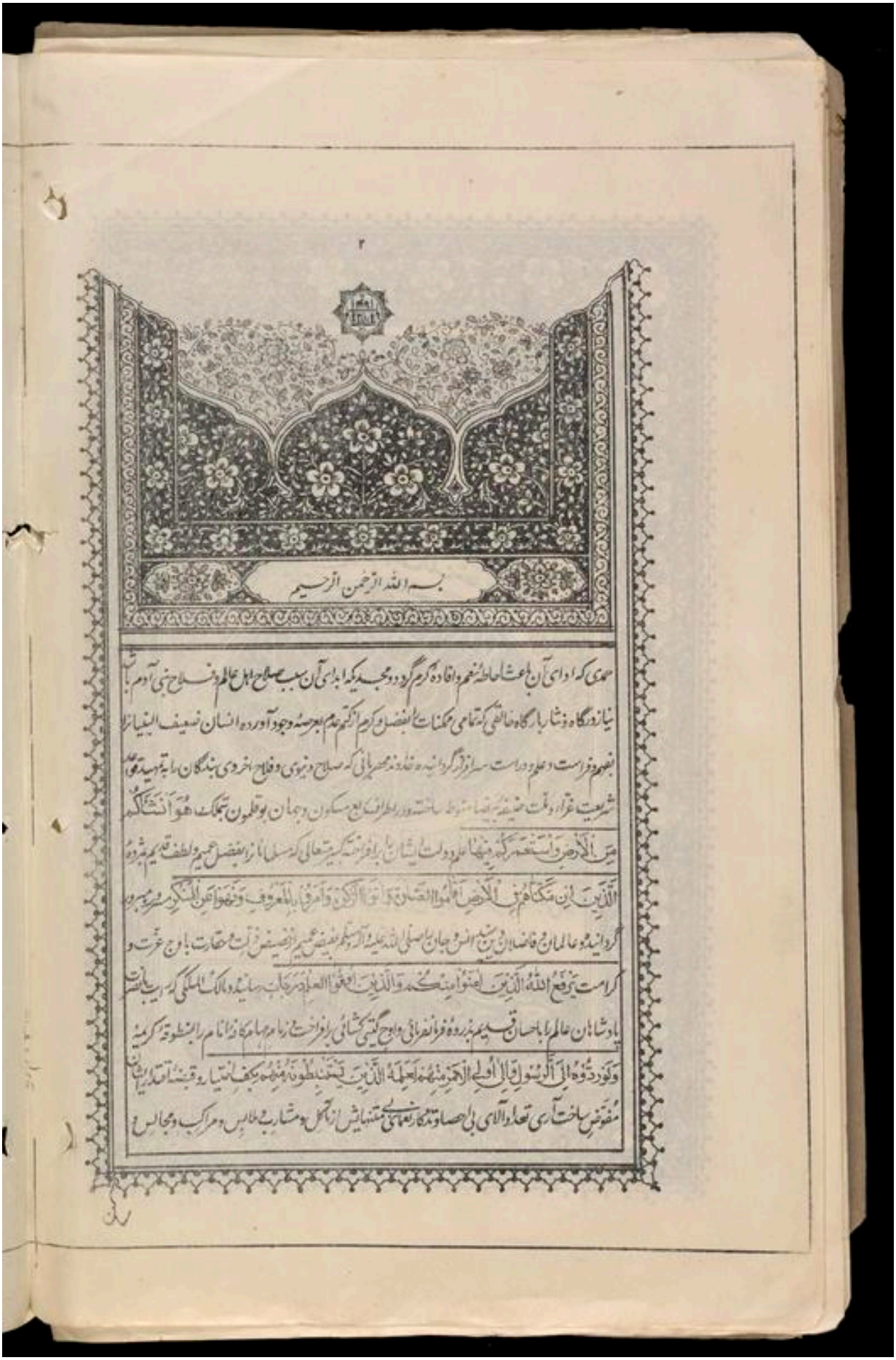

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که ادای آن باعث اعاطهٔ نعم و افاده کرم گردد و مجدیکه ابدای آن سبب صلاح اهل عالم و فلاح بنی آدم باشد نیاز درگاه و شایان بارگاه خالقی که تمامی ممکنات بفضل و کرم ازکتم عدم بعرصهٔ وجود آورده انسان ضعیف البنیان را بفهم و فراست و علم و درایت سرافراز گردانیده خداوند مهربانی که صلاح دنیوی و فلاح اخروی بندگان را بتمهید قواعد شریعت غرا و ملت حنیفه بیضا منوط ساخته و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون بتملک هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا علم و دولت ایشان بارزانی داشته بمقتضای کریمهٔ تعالی که مسلمانرا بفضل عمیم و لطف قدیم مژده داده الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ مسرور و مسعود گردانیده و عالمیان و فاضلان دین مبین اسلام و جان باصلی الله علیه و آله وسلم بفیض عمیم و فیض قدیم عمارت باوج عزت و کرامت رفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات رسانیده و ملک ملکی که رایت سلطنت پادشاهان عالم را باحسان قدیم بذروهٔ فرمانفرمائی و اوج گیتی گشائی برافراخته زمام مهام کافهٔ انام را بانطوتهٔ کریمهٔ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار ایشان مفوض ساخته آری تعداد آلای بی احصا و تکاثر نعمای بی منتهایش از حیطهٔ حصر و مشارب مطاعم و مراکب و مجالس و

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 11 of 688

و مساکن و موارد و مواطن مجلاً در دفاتر فکر و صحایف قیاس درنیابد پس از عهدهٔ یک شکر که شکر نعمت وجود است کی برآید
تا بشکر نعمای دیگر زبان کشاید سبحان الله تعالی که حبیب آله را ذوالنبی مع الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و
بجز و قصور اعتراف نماید و زبان حق بیان بگوید لا احصی کشاید عجز و درماندگی عرصهٔ نادانی و بیسپایان بادیهٔ حیرانی
بر سکوت و حیرت و عجز و عبودیت چه پیش آرند سبحان من عجزت نعمته و جلت فلن تطاق و دمت حکمته
و در رود و غبته و ورودی که منتج درجات فوز و فلاح و شمر مراتب سعادت و صلاح باشد تحفهٔ بارگاه و تحیهٔ درگاه صاحب
معظم واضع شرع مکرم و رافع قواعد مواعظ و حکم سید ملوک عرب و عجم و امر کنندهٔ اطلبوا العلم ولو بالصین
و بشارت دهندهٔ من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین مخاطب بخطاب قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله و مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و سلم چنانچه شکر و سپاس خالق موجودات عالم محیط
امکان نیست حصر و بیان بر نهست همچنان مدح و ثنای سید کائنات و اشرف مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بحال
شرح و بیان و تحریر کلک و بنان افزون نیست زیرا که مدح مع کمالش بغیر معترف نیست ✽ اگرچه خلق ازل تا ابد تنضج
و بر آل سعادت مآل و اصحاب فیض اتصالش که صدور عظمهٔ ایشان مملو از جواهر علوم لدنی است و قلوب شیوخ
مشحون از زواهر حکم اسرار نامتناهی خصوصاً بر خلفای حنفای راشدین و دو ستای مرضیین و ائمهٔ مهتدین کمال
انفصال ایشان شمس اظهر و نور انور عتیق امیر المؤمنین صدیق اکبر رضی الله عنه که آیهٔ وافی هدایه و الذین جاءوا بالصدق
و صدق به اولئک هم المتقون نعت حال اوست و وسم ایشان صاحب رای صواب حاوی رجح
ثواب ناطق بر موزونی و کتاب امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه که آیهٔ مرحمت پایهٔ یا ایها النبی
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین صفت کمال آن قوم ایشان منبع جود و احسان مجمع حیا و ایمان امیر المؤمنین
عثمان ابن عفان رضی الله عنه که آیهٔ بشارت پایهٔ امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة
و یرجو رحمة ربه مع انفصال اوست چهارم ایشان مظهر العجائب و شمس المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 12 of 688

ابن ابی طالب رضی الله عنه که آیه کریمه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ
وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رٰکِعُوْنَ بیان حُسن حال اوست مع براقی عشره مبشره و بر جمیع مجتهدان دین و
پیشوایان راه صدق و یقین و صاحبان مذاهب اربعه مهدیین علی الخصوص بر صاحب مذهب شریف
و مشرب لطیف امام اعظم و همام معظم و حبر صافی ابو حنیفه نعمان ابن ثابت کوفی رحمة الله علیه و بر جمیع علمای
و تابعان و مقلدان آن امام اواب و پیشوایان راه صدق و صواب تا روز حساب از درگاه عزت جل و علا نازل باد اما بعد چون
آوان همایون و زمان میمون که سریر سلطنت و کرسی خلافت و پیشوائی افغانستان بجلوس میمنت مانوس امیر دین
والدنیا شجیع دوران حامی بلاد و اهل ایمان مؤسس قواعد حق و یقین مقتص مصادر عز و تمکین امیر روشن ضمیر امیر
ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان ادام الله امارته بین الانام الی قیام
الساعة و ساقة القیام مفتخر و مباهی است که از ظلی آثار خوبی و شایستگی از چهره منیرش تابان و انوار سعادت
و صلاحیت از سیمای مبارکش نمایان است از انجا که استعداد شش مقتضی طلب دینداری و نهادش مستدعی شریعت
و رعیت پروری است بفحوای کُلُّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیْهِ در تمامی اوقات شریف خود را بتمهید قواعد
هنر پروری و تشیید مبانی فضیلت گستری و اجرای احکام شریعت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بسعی آرا
و انفاس عزیز را پیوسته بتعلم و تعلیم علوم دینی و تکرار مسائل یقینی مصروف داشته و میدارد چون علم معاملات فقه
شریف بعد از علم توحید و جهاد بر سبیل اطلاق باتفاق جمیع امة آفاق اعلی و ارفع از جمیع علوم محموده
و فنون مقصوده میباشد چه تشیید قواعد انتظام جمیع انام و بنیان نظام اهل اسلام به استحکام آن امر
سعادت اثر منوط و حقن دماء کافة انام بدین حصن حصین مصون و مضبوط و حفظ اموال الخواص و عوام بر بین حبل
متین مربوط است پس اشتغال بتحقیق و تدقیق آن از اهم مقاصد و مطالب و اجرای حدود و احکام آن از اهم
مطامح و مآرب است اما چون درین ایام که قریب بسیصد و سی سال تمام طرق اجتهاد با جماع اهل سنت و جماعت
بتمامی مسدود و ممنوع است و اصحاب تخریج و ترجیح و ارباب تصحیح و تنقیح معدوم و مرفوع بعضی انام بواسطه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 13 of 688

قصور بهت و قصور رغبت بر موزات و نکات مختصرات قدما پای برده نیتوانستند و بسبب فور روایات و هجوم اختلافات
مبسوطات کتب عربیه در تشویش و تردد می افتادند بنابرین آن حامی دین متین از روی رعیت پروری و شریعت گستری
این امر سعادت اثر را اولی افضل اهم و اعظم از مطالب دیگر دانسته امر جلیل القدر چنین عز صدور یافت که علماء دربار
فیض آثار دولت و سلطنت و فضلای اطراف و اکناف دار الخلافه جمع گشته مسائل قویه و روایات صحیحه و اقوال اشهر
و احوط و اوفق را از کتب معتبره و شروح متداوله و حواشی متعدده که درین باب مسلم و متبادر الاعتبار و صفت اشتهار مجمع الفحول
تالیف نمایند و ترجمه هر مسئله را بزبان فارسی در تحت آن تحریر نموده که قریب بفهم عوام و نافع جمیع انام و خالی از رموزات پیچیده
و عاری از دلائل و اشارات و مبرا از طرفی اخلال و معرا از قیل و قال گردد که منافع بسیار و نتایج بیشمار ظاهر شود تا سهل
الوصول قضات و مفتیان و یا رسیدن که عمال شرع متین اند کرده دور و نزدیک مرافعین را حقاق حق طرفین حکم محکم و حجت مبرم
شده لهذا امر جلیل القدر حضرت شهریاری را این خادم دین متین بمصداق خوش سابق اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم اطاعت نموده قدر مقدور در فراخور میسور خود عزم بالجزم تالیف کتاب موصوف منعطف
گردانیده و مسائل خورشید شمائل قویه در روایات آفتاب مجالس صحیحه را از کتابهای متون مثل مختصر قدوری و هدایه و کنز الدقائق
و وقایة الروایه و مختصر الوقایه و تنویر الابصار و اختیار و از کتابهای شروح مثل آیه و شرح وقایه و عنایه و کفایه و فتح القدیر
و جندی و ابو المکارم و جامع الرموز و سراج الوهاج و جوهره نیره و درمختار و نهر الفائق و زیلعی و مختار الاختیار
و از کتابهای فتاوی مثل قاضیخان و خلاصة الفتاوی و فتاوای بزازیه و خزانة المفتین و فتاوای عالمگیری و فتاوای بیجم
و فصول عمادی و جامع الفصولین و تصحیح حامدیه و خیریه و سراجیه و از کتابهای حواشی مثل صفی و رد المحتار و طحطاوی و حلبی
و غنایه و حواشی دیگر کتابهای موجوده موافق آیه هدایت پایه لا نفرق بین احد من رسله بدون تغیر و تبدیل بزبان عربی مشتمل
گردد و ترجمه حاصل مسائل را جمله بزبان فارسی در تحت آن تحریر نموده و نظر بلقب مبارک جناب همایونی باسم سامی
و نام نامی سراج الاحکام فی معاملات الاسلام نامیده که مشتمل بر مقدمه
و چهل کتاب و یک خاتمه ماحول از شمول کرم الهی و مسئول از عموم انعام نامتناهی چنان است که این سعی بادشاه دیانت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 14 of 688

بستگاه را شکوه و دنیا و ما جوره عقبی کرداند و علما موالفین را جزای خیر عطا فرماید و این کتاب را در انظار اولی الابصار
کالشمس فی نصف النهار جلوه گر سازد که نفع عام از برای جمیع مومنین فیه تمام برای عامی مسلمین باشد و التماس از ناظرین بکیمیا نظر
و بصران کیمیا بصر اینکه چون بحر صرف سهو و نسیان این کم بضاعتان بیسند پس از تحقیق بیارند و تدقیق بیشمارند ذیل عفو پوشند
بقلم اصلاح تدارک از الطریق صواب بر نگارند و خطای این خادمین شرع رسول کریم را در پس پرده اغماض دانند و جناب
پادشاه اسلام و این خادمان این سید انام را بدعای خیر یاد و شاد فرمایند و بالله التوفیق و منه الاعانة الی سبیل التحقیق

مقدمة

وفیها ثلثة فصول و تتمة و این که بعد از بیان کی دو پیشود مقدمه کتاب است در ضمن سه فصل و یک تتمه است

الفصل الاول فی طبقات الفقهاء

فصل اول ثابت است در بیان طبقات علماء فقه شریف قال المحقق ابن
الکمال رحمه فی بعض رسائله لا بد للمفتی ان یعلم حال من یعتمد قوله و لا یکفیه معرفة اسمه و نسبه بل لا بد من معرفة
فی الرواة و درجة الدرایة و طبقة من طبقات الفقهاء لیکون علی بصیرة فی الترجیح بین اقوال المتخالفین و قدرة کافیة فی التوفیق
بین الاقوال المتعارضین (در المحتار) محقق ابن کمال (رحمه) در بعضی رساله های خود گفته است که چاریست مفتی را از دانستن حال
کسی که بقول او فتوی میدهد و نشناختن مفتی مر کس را بنام و نسب او کافی نیست بلکه چاریست از شناختن حال او در روایت
و درجه او در دانستن دلیل و طبقه او از طبقات فقهاء تا که مفتی را تمیز حاصل شود میان دو کوینده که مخالف باشند و توانائی
کامل حاصل شود او را در ترجیح نمودن یکی از دو قولی که معارض باشند با یکدیگر و الفقهاء علی سبع مراتب الاولی
طبقة المجتهدین فی الشرع کالائمة الاربعة رضی الله تعالی عنهم و من سلک مسلکهم و هی تاسیس قواعد الاصول

و بها یتمیزون عن غیرهم الثانی طبقة المجتهدین فی المذهب کابی یوسف و محمد و سایر اصحاب ابی حنیفة رحمهم
الله تعالی القادرین علی استخراج الاحکام عن الادلة علی مقتضی القواعد التی قررها استاذهم و حنیفة رحمه الله فی الاحکام و ان
خالفوه فی بعض احکام الفروع لکن بقلة و ندرة قواعد الاصول و بها یتمیزون عن المجتهدین فی المذهب کالشافعی و غیره رحمهم الله
و هی الاحکام غیر مقلدین ایاه فی الاصول (در المختار) و فقهاء رحمهم الله تعالی بر شش مرتبه اند مرتبه اول طبقه علمائی است که اجتهاد کرده اند

فائده
چهار چیست مفتی را از دانستن حال کسیکه فتوی میدهد بقول او

فائده
طبقات فقهاء علمای علم فقه در بیان طبقه اول و دوم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 15 of 688

درشرع شریف مانند امامان چہارگانہ یعنی امام ابوحنیفہ و امام شافعی و امام مالک و امام احمد بن حنبل رحمہم اللہ تعالیٰ اجمعین
دیگر فرصت براہ ایشان در بنیاد نہادن قواعد اصول شرع و چنین اجتہاد و بنیاد نہادن چنانچہ اند ایشان
از دیگر علماء مرتبہ دوم طبقہ کسانی ہست کہ اجتہاد کردہ اند در مذہب مانند امام ابو یوسف و امام محمد و دیگر اصحاب امام اعظم
رحمہم اللہ تعالیٰ اجمعین کہ توانائی دارند بر آوردن احکام دین از دلایل شرع موافق خواہش قواعدی کہ استاد
ایشان امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ ثابت و مقرر کردہ ہست آن قاعدہا را در بارۂ احکام اگرچہ ایشان اختلاف کردہ اند
با امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ در بعضی احکام فروع لیکن پیروی کردہ اند او را در قواعد اصول و ہمین سبب ہدایہ شوند
ایشان از کسانی کہ در مذہب معارض اند با امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ مانند امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ و دیگر علماء کہ از
امام اعظم رح مخالف اند در احکام کہ پیروی کنندہ نیستند او را در قواعد اصول

فائدہ بیان طبقہ سوم

الثالثة طبقة المجتهدين في المسائل
التي لا نص فيها عن صاحب المذهب كالخصاف وابي جعفر الطحاوي وابي الحسن الكرخي وشمس الائمة الحلواني وشمس الائمة السرخسي و
فخر الاسلام البزدوي وفخر الدين قاضيخان (در المختار) والصدر الاجل برهان الدين محمود صاحب الذخيرة البرهانية والمحيط البرهاني
والشيخ الطاهر بن احمد صاحب النصاب والخلاصة وابو عبد الله محمد بن يحيى الجرجاني تلميذ ابي بكر الرازي (عليه الرحمة) وامثالهم
فانهم لا يقدرون على شيء من المخالفة في الأصول ولا في الفروع لكنهم يستنبطون الاحكام في المسائل التي لا نص فيها
على حسب الأصول والقواعد (رد المحتار) مرتبہ سوم طبقہ کسانی ہست کہ اجتہاد کردہ اند در مسائلی کہ از صاحب مذہب
در آنہا تصریح نیامدہ باشد مانند خصاف و ابو جعفر طحاوی و ابو حسن کرخی و شمس الائمہ حلوانی و شمس الائمہ سرخسی و فخر الاسلام
بزدوی و فخر الدین قاضیخان و صدر اجل برہان الدین محمود مصنف کتاب ذخیرۂ برہانیہ و کتاب محیط برہانی
و شیخ طاہر بن احمد مصنف کتاب نصاب و خلاصہ و ابو عبد اللہ محمد بن یحیی جرجانی شاگرد ابو بکر رازی رحمہم اللہ
تعالیٰ اجمعین مانند ایشان زیرا کہ ایشان قادر نیستند بچیزی از مخالفت امام اعظم
رحمۃ اللہ علیہ نہ در اصول و نہ در فروع لیکن ایشان بکنند احکام را در مسائلی کہ در آن تصریح نہ آمدہ
باشد از صاحب مذہب موافق اصول و قواعد صاحب مذہب

فائدہ بیان طبقہ چہارم

الرابعة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 16 of 688

طبقة امتحاز التخريج من المقلدين (رد المحتار) كابي بكر احمد بن علي الرازي (عمدة الرعاية) واضرابه فانهم لا يقدرون
على الاجتهاد اصلا لكنهم لاحاطتهم بالاصول وضبطهم للمآخذ يقدرون على تفصيل قول مجمل ذي وجهين
وحكم مهم مختلف الامرين منقول عن صاحب المذهب او احد من اصحابه برأيهم ونظرهم في الاصول والمقايسة
على امثاله ونظائره من الفروع وما في الهداية من قوله كذا في خزانة المفتين وتخريج الرازي من هذا القبيل (رد المحتار) مرتبه
چهارم طبقه اصحاب تخريج است از علماء مقلدين مانند امام ابو بكر احمد بن علي رازي و امثال او كه هرگز ايشان را اجتهاد
قادر نيستند ليكن ايشان از جهت احاطه قواعد و ضبط مآخذ مسائل قادرند بر تفصيل قول مجملي كه دو وجه داشته باشد
و بر تفصيل حكم مبهمي كه احتمال دو امر را داشته باشد كه آن قول و حكم نقل كرده شده باشد از صاحب مذهب و يا نظير از
اصحاب او و بر اين تفصيل قادرند بسبب فكر كردن و نظر كردن ايشان در قواعد اصول و در قياس كردن حكم بر امثال و نظاير
آن از احكام فروع و آنچه در كتاب هدايه ذكر شده از قول او پس همين است تخريج امام كرخي رحمة الله عليه و
همچنين است تخريج امام رازي رحمة الله عليه از همين قسم است الخامسة طبقة اصحاب الترجيح من
المقلدين كابي الحسن القدوري رحمه الله طبقة (رد المحتار) و هو شيخ الاسلام برهان الدين علي المرغيناني (عمدة الرعاية)
و امثالها و شأنهم تفضيل بعض الرواية على بعض كقولهم هذا اولى وهذا اصح رواية وهذا ارفق بالناس
(رد المحتار) وهذا اوضح دراية وهذا اوفق للقياس (عمدة الرعاية) مرتبه پنجم طبقه اصحاب ترجيح است از علماء مقلدين
مانند ابو حسن قدوري رحمه الله و صاحب هدايه و شيخ اسلام برهان الدين علي مرغيناني است رحمه الله
و امثال ايشان و حال ايشان گزيدن بعضي روايتهاست بر بعضي و گفتن مانند گفته ايشان كه هذا اولى يعني اين روايت
بهتر است و هذا اصح رواية يعني اين روايت صحيح تر است از روي روايت و هذا ارفق بالناس يعني اين روايت ملايم تر است
بامردم و هذا اوضح دراية يعني اين روايت واضح تر است از روي دليل و هذا اوفق للقياس يعني اين روايت موافق
تر است باقياس السادسة طبقة المقلدين القادرين على التمييز بين الاقوى والقوى والضعيف و
ظاهر المذهب والرواية النادرة (رد المحتار) كشمس الائمة محمد الكردري بن عبد الستار تلميذ صاحب الهداية

فائده بيان طبقه پنجم

فائده بيان طبقه ششم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 17 of 688

و جمال الدین الحصیری محمود بن عبد السید البخاری تلمیذ حسن بن منصور قاضیخان و حافظ الدین النسفی و جم
(عمدة الرعایه) کاصحاب المتون المعتبرة من المتأخرین مثل صاحب الکنز و صاحب المختار و صاحب الوقایه و صا
الجمع و شارحوه ان لا ینقلوا الا قوال المردودة و الروایات الضعیفة (رد المحتار) و هذه الطبقة اذا خالفت المتقدمین
(عمدة الرعایه) مرتبه ششم طبقه علماء مقلدین است که قادر نمودن در میان حکم قوی و ضعیف و ظاهر
مذهب و روایت نادره مانند شمس ائمه محمد کردری بن عبد الستار شاگرد صاحب هدایه و مانند جمال الدین حصیری
محمود بن احمد بن عبد السید بخاری شاگرد حسن بن منصور قاضیخان و مانند حافظ الدین نسفی و دیگر علماء ایشان
مانند صاحبان متون معتبره از علماء متاخرین مثل صاحب کتاب کنز الدقایق و صاحب کتاب مختار و صاحب وقایه الروایه و صاحب کتاب
جمع و جمال ایشان این است که نقل میکنند اقوال مردوده و روایات ضعیفه را در این طبقه دون ترین ضعیفهای علماء طبقه ششم است
السابعة طبقة المقلدین الذین لا یقدرون علی ما ذکر و لا یفرقون بین القوی و الضعیف (رد المحتار)
و مرتبه هفتم طبقه مقلدین است و ایشان قادر نیستند بران امور که ذکر شد و فرق نمیتوانند کرد میان لاغر و فربه
رواتها و اما من اهل الطبقة السابعة فعلینا اتباع ما رجحوه کما لو افتوا فی حیاة صاحبیهم و لا یسعنا عند الظاهر
و الله تعالی اعلم و اما اگر اهل طبقه هفتم هستیم پس لازم است بر ما پیروی حکمی که علما طبقات پیشینه ترجیح داده
باشند از آنجا که اگر ایشان در قدری خود قوی میدانند مجتهدی پس ما پیروی میکنیم ایشان را در وقتی که
ما را مخالفت کردن از ایشان و المراد بالمشایخ فی قولهم هذا قول المشایخ من اصحاب ابی حنیفة الامام الکذا فی وقف البحر
و بالمتقدمین من فقهائنا ائمة الذین ادرکوا الائمة الثلثة و من قبلهم کما هو المشهور من المتأخرین (عمدة الرعایه)
و مراد بمشایخ در این قول همچنانکه اطلاق کسانی که در زمانه باشند امام اعظم را رحمة الله علیه اینچنین ذکر شده است
در کتاب وقف نهر فائق و مراد بمتقدمین از فقهای ما کسانی هستند که دریافته باشند امامان سه گانه را یعنی
امام اعظم و صاحبین را رحمهم الله تعالی اجمعین و کسانیکه نیافته باشند ایشان را از جمله علماء متاخرین اند و کذ
عبد النبی الاحمد نگری فی جامع العلوم نقلا عن صاحب الخلاصة ان المخالف عند الفقهاء من محمد

فایده در بیان طبقه هفتم

فایده در تعریف مشایخ

فایده در تعریف علماء خلف و سلف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 18 of 688

بن الحسن الی شمس الائمة الحلوانی والسلف ابو حنیفة رح الی محمد رح (عمده) وذکر کرده است جلد اولی صد نکری در کتاب
جامع العلوم در حالیکه نقل کرده است از کتاب خیالات الطیبه که بدرستی خلف نزد شما علمائیست که از زمان
محمد بن حسن رحمة الله علیه تا زمان شمس ائمه حلوانی رحمه الله هستند و سلف نزد ایشان از زمان امام اعظم رحمة الله علیه
تا زمان امام محمد رحمه الله است والصدر الاول لا یقال الا علی القرون الثلثة الاول التی شهد النبی علیه السلام
بالخیر خیر القرون واما من بعدهم فلا یقال انه فی حقهم ذلك (فوائد بهیه) و صدر اول گفته نمیشود مگر علماء سه قرن
اول را که رسول الله صلی الله علیه وسلم گواهی داده بانکه ایشان بهترین قرنها هستند و اما کسانیکه پس از ایشان
پس در حق ایشان چنین گفته نشده است و قرن زمانه صد سال را گویند و این درست تر است چه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فضل را گفت که قرنا یعنی زمانی گرفت یکقرن و آن فضل صد سال است اعلم ان من
اشتهرت مذاهبهم وحصل لهم القبول فی اطراف الارضین مع مرور الشهور وکرور السنین هم اربعة ابو حنیفة
الکوفی ومالك واحمد والشافعی رحمهم الله تعالی اجمعین واولهم الاول وبعاصر الثانی بالثانی تلمیذ للاول
والثالث تلمیذ للرابع والرابع تلمیذ للثانی وبعض تلامذة الاول والسبیل الی السلوك علی غیر هذه المسالك
الاربعة ضیاع مذهب احمد فی نواحی بغداد وشیوعه اکثر من شیوع باقی المذاهب فی البلاد (فوائد بهیه)
بدانکه کسانیکه مذهب ایشان شهرت یافته است و پذیرائی ایشان در اطراف زمین حاصل است باکثر شهرها
ذکر ایشان چهار کس اند امام ابو حنیفه کوفی و امام مالک و امام احمد و امام شافعی رحمهم الله تعالی اجمعین
و اولین ایشان که امام ابو حنیفه است رحمة الله علیه اول است در علم و دوم ایشان که امام مالک است
رحمة الله علیه همزمان اول است بلکه شاگرد اول است و سوم ایشان که امام احمد حنبل است رحمة الله علیه
شاگرد چهارم است و چهارم که امام شافعی است رحمة الله علیه شاگرد دوم است و شاگرد بعضی از شاگردان اول
است و نیست راه رفتن بغیر از همین مذاهب چهارگانه یعنی دیگر راهی حق نیست پس شایع و پراکنده
شده است مذهب امام احمد رحمة الله علیه در کرانهای بغداد و شریف و مشهور بودن آن کمتر است

فایده
بیان کسانیکه مذهب
ایشان از همه قرون بین
شهرت یافته است چهار
کس اند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 19 of 688

از شهوری دیگر مذاهب در شهرها و شایع مذهب مالک رح فی بلاد المغرب و بعض بلاد الحجاز (فوائد بهیه) و شایع
و پراکنده گردیده است مذهب امام مالک رحمة الله علیه در شهرهای مغرب و بعضی شهرهای حجاز و شایع مذهب
الشافعی رح فی اکثر بلاد الحجاز والیمن و بعض بلاد الهند والدکن و بعض اطراف خراسان و تورکستان (فوائد بهیه) مذهب
امام شافعی رحمة الله علیه شایع و پراکنده گردیده و بسیاری از شهرهای حجاز و یمن و بعضی شهرهای هندوستان
و دکن و بعضی اطراف خراسان و توران و شایع مذهب ابی حنیفة رح الی بلاد بعیدة و بلاد عدیدة کنواحی بغداد
و مصر و الروم و بلخ و بخارا و سمرقند و اصبهان و شیراز و آذربیجان و زنجان و طوس و جرجان و بسطام و
استرآباد و مرغیانان و فرغانة و بدخشان و خوارزم و غزنة و کرمان و اکثر بلاد الهند و السند و الدکن و بعض
بلاد الیمن و غیرها من الاطراف الشاسعة و الاکناف الواسعة (فوائد بهیه) و مذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه
شایع و پراکنده گردیده است و در شهرهای دور و شهرهای بسیار مانند کرانهای بغداد و شریف و مصر و روم و بلخ و بخارا و
و اصفهان و شیراز و آذربایجان و زنگان و طوس و گرگان و بسطام و استرآباد و مرغیان و فرغانه و بدخشان و خوارزم
و غزنه و کرمان و بسیاری از شهرهای هندوستان و دکن و بعضی شهرهای یمن و غیر از ین و دیگر شهرها از اطراف فراخ و نواحی گشاده و دنیا

الفصل الثانی فی رسم المفتی و طبقات المسائل و کتب ظاهر الروایة

فصل دوم ثابت است و بیان رسم مفتی
و بیان طبقات مسائل و بیان کتابهای ظاهر روایت رسم المفتی (در مختار) ای العلامة التی تدل المفتی علی ما
یفتی به (رد المحتار) ان ما اتفق علیه اصحابنا رحمهم الله تعالی فی الروایات الظاهرة یفتی به قطعا او رجحوه
رسم مفتی یعنی آن علامة که دلالت میکند و راه می نماید مفتی را بران حکمی که فتوی داده میشود بآن اینست که بدرستی آن
حکمی که اتفاق کرده باشند بران اصحاب ما یعنی حضرت امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی در روایات
ظاهره بآن فتوی کرده میشود قطعا یقینا و اگر اختلاف کنند اصحاب ما رحمهم الله تعالی فلو مع ابی حنیفة رح
احد صاحبیه رح یأخذ بقولهما رح لظهور الصواب فیهما و لو خالف ابا حنیفة رح صاحباه رح فلو کان
اختلافهم بحسب الزمان کالحکم بظاهر العدالة یأخذ بقول صاحبیه رح لتغیر احوال الناس

فایده در تعریف رسم مفتی

فایده در اختلاف امام و صاحبان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 20 of 688

وفی المزارعة والمعاملة یختار قولهما لاجماع المتأخرین علی ذلک (جامع الفصولین) یعنی اگر
اختلاف کرده باشند در روایت اصحاب رحمهم الله تعالی پس اگر اتفاق کرده باشند حضرت امام رحمة الله یکی از صاحبین رحمهما الله
علی کند مفتی بقول حضرت امام رحمة الله و اگر یکی از صاحبین او رحمهما الله تعالی از جهت ظاهر بودن حق در ایشان و اگر
اختلاف کرده باشند از حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله هر دو صاحبین او رحمة الله علیهما پس اگر اختلاف
ایشان بحسب اختلاف زمانه باشد مانند حکم کردن بظاهر عدالت عمل کند مفتی بقول صاحبین امام رحمهم الله تعالی
از جهت تغیر یافتن مردمان بتغیر زمانه و در مسئله روا بودن دهقانی و باغبانی اختیار کند مفتی
قول صاحبین رحمهما الله را از جهت اتفاق کردن مشایخ متاخرین رحمهم الله بر روا بودن آن وفیما
عدا ذلک (جامع الفصولین) الفتوی بقول ابی حنیفة رح علی الاطلاق (راجیه) ای یولی التقلید
فی جانب الا (ردالمحتار) ثم بقول صاحبیه ثم بقول ابی یوسف رح (راجیه) اذا لم یوجد للامام روایة
فان لم یوجد له روایة ایضا (ردالمحتار) فیؤخذ بقول محمد بن الحسن رح ثم بقول زفر بن الهذیل رح
وحسن بن زیاد رح (راجیه) وغیرهم لاکبر قالا کبر الی آخر من کان کبار الاصحاب (هامیه) وهو الاصح
اذا لم یکن المفتی مجتهدا (راجیه) وهذا صریح فی ان المجتهد یعنی من کان اهلا للنظر فی الدلیل یتبع
من الاقوال ما کان اقوی دلیلا ولا یتبع الترتیب السابق (ردالمحتار) و در غیر اینچنین موانع که ذکر شد
قوی مطلق بقول امام ابو حنیفه است رحمة الله تعالی علیه عیسی برابر است که شهادت باشد حضرت امام رحمة الله علیه
در یکجانب یا شهادت یکجانب نباشد بلکه یکی از صاحبین او رحمهما الله با او باشد بعد ازان قوی بقول صاحبین
رحمهما الله تعالی بعد ازان قوی بقول امام ابو یوسف است رحمة الله علیه وقتی که موجود نشود در حضرت
امام رحمة الله تعالی روایتی پس اگر امام ابو یوسف رحمة الله علیه را نیز روایت موجود نشود قوی بقول
امام محمد بن حسن است رحمة الله علیه بعد ازان قوی بقول امام زفر پسر هذیل رحمة الله قول حسن پسر زیاد
رحمة الله و غیر از ایشان از معتبرین اصحاب امام اعظم رحمة الله تعالی علیه قوی بقول یک معتبر بعد ازان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 21 of 688

بقول یکی معتبر کرده میشود و همین ترتیب صحیح تر است وقتی که مفتی مجتهد نباشد و این قول صحیح است و اینکه مجتهد یعنی کسیکه اهل باشد برای نظر کردن در دلیل و اهل ترجیح باشد پیروی کند از قولها آن قولی را که قوی تر باشد از روی دلیل اگر اهل نظر کردن در دلیل و اهل ترجیح نبود پیروی کند آن ترتیب گذشته را و من هذا ترا هم قد یرجحون قول بعض اصحابه علی قوله کما رجحوا قول زفر رح وحده فی سبع عشرة مسئلة فتبع ما رجحوه لانهم اهل النظر فی الدلیل وقد صرحوا بان الفتوی علی قول محمد رح فی جمیع مسائل ذوی الارحام وفی قضاء الاشباه والنظایر الفتوی علی قول ابی یوسف رح فیما یتعلق بالقضا کما فی التنقیح والبزازیة لحصول زیادة العلم له بالتجربة ولذا رجع ابو حنیفة رح عن القول بان الصدقة افضل من الحج التطوع لما رآج وعرف مشقته وفی شرح البیری ان الفتوی علی قول ابی یوسف رح ایضا فی الشهادات وینبغی ان یکون هذا عند عدم ذکر اهل المتون للتصحیح والا فالحکم بما فی المتون کما لا یخفی لانها صارت متداولة (رد المحتار) و ازین جهت که مجتهد را رواست که اختیار کند بعضی قولها را بر بعضی دیگری یعنی قولهای مجتهدین را که کاهی ترجیح میدهند قول بعضی اصحاب حضرت امام اعظم را رحمة الله علیه بر قول خود آن حضرت رحمة الله علیه چنانچه ترجیح داده اند قول امام زفر را رحمه الله تنها در هجده مسئله پس پیروی و متابعت میکنیم آن مسئله را که ترجیح داده اند مجتهدین را زیرا که علمای مجتهدین اهل نظر هستند در دلیل و تصریح کرده اند علماء رح باینکه فتوی بر قول حضرت امام محمد است رحمة الله علیه در همه مسئلهای ذوی الارحام و در کتاب اشباه و نظایر در باب قضا آورده است که فتوی بر گفته امام ابو یوسف است رحمة الله علیه در ان حکمی که تعلق بحکم قضا داشته باشد چنانکه در کتاب تنقیح و کتب بزازیه آورده است ازجهة حاصل شدن افزونی علم مر او را بامر قضا بسبب آزمودن او در احکام قضا و ازین جهت است که امام اعظم رحمة الله علیه بازگردیده ازین گفته خود که صدقه بهتر است از حج نفلی وقتی که او حج کرده و مشقت و شواری آنرا دیده شرح بیری آورده که در احکام شاید بهاینتر فتوی بر گفته امام ابو یوسف است رحمة الله علیه و میشاید اینکه این حکم گذشته در آن وقت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 22 of 688

فایده
در اختلاف روایات
از امام اعظم رح یا عدم وجود
روایت از او و
از اصحاب او
رح

باشد که اهل متون ذکر نکرده باشند تصحیح مسئله را و اگر ایشان ذکر کرده باشند پس حکم همان چیز است
که در متون باشد چنانکه پوشیده نیست زیرا که کتب متون متواتر گردیده و اما اذا اختلف الروایا
عن الامام رح او لم یوجد عنه ولا عن اصحابه روایة اصلا فی الاول یوخذ بقولها حجة کما فی الحاوی
ثم قال اذا لم یوجد فی الحادثة عن واحد منهم جواب ظاهر وتکلم فیها المشایخ المتاخرون رح قولا
واحدا یوخذ به (ردالمحتار) فان اختلفوا یوخذ بقول الاکثر فالاکبر (حامدیه) ثم الاکثرین مما اعتمد
علیه الکبار المعروفون منهم کابی حفص رح وابی جعفر وابی اللیث والطحاوی رحمهم الله وغیرهم
ممن یعتمد علیه وان لم یوجد منهم جواب البتة نصا ینظر المفتی فیها نظر تامل وتدبر واجتهاد لیجد فیها
یقرب الی الخروج عن العهدة ولا یتکلم فیها جزافا ویخشی الله تعالی ویراقبه فانه امر عظیم لا یتجاسر علیه
الا کل جاهل شقی (ردالمحتار) اما وقتی که روایات از امام اعظم رحمة الله علیه مختلف شوند یا اینکه هیچ کدام
موجود نشود از حضرت امام و اصحاب او رحمهم الله تعالی روایتی پس بر صورت اول که اختلاف روایات باشد از
امام رحمة الله علیه عمل کرده میشود بر روایتی که دلیل آن قوی تر باشد چنانکه در کتاب حاوی ذکر شده است
بعد ازان گفته است در کتاب حاوی که وقتی که حادثه از هیچ کدام از امام اعظم و اصحاب او رحمهم الله تعالی
حکم ظاهر یافته نشود و حال آنکه مشایخ متاخرین رح سخن گفته باشند در ان حادثه بیک قول بغیر از خلاف میان
ایشان پس عمل کرده میشود بآن قول و اگر مشایخ متاخرین رح اختلاف کرده باشند در ان عمل کرده
میشود بگفته معتبر ایشان پس ازان بگفته معتبر دیگر از ایشان باز بگفته بسیار تر ایشان از قولی که اعتماد
کرده باشد بران بزرگانی که مشهور باشند از علما مانند ابو حفص و ابو جعفر و ابو لیث و طحاوی رحمهم الله تعالی
و غیر ایشان از کسانی که اعتماد کرده میشود بر ایشان و اگر هیچ کدام از علماء متاخرین رح حکم صریحی یافته نشده بود
در ینصورت در ان حادثه مفتی مجتهد نظر کند بنظر کردن تامل و تدبر و اجتهاد تا که پیدا کند در ان حادثه حکمی را
که نزدیک باشد بسوی برامدن از عهده آن و سخن نگوید در ان تخمین و قیاس عقل تبرسد از خدای تعالی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 23 of 688

فایده
اختلاف قیاس و استحسان

توجه کند باو تعالی پس بدرستی که حکم نمودن بقیاس عقل خود کاریست بزرگ ولاوری نمیکند بران مگر
هر جاهل و نادان بخت و اذا کان فی مسئلة قیاس واستحسان فالعمل علی الاستحسان الا فی مسائل معدودة
مشهورة (درالمختار) او وقتی که در مسئلهٔ قیاس و استحسان هر دو باشد پس عمل بر استحسان است مگر در چند مسئلهٔ
شمرده شده و مشهوره و هی ست مسائل منها اذا ادعی علی الزاهن الواحد رجلان کل واحد منهما یقول
رهنتنی ألف وقبضته وبقم البینة فی الاستحسان یقضی بالمرهون عندهما ویجعل کانهما ذکرا فی
مجلس واحد التاریخ کما فی الغرة والهدی وکما لو ادعیا الشراء وفی القیاس یبطل البینتان لتعذر القضاء
بالکل لکل واحد منهما للاستحالة وتعذر القضاء لواحد بعینه لعدم الأولویة ولکل واحد منهما
الی الشیوع المانع من صحة الرهن فتعین التهاتر واخذنا بالقیاس (غایة التحقیق ص ۲۷)
وآن مسئلهاییست در آنها عمل بر قیاس میشود نه بر استحسان شش اند بعضی از آنها اینست که اگر دو مرد گواهی کردند دو مرد بر یک شخص
که رهن نهاده بر کدام از آن دو مرد میگفت آن مدعی علیه را که گرو داری فلان چیز را بمن بهزار درم قبض کردم آن
گرو را و هر کدام از آن دو مرد که زایند شاهدان را در اینصورت در استحسان حکم کرده میشود بآنکه بدست
آن چیز گرو شده است به نزد هر دو آنها و گرداینده میشود بآنطور که گویا هر دو ی ایشان این چیز را گرو گرفته اند
از جهت نامعلوم بودن تاریخ چنانکه در حکم جماعه که غرق شده باشند در آب و جماعه که مرده باشند زیر خانه
که افتاده باشد بر ایشان و معلوم نباشد مردن یکی پیش از دیگر حکم کرده میشود که جمله ایشان یکجا و یکبار مرده اند
و میراث نمی برند یکی از دیگری و چنانکه اگر هر دو مرد دعوی میکردند خریدن چیز را از یک شخصی و شاهدان
میگذرانیدند حکم کرده میشود برای هر دو و در قیاس باطل کرده میشود شاهدان آن هر دو از جهت دشوار
بودن حکم کردن تا می انگیزد به تر و هر کدام از آن دو مرد از جهت محال بودن آن و از جهت دشوار
بودن حکم برای یکدیگر و معلوم از ایشان از جهت بهتر نابودن او از آن مرد دیگر از جهت دشوار بودن حکم برای هر کدام
ایشان بنصف آن چیز از جهت رسیدن الحکم بشایع شدن گروی که منع کننده صحیح شدن عقد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 24 of 688

کردی است پس معلوم شدن ساقط شدن شاه دان هر دو مدعی و عمل کردیم بقیاس نه باستحسان
ومنها ما اذا وقع الاختلاف بين المسلم اليه ورب السلم في المذرعان فعلى القياس يتحالفان
تاخذ في الاستحسان القول قول المسلم اليه وجه الاستحسان ان المسلم فيه مبيع فالاختلاف
في ذرعانه لا يكون اختلافا في اصل المبيع بعضه من حيث الطول والقصر وذلك لا يوجب التحالف كالاختلاف
في ذرعان الثوب المبيع بعضه وجه القياس انهما اختلفا في المستحق بعقد السلم وذلك يوجب التحالف
(غاية التحقيق) وبعضی از ان مسائل اینست که وقتیکه اختلاف واقع شود میان شخصیکه عقد سلم شده است با او ومیان
صاحب سلم در گزهای عابد پس حکم در قیاس اینست که هریک با دیگری خود سوگند بدهند وبهمین حکم قیاس
عمل میکنیم ما و حکم در استحسان اینست که قول معتبر قول شخصی است که عقد سلم با او شده و دلیل استحسان اینست
که در آنچیزیکه سلم شده است آن بیعه است پس اختلاف در گزهای آن اختلاف نیست در اصل آنچیز بلکه
اختلاف در صفت آن چیز است از جهة درازی و فراخی و آن اختلاف در صفت واجب نمیکند سوگند
دادن ایشان را یک با دیگر باندیکه اختلاف کرده شده باشد در گزهای جامه فروخته شده معینه و دلیل
قیاس اینست که آنشخص که عقد سلم با او شده و صاحب سلم تحالف شده اند در آن چیزیکه لازم شده بود
بعقد سلم و آن اختلاف ایشان واجب میکند سوگند دادن ایشان را یک با دیگر و منها ما اذا قرا
آية السجدة في ركعة فسجدها ثم اعادها في الركعة الاخرى في الاستحسان يلزم سجدة اخرى وهو قول
محمد رح وفي القياس لا يلزمه وهو قول ابي يوسف رح الاخير (غاية التحقيق) وبعضی از ان مسائل اینست
که وقتیکه خواند نماز گذار آیت سجده را در رکعت اول پس سجده کرد برای آن آیت و باز خواند همان آیت سجده را در رکعت
دیگر در استحسان لازم میشود بر ان نماز گذار سجده دیگر و این گفته حضرت امام محمد رح است و در قیاس لازم نمیشود
بر او دیگر سجده و این گفته آخر حضرت امام ابو یوسف رح است ومنها ان الرهن بهلك بالمثل رهن بالقيمة
استحسانا وهو قول محمد رح وفي القياس لا يكون رهنا بها وهو قول ابي يوسف رح (غاية التحقيق)

وبعضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 25 of 688

وبعضی ازان مسائل انیست که کروبیان بهر مثل کرده نهادن است بتبعیت ازروی استحسان واین گفته حضرت
امام محمد است رح ودر قیاس آن چیز کرده نیامده شده بلکه واین گفته ابو یوسف رحمه الله است ودنها غاب
المحتار فی الاستحسان ضامن وهو قول محمد رح وفی القیاس لیس بضامن وهو قول ابی یوسف رح
فرجع ابو یوسف رح فی هذه المسائل من الاستحسان الی القیاس لقوته (غایة التحقیق) وبعضی از ان
مسائل انیست که بخصب کنند زمین در استحسان آن دهنده است واین گفته حضرت امام محمد است رحمة الله علیه
ودر قیاس آن دهنده نیست واین گفته حضرت امام ابو یوسف رحمة الله است پس حضرت امام ابو یوسف رحمة الله علیه
رجوع کرده است درین مسائل از استحسان بقیاس ازجهت قوی بودن دلیل قیاس درین مسائل
ومنها ان من تلا آیة السجدة فی صلوته رکع بها قیاسا وفی الاستحسان لا یجزیه (حسامی)
وبعضی ازان مسائل انیست که شخص خواند آیه سجده را در نماز خود ازروی قیاس است اینکه رکوع کند بسبب خواندن آن آیه
یعنی رکوع او بجای سجده تلاوت پسندیده میشود ودر استحسان کفایت نمیکند رکوع کردن مر آن را ازگذاردن سجده تلاوت
وفی اخر المستصفی للامام السنفی رح اذا ذکر فی المسألة ثلثة اقوال فالراجح هو الاول ثم الاخیر ثم الاوسط
(رد المحتار) ودر آخر کتاب مستصفی که تالیف حضرت امام نسفی رحمة الله علیه است آورده است وهرگاه در مسئله
سه قول ذکر شوند پس بهتر قوی قول اول باقول آخر است نه قول میانه واذا صرح بعض الائمة بقید لم
یرد عن غیره منهم تصریح بخلافه فیجب ان یعتبر (رد المحتار فی باب الانجاس) ووقتی که تصریح کرده باشند
بعض امامان دین رحمهم الله تعالی در مسئله بیک قیدی که روایت نشده بود از غیر آن بعض از دیگر امامان
تصریح بخلاف آن قید واجب است که اعتبار کرده شود همان قید وفی باب قضاء الفوائت من البحر
المسألة اذا لم تذکر فی ظاهر الروایة وثبتت فی روایة اخری تعین المصیر الیها (رد المحتار)
ودر باب قضای فوائت از کتاب بحر رایق آورده است وقتی که مسئله در ظاهر روایت ذکر نشده
باشد ودر دیگر روایت ثابت شده باشد درینصورت متعین است گردیدن بسوی آن روایت دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 26 of 688

فایده
در مسأله
دو قول بود و هر دو
صحیح کرده شده
بود

وفی وقف البحر وغیره متی کان فی المسألة قولان مصححان جاز القضاء والافتاء باحدهما (ردالمحتار)
در کتاب وقف از کتاب بحر رائق وغیر آن ذکر شده است که در هر وقتی که در مسأله دو قول صحیح کرده شده
باشد رواست حکم کردن قاضی وفتوی دادن مفتی بیکی ازان دو قول یعنی اختیار هر کدام را که کند
رواست هذا محمول علی ما اذا لم یکن لفظ التصحیح فی احدهما اکد من الآخر والا فیختار بالبیع الاکد
اقول وینبغی تقیید التخییر ایضا بما اذا لم یکن احد القولین فی المتون لما فی قضاء الفتح
من البحر من انه اذا اختلف التصحیح والفتوی فالعمل بما وافق المتون وفی وکل لو کان احدهما
فی الشروح والاخر فی الفتاوی لما مر عنه من ان ما فی المتون مقدم علی ما فی الشروح وما فی الشروح
مقدم علی ما فی الفتاوی لکن هذا عند التعارض بتصحیح کل من القولین وعدم التصریح اصلا اما
لو ذکرت مسألة فی المتون ولم یصرحوا بتصحیحها بل صرحوا بتصحیح مقابلها فقد افاد العلامة
قاسم ترجیح الثانی (ردالمحتار) واین حکم که رواست قضاء وفتوی بیکی از دو قول صحیح کرده شده حمل کرده شده
برانیکه لفظ تصحیح در یکی ازان دو قول محکم تر نباشد ازان قول دیگر یعنی مخیر نمیشود قاضی ومفتی بلکه پیروی اقوی محکم را
بکنند که تاکید آن شده باشد ومیگویم شکه سزاوار است نیز مقید نمودن اختیار قاضیان ومفتیان بانکه
یکی ازان دو قول در کتب متون نباشد زیرا که در باب قضای فتاوی ذکر شده که
بدرستی اگر مختلف شود تصحیح وفتوی پس عمل کردن بآن قولی که موافق متون باشد بهتر است وهمچنین اختیار
نیست قاضی ومفتی را اگر یکی ازان دو قول در کتابهای شروح بود ودیگر قول در فتاوی زیرا که علما
تصریح کرده اند برانیکه آن حکمی که در متون باشد مقدم وپیشتر است بران حکمی که در شروح باشد وآن حکمی
که در شروح باشد پیشتر است بران حکمی که در فتاوی باشد لیکن همین حکم وقتی است که تصریح آمده باشد
بتصحیح هریکی ازآن دو قول یا بتصحیح یکی ازان دو هرگز تصریح نه آمده باشد اما اگر مسأله در متون آمده باشد
وتصریح نکرده باشند شایخ رحمهم الله تعالی بتصحیح آن بلکه تصریح کرده باشند بتصحیح مقابل

آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 27 of 688

آن پس تحقیق در صورت فایده کرده است علامه قاسم رحمه الله تعالی ترجیح قول دوم را که مقابل متون است
نه قول اول را وکذا لا تعبید لو کان احدهما قول الامام دح والاخر قول غیره در المحتار و همچنین اختیار
نیست مر قاضی و مفتی را اگر یکی از ان دو قول که تصحیح هر دو تصریح شده باشد قول امام اعظم باشد رحمة الله علیه
و دیگر از آنها قول دیگر مجتهد باشد که عمل در صورت بقول امام علیه الرحمه لازم است وکذا لو علموا
احدهما دون الآخر کان التعلیل ترجیحا للاعلم کما افاده الرملی فی حاشیه من کتاب الغصب در المحتار
و همچنین اگر علماء این دلیل کنند بوجه نه بر یکی از ان دو قول نه بر قول دیگر آن دلیل گفتن ایشان ترجیح دادن است مر آن
قول را که دلیل بران آورده شده است پس همان قول که دلیل بران آورده شده عمل کرده میشود چنانکه
فایده کرده است این حکم را علی رحمة الله علیه در فتاوای خود از کتاب غصب وکذا لو کان احدهما استحسانا
والاخر قیاسا لان الاصل القدیم هو الاستحسان الا بما استثنی کما یرشد الیه وکذا لو کان احدهما ظاهر
الروایة وهو صرح فی کتاب الرضاع من البحر حیث قال الفتوی اذا اختلف کان الترجیح لظاهر
الروایة وهو من باب المصرف اذا اختلف التصحیح وجب التفحص عن ظاهر الروایة والرجوع
الیها در المحتار و همچنین اختیار نیست مر قاضی و مفتی را اگر یکی از ان دو قول استحسان باشد و قول دیگر قیاس باشد
زیرا که اصل پیش کردن استحسان است مگر در ان مسئلهای که استثنا کرده شده چنانکه پیش ازین بیان کردیم
این حکم را و همچنین اگر یکی از ان دو قول ظاهر روایت باشد عمل بان قول ظاهر روایت میشود و همین حکم
تصریح کرده است در کتاب رضاع از کتاب بحر الرائق باینظر که گفته است که وقتی که قولی مختلف شود
ترجیح مر ظاهر روایت راست و در کتاب بحر از باب مصرف زکوة آورده است که وقتی که اختلاف
کرده شود در تصحیح واجب است جستجو نمودن از ظاهر روایت و واجب است رجوع کردن بان
وکذا لو کان احدهما انفع للوقف یفتی بکل ما هو انفع للوقف وکذا لو کان احدهما قول
الاکثرین لما قدمناه در المحتار و همچنین اگر یکی از دو قول نافع تر باشد برای وقف فتوی کرده میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 28 of 688

فایده در تعیین متون مقدم بر شروح

بران حکمی که راجح تر باشد برای وقت وهمچنین اگر یکی ازان دو قول قول اکثر مشایخ باشد رحمهم الله تعالی ازجهت آنکه
پیش ذکر کردیم آنرا والحاصل انه اذا کان لاحد القولین مرجح علی الآخر تم تصحیح المشایخ رح کلا من القولین فهو
ان یکون الماخوذ به ما کان المرجح لان ذلک المرجح لم یزل بعد التصحیح فیبقی فیه زیادة قوة لم توجد
فی الآخر هذا ما ظهر لی من فیض الفتاح العلیم (رد المحتار) وحاصل کلام اینست وقتی که یکی ازدو قول را
ترجیح دهند باشد بر دیگر قول بعد ازان مشایخ دین رحمهم الله تعالی تصحیح نموده باشند هریکی را ازان
دو قول درینصورت میشاید اینکه عمل کرده شود بر قولی که مرا و را ترجیح دهنده باشد زیرا که ترجیح ثابت میباشد
بعد از صحیح کردن مشایخ آنرا پس باقی می ماند دران افزونی قوت که آن پیدا نیست
در دیگر قول و این حکم ظاهر شده مرا از فیض فتاح علیم جل وعلا شانه ثم المراد بالمتون فی قولهم
ما فی المتون مقدم لیس جمیع المتون بل المختصرات التی الفها اجلة فی الائمة وکبار الفقهاء
المعروفین بالعلم والزهد والفقه والتقدم الروایة کابی جعفر الطحاوی والکرخی والحاکم
الشهید والقدوری ومن فی هذه الطبقة (عمدة الرعایة) بعد ازان مراد بمتون درین قول
فقهاء که احکام متون پیشتر اند بر شروح همه متون مراد نیست بلکه مراد با نها کتابهای مختصر اند که
آنرا زبزرگتر امامان وبزرگان فقهاء که مشهور اند بعلم وبرهیزکاری ودانائی در احکام دین وبا عتماد وستواری
در روایت مانند ابو جعفر طحاوی وکرخی وحاکم شهید وقدوری رحمهم الله تعالی وکسانی که درین طبقه
هستند وقد ذکر اعتماد المتاخرین علی الوقایة لبرهان الشریعة وکنز الدقایق لابی البرکات حافظ الدین عبد الله
بن احمد النسفی والمختار لابی الفضل مجد الدین عبد الله بن محمود الموصلی ومجمع البحرین لمظفر الدین احمد بن
علی الغزنوی ومختصر القدوری لاحمد بن محمد وذلک لما علمی من جلالة مؤلفیها والتزامهم ایراد
مسائل معتمد علیها واشتهارها ذکروا واتواها اعتمادا الوقایة والکنز ومختصر القدوری وهی المراد
بقولهم المتون الثلثة واذا اطلق المتون الاربعة اراد واهذه الثلثة

والمختار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 29 of 688

والمختار او المجمع (عمدة الرعاية) وبسیار اعتماد است علماء متأخرین بر متن وقایة الروایه تصنیف برهان الشریعه رح وبر کتر دقایق تالیف ابو برکات حافظ الدین عبد الله بن احمد نسفی رحمه الله وبر متن مختار تصنیف ابو فضل مجد الدین عبد الله بن محمود موصلی رحمه الله وبر متن مجمع البحرین تالیف مظفر الدین احمد بن علی البغدادی رحمه الله وبر متن مختصر قدوری تصنیف احمد بن محمد رحمه الله و آن بسیاری اعتماد متأخرین بر ایشان ازین جهت است که متأخرین دانسته اند بزرگی مصنفان همین متون را و دانسته اند بر خود لازم کردن ایشان آوردن مسائلی را که اعتماد کرده میشود بران و مشهور تر متون مذکوره از روی ذکر و قوی تر آنها از روی اعتماد علماء متن وقایة الروایه و متن کنز الدقایق و متن مختصر قدوری است پس وقتی که در کلام فقهاء متون ثلاثه ذکر شود مراد همین متون سه گانه است و وقتی که متون را بعد ذکر کنند اراده میکنند همین سه متن را یا متن مختار و یا متن مجمع واعلم انه قد اشتهر ان المتون موضوعة لنقل اصل المذهب فی مسائل ظاهر الروایة وهذا لیس علی اطلاقه کلیا فانه کثیرا ما یذکر ارباب المتون مسألة هی من مخرجات المشایخ المتقدمین مخالفة لمسلک الائمة المتبوعین کمسألة العشر فی العشر فی ماء نجاسته الحوض وطهارته فانها من تجدیداتهم واصل المذهب خال عن هذا (عمدة الرعایه) بدانکه تحقیق در میان علماء مشهور شده اینکه کتابهای متون نهاده شده اند برای نقل نمودن اصل مذهب و مسائل ظاهر روایت و حال آنکه این حکم نا بر غالب و اکثر است و کلی نیست زیرا که صاحبان متون بسیار بار ذکر میکنند آن مسئله را که مشایخ متقدمین بر آورده باشند آنرا و مخالف باشد از روش امامانی که متبوعیت ایشان کرده میشود مانند مسئله ده در ده و در باب نجاست حوض و پاکی آن پس این اندازه از اندازهای مشایخ است و اصل مذهب خالی است ازین اندازه.....

وکذا اشتهر ان المتون موضوعة لنقل مذهب الامام ابی حنیفة رح حکم غالبی لا کلی فکثیرا ما یذکرون فیها مذهب صاحبیه اذا کان راجحا کما فی بحث القعدة بالجبهة والانف وغیره (عمدة الرعایه)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 30 of 688

وچنین است آنکه شهرت یافته که کتابهای متن بنهاده شده است برای نقل مذهب امام اعظم رحمه الله
این سخن غالبی است بکلی زیرا که ایشان بسیار بار ذکر کرده اند در کتابهای متن مذهب صاحبین امام را
رحمة الله علیهم وفتوی که قول صاحبین رحمة الله راجح باشد چنانکه در بحث سجده پیشانی و منی و دیگر مسائل
وفی اول المضمرات (در مختار) شرح مختصر القدوری (رحمة الربه) اما العلامات للافتاء
فقوله وعلیه الفتوی وبه یفتی وبه ناخذ وعلیه الاعتماد وعلیه عامة الیوم وعلیه عمل الامة
وهو الصحیح او الاصح او الاظهر او الاشبه او الاوجه او المختار ونحو ما ذکرنا فی حاشیة البحر
(در مختار) کقولهم وبه جری العرف وهو المتعارف وبه ناخذ علماؤنا (طحطاوی) قال
فی البزازیة معنی الاشبه الاشبه بالمنصوص روایة والراجح درایة فیکون علیه الفتوی ومعنی الاوجه
الاظهر رجحا من حیث ان دلالة الدلیل علیه متجهة ظاهرة اکثر من غیره (رد المحتار)
در اول کتاب مضمرات شرح مختصر قدوری آورده است که امانشانیها برای قوی دادن این قول
مجتهد است که وعلیه الفتوی یعنی بر اینست قوی وبه یفتی وباین داده میشود وقوی وبه ناخذ وباین ما
عمل داریم وعلیه الاعتماد وبر این است اعتماد وعلیه عمل الیوم وبر این است عمل امروز وعلیه
عمل الامة وبر اینست عمل امت وهو الصحیح وهمین است صحیح ودرست اوالاصح یا درست تر
است این اوالاظهر یا ظاهر تر است این اوالاشبه یا شبیه تر است این بحق اوالاوجه یا ظاهر تر است
این از روی دلیل او المختار یا برگزیده شده است وما نند این از چیزی که ذکر شده است
در حاشیه بزدوی چنانچه این قول مجتهد ان که وبه جری العرف وباین جاری شده است
عرف مردم وهو ما تعارفه وهمین شناخته شده است میان مردم وبه ناخذ علماء وهمین عمل
کرده اند علما و در کتاب بزازیه آورده است که معنی اشبه اینست که شبیه تر است بحکمی که تصریح کرده
شده است بران در روایت وراجح وغالب است از روی دلیل ومعنی اوجه اینست که وجه ان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 31 of 688

ظاهر تر است از این جهت که دلالت کردن دلیل بران محکم دلیل کرده شده ظاهر و بسیار تر است
از دیگر و بعض الالفاظ اکد من بعض فلفظ الفتوی (در مختار) ای اللفظ الذی فیه حروف الفتوی
الاصلیة بای صیغة عبر بها (در المختار) اکد من لفظ الصحیح والاصح والاشبه وغیرها (در مختار) کالاحوط
والاظهر (طحطاوی) وفی الضیاء المعنوی لفظة الفتوی اکد وابلغ من لفظة المختار (در المختار) وافاده الله اکد
وبعضی لفاظ فتوی محکم تر است از بعضی دیگر پس لفظ فتوی یعنی ان لفظی که در ان عرف اصلی فتوی باشد
بهر صیغه که تعبیر بان شود و محکم تر است از لفظ صحیح و اصح و اشبه و دیگر الفاظ مانند لفظ احوط و اظهر و در کتاب ضیاء
معنوی ذکر کرده است که لفظ فتوی محکم تر و بلیغ تر است از لفظ مختار و لفظ و بعضی محکم تر است از لفظ اقوی علیه
واذا تعارض اماما ان معتبران عبر احدهما بالصحیح والآخر بالاصح فالاخذ بالصحیح اولی لانها اتفقا علی ان
صحیح والاخذ بالمتفق اوفق (در مختار) قلت والعلة لا تخص هذین اللفظین بل کذلک الوجیه والاوجه
والاحتیاط والاسوط افاده الخطاطی (در المختار) وقتی که معارضه کرده باشند دو امام معتبر و تعبیر کرده
باشد یکی از ایشان بلفظ صحیح و دیگر ایشان تعبیر کرده باشد بلفظ اصح پس عمل کردن بهمان روایت صحیح
بهتر است زیرا که آن دو امام اتفاق کرده اند بر اینکه همین روایت صحیح است و عمل کردن بروایتی که
اتفاق کرده شده بران موافق تر است بحق و میگویم من که این علت خاص نیست بهمین دو لفظ که لفظ صحیح
ولفظ اصح است بلکه همچنین است که لفظ وجیه ولفظ اوجه ولفظ احتیاط ولفظ احوط که عمل کردن بان
روایت وجیه بهتر است از اوجه و بهمان روایت احتیاط بهتر است از احوط فایده کرده است
این حکم الطحطاوی ویظهر لی ان لفظ ویه نأخذ وعلیه العمل مساو للفظ الفتوی فی کذا ابا ولفظ
علیه عمل الامة لا یفید الاجماع علیه (طحطاوی) وظاهر شود مرا اینکه بدستی که لفظ ویه نأخذ ولفظ علیه العمل برابر است
در محکم بودن بالفظ فتوی همچنین بطریق اولی لفظ علیه عمل الامة برابر است در محکم بودن بالفظ فتوی زیرا
که لفظ علیه عمل الامة فایده میکند اتفاق امت را بران روایت ثم رأیت فی رسالة آداب

فایده
معارض شدن دو قول
امامان بلفظ صحیح و دیگری
بلفظ اصح

فایده
در بیان آنکه در راجح
مسائل جوزن افعل صیغه
مبالغه است و تابع
نمیشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 32 of 688

المفتی اذا ذیلت روایة فی کتاب معتمد بالاصح او الاولی او الاوفق او نحوها (درمختار)
مما کان بصیغة افعل التفضیل کالاوجه والاحوط (لمحطاوی) ولم یذیل بمخالفه یفتی
فله ان یفتی بها وبمخالفها ایضا ای شاء (درمختار) لان افعل التفضیل یفید ان الروایة
المخالفة صحیحة ایضا فله الافتاء بای شاء منهما وان کان الاولی تقدیم الاولی لزیادة التصحیح فیها
(ردالمحتار) پس ترویدم در رساله آداب مفتی که وقتی که واقع شود در آخر روایتی در کتاب معتمدی
لفظ اصح یا لفظ اولی یا لفظ اوفق یا مانند این لفظها از ان لفظهائی که بصیغه اسم تفضیل باشد
مانند لفظ اوجه ولفظ احوط واقع نشده باشد در اخیر روایت دیگر که مخالف آن است هیچ چیزی
از لفظهای قوی پس مبت مرمفتی را که قوی کند بهان روایت ونیز روایت که قوی کند
بخلاف آن روایت بهر کدام که رضای او شود زیرا که صیغه اسم تفضیل فایده میکند که روایت مخالف
آن نیز صحیح است پس مر او راست قوی کردن بهر کدام از ان دو روایت که رضای او
شود واگر به تر پیش کردن عمل است بر روایت اول که در اخیر آن اصح ومانند آن است از جهت
زیاده بودن صحت در آن واذا ذیلت بالصحیح او المأخوذ به او بیفتی او علیه الفتوی (درمختار)
ونحوها مما یفید ضعف الروایة المخالفة (ردالمحتار) لم یفت بمخالفه (درمختار) وهذا لخلاف
ما اذا وجد التصحیح فی کتاب آخر للروایة الاخری فان الاولی تقدیم المتفق علیه (ردالمحتار)
الا اذا کان فی الهدایة مثلا هو الصحیح وفی الکافی بمخالفه هو الصحیح فیخیر فیختار الاقوی عنده
فالایق لزمانه والاصلح (درمختار) الذی یراه مناسبا فی تلک الواقعة (ردالمحتار)
ووقتی که واقع شود در آخر روایتی لفظ صحیح یا لفظ ماخوذ به یا لفظ یفتی یا لفظ علیه الفتوی ومانند
انها از ان لفظها یکه فایده میکند ضعیف بودن روایت مخالف آنرا قوی نکند مفتی بروایت
مخالف آن واین حکم بخلاف آن صورت است که اگر موجود شود تصحیح مر روایت دیگر را

فایده
در بیان واقع شدن
در آخر مسئله لفظ صحیح
تا خذ وعلیه الفتوی
۱۲

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 33 of 688

در کتاب دیگر پس بدرستیکه در آنصورت پیش کردن عملست بروایت اتفاق کرده شده و بران گمر
قوی بخلاف آن روایت منع نیست و تمیکه در کتاب ایشان لفظ هو الصحیح باشد و در کتاب کانی بخلاف
روایت این لفظ هو الصحیح باشد پس در اینجا اختیار داده شده دست مرشقی را پس اختیار کند از ان
دو روایت قوی تر را نزد او آن روایت را که لایق تر ست بزمانه او و آن روایت را که نیکوتر ست
و می بیند آنرا مناسب ایمین واقعه لفظ قالوا یستعمل فیما فیه اختلاف المشایخ کذا فی النهایة
فی کتاب الغصب و قد اشار الی ذلک فی کتاب الصوم و قد افاد سعد الدین التفتازانی فی
شرح الکشاف فی تفسیر قوله تعالی حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ان لفظ قالوا
اشارة الی ضعف ما قالوا و قد صرح بهذا فی آخر المجلد الثانی لفظ قالوا مستعمل میشود در جائی که
اختلاف مشایخ باشد رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده ست در کتاب نهایه در کتاب غصب و تحقیق
اشاره کرده ست بآن در کتاب صوم و تحقیق فایده کرده ست سعد الدین تفتازانی رحمة الله علیه در
کشاف در تفسیر این قول خدا تعالی کحتی یتبین لکم الخیط الابیض بدانیکه بدرستی
در لفظ قالوا اشاره ست بضعیف بودن آنچیزیکه گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی المراد بقولهم
ذهب الیه عامة المشایخ ونحوه اکثرهم افتح القدیر فی باب ادراک الجماعة مراد باین قول فقها
رحمهم الله تعالی که باین روایت رفته اند عامه مشایخ رحمهم الله تعالی و مانند آن اکثر مشایخ ست رحمهم الله تعالی
یقال یجوز بمعنی یصح و بمعنی یحل کذا فی شرح المهذب للامام النووی رح (تنقیح حامدیه الخ
المجلد الثانی) و قد یطلق الجائز و یراد به ما یعم المکروه ففی الحلیة عن اصول ابن الحاجب انه قد یطلق
و یراد به ما لا یمتنع شرعا و هو یشتمل المباح و المکروه و المندوب و الواجب لکن الظاهر ان المراد المکروه
تنزیها لان المکروه تحریما ممتنع شرعا ممنوع از و مارد المحتار در کتاب طهارت لفظ یجوز گفته
میشود بمعنی یصح و بمعنی یحل همچنین ذکر شده ست در کتاب شرح مهذب تصنیف امام نووی رحمة الله علیه

فائده در بیان لفظ قالوا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 34 of 688

فایده در بیان کلمه لاباس

فایده در بیان لفظ قیل

وگاهی گفته میشود لفظ جایز و اراده کرده میشود آنچیزی که عام باشد از مکروه و پس در کتاب ملتقی از اصول ابن حاجب رحمة الله علیه که بدرستی گاهی گفته میشود لفظ جایز و اراده کرده میشود آنچیزی که مباح نباشد از روی شرع و اینمعنی جایز شامل میشود مباح و مکروه و مستحب را لیکن ظاهر آنست که بدرستی مراد مکروه و تنزیهی ست زیرا که مکروه تحریمی منع کرده شده ست از روی شرع پس بودن لازم کلمه لاباس و انکان الغالب استعمالها فیما یکه اولی لکنها قد تستعمل فی المندوب کما صرح فی البحر من الجنائز و الجهاد (رد المحتار کتاب الطهارة) کلمه لاباس اگرچه غالب استعمال آنست در آن حکم که ترک آن بهتر ست لیکن گاهی استعمال کرده میشود در مستحب چنانکه تصریح کرده باین در کتاب بحر رایق از ابواب جنایز و ابواب جهاد و کثیرا ما یذکرون الحکم مصدرا بلفظ قیل کما فی الشراح و المحشین تحته انه اشارة الی ضعفه و الحق انه ان علم ان قائله التزم ان یذکر الحکم الراجح بهذه الصیغة و یشیر الی ضعفها قضی بها جزما کما علم من عادة مؤلف ملتقی الابحر فی مواضع کثیرة صرح فی دیباجتان کلما صدرته بلفظ قیل او قالوا او انکان مقرونا بالاصح و نحوه فانه مرجوح بالنسبة الی ما لیس کذلک و الا فلا نحو من ذلک و بهذا ظهر ان ما اشتهر من ان قیل و یقال و نحو ذلک صیغ التمریض لیس معناه انما موضوعة لذلک و انما هی فیدة له کثیرا و یعلم ذلک اما بالتزام قائله و اما بقرینة سیاقه و سباقه و مقامه اعنی الرعایة (جواب بار دیگر مشایخ رحمهم الله تعالی ذکر میکنند حکم مسئله را در حالیکه در اول آنحکم ذکر میکنند لفظ قیل را و نوشته میکنند شارحان و محشیان بر ملتقی که بدرستی این ذکر لفظ قیل اشارت ست بضعف این حکم و حق آنست که بدرستی اگر معلوم شود بودن گوینده لفظ قیل بر خود لازم کرده ست این را که ذکر میکند حکم مرجوح را بهمین صیغه لفظ قیل و اشاره میکند بآن صیغه بضعف این مسئله در اینصورت حکم کرده شود بضعف آنحکم بطریق یقین چنانکه معلوم شده ست از عادت مصنف کتاب ملتقی الابحر در کتاب ملتقی الابحر پس بدرستی که مصنف کتاب ملتقی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 35 of 688

صریح ذکر کرده و در دیباچه آن کتاب که هر وقتیکه ذکر کردم در اول حکمی لفظ قیل یا لفظ قالوا و امثال آن چیزی گفته شده باشد آن حکم بلفظ اصح و مانند آن پس بدرستیکه آن حکم مرجوح است نظر بآن حکم که در اول آن لفظ قیل و مانند آن ذکر نشده باشد و اگر دین چنین نبود که از عادت گویند لفظ قیل علامت شده بود که آنها بضعف آن حکم میکردیم بطریق یقین حکم کرده میشود بضعف بودن آنحکم که در اول آن لفظ قیل ذکر نشده باشد بلکه تحقیق ظاهر شود که بدرستی آنچه بآن یقین شده است از اینکه لفظ قیل و لفظ یقال و مانند آن صیغهای ضعف گردانست معنی آنچنین نیست که همین صیغها وضع شده اند برای ضعف گردن بلکه فایده کننده آن صیغه بطریق کلی ملکه معلوم میشود آن ضعیف گردن یا بلازم گرفتن گوینده آن برخلاف آن اشاره کردن بطریقه ازمنه کلام یا بقرینه کلام پیشینه یا بقرینه مقام اعلم ان مسایل اصحابنا الحنفیة علی ثلث طبقات طبقه اول مسایل اصول و تسمی ظاهر الروایة ایضا و هی مسایل مرویة عن اصحاب المذهب ابی حنیفة و ابی یوسف و محمد رحمهم الله تعالی و ربما ینضم الیهم زفر و الحسن بن زیاد و سائرهما ممن اخذ عن الامام لکن الغالب الشایع فی ظاهر الروایة ان یکون قول الثلثة و کتب ظاهر الروایة کتب محمد رح الستة المبسوط و الزیادات و الجامع الصغیر و السیر الصغیر و الجامع الکبیر و السیر الکبیر و ادب القاضی یعنی مسایل علمای که حنفی مذهب اند بر سر سه طبقه میباشند طبقه اول مسایل اصول اند که نیز نامیده میشوند بظاهر روایت و آن مسایلیست که روایت کرده شده است از اصحاب مذهب ایشان امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله تعالی و پیوسته میشوند بایشان امام زفر و امام حسن بن زیاد رح و غیر ایشان از کسانیکه مذهب امام اعظم رح گرفته اند لیکن غالب و شیوع در ظاهر روایت این است که قول امامان سه گانه باشد و کتابهای ظاهر روایت کتابهای شش گانه است از امام محمد رح که کتاب مبسوط و کتاب زیادات و کتاب جامع صغیر و کتاب سیر صغیر و کتاب جامع کبیر و کتاب سیر کبیر هستند الثانیة مسایل النوادر و هی المرویة عن اصحابنا المذکورین لکن لا فی الکتب المذکورة بل امالی و کتب اخر لمحمد رح کالکیسانیات و الهارونیات و الرقیات و الجرجانیات

فائده در بیان طبقات مسایل و بیان طبقه اول

فائده طبقه دوم از مسایل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 36 of 688

واما کتب غیر کتب محمد رح کالمجرد للحسن بن زیاد رح وغیرہ ومنہا کتب الامالی المروی عن ابی یوسف رح
والعبرة روایۃ مفردۃ کروایۃ ابن سماعۃ والمعلی بن منصور وغیرھما عن الامام فی مسائل الجامع الصغیر
وآن مسایلی ہست کہ روایت کردہ شدہ اند از علماء مذکورین لیکن نہ در کتابہای مذکور وشش گانہ بلکہ
یا در دیگر کتابہای امام محمد رحمہ اللہ ذکر یافتہ باشند مانند کتاب کیسانیات وکتاب ہارونیات
وکتاب جرجانیات وکتاب رقیات ویا ذکر شدہ باشند در دیگر کتابہا غیر از کتابہای امام محمد رحمہ اللہ
مانند کتاب مجرد تالیف حسن بن زیاد رحمہ اللہ ودیگر کتابہا غیر ازین وبعضی از آنہا کتابہای امالی کہ
روایت کردہ شدہ اند از امام ابو یوسف رحمہ اللہ علیہ ویا روایت شدہ باشند بروایت کیشخص تنہا
مانند روایت ابن سماعہ وروایت معلی بن منصور وغیر از ایشان از مسایل معینہ النادرۃ الواقعات

وھی المسایل التی استنبطھا المجتہدون المتاخرون لما سئلوا عنھا ولم یجدوا فیھا روایۃ عن اصحابھم
ابی یوسف رح ومحمد رح واصحاب اصحابھما وھم جزاھم کثیرون فمن اصحابھما مثل عصام بن یوسف رح وابن رستم
ومحمد بن سماعۃ وابی سلیمان الجوزجانی وابی حفص البخاری ومن بعدھم مثل محمد بن سلمۃ ومحمد بن
مقاتل ونصیر بن یحیی وابی النصر القاسم بن سلام رح وقد یتفق لھم ان یخالفوا اصحاب
المذھب لدلایل واسباب ظھرت لھم وادرکتاب جمع فی فتواھم فیما بلغنا کتاب النوازل للفقیہ
اللیث السمرقندی ثم جمع المشایخ بعدہ کتبا اخر کمجموع النوازل والواقعات الناطفی والواقعات الصدر الشہید
ثم ذکر المتاخرون ھذہ المسائل مختلطۃ غیر مفرقۃ کما فی فتاوی قاضیخان والخلاصۃ وغیرھما وبین بعضھم
کما فی کتاب المحیط للرضی الدین السرخسی فانہ ذکر الامسائل الاصول ثم النوادر ثم الفتاوی ونعم ما فعل

(رد المحتار) طبقہ سوم مسایل واقعات است وآن مسایلی ہست کہ مجتہدین متاخرین بیرون آورده اند
آنرا وقتیکہ ایشان پرسیدہ شدند از ان مسایل ویافتند در آن روایتی را واز آن مجتہدان اصحاب امام
ابو یوسف وامام محمد واصحاب اصحاب ایشان رحمہم اللہ تعالی میباشند چنین تا آخر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 37 of 688

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 38 of 688

رحمه الله مگر اینکه در متن بعضی از مسائل نوادر نیز مذکور شده است و اعلم ان نسخ المبسوط المروی عن
محمد رح متعددة واظهرها مبسوط ابی سلیمان الجوزجانی وشرح المبسوط جماعة
من المتأخرین مثل شیخ الاسلام ابی بکر المعروف بخواهرزاده (رد المحتار) وهو ابن
اخت القاضی ابی ثابت محمد بن احمد البخاری (فوائد بهیه) ویسمی المبسوط الکبیر
وشمس الائمة الحلوانی رح وغیرها ومبسوطاتهم شروح فی الحقیقة ذکروا فیها
بمبسوط محمد رح کما فعل شراح الجامع الصغیر مثل فخر الاسلام وقاضیخان وغیرهم
فیقال ذکره قاضیخان فی الجامع الصغیر والمراد شرحه وکذا الی غیره فاحفظ ذلک فانه
مهم لحفظ طبقات مشایخ المذهب (رد المحتار) بدانکه نسخهای کتاب مبسوطی که روایت
شده از امام محمد رحمة الله علیه بسیار اند و ظاهرترین انها مبسوط ابی سلیمان جوزجانی است رح و شرح
کرده اند آن کتاب مبسوط را گروهی از علمای متأخرین مانند شیخ اسلام ابو بکر مشهور بخواهرزاده
که او پسر خواهر قاضی ابو ثابت محمد بن احمد بخاری است رح و همین شرح نامیده شده مبسوط کبیر و نیز شرح
کرده است آن را شمس ائمه حلوانی رح و دیگر علما غیر از ابو سلیمان و شمس ائمه مذکوران رحمة الله علیهما و
مبسوطهای ایشان در حقیقت شروح اند مر مبسوط امام محمد را رح ذکر کرده اند آنها را آنچه مبسوط
امام محمد رح چنانکه شارحان جامع صغیر مانند فخر اسلام و قاضیخان و دیگر علما غیر ایشان که شرحهای خود را
آنچه محمد صغیر تالیف نموده اند پس گفته میشود که این حکم را قاضیخان در کتاب جامع صغیر ذکر کرده است
مراد از این شرح جامع صغیر است نه خود جامع صغیر همچنین گفته میشود در باره دیگر شارحان پس یاد کن
این طبقات مسائل را که این مرد است مقصود و لازم داند یاد کردن طبقات مشایخ مذهب و فی کتاب
البحر من البحران کافی الحاکم موجع کلام محمد رح فی کتبه الستة التی هی ظاهر الروایة وفی معراج الدرایة
باب الاحصار الاصل المبسوط وفی باب العیدین من البحر والنهر ان الجامع الصغیر متقدم محمد رح بعد

فوائد

فائده در رتبه خطیب بخواهرزاده

فائده در شرح مبسوط

فائده در اینکه مراد از اصل مبسوط است

فتأمل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 39 of 688

اضافیه والعمل علیه وقال فی الظهیریه هی الاصل اصلا لانه صنفها وامام الجامع الصغیر ثم الکبیر ثم الزیادات کذا فی غایة البیان
ودر کتاب بحر رائق ودر کتاب تج آورده که کتاب کافی که تصنیف حاکم است رح فراهم آورده است
کلام امام محمد رح را که در کتابهای شش گانه اوست که آن کتابهای ظاهر روایت اند ودر کتاب معراج
درایه که شرح هدایه است پیش ازباب احصار تفسیر کرده شده وکتاب اصل بکتاب مبسوط ودر کتاب بحر
وکتاب نهر درباب عیدین آورده است که امام محمد رحمة الله علیه کتاب جامع صغیر را بعد
از کتاب اصل تصنیف کرده است پس حکمی که در کتاب جامع صغیر باشد بران اعتماد کرده میشود بعد
ازان در کتاب نهر گفته است که کتاب اصل نامیده شده باصل زیرا که امام محمد رحمة الله علیه در اول تصنیف
کرده است آنرا بعد ازان تصنیف کرده کتاب جامع صغیر را بعد ازان کتاب جامع کبیر را بعد ازان
کتاب زیادات را همچنین مذکور است در کتاب غایة البیان که شرح هدایه است وذکر الامام شمس
الائمة السرخسی رح فی اول شرحه علی السیر الکبیر ان السیر الکبیر هو آخر تصنیف
صنفه محمد رح فی الفقه وفی شرح المنیه لابن امیر حاج الحلبی فی مبحث التمتع ان محمدا
رحمه الله قرأ اکثر الکتب علی ابی یوسف رح الا ماکان فیه اسم الکبیر فانه من تصنیف
محمد رح کالمضاربة الکبیر والزراعة الکبیر والمأذون الکبیر والجامع الکبیر والسیر
الکبیر (ردالمحتار) وامام شمس ائمه سرخسی رح در اول شرح خود که بر سیر کبیر است چنین گفته که سیر کبیر
آخرین تصنیف امام محمد است رح که تصنیف کرده آنرا در علم فقه ودر شرح منیه تصنیف ابن امیر حاج حلبی در بحث
سبع الله گفتن آورده است که امام محمد رح بسیار تر کتابهای خود را که تصنیف کرده خوانده است بر امام
ابو یوسف رح مگر ان کتابی را که در ان نام کبیر باشد چه آنها از تصنیف امام محمد است رح
مانند کتاب مضاربت کبیر وکتاب زراعت کبیر وکتاب مأذون کبیر وکتاب جامع کبیر وکتاب سیر کبیر
ولا یجوز الافتاء مما فی الکتب العربیه وفی شرح الاشباه للشیخ المحقق هبة الله البعلی قال الشیخ العلامة الصالح الخفنی

فائده
در اینکه سیر کبیر آخر تصانیف امام محمد است رح وبیان کتب ستة کبیر
الخ

فائده
کتابهای که فتوی وبدان قائل رد
الخ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 40 of 688

انه لا یجوز الافتاء من الکتب المختصرة کالنقایة وشرح الکنز للعینی والمجتبی وشرح تنویر الابصار او بعد الاطلاع
حال ما فیها کشرح الکنز لمسکین وشرح النقایة للقهستانی او لنقل الاقوال الضعیفة فیها کالفتیة للزاهدی
فلا یجوز الافتاء من هذه الا اذا علم المنقول عنه وحده سنه هکذا سمعت منه ومن عدة من ثقات الفقه منهم والجهدة
علیه اقول وبتوفیق الحق ولاشاه والنظایر بها فان فیها من الاجوبة الغیر الکاملة ما لا بد لها من الاطلاع علی
ما تحته بل فیها فی مواضع کثیرة الاجوبة الخالیة بظاهرها عن ذلک فمن مارس معانیها مع الحواشی فلا یأمن الوقوع
من الوقوع فی الغلط ... اقتصر علیها فلا بد له من مراجعة ما کتب علیها من حواشی او غیرها (ردالمحتار)
وشوی دون روا نیست ازین مسائلیکه در کتابهای کمیاب باشند ودر شرح کتاب اشباه تالیف
شیخ ما محقق بیته الله علی است ودر وی است که شیخ ما علامه صالح حنفی رحمة الله علیه گفته که فتوی
دادن از کتابهای کوتاه روا نیست مانند کتاب نهر وعینی شرح کنز ودقایق ودر مختار شرح تنویر الابصار
یا از جهت ناواقف بودن رجال تالیف کننده آن کتابها مانند شرح کنز تالیف ملا مسکین در شرح نقایه
تالیف قهستانی یا از جهت نقل کردن اقوال ضعیفه در آنها مانند فتیه تالیف زاهدی پس روا نیست
فتوی دادن از زین کتابها مگر وقتی که معلوم شود آن کتاب که نقل ازان کرده شده ونیز معلوم شود
که نقل ازان کتاب که نقل کرده شده است ازین چنین شنیده مراین قول را از شیخ محقق
مذکور واو در علم فقه شریف عالم کلان وشهور بود وعهده این سخن براوست ومن میگویم که مبادا که کتاب
اشباه ونظایر نیز کتابهای مختصر پیوسته شود زیرا که در تعبیر آن چنان کوتاهی است که معنای آن فهمیده
نمیشود مگر پس از واقف شدن برجای گرفتن جمله آن که از کدام کتاب است بلکه در بسیار جایهای آن
کوتاهی است که خلل میرساند بر فهم معنی واین ظاهر میشود کسی را که پیوسته کوشیده باشد در مطالعه کردن
اشباه ونظایر با حواشی آن پس گرمتی کوتاهی کند بر کتاب اشباه ونظایر همین نمیشود از افادن
در نفع پس ناچاری است او را از رجوع کردن با آنچیزی که نوشته شده بر اشباه ونظایر از حواشی آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 41 of 688

یا غیر آنها از دیگر کتابها و رأیت فی حاشیة ابی السعود الازهری علی شرح مسکین انه لا یعتمد علی فتاوی
ابن نجیم کما علی فتاوی الطوری رحمه الله تعالی و شرح بوسعود ازهری که بر شرح ملا مسکین است چنین دیدیم که بر فتاوی
ابن نجیم رحمه الله فتاوی طوری رحمه الله اعتماد نیست و من الکتب الغیر المعتبرة شرح مختصر الوقایة للفقیه شمس الدین
محمد مفتی بخارا المشهور بجامع الرموز و شرح مختصر الوقایه لابی المکارم فانه رجل مجهول و
کتابه کذلک (الدرایة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره شرح مختصر الوقایه است تصنیف قهستانی
شمس الدین محمد مفتی بخارا که مشهور بجامع رموز است و از جمله کتابهای غیر معتبره شرح مختصر الوقایه
تصنیف ابو المکارم است زیرا که او مردی نامعلوم است و کتاب او نیز چنین است و من
الکتب الغیر المعتبرة فتاوی ابراهیم شاهی من مؤلفات قاضی شهاب الدین الدولت آبادی و منها
تصانیف نجم الدین مختار بن محمود بن محمد الزاهدی معتزلی الاعتقاد حنفی الفروع کالقنیة و الخلاصة و المحیط و شرح
مختصر القدوری و زاد الائمة و غیر ذلک (الدرایة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره است فتاوی ابراهیم شاهی از تصنیف
قاضی شهاب الدین دولت آبادی و از جمله کتابهای غیر معتبره است تصنیفهای نجم الدین مختار
بن محمود بن محمد زاهدی معتزلی الاعتقاد حنفی فروع مانند کتاب قنیه و کتاب خلاصه و کتاب محیطی
شرح مختصر قدوری و کتاب زاد الائمه و دیگر کتابهای تالیف زاهدی و منها الشرح الوقایة
شرح مختصر القدوری من مؤلفات ابی بکر بن علی الحدادی (عمدة الرعایة) و از جمله
کتابهای غیر معتبره است کتاب سراج وهاج شرح مختصر قدوری از تصنیفهای ابو بکر بن علی حدادی
و منها شرح الجامع الکبیر للامام فخر الدین الرومی کما نقله صاحب الکشف ایضا عن البرکلی و منها الفتاوی
الحجة للامام ابی محمد عبد الله بن ابی بکر بن ابی الفضل المعتزلی الاثری و من ادعی انها للامام الاعظم ابی حنیفة
فقد افترى (عمدة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره است کتاب مشتمل بکلمات تصنیف فخر الدین رومی چنانکه صاحب
کشف از برکلی بر چنین نقل کرده است و از جمله کتابهای غیر معتبره است فتوای صوفی تالیف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 42 of 688

فضل الله محمد بن ایوب شاکر وجمع کننده کتاب مضمرات پس عمل وفتیا بحکمی که در فتاوای صوفیه
باشد مکروهی که موافق بودن آن حکم با اصول قواعد دین معلوم شود ومنها خلاصة الکیدانی
المنسوبة الی لطف الله النسفی فانها وان اشتهرت فی بلاد ما وراء النهر الا انه لم یعرف الی
الآن حال مؤلفها انه من هو وکیف هو وهل هو ممن یعتمد بتصنیفه او هو ممن یضرب به
المثل المشهور ان من لا یعرف الفقه یصنف فیه کتابا (از جمله کتابهای غیر معتبر است کتاب خلاصه کیدانی
که نسبت کرده شده است بسوی لطف الله نسفی پس این کتاب اگرچه در بلاد ما وراء النهر شهرت بسیار ورواج
بسیار یافته لکن حال مصنف آن معلوم نیست که کیست او وچگونه است او وآیا از جمله کسانیست که اعتماد کرده میشود
بتصنیف او یا از جمله کسانیست که بوی این مثل مشهور گفته میشود که کسی نمیداند علم فقه را تصنیف میکند این کتابی را

الفصل الثالث وفیه مطلبان المطلب الاول فی علم جواز العمل بالضعیف

فصل سیم ودران دو مطلب است مطلب اول ثابت است دربیان عدم جواز عمل کردن بروایت
ضعیف وحاصل ما ذکره الشیخ قاسم رحمه الله فی تصحیحه انه لا فرق بین المفتی والقاضی
(در مختار) من حیث ان کلا منهما لا یجوز له العمل بالذهلی بل علیه اتباع ما رجحوه فی کل
واقعة الا ان المفتی مخبر عن الحکم والقاضی ملزم به وان الحکم والفتیا وکذا العمل
للمفتی بالقول المرجوع کقول محمد رحمه الله مع وجود قول ابی یوسف رح اذا لم یصح او
یقو وجهه جهل وخرق للاجماع (در مختار ورد المحتار) واما بالبطلان لا الافتاء
بخلاف ظاهر الروایة اذا لم یصح والافتاء بالقول المرجوح عنه (رد المحتار)
وحاصل آنچیزیکه ذکر کرده است آنرا حضرت شیخ قاسم رحمة الله علیه در کتاب خود
که مسمی است بتصحیح آنست که درمیان مفتی وقاضی فرق نیست درین که هریکی از ایشان را
روا نیست عمل کردن بجواب خویش واز روی نفس خود بلکه در هر حادثه بر هر کدام

فصل ثالث مطلب اول در بیان عدم جواز عمل بروایت ضعیف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 43 of 688

ایشان لازم است پیروی آن جسکیکه علمای متقدمین ترجیح داده باشند از اقوال این فرق است میان ایشان که مفتی خبر دهنده است از حکم و قاضی لازم کننده حکم است و بدرستی که حکم قاضی و فتوی مفتی و همچنین عمل برای نفس خود بقول مرجوح و ضعیف مانند عمل کردن بقول امام محمد رحمه الله با موجود بودن قول امام ابو یوسف رح وقتی که تصحیح کرده نشده باشد نزد علما قول امام محمد رح قوی نشده باشد دلیل آن ناوانی و در دین است مراجعه را اولی و بهتر است باطل بودن فتوے بمسائلی که خلاف ظاهر روایت باشد وقتی که آن حکم خلاف ظاهر روایت صحیح کرده نشده باشد نزد مشایخ رحمهم الله تعالی و بهتر است یا باطل بودن فتوی دادن بآنچه قول که رجوع کرده شده است

ان وقال العلامة قاسم رحمه الله فی فتاواه ولیس للقاضی المقلد ان یحکم بالضعیف لانه لیس من اهل الترجیح فلا یعدل عن الصحیح الا لقصد غیر جمیل ولو حکم لا ینفذ لان قضاءه قضاء بغیر الحق لان الحق هو الصحیح وما وقع من ان القول الضعیف یقوی بالقضاء المراد به قضاء المجتهد (رد المحتار)

گفته است علامه قاسم در فتاوای خود اینکه نیست مر قاضی مقلد را که مجتهد نباشد اینکه حکم کند بقول ضعیف زیرا که مقلدی که مجتهد نباشد از اهل ترجیح نیست که قول ضعیف را بهتر کند پس نمیگردد از قول صحیح بقول ضعیف مگر برای قصد غیر نیکو و اگر حکم کرد بآن قول ضعیف جاری و صحیح نمیشود حکم او زیرا که این حکم او حکم کردنست بغیر حق از جهت آنکه حق همان قول صحیح است و آنچیزیکه واقع شده از این قول ضعیف که قوی کرده میشود بحکم قاضی پس مراد بآن حکم حکم قاضی مجتهد است نه مقلد قال

العلامة الشرنبلالی رحمه الله فی رسالته العقد الفرید فی جواز التقلید مقتضی مذهب ابی حنیفة رحمه الله المنع عن الرجوع حتی لیفتیه لکون الرجوع صار منوطا بقوله البیری رحمه الله تعالی بالعامی الذی لا رأی له یعرف به معنی النصوص حیث قال لم یجوز الا لنا ان العمل بالضعیف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 44 of 688

من الرواية في حق نفسه نعم اذا كان له رأي اما اذا كان عاميا فلوازه لكن مقتضى تقييده
بذي الرأي انه لا يجوز للعامي ذلك قلت لكن هذا في غير مواضع الضرورة فقد ذكر
في بحر الحيض في بحث الوان الدماء اقوالا ضعيفة ثم قال وفي المعراج عن فخر الائمة
لو افتى مفت بشيء من هذه الاقوال في مواضع الضرورة طلبا للتيسير كان حسنا
وكذا قول ابي يوسف رح في المني اذا خرج بعد فور الشهوة لا يجب به الغسل
ضعيف وجاز العمل به للمسافر والضيف الذي خاف الريبة وذلك من مواضع
الضرورة (رد المحتار) كفته است علامه شرنبلالي رح در رساله خود كه نايده است آنرا بعقد فريد
في جواز تقليد انيكه اقتضاي مذهب امام ابو حنيفه رحمة الله عليه بازداشتن و منع نمودن است
از عمل كردن بقول ضعيف و مرجوح تا اينكه براي خود قاضي و مفتي هم عمل كردن بقول ضعيف و
مرجوح روا نيست از جهت اينكه قول ضعيف و مرجوح فسخ كرديده است و نقيد كرده است بيري رح
اين حكم را بعامي يعني بآن شخصي كه او را نيست راي و اجتهادي كه بآن بشناسد معني نصوص و
دليلهاي شرعي را باينطور كه گفته است بيري رح كه آيا روا ميشود مر انسان را عمل كردن بقول
ضعيف در حق نفس خود يا روا نميشود آري روا ميشود او را عمل كردن بقول ضعيف وقتي كه او را
راي و اجتهاد باشد اما وقتي كه عامي باشد پس نميدانم حكم او را در كتاب ليكن خواهش
مقيد نمودن او آن انسان را بصاحب راي و اجتهاد انيست كه بدرستي روا نميشود مر عامي را
عمل كردن بقول ضعيف و من ميگويم ليكن اين حكم كه عمل بقول ضعيف روا نيست در غير جايهاي
ضرورت ست زيرا كه تحقيق ذكر كرده است در باب حيض در كتاب بحر رايق در بحث رنگهاي
خون از قولهاي ضعيفه را بعد ازان گفته است كه در كتاب معراج آورده است در جايي كه از فخر ائمه
نقل كرده است كه اگر مفتي فتوي داد بچيزي از قولهاي ضعيفه در جايهاي ضرورت براي آساني

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 45 of 688

بر مردم این فتوی دادن او نیک است همچنین بر قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه در بارهٔ مفتی وقتی که برآید پس از ساکن شدن شهوت فسل بآن واجب نیشود ضعیف است و حال آنکه علما رد کرده اند عمل کردن را باین قول برای مسافر و آن مهمانی که از تهمت و شک صاحب خانه بترسد و این موضع از مواضع ضرورت است در عمل کردن برین حاجت بدانستن شخص یعنی مفتی صاحب رای و اجتهاد بودن او نیست یعنی مجتهد بودن شرط نیست والحکم الملفق باطل بالاجماع (در مختار) مثاله شوفعی سئل من یلزمه ولی امرأة ثم حنفی فان صحته هذه الصلوة ملفقة من مذهب الشافعی رح والحنفی رح والتلفیق باطل فصحته منتفیة (رد المحتار) وحکمی که بهم آورده شده باشد از دو مذهب آن حکم باطل است باجماع علما مثال آن این است که وضو کننده بود که از بدن او خون روان شد و مس کرد زنی را بعد ازان نماز گذارد پس درست بودن این نماز بهم آورده شده است از مذهب امام شافعی رح و امام ابو حنیفه رح که نزد امام شافعی رح برآمدن خون شکننده وضو نیست و بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه مس کردن زن شکننده وضو نیست و بهم آوردن دو مذهب باطل است پس درست بودن این نماز نفی کرده شده است یعنی این نماز درست نیست المطلب الثانی فی التقلید والرجوع عنه مطلب دوم در بیان تقلید مذهبی و بازگشتن ازان التقلید اتباع الانسان غیره فیما یقول او یفعل معتقد الحقیقه فیه من غیر نظر و تامل فی الدلیل (مولوی حامی) تقلید پیروی کردن انسان است غیر خود را در چیزی که آن غیر میگوید و یا میکند درحالیکه اعتقاد کننده باشد حق بودن آن غیر را در آن قول و فعل بی نظر کردن و فکر کردن آن پیروی کننده در دلیل قال فی جوامع الفتاوی اوان رجلا من اهل الاجتهاد یرجح مذهبا فی مسئلة او فی اکثرها باجتهاد لما وضح له من دلیل الکتاب

فایده وصاحب رای و اجتهاد بودن او نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 46 of 688

او السنة او غيرهما من باب لم يكن ملوما ولا مذموما بل كان ماجورا محمودا وهو في سعة
منه وهكذا افعال الائمة المتقدمين فاما الذي لم يكن من اهل الاجتهاد فانتقل من قول
الى قول من غير دليل لكن لما يرغب من غرض الدنيا وشهوتها فهو مذموم وآثم مستوجب
للتاديب والتعزير لارتكابه المنكر في الدين واستخفافه بدينه ومذهبه (تنقيح حامديه)
گفته است در كتاب جواهر فتاوى كه اگر مردى از اهل اجتهاد بوده وبيشتر ارشد از مذهب خود در يك مسئله
يا در زياده از يك مسئله باجتهاد وسبب آنچيز كه ظاهر شده بود او را از دليل كه آيت است يا حديث
يا غير از آيت وحديث از دلايل شرعى در صورت آن مرد مجتهد ملامت كرده نميشود ونه بد گفته ميشود بلكه اجر
داده ميشود وستايش كرده ميشود وآن بيزارشدن او رواست وهمچنين بود افعال علماى متقدمين رحمهم
الله تعالى اجمعين واما آن شخصى كه از اهل اجتهاد نباشد پس بگردد از يك مذهب بمذهب ديگر مذهب بغير از دليل
لكن باين گرديدن او سبب آن بود كه رغبت داشت بچيزى از غرض دنيا وشهوت آن پس در صورت
اين شخص غير مجتهد باين گرديدن بگفت شده وگنهكار است لايق ادب دادن وتعزير است
از جهت اختيار نمودن او كار ناروا را در دين واز جهت سبك نظر كردن او بدين ومذهب خود
والرجوع عن التقليد بعد العمل بالحل بالاتفاق وهو المختار في المذهب (در مختار) صرح بذلك
المحقق ابن الهمام في تحريره ومثله في اصول الآمدي واصول ابن الحاجب وجمع الجوامع
(رد المحتار) وبرگرديدن از تقليد ومتابعت صاحب مذهب پس از عمل كردن بمذهب او باطل است
باتفاق علماء يعنى واجب است برگشتن از مذهب وبمين حكم بر گزيده شده است
در مذهب وتصريح كرده باين حكم محقق ابن همام در تحرير خود ومانند اين حكم
است در اصول آمدى واصول ابن حاجب رحمهم الله تعالى وكتاب جمع الجوامع
ولو قضى في المجتهد فيه مخالفا لرأيه ناسيا لمذهبه نفذ عند بعضهم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 47 of 688

رحمة الله عليه وان كان عامد فيه راويان وعندنا لا ينفذ في الوجهين
وعليه الفتوى (هدايه) ، اگر قاضی در مسئله که اختلاف کرده شده است در آن میان
مجتهدین حکم کرد بخلاف مذهب خود و فراموش کند و بود مذهب خود را جاری و صحیح میشود حکم او
نزد حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و اگر فراموش کند و نبود مذهب خود را و قصد مخالف
مذهب خود حکم کرده بود پس در صورت از حضرت امام رحمة الله علیه دو روایت است در یک
روایت صحیح است و در یک روایت صحیح نیست و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی جاری و صحیح میشود
حکم قاضی در هر دو وجه یعنی در صورت فراموش کردن او مذهب خود را و در صورتی که
قصد بخلاف مذهب خود حکم کند و بهمین قول صاحبین رحمهما الله تعالی فتوی است و ذکر کرده فی الفتاوی
الصغری ان الفتوی علی قول ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه فقد اختلف الفتوی والوجه
فی هذا الزمان ان یفتی بقولهما لان التارک لمذهبه عمدا لا یفعله الا لهوی باطل لا لقصد
جمیل واما الناسی فلان المقلد ما قلده الا لیحکم بمذهبه لا بمذهب غیره (فتح القدیر)
و ذکر کرده است در فتاوای صغری اینکه فتوی بقول حضرت امام ابو حنیفه است رحمة الله تعالی علیه پس
بتحقیق در این مسئله اختلاف کرده شده است در قوی و بهتر در این زمان آنست که فتوی کرده شود
بقول صاحبین رحمهما الله تعالی زیرا که شخص ترک کند مذهب خود را قصد ترک نکند مگر بهوای
باطل فسانی نه برای قصد نیکو و اما فراموش کند مذهب خود را که قضای او نافذ نیست
پس از جهة آنکه ولایت و بنده قضا ولایت قضا را نداده است برای او مگر برای آنکه حکم کند بمذهب
خود نه بمذهب غیر خود پس نسبت بمذهب غیر خود معزول است و حکم او نافذ نیست و الخلاف خاص
بالقاضی المجتهد واما المقلد فلا ینفذ قضاؤه بخلاف مذهبه اصلا کما فی الفتیه
قلت ولا سیما فی زماننا فان السلطان ینص فی منشور علی العمل بالاقوال الضعیفة تکلیف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 48 of 688

خلاف مذهبه فیکون معزولا بالنسبة الی المعتمد من مذهبه فلا ینفذ قضاؤه فیه و ینقض
(رد المحتار) و اختلاف حضرت امام و صاحبین رحمهم الله تعالی در مسئله که نشته خاص است بقاضی
مجتهد و اما قاضی که مقلد باشد پس حکم او مخالف از مذهب او هرگز جاری نمیشود چنانکه در کتاب قنیه
ذکر شده است و من میگویم که خصوصا در زمان ما زیرا که پادشاه در دستور العمل قاضی تصریح میکند
بر منع کردن قاضی از حکم کردن بر قولهای ضعیفه پس چگونه منع نباشد از حکم کردن بروایت
مخالف از مذهب او و قاضی معزول میشود از حکم کردن بآن روایتی که معتمد نباشد در مذهب او
پس حکم او در ان جاری نمیشود و شکسته میشود حکم او یعنی برخود او و بر قاضی دیگر لازم است
شکستن آن حکم قال فی الولوالجیة من کتاب الجنایات قال ابو یوسف رح ما قلت
قولا خالفت فیه اباحنیفة رح الا قولا قد کان قاله و روی عن زفر رح انه قال ما خالفت
اباحنیفة رح فی شیئ الا قد قاله ثم رجع عنه فهذا اشارة الی انهم ما سلکوا طریق الخلاف
بل قالوا ما قالوا عن اجتهاد و رأی اتباعا لما قاله استاذهم ابوحنیفة رح و فی آخر الهادی
القدسی و اذا اخذ بقول واحد منهم یعلم قطعا انه یکون به آخذا بقول ابیحنیفة رح فانه روی
عن جمیع اصحابه الکبار کابی یوسف و محمد و زفر رح و الحسن رحمهم الله تعالی انهم قالوا ما قلنا
فی مسئلة قولا الا و هو روایتنا عن ابیحنیفة رح و افتوا علیه ایمانا غلاظا فلم یتحقق اذا فی الفتیه
جواب و لا مذهب الا له کیف ما کان و ما ذهب الی غیره الا بطریق المجاز للموافقة (رد المحتار)
گفته است در کتاب ولوالجیه که گفته است امام ابو یوسف رحمة الله علیه که نگفته ام قولی را که مخالف
کرده باشم در ان از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه مگر گفته ام قولی را که تحقیق امام اعظم
رحمة الله علیه گفته است آن را و از امام زفر رح روایت شده است که او گفته است
که مخالف نکرده ام از امام ابوحنیفه رح در چیزی مگر که امام اعظم رح گفته است آنرا و بعد ازان رجوع

فایده
در اینکه اقوال شاگردان
امام اعظم رحمهم الله تعالی
از جمله اقوال امام
اعظم است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 49 of 688

جمع کرده است ازان پس درین بیان اشارت بسوی اینکه شاگردان امام اعظم رحمة الله علیه نرفته اند برای مخالف از راه استاذ خود بلکه گفته اند آنچیزی را که گفته اند از اجتهاد و رای خود از جهت پیروی کردن ایشان دران استاذ خود را که امام ابوحنیفه است رحمة الله علیه و در اخیر کتاب هادی قدسی آورده است اینکه وقتی کسی عمل کند بقول یکی از شاگردان امام اعظم رحمة الله علیه معلوم میشود یقین که تمسک بسبب آن عمل کردن عمل کننده است بقول امام اعظم رحمة الله علیه زیرا که روایت شده است از جمله اصحاب جناب امام اعظم رحمة الله علیه مانند امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر و امام حسن رحمهم الله تعالی که ایشان گفته اند که ما گفته ایم در هیچ مسئله قولی را مگر روایت کرده ایم آنرا از امام اعظم رحمة الله علیه و سوگند کرده اند بران سوگندهای سخت پس در هیچ وقت موجود و ثابت نشده است در علم فقه شریف حکمی و نه مذهبی مگر که آن مر امام اعظم راست رحمة الله علیه بهر شانی که باشد و بسوی دیگری نسبت آن نیشود مگر بطریق مجاز از جهت موافقت تمسک امام اعظم رحمة الله علیه دران قول کل آیة او خبر یخالف قول اصحابنا رح تحمل علی النسخ او التأویل او الترجیح علی ما صرح به فی الکشف الکبیر اذا کان حدیث مخالفا لما ذهب الیه ابو حنیفة رح مما یجوز ان یقال انه لم یبلغه قالوا لانه وجده غیر صحیح او منسوخا او نحو ذلک یعنی هر آیت و هر حدیث که ازان مخالف باشد قول اصحاب ما رحمهم الله تعالی محمول کرده میشود آن آیت و آن حدیث بر منسوخ بودن آن یا بتاویل داشتن آن یا بمرجوح بودن آن بنا بر انکه تصریح کرده است بآن در کتاب کشف کبیر اینکه وقتی که حدیث مخالف باشد ازان مذهب که رفته است حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه بر آن آیا روایت اینکه گفته شود که این حدیث نرسیده است بحضرت امام رحمة الله تعالی علیه یا روایت

فایده در اینکه قول اصحاب ما مخالف باشد از آیت یا حدیث

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 50 of 688

گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که روا نیست اینچنین گفتن زیرا که حضرت امام رحمة الله علیه آن حدیث را غیر صحیح یافته است یا یافته است از تاویل کرده شده

تتمه

یذکر فیها بعض الفوائد اینکه بعد ازین ذکر میشود تتمه مقدمه است که ذکر میشود دران بعضی فایدها

فی الخبر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان لکل شیئ عمادا وعماد هذا الدین الفقه

(فتاوی رابعیه) در حدیث آمده از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که تحقیق گفته است آنحضرت علیه السلام که بدرستی که مر هر چیز را استونیست و ستون این دین دانستن احکام شرعیه است

(فایدة) اذا سئلنا عن مذهبنا ومذهب مخالفینا فی الفروع یجب علینا ان نجیب

بان مذهبنا صواب یحتمل الخطاء ومذهب مخالفینا خطاء یحتمل الصواب

واذا سئلنا عن معتقدنا ومعتقد خصومنا فی العقاید یجب علینا ان نقول الحق

ما نحن علیه والباطل ما علیه خصومنا هکذا نقل عن المشایخ رحمهم الله تعالی

(الاشباه النظایر) فایده وقتیکه پرسیده شویم ما از مذهب ما و مذهب مخالفان ما در عملیات

از امامان سه گانه دیگر رحمهم الله تعالی هنهم که کدام حق است واجب است بر ما که جواب بگوئیم

با اینکه مذهب ما حقست احتمال خطا را دارد و مذهب مخالفان ما خطاست احتمال حق را دارد

و وقتیکه پرسیده شویم از اعتقاد کرده شده ما و اعتقاد کرده شده مخالفان ما در عقاید از دیگر فرقهای باطله واجبست بر ما که بگوئیم

در جواب که حق آنست که ما بر انیم و باطل آنست که مخالفان ما بر انند (فایدة)

وقد قالوا الفقه ذرعة ای اول من تکلم باستنباط فروعه عبد الله بن مسعود رضی الله

تعالی عنه الصحابی الجلیل احد السابقین والبدریین اسلم قبل عمر رضی الله تعالی عنه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 51 of 688

وسقاه ای ایده ووضحه علقمة بن قیس بن عبدالله بن مالك النخعی الفقیه الكبیر رح
وحصده ای جمع ما تفرق من فوایده ونوادره وهیأه للانتفاع به ابراهیم بن زید
بن قیس رضی الله تعالی عنه وداسه ای اجتهد فی تنقیحه وتوضیحه حماد بن مسلم
الكوفی شیخ الامام رضی الله تعالی عنه وطحنه ای اكثر اصوله وفروعه واوضح
سبله امام الائمة وسراج الامة ابوحنیفة النعمان رضی الله تعالی عنه فانه اول من دون الفقه
ورتبه ابوابا وكتبا على نحو ما علیه الیوم وعجنه ای دقق النظر فی قواعد الامام واصوله
واجتهد فی زیادة استنباط الفروع منها والاحكام تلمیذ الامام الاعظم ابو یوسف یعقوب
بن ابراهیم رح قاضی القضاة فانه كما رواه الخطیب فی تاریخه اول من وضع الكتب فی
اصول الفقه على مذهب ابیحنیفة رح واملى المسائل ونشرها وبث علم ابیحنیفة رح فی اقطار
الارض وهو افقه اهل عصره ولم یتقدمه احد فی زمانه وكان النهایة فی العلم والحكم
والریاسة وخبزه ای زاد فی استنباط الفروع وتنقیحها وتهذیبها وتحریرها بحیث
لم تخرج الى شیئ آخر الامام محمد رح بن الحسن الشیبانی رح تلمیذ ابیحنیفة رح واخی یوسف رح
محرر المذهب النعمانی الجمع على فقاهته ونباهته فما یراه الناس یأكلون من خبزه وقد ظهر
علمه بتصانیفه كالجامعین والمبسوط والزیادات والنوادر حتى قیل انه صنف فی العلوم الدینیة
ثمانیة وثمانین كتابا ومن ائمة الشافعی رح (در مختار) (ورد المحتار) فایده
تحقیق كنند علماء رحمهم الله تعالی كه علم فقه شریف را كشت نموده است یعنی اول كسیكه سخن وحرف فقه
به برآوردن وكرفتن فروع فقه شریف عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه است كه صحابی بزرك است
ویكی ازان كسانی است كه پیش اسلام آورده بودند وازان كسانی است كه در جنك بدر حاضر بودند
اسلام آورده بود پیش از حضرت عمر رضی الله تعالی عنه وآب داده است علم فقه شریف را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 52 of 688

یعنی محکم کرده و واضح گردانیده است از علقمه بن قیس بن عبد الله بن مالک نخعی رحمه که فقیه
بزرگ بست و در وی کرده است علم فقه شریف را یعنی یکجا کرده انچیزرا که جدا جدا بوده از قیاسها
و نادرهای فقه شریف و آماده نموده است آنرا برای تفع کردن به آن ابراهیم بن یزید بن قیس
رضی الله تعالی عنه و گفته است فرمن فقه شریف را یعنی سعی و کوشش نموده در ظاهر کردن
و واضح گردان آن حماد بن مسلم کوفی رضی الله عنه که استاذ امام اعظم است رحمه و آورده است
فقه شریف را یعنی بیاراسته و پسندیده و اصلحهای آنرا و بلند کرده است فرعهای
آنرا و واضح نموده است ابهامهای فقه شریف را امام اعظم چراغ است امام ابو حنیفه نعمان رضی الله
تعالی عنه پس بدرستیکه او اول کسیست که جمع نموده است فقه شریف را و ترتیب داده است
آن را ابواب باب و کتاب کتاب برمانند انکه امروز بهمان قرار است و خمیر
کرده است فقه شریف را یعنی باریک نظر کرده است در قاعدها و اصول امام اعظم
رحمة الله تعالی و جهد و کوشش نموده در زیاده کردن فرعهای فقه شریف از قاعدها و اصلهای
آن و در کردن احکام آن شاگرد امام اعظم رحمة الله تعالی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم
قاضی قضات رحمه پس بدرستیکه امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه چنانچه روایت کرده
است آنرا خطیب در تاریخ خود اول کسی است که نهاده است کتابها را در اصول فقه شریف
موافق بمذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه و نوشته است مسایل را و پراکنده کرده است آنرا و فاش
نموده است علم امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی را در اطراف زمین و حضرت امام ابو یوسف
رحمة الله علیه فقیه ترین و داناترین اهل زمانه خود بود و پیشی کرده بود بر او در علم بهیچکسی در زمانه او
و بود حضرت امام ابو یوسف رحمة الله تعالی بدرجهٔ نهایت و اعلی در علم و حکم و مهتری و بخت
فقه شریف را یعنی زیاده کرده در کردن فرعهای فقه شریف و در ظاهر نمودن آنها

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 53 of 688

در نیکو کردن اقتضاء و در نوشتن آنجا بوجهیکه احتیاج نماند بدکر چیز حضرت امام محمد بن حسن الشیبانی
رضی الله تعالی عنه شاگرد امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف رضی الله عنهما که نویسنده و بوذهب حنفی را
واشاعت شده و بود و بردانائی و اگاهی او در علم پس دیگر مردمان میخورند از نان او و بتحقیق ظاهر
شده است علم امام محمد رح بسبب تصنیف های او مانند هر دو کتاب جامع یعنی جامع کبیر و جامع صغیر
و کتاب مبسوط و کتاب زیادات و کتاب نوادر تا اینکه گفته شده که بدرستیکه امام محمد رحمة الله تعالی
تصنیف نموده است در علوم دینیه نه صد و نود و نه کتاب را و از جمله شاگردان او است امام
شافعی رحمة الله تعالی علیه فایدة وقال اسمعیل بن ابی رجا رأیت محمدا رح فی المنام فقلت له
ما فعل الله بك فقال اغفر لی ثم قال لو اردت ان اعذبك ما جعلت مدة العلم فیك فقلت
له فاین ابو یوسف رح قال فوقنا بدرجتین قلت فابو حنیفة رح قال هیهات ذاك فی اعلی
علیین (الدر المختار) ای بالنسبة الیهما لا مطلقا لان الانبیاء علیهم السلام والصحابة رضی
الله تعالی عنهم ارفع درجة قطعا (رد المحتار) فایده وگفته است اسمعیل بن ابو رجا رح که دیدم
امام محمد رضی الله تعالی عنه را در خواب پس گفتم مر او را که چه کرد حق سبحانه و تعالی با تو پس گفت
که آمرزید مرا بسبب آن گفت خداوند تعالی که اگر اراده کرده میبودم که عذاب کنم ترا نمیکردانیدم
این علم شریف را در تو پس گفتم مر حضرت امام محمد رضی الله تعالی عنه پس کجاست امام ابو یوسف
رحمة الله تعالی گفت که برتر از ماست بدو درجه پس گفتم مر او را که حضرت امام ابو حنیفه رضی الله تعالی
کجاست گفت دور است جای حضرت امام رحمة الله تعالی علیه و حضرت امام ابو حنیفه
رضی الله تعالی عنه در بلند ترین مرتبه جنت است یعنی بلندی مرتبه او نظر بصاحبین است مطلقا زیرا که
انبیا علیهم السلام و صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم برتر اند از حضرت امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه
از روی درجه یقین فایدة وقد صلی ابو حنیفة رح الفجر بوضوء العشاء اربعین سنة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 54 of 688

وحج خمسا وخمسين حجة ورای ربه فی المنام مائة مرة ولها قصة مشهورة (الدر المختار)
ذکرها الحافظ الفهم الغیطی رحمة الله علیه وهی ان الامام رضی الله تعالی عنه قال رایت ربی العزة فی المنام
تعالوتعین مرة فقلت فی نفسی ان رایته تمام المائة لاسئلنه بم ینجی الخلایق من عذابه
یوم القیمة قال فرایته سبحانه وتعالی فقلت یارب عزجارك وجل ثناؤك وتقدست
اسماؤك بم ینجو عبادك یوم القیمة من عذابك قال سبحانه وتعالی من قال بعد الغداة والعشی
سُبْحَانَ الْاَبَدِیِّ الْاَبَدْ سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْاَحَدْ سُبْحَانَ الْفَرْدِ الصَّمَدْ سُبْحَانَ
رَافِعِ السَّمَاءِ بِغَیْرِ عَمَدْ سُبْحَانَ مَنْ بَسَطَ الْاَرْضَ عَلَی مَاءٍ جَمَدْ سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ
فَاَحْصَاهُمْ عَدَدًا سُبْحَانَ مَنْ قَسَّمَ الرِّزْقَ وَلَمْ یَنْسَ اَحَدًا سُبْحَانَ الَّذِیْ لَمْ یَتَّخِذْ
صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا سُبْحَانَ الَّذِیْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ نجا من علی بابی
(طحطاوی) فایده وتحقیق امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه گذارده بود نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن چهل سال
حج کرده بود وپنجاه حج در خواب دیده بود پروردگار خود را صد بار در خواب دیدن ومرحوم سبحانی قصه مشهوره را
که ذکر کرده است از حافظ نجم غیطی رحمه الله وآن قصه اینست که حضرت امام اعظم رحمة الله علیه گفته است
که دیدم پروردگار خود را جل جلاله در خواب نود ونه مرتبه پس با خود گفتم که اگر دیدم پروردگار خود را جل جلاله
در خواب تمام شدن صد بار هر آینه سوال میکنم از او تعالی که بچه چیز نجات می یابند مخلوقات از عذاب او تعالی در روز
قیامت گفت حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه که بعد از ان در خواب دیدم او سبحانه وتعالی را پس گفتم که یارب
عزیز است پناه تو وبزرگ است ثنای تو وپاک است نامهای تو بچه چیز نجات میابند بندگان تو روز قیامت از
عذاب تو پس گفت او سبحانه وتعالی که کسیکه بگوید بعد از صباح وشام عالی را که ترجمه آن بزبان فارسی اینست
پاکی است خداوندی ابدرا پاکی است خداوندیکانه ابدرا پاکی است خداوندیکانه بی نیاز را پاکی است خداوند برداننده را پاکی است خداوند
پاکی است خداوندی را که گسترده است زمین را بر آب صاحب یکی نیست پاکی است خداوندیرا که پیدا کرده است مخلوقات را پس نشمرده است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 55 of 688

ایشانرا پاکی است خداوندیرا که تقسیم نموده است روزیرا بیکی را فراموش نکرده است پاکی است خداوندیرا که فرا نکرده است زن و فرزند
پاکی است خداوندیرا که نزاده و ازو میچکسی زاده نیست مر او را مثل و مانند میچکسی خواننده این دعا بجناب
می باید از جناب من و فی جمیع الاحیان استأذن بحبة الکعبة بالدخول لیلا فقام
بین العمودین علی رجله الیمنی و وضع الیسری علی ظهر ساقه حتی ختم نصف القرآن ثم
رکع و سجد ثم قام علی رجله الیسری و وضع الیمنی علی ظهر ساقه حتی ختم القرآن
فلما سلم بکی و ناجی ربه و قال الهی ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک
حق معرفتک هذا نصف ختمة لکمال معرفته قسمها نصف من جانب البیت یا ابا تراب قد عرفنا
حق المعرفة و خدمناک فاحسنت الخدمة قد غفرنا لک و لمن اتبعک من کان علی ما عهدناک الی یوم القیمة الاول
و درج اخیر امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه اجازه خواست از دربانان کعبه شریفه بدر آمدن
درخانه کعبه شریفه در شب و بعد از داخل شدن دران ایستاده شد آن امام مسلمین در میانه دو ستون
کعبه معظمه بر پای راست خود و نهاد پای چپ خود را بر پشت پای راست خود تا اینکه ختم کرد نصف
قرآن را بعد ازان رکوع و سجده کرد بعد ازان ایستاده و شد بر پای چپ خود و نهاد پای راست
خود را بر پشت پای چپ خود تا اینکه ختم کرد قسمه آن شریف را پس وقتیکه سلام
گفت و از نماز فارغ شد گریه کرد و مناجات نمود با پروردگار خود و گفت که خداوندا
پرستش نکرده است ترا این بنده ضعیف چنانکه حق پرستش تو بود لیکن شناخته
است ترا حق شناختن تو پس بخشش نقصان خدمت ما را از جهت کمال شناختن او
پس آواز داد او آواز دهنده از جانب کعبه شریفه که ای ابو حنیفه رحمه الله
بتحقیقکه شناختی ما را بحق شناختن ما و خدمت کردی ما را پس نیکو خدمت
کردی خدمت را بتحقیقکه امرزیدیم ما تراو مر کسی را که پیروی کند ترا از آن کسانیکه بر مذهب تو باشند تا روز قیامت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 56 of 688

فایده

فایدة قال سعر بن کدام رح من جعل ابا حنیفة رح بینه وبین الله رجوت ان لا یخاف وقال فیه شعر حسبی من الخیرات ما اعددته یوم القیمة فی رضاء الرحمان دین النبی محمد خیر الوری ثم اعتقادی مذهب النعمان (اللآلی المختار)

فایده گفته است سعر بن کدام رحمه الله که کسیکه امام ابو حنیفه رضی الله عنه را میان خود و میان خداوند جل و علا شانه واسطه گرداینده باشد امیدوارم اینکه نترسد بروز قیامت از فزع و هول آن و گفته است در مناقب وابن وهبیت را که معنی آن این است که کافی است مرا در روز قیامت آنچیزی که آماده کرده ام آنرا در رضای خداوند بخشنده جل جلاله و آن چیز دین محمد است صلی الله علیه وسلم که بهترین مخلوقات است و بعد ازان اعتقاد من مذهب امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه وحسبك من مناقبه اشتهار مذهبه ما قال قولا الا اخذ به امام من الائمة الاعلام وقد جعل الله الحکم لاصحابه واتباعه من زمنه الی هذه الایام وهذا یدل علی امر عظیم اختص به بین سایر العلماء العظام (اللآلی المختار) وهو کالصدیق رضی الله تعالی عنه (اشباه) وذلك ان ابا حنیفة رح ابتدأ تدوین الفقه وکان قبله محفوظا فی الصدور وابو بکر رضی الله تعالی عنه ابتدأ جمع القرآن بعد وفاته صلی الله علیه وسلم بمشورة عمر رضی الله تعالی عنه (حموی) وبسنده وکافیست ترا از جمله مناقب امام اعظم رحمة الله علیه مشهور شدن مذهب او وچونکه اشتهار چیزی را مگر عمل کرده است بآن جمعی از امامان مشهور وتحقیق خداوند عزاسمه گردانیده است حکم را برای اصحاب او وپیروان او از زمانه او تا این روز و این مشهور بودن مذهب او دلالت میکند بکار بزرگی که خاص شده است حضرت امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه بآن کار بزرگ از میان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 57 of 688

دیگر علمای بزرگ و حضرت امام صاحب رحمة الله علیه مانند صدیق اکبر است رضی الله عنه
و آن مانند بودن او رحمة الله علیه بجناب ابوبکر صدیق رضی الله عنه باین سبب است
که حضرت امام صاحب رحمه الله تعالی ابتدا و شروع نموده است بتصنیف نمودن
علم فقه شریف و علم فقه شریف پیش از حضرت امام اعظم رحمه الله تعالی نگاه داشته
شده بود در سینه های مردمان و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ابتدا
کرده جمع نمودن قرآن شریف را بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بمشوره جناب عمر فاروق رضی الله تعالی عنه فایتولقد انصف الامام الشافعی
رحمة الله علیه حیث قال من اراد ان یتبحر فی الفقه فلینظر الی کتب ابی حنیفة
رحمة الله علیه (راشباه) فایده و بتحقیق انصاف کرده است حضرت امام شافعی رحمة الله
تعالی که گفته است که هر کس که اراده کند که بسیار زیرک و دانا شود در علم فقه پس هر آینه
نظر کند در کتابهای حضرت امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه ولابی حنیفة رحمة الله
علیه اجره واجر من دقق الفقه وفرع احکامها علی اصوله الی یوم القیمة (راشباه)
و مر امام ابوحنیفه رحمه الله را ثواب است و ثواب آن کسی است که جمع کرده است علم فقه شریف
و فرع کرده است احکام آن را بر اصول آن تا روز قیامت فایدة قال الشافعی رح الناس
عیال ابی حنیفة رح فی الفقه ولذا قیل لم یر لابی حنیفة رح سبعة اتمان العلم (سراجیه)
فایده گفته است امام شافعی رحمة الله علیه که تمامی مردمان محتاجند بامام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه
در علم فقه شریف و ازین جهت گفته شده است که سپرده شده است برای امام ابوحنیفه رحمة الله علیه سبعت ارجحیت علم
فایدة کان ابو حنیفة رح ربما لایجیب عن مسئلة سنة وقال لایخلی الرجل
عن فهم خیر من ان یجیب بغیر فهم (نوازل ابی اللیث) وکان المستفتی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 58 of 688

اذا اتى على ابى نصر ح وقال جئت من مكان بعيد يقول شعرا فلا تحن
نا دينك من حيث جئتنا ولا تحن عينا عليك المذاسا ملتقط رتنقيح حامدي

فايده حضرت امام ابوحنيفه رحمة الله عليه بود ند كه بسيار مرتبه جواب نميگفتند از مسئله تا
مدت يك سال و ايشان ميگفتند كه بهر آينه خطا شدن مرد از فهم و فكر كردن بهتر است
از انكه بر سد بحق بغير از فكر كردن و فهم نمودن ذكر شده است اين قول در كتاب
نوازل تصنيف فقيه ابو ليث سمرقندى رحمة الله عليه و وقتيكه طلب كنند ه فتوا ميالنه
ميكرد بر ابو نصر رحمة الله عليه و ميگفت كه آمده ام از جاى دور ميگفت ابو نصر رحمة الله عليه
اين پت را كه معنى آن اينست كه پس نفرستيم ما كه نداكرده ايم ترا از ان جائى كه آمده نزد ما و نه
ما پوشيده و نهان كرده ايم بر تو اما اى فتن را ذكر شده است بنقول در كتاب ملتقط فايدة
لا يجب على الفقيه الاجابة عن كل ما يسأله عنه الا اذا علم انه لا يجيبه غيره فيلزمه جواب انتهى
سعيد بن منصور في سننه والدارمي ح والبيهقي ح عن ابن مسعود رضى الله تعالى عنه قال من افتى الناس في كل ما
يستفتونه فهو مجنون تنقيح حامدي فايده واجب نيست بر فقيه جواب دادن از تمامى آن چيزهائيكه پرسيده شود
از او مگر واجب ميشود بر او جواب دادن آنوقتيكه بداند آن فقيه كه بدرستى آن طلب كننده
فتوا را غير از او ديگرى جواب نميدهد يعنى ديگرى جواب نگفته باشد او را و الا پس در نيوقت لازم مى شود
بر او جواب دادن و روايت كرده است سعيد بن منصور در سنن خود و روايت كرده است
دارمى و بيهقى رحمة الله تعالى عليهما از ابن مسعود رضى الله تعالى عنه كه بدرستى كسيكه فتوا بدهد
مردمان را در تمامى آن چيزهائيكه طلب فتوا ميكنند از او پس آن فتوا دهنده ديوانه است

فايده اعلم ان ابا حنيفة رضى الله تعالى عنه ولد سنة ٨٠ ومات سنة ١٥٠ وعاش ٧٠
وقد ولد الامام مالك رح سنة ٩٠ ومات سنة ١٧٩ وعاش ٨٩ والشافعي رح

در تاريخ تولد و وفات ائمه رحمة الله عليهم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 59 of 688

ولد سنة ۱۵۰ ومات سنة ۲۰۴ وعاش ۵۴ سنة واحمد رح ولد سنة ۱۶۳
ومات ۲۴۱ وعاش ۷۸ سنة وابو یوسف رح ولد سنة ۱۱۳ وتوفی ببغداد سنة ۱۸۲
وعاش ۶۹ سنة ومحمد رح ولد سنة ۱۳۲ وتوفی بالری سنة ۱۸۹ وعاش ۵۷ سنة
رح بالحمام وتوفی رح ولد سنة ۱۱۰ وتوفی فی شعبان سنة ۱۵۸ وعاش ۴۸ سنة
والحسن بن زیاد رح توفی سنة ۲۰۴ (مقدمه هدایه) فایده انکه امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه
زاده شده بود در سنه هشتاد وفات نموده بود در سنه یکصد وپنجاه زندگانی کرده بود هشتاد
سال وچنانکه زاده شده بود حضرت امام مالک رحمة الله علیه در سنه نود وفات نموده بود در سنه
یکصد وهشتاد ونه زندگانی کرده بود هشتاد ونه سال وحضرت امام شافعی رحمة الله علیه
زاده شده بود در سنه یکصد وپنجاه وفات نموده بود در سنه دو صد وچهار زندگانی کرده بود
پنجاه وچهار سال وامام احمد بن حنبل رحمة الله علیه زاده شده بود در سنه یکصد وشصت و
چهار وفات نموده بود در سنه دو صد وچهل ویک زندگانی کرده بود هشتاد وهفت سال و
امام ابو یوسف رحمة الله علیه زاده شده بود در سنه یکصد وسیزده وفات نموده بود ببغداد
شریف در سنه یکصد وهشتاد ودو زندگانی کرده بود شصت ونه سال وامام محمد رحمة الله علیه
زاده شده بود در سنه یکصد وسی ودو وفات نموده بود در شهر ری در سنه یکصد وهشتاد و
نه زندگانی کرده بود پنجاه وهفت سال وامام زفر رحمة الله علیه زاده شده بود در سنه یکصد ودو وفات
شده بود در ماه شعبان در سنه یکصد وپنجاه وهشت زندگانی کرده بود چهل وهشت سال وامام حسن
بن زیاد رحمة الله علیه وفات نموده بود در سنه دو صد وچهار فایدة سبب وضع التاریخ
اول الاسلام ان عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه اتی بصك مکتوب الی شعبان
فقال اهو شعبان الماضی او شعبان القابل ثم امر بوضع التاریخ واتفقت الصحابة

فایده در سبب نهادن تاریخ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 60 of 688

رضی الله تعالی عنهم علی ابتداء التاریخ من هجرة النبی صلی الله علیه وسلم الی
المدینة وجعلوا اول السنة المحرم ویعتبر التاریخ باللیالی لان اللیل عند العرب سابق
علی النهار لانهم کانوا امیین لا یحسنون الکتابة ولم یعرفوا حساب غیرهم من الامم
فتمسکوا بظهور الهلال وانما یظهر باللیل فجعلوه ابتداء التاریخ بحر امدیه

فایده سبب نهادن تاریخ در اول اسلام این است که به نزد حضرت عمر بن خطاب
رضی الله تعالی عنه آورده شد کاغذ جهی که نوشته بود تا شعبان پس گفت حضرت عمر رضی الله تعالی
که آیا این ماه شعبان از سال گذشته است یا از سال آینده وبعد ازان امر کرد جناب عمر
فاروق رضی الله تعالی عنه بنهادن تاریخ واتفاق کردند صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم
بر ابتدای تاریخ از هجرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از مکه معظمه بمدینه منوره وگردانیدند
اول سنه ماه محرم را واعتبار کرده شد تاریخ بشبها زیرا که شب به نزد عرب مقدم است
بر روز زیرا که ایشان خوانده و نویسنده نبودند ونیکو نمیتوانستند نوشتن را ونیدانستند تاریخ
غیر خود را از امتان دیگر پس دلیل بیکرفتند بظاهر شدن هلال جز این نیست که ماه ظاهر میشود شب پس گردانیدند شب را اول تاریخ

فایده فی بعض مناقب مولف الهدایة اعلم ان مولف الهدایة هو شیخ الاسلام
الامام الهمام برهان الدین ابو الحسن علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل بن الخلیل
بن ابی بکر الفرغانی المرغینانی من اولاد سیدنا ابی بکر الصدیق رضی الله
تعالی عنه کان متعبدا ماهرا فی العلوم رضیها اصولیا ثقة ناسکا لقی الشیخ
العظام وتبرک بانفاس الائمة الکرام تفقه علی والده وعلی الشیخ الامام
حماد الدین علی بن محمد بن اسمعیل الاسبیجابی وهو ولد عقیب صلوة
العصر یوم الاثنین الثامن من رجب سنة احدی عشرة وخمسمائة ووفق

فایده در بعض مناقب مصنف هدایه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 61 of 688

حج بیت الله وزیارة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سنة اربع واربعین وخمسمائة وتوفی لیلة الثلثاء الرابع عشر من ذی الحجة سنة ثلاث وتسعین وخمسمائة کذا فی کشف الظنون (مقدمة الهدایه)

بدانکه مصنف کتاب هدایه شیخ اسلام وامام بزرگ برهان الدین ابوالحسن پسر ابوبکر پسر عبد الجلیل پسر خلیل پسر ابوبکر فرغانی مرغینانی از جوادولاد سید نا ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوده وشخص بسیار عبادت کننده وبلند مرتبه در علما وبوده فقیه وعالم در علم اصول ومعتقد عباد کننده وملاقات کرده بوده با مشایخ بزرگ وبرکت حاصل کرده بوده با نفاس پیشوایان بزرگ وعلم فقه را خوانده بوده بر پدر خود وبر شیخ امام حماد الدین پسر محمد پسر اسمعیل السیجابی رحمه الله تولد شده بوده بعد از نماز عصر روز دوشنبه هشتم ماه رجب در سنه پانصد وسی وتوفی یافته بوده بزیارت خانه کعبه شریفه وزیارت روضه منوره حضرت محمد رسول صلی الله علیه وسلم در سنه پانصد وچهل وچهار وفات یافته بوده در شب سه شنبه چهاردهم ماه ذی حجه سنه پانصد ونود وسه همچنین مذکور است در کتاب کشف الظنون **

ودفن فی سمرقند وقد نقل انه فی سمرقند تربة المحدثین دفن فیها نحو من اربعمائة نفس کل منهم یقال له محمد مدح صنف وافتی الا حد عنه الجم الغفیر فلما مات صاحب الهدایة منعوا دفنه بها ودفن بقربها کذا قال الشامی رحمة الله تعالی علیه فی رد المحتار (مقدمة الهدایه)

ودفن شده است مصنف هدایه شریفه در سمرقند وتحقیق نقل کرده شده است اینکه در سمرقند قبرستانیست که نامیده شده است به تربت محدثان که دفن شده است در آن چهارصد کس

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 62 of 688

که هر کدام ایشان را کثرت می شد محدث و هر کدام ایشان تصنیف کرده اند و قوت داده اند
و گرفت اند علم را از هر کدام ایشان جماعت بسیار و وقتیکه وفات شد
مصنف هدایه شریفه صنع کردند دفن او را به آن قبرستان پس دفن کرده شد
به تزدیک آن قبرستان هم چنین گفته است علامه شامی رحمه الله در کتاب رد المحتار
وله تآلیف منها کتاب مجموع النوازل وکتاب فی الفرائض وکتاب التجنیس
والمزید وکتاب بدایة المبتدی وکتاب کفایة المنتهی وکتاب
الهدایة ومناسک الحج اما بدایة المبتدی فقد جمع فیه بین مسائل
مختصر القدوری والجامع الصغیر واختار فیه ترتیب الجامع الصغیر
تبرکا بما اختاره الامام محمد رحمة الله تعالی علیه بن حسن
رحمة الله تعالی علیه وقال فی مبدئها وعدل لو وفقت لشرحها
ثم لخصته بکفایة المنتهی ثم وفق لشرحها وبرئمه بکفایة
المنتهی وهو کتاب عزیز الوجود فی ثمانین مجلدا کذا فی مفتاح
السعادة قال العینی فی شرح الهدایة وهو مفقود الآن
مقدمه الحلاء ومرمصنف کتاب هدایه شریفه را تصنیفهاست از جمله آن کتاب مجموع النوازل
است وکتابیست در علم فرایض وکتاب تجنیس ومزید وکتاب بدایة المبتدی
وکتاب کفایة المنتهی وکتاب هدایه وکتاب مناسک الحج است و اما کتاب بدایة
المبتدی تحقیق که جمع کرده است در آن میان مسائل کتاب مختصر قدوری
وکتاب جامع صغیر و اختیار کرده است در آن ترتیب کتاب جامع صغیر
را از جهت تبرک به آن طریقیکه اختیار کرده است آن را امام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 63 of 688

محمد بن حسن شیبانی رحمة الله علیه گفته است در اول کتاب بطریق وعده
کردن که اگر توفیق یافتم از خداوند تعالی برای شرح آن نام می نهم
آن شرح را بکتاب کفایة المنتهی و بعد ازان توفیق داده شد او را که
تصنیف کرد آنرا و نامید آن را بکفایة المنتهی و وجود آن کتاب کیاب است
و آن کتاب در هشت مجلد است همچنین مذکور است در کتاب مفتاح السعاده
و گفته است یعنی در شرح هدایه که کتاب کفایة المنتهی در غایت مفقود و نایاب است نزد کسی
وما تبین فیه الاطناب وحتی ان یجرد منه الکتاب شرح المتن ثانیا
مختصرا حاویا نافعا وافیا سماه بالهدایة جمع فیه من عیون
الروایة ومتون الدرایة وافتتح بتالیفه ظهر یوم الاربعاء
من ذی القعدة سنة ثلث وسبعین وخمسمائة وهو مقبول
بین الانام من الخواص والعوام وقد انشد الامام عماد
الدین بن شیخ الاسلام فی حقها شعرا کتاب الهدایة
یهدی الهدی الی حافظیه ویجلو العمی فلا ترجه
واحفظه یا ذا الحجی فمن ناله نال اقصی المنی کذا قال العلامة
الهندی فی حاشیة الهدایة (مقدمة الهدایة) ولغیره
ان الهدایة کالقرآن قد نسخت ما صنفوا قبلها فی الشرع
من کتب فاحفظ قواعدها واسلک مسالکها یسلم مقالک
من زیغ ومن کذب وقال بعضهم برهان دین الله حارسه
شرعه امام الکراسة مقتدی علمائه اعلی لواء العلم حتی اصبحت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 64 of 688

علماء دین الله تحت لوائه (کشف الظنون) وهرکاه که ظاهر شد در کتاب
کفایة المنتهی درازی وتر سید صاحب هدایه ازاینکه ازسبب آن در زی مهجور وترک
شود آن کتاب کفایة المنتهی شرح کرد کتاب بدایة المبتدی را دوم بار شرح
مختصر فرمود ایزد سبحانه اورا رحمت رساناد وتمام وکامل وناسید آن شرح را
بهدایه جمع نموده است وران شرح روایت کامل ودلائل محکم را وشروع
نمود بتصنیف آن وقت نماز پیشین روز چهارشنبه ازماه ذوالقعدة الحرام
در سنه پانج صد وهفتاد وسه ۵۷۳ کتاب هدایه قبول کرده شده است
میان مردمان ازخواص وعوام وبتحقیق که امام عماد الدین پسر شیخ
اسلام صاحب هدایه گفته است نظمی درحق کتاب هدایه
که معنای آن این است که کتاب هدایه راه می نماید راه راست
را بحافظان خود ودور میکند کوری چشم را پس لازم بگیرد یا کرن
آن را ای صاحب عقل پس هرکس که رسید بکتاب هدایه رسید
به بلندترین مطلبها همچنین ذکر کرده است علامة الهداد درحاشیه
هدایه ومرغینانی صاحب هدایه را نظمی است که معنای آن
اینست که بدرستی کتاب هدایه مانند قرآن شریف است که بتحقیق که
منسوخ کرده انچیزرا که علما تصنیف کرده بودند پیش ازان درشرع
از کتابها پس باکیر قاعده های آن راو برو براههای آن تا که سلامت
بماند گفتار تو از کجی واز دروغ وگفته اند بعضی علما دوبیت
که معنای آن اینست صاحب هدایه برهان دین خداوند تعالی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 65 of 688

نگاهبان شرع اوست اصل کرامت اوست و پیشوای علمای شرع
خداوند تعالی است بلند کرده است رایت علم را تا آنکه
علمای دین الله تعالی زیر رایت او گردیدند

روی ان صاحب الهدایة بنی فی تصنیف الکتاب ثلث
عشرة سنة وکان صائما فی تلک المدة لا بنظر اصلا وکان
یجهد ان لا یطلع علی صومه احد فاذا اتی خادمه بطعام
یقول حلوا ورخ فاذا راح کان یطعمه احد الطلبة
او غیرهم فکان ببرکة زهده وورعه کتابه
مبارکا مقبولا بین العلماء (عنایه)

روایت کرده شده است که بدرستی صاحب کتاب هدایه باقی مانده بود
در تصنیف کتاب هدایه سیزده سال و در همین مدت روزه دار بود که روزه را
هرگز نخورده بود و بوی و کوشش میکرد که آگاه نشود بر روزه داشتن او هیچ کسی
پس وقتیکه خادم می آورد برای او طعامی را میگفت مر خادم را که
بگذار طعام را و برو پس وقتیکه خادم میرفت از نزد او میخورانید ان طعام را بکی
از طالبان یا غیر از طالبان پس به برکت زاهدی
و پارسائی او گردید
کتاب او مبارک و قبول
کرده شده میان
علما

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 66 of 688

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ادب القاضی (الهدایه)

این کتابیست در بیان صفت و روش قاضی از روی شرع و هو مشتمل علی ابواب و این کتاب مشتمل است بر چند باب

الباب الاول فی اثبات القضاء و فی تفسیر معنی الادب فی القضاء و ارکانه و شرائطه و اقسامه و معرفة من یجوز التقلید منه (عالمگیری و هدایه)

باب اول در بیان اثبات مشروعیت قضا و تفسیر معنی ادب قضا و در بیان ارکان و شرائط و اقسام آن و در بیان شناختن شخصیکه قبول کردن قضا از و روا میشود

واعلم ان القضاء بالحق من اقوی الفرائض و اشرف العبادات (مختار) و لکنه فرض کفایة کما فی الکافی (فتاوی عالمگیری)

بدان بدرستیکه حکم کردن بحق از قوی ترین فرض و شریف ترین عبادت ها است و لیکن فرض کفایست چنانکه مذکور است در کتاب کافی و هو امر من امور الدین و مصلحة من مصالح المسلمین یجب الاعتناء به و لا یجوز الاخلال به

لان الناس الیه حاجة عظیمة و بولوی علیه فلو ان لا یتخلوا البلاد عنه ارتاج و هاج) و قضا امریست بزرگ از امور دین و مصلحتی است بزرگ از مصلحتهای سلمانان و غرضی از اغراض مهم است و حل رسانیدن بآن روا نیست زیرا که مردم را با مر قضا حاجت بسیار است و عامه سلمانان بآن گرفتارند پس می شاید که شهر از قضا خالی نباشد

در بیان فرض کفایی بودن قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 67 of 688

وما بني من الأنبياء الا وامره الله تعالى بالقضاء والف لآدم اسم الخليفة وقال تبارك وتعالى لداود يا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون
عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب (المختار شرح مختار) و نبود هيچ پيغمبري از پيغمبران مگر خداوند
تبارك وتعالى او را فرموده بود بقضا و ثابت بود كرده خداي تعالى از براي آدم عليه السلام اسم خليفه را يعني خليفه كرده
او را و اجراي احكام شرعيه و گفته است خداي تبارك وتعالى مر داود عليه السلام را كه اي داود بدرستي كه تحقيق خليفه كرديم
ترا در زمين يعني نايب خلافت جهت رانى و شحكم پس حكم كن ميان مردمان براستي پيروي مكن خواهش و آرزوهاي نفس
پس گمراه ميكند ترا پيروي هواي نفساني راه خدا بدرستي آنانكه گمراه ميشوند از راه حق تعالى يعني منحرف و بگشته ميشوند از راه
براي سبيل حق تعالى عذاب شديد است بجهت آنكه فراموش كردند روز شمار را يعني روز قيامت را
و در خواهد سلوك آورده كه بنگر پادشاهي چه صعب كاري و شهرياري چه گران بار است كه چون حضرت داود عليه
عليه السلام با كمال رتبه نبوت و جلال مرتبه رسالت بسيار داشتن بادشاهي گران مامور گرديد مخاطب بدين خطاب
شد كه فاحكم بين الناس بالحق پس حكم كن ميان مردمان بحق و طريق عدالت را و نمائي سبيل عدل و انصاف
و پاسي نه بر بيداني حق نه بجاده باطل و متابعت هواي نفساني بر شايعت مراد خويش اختيار كن كه ترا از مسالك مرضيه
گمراه كرداند و نيز در كتاب سلسلة الذهب مينمايد نظم نقل آن شيوه كه حق فرمود در مقام خطاب با داود
كه ترا اي خليفه كرديم سوي خلق جهان فرستادم تا وهي ملك را بر عدل اساس حكم راني بعدل بين الناس
هر كسي كز عدل مستوريست از مقام خليفه كي دوريست تخم كيد دستم زدو بيخ عقل جوي خويش خليفه حق
وقال الله تعالى ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها (اختيار شرح مختار) و گفته است خداي تعالى جل شانه بپيغمبران را عليه السلام كه بدرستي
حكم كن ميان ايشان يعني ميان مردمان بآنچه فرستاده است آن را حق تعالى كه آن قرآن شريف است و بدان فرمود امر بمعروف و النهي
عن المنكر و اظهار الحق و انصاف المظلوم من الظالم و ايصال الحق الى مستحقيه و لاجل هذه الاشياء شرع
الله الشرايع و ارسل الرسل عليهم السلام (اختيار شرح مختار) و ديگر از جهت اينكه قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 68 of 688

امر معروف و نهی از منکر است و ظاهر کردن حق و باطل است و داد خواهی ستم رسیده از ستم کننده است و رسانیدن حق است بمستحقان آن و از جهت این اشیاست که مقرر کرده است خدای تعالی شریعت را و فرستاد پیغمبران را الادب ملکة تعصم من قامت به عما یشین (بحر) ادب صفتیست مستحکم که نگاه میدارد شخصی را که موصوف بدان باشد از چیزهای عیب ناک یعنی کار ناشایسته و ادب القاضی التزام ما ندب الیه الشرع من بسط العدل و دفع الظلم و ترک المیل و المحافظة علی حدود الشرع و الجری علی سنن السداد (الحاکمی) و ادب قاضی بر خود لازم گردانیدن است هر چیزی را که شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم خوانده است او را بسوی آن که عبارت است از گسترانیدن عدل و دفع کردن ستم و ترک میل نمودن از حق بباطل نگهبانی نمودن بر حدود شرعیه و رفتار نمودن بطریق سنت نبوی صلی الله علیه وسلم القضاء الحکم و منع الحکم و الالزام بالحق (بحر) قضا در لغت مطلق حکم کردن است و در اصطلاح اهل شرع حکم کردن است میان مردمان بر راستی و انکار نه سنة حکم و انه قولی و فعلی فالقولی مثل الزمت و قضیت علیک و کذا قوله لمدعاه لک البینة و لمدعاه علیه لک الیمین و قوله لغیر المدعی ما تقول و لطالب الدین اعطه من حقه و قوله لغیب عندی بکون کذا لظهور عجزه (درمختار و ردالمحتار) و صح عندی (بحر) و علمت هذا کله محررا فی المختار و زاد فی الخزانة و اشهد علیه و حکمی علیک بکذا الخلاف و الثبوت و القضوی علی انه حکم کما فی الخانیة و غیرها و ذکر فی الفواکه البدریة انه المذهب و اما التنفیذ فلا اصل فیه ان یکون حکما از من صیغ القضاء قوله انفذت علیک القضاء (ردالمحتار) و امور که حقیقت قضا بدون آنها متحقق نمیشود شش اند یکی از ان شش حکم است و ان دو گونه است قولی است و فعلی پس قولی آنست که قاضی بگوید مثلا یکی از متخاصمین را که لازم کردانیدم بر تو و حکم کردم بر تو و همچنین حکم است این قول قاضی پس از گذرانیدن شاهدان که بگوید مقدمه ور اکه بر خصمان این مدعی علیه را و بخواهد از او آن زر را و این قول قاضی که ثابت شده است نزد من این حق کافی و پسندیده است برای حکم و همچنین کافی است این قول او که ظاهر شده است نزد من یا صحیح شده است نزد من یا دانستم بحقیقت این دعوی پس

فایده در بیان معنی ادب

فایده در بیان معنی لغوی و شرعی قضاء

فایده در بیان اینکه تحریر کاتبه قضا در زمان ما حکم است

فایده در بیان حکم قولی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 69 of 688

تا می این الفاظ حکم هستند در روایت برگزیده شده و در کتاب خزانة زیاده کرده این قول قاضی که شاهد ستم برین مدعا و حکایت شده است در کتاب تتمه اختلاف علما در این قول قاضی که بگوید ثابت شده است نزد من و فتوی برین است که حکم است چنانچه در کتاب قاضی خان غیر آن ذکر شده است و ذکر کرده در کتاب فوائد که بدرستی که حکم بودن این قول قاضی که ثابت شده نزد من مذهب ماست و اما آنچه لفظ تنفیذ است پس اصل اینست که حکم باشد زیرا که از جمله صیغ قضا این قول قاضی است که نافذ و جاری کردانیدیم حکم را بر تو و لهذا امر القاضی فاقنعوا علی ان امر ا خصمان المدعی علیه قضاه بالحق کامره بالاخذ منه وعلی ان امره بصرف کذا من وقف الفقراء الی فقیر من قراباته الواجب لیس بحکم حتی لو صرف الی فقیر آخر لم یضمن (رد المحتار) و اما امر قاضی پس اطلاق کرده اند علما بر اینکه فرمودن قاضی به مدعی علیه حکم است باز نمودن حق است مدعی چنانکه حکم است امر قاضی بگرفتن حق از مدعی علیه و اطلاق کرده اند علما بر اینکه امر قاضی بصرف نمودن مقدار معلوم از اینکه وقف باشد بر فقرا بحوائج غیری از قریبان واقف کننده حکم نیست تا اینکه اگر صرف کرد آن مقدار معلوم را بفقیر دیگر غیر آن فقیر اول صحیح است و اذا شهد الشهود عند القاضی بدین او عین او عقار وعدلوا فقال القاضی للشهود علیه ارجعن الحق حتی اشهد وقال له ما ارضی لک فی هذه الدار حقا لم یکن ذلک قضاء حتی یقول نفذت علیک القضاء فی کذا ولکن الآن عندی قولهما ارجی الظهور ولو قال اظن لم یکن ذلک قضاء (قاضیخان) وهکذا کان یفتی الشیخ الامام ظهیر الدین المرغینانی وکان یقول ازاظهر عدالة الشهود فی دعوی عین محدودة قال القاضی للمدعی علیه ان شئت فاقض والا فلا یکون کما للقاضی ونفوذ یقول حکم کردم بر تو بر حق این مدعی علیه (و) حق گرداندم شاهدان نزد قاضی مدعی را یعنی ظاهر شد عدالت آن شاهدان پس گفت قاضی مر آن شخصی را که گواهی برو داده شده بود که تو را میشود بمن که این حق آن کیست که شاهدی برای او داده شد و یا گفت او را که نمود و نمیشود بمن حق تو را درین سرای حکم نمیشود این قول قاضی مگر وقتیکه بگوید ناقذ و جاری کردانیدم بر تو این حکم را و چنین و چنین زیرا که این قول قاضی که نمود و میشود بمن یعنی این قول است گمان میکنم و اگر بگوید قاضی که گمان میکنم حکم نمیشود این قول و چنین و که فتوی میداد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 70 of 688

شیخ امام ظهیر الدین مرغینانی رح میگفت که قسمی مکرها دان دان شاه بدان ظاهر شده در دعوای عین محدود پس قاضی گفت
مدعی علیه آکه این محدود را باین مدعی بده پس این گفته قاضی حکم نمیشود از قاضی دیشاید اینکه قاضی بگوید که حکم کردم باین
محدود برای این مدعی وانا الحکم الفعلی (در المختار) فعل القاضی حکم فلو زوج الیتیمة من نفسه او باعه لنفسه او اشتری
الا فی مسئلة ان اذن الولی القاضی بتزویجها کان شریکا او اذا اعطی فقیرا بین یدیه فقال الفقراء کلهم اعطانی غیره (در المختار)
الحکم فعلی پس قاضی حکم است چنانچه مثلا مدعی را بدست صاحب حق بدهد و بزبان چیزی نگوید این هم حکم است
پس اگر نکاح کرفت دختر تیمه را برای خود یا برای پسر خود درست نیست کرفتن قاضی حکم نیست و در و مسئله یکی آنکه اذن
ولی زن مر قاضی را بنکاح دادن آن زن در نصورت قاضی وکیل است دوم اینکه قاضی بدهقیری از زکوة که برای فقیران
مقرر شده باشد جایز است مر قاضی را دادن آنچیز بدیگرکس غیر از فقیر معتبر و محکوم به (در مختار)
وهو اربعة اقسام حق الله المحض کحد الزنا او الخمر وحق العبد المحض وهو ظاهر وما فیه الحقان وغلب
فیه حق الله تعالی کحد القذف او السرقة او غلب فیه حق العبد کالقصاص والتعزیر (در المختار) دوم از اركان
شش کانه قضا محکوم به است یعنی آنچیز که حکم شود بآن و آن چهار قسم است قسم اول خالص حق الله تعالی است مثل حد زنا یا حد
شراب میدن شراب که محکوم به در آن خالص حق خدا جل شانه است دوم خالص حق بنده است و آن مانند اموال منضمه بسوم آنچه در آن دو حق باشد حق خدای تعالی و حق بنده اما حق خدای تعالی در آن غالب باشد چون حد قذف
یا حد دزدی چهارم آنکه حق بنده در آن غالب باشد مثل قصاص و تعزیر که حق خدای تعالی و بنده هر دو در آن جمع اند
لیکن حق بنده در آن غالب است و شرط کونه معلوما بحیث عن البدایع وعن هذا قالوا الحکم بالموجب بفتح الجیم
لا یکون بالرکن الموجب امرا ولهذا کالحکم بموجب البیع او الطلاق او العتاق وهو ثبوت الملک والحریة
وزوال العصمة فلو اکثر فان استلزم احدهما الآخر صح کالحکم علی الکفیل بالمال فان موجبه الحکم علیه
به وعلی الاصیل الغائب وإلا لا کما لو وقع التنازع فی بیع العقار فحکم شافعی بموجبه فانه لا یثبت به
منع الجار عن الشفعة فللحنفی الحکم بضدها (در المختار) و شرط محکوم بهٔ آنست که معلوم باشد ذکر شده این حکم

فایده بیان حکم قضی

فایده در بیان کمی حق الله و اقسام آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 71 of 688

در کتاب بحر الرائق که نقل کرده از کتاب بدایع واز این شرط معلوم شد اینکه حکم کردن قاضی بموجب یعنی بآنچه واجب
ولازم شده باشد بسبب ثبوت عقد یا غیر آن ومترتب باشد بران کافی وبسنده نیست تا که آنموجب یک مرتبه باشد
مانند حکم قاضی در دعوای بیع ویا در دعوای طلاق وظهور دعوای عتاق بموجب اقتضا وآن ثبوت ملک است
در بیع وثبوت زوجیت در عتاق وزوال عصمت است در طلاق پس اگر آن موجب زیاده باشد
از یکی پس اگر مستلزم بود یکی از آن دو موجب آن دیگر را صحیح میشود این حکم قاضی بموجب مانند حکم قاضی
بثبوت دین برضامن پس بدرستیکه موجب آن حکم است برضامن ثبوت آن دین نه اصل که دین در ارغاب
است وحکم برضامن مستلزم است حکم را بر اصیل واگر موجب آن یکی نباشد ونه یکی از آنها مستلزم
باشد آن دیگر را صحیح نمیشود وحکم قاضی بموجب چنانکه اگر ترافع وخصومت در بیع زمین واقع شود پس حکم
کند قاضی شافعی مذهب بموجب بیع پس بدرستیکه ثابت نمیشود باین حکم قاضی منع کردن شفیع که جار
ملاصق باشد از دعوای شفعه پس راست مر قاضی حنفی مذهب را حکم کردن بشفعه آن جار ملاصق ومحکوم

له (در مختار) وهو الشرع کما فی جمع الجمعة او الذی غلب فیها حضوره ولا حاجة فی ذلک الی دعوی خلافا لمن فهم الشرط

او غلبة العبد وهو المدعی والشرط فیه الاجماع حضوره او بعضه کوکیل او ولی او وصی فالمحکوم له المحجور کالغائب والصغیر
وسوم از ارکان شش گانه قضا محکوم له است یعنی آن کسیکه حکم برای او میشود وآن شرع است چنانچه در خصومتیکه
خالص حق خدای تعالی باشد یا حق خدای تعالی در آن غالب باشد در صورت حاجت بدعوی نیست بخلاف آنچه خالص
حق بنده یا غالب در آن حق بنده باشد در صورت حاجت بدعوی دارد ومحکوم له خاص بنده وعبارت
که عبارت از مدعی است وشرط در محکوم له باتفاق علما حاضر بودن مدعی است یا حاضر بودن نائب از جانب او
مانند وکیل یا ولی یا وصی پس آن محکوم له که از تصرف منع شده باشد بسبب جنون یا صغر یا غیره وحکم غائب است

ویشترط ان یکون دعواه صحیحة وان یکون ممن تقبل شهادة القاضی له (ملخصا وی) وشرط است در صورتیکه
مدعی ومحکوم له نباشد اینکه دعوای او صحیح باشد وآنکه محکوم له از آن کسان نباشد که شهادت قاضی در حق او

فایده در بیان ارکان سوم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 72 of 688

درست باشد ومحکوم علیه وهو العبد دائما (در مختار ورد المحتار) وچهارم از ارکان شش گانه قضا محکوم علیه است یعنی
کسیکه بر او حکم میشود واو همیشه بنده است لکنه امام معین واحدا او اکثر کجماعة اشترکوا فی قتل فقضی علیهم بالقصاص اولا
کان القضاء وبالعکس (رد المحتار) والنسب والولاء والنکاح (نحو) فانه حکم علی کافة الناس بخلاف العامة
بالاعتاق فانه رجز فاختلفوا فی الوقف والاصح المفتی به انه لا یکون علی الکافة فتسمع فی دعوی الملک اووقف آخر
والمحکوم علیه فی حقوق الشرع من یصح منه سواء کان مدعی علیه اولا (رد المحتار) لیکن آن شخصیکه حکم بر او میشود
باید معین باشد که یکشخص یا زیاده واز یک شخص مانند کروهی که شریک شده باشند وکشتن یکشخص پس حکم قصاص شده
باشد بر ایشان یا معین نمی باشد آن محکوم علیه یا مانند حکم قاضی بآزادی اصلی شخصی که در اصل آزاد باشد وثبوت نسب
وثبوت ولاء وثبوت نکاح پس در صورتیکه حکم قاضی باشیاء مذکوره حکم است بر تمامی مردم بخلاف آزادی
که قاضی باشد سبب آزاد نمودن مولاء قاضی حکم بثبوت آن آزادی کند پس این حکم جزئی است حکم بر تمام مردم نیست
واختلاف کرده اند علماء در وقف ودر روایت صحیح ومفتی بآنست که حکم قاضی بر وقف بودن ملکی حکم نیست
بر تمامی مردم پس شنیده میشود در آن دعوی ملک پس از حکم قاضی بوقف بودن آن وشنیده میشود دعوای وقف دیگر محکوم علیه
در حقوق الله تعالی آن کسی است که حق الله تعالی از او طلب کرده میشود خواه دعوی بر او کرده شده باشد خواه دعوی
بر او نشده باشد ومحاکم (در مختار) وهو الامام او القاضی او المحکم (رد المحتار) وپنجم از ارکان شش گانه
قضا حاکم است وحاکم یا پادشاه است یا قاضی یا شخصیکه از طرف پادشاه قاضی نباشد لیکن متخاصمین بخواهش خود شخصی را
برای قطع خصومت خود انتخاب کنند این شخص نیز حاکم شرع است واز اصطلاح شرع محکم گویند
وطریق (در مختار) طریق القاضی الی الحکم یختلف بحسب اختلاف المحکوم به والطریق فیما یرجع الی حقوق العباد
المحضة عبارة عن الدعوی والحجة وهو اما البینة او الاقرار او الیمین او النکول عنها او القسامة (رد المحتار)
وششم از ارکان شش گانه طریقه قاضی است یعنی حکم آن مختلف میکردد بحسب اختلاف محکوم به وطریقه حکم قاضی
در آنچیزیکه رجوع میکند بسوی حقوق خالصه بندکان عبارتست از دعوی وحجت وحجت یا شاهد است یا اقرار مدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 73 of 688

فایده
بیان طریق
ثبوت حکم

یا سوگند خوردن او منع آورد ازسوگند خوردن خلیفه یا مامور بسبب تسامت او دیشود و نفوذ حکم او بعد ثبوت الحکم او بعد قضاء
وعلیه اقتصر فی البحر فقال له ویجهان احدهما اعتزاله حینئذ کان مولی فلو معزولا فلو احد من الرعایا لم یقبل
قوله الا فیما فی یده اه اقول الشهادة علی حکمه بعد ثبوته صحیحة ان لم یکن منکرا اما لو شهدا انه قضی بکذا وقال لم
اقض لا تقبل شهادتهما خلافا لمحمد رح وجزم فی جامع الفصولین بقول محمد رح لفساد قضاء الزمان
(درمختار) باقی ماند طریق ثبوت حکم یعنی بعد از واقع شدن حکم و بر طریق ثبوت حکم قضاء و کوتاهی شده و در کتاب
بحر رائق پس گفت در کتاب مذکور که طریق ثبوت حکم را دو وجه است اقرار کردن قاضی است بحکم نمودن خود و انجا که قاضی
معزول نشده باشد پس اگر معزول شده باشد پس قاضی مانند یکی از مردم رعیت است پس قبول نمیشود قول او مگر دوازده آنچه گفته
است دوم از طریق ثبوت حکم بعد از واقع شدن شاهدی شاهد است بحکم نمودن قاضی بعد از دعوی صحیح از خود قاضی منکر نباشد
از حکم خود اما اگر شاهدی دادند شاهدان بر حکم او قاضی بر حادثه حکم کرده و قاضی منکر شد حکم نکرده و ام قبول نمیشود شاهدی او
خلاف است میان امام محمد رحمة الله تعالی علیه که ترا و قبول میشود این شاهدی و ترجیح داده و بهتر گردانیده در کتاب جامع الفصولین
قول امام محمد رحمة الله تعالی علیه را از بیت قضاء قاضیان نامه و لا تقبل کتابة القاضی تحضر فی المولی شرائط الشهادة
(بدایه) من الاسلام والبلوغ والعقل والحریة وکونه غیر اخرس ولا محدود فی قذف فتح) ولا اصم ولا الخرس
(عالمگیری) وصحیح نمیشود ولایت قاضی آنکه صحیح شود در شخصیکه ولایت قضاء او شده و باشد شرطهای که او می از اسلام
و بلوغ و عقل و آزاد بودن و بودن او نه کور و نه حد زده شده در قذف و نه گرونه گنگ واما الاطرش وهو
الذی یسمع القوی من الاصوات فالاصح جواز تولیته (عالمگیری) و اما کران شنوا و کسی است که میشنود آواز
قوی پس صحیح تر آنست که روا است قاضی کردن او والفاسق اهل للقضاء کما هو اهل للشهادة الا انه ینبغی
ان لا یقلد (کنز) ای فی جور او اثم مقلد کفاسق شهادته به یفتی (درمختار) لان القضاء من باب الامانة والفاسق
لا یؤتمن فی امر الدین ولقد تسبب الامة به وفی فتح القدیر ومقتضی الدلیل ان لا یحل ان یتعمد ما کان قضی جائرا وبعقد
ومقتضاه الاثم (بحر) و فاسق صلاحیت قضاء دارد چنانکه صلاحیت شاهدی دادن دارد مگر وجه آنست که فاسق قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 74 of 688

کرده نشود وکناه کار نشود وکسی فاسق را قاضی نکند چنانچه قبول کند شهادتش فاسق کناه کار است وبدین قبول فتوی نشود زیرا که قضا ادای امانت است فاسق امانت را نشود در امور دین بی باکی ودر امور دین در کتاب فتح القدیر گفته است که مقتضای دلیل آنست که قضا بشهادت فاسق حلال نیست پس اگر قاضی حکم کرد بشهادت فاسق جایز نافذ است ومفاد قول این است که اگر قاضی حکم بشهادت فاسق نکند کناه کار نشود هذا اذا غلب علی ظنه صدقه وهو ما یحفظ فان لم یغلب علی القلب صدقه بان غلب کذبه عنده او تساویا فلا یقبلها ای لا یصح قبولها اصلا (رد المحتار) واین بودن حکم قاضی بشهادت فاسق وقتی است که غالب باشد بکمان قاضی صدق شاهد این قید از جهت ضرورت است که حفظ آن لازم است پس اگر غالب نباشد بکمان قاضی صدق شاهد یا صدق وکذب شاهد برابر باشد قبول نکند آن شهادت یعنی هرگز صحیح نشود قبول نمودن آن شهادت وفی معروضة المفتی ابی السعود الواقع الناس فی قضاة زماننا وجوب العدالة ظاهرا ورد الامر بتقدیم کالاعلم والدیانة والعدالة الذی ذکر فی رسائل صیر وغیرها مستبعد بل مستحیل بوسود کرشده چونکه در میان قاضیان زمانه ما در عدالت ظاهری برابری واقع شده وارد شده اگر بها تقدیم آنکسی که بهتر باشد در علم ودین داری وعدالت والعدل لا یقبل شهادة علی عدوه وان کانت دنیویة فلا یصح تقلیده (بحر) وکذا لا یقبل العدل علی عدوه (رد المحتار) وان الرجل یصح قضاؤه علی الخاص لانه غیر ان کان ذا رحم محرم منه او زوجا او کالاستئجار ونحوه بسبب یدنیه الی الوقت اما اولا فلعداوته (رد المحتار) وقبول نشود شهادت دشمن بر دشمن او قبول آن دشمنی سبب امر دنیوی باشد پس صحیح نشود وحکم قاضی بر دشمن وهم همچنین قبول نشود وکاغذ حکم نامه دشمن بر دشمن او وقتی که صحیح نشود حکم قاضی بر دشمن او پس خلاص کنند ازین مرتاب کردانیدن قاضی است دیگر اینکه اگر قاضی از جانب پادشاه دون نائب کردانیدن شده بود وزود این حکم میاید کتاب بکرد قاضی یکی را قبیله حادثه پیش شود او را یا ولد او را او قضی علیه ثم اثبت علانیة بطل قضاؤه (در مختار) اگر حکم کرد قاضی بر دشمن خود بعد ازان ثابت کردند دشمنی قاضی را همراه خود اهل شهر وحکم قاضی وقایوهم بعض المتفقهة من الشهود ان خاصم خصما فی حق وادعی علیه بینة عدوه فیشهدون بذلک اما بالعداوة ولیس کذلک (رد المحتار) انما تثبت العداوة بقوله فی محرر وقنیة ولا یحلف فهم هی تمنع الشهادة فیما وقعت فیه الخاصة کشهادة وکیلها وکل فیه وکشریکه (در مختار) تحقیق وهم کرده اند بعضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 75 of 688

ازدیان علم وفقاهت که زمره شاهدان باشند این را گر یکی گفتگو کند با شخصی در حقی یا دعوی کند بر شخصی دشمن یکدیگر بود
با آن شخص پس شاهدی میدهند آن دیان علم وفقاهت بدشمنی میان این دو شخص و حال آنکه نیست این چنین چیز از این جهت
که دشمنی ثابت میشود بباید قدف کردن یا زنی کردن یا بقتل رسانیدن ولی کسی را نه بگفتگو کردن دو دعوی
کردن آن رسی این عداوت که سبب خصومت باشد منع میکند شاهدی را در آنچیزی که گفتگو در آن شده باشد مانند
شاهدی وکیل در آن عاد ثکه در آن وکیل شده باشد و مانند شاهدی وصی در شریک در آن چیزیکه در آن وصی باشد
یا شریک و لا بد فی هذا و کون القاضی فطنا غیر ظنین جبارا لعینا (کذ) و فی شایکه قاضی بر عقل و سخت آن بسیار تمام
و معاند باشد که سبب عناد او تحری نکند و بتعیین بکوشد و توقف نماید و عفت و صیانت و عقل و صلاح و فهم و
عفت بالسنة و الاثار و وجوه الفقه (کذ) و فی شایکه قاضی متقی باشد و پارسا عقل و کار پرهیزکار و کم عقل را
قاضی نکرده اند و نیز معتمد باشد در صلاح و کرامات و غالب باشد بر شهوات و نیز معتمد باشد در فهم و علم او نسبت
برسول کریم صلی الله علیه وسلم که جارست از شمار و کردار و سیاست شان از تقریر او علیه الصلوة و السلام یعنی
تحقیق بحضور آنحضرت شده باشد و آن حضرت منع آن نفرموده باشد و نیز معتمد باشد در فهمیدن و دانستن آثار
و اقوال و افعال صحابه است رضی الله تعالی عنهم و نیز معتمد باشد در دانستن دلایل نصوص شریف و الدلیل الوفق بان
عقل ان یکون لا قلا بین الاحمق و هو ناقص العقل قال فی المستطرف الحمق عقدة غریزیة لا ینفع فیها الحیلة و هی داء
دواؤه الموت و فی الحدیث الاحمق ابغض الخلق الی الله تعالی الذی سماه علیه و هو العقل
و یستدل علی صفته من حیث الصورة بطول اللحیة لان خلوها من اللماغ من افراط طول لحیته
قل دماغه و من قل دماغه قل عقله و من قل عقله هو احمق اما صفته من حیث الافعال فترک نظره فی
العواقب و ثقته بمن لا یعرفه و العجب و کثرة الکلام و سرعة الجواب و کثرة الالتفات و الخلو من العلم
و الصناعة و الخفة و السفه و الظلم و الغفلة و السهو و الخیلاء ان استغنی بطر و ان افتقر قنط و ان
قال فحش و ان سئل بخل و ان سأل الح و ان قال لم یحسن و ان قیل له لم یفهمه و ان ضحك قهقه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 76 of 688

وان یکن صرخ واذا عدنا هذه الخصال وجدناها فی کثیر من الناس فلا یکاد یعرف العاقل من الاحمق فی
جمیع علیه السلام عالجت الاکمه والابرص فابرأتهما وعالجت الاحمق فلم یبرأ (نص) ومراد از مقهور بودن قاضی
در عقل این است که کامل العقل باشد پس نوع بدو پادشاه ولایت قضا را احمق احمق شخص است که ناقص العقل باشد که هست
در کتاب شرف که حماقت سببی است خلقی و طبعی که نفع نیرساند در آن مسیح چاره و حماقت مرضی است که دوای آن
مرگ است و در حدیث شریف است که احمق دشمن ترین خلق است نزد خدای تعالی زیرا که محروم کرده او را خدای تعالی
از عزیز ترین اشیا بر او تعالی که آن عقل است و دلیل بر عقل شود بر صفت احمق بحسب صورت بدرازی ریش زیرا که جای بیرون آمدن ریش
از دماغ است پس کسیکه ریش او از حد اعتدال در از باشد مر دماغ او کسیکه کم دماغ باشد اندک میباشد عقل او و کسیکه کم عقل باشد پس او بهکترین
خلق است و اما صفت احمق است بحسب افعال پس ترک نظر کردن او است در آخر کار و اعتماد کردن او است
بر کسیکه نشناسد او را پس یعنی حقیقت حال او را و معلوم نباشد او را دیگر از صفات حماقت خود بینی و بسیار گوئی و شتاب کردن
در بی تأنی نمودن در جواب است و بسیار بگوش در چشم کر بودن و خالی بودن از علم و شتاب کردن است در کردار و گفتار
و رفتار و بسیکی و نادانی و ستم پیشگی و بیخبری و فراموشی و کبر کردن است اگر تو انگر شود و بخت شادی نماید و اگر محتاج شود
نا امید گردد و اگر سخن بگوید ناسزا گوید و اگر سوال کرده شود در جواب و حاجت روائی تجمل کند و اگر خود سوال کند در خواهش
مبالغه نماید و اگر سخن بگوید نیکو نگوید و هر گاه سخن با او گفته شود نداند و اگر بگفته شود فهم نکند و اگر بگرید با آواز بلند و صدای
بد بنالد و چنگه اعتبار کردیم ما این خصلتها را می یابیم آنها را در بسیاری از مردمان پس نزدیک نیست که شناخته شود
عاقل از احمق یعنی تمیز و فرق میان ایشان مشکل است باید که پادشاه بباریکی نظر و تعمق فکر ولایت قضا را بعهده
لایق گذاشته بامر قضا منصوب کند که گفته حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که معالجه کردم کور مادرزاد و ابرص
پس زده را پس نیکو گردانیدم ایشان را بیماری و فرمان خداوند تعالی و علاج نمودم احمق را پس صحت نیافت
و باشد قاضی سخت در اجرای حق بیرون تندی
و درشتی و نرم باشد بدون ناتوانی و بیدلی فکل یکاد [illegible] اصابت الناس کاد اولی (عاقل)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 77 of 688

پس هر کرا شما سا تر و تواناتر باجرای احکام شرعیه باشد و وجیه تر و سهناک تر در نظر مردمان باشد و صعب تر بتواند برآشفتن آن
واذیتی که از مردم بدو برسد لایق و سزاوار این منصب شریفست وقال بعض المشایخ ان الحکومة امر بتنظیم مصالح الدنیا
والآخرة یبتلی صاحبها بالاخلاق المختلفة التی لا یصبر علیها الا من اتسع صدره وعظم قدره وتم تقواه وقل
لایالی بما یناله فی ذات الله تعالی ولا یخاف لومة لائم فیما یرجو فیه رضی الله تعالی وکل زهده فی الدنیا
وظهرت صیانته عن المیل والجور والظلم والعدوان وعدله بین القریب والبعید وعلم فی عینه قذی
نعم الله تعالی وجلی فی قلبه قدر جلته (منوال القضاء) یعنی برکان این که قضا امریست که آراسته میکرد
بدان منافع دنیا و آخرت و کرفار میکرد و صاحب حکمت که قاضی ست باخلاق مختلفه مردمان آنجنان اخلاقیکه صبر و شکیبائی نتوانند
بر آنها کسیکه فراخ باشد سینه او و بزرک باشد اندازه و مرتبه او و کامل باشد پرهیزکاری او و باک نکند بچیزیکه برسد او را
در راه حق و نترسد در راه خدا از ملامت ملامت کننده و در آخر کار امیدوار باشد رضای خدای تعالی را و دان کامل باشد کم نفسی او
در دنیا یعنی هیچ کونه رغبت بنیا کند و ظاهر باشد نکاهداری او از میل جور و ظلم و دشمنی اشکار بود عدل او میان دشمن و دوستی
عدل او قرابتی و بیکانه یکسان باشد و بزرک نماید در نظر او قدر نعمت های خدای تعالی و بزرک و در دل او اندازه حق نعمت ایشان
ویقبح للمولی ان یتخصص فی ذلک ویولی من هو دونه (عالمکیری) و می شاید مر پادشاه ولایت دهنده را کرا متوجه شود
و آن صفتهای مذکوره و مقرر کند و ولایت بدهد شخصی را کرا لایق تر باشد بولایت او ان قضا مر او را ویستحب للامام ان یتفقد
القضاة من مدة ومدة وغیبة لئلا یطمع فی اموال الناس کذا فی محیط السرخسی (عالمکیری)
ومستحب ست مر پادشاه را کاتفاقی بکرداند شخصی را کرا صاحب مال اند و غنی باشد از جهت اینکه طمع در مال مردم نکند ویندبی للمقلد
ان یختار من هو لا قدر له ولا ولی لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا وفی رعیته من هو اولی منه فقد خان الله ورسوله
وجماعة المسلمین (هدایه) و می شاید که پادشاه بپسندد و اختیار نماید شخصی را کرا تواناتر باشد باجرای احکام شرعیه و بهتر باشد بعلم و سائر
اوصاف مذکوره از جهت قول رسول مقبول علیه السلام که هر پادشاهی که شخصی را مقرر نمود برای علمی و در رعیت او
بهتر از وکسی دیکر بود پس بتحقیق خیانت کرده باشد خدا و رسول او را و کروه مسلمانان را ویکون علی اهل الاجتهاد (هدایه)

فرمان نکهبان شهر و ولایت قضاوت شهر و حوالی آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 78 of 688

والصحیح ان اهلیة الاجتهاد شرط الاولویة لصحة ولایته (رد المحتار) لان اصحابنا لیس من اهل الاجتهاد فی زماننا (رد المحتار) صحیح آنست که اهلیت اجتهاد شرط اولویت باشد نه شرط صحت ولایت قاضی از اهل اجتهاد صحیح نیست کما مر پس اجتهاد شرط بهتر بودن است برای قضا نه شرط صحت یعنی اگر قاضی مجتهد نبود روا است قاضی گردانیدن او لیکن بهتر آنست که مجتهد باشد از جهت دشوار بودن حق و اجتهاد بنگام

کسی از اهل اجتهاد نیست در زمانه پس صحیح آنست قاضی گردانیدن عامی را که داند این قول ابن کمال و حکم کند باین قول عامی

بفتوای کسی یعنی مفتی الاجتهاد بذلک لجهد من لا یفرق بین الحکم الشرعی (رد المحتار) اجتهاد در اصطلاح اهل شرع صرف کردن قوت است کوشش و طاقت خود را در حاصل کردن حکم شرعی و شرط الاسلام والعقل والبلوغ وکونه

فقیه النفس ای شدید الفهم بالطبع وعلمه باللغة العربیة وکونه حافظا بالکتاب الله تعالی فیما یتعلق بالاحکام وعالما

بالاحادیث متنا وسندا وناسخها ومنسوخها والقیاس (رد المحتار) ویکون صاحب فهم وصفت

الناس من الاحکام ما یبتنی علیها (هدایة) وهذه الشرائط فی المجتهد المطلق الذی یفتی فی جمیع الاحکام واما

المجتهد فی حکم دون حکم فعلیه معرفة ما یتعلق بذلک الحکم ومراد المصنف هنا الاجتهاد بالمعنی الاول (رد المحتار

و شرط اجتهاد اسلام و عقل و بلوغ است و بودن او فقیه النفس یعنی تیز فهم طبیعت خود که بدون فکر بسیار مطالب را بداند

و دانستن او لغت عربی عالم بودن او و تبحر آن شریف در مقداریکه متعلق باحکام را داند و عالم بودن او بعلم حدیث از روی متن

و سند و ناسخ و منسوخ حدیث و عالم بودن او بقیاس که کتب اصول متصل آن موجود باشد صاحب طبع ذکی که بآن

شناسد طبقات مردمان را که بعضی را احکام بنا میکند و بر عادات و این شرطها در مجتهد مطلق است یعنی آنکه

قوی شود بر جمیع احکام و اما آنکه مجتهد در یک حکم باشد نه در حکم دیگر پس پرواز نرسد است شناختن چیزیکه متعلق

بآن حکم داشته باشد و مراد مصنف در اینجا مجتهد بودن بمعنی اول است و ینبغی ان یکون الحاکم عالما بالحلال والحرام

علما و ورعا مهتدیا وجوه علاج الخلق عارفا بمراتب الناس موصوفا بالعصمة ومصونا عن الخنا بث و

الفحش عن الفروج والاصناع وان لم یبلغ مبلغ المجتهدین (صنوان الفضلاء) و شاید قاضی را باشد حلال

و حرام و حلال و پرهیزکار باشد و راه یافته باشد بطریق تمییز مای خلق و شناسا باشد بمراتب مردمان موصوف باشد به بلند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 79 of 688

فایده در بیان اقسام حکایه قضا و صفات آن

ونگاه دارنده باشد نفس خود را پلید جاه و پاک دامن باشد از زنا و فسق اگرچه نرسیده باشد به رتبه مجتهدان والقضاء علی
ثمانیه وجه والجبر والحوالة والصلح والاقرار والوکالة والشهادة والدعوی والیمین والبینة والدعوی والبینة
به ویحبس والحوالة هو ویجبر علی القضاء والقیام به وهو مخیر بین القبول والرد والاولی ان لا یقبل وهو
ان یکون صالحا للقضاء ولکن غیره اصلح وحرام وهو ان یعلم من نفسه العجز عنه وعدم الانصاف فیما یعلم
من باطنه لقناعة للموی ملا یعرفه فیحرم علیه کذا فی خزانة المفتین (للملکری) (وابو البرکات)
وقضا پنج قسم است اول اجب است و آن است که معین کرده شخصی برای قضا که صلاحیت قضا داشته باشد و جان دیگری نباشد و دیگری
که صلاحیت قضا داشته باشد بدو ان زود دوم مستحب است و آن است که پیدا شود شخص دیگر که لایق قضا باشد لیکن آن شخص
مستعین لایق تر و برادر زده تر باشد امر قضا پس مستحب است که بآن شخص صالح تر قاضی شود سوم قسم اختیار داده شده است
در قبول آن یا نه و آن است که دو شخص اهم برابر باشند در صلاحیت قضا و برداشتن آن پس صحیح است هر کدام ازان دو شخص که برای متقدم
اختیار دارند که اگر خالی شود قبول کند امر قضا را اگر خالی شود و قبول نکند آنرا بهم مکروه است و آن است که شخصی
صالح امر قضا باشد لیکن دیگری یافت شود که صالح تر باشد ازو برای ولی کردن است قاضی شدن نهم حرام است و آن اینکه سید
ناتوانی خود را از قضا و عدم انصاف را در ین یابد که از باطن خود میداند از خواهش نفسانی چیزیرا که دیگران نمیدانند آنرا پس
حرام است برا و که قاضی شود همچنین ذکر شده در کتاب خزانة المفتین وعن عمر بن عبد العزیز رحمه الله انه قال اذا کان القاضی
خمس خصال فقد کمل وان کان فیه اربع ولم تکن فیه واحدة ففیه وصمة وان کان فیه ثلاث ولم تکن فیه ثنتان ففیه
وصمتان قال قائل لامیر المؤمنین اذا قال القاضی قد بقیت علی خصلة من الله تعالی الذی کان قبل کل شیء وعلم الاشیاء
وفعل عن العلم بشیء یکون به فاعلی هذا الرشوة والاستخفاف بالحرمة بعد ذا فضی بالحق لا یخاف ان یلام وحلم عن الخصوم و
متابعة اهل الرأی (حسنوا القضاء) وروایت شده از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه نیکوفت هر گاه در قاضی پنج صفت
باشد پس تحقیق کامل است در کار قضا و کرده باشد در و چهار صفت و نبوده باشد در وی یکی از پنج صفت پس در آن یک عیب است
و اگر بوده باشد در و صفت و نباشد در و دو صفت پس در آن دو عیب است گفت گوینده کیا امیر المؤمنین چه چیز است آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 80 of 688

پنج صفت گفت اول علم است بآنچیزکه پیش ازاست یعنی بکتاب خدای تعالی که آن کتاب پیش ازهر چیزاست دویم دانستن
اخبار و حدیث است سوم پاک بودن قاضی است از طمع کردن یعنی ازگرفتن رشوت چهارم سبک شمردن
اوست ملامت کردن مردمان را یعنی وقتیکه حکم بحق نماید نترسد ازینکه ملامت کرده شود و مردمان حکم کردن بهم علم و بردباری
اوست از آزار و اذیت خصوم و مشورت نمودن اوست در فیصلهٔ امور با علمائیکه صاحب رای باشند وعن بریدة
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلثة اثنان فی النار وواحد فی الجنة رجل علم فقضی بغیر علم
فهو فی النار ورجل جهل فقضی بالجهل فهو فی النار ورجل علم وقضی بغیر علمه فهو فی النار لانه کان الحق بالقدم بالنار
علی بصیرة وفی روایة اخری وقاض قضی بغیر علم وزاد فیه واستحیی ان یسأل الناس فهو فی النار وهذا لانه
قضی لم یلزمه یفترض علیه السؤال واذا ترکه فقد ترک ما هو فرض علیه فیکون فی النار (خصاف)
و روایت شده از بریده رضی الله عنه که گفت که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که قاضیان سه کونه اند
دو نوع آن در دوزخ اند و یکی در بهشت و آنکه در بهشت است مردیست که دانسته باشد پس حکم کند بآنچه دانسته است
و دانسته کی خود و دوم دیگر در آتش اند و ان ایشان مردیست که ندانسته باشد پس حکم کند با وجود نادانی خود پس
او در آتش است دوم ایشان مردیست که حق را دانست و قصد انچیز آن حکم کرد پس او در آتش است ازیرا که نفس خود را بترک
شمرده از قبول نمودن حق با وجود علم و دانائی پیش کرد خود را در آتش دوزخ و در روایت دیگر است ینکه قاضی کی
بدون علم حکم کند زیاده کرده است در این روایت که حیا و ننگ نماید از اینکه بپرسد از مردمان پس او در آتش است
و این ازان جهت است که در وقتیکه او نست فرض میکرده بر او پرسیدن از علما بحکم آیه کریمه فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون یعنی پرسان کنید شمایان از اهل علم اگر بوده باشید که ندانسته و وقتیکه ترک کرده
پرسیدن را پس ترک کرده چیزیرا که فرض است بر او پس میباشد بسبب آن ترک فرض آتش دوزخ و مراد آنست که بسبب ترک فرض
مستحق آتش دوزخ میکردد نه اینکه البته در آتش دوزخ باشد والله اعلم والعاصم للتقی وله الاعتصام من العالم الکافی
(قاضیخان) و جایل پرسیدکار بهتر است برای قضا از عالم فاسق ثم یجوز التقلد من السلطان الجائر (هدایه)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 81 of 688

ولو کان فی رد المحتار وفی اهل البغی اکثر کما یجوز من العادل ایضا الا اذا کان لا یمکنه من القضاء الحق وهذا یعلم
بعد ازان روست قبول کردن قضا از پادشاه ظالم اگرچه کافر باشد واز مردم عیان چنانکه روست از پادشاه
عادل مگر روانیست قبول کردن قضا از پادشاه ظالم وقتی که توانائی ندهد قاضی را بقضای حق یعنی نگذارد
که حکم بحق کند هذا ظاهر فی اختصاص تولیة القضاء بالسلطان ونحوه کالخلیفة حتی لو اجتمع اهل بلدة علی تولیة
واحد القضاء لم یصح بخزانة ولو اولاد السلطان بعده وسلطان البریة وامین روا بودن قبول قضا از پادشاه عادل
وظالم ظاهر است از اینکه مقرر نمودن قاضی مختص است بپادشاه یا مثل او مانند خلیفه پادشاه تا اینکه اگر اتفاق
اهل شهری بر مقرر نمودن وولی نمودن شخصی را امر قضا صحیح نیشود قضای او بخلاف اینکه اگر اجماع اهل
گفتند پادشاهی را بعد از مرگ پادشاه خود که آن صحیح است چنین ذکر شده است در کتاب بزازیه کتاب قاضی
وفی التاتارخانیة الاسلام لیس شرطا فی السلطان الذی یقلد ولایة الاسلام التی فی ولایتی الکفرة لا شک ان ولایة
الاسلام لا یلزم الکفرة لانهم لو نظروا فیها احکموا الکفر والقضاء للمسلمین والامور التی یطیعونهم من ضرورة
مسلمون ولو کان من غیر ضرورة فساد کل مصوب فیها من جهتهم نحو زمانه اقامة الجمع والاعیاد واخذ الزکوة و
تقلید القضاة وتزویج الایامی لا یسعه المسلم علیه واما اطاعة الکفرة فذلک مخادعة وفی بلاد علیها ولاة
کفر فیجوز للمسلمین اقامة الجمع والاعیاد ویصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین فیجب علیهم ان
یلتمسوا والیا مسلما منهم وعزله مکین فی شرحه الی الاصل ونحوه فی جامع الفصولین از رد محتار
ودر فتاوای تاتارخانیه مذکور است که اسلام شرط نیست در ان پادشاهی که قاضی را مقرر میکند ولایتهای
اسلام که در تصرف کافر است شک نیست که انها شهرهای اسلام اند نه شهرهای کفر زیرا که کفار در انشهرها حکم
ظاهر نموده اند وقاضیان انشهرها مسلمانند وحاکمانیکه اطاعت کفار را از جهت ضرورت می کنند مسلمانند
واگر بی ضرورت اطاعت ایشان را نمایند پس در نزد فاسق میباشند آن حاکمان ودر هر شهری که در ان حاکم
ووالی مسلمان از طرف کفار مقرر باشد روست در انشهر برپا داشتن نمازهای جمعه وعیدها وگرفتن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 82 of 688

باج وخراج ومقرر نمودن قاضیان و بنکاح دادن دختران بی پدر که اختیار ولی نداشته باشند از جهت غلبه نمودن
مسلمانان بران شهرها واما اطاعت ایشان مر کفار را پس آن فریب دادن کفار است نه اینکه باطاعت ایشان
راضیند واما شهرهائیکه بران والیان کفار مقرر باشند پس واست دران شهرها مر مسلمانرا بر پا داشتن
نمازهای جمعه وعیدها وقاضی قاضی میکرد دینی حکم او نافذ میشود وبسبب راضی شدن مسلمانان بقضای او پس
واجب است بر ایشان که طلب کنند والی مسلمانی را از مردم مسلمانان که همان والی مسلمان قاضی را
برای ایشان مقرر کند والله سبحانه وتعالی اعلم قوله رحمه الله تعالی در شرح خود نسبت کرده بجناب جمهور علماء امت این حکم در کتاب
جامع فصولین مذکور است اذا دخل الکفار علی بلدة فاستولوا علیها ونصبوا قاضیا وجعلوا له ولایة فالقاضی علی ما ولوه
البلاد التی ولیت تحت حکم السلطان بل لهم امیر منهم مستقل بالحکم علیهم بالقتل وغیره فالقضاء علیه یکون کالقاضی
الامیر فی حکم السلطان فجمیع ما تولیة القاضی علیهم (رد المحتار) وقتی که کفار مقرر کنند بران شهر قاضی
ومسلمانان راضی شده بقضای او صحیح است مقرر داشتن او بی شبهه وجائز بین ظاهر است که شهرهائی که نیستند زیر حکم
پادشاهی بلکه برای ایشان امیری از ایشان باشد که مستقل باشد بحکم کردن بر ایشان بسبب غلبه او بر ایشان
یا باتفاق ایشان بر او وبصورت همان امیر در حکم پادشاه کفار است پس بنا بران صحیح است از او مقرر نمودن
قاضی بر ایشان ولو قال السلطان لرجل فلان ولایت را تو دارم لا یملک نصب القاضی ولو جعل امیر علی
بلدة وجعل جعلها له ولطلق له التصرف فی الرعیة کما یقتضیه الاشارة فله ان یقلد وان یعزل (فصول عمادی)
واگر گفت سلطان مر کسی را که حکومت فلان ولایت را تو دارم مالک نمیشود آن شخص استناد کردن قاضی را
واگر سلطان گردانید تحصیل امیر بر شهری وگردانید خراج آن شهر را برای آن شخص مطلق گردانید مراو را تصرف
کردن در رعیت آن شهر چنانکه لازمه فرمان روائی است پس بدینصورت مراو را است اینکه ولایت قضاء
دهد شخصی را اینکه مقرر کند او را قال السلطان اذا امر علیه علی بلدة وامر بنصب القاضی جاز له التقلید
بطریق النیابة عن السلطان (فصول عمادی) وقتی که سلطان امیر گردانید غلام خود را بر شهری وامر کرد او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 83 of 688

فایده
در بیان داخل
شدن در امر قضا

فایده
در اقسام امر قضا

متقرر کردن قاضی روا است مادام ولایت و این حکم قضا بشخصی بطریق نائب بودن و از طرف آن سلطان
و بجواز القلد من سلطان الخوارج و اهل البغی و ان عصاة الولایة صح العزل (رد المحتار) فانه ولی سلطان البغاة
باغیا و عزل العدل ثم ظفر باهلهم لمتاع قلد اهل العدل الی حاد یا التولیة (رد المحتار)
و رواست قبول قضا از پادشاه جوائر از کسانیکه از پادشاه باغی شده اند و وقتیکه مقرر داشتن قاضی پادشاه
اهل بغی صحیح شد پس معزول نمودن وی قاضی را نیز صحیح است پس وقتیکه مقرر کند پادشاه طایفه باغیان قاضی
باغی را و معزول گرداند قاضی عدل را که از طرف پادشاه اول عدل مقرر بود بعد ازان مابرایشان غالب شدیم و بنصوبت
محتاج است آن قاضی عدل که پیش از غلبه ما قاضی ما بود بدینکه مقرر نمودن مقرر ما و یعنی حکم او وقتی ثابت میشود که پادشاه
اهل عدل یا دوم او را مقرر کند و بهمان مقرر ما او قاضی ما باشد و الا ارتفع قضاء الباغی الی القاضی العدل بغلبة
(رد المحتار) ای حینئذ کان و ما قالوه تبعا لما فی الکافی و غیره من ان بالتغلب یعزل القاضی، ممنوع بل الحق
ما قدمه قریبا من انه لا یعزل بالعزل الا اذا علم به و فی الخانیة و غیرها لو ولی السلطان رجلا علی قضاء بلد
فلان و لم یعلم ان السلطان عزل القاضی الاول فقضی بین الناس فقضاؤه باطل و لو علم ان السلطان عزله
و لم یعلم ان السلطان ولی غیره فقضاؤه جائز و هذا یدل علی ان العزل لا یتم الا بعلم المعزول و هو ظاهر
و لازم است و همین حکم ثابت است الی آخر الباب و از ین مراد بیان مدت و مقرر کردن ولایت قضا است
او یعزل او یموت (بدایه) و باک نیست بر آمدن قضا امر قضا را بر نفس خود و اشته باشد بانیکه فرض قضا را خود نمود
و در آمدن در قضا کرده است مرکسی را که می ترسد از خود ناتوانی خود را از امور قضا و این نباشد فرض خود از ظلم کردن
در امر قضا تا آنکه کرده و در آمدن در قضا بسبب مرفعل تسبیح او مراد بکرده بودن مکروه تحریمی است نزد کسانیکه غالب است
در ین وقت واقع شدن او در چیزیکه منع کرده شده قضا است و فصل الکاهد انه الرشوة علی القضاء او علی ان یقضی بین فلان و فلان
فقضی لا الکل السلطان یکون یعطی القضاء و یتعرف ذلک کذا فی فتح القدیر و اذا حکم السلطان فصل القضایا و شرائط البلد قوم
سالحون ذا نواکلهم کذا فی البزازیة (جنس) و محل کراهیت در نجاست که متعین نشده باشد بر او و اگر
شده باشد اگر تعیین شده فرض عین میکرده و بر او لازم میشود و بر او نگاه داشتن نفس خود را از ظلم کردن فرض عین میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 84 of 688

قبول نمودن قضاء وقتیکه ممکن باشد پادشاه در اقطع کردن خصومات و فارغ باشد از برای آن بحیثیت که کتب
فتح القدیر و اگر ممکن نبود پادشاه قطع کردن خصومات و حال اینکه در شهر قومی بودند لایق و سزاوار مر امر قضا را گناه کار میشود
ایشان بقبول نکردن امر قضا همچنین مذکورست در کتاب بزازیه و ینبغی ان لا یطلب الولایة ولا یسأل بها بل
لا یطلب الولایة بقلبه ولا یسأل بلسانه (عینی) و فی الینابیع الطلب ان یقول للامام ولنی والسؤال ان یقول
لو کان الامام قضا بلدة لکن لا یجیب الی ذلک هو یطمع ان یولی ذلک الامام غیره و الصحیح ما ذکرنا خانیه فیه خصلة واحدة ان الحد
والقول غیر مجتهد فاعلم بحیث ظنه (هدایه) اذ کان مجتهدا عالما لا یوفق لهم ولا یعینه علیه غیره ان کان غیر مجتهد ولا یدان الا
الا اذ کان هو اهل القضاء دون غیره فحینئذ یفرض علیه القلد صیانة لحقوق العباد و احتراز الله اعلم من الفساد (هدایه)
و میشاید اینکه طلب نکند کسی ولایت قضا را سوال نکند از یعنی طلب نکند ولایت قضا را بدل و سوال نکند بدل زبان
و در کتاب ینابیع ذکر شده است که طلب قضا آنست که عرض کند پادشاه که ولایت قضا را بمن تفویض فرما و سوال قضا
اینکه بگوید مر وی را مانند اینکه اگر پادشاه مر قاضی فلان شهر را کند هر آینه قبول میکنم این امر را و حال آنکه طمع داشته باشد
این را که میرسد این سخن بپادشاه و قول صحیح این ست که در آمدن در امر قضا رخصت است نه جهت طمع در
عدل و ترک کردن قضا عزیمت است نه جهت آنکه میشاید که خطا شود گمان او و قتیکه مجتهد باشد و توفیق او شود
از طرف حق جل و علی شانه یاوری یابد او را بسبب قضا و اقامت عدل و دیگری از علما و حال
اینکه چاره نیست از معاونت غیر در کار قضا مر مقلد را اگر ترک قضا عزیمت نیست و قتیکه باشد خود او سزاوار
مر امر قضا را نه دیگری پس در اینوقت قبول کردن قضا بر او فرض ست از جهت نگاه داشتن حقوق
بندگان خدا تعالی جل شانه و خالی کردن عالم از فساد فالحاصل انه فرض عین ان تعین و فرض کفایة
اذا هو عند وجود غیره لکن رخصة و مکروه عند خوف الجور او الحیف و ینبغی ان یکون حراما عند غالب ظنه انه یجور
فی الحکم و صاحبه کما قدمناه فقیه لاحکام الخمسة اما علی اهل الجور فهو حرام علیه لانه خوان فیه قطعا (الجوهرة)
پس حاصل اینکه تحقیق قضا فرض عین ست و قتیکه همین شخص متعین باشد و دیگر شخصی لایق قضا باشد و

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 85 of 688

و فرض کفایه است برای شخصیکه سزاوار قضا باشد در وقت وجود شخص دیگری که اهل باشد برای قضا لیکن در غیر صورت
رخصت است و مکروه است در وقت ترسیدن از ناتوانی بادای حقوق قضایا از ظلم و تعدی کردن در احکام شرعیه و مشتاق
نیکه اختیار کردن این قضا حرام باشد در زمره علمای اجلا بانیکه اگر داخل شود در امر قضا در حکم شرعی ظلم خواهد کرد و دیگر نیکه اهل شد بر امر قضا
مباح است چنانچه پیش ازین گزشت و در صورت اول که ترسد ناتوانی و ظلم باشد خود و با دیگری فی صلاحیت قضا برابر باشد پس رضا بالحکام
نیکانه موجود است و اما آن شخصی که اهل قضا نباشد پس دخول او در امر قضا حرام قطعی است لیس المراد بالاهل
ما مر فی قوله لعله اهل الشهادة بل المراد به ههنا ما مر فی فصله و ینبغی ان یکون مؤتما به فی عفافه و فضله
زین المحتاج مراد باهل قضا درین قول که حرام است قاضی شدن بر غیر اهل قضا آن معنی اهل نیست که قبل ازین در قول
مصنف رح گذشت که اهل قضا اهل شهادت است بلکه مراد باهل قضا در اینجا آنست که در این قول مصنف گذشت
که شاید که قاضی شخص متقی باشد در پاکدامنی او و در فضل او و تعین علیه عمل بخبره علی القبول لو امتنع قال فی
البحر لو اراده و الظاهر نعم و کذا لو اجبر واحد من المتأهلین زین المحتاج اگر تعین شد شخصی برای قضا که دیگری
غیر او سزاوار قضا یافت نمیشد آیا جبر کرده میشود بر قبول کردن قضا اگر منع آورد از قبول قضا یا نه صاحب بحر را قول
آنست که در کتاب حکم او را ندیده ام و ظاهر اینست که جبر کرده میشود و همچنین جایز است جبر کردن یکشخص را بقبول
امر قضا از جمعی که سزاوار قضا باشند و لم ار حکمه اذا لم یخف الجور مع التعین و مقتضی کلامهم فی النکاح
و الایجوز له القبول تقدیما للجور علی المسجد و ان کان فرضا و قدموا ابا حنیفة رح دعی للقضاء فاستشار
مرات فلما خرج حین دعی جلد کل مرة ثلثین سوطا حتی قال له ابو یوسف رح لو تقلدت لنفعت الناس فقال له
شبه المغضب قال لو امرت ان تقطع البحر العمیق سباحة لکنت اقدر علیه (یعنی) فقال ابو یوسف رح البحر
عمیق و السفینة وثیق و الملاح عالم فقال ابو حنیفة رح (کما فی حواشی هدایه) فکأنی بک قاضیا
و تکره لنفسک و لغیرک ما تکره لنفسک و هذا یدل علی کراهة الدخول فیه و هو قول البعض و قالوا انه لا یکره للقادر
علیه و ظاهر کلام الامام انه خوف عدم القدرة و لما لم یقبل و یسوغ فی فتح القدیر انه لا یجوز التقلد

فایده در جبر کردن بر قبول قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 86 of 688

الا لمن لجبر علیه والا فاضر بالامام ایاما وقید بضعة وحبسین واتنع فی الاصح من القبول ومات علی الاباء
کذا فی الخانیة (خص) وندیدم درکتاب حکم آن صورت را که اگر شخصی می ترسید از ظلم کردن در احکام شرعیه با تعیین
شدن و برای مرتضا که دیگری بجای او تعیین نشود و بمقتضای کلام شیخ ابراهیم الله در باب نکاح چنین است که قبول کردن قضا
برای او جائز نیست از جهت متقدم بودن دلیل حرمت بر دلیل اباحت اگرچه قضا فرض است بروجه تحقیق که ذکر
شده است اینکه امام ابوحنیفه رح سه دفعه برای قضا خواسته شد پس امام رحمة الله علیه منع آورد تا اگر بندی کردید و
در هر دفعه سی تازیانه زده شد تا که امام ابو یوسف رح مرا در الکفت که اگر قبول ارشوی مرتضا را هر آینه نفع تو
بمردمان میرسد پس امام ابوحنیفه رح نظر کرد بسوی او مانند نظر کردن خشمناک پس امام رح گفت که اگر ما مور شوم
باینکه بگذرم از دریای ژرف بشناوری و آب بازی آید بدین امر قاد و ستم بلکه نیستم پس امام ابو یوسف رح گفت
که دریا ژرف است و کشتی محکم و استوار و کشتیبان او عالم است یعنی تو توانائی داری پس امام علیه الرحمة گفت
که باید انم ترا که قاضی شوی و این کراستی است از حضرت امام اعظم رحمة الله علیه که قاضی شدن حضرت امام ابو یوسف رح
را دانست و امام ابو یوسف رح سر خود را فرو برده نظر کرد بسوی امام ابوحنیفه رح بعد ازین مقال و این قصه
حضرت امام رحمة الله علیه دلالت میکند بر کراهت بودن داخل شدن قضا و آن قول بعضی فقها است و سابق ذکر کردیم
اینکه برای شخصی که قادر باشد بر قضا مکروه نیست قبول آن و ظاهر کلام امام رح این است که ایشان دیدند از
نفس خود ناتوانی خود را بر اجرای احکام شرعیه و ازین سبب قبول نکرد و بهمین قول صاحب شیخ القدیر تصریح کرده
که درستی که قبول کردن قضا جائز نیست مگر برای کسی که بر او جبر کرده شود و ازین سبب زده شد امام رح چند روز
پنجاه و چند روز بندی شد و منع آورده بود از قبول قضا در روایت اصح و وفات نمود بر حالت منع آوردن از
قضا و بکرار رحمت حق تعالی پیوست چنانکه در کتاب بزازیه آورده اذا کان فی البلد قوم یصلحون للقضاء
وامتنع واحدمنهم لاباثم کذا فی المحیط ولو امتنع الکل حتی تعطل الجامع اثموا کلهم کذا فی الخانیة شرح الجامع
ولو علم السلطان انه لا یصلح للقضاء فی تلک البلدة ویصلح لذلک کان الاثم علی السلطان کذا فی شرح کتاب ادب القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 87 of 688

فایده در حکم کردن قاضی در حضور خصمان

فایده باب سوم در بیان فصل اول از آداب قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 88 of 688

فایده در شرایط فتوی

مذکور در کدام متعبر دانست در عقل او و فهم او و علم او بسنت و آثار و وجوه فقه شریف
و من شرایط الفتوی کون المفتی حافظا للمذهب و العدل بین المستفتین لا یمیل الا غنیا و اعوان السلطان
بل یکتب جواب من یسبق غنیا کان او فقیرا حتی یکون ابعد من المیل و من آدابه ان یاخذ الکتاب بالحوته و یقرء المسئلة
بالبصیرة مرة بعد اخری حتی یتضح له السؤال ثم یجیب و من شروطه ان لا یری بالکاغذ کما اعتاده بعض الناس لان فیه
اسم الله تعالی و تعظیم اسم تعالی واجب و لو اجاب المفتی ینبغی ان یکتب عقیب جوابه والله اعلم او الحوذ لك فی قبل
فی المسایل الدینیة التی اجمع علیها اهل السنة و الجماعة ینبغی ان یکتب الله الموفق او بالله العصمة کذا فی جواهر
(ابو البرکات) و از شرطهای فتوی دون مفتی آنست که بدزده مرتب و عدل باشد یعنی آنکه از و طلب فتوی میکنند و میل نکند
بتوان گران و مددکاران پادشاه و حکام بلکه اول نوشته کند جواب کسی را که پیش تر آمده است و طلب فتوی تو انکرده باشد
آن طلب کند و فتوی بنا تواند تا که دور تر شود از طرف داری و خاطر خواهی و بعضی از آداب مفتی آنست که گاه تدبر را که در آن
سوال نوشته شده است بحرمت و تعظیم بگیرد و آن سوال را بصیرت و دانستگی یکبار تا بعد دیگر مرتبه بخواند تا که سوال بر او
واضح شود پس جواب بگوید و دیگر از شرطهای فتوی آنست که نیندازد کاغذ را چنانکه عادت بعضی مردمانست زیرا که
در آن اسم خدای تعالی نوشته باشد و تعظیم او تعالی واجب است اگر جواب داد مفتی شاید اینکه بنویسد در آخر جواب خود که
والله اعلم یعنی خداوند تعالی داناتر است یا مانند آن نوشته شده است که در رسائل دینیه که اتفاق کرده باشند بر آن
اهل سنت و جماعت شاید مفتی اگر بنویسد در آخر آن که الله الموفق یعنی خداوند تعالی توفیق دهنده است یا نوشته کند که
بالله العصمة یعنی بخداست نگاه داشتن از خطا و لکن المفتی متنزها عن خوارم المروة فقیه النفس سلیم الذهن حسن التصور
و الاستنباط و لو کان المفتی عبدا او امرأة او اخرس تفهم اشارته (نخ) و اما الاطرش و من یسمع البعض
القوی فالاصح الصحة بخلاف الاصم (در مختار) و الصحیح ان الامام غیر مکروه لو کان اعلم و علی الامام ان ینصب
من یصلح للفتوی و یمنع من لا یصلح کذا فی النهر الفائق (عالمگیری) و باید که مفتی پاک باشد از چیزهای که قطع
کننده مروت باشند و داشته باشد از روی بیست و سالم باشد ذهن او از خیالات فاسد

فایده فتوی دادن مرابل دولت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 89 of 688

فایده
فتوای مفتی در حق قریب او حجت است

فایده
در حکم مفتی مجتهد است اما غیر مجتهد ناقل فتوی است

فایده
در حکم ناقل فتوی دو طریق است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 90 of 688

جمع الفقهاء علی ان المفتی یجب ان یکون من اهل الاجتهاد کذا فی الظهیریة (عالمگیری) اکثر است قاضی امام ابو جعفر رحمه الله مصنف کتاب قضیه است بعد ازانکه بیان کرده است باطل قضاء را اینکه نشاید مر هیچ کسی را فتوی دادن اگر کسی باشد اینچنین کسی را اوصاف دو مانند اوصاف قاضی باشد واز اوده کرده است قاضی امام ابو جعفر رحمه الله اوصاف اینکه لایق و سزاوار است مر مفتی را دل باشد و بقرآن و حدیث عالم باشد بان مقداری که تعلق بحکام بآن باشد و مجتهد باشد یعنی رای قوی داشته باشد که آن رای صلاحیت اجتهاد دارد داشته باشد مگر اینکه فتوی بدهد بچیزی که تحقیق شنیده باشد از دیگری پس این صورت جایز است فتوی او اگر عالم بداخل کرده نباشد زیرا که درین صورت مفتی حکایت کننده است بچیزی که از دیگری شنیده است پس او مثل راوی است کننده است در باب نقل حدیث پس شرط است در آنچه در روایت کننده حدیث شرط است که آن عبارت است از عقل و ضبط یعنی حفظ کامل و عدالت و اجتناب از کبائر و اصرار بر صغائر نکند و فهم مسائل شرعیه چنین ذکر شده است در کتاب محیط و خلاصه کلام اینکه واجب است که باشد مفتی برده باز و سنگین و نرم کفتار و کشاده رو و در تحقیق قرار کرفته است رای علمای اصول بر اینکه مفتی خاص مجتهد است و اما غیر مجتهد از ان کسی که حفظ نماید اقوال مجتهدین پس او مفتی نیست و واجب است بر شخص غیر مجتهد وقتی که سوال کرده شود از او ذکر کردن محل مجتهد مانند امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و بطریق حکایت مثلا بکوید که امام ابو حنیفه رحمة الله علیه درین مسئله چنین حکم فرموده است پس شناخته شد اینکه بدرستی آن چیزی که در زمان ما پیدا شده از فتوای علمای ما جودین شی نیست زیرا که مجتهد نیستند بلکه آن نقل کلام مفتی است برای اینکه عمل کند بر آن کلام آن کسی که طلب فتوای کرده است و طریقه نقل کردن غیر مجتهد مر کلام را که از مجتهد منقول باشد برای عمل کردن بان یکی از دو امر است یا اینکه بوده باشد برای او سندی در نقل کردن یا اعتماد کرده باشد از کتابی که معروف و متداول باشد و درست باشد در میان مردمان مثل کتابهای امام محمد بن حسن رحمة الله علیه یا مانند آنها از تصانیف مشهوره که مر مجتهدین را ثابت است زیرا که کتاب معروف بمنزله خبر متواتر است یا بمنزله خبر مشهور چنین ذکر کرده است امام رازی پس بنابرین اگر موجود شد بعضی کتب فقه در زمان ما جایز نیست نسبت آن بسوی کسی که در ان کتب موجود است بسوی امام محمد رحمه الله نه بسوی امام ابو یوسف رحمه الله و امثال آن و قسمی که یافته شود نقلی از نوادر و مسائل در کتاب مشهور و معروف مانند کتاب مبسوط میشود نسبت کردن آن بامام محمد و یا امام ابو یوسف رحمهما الله باعتماد کردن بر ان کتاب مشهور و اجماع کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 91 of 688

فایده
در شیکه فاسق صلاحیت
اشاره دارد
بانه

فایده شش
در شیکه مفتی خبردار باشد
باحوال مردم

شما رحمهم الله تعالی بر شیکه واجب است که مفتی مجتهد باشد همچنین ذکر شده است در فتاوی الخیریه و عن ابی یوسف رح انه
استفتی فی مسئله فاسوی واقدمی وتعمم فافتی تعظیما لامر العمامه کذا فی التبیین (عالمگیری) و ازامام ابویوسف
روایت شده است که طلب فتوی شش از ان حضرت در مسئله پس بر دست کرد یده و در او پوشیده و دستار بست پس فتوی داد بهیبت
تعظیم بر ای عمامه همچنین آورده است در کتاب تبیین الفاسق یصلح مفتیا (بحر) لانه یجتهد الفاسق حذر ا
عن نسبته الی الخطاء (هدایه) وهذا التعلیل لا یطرد فی زماننا لانه قل یعرض عن القول الضعیف ویقصد الغرض
الفاسد وربما عرض بالنص تمدیعا فساد النص (لمحیط اوی) وقیل لا (بحر) قال العینی واختاره کثیر من المحققین
کما فی فتاوی عالمگیری نا قلا من النهر الفائق (ابوالبرکات) وجزم به صاحب المجمع ولفظه شرط عدالته
بلیغته وهو قول الائمة الثلاثة ایضا (درمختار) وظاهر ما فی التحریر (بحر) بل هو صحیحه
(ردالمحتار) انه لا یحل استفتاؤه اتفاقا (بحر) والحاصل انه لا یعتمد علی فتوی الفاسق (ردالمحتار)
وفاسق صلاحیت الله مفتی شدن ندارد زیرا که او کوشش میکند در فتوی بسیب خوف از علمای وقت از نسبت کردن بیشان در ا
بسوی خطا پس بنا بر این علت فتوای فاسق جایز است واین لیل ظاهر نمیشود در زمانه ما زیرا که فاسق روی میکند از نص ضروری
بجهت قصد کردن غرض فاسد خود وبسیار واقع میشود که معارضه کرده میشود همراه او نص پس دعوی میکند فساد نص را بعضی علما
گفته اند که فاسق صلاحیت ندارد بمفتی شدن مراد بمصنف کتاب یعنی گفته که اختیار کرده اند بسیاری از علمای متاخرین رحمهم الله
همین قول را همچنین آورده است در فتاوای عالمگیری درحالیکه نقل کرده است از کتاب نهر فائق و تعیین و جزم کرده باین
قول صاحب کتاب مجمع و مراد است در شرح کتاب مجمع عبارت بلفظه و این قول نیز قول بسیار ائمه است که امام شافعی و امام
احمد حنبل و امام مالک رحمهم الله تعالی هستند و ظاهر آنچه در کتاب تحریر آورده بلکه صحیح آن این است که روا نیست طلب فتوی از او بنا
علماء و حاصل حکم گذشته اینکه اعتماد بر فتوای فاسق نیست ولا خلاف فی استفتاء العامی مسلما مدة وعلیه عمل الناس بعضهم بعضا من غیر نکیر
احترازا عمن غلب علیه الغفلة والسهو وقلت وهذا شرط لازم فی زماننا فان العادة الیوم ان من صار فی یده شیء من
استطال علی خصمه وقهره بمجرد قوله اما فی المفتی بان الحق معی والخصم جاهل لا یدری ما فی الفتوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 92 of 688

فلا بد ان یکون المفتی متیقظا یعلم حیل الناس ودسایسهم فاذا جاء ه السائل یقدره مریسائله ولا یقول له
ان کان کذا فالحق معك وان کان کذا فالحق مع خصمك بل لا بد من الجمع بینهما فاذا ظهر له الحق
مع احدهما اکتب الفتوی لصاحب الحق (رد المحتار) واضاف هیت ورین علما در شرط بودن اسلام
مفتی عاقل بودن او وشرط نموده نه بعضی ازعلما بیداری ودانشمندی را مفتی ابعادات مردمان را جهت احتراز کردن
از فتوای کسی که غالب باشد بر او جهالت وسهو که مفتی بودن وعقل دارد ودر من میگویم که این بیداری ودانشمندی
او بعادات مردمان شرط لازم در زمان ما نیز زیرا که عادات مردم امروز چنان است که شخصی که بدست او فتوای
مفتی باشد بر بردستی میکند بر خصم خود وغلبه میکند بر او بجهت آنکه فتوی داده است مر او را مفتی باینکه
حق با اوست وخصم او ناوان باشد ونداند آن چیزی را که در فتوای مفتی است پس ناچار است بر این چاره
از اینکه مفتی بیدار باشد وعالم باشد بحیلهای مردم ومکرهای ایشان پس وقتی که سائل نزد
مفتی بیاید تقریر کند آن سائل سوال خود را از زبان خود ومفتی نگوید باو که اگر دعوای تو چنین است حق
بجانب تست واگر چنین است پس حق بجانب خصم تست بلکه نیک تر آن است که مفتی جمع نماید میان
آن سائل وخصم او پس وقتی که ظاهر شد مر او را که حق بجانب یکی از ایشان است بویسد
فتوی را برای صاحب حق وینبغی ان لا یوکل فی الخصومات فان احدهم لا یرضی الا باثبات دعواه
لوکله بای وجه یمکن ویصم مبالغة فی الحیل والتزویر وقلب الکلام وتصویر الباطل بصورة الحق
فاذا اخذ الفتوی فربما خصمه ووصل الی غرضه الفاسد فالمفتی ان یعین علی ضلاله وقد قالوا
من جهل باهل زمانه فهو جاهل وقد یسأل عن امر شرعی ویدل الفرد من الفقه المتیقظ ان مراده التوصل به
الی غرض فاسد کما شاهدناه کثیرا والحاصل ان غفلة المفتی یلزم منها ضرر عظیم فی
هذا الزمان (رد المحتار) باید که مفتی احتراز کند از آن کسانی که وکیل شدند در خصومات
زیرا که هیچ یکی از ایشان راضی نمیشوند مگر باثبات دعوای خود برای موکل خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 93 of 688

فایده
در آنکه فتوی دادن
شخصی جایز است یا نه

فایده
در آنکه نیست مراعات
علم اصول و علم مناظره
را فتوی دادن

بهره بهی که ممکن باشد و حال آنکه مرد کیلان را مهارتی است در حیلها و فریفتن و گردانیدن سخن ایشان بطریق
طریق و ظاهر نمودن سخن باطل را بصورت حق پس فتوی که بحیل فتوی از مفتی گرفت غلبه میکند خصم خود و سبب تعرض فاسد
خود پس حلال نیست مفتی را که مدد کاری کند آن وکیل را بر گمراهی او و تحقیق علما گفته اند رحمهم الله تعالی که کسی نادان
باشد باید نماند خود پس او نادان است زیرا که گاهی میپرسد شخصی از امر شرعی و قرینها دلالت میکند بر آنکه مفتی
بیداند که به درستی مراد او پرسیدن است بسبب این پرسیدن بغرض فاسد چنانکه دیده ایم از بسیار و حاصل
کلام اینکه از خفت مفتی لازم میشود ضرر عظیم دین را پس لازم است که مفتی غافل نباشد و بجوید بر اصحاب الفتوی
اذا کان حافظا للروایات واقفا علی الدرایات محافظا علی الطاعات مجانبا للشهوات والشبهات والعالم
الکبیر والکان صغیر او الجاهل صغیر والکان کبیرا کذا فی فتاوی عالم کیری نقلا من المحیط الرافعی و ابو البرکات
و جایز است مر شخصی را ان فتوی دادن وقتی که حافظ بود و باشد مر روایتها را و واقف و آگاه باشد بر دلیلها
و مداومت کننده باشد بر طاعتها و پرهیز کننده باشد از آرزوهای نفسانی و شبهات و شخص عالم بر دو
است در مرتبه و استحقاق تعظیم را در دو اگرچه خرد سال باشد بعمر و شخص جاهل خرد است در مرتبه اگرچه بزرگ
باشد بعمر همچنین ذکر شده است در فتوای عالمگیری که نقل کرده از محیط رافعی و لا ینبغی له ان یجیب للفتوی
اذا لم یسئل عنه و اذا اخطأ رجع و لا یستحیی لانه کذا فی النهر الفائق در عالمگیری
و نمی شاید مفتی را که قصد و میلان کند بر فتوی وقتی که از او سوال نشده باشد و هر گاه خطا شود در حکم رجوع نماید
ازان و حیا و ننگ ننماید از رجوع از ان چنانکه خطا همچنین آورده است در کتاب نهر فائق در فی الشرائط معرفة
الصحیح مسائله و جهان و یتحرا ان یحفظ مذهب اما و یعرف قواعده و اسالیبه و
یمیز الاصول الماهرة کذا فی الخلاصة من ائمة الفقه و فحول المناظرین ان یفتی فی العزائم
الشرعیة و لا یحب الافتاء فیما لم یقع و یحرم التساهل فی الفتوی و اتباع الحیل ان قصد الاغراض
و سوال من عرف بذلک و لا یفتی فی حال تغیر اخلاقه و حرز من الاعتدال و لا یفرح و عدا اخبر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 94 of 688

فائده
در اجرت گرفتن مفتی

کان افتی مستفتیا ان ذلک ذریعة من کرم الصواب صحح فتواه فان اخطأ فلا شیء علیه واجمعه من کرم الصواب شرط بودن دانستن حساب برای تصحیح مسائل حساب
که در وقوع می باید و وجه است یکی که شرط است و بوجه دیگر شرط نیست و نیز شرط است اینکه نگاه داشته
باشد مذهب امام خود را و بداند قاعده او طریقهای مذهب امام خود را و روا نیست فتوی دادن و رفع شرعیه مر عالم را صورت عمل
اصول فقه عبارت کامل داشته باشد و چنین روا نیست فتوا دادن کسی مر او را که بحث شخص کننده است در مسائل خلاف از
مذهب فقه چنین روا نیست فتوا دادن مر عامیان بزرگ مناظره کننده کان را یعنی علمای علم مناظره را و واجب نیست
فتوی دادن در حادثه که واقع شده باشد و حرام است سبل انکاری بی تحقیقی کردن در فتوا دادن و حرام است پیروی
و جستجو نمودن حیلها اگر فاسد باشد غرضهای سوای فقه کان و حرام است متابعت نفسی هوای آن کسی را که مشهور باشد بحیلها
و فتوی ندهد مفتی در حال تغیر اخلاق او و در حال بیرون شدن مزاج او از حد اعتدال اگرچه بین آمدن مزاج از حد اعتدال
بسبب خوشحالی باشد و یا بسبب وقوع نمودن بول و حایط باشد پس اگر در این حال فتوی دهد او اعتماد او چنان نکند و این چیزها منع
میکند او را از درباقتن حق صحیح فتوی را صحیح است اگرچه در خطر افتاده است و الا دیانتا نیتزع بالفتوی فان اخذ
رزقا من بیت المال جاز الا اذا تعینت علیه و له کفایة و لا یاخذ اجرة من مستفت فان جعل له اهل
البلد رزقا جاز و ان استوجر جاز و الا فلا و کونها باجرة مثل کتبه مع کراهة و علی الامام ان یفرض للمفتی
یکفیه و اهل اهل البلد اصطلاح فی اللفظ فلا یجوز ان یفتی اهل بلد بما یتعلوا ان لفظ من لا یفرض اصطلاحهم و لیس له العمل
بهتر است انکه فتوی نویسد بی طلب مزد پس اگر مفتی رزق گرفت از بیت المال و است مگر روا نیست رزق گرفتن او بیت المال
وقتی که فتوا دادن متعین شود بر او حال آنکه مر او را کفایت از مال نبود و باشد او اجرت نگیرد از کسی طلب فتوی میکند از او پس اگر
مردمان شهر برای مفتی رزقه مقرر کردند جایز است و اگر برای فتوی دادن مزد مقرر کرده شد روا است و بهتر بودن
مزد دادن او است بقدر اجرت مثل نوشتن او و مکروه بودن آن بر پادشاه لازم است که مقرر و معین نماید برای مدرس
و مفتی آن مقداری که کفایت کند ایشان را و مر اهل هر شهر را اصطلاحیست در سخن گفتن پس جایز نیست انکه
فتوی دهد اهل شهر را بآن حکمی که تعلق بلفظ دارد کسی که نداند اصطلاح ایشان را و روا نیست طلب کننده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 95 of 688

فائدہ در ترتیب فتوی و دان بقول ابد

فتوی را عمل کردن بآن و یاخذ القاضی کالمفتی بقول ابی حنیفة علی الاطلاق ثم بقول ابو یوسف رح
شد بقول محمد رح ثم بقول زفر والحسن بن زیاد وهو الاصح وراجیه در محیط و عمل کند قاضی بانچه مفتی بقول امام ابو حنیفه
رحمة الله علیه مطلقا بعد ازان بقول امام ابو یوسف رح بعد ازان بقول امام محمد رح بعد ازان بقول امام زفر رح
و امام حسن بن زیاد رح وهمین قول صحیح تر است چنانچه ذکر شده است در کتاب منیة المفتین و فتاوی سراجیه ولا
یجوز الا اذا کان مجتهدا لانه لا یجوز له مخالفة الترتیب المذکور الا اذا کان ملکة یقتدر بها علی الاطلاع علی قوة
المدرک (در المختار) و اختیار داده نشده است مر مفتی و قاضی را مگر آن وقتی که مجتهد باشد یعنی نیست مر قاضی و مفتی را
که مخالفت کند از این ترتیب ذکر کرده شده مگر وقتی که باشد مر او را ملکه که قادر باشد بواسطه آن بدانستن قوت
دلیل الاصح ان المجتهد فی المذهب من الشائخ الذین اصحاب الترجیح لا یلزمه الاخذ بقول الامام علی
الاطلاق بل علیه النظر فی الدلیل و ترجیح ما رجحوه عند لیله و نحن نتبع ما رجحوه و اعتمدوه
کما افتوا فی حیاتهم کما حققه الشارح فی اول الکتاب بقوله عن العزازی فاسم و یاتی قریبا عن الملتقط
انه ان لم یکن مجتهدا فعلیه تقلیدهم فاتباع رایهم فانا قضی بخلافه لا ینفذ حکمه
و فی فتاوی النسفی لا یعدل عن قول الامام الا اذا صرح احد من المشائخ بان الفتوی علی
قول غیره و بهذا سقط ما بحثه فی البحر من ان علینا الافتاء بقول الامام وان افتی المشائخ
بخلافه وقد اعترضه محشیه خیر الدین الرملی بما معناه ان المفتی حقیقة هو المجتهد
واما غیره فناقل لقول المجتهد فکیف یجب علینا الافتاء بقول الامام رح
وان افتی المشائخ بخلافه ونحن انما نحکی فتواهم لا غیر (رد المحتار)

قول صحیح آن است که مجتهد در مذهب از جمله آن کسانی که ایشان از اصحاب ترجیح اند لازم نیست عمل نمودن بر او
بقول امام اعظم رح مطلقا بلکه لازم است بر او نظر کردن در دلیل و ترجیح کسی که قوی باشد دلیل آن نزد
او و بایان که مقلدیم متابعت و پیروی میکنیم مسائلی را که آن مجتهدین ترجیح داده اند و اعتماد بر انها کرده اند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 96 of 688

چنانکه گوئی میدانم ایشان در زمان حیات خود متابعت میکردیم ایشان را پس متابعت میکنیم فتوای
شان را بعد از مردن ایشان همچنین تحقیق کرده شارح در اول کتاب در رعایی که از علامه قاسم نقل نموده و نزدیک متنی
در رعایی که نقل شده در کتاب فقط اینکه اگر مفتی مجتهد نباشد پس بر او لازم است تقلید مجتهدین و متابعت رای
ایشان پس هرگاه بخلاف قول مجتهد حکم کرد نافذ نیست حکم او و در فتاوی ابن شلبی آورده که عدول نکند
از قول امام ابوحنیفه رح هرگاه وقتی که یکی از مشایخ تصریح کرده باشد باینکه فتوی بر قول غیر است و بعد از تحقیق
ساقط کرده آنچه در کتاب بحر الرائق بحث کرده اینکه لازم است ما را فتوی دادن مطلقا بقول امام رحمه الله
اگرچه مشایخ مذهب بخلاف مذهب امام رحمه الله فتوی داده باشند و منشی بحر الرائق خیر الدین رملی رحمه الله
اعتراض کرده بر و عبارتی که معنی آن نیست که مفتی در حقیقت مجتهد است و اگر غیر مجتهد است ناقل قول مجتهد است
پس چگونه لازم و واجب میشود بر او فتوی دادن بقول امام رحمه الله مطلقا اگرچه فتوی داده باشند مشایخ بخلاف
آن و جواب این نیست که ما حکایت میکنیم فتوای ایشان را نه چیز دیگر را و هر چه که ایشان قوی دانسته و فتوی داده
بهانست فتوی نه چیزی دیگر والله اعلم بل المقلد متى خالف متعمدا مذهبه (رد المحتار) الذي اعتمده مشايخ

المذهب سواء وافق قول الامام او خالفه (رد المحتار) لا ينفض حكمه وينقض هو
المختار للفتوى كما بسطه المصنف في فتاواه وفي القهستاني وغيره اعلم ان في كل موضع

قالوا في فيه القاضي فالمراد قاض له ملكة الاجتهاد وفي الخلاصة وانما ينفذ
القضاء في المجتهد فيه اذا علم انه مجتهد فيه والا فلا (مختار) بلکه هر وقتیکه تعمد مخالفت نماید از مشهد مذهب
خود یعنی از آنکه اعتماد کرده اند بآن مشایخ مذهب برابرست اینکه موافق قول امام باشد یا مخالف آن
نافذ نمیشود حکم او و شکسته میشود حکم او و این قول مختارست برای فتوی چنانچه تفصیل داده است این مصنف رح
در فتاوی خود و غیر آن و در کتاب قهستانی و غیر آن بگفته بدانکه در هر موضعی که فقها گفته اند که رای در ان مرقاضی
است پس مراد قاضی ست که ملکه اجتهاد برای او حاصل باشد و در کتاب خلاصه گفته است که جز این نیست که نافذ میشود قضای

فایده
رای در قاضی
مجتهد است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 97 of 688

قاضی در مجتهد فتنی که قاضی باید در این مسئله مجتهد فیه است و اگر نداند نافذ نمیشود +
الفصل الثانی فی المستفتی یجب ان یستفتی من عرف علمه وعدالته ولو باخبار عدلین او
باستفاضة ولا یبحث عن ذلک فلو خفیت عدالته اکتفی بالعدالة الظاهرة (بحر)
فصل دوم ثابت است در بیان احکام شخصی که طلب فتوی از مفتی مینماید واجب است بر یکه طلب فتوی کند
از شخصی که بداند علم و عدالت او را اگرچه باشد و استفتاء او باخبار یک مرد عدل شایسته بحال مفتی یا بشهرت بودن علم
و عدالت او و اگر علم و عدالت او بیکی از این دو طریق مذکور معلوم نباشد کاوش کند تفحص نماید از عدالت او پس اگر عدالت
او مفتی او معلوم شود معلوم میکردد انتفا کند بعدالت ظاهری او و از او طلب فتوی کند و بعلم تفتیش عالم مع وجود
اعلم جهله فان اختلفا ولا نص فقد الاعلم وکذا اذا اعتقد احدهما اعلم او ورع یقدم الاعلم علی الاورع (بحر)
و همچنین طلب کننده فتوی عالمی با وجود شخصی که از او عالمتر بوده باشد و او عالم نبود و بعالم ترین و پس اگر این
هر دو شخص یعنی عالم و عالمتر در یک مسئله اختلاف کرده بودند و دلیل صریحی موجود نبود میباید که طلب کننده
فتوی قول شخص عالمتر را مقدم نماید و بران عمل کند نه بقول آن دیگر و همچنین تقدم نماید وقتی که طلب کننده
فتوی یکی از ان دو کس را عالمتر اعتقاد داشته باشد یا پرهیزکارتر قول عالمتر را بر قول پرهیزکارتر مقدم نماید
و اجیب فی واقعة لا تتکرر ثم حدثت لزم اعادة السؤال ان لم یعلم استمرار الجواب الی نصر او اجماع
وان لم تطمئن نفسه الا بالمفتی استحب سؤال غیره ولا یجب یعنی للمستفتی بعد ثبوت اهلیته (بحر)
و اگر جواب داده شد طلب کننده فتوی را در واقعه که مکرر و دوباره واقع نشد بعد از ان همان واقعه بار دیگر
واقع شد لازم است بر طلب کننده فتوی باز گردانیدن سوال مذکور را از مفتی اگر بنده است اعتماد
نکند بر همان جواب سابق را بآیت و حدیث صریحی یا باجماع علماء و اگر آرام نگرفت نفس او بجواب
مفتی در اینصورت مستحب است سوال نمودن او از غیر آن مفتی و واجب نیست یعنی اگر بجواب همان
مفتی اول اکتفا نماید کفایت میکند و کافیست برای طلب کننده فتوی فرستادن رقعه یا شخص پیغام رساننده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 98 of 688

فایده قوی دادن یکی از دو قول

متعدی که بواسطه آن از مفتی سوال نماید والفتوی باحد القولین او الوجهین من غیر تعرض علیه فی القولین
ان یعمل بالمتاخر ان علم والا فبما لذی رجحه الشافعی والا لزمه البحث عنه فانکان اهلا اشتغل به متعرفا
لذلک من القواعد والمآخذ والا تلقاه من نقلة المذهب فان عدم الترجیح توقف وحکم الوجهین کالقولین لکن لا
عبرة بالمتاخر الا اذا وقعا من شخص فان اختلفوا فالاخیر ولم یکن اهلا للترجیح اعتمد ما صححه
الاکثر والاعلم والا توقف (بحر) وقوی دادن یکی از دو قول یا یکی از دو وجه فی اعتماد داشتن بران
یک قول یا یک وجه است که عمل نماید بقول متاخر یعنی قول دیم فقیه اگر بر اخیر بودن همان قول علم داشته باشد
واگر واقف نباشد بر اخیر بودن آن قول همان قول عمل کند که حضرت امام شافعی رح آنرا ترجیح داده و اگر
بر این هم واقف نباشد لازم است بر او بحث و کاوش نمودن ازان پس اگر اهل و لایق بحث و نظر
بوده مشغول شود به بحث آن در حالی که جوینده علم باشد بر ترجیح یک قول بر دیگری از قواعد فقه شریف و از اصل
ماخذ که آیات و احادیث و اجماع و قیاس است و اگر خود او بران قادر نباشد شخص نماید آنرا از نقل کنندگان
مذهب پس اگر ترجیح یک قول بر دیگری معلوم نکردید توقف کند مفتی دران و یکی ازان دو قول
قوی ندهد و حکم دو وجه که در یک مسئله باشد مانند حکم دو قول است یعنی همان طریق ترجیح یکی وجه را بر دیگری معلوم کند
لیکن اعتبار نیست بوجه متاخر کردن کسی که هر دو وجه از یک شخص واقع شده باشد پس وقتیکه متعها اختلاف
کرده باشند در ترجیح اقوال و وجوه و حال اینکه مفتی متبحر و قابل ترجیح نباشد در صورت بر مفتی لازم است
که اعتماد نماید بر قولی و وجهی که صحیح کرده باشد آنرا اکثر فقها و عالمتر ایشان و اگر آن مخفی باشد و معلوم نباشد که قول اکثر
کدام است و عالمتر کدام قول رد است یا در هر دو قول عدد علما و علم شان باهم برابر باشد در صورت

فایده قوی داد باز رجوع کرد

تیز مفتی توقف نماید و یکی ازان دو قول قوی ندهد افتاء ثم رجع قبل العمل کف عنه وکذا اذا فکر امر
بفتواه ثم رجع لزمه فراقها کما فی القبلة وان رجع بعد العمل وقد خالف دلیلا قاطعا نقضه والا فلا
وانکان المفتی یقلد الامام فصححا وانکا اجتهادیا فی حقه کالدلیل القطعی وعلی المفتی اعلام بعدوله قبل العمل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 99 of 688

وکذا بعده ان حبس والقضاء لیس فیه ولا یعزم ولو کان احد قوی او شفعی بعد از ان رفته خود رجوع نمود پیش از عمل
نمودن قوی کیزده بان منع کند شخص طلب کننده قوی از عمل نمودن بان همچنین قسمی که مردی نکاح کرده باشد زنی را بالغه
شفعی بعد از ان شفعی رجوع کند لازم است بر آن شخص نکاح کننده جدائی او از ان زن چنانچه در باب قبله نیز همین حکم
که کسی شخصی را خبر داد که قبله باین طرف است و او بان طرف نماز را شروع نمود بعد از ان شخص مذکور گفت که
من بقول اول خطا شدم و قبله بدیگر طرف است در ینصورت شخص نماز گذارنده را لازم است که روی خود را بان
طرف دویم بگرداند و اگر شفعی بعد از عمل شدن بفتوای او از فتوای خود رجوع نماید و مخالفت نموده باشد در میان
فتوای خود از دلیل قطعی در ینصورت بشکند فتوای خود را اگر مخالفت از دلیل قطعی نموده بود پس شکند آنرا اگر شفعی
تقلید امام خود را می نمود و از اهل اجتهاد نبود پس تصریح امام او بقولی اگرچه آن قول اختلافی باشد در حق آن مقلد
مانند دلیل قطعی است که شفعی را تخلف از ان جایز نیست و بر شفعی لازم است خبر کردانیدن طلب کننده فتوی
برجوع نمودن خود از ان فتوی پیش از عمل شدن بان و همچنین بعد از عمل شدن نیز اعلام او لازم است بشرطی که نقض
آن فتوی لازم باشد یعنی در صورتی که از دلیل قطعی مخالفت نموده باشد و اگر بفتوای خود شفعی را
تلف نموده باشد تا وان دار نشود شفعی اگرچه اهل باشد برای فتوی

الباب الرابع فیمن تقلد القضاء وصار قاضیا وفی قبض المحاضر عن دیوان القاضی المعزول

باب چهارم در بیان حکم کسی قبول قضا را کرده قاضی گردیده و در بیان قبض نمودن قاضی جدید محضرها را از دیوان قاضی معزول

ومن تقلد (بدایه) القضاء بعد عزل آخر (یعنی فان کان فی البلد من یقوم بامور اهل البلد کتب وان تقلد
من خارج من بلد فهو الاشبه او الخیر لا یباشر عامة مواده ینزل وسط البلد ویقیم علیهم منشورهم
شخصیکه قاضی مقرر شود بعد از معزول شدن قاضی دیگر پس اگر آن قاضی در شهر بود میشاید اینکه بخواند فرمان خود را بر اهل
آن شهر اگر زمان برات او نوشته بود و اگر می آمد از بیرون شهر می شاید اینکه بیاید روز دوشنبه یا روز پنجشنبه
در حالی که پوشیده باشد دستار سیاه را فرود آید در میان شهر و بخواند فرمان خود را بر اهل آن شهر

فایده در آمدن قاضی بشهر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 100 of 688

فایده در قبض کردن دیوان قاضی معزول

ثم یسأل من دیوان القاضی الذی کان قبله (بدایه) وهو الخرایط التی فیها السجلات والمحاضر وغیرها (کنز) من الصکوک ونصب الاوصیاء والقیام فی الاوقاف وتقدیر النفقات المفروضة (زیلعی) لانها وضعت فیها لتکون حجة عند الحاجة فتجعل فی ید من له ولایة القضاء (هدایه) (زیلعی)

بعد از ان طلب کند قاضی جدید از دیوان آن قاضی که پیش از وی قاضی بوده دیوان آن خرطیطا ایست که مهیا شده در آن سجلها و محضرها و غیر از ان از صکوک و کاغذهای مقرر کردن وصیان و کاغذهای مقرر کردن ناظران اوقاف و کاغذهای اندازه نفقهایکه مقرر کرده شده باشند زیرا که خطوط حکم وغیره در ان خرطیطا نهاده شده بودند تا اینکه حجت بوده باشند در وقت حاجت پس گرداینده میشوند انها را بدست کسی که برای او تصرف تضاست وفی التبیین المحضر ما کتب فیه ما جری بین الخصمین من اقرار او انکار والحکم بینة او نکول علی وجه یرفع الاشتباه وکذا السجل والصک ما کتب فیه البیع والرهن والاقرار ونحوها والحجة والوثیقة بمعنا ولان الثانی والعرف الآن ما کتب فیه الواقعة

ویبقی عند القاضی لیس علیه خطه والحجة ما علیه علامة القاضی

اعلاه وخط الشاهدین اسفله واعطی للخصم (ردالمحتار)

فایده در تعریف محضر وسجل وصک ووثیقه وحجت

ودر کتاب در رند کور است که محضر آن کاغذیست که نوشته شده باشد در ان کیفیت گفتگوی مدعی ومدعی علیه که آن اقرار یا انکار است ونوشته شده باشد در ان حکم قاضی بشاهدی شاهدان یا منع آوردن مدعی علیه از سوگند بطریقی که اشتباه را دور کند وهمچنین است سجل وصک کاغذیست که نوشته شده باشد در ان خریدن وفروختن چیزی وکرده نهادن چیزی واقرار نمودن شخصی وغیر آن وحجت ووثیقه شاملند هر سه را یعنی اطلاق حجت ووثیقه بر محضر وسجل وصک هر سه میشود در اصطلاح مردم زمان ما چنان است که محضر آن کاغذیست که در ان کیفیت واقعه نوشته شده باشد تا قاضی فراموش نکند باشد در اخر حکم قاضی ثبت شده وحجت کاغذیست که بر سر آن علامت قاضی ثبت شده وبر زیر آن خط شاهدان ثبت شده ومختوم وامضا شده باشد

انتهی قوله الزیلعی لتکون حجة عند الحاجة ومثله فی الفتح انه یجوز التجدید الا عتماد

فایده در کم ظهور تباهی میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 101 of 688

على مجهل المعزول وفى الاجناس وما وجده القاضى بايدى القضاة الذين
كانوا قبله لهم رسوم فى دواوين القضا اجريت على الرسوم الموجودة
فى دواوينهم وان كان الشهود الذين شهدوا عليها قد ماتوا
قال الشيخ ابو العباس يجوز الرجوع فى الحكم الى دواوين من كان
قبله من الائمة لان مجهل القاضى لا يزور عادة حيث كان
محفوظا عند الامناء ما كان بيد الخصم وصرح ايضا فى الاسعاف
وغيره بان العمل بما فى دواوين القضاة استحسان والظاهر ان وجه الاستحسان ضرورة
الاوقاف ونحوه عند تقادم الزمان بخلاف المجهل الجديد لامكان الوقوف
على حقيقة ما فيه باقرار الخصم او البينة فلذا لا يعتمد عليه و
على تقول الزيلعى ليكون حجة عند الحاجة معناه عند تقادم الزمان
(رد المحتار) وعند القديم ان لا تحفظ اقرانه وورثاء هذا الوقت كيف
كان (فتح القدير) فائدة قول مصنف كتاب زيلعى كه كفته است ليكون حجة عند الحاجة
وشل اين كفته است در كتاب فتح القدير نيست كه رواست مر قاضى جديد را اعتماد كردن بر سجل قاضى معزول در كتاب
اجناس آمده است كه آن ظاهر است كه بايد قاضى جديد در دست قاضيانى كه پيش ازاو بوده اند باشد مران ظاهر را نشانها
در ديوانهاى قاضيان جارى كنند قاضى جديد آنها را بر رسومى كه موجود است در ديوانهاى ايشان يعنى عمل كرده شود
بران اگرچه مرده باشند آن شاهدان كه شاهدى داده بوده اند بران و گفته است شيخ ابو العباس
رحمه الله كه رواست بازگشتن در حكم بسوى ديوانهاى آنكسانيكه پيش ازاو بوده اند از قاضيان
ايشان باشند زيرا كه سجل قاضى تزوير كرده نميشود از روى عادت وقتى كه سجل مذكور
نگهداشته شده باشد نزد ايشان بخلاف آنصورتى كه سجل بدست خصم باشد و در كتاب اسعاف و غيرا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 102 of 688

تصریح کرده است بانکه عمل کردن بآنچه در دیوان قاضیان است استحسان میباشد وظاهر آنست که دلیل استحسان ضرورت بود زیرا که دادن اموال واملاک واوقاف وامثال آن است در وقت گذشتن زمانه بسیار بخلاف از سجل جدید که مانع عمل نمیشود از جهت امکان اطلاع یافتن بحقیقت آنچه نوشته شده است در ان سجل سبب اقرار خصم یا سبب ثبوت پس ازین جهت در این صورت اعتماد کرده نمیشود بر سجل جدید وبنا بر این تحقیق پس معنای قول زیلعی که لانکون حجة عند الجمیع انیست که در وقت گذشتن زمانه دراز جهت نمیشود بسجل قاضی معزول بعد دراز بودن زمانه انیست که باو نداشته باشند هم عصران آنرا غیر ازین وقت چگونه بوده است آنچیز را اشار العلامة البیری الی ان قولهم لا یعتمد علی الخط ولا یعمل بمکتوب الوقف الذی علیه خطوط القضاة الماضین یستثنی منه ما وجده القاضی فی ایدی القضاة الماضین وله رسوم فی دواوینهم ویشیر الیه ما قدمناه عن الاسعاف من ان ذلک استحسان واستثنی ایضا فی الاشباه تبعا لما فی قاضیخان البزازیة وغیرها خط السماسار والبیاع والصراف وجزم به فی البحر وکذا فی النهایة وحققه ابن الشحنة وکذا الشرنبلالی فی شرحها وافتی به القرمانی صاحب التنویر ونسبه العلامة البیری الی اغلب الکتب قال ابن المجتبی حیث قال والمعتمد خط البیاع والصراف والسماسار فهو حجة وان لم یکن مضمونها ظاهرا بین الناس ولکن لم ما یکتب الناس فیما بینهم یجب ان یکون حجة للعرف قلت العمل فی الحقیقة انما هو بموجب العرف لا بمجرد الخط فالحاصل ان المدار علی انتفاء الشبهة ظاهرا وعلیه فما یوجد فی دفاتر التجار فی زماننا اذا مات احدهم وقد حرر بخطه ما علیه فی دفتره الذی یقرب من الیقین انه لا یکتب فیه علی سبیل التجربة والهزل یعمل والعرف جار بینهم بذلک فلو لم یعمل به لزم ضیاع اموال الناس اذ غالب بیاعاتهم بلا شهود فلهذا الضرورة جزم به الجماعة المذکورون وائمة البلخ کما نقله فی البزازیة وکفی بالامام الرخسی وقاضیخان قدوة وقد علمت ان هذه المسئلة مستثناة من قاعدة انه لا یعمل بالخط ثم لا یخفی انا حیث قلنا

فایده
در حکم خط دلال وبیاع وصراف وغیر ایشان از تجار دیگر مردمان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 103 of 688

بالعمل بما فی الدفتر ذلک فیما علیه اما فیما له علی الناس فلا یصح القول به فلو ادعی مال علی
اخر مستندا الی دفتره لا یقبل لقوة التهمة (فتنقیح فتاوی حامدیه) و اشاره نموده است علامه
بحری رح بانکه ازین قول فقها مفهوم است که اعتماد کرده نشود بر خط و مهر نموده نشود بکاغذ و قتی که بران خطها قاضیان پیشین باشد
استفتا میشود آن کاغذی که قاضی جدید در دستهای قاضیان پیشین بیابد و آن کاغذها را در دیوانهای ایشان
علامتی باشد یعنی بانچنین کاغذها عمل نموده میشود و اشاره میکند باین قول چیزی که پیشتر از کتاب اوقاف
نقل نمودیم که باین عمل نمودن بخطهای کهنه نزد قاضیان پیشین باشد و برای آنها علامتی در دیوانهای ایشان باشد استحسانا
نه قیاس و نیز استفتا کرده است در کتاب اشباه خط دلال و بیاع و صراف را از جهت متابعت آن چیزی
که در فتاوای قاضیخان و فتاوای بزازیه و غیره مذکور است و جزم نموده است باین قول در کتاب بحر رائق و همچنین است
در کتاب وهبانیه و ثابت کرده است همین قول ابن شحنه و همچنین ثابت کرده است علامه شرنبلالی در
شرح کتاب وهبانیه و قوی داده است باین قول علامه تمرتاشی رحمة الله علیه مصنف کتاب تنویر الابصار
و نسبت کرده است همین قول را علامه بیری رح باکثر کتابهای فقه شریف و گفته است علامه بیری رح
تا انکه مصنف کتاب مجتبی نیز همین قول را تائید داده در جائیکه گفته است که اما خط صراف و بیاع و دلال حجت است اگرچه سجل
دار نباشد ظاهر میان مردم و همچنین چیزی که می نویسند آنرا مردم میان خود تا واجب است اینکه حجت و دست آویز باشد
از جهت عرف مردم و من میگویم که بدرستی عمل کردن در حقیقت جز این نیست که بموجب عرف است نه بمجرد خط
پس حاصل تمامی فتواها آنست که مدار عمل کردن باین خطها بر بودن اشتباه است از روی ظاهر پس بنا بر این آنچیزی که
در دفترهای دیوان در زمانهای ما موجود میشود وقتی که ببیرد یکی از ایشان و نوشته باشد بخط خود چیزی را از حقها که بر مردم
است در دفتر خود که نزدیک باشد بیقین اینکه نوشته کرده است دران دفتر سبیل تجربه نمودن خط و مهر و منحرکی
در نصورت باینچنین خط عمل کرده میشود و قاضی عمل کند بآن و حال آنکه عرف جاری است میان ایشان بآن
نوشتن در دفتر خود پس اگر عمل کرده نشود بآن لازم میگردد ضایع شدن مالهای مردم زیرا که اکثر خریده فروشهای

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 104 of 688

ایشان بی شاهدان چه باشد پس ازین جهت همین ضرورت جزم نموده اند جماعه علمای مذکورین رجوع نمودن
بآن خطها و امان بلخ رجوع نیز بآن جزم نموده اند چنانکه عمل نموده است آنرا در شهادای برزنیه و کافی است امام
سرخسی و قاضیخان از روی اقتدا نمودن بایشان و تحقیق دانستی که این مسئله استثنا کرده شده است از
قاعده که عمل کرده نمیشود بخط بعد ازین پوشیده نیست اینکه ما در جائیکه گفتیم عمل کردن باخبری که در دفتر باشد پس
مراد ازان عمل کردن در آنجائی است که صاحب دفتر بر نامه خود حق دیگری را نوشته باشد اما در آن حقی
که او را بر مردمان باشد پس نمیشاید قبول نمودن آن خط پس کرد عوای مال نمود بر شخصی دیگر در حالیکه
دلیل و سند کرده بود نوشته دفتر خود را قبول نمیشود آن سند او را از جهت قوی بودن جهت در منصورت
شراکان البیاض (هدایه) الذی کتب علیه الصلات ونحوها عینی من بیت المال
فظاهر (هدایه) ای یجبر المعزول علی دفعه (عینی) وکذا اذا کان من مال الخصوم فی الصحیح
لانهم وضعوها فی یده لعله وقد انتقل الی المولی وکذا اذا کان من مال القاضی
فی الصحیح لانه اتخذه تدینا لا تموّلا ویبعث امینین لیقبضا بحضرة المعزول او امینه
دیانة لانه شیء فشیئا ویجعلان کل نوع منها فی خریطة کیلا یشتبه علی المولی
وهذا السوال لکشف الحال لا للالزام (هدایه) بر آنکه قدهای دیوان
که نوشته شده بر آن سجلها و استند آن از بیت المال ع پس ظاهر است یعنی قاضی معزول جبر کرده شود
بدادن آن همچنین جبر کرده شود اگر از مال خصوم باشد در روایت صحیحه زیرا که بدستی که خصما آنها را در دست
قاضی معزول نهاده بودند برای عمل نمودن او و چون عمل و قاضی جدید نقل شد میباید که کاغذهای عمل را او
بگیرد همچنین جبر کرده شود و قتی که بوده باشد اوراق مذکوره از مال خود قاضی سابق همین روایت صحیح است از جهت اینکه او
روی دین داری آن کاغذها را گرفته و کمر بسته بوده نه برای مال اداری و طریق گرفتن سجلات و غیره از نزد او چنین
است که بفرستند قاضی جدید دو نفر امین را که بحضور قاضی معزول یا امین او بیان خریطه را قبض نمایند و سوال کنند هر دو امین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 105 of 688

ازان قاضی معزول یا ازامین او یک چیزی را بعد از دیگر چیز مثلا کاغذ های اوقاف وفصلخصومات وغیر آن هریک را علیحده وبیرسنده هر رقم را در خریطه های جداگانه بگرداند تا بوقت حاجت بر قاضی جدید مشتبه نشود واین سوال از قاضی معزول برای ظاهر نمودن حال است بمقتضای جواب قاضی معزول نه برای لازم گردانیدن عمل بر قاضی جدید فاما کان من فتح المجلات یجمعانه فی خریطة وما کان من نصب الاوصیاء فی اموال الیتامی یجمعانه فی خریطة اخری وما کان من تقدیر النفقات یجمعانه فی خریطة اخری وما کان من نسخ قیم الاوقاف یجمعانه فی خریطة وما کان من الصکوک یجمعانه فی خریطة اخری ثم اذا قضاه ختما علیه خوفا من التغییر واشار الی ان المولی بمجرد تولیته لا یتاخر عن النظر فیما فوض له فان تاخر لغیر عذر عزله الامام (بحر)

پس آن چیزی که از فتحهای مجلها باشد جمع کنند آن دو نفر امین آن را در یک خریطه و آنچیزی که از نصب اوصیان در مالهای یتیمان باشد جمع کنند آن را در خریطه دیگر و آنچیزی که از اندازه نفقها باشد جمع کنند آنرا در خریطه دیگر و آنچیزی که از نسخه های ناظران مالهای وقفی باشد جمع کنند آنرا در خریطه دیگر و آنچیزی که از کاغذ های شرعی باشد مانند کاغذ های خرید و فروش و کاغذ های قرار وغیره جمع کنند آنرا در خریطه دیگر بعد ازان وقتی که قبض کنند آن دو نفر امین آنها را مهر کنند بر آن خریطها از جهت ترس از تغییر و اشاره نموده است مصنف به این قول خود که بعد از مقرر شدن قاضی سوال کند از دیوان آن قاضی را که پیش از او بود اینکه قاضی جدید بمجرد مقرر شدن او تاخیر نکند از نظر کردن در ان چیزی که سپرده شده است باو پس اگر تاخیر کرد بدون عذر معزول کرداند او را پادشاه و بنظر فی حال المحبوس بین یدیه والمراد المحبوس فی سجن القاضی فیبعث القاضی ثقة یجمعهم فی السجن ویکتب اسماءهم واخبارهم ویحبس حبسهم ومن حبسهم (بحر) ولابد ان یثبت عنده سبب حبسهم لان الحبس

فایده در نظر کردن در حال محبوسین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 106 of 688

وقول المزول لیس بحجة فلا بد من التفحص عن حالهم فیجمع بینهم وبین
خصومهم (عنایه) فمن اعتز بخالزمه ایاه (بدایه) وحبسه اذا طلب الخصم
ذلك (عنایه) الا ان یبلغ المقدار الذی یخرج من السجن عنده اذا لم
یاه مال فتح القید) واما المحبوسون فی حبس الوالی فعلی الامام النظر فی احوالهم فمن لم یرد ادبه
والا اطلقه ولا یبیت احد فی قید الا رجلا مطولا یابدم ونفقة من بیت مال (عنایه) وینظر
وظیفه قاضی جدید در حال بندیان و مراد از بندی آنست که در بندخانه قاضی معزول یا بند قاضی جدید بفرماید
شخص معتمد را که شمار و ایشان را در بندخانه و بنویسد نامها و اخبار ایشان را و سبب بندی شدن ایشان را
و بنویسد که کدام کس ایشان را بندی نموده است و چاره نیست از اینکه ثابت شود نزد قاضی جدید سبب واجب
بودن بندی شدن ایشان و قول قاضی معزول معتبر نیست در باره بندیان پس ناچار است از جستجو
کردن از احوال ایشان پس جمع نماید بندیان را با مدعیان ایشان پس هر گاه قرار نماید بحق مدعی خصم او
کند قاضی جدید او را باداکردن حق بصاحب حق قاضی بندی کند او را اگر مدعی خواهش کرد
بندی کردن او را اگر بندی نکند قاضی آن اقرار کننده را اگر رسیده باشد مدت بندی شدن او
باندازه ی که بیرون کرده می شد از بندخانه بنزد قاضی جدید وقتی که ثابت نشود مر آن بندی را مالی
و اما آن بندیانی که در بندخانه پادشاه یا حاکم باشند پس بر پادشاه لازم است نظر کردن در احوال ایشان
پس هر کسی که لازم باشد او را ادب دادن ادب بدهد او را و اگر ادب او لازم نباشد رها کند او را
و شب نگذارد در هیچ بندی را در بندخانه مگر مردی که بندی شده باشد از جهت خصم استیفای حق و نفقه آن
از بندیان که نباشد مر او را مالی در بیت المال است چنانکه در کتاب حجر ذکر شده است ولا یطرد الزام
المحبوس فی کل اقراره الا ان یحبس بدین لا قرار له فیه عند ابی حنیفة کالزنا وشرب الخمر فقال ابی ان رأیت عند القاضی المعزول اربع مرات
فی الزنا ولم یقم الحد علی فان القاضی لا یقیمه علیه لان ما کان منه فی مجلس المعزول

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 107 of 688

بطل لکن یستقبل المولی الامر فاذا اقر حده (بحر)

او مطرد و شامل نمیشود لازم کرد اینان بندی شدن بسبب حق در تمامی اقرار بازیرا که بندی و قتی که اقرار نمود بسبب
عقوبتی که خالص حق الله تعالی باشد مانند زنا و اشامیدن شراب پس سخت آن بندی که من اقرار نموده ام نزد قاضی معزول
چهار مرتبه در صورت زنا و بر پا نموده است بر من حد را پس بنصورت قاضی جدید بر پا نکند بر او حد زیرا که آن
اقراری که در مجلس قاضی معزول نموده بود باطل کردید لیکن قاضی جدید باز سر بگیرد آن کیفیت را پس وقتی که اقرار نزد
قاضی جدید کند او را اعلام ان حاصل ما ذکر فی المحیط برانه انکار بسبب الذی من قبله ذکر انه
وانکار بسبب قصاص اقر به اقتضی منه للمقر له فی النفس والطرف لکن لا یطلقه فی الطرف الا بکفیل
وانکار قال حبست بحد الزنا لا یمنع القضاء باقراره السابق وانما یمتنع الآن وان قال
بسبب شهود علی به لا یحده بذلک وان قال ببینة اقررت بها قطع المولی یده
واطلقه بکفیل وان قال ببینة لا للاقتدام وان اقر انه حبس بسبب حد الخمر لا
یحده سواء قال باقراره وببینة وان قال بسبب قذف لفلان
وصدقه حد مطلقا واطلقه بکفیل (بحر)

بدانکه حاصل آنچیزیکه ذکر شده در باب بندیان اینست که هرکاه بندی شدن بسبب دینی باشد پس تحقیق ذکر
کرده ایم حکم آنرا و اگر بسبب قصاصی باشد که بآن اقرار نموده بود قصاص کرفته شود از او برای شخص که اقرار کرده شده
برای او نفس و طرف و لیکن اکر قصاص در طرف باشد رها نکند او را اکر بضامن از جهت احتیاط و اکر کفیل بود
که بندی میباشم بسبب حد زنا حاضر کند باقرار پیشینه او و جزا این نیست که از سر بکیرد امر او را در این حال اکر بندی کرفته شد
بسبب کفیل شدن بدان زنا بر من قاضی جدید نرساند او را بآنکه شنید شهادت ایشان را نزد قاضی معزول و اکر کفت که بندی میباشم بسبب حدی که اقرار
نموده ام بآن نزد قاضی معزول قطع کند قاضی جدید دست او را و رها کند او را بضامن سرقه و اکر کفت که بندی میباشم بسبب کفیل شدن بدانکه
زنا کرده است حاضر کند او را بآنکه شنید شهادت ایشان را نزد قاضی معزول قطع نکند دست او را از جهت آنکه شنیدن بینه بر اقرار حد دون آن ساقط میکرداند و اکر کفت که بندی شده ام بسبب حدی که اشامیدن شراب است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 108 of 688

فایده
در نا قبولی اول
قاضی معزول

نیز بحد رسانده او را برست بنگرد و آن بندی که بسبب اقرار ثابت شده و بر من انکار شاهدان گرفت که بندی حبس تعزیر کرده حق
فلان شخص کشیده ام و او بستگوی نمود آن شخص را در چنین صورت حد کند او را مطلق یعنی اگر ثبوت آن باقرار او باشد
یا گفتن شاهدان و رها کند او را ایضا من و من انکر لم یقبل قول المعزول علیه الا بینة
(بدایه) اعلم ان تشهد باصل الخزانة و بحکم القاضی علیه (بحر) فاذا اقام و عرفهم القاضی
بالعدالة ادام حبسه وان لم یعرفهم بعدالة واحتاج الی السؤال اخذ کفیلا بنفسه
و طلقه (عالمگیری) حتی ینظر فی حالهما فان ظهرت عدالة الشهود ردّه الی
السجن اذا طلب الخصم فتح القاضی گوید کسی از بندیان انکار کند از حق مسمی بخود و قول قاضی معزول بر او قبول کرده نمیشود
مگر بندیان گواهان این کس باشند که گواهان عام حجت از اینکه شاهدی بدهند بر بندی باصل حق یا شاهدی بدهند بحکم قاضی
بر او یعنی شاهدی بدهند که آن قاضی معزول در وقت قضا فلانی را بحکم بر او کرده بود و پس وقتی که صاحب حق شاهدان گذرانید بر بندی
و شناخت قاضی شاهدان را بعدالت و میان ایشان همیشه بگذرانده قاضی بندی را میان و اگر قاضی نشناخت یا شناخت بعدالت و میان محتاج
شد قاضی بپرسیدن حال ایشان ضامن بسپرد قاضی آن بندی را رها کند او را تا آنکه نظر کند در حال شاهدان پس اگر ظاهر شد
عدالت میان آن شاهدان را کند قاضی آن بندی را بزندان و وقتی که صاحب حق طلب کند بندی کردن او را
رد آخر بجائی که فی الحاکم و نصه و اذا عزل عن القضاء ثم قال کنت قضیت لهذا علی هذا بکذا لم
یقبل قوله فیه و ان شهد معه آخر لم یقبل شهادته حتی یشهد شاهدان سواه و مثله فی التتارخانیة عن البزازیة
(المحیط) و تحقیق صریح دیده ام در کتاب کافی حاکم صریح عبارت آنست که وقتی که معزول شود قاضی از قضا بعد ازان
بگوید که حکم کرده بودم برای این شخص بر این شخص باینچنین و اینچنین قبول نمیشود قول او در ین معنی و اگر شاهدی بدهند آن قاضی معزول
با شاهد دیگر قبول نمیشود شاهدی و در ان جا در شد تا آنکه شاهدی بدهند دو نفر دیگر غیر از قاضی معزول همانند این مسئله
در تجنیس جامع الرموز نقل شده از کتاب مبسوط فان لم یقم لم یعجل بتخلیته حتی ینادی علیه و ینظر
فی امره (بدایه) وصفته ان یامر کل یوم اذا جلس منادیا ینادی علی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 109 of 688

محلة يمكن ان يطلب فلان ابن فلان المحبوس الفلاني بحق قبله فهل يباح له ذلك
اياما (عينى) بقدرها يرى (درمختار) فاذا حضر احد وادعى عليه امرا هو على ما مر
ابتدا الحكم بينهما ولا يقبل قول المعزول وان لم يحضر خصم اخذ منه كفيلا بنفسه
فان قال لا كفيل لي اولا اعطى كفيلا فانه لا يجب عليه شيئ (عينى) ووجب
يحتاط نوعا آخر من الاحتياط (فتح القدير) فيناديه عليه شهرا ثم تركه (عينى)
پس اگر نگذشت شما ان تعجيل و شتاب نخست قاضى خلاص كردن آن نبندى تا آنكه مدعى نكند براو و نظر كند قاضى
در امر او صفت آن اگر دون چنين است كه هر روز كه قاضى بر نشيند قضا بنشيند امر كند مدعى را كه مدعى كند در محله بندى
يا بنظر تى كه كسى از فلان ابن فلان كه محبوس است او از فلان قوم است طلب حق ميكند پس هر آينه حاضر شود در مجلس قضا
چند روز اينچنين نكند بآن قدرى كه قاضى مصلحت مى بيند پس وقتى كه يكى از مدعيان حاضر شود براو دعوى نمود و آن
بندى در انكار خود قايم بود ابتدا كند قاضى حكم را ميان ايشان يعنى از سر گيرد دعوى ايشان را و قبول كرده نميشود
قول قاضى معزول مگر باو اگر خصمى حاضر نشد از و ضامن سر كرده رها كند پس اگر گفت آن خصم كى ضامن من
يا ضامن نميدهم پس بدستى كه براو هيچ چيز واجب نميكرد و واجب ميشود بر قاضى كه احتياط كند بدگر قسم احتياط پس
مدعى كند براو يكماه بعد ازان رها كند او را و ينظر فى الودائع و ارتفاع الوقوف (بدايه)
اى التى وضعها المعزول فى ايدى الامناء (عينى) فيعرفه على ما تقوم به البينة
او يعترف به من هو فى يده ولا يقبل قول المعزول (بدايه)
و نظر كند قاضى جديد در امانتها و برداشتن حاصل وقفها كه قاضى معزول نزد دست امينان نهاده باشد پس عمل نكند
در آنچيزيكه دركرند بآن طريقه كه گواهى بدهند بآن گواهان يا اقرار كند بآن كسى كه آن مال در دست اوست
و قبول كرده نميشود قول قاضى معزول در اينباب الا ان يعترف الذى هى فى يده
ان المعزول سلمها اليه (هدايه) فحينئذ اما ان يقول سلمها الى ولا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 110 of 688

ادرء بالمرهم او یقول سلمها الی وقال هی لفلان بن فلان وهو الذی اقر له
القاضی المعزول ففی هذین (فتح القدیر) یقبل قوله فیها (هدایه)
کذا قبول میشود قول قاضی معزول وقتی که اقرار کند آن کسی را تا انتها و حاصل و قضیا در دست اوست با اینکه قاضی معزول انتها
بمن سپرده بود پس در این وقت یا میگوید آن ذو الید که بسپرده است قاضی معزول آنها را بمن و میدانم که آنها مر کیست
و یا میگوید آن ذو الید که آنها را قاضی معزول بمن سپرده است و نگفته است که آنها مر فلان پسر فلان را است
و آن فلان کسی است که اقرار کرده برای او قاضی معزول پس در این دو صورت قبول کرده میشود قول قاضی معزول
و آنها الا اذا بدأ بالاقرار لغیره ثم اقر بتسلیم القاضی فیسلم ما فی یده الی المقر له الاول
لبتوجه و یضمن قیمته (هدایه) او مثله (کذا) للقاضی باقراره الثانی و یسلم الی المقر له
من جهة القاضی (هدایه) کم قبول کرده نمیشود قول قاضی معزول وقتی که اول اقرار کند ذو الید برای دیگری
بعد ازان اقرار کند بانیکه قاضی بمن سپرده پس در این صورت حکم نیست که بسپرد ذو الید آنچیز را که در دست اوست
بآن شخصی که اول اقرار کرده شده است برای او از جهت پیش بودن حق او و تاوان بدهد قیمت آن چیز را
یا مثل آنرا که در دست اوست برای قاضی معزول سبب اقرار دوم او و بسپرد قیمت آنرا یا مثل آنرا بآن شخص
که اقرار کرده شده است برای او از جانب قاضی معزول و لو بدأ بالدفع فهلک فهو علی القاضی
المعزول وهو لفلان و قال المعزول بل لفلان آخر فالقول للمعزول و یؤمر بالدفع الی من اقر
له القاضی المعزول (کفایه) و اگر بنده را آنکس که در دست اوست بود اول قاضی معزول را گفت که فلان چیز را
قاضی معزول بمن داده است و حال اینکه آنچیز از آن فلان است و قاضی معزول گفت که نیست آن از آنچیز که تو میگوئی که آن
از آن فلان شخص دیگر است در این صورت قول قاضی معزول معتبر است و کرده شود آن شخص اقرار کننده را بدادن آن مال برای شخص
که قاضی معزول برای او اقرار کرده و اما لو شهد قوم انهم سمعوا القاضی الاول یقول
استودعت فلانا مال فلان الیتیم وجحد من فی یده او شهد واعلی بیعه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 111 of 688

ما ایفاد ان الیتیم فانه یقبل ویوخذ المال ان ذکره وکذا لو مات الاول و
استقضی غیره فشهد بذلک (فتح القدیر)

و اما اگر شاهدی داد ذمی که شنیده ایم از قاضی معزول که میگفت اینکه امانت نهاده ام نزد فلان یا ان فلان یتیم را و نمیدانم
آن کسی که مال در دست او بود یا شاهدی داد بفرد فتن قاضی مال یتیم را پس قبول کرده میشود شهادت ایشان و گرفته میشود
مال برای کسی که ذکر کرده اند آن را و همچنین حکم است اگر قاضی اول مرده قاضی کرد انیده شد دیگری پس شاهدی
داد ند بآن مال یتیم یا بآن فرد فتن قاضی قبول میشود شهادت ایشان و ان قال القاضی المعزول قد قبضت الف فلان الف
درهم اصالة عن الیتیم من ترکة ابیه وقد ذوالید فی ذلک فان لم یدع احد منهم فی الورثة ذلک المال
فهو للیتیم وان قال انا فی الورثة لم یستوف منا احد حقه من ترکة المیت کان ذلک المال مشترکا
بین جمیع الورثة والیتیم من جملتهم لانه ینبغی للقاضی المعتدان ینظر للیتیم ویحلف
انا فی الورثة بالله ما استوفیتم حقوقکم من ترکة والدکم فلان (عالمگیری)

و اگر قاضی معزول گفت که در دست فلان شخص هزار درم است که یافته بود آن هزار درم را فلان یتیم از ترکه پدر خود
و راستگوی گردانیدند قاضی را آن شخصی که مال در دست اوست و ران گفته او پس اگر دعوی نکرد هیچ کدام
از دیگر ورثه پدر آن یتیم همین مال را پس درینصورت آن مال از یتیم است و اگر دیگر ورثه او گفته که تمام ترکه
از ما هیچ کسی حق خود را از ترکه آن مرده میشود آن مال مشترک میان تمامی ورثه و آن یتیم از جمله آن ورثه است
مگر اینکه میباید مر قاضی جدید را که شفقت کند برای یتیم و سوگند بدهد دیگر ورثه را باینکه بخدا سوگند است شما را
که تمام گرفته اید حقهای خود را از ترکه پدر خود که فلان است و ان قال القاضی المعزول هذا
المال لفلان الیتیم ولم یقل اصابه من ترکة والده وادعی بانی فی الورثة انه
من ترکة والدهم وانهم لم یستوفوا حقوقهم من ترکة والدهم فان
المال للیتیم ولا یصدقون الا بحجة (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 112 of 688

واگر قاضی معزول گفت که این مال مر فلان یتیم است و نگفت که یافته است آنرا از ترکهٔ پدر خود و دعوی کرد دیگر
ورثهٔ پدر آن یتیم که بدرستی آن مال از ترکهٔ پدر ماست و ما تمام کرده ایم حجتهای خود را از ترکهٔ پدر خود پس آن
مال مر آن یتیم راست و راستگو کرده نمیشوند دیگر ورثه در ان گفتهٔ خود بحجت و ان کان مالا بصدق
رجل قد کان القاضی یقضی فی الصك سببه و اشهد فی الصك انه لفلان الیتیم و اصابه من
ترکة ولاه الفلان و ان سائر الورثة استوفوا حقوقهم فتقوم بمجرد الصك لیس بحجة (عالمگیری)
و اگر مالی بود در کاغذ حجت بر مردی که بتحقیق قاضی بیان کرده بود در ان حجت سبب آن مال را و شاهد کرده
بود قاضی ان حجت که بدرستی که آن مال مر فلان یتیم راست و یافته است آنرا از ترکهٔ پدر خود که فلان است و شاهد
گرفته بود بر اینکه دیگر ورثه تمام کرده اند حقهای خود را پس میگوییم که مجرد کاغذ حجت دلیل نیست بر اثبات آن
مال و کذلك قول القاضی المعزول علی استیفاء باقی الورثة حقوقهم لیس بحجة و انما الحجة
شهادة شهود یشهدون علی شهادة القاضی علیهم بالاستیفاء او علی اقرارهم
بالاستیفاء فان شهد الشهود بذلك کان هذا المال للیتیم والا فهو کما کان (عالمگیری)
الورثة (عالمگیری) همچنین قول قاضی معزول بکرفتن باقی ورثه تمام حقهای خود را دلیل نمیشود بر ایشان و حجت نیست
که دلیل بر کرفتن تمامی حق ایشان شاهدی شاهدان است که شاهدی دهند بر شاهد کرفتن قاضی بر ایشان بر کرفتن تمامی حقهای
خود یا شاهدی دادن شاهدان باقرار ایشان بکرفتن تمامی حقهای خود پس اگر شاهدی دادند شاهدان باین شاهد
کرفتن قاضی بکرفتن تمامی حقهای خود و یا باقرار ایشان بکرفتن حقهای خود میشود این مال
از ان یتیم و اگر باینچنین شاهدی ندادند پس آن یتیم مانند دیگر ورثه است و اذا قال
القاضی المعزول ثبت عندی بشهادة الشهود ان فلانا وقف ضیعة کذا
علی کذا وحکمت بذلك ووضعتها علی ایدی فلان وامرته بصرف
غلاتها الی السبیل المشروطة فی الوقف وصدقه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 113 of 688

بذلك صاحب البيد فان كان اقر ورثة الواقف بذلك انفذ القاضي المقلد
هذا الوقف وان كانت الورثة قد جحدوا ذلك ولم يقم عليهم بينة كان ميراثا
بينهم ولكن يستحلف الورثة عليهم فان حلفوا فالامر ماض فان
نكلوا قضي عليهم بالوقفية باقرارهم وان قامت البينة عليهم بذلك قضي
عليهم بالوقفية كما لو قامت البينة على الواقف حال حيوته (علمكبري)
وقتي كه قاضي معزول گفت كه ثابت شده است نزد من شاهدي شاهدان كه بدرستي فلان شخص وقف كرده است
فلان زمين را بر فلان وجه ثواب وحلوا كرده ام وقف بودن آن زمين را وتنها وام آنرا بدست فلان شخص داده
كرده ام آن فلان را بصرف نمودن حاصلات آن زمين بهمان وجه ثواب كه شرط كرده شده در وقف كردن آن وداده
كرده ام قاضي معزول را باين امر ازو پس اگر اقرار كرد ورثه بوقف بودن آن زمين پس
آن وقف كند وصحيح وناقذ گرداند قاضي جديد همين وقف بودن آن زمين را واگر ورثه منكر بودند از وقف بودن آن
زمين وگفتند بود بر ايشان شاهدان پس اگر شهود آن زمين ميراث ميان ايشان ولكن سوگند دهد قاضي جديد ورثه را
جملگي ايشان پس اگر سوگند نمودند آن ورثه پس حكم آنست كه گذشت يعني ميراث است ميان ايشان واگر منع
آوردند از سوگند نمودن حكم كند بر ايشان بوقف بودن آن زمين بسبب اقرار كردن ايشان واگر شاهدان گذشت
بر ايشان بوقف بودن آن حكم كند قاضي جديد بر ايشان بوقف بودن چنانكه اگر شاهدان ميگذشتند بر خود وقف كنند
در حال تندرستي وان قال القاضي المعزول انه وقف على الاولاد وقال على الجحد وبينة وجدا
آخر من وجوه البر ولم يقل وقفها على فلان فالقاضي المقلد ينفذه ولا يسئل عن التفصيل وهذا
هو السبيل في كل موضع يقع الاستفسار ضمنا فالقاضي المقلد يتركه ويكتفي بالاجمال (علمكبري)
اگر قاضي معزول گفت كه بدرستي فلان شخص وقف كرده آن زمين را بر صاحبان معلوم يا گفت كه وقف كرده
آنرا بر مسجد يا بيان كرد وجهي ديگري را از وجوه نيكي وگفت كه وقف كرده است آن را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 114 of 688

فایده حساب کردن قاضی با امینان

برهان شهید پس قاضی جدید صحیح و ناقد کند آن وقف بودن را و نپرسد قاضی معزول را از بیان آن بطریق تفصیل
و این نه پسندیده است در هر جائی که جستجو نمودن مضر واقع شود پس قاضی جدید بگذارد و جستجو نمودن را استدراک
کند بحال آن و ینبغی للقاضی ان یحاسب الامناء ما جری علی ایدیهم من اموال الیتامی و غیرهم
کل سنة اشهر او کل سنة علی حسب ما یری حتی ینظر هل ادی الامانة فیما فوض
الیه او خان فان ادی الامانة قرّه علیه وان خان استبدل (عالمگیری)
و سزاوار است مر قاضی را که حساب کند با امینان آنچیزرا که گذشته است بردست امینی ایشان از مالهای
یتیمان و حاصلات ایشان در هر شش ماه یا در هر سال موافق بآنچه که مصلحت می بیند تا که بداند قاضی که آیا او
امانت را کرده است در آن چیزی که سپرده شده است آن امین یا اینکه خیانت کرده است در آن پس
پس اگر ادای امانت را کرده بود ثابت میدارد او را و در آن تصرف نمودن او و اگر خیانت کرده بود در آن
بدل گند عوض او دیگری را و کذلک یحاسب القوام علی الاوقاف ویقبل قولهم فی مقدار ما حصل
فی ایدیهم من الغلات والاموال (عالمگیری) همچنین حساب کند با متولیان وقفها
و قبول کند قول ایشان را در قدر آن چیزی که حاصل شده است در دستهای ایشان از حاصلات وقفها
وقضی الوصی والقیم فی ذلک علی السواء والاصل فی الشرع ان القول قول القابض فی مقدار المقبوض
وفیما یخبر بین الانفاق علی الیتیم او علی الضیعة وما صرف فیها فی مؤنات الاراضی ان
کان وصیا یقبل قوله فی المحتمل وان کان فیما لا یحتمل لا یقبل قوله هکذا ذکر الخصاف
فی ادب القاضی و مشایخ زماننا قالوا لا فرق بین الوصی والقیم
(عالمگیری) وصی یتیم و متولیان وقفها درین حکم برابر هستند و قاعده کلیه در شرع این است که قول
معتبر قبض کنند در اندازهٔ چیزیکه قبض کرده شده و در آنچیز که خبر میدهد از خرج کردن بر یتیم یا در
وقف و در آنچیزی که صرف کرده است از حاصل آن مین در اخراجات زمینها اگر وصی باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 115 of 688

قبول کرده میشود قول او در قدری که احتمال داشته باشد و اگر باشد در ان قدری احتمال ندارد قبول کرده نمیشود قول او همچنین ذکر کرده است امام خصاف رح در کتاب ادب القاضی و مشایخ زمانیار رحمهم الله تعالی گفته اند که فرق نیست درین حکم میان وصی و ناظران وقف وان اتهم القاضی واحدا منهم فیما ادعی من الانفاق علی الیتیم او علی الوقف حلفه القاضی علی ذلک وان کان امینا کالمودع اذا ادعی هلاک الودیعة او ردها (عالمگیری) و اگر متهم شد نزد قاضی یکی از وصیان و ناظران وقف را در ان چیزیکه دعوی کرده بود از نفقه کردن بر یتیم یا بر وقف سوگند بدهد و اورا قاضی بر ان نفقه کردن و اگرچه امین است و بر امین سوگند نیست مانند شخص امانت دار زنده که سوگند داده میشود وقتی که دعوی کند هلاک امانت را یا رد کردن آن را بر صاحب امانت وان قال الوصی للقاضی المقدم ان القاضی المعزول حاسبنی والقاضی المقدم لا یدعه الا ببینة وان قال الوصی او القیم انفقت علی الیتیم او قال علی الوقف کذا من مالی واراد ان یرجع بذلک فی مال الیتیم والوقف لا یقبل قوله الا بحجة بخلاف ما اذا ادعی الانفاق من مال الیتیم او من مال الوقف حیث یقبل قوله فی المحتمل (عالمگیری) و اگر وصی گفت مر قاضی جدید را که بدرستی قاضی معزول حساب کرده است با من پیش قاضی جدید نگذارد و را باین گفته او مگر شاهدان که بگذرند بر اینکه قاضی معزول حساب کرده است با او و اگر وصی یا ناظر وقف گفت که نفقه و صرف کرده ام بر یتیم یا گفت که بر مال وقف این قدر مال را از مال خود خرج کرده ام و اراده کرده بود باین گفتن رجوع و این که رجوع کند در مال یتیم یا در مال وقف بهمان مقدار از مال مصروف قبول کرده نمیشود قول آن وصی و آن ناظر وقف مگر شاهدان بخلاف آن صورتی که اگر دعوی کند نفقه کرده را از مال یتیم یا از مال وقف زیرا که در انجا قول او قبول کرده میشود در مقداری که احتمال داشته باشد واذا ادعی القیم او الوصی ان القاضی المعزول اجری له کل شهر کذا وکذا او مسانهة فی کل سنة کذا وکذا وصدقه القاضی المعزول فی ذلک او لم یصدقه فالقاضی المقدم لا یقبل ذلک

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 116 of 688

فان قامت له بینة علی فصل القاضی فی حال قضائه قبلت وانفذ القاضی المقلد ذلك
فبعد هذا القاضی المقلد ینظر فی ذلك ان كان مقدار اجره مثل عمله او دونه انفذ
ذلك كله وان كان اكثر انفذ مقدار اجره مثل عمله وابطل الزیادة وان كان القیم قد استوفی
الزیادة امر القاضی بالرد علی الیتیم (عالمگیری) وگر دعوی کرد ناظر وقف یا وصی یتیم که بدستی قاضی
معزول مزدور گردانیده بود مراجعت وصایت و یا جهت سرپرستی وقف از قرار ماه در هر ماه اینقدر
و اینقدر یا سالانه در هر سالی اینقدر و اینقدر راست گوی گردانید او را در این دعوی و قاضی معزول این بیان را راست
گوی نگردانید و پس قاضی جدید ناقد و صحیح نکرد این مزدور بودن او پس اگر شاهان گذشتند برای او بر مزدور
نمودن قاضی معزول او را در حال قضای خود قبول کند قاضی جدید گواهان او را ناقد و صحیح نکرداند قاضی جدید مزدور
بودن او را پس بعد ازین نظر کند قاضی جدید در اندازه مزدوری او اگر قدر اجر مثل کار او باشد و یا اندک
از آن ناقد بگرداند تمامی آن او اگر بسیار تر بود از اجر مثل کار او ناقد بگرداند اندازه اجر مثل کار او را
و باطل بگرداند زیاده را و اگر سرپرست یتیم آن زیاده را تمام کرده بود امر کند قاضی او را بگرداندن
آن زیاده بر یتیم ولو ادعاها بناء علی ما بینه القاضی بالتولیة وجعله من
مواضعه فیملك الحكم الثابت ببینة او اقرارا ویكون عن الیمین بعد استیفاء الشرائط
الشرعیه الحكم ویملك حبس الممتنع عن اداء الحق ومن وجب علیه تعزیر
وزاجیه لقولهم انه مفوض الی رائه ویملك اقامة التعازیر بما كان حق الله تعالی
بلا طلب احد وما كان حق العبد بطلبه ویملك اقامة الحدود كما مر وابها
ویملك تزویج الیتامی والایتام حیث لا ولی لهم لكن یشترط ان یكتب فی
منشور ذلك (بحر) دیده ام من مر اصحاب را مجموعه انچیز را که قاضی مالک آن میشود و سبب ولایت
دادن قضا مر او را جمع کرده ام من مر از جایها یا علی این پس مالک میگردد قاضی آن چیزی را که ثابت شده باشد

فائده
در بیان مجموعه
آن تصرفات که قاضی
را روا است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 117 of 688

بنشاندن یا باقرار یا بمنع او در آن رسوخ کند نمودن پس از کمال شمردن شرطهای شرعیه مرحکم را و مالک میکرد و بنده نمودن آن شخصی که منع بیاورد از ادای حق و بنده می کردن آنچنی را که تعزیر بر او واجب شده باشد حال آنکه قاضی بنده می کردن او را مصلحت دیده باشد از جهت این قول فقهاء که تعزیر نمودن مفوض برای قاضی است و مالک میکرد و برپا داشتن تعزیرهائی را که خالص حق الله تعالی باشد بدون طلب کردن هیچ کسی و مالک میشود آن تعزیر را که حق بنده باشد بطلب نمودن صاحب حق و مالک میکرد و برپا نمودن حدود شرعیه را چنانکه تصریح کرده اند فقهاء رحمهم الله باین حکم در کتاب حدود و مالک است قاضی نکاح کردن دختران و پسران بی پدر را در جائی که نباشد مر ایشان را ولی لیکن بشرطیکه در دستور العمل نوشته باشد آن نکاح را و یملک الاستخلاف بالاذن الصریح او بقوله جعلتک قاضی القضاة

او الاخلاء یملک ولایة اموال غیر المکلفین ممن لا ولی لهم او لهم ولی فلا الا ان یتصرف غیر صالح فله نقضه و کان مبذرا لصرف فاطمة معتمد فی عیون الحقائق (یعنی) و مالک میشود قاضی خلیفه کردن قاضی را باذن صریح از طرف پادشاه در خلیفه کردن یا باین قول پادشاه که ترا قاضی القضات کردانیدم و اگر اذن صریح از طرف پادشاه برای او در خلیفه کردن نشده بود و نگفته بود او را که ترا قاضی القضات کردانیدم پس مالک نمیشود خلیفه کردن را و مالک میشود قاضی تصرف کردن بالهای شخاص غیر عاقل و غیر بالغ را از آن کسی که مر او را ولی نباشد و نه کسی که مر او را ولی باشد پس قاضی مالک نمیشود تصرف کردن مال را در اگر آنکه تصرف کند آن ولی او تصرف غیر نیکو پس قاضی است شکستن آن تصرف یا انیکه آن ولی خرج کننده بیجا و اسراف کننده باشد پس مر قاضی را است منع کردن ولی و چنانکه ذکر کرده شده است در کتاب بیوع فتاوی قاضیخان و یملک ولایة الوقوف و لو شرط الواقف ان لا ولایة له فی وقفه فشرطه باطل و یجبر علی ذلک فیعزل الخائن عنها و لو کان ابن الواقف و یجعل مکانهم من یستحقه و لم نصب الواقف وصیا او لم یکن للمیت وصی (یعنی) و مالک میشود قاضی تصرف کردن بالهای وقف را اگر واقف نکند شرط کرده باشد قاضی را تصرف نباشد در وقف و پس آن شرط کردن او باطل است و باید کرد قاضی را تصرف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 118 of 688

کند کان وقف پس معزول کند قاضی خیانت کند و را زمالهای وقف اگرچه پسر واقف کند و باشد و حساب باتصرف کنان
وقف سوگند بدهد بخسی را که متهم میداند و را و مر قاضی را است ایستاده کردن وصیان کر مرده را وصی نباشد
و ممکن البیع علی المدیون لایفاء دینه علی القول الاصح بحماعة بالحجر و له ولایة اقراض مال الغائب و له
بیع منقوله اذا خاف علیه التلف اذا لم یعلم کان الغائب فاذا علم کان له بعث الیه لانه یمکنه حفظ العین و المالیة و ان علم
علی انه یمکنه بعث مال الغائب الیه انخاف (بج) و ملک مشتری فرختن مال مین را برا و جبت داکردن مین او بنا بر قولی که فتوی
کرده شده بران چنانکه مشایخ جمهم الله تصریح کرده اند بران در کتاب حجر و مر قاضی را است تصرف قرض دادن مال یا شده
بر سی مانده و آن و مر او را است تصرف قرض دادن مال غایب و مر او را است فرختن مال منقولی غایب و قتی که بیم تلف شدن
بران مال دارد و قتی که معلوم نباشد جای غایب و قتی که معلوم باشد جای غایب بفرستد آن مال را باو زیرا که امکان
دارد مر قاضی را که او فرختن ذات آن مال و مالیت آن و ملالت نکنید این مسئله که بدرستی قاضی مالک شمع و فرستادن
مال غایب را باو و قتی که بیم سد از تلف شدن آن و له نصب وکیل فی جمیع غلات المفقود طلب الواردات و الایفاء
دیون الغائب مما له بالحصص و بیع ماله لایفاء دینه اذا کان دینه ثابتا عنده و له الارسال الخلفاء
فسطح الطلاق زوجة المفلس اذا اخبره عدلان و ان لم تطلبه المرأة (بحر)
و مر قاضی را است ایستاده کردن وکیل در جمع کردن حاصلات شخص منقطع و خواه وارث آن مفقود طلب کرده باشد ایستاده
کردن وکیل از قاضی طلب کرده باشد و مر او را است ادا کردن دین های غایب مال و بقدر اندازهٔ حصهای دین صاحبان دین
و مر او را است فرختن مال غایب برای او ادا کردن دین او و قتی که آن دین او نزد قاضی ثابت باشد و مر او را است فرستادن
شخصی عقب کسی که نسبت کرده شده باشد بطلاق دادن زن خود را و قتی که خبر داده باشد قاضی او را مرد
عادل اگرچه طلب کرده باشد آن زن آن فرستادن را و لیس لاب ان یزوج امرأة ابن الغائب قبل الاذن لانه قد
علی مال الغائب و زوجته و اولاده و اصوله من ماله و له فرض النفقة علی الزوج اذا لم یکن صاحب
عمامة و طعام کثیر (بحر) و نیست مر قاضی را که نکاح بدهد بر ولدهٔ غایب را و مر قاضی را است دادن دین منقطعان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 119 of 688

بر مال غایب و زن غایب و لاد او و پدر و پدر کلان او و مادر و مادر کلان او از مال او و مراد راست قرض کردن
و مقرر کردن نفقه بر شوهر زن وقتی که آن شوهر او صاحب خوان و طعام بسیار نباشد در جامع الفصولین
القاضی ایداع مال الغایب و له الاذن فی بیع شیء ما علم انه احوط و غاب المشتری لیاخذ ثمنه من ثمنه او من جنسه و لو کانت دراهم
فله الاذن باجارتها و علفها و لیس له ان یزوجها و للاذن ببیع الجاریة المغصوبة لو کان مالکها غائبا و لو من الغاصب
فصولین طرهانی (بحر) و در کتاب جامع الفصولین آورده است که مر قاضی را است امانت
نهادن مال غایب و مراو راست اذن کردن در فروختن آن چیزی که فرو شد باشد آن املاک آن بر مردی و حال آنکه غائب
شده باشد آن خرید را برای آنکه بگیرد فروشنده بهای آن مال فروخته شده را از بهای آن عینی از خرید را و دیگر اگر بهای
و دیگر از جنس بهای اول بوده باشد و اگر مال غایب چهارپای بود پس مر قاضی را است اذن کردن باجاره دادن آن
و گاه دادن آن از اجرت آن و مر قاضی را است اذن کردن بفروختن کنیز غصب کرده شده اگر مالک آن کنیز غائب
باشد و اگرچه آن فروختن بر غصب کننده آن باشد پس حلال میشود برای خریدار وطی کردن آن کنیز
و اگر مالک آن حاضر شد میشود مر او را بر ان شخص که کنیز در دست او است بهای آن کنیز و لا یملک الغاصب ذلک امة الفتاوی
و المجنون و قنها و للمرء ان یکاتبهما و یبیعهما و للمرء ان یقبض دین غائب من محبوسه و للمرء ان یضعه عند عدل او
اطلاق محبوسه بکفیل بنفسه و له الاذن ببیع ودیعة خیف فسادها و دینها
غائب کصوف (بحر) و مالک نمیشود قاضی نکاح دادن کنیز غایب و کنیز دیوانه را و غلام ان هر دو را و مر قاضی را است
که مکاتب کند کنیز غایب و کنیز دیوانه را و مراو راست که فروشد کنیز غایب و دیوانه را و مراو راست که
قبض کند دین غایب را از بندی او یعنی از شخصی که بدین او بندی شده باشد و مراو راست که نهد آن
دین او را نزد شخص عادل و مراو راست وا کردن بندی غایب را اگر قیمت خدمتش سر و مراو راست اذن کردن بفروختن
آن مال امانت که رسیده میشد از تباه شدن آن بمعاش آنکه صاحب آن غایب بود مانند پشم و لبن بیع دار المیتة ذا لم یعلم
له وارث و اذا علم جاز ایضا حفظا و له البیع لا بیع و له اجارة بیع بیت المفقود لو خیف خرابه لو لم یؤجر و له

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 120 of 688

قبض المغصوب للغائب من غاصبه ولا اخذ ودیعة للمفقود او لاعمائه عند من یثق به (بحر)
ومرقاضی راست فرمودن سرای مرده وقتی که معلوم نباشد مر آن مرده را وارثی و اگر وارثی معلوم باشد نیز راست فرمودن آن
از جهت نگاه داشتن آن و مراورا است فرمودن غلام گریخته و مراورا است اجازه کردن فرمودن خانه شخص مفقود را که رسیس خراب شود آن را و اگر دران
سکونت کسی نشود و مراورا است قبض کردن مال غصب کرده شده مر غایب را از غصب کننده و آن و مراورا است که قبض مال امانت شخص مفقود
و امانت نهادن آن نزد کسی اعتماد دارد بر او والاقامة الجمع والاعیاد فیملکها القاضی ان کانت فی منشور ولایه
فاولیه النظر فی الطرق ومنع متعدیا فیها بناء واشراع جناح لا یجوز ولیه نصب الامام ولا نصب ائمة
المساجد الا حکم نصبه الحنفیین وینبغی ان یکون ممن تلزمه الجمعة لم ینصب الا امام اعدل او امام نصب العاشر والی الخراج
الا کما خذ الجزیة والخراج وما یتعلق بامور بیت المال ومابر داشتن نماز نماز های جمعه و نماز های عید را پس قاضی را که آن شغل و اگر در دستور العمل
و اگر در دستور العمل او نباشد پس مالک نمیشود از او مرقاضی را است نظر کردن در امر راه و منع کند شخص تعدی کننده را در راه بنا
کردن خانه در آن و بنا کردن جناح که رو انباشد یعنی آن بنائی که بر سر چوبها نیکه از دیوار برآمده باشد و مرقاضی را است
ایستاده کردن قیمت کنندگان مر او را است ایستاده کردن امامان مسجدها و ندیده ام در کتاب حکم ایستاده کردن قاضی محتسبا
و میباید که باشد مرقاضی این ایستاده کردن محتسبان اگر پادشاه کسی ایستاده نکرده بود و اما ایستاده کردن گیرنده که
جمع کند زکات پس تصرف آن پادشاه است و ایستاده کردن گیرنده جزیه و خراج و آنچیزی که تعلق بما بها بیت المال دارد

الباب الخامس فی انعزال القاضی وصفاته وادابه وجلوسه باب پنجم در بیان انعزال قاضی و صفتهای او و در بیان طریقه نشستن او در
حکم قضا وینبغی للقاضی ان یتقی الله ویقضی بالحق ولا یقضی لهواه یضل ولا لرغبة تغیره ولا لرهبة تزجره
بل یؤثر طاعة ربه ویعمل لمعاده ویعلم انه مجزی بما قدم ویرجو ما عند الله ویتبع الحق حیث کان ویحب فصل القضایا کذا فی محیط السرخسی رحمه الله
و میباید مرقاضی را اینکه بترسد از خدای تعالی و حکم کند بحق و حکم نکند برای خواهش نفسانی خود و کراهت نکند از جهت رغبت دنیائی
از خصمی که تغییر دهد او را از حق و حکم نکند از جهت ترسکی او از منع نمودن از حکم کردن بحق بلکه اعتماد کند فرمان برداری پروردگار خود را
و عمل کند برای روز بازگشت خود از جهت طمع در بسیاری ثواب پروردگار خود و بپیوندد بحق هر کجا که باشد از خصمان و نزدیک

قاعده در بیان انعزال و صفتها قاضی و در بیان طریقه نشستن او برای حکم قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 121 of 688

فایده
قاضی را روست
فتوی دادن
بانه

فایده
طلب قرض کند قاضی
مگر زر دوست خود باز
کسیکه مشی از قضا جرو
او الفت داشت

حکمت و خطاب را که فاصلست میان حق و باطل که عبارت از قرآن و حدیث است چنین ذکر شده
در کتاب محیط سرخسی القاضی هل یفتی فیما قاویل والصحیح انه لا باس بجلس القضاء وغیره للعالم والدیانة کذا
بخلاصة واتفقوا علی انه لا یفتی للخصوم حتی لا یقفوا علی رأیه فیشتغلون بالتلبیس وروی ابن سماعة عن ابی یوسف
فی رجلین تقدما الی القاضی فی امر وظن القاضی انهما تقدما الیه لیعلما یقضی به وذلک اقایهما من عنده
فقه قال محمد وفی الاصل لا ینبغی له ان یبیع ویشتری بمجلس القضاء الف قال الشمس الائمة الحلوانی فی قوله فی هذه
الی انه لا باس بان یبیع ویشتری ادمیت مدیون (علی الکوی) قاضی یا فتوی بدهد یا ندهد یعنی اگر قاضی رسیده شود
از حکمی در حادثه فتوی بدهد در ان حکم یا نه و در این حکم اقوال علما مختلف اند بعضی میگویند که فتوی هم بعضی
میگویند که بدهد صحیح آنست که باک نیست بفتوی دادن قاضی در مجلس قضا باشد خواه در غیر مجلس قضا در معاملات و دیانات
همچنانست در کتاب خلاصه اتفاق کرده اند فقهاء بر اینکه قاضی فتوی بر خصوم ندهد تا که واقف نشوند بر ای او
پس مشغول نشوند بحیله سازی برای اثبات مدعای خود و ابن سماعه روایت کرده از امام ابو یوسف در حق دو مردی
که نزد قاضی آمده باشند در یک حادثه و گمان کنند قاضی که ایشان آمده اند نزد او تا بداند بان چیزیکه حکم میکند قاضی در حادثه
برخیزد قاضی ایشان را از نزد خود و امام محمد در کتاب مبسوط گفته که لایق نیست مر قاضی را که در مجلس قضا خرید و فروش
برای نفس خود نماید و امام شمس الائمه سرخسی گفته که پس در بن قول امام محمد که خرید و فروش نکند قاضی برای نفس خود
اشاره باین است که اگر قاضی خرید و فروش برای امر دنیوی یتیم یا مرده دین دار میکرد یا کی دارد دلو یا غیر آن از اشیای نفیسه غیر جایز
نباشد باین عند ابی حنیفة فی الحانیه والصحیح انه لا یفعل لا فی مجلس القضاء ولا غیره لان الناس یساهلون فی مجلس القضاء
وینبغی ان یولی ذلک غیره من یثق به ولا ینبغی ان یستقرض شیئا من صدیق او مخالط لکان قبل ان یستقضی فلا
یخاصم الیه لا یتهم انه یعین خصما وکذلک لا یستعیر (علی الکوی) و اگر قاضی خرید و فروش را میکند برای خود در غیر مجلس قضا گر
نیست بآن سزاوار و در کتاب قاضیخان گفته که صحیح آنست که قاضی خرید و فروش برای نفس خود نکند نه در مجلس قضا و نه در غیر آن زیرا که مردمان
بواسطه او نرمی و استماحت میکنند از جهت قاضی بودن او و عیب نباشد که تصرف کرداند برای او همین کار شخص دیگر را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 122 of 688

که اعتماد باو داشته باشد و نمیشاید قاضی را که از کسی طلب قرض کند مگر از دوست خود یا از شخصی که همراه و پیش از قاضی شدن او را الفت و اختلاط داشته باشد پس آن دوست آن کسیکه پیش از قاضی شدن او با او الفت داشته باشد دعوی نمیکند نزد این قاضی و متهم نمیگردانند او را با اینکه معاونت میکند قاضی خصمی را و همچنین عاریت نطلبد کسی مگر از دوست و خلیط خود و یشهد الجنازة ویعود المریض (بدایه) ولکن لا یطیل المکث فی ذلک المجلس ولا یمکن احدا من الخصوم یتکلم معه فی ذلک المجلس بشیء من الخصومات وفی السغناقی وانما یعود المریض اذا لم یکن المریض من المتخاصمین اما اذا کانا منهم فلا ینبغی ان یعود کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) وقاضی حاضر شود نماز جنازه و بیمار پرسی کند مریض را لیکن در آن مجلس نشستن خود را و در نرود و قدرت نشدن یکی از متخاصمین که همراه او باشد در آن مجلس چیزی از خصومات و در کتاب سغناقی گفته که جز این نیست که پرسش کند مریض را وقتیکه مریض یکی از متخاصمین نباشد و اگر یکی از ایشان مریض شود باید که پرسش او را نکند چنانچه در کتاب تاتارخانی آورده و فی الینابیع ویکره ان یقضی بین الناس وهو غضبان وکذلک لا یقضی اذا دخله نعاس او لا یقضی وهو جائع او عطشان وهذا اذا لم یکن جهة القضاء بینا فاما اذا کان وجه القضاء بینا فلا بأس ان یقضی وفی هذا قال مشایخنا لا ینبغی ان یتطوع بالصوم فی الیوم الذی یرید الجلوس فیه للقضاء کذا فی التاتارخانیة ولا یقضی حال شغل قلبه بخوف او حاجة الی الخلاء او برد او حر شدید او مدافعة الاخبثین کذا فی النهر الفائق (عالمگیری) و در کتاب ینابیع گفته که مکروه است اینکه حکم کند قاضی میان مردمان در حالیکه غضبناک باشد و همچنین حکم نکند در وقتی که پیش آید او را خواب و حکم نکند در حالیکه گرسنه باشد و این احکام در وقتیست که طریقه وجهت قضا ظاهر باشد و هر گاه جهت قضا ظاهر و بی اشکال نباشد پس نیکی نیست که حکم کند در این حالها و نزد بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که میشاید مر قاضی را اینکه روزه نفل بدارد در روزیکه اراده نشستن برای قضا داشته باشد و در ان برای قضا پیش مذکور است در کتاب تاتارخانیه و حکم نکند در حالیکه دل او مشغول باشد بخوشی یا بحاجت عورشتن و همچنین دل او مشغول باشد بسردی و گرمی سخت یا به دفع کردن بول و خایط همچنین مذکور است در کتاب ینابیع فائق

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 123 of 688

لا ینبغی للقاضی ان یجلس للقضاء وهو ضجر او کظیظ من الطعام او غضبان او ناعس او کسلان حتی یذهب ذلک عنه فیکون جلوسه عند اعتدال المزاج ویجمع سمعه وبصره وفهمه وقلبه لان الحصر غیر مجمع لهم (کذا فی الخانیة) قال الخوف یقطع حجة الرجل (کذا فی الحاوی) فقه حنفی ویزخ فاحس شاکذا فی الظهیریة (عالمگیری) و مشایخ قاضی را که حکم کند در حالیکه دل تنگ و بیقرار باشد یا بر جمت باشد از طعام خوردن بسیار پس اگر عارض شد او را خفقان یا غضب یا مینکی خواب یا درد خود را از حکم تا همین عوارض از و برود و پس نشستن او نزد معتدل بودن حال مزاج او باشد و بگرداند گوش و چشم و فکر و دل خود را بسوی خصوم در حالیکه تحمل کند باشد بر ایشان و ترسا نباشد از یکی از ایشان و دلیل حجت مرد قطع میکند همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی قصحفی و مایه بین و شیخ و در بهترین جایها که در ان قضا میکند بسوی آن در کتاب خلاصه و قضا

فایده طریق نشستن قاضی

و هو جالس متکئا او متربعا کذا فی البزازیة ولکن القضاء مستویا افضل تعظیما لامر القضاء کذا فی التبیین ولا ینبغی ان یتعب بنفسه بطول المجلس ولکن یجلس قدر ما النهار او ما اطاق و کذلک النفقه و القضاء کذا فی المحیط و حکم کند قاضی در حالیکه تکیه زده باشد بچیزی و یا چهار زانو همچنین مذکور است در کتاب بزازیه و لیکن حکم کردن او در حالیکه برابر نشسته باشد بهتر است از جهت تعظیم امر قضا همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین و نمیباید که دراز بنشیند و خود را بیاساند از گردن مجلس برای قضا و لیکن بنشیند در دو طرف وقت صبح و ظهر است تا آن مقدار زمانیکه طاقت داشته باشد نشستن را در ان و همچنین است حکم فقیه و مفتی که درس خواندن و فتوی دادن او در دو طرف وقت طاقت خود بکند همچنین است در کتاب محیط و الکان القاضی شابا ینبغی ان یقضی شهوته من اهله قبل ان یجلس للقضاء کذا فی السراجیة و لا یقضی و هو یمشی او یبول علی دابة و کذلک قال مشایخنا فی المفتی لا ینبغی له ان یفتی و هو یمشی لکن یجلس فی موضع و اذا استقر فیه افتی و منهم من قال لا باس بان یفتی فی الطریق اذا کانت المسئلة واضحة کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر قاضی جوان بود میباید که شهوت خود را از اهل خود ادا نماید پیش از انکه از برای قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 124 of 688

فایده
تاخیر نمودن حکم در میان متخاصمین مستحب صلح

فایده
نشستن قاضی در مسجد و یا در خانه

فایده
نشستن سلطان در مسجد برای حکم

نشیند همچنین در فتاوی سراجیه آورده است حکم نکند قاضی در حالیکه پیاده میرفت یا سوار و میرفت بر چهارپای
و همچنین گفته اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی در حق مفتی که نمی شاید مر او را که فتوی بدهد در حال رفتن لیکن نشیند و آنگاه
و وقتیکه در آنجا آرام بگیرد فتوی بدهد و بعضی مشایخ گفته اند که اگر حکم مسئله واضح بود باک ندارد که فتوی بدهد در حال رفتن
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و فی العیون و ینبغی للقاضی اذا اختصم الیه الاخوة او بنو العم ان لا یعجل
بفصل القضایا بینهم و یدافعهم قلیلا لعلهم یصطلحوا و فی الکبری و هو لا یختص بالاقارب ینبغی ان یفعل ذلک اذا رجا
الخصومة بینهم لا جائز کذا فی التاتارخانیة (الملکوی) و در کتاب عیون گفته است که نمی شاید مر قاضی را وقتیکه دعوی
نمایند نزد او برادران یا پسران عم اینکه تعجیل نمایند بفیصله نمودن میان ایشان او دفع کند ایشان را زمانه اندک یعنی
اندک زمان حکم را تاخیر کند شاید که میان خود صلح نمایند و در کتاب کبری گفته است که همچنین حکم خاصه بخواهندگان
نیست بلکه سزاوار است که قاضی حکم را تاخیر بکند در وقتیکه واقع شود خصومت میان ایشان و همچنین آورده است
در کتاب تاتارخانیه و یجلس للحکم جلوسا ظاهرا فی المسجد (یعنی) او داره (یکون) و یاذن للناس بالدخول فیها (یعنی)
و یختار مسجد وسط البلدة لیسهل للناس و یستدبر القبلة او یختار ای مذهبا کما فی الذخیرة قبالة المحاریب کخطابی یکون خانیه
او یختار او نشیند قاضی برای حکم کردن آشکارا و ظاهر در مسجد یا در سرای خود و اذن کند مردمان را بدرآمدن در آن
سرای خود و مختار کند مسجد برادر میان شهر برای آسانی بر مردمان و قاضی پشت خود را بطرف قبله بکرداند یعنی
از روی استحباب چنانچه همین حکم بطریق استحباب است در آنچه پیش ازین ذکر شد یعنی نشستن او در مسجد چنانکه در
کتاب خطابی ذکر شده است و مدرس چنانکه در کتاب فایخان گفته است و کذا السلطان یجلس للمسجد للحکم
اطلق المسجد فشمل غیر الجامع لکنه اولا لانه لشهرة هذا اذا کان الجامع فی وسط البلدة اما اذا کان فی طرف منها فاذن و الحاصل
انه یجلس اشهرا لاماکن تجمع الناس و هو الافضل لا لیحکم و هو ماش و ذا کان الناس یقعون علی الطریق اذا
کان لا یضیق علی المارة (یعنی) و همچنین یاد شاه بنشیند در مسجد جهت حکم کردن و مصنف رح مسجد را مطلق
ذکر کرده پس شامل شد غیر جامع را لیکن مسجد جامع بهتر است زیرا که آن مشهور تر است و این بهتر

محمد علم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 125 of 688

فایده
خبر دادن زن حایضه
قاضی را بحال
خود

بودن نشستن او در مسجد جامع وقتیست که مسجد جامع در میانهٔ شهر باشد اما وقتیکه طرفی از شهر باشد پس نشستن او
در مسجد جامع بهتر نیست حاصل کلام این است که قاضی نشیند در مشهورترین جایها و در جایهای جمع شدن مردم
و همین بهتر است حکم کند قاضی در حالیکه پیاده و روزه باشد نه در حالیکه سوار باشد و با کمیت بنشستن قاضی در راه
و تنگ راه تنگ نشود بر گذرندگان والحایض تخرج الی الباب او الی باب المسجد و یبعث من یسئل
بینها و بین خصمها اذا کانت الخصومة فی الابتداء (هذا) و زن حایضه خبر بده قاضی را بحال خود یعنی بگوید
مر قاضی را که حایضه و معذور هستم و باید قاضی از مسجد بسوی آن زن یا بدروازهٔ مسجد یا بفرستد بسوی آن زن کسی را
که فیصله کند دعوی را میان آن زن و میان خصم او چنانکه اگر دعوی در چهار پائی باشد قاضی اینچنین میکند که میرود
آن یا بدروازهٔ مسجد یا میفرستد یعنی را که حکم کند بآن اذا دخل القاضی المسجد فلا باس بان یسلم علی الخصوم
یعنی به تسلیم عام (عالمکیری) وقتیکه قاضی در آید در مسجد پس باک نیست باینکه سلام بگوید بر دعوی کنندگان که
اراده کند بآن سلام کنندن سلام عامه را و اما اذا جلس فی ناحیة من المسجد للفصل الحکم لا یسلم علی الخصوم
لا یسلمون علیه (عالمکیری) فان سلموا لا یجیب علی القاضی رد سلامهم فان رد یقتصر علی قوله علیکم
و یسلم الشاهد علی القاضی و یرد علیه (قاضیخان) اما وقتیکه نشست قاضی در طرفی از مسجد برای قطع خصومات
و برای حکم نمودن میان خصمین سلام ندهد قاضی بر متخاصمین نه سلام کند متخاصمین بر قاضی پس اگر سلام کردند واجب
نمیشود بر قاضی جواب سلام ایشان پس اگر قاضی جواب داد سلام ایشان را گو نه گذارد بر ین قول خود که و علیکم دون سلام

فایده
بیان عادت
قاضی مسجد را

بگذارد بر قاضی جواب سلام شاهد را بگوید ثم اذا دخل المسجد فالاصح انه یصلی کما دخل الا ان یکون ثانی
اربعا و الاربع اولی ثم یجلس و یدعو الله ان یوفقه و یسدده للحق و یستعین و یسأل التوفیق
و العصمة عن الزیغ و الزلل و الضلال و القضاء بین فتنسبکه قاضی در مسجد رود صحیح تر آن است که بگذارد همان
داخل شود اگر بخواهد دو رکعت نماز را و اگر بخواهد بگذارد چهار رکعت نماز را و گذاردن چهار رکعت بهتر است پس تر از آن
بنشیند و طلب کند از خداوند تعالی این را که توفیق بدهد او را و محکم و راست بدارد او را برای قضا کردن بحق و تمام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 126 of 688

از و سبحانه و تعالی و بخواهد از خدای تعالی توفیق نگاه داشتن زبان از گشتن دل و لغزیدن در احکام شرع و لا یضیق
فی المسجد جدا و لا تعزیر اکذا فی البزازیه (بحر) و نزد قاضی در مسجد خصمی بر زدن و تعزیر بلکه بیرون مسجد برند همچنین در
و کتاب بزازیه و اجرة المحضر علی المدعی هو الاصح بحر عن البزازیه و فی الخانیة علی المتمرد و هو الصحیح (درمختار)
و اجرت شخص حاضر کنندهٔ مدعی علیه بر مدعیست و این قول صحیح تر است چنانکه در کتاب جامع الرموز از فتاوای بزازیه نقل نموده و در فتاوای
قاضیخان گفته است که اجرت شخص حاضر کننده بر شخص سرکش است که علام قاضی قبول نموده و بحصر خبار قاضی حاضر نشده و این قول
صحیح است و الحاصل ان الصحیح ان اجرة المحضر بمعنی الملازم علی المدعی و بمعنی الرسول المحضر علی المدعی علیه لو
متمردا بمعنی امتنع عن الحضور و الا فعلی المدعی هذا خلاصة ما فی الشرح الوهبانیة (ردالمحتار) و حاصل قول فقهاء
در باب اجرت حاضر کنندهٔ مدعی علیه این است که اجرت شخص که بمعنی شخصیکه ملازم باشد با مدعی علیه تا وقتیکه حق مدعی را ادا کند
بر مدعیست اجرت او بمعنای شخصیکه فرستاده شده باشد که مدعی علیه را حاضر کند بر مدعی علیه است اگر متمرد و سرکشی نموده
یعنی منع آورده بود از حاضر شدن و اگر سرکشی ننموده بود و از حاضر شدن منع نیاورده بود پس اجرت الشخص بر مدعیست
انتهی بیان شد خلاصهٔ آن چیزیست که در شرح وهبانیه ذکر شده است فانه فی زمانا الحکام ذهبت الحقیقة و ینبغی ان ینصب
انسانا حتی یقعد الناس بین یدی القاضی فیقیمهم و یقعدهم و یزجر من یسیئ الادب و
یسمی صاحب المجلس و الجلواز ایضا و انه یأخذ من المدعی شیئا لکن لا یأخذ اکثر من درهمین و الوکلاء
ان یأخذوا ممن یعملون له من المدعین و المدعی علیهم و لکن لا یأخذوا لکل مجلس اکثر من درهمین و
الرجالة یأخذون اجرهم ممن یعملون له و هم المدعون لکنهم یأخذون فی المصر نصف درهم الی درهم و اذا خرجوا الی
الرساتیق لا یأخذون لکل فرسخ اکثر من ثلثة دراهم او اربعة هکذا وضعه العلماء الاتقیاء الکبار و هی اجور المثل
و اجرة الکاتب علی من یکتب له الکتابة و اجرة النواب علی القاضی و اذا بعث امینا للتعدیل فالجعل علی المدعی کما فی الصیقة
مجدد الائمة الترکمانی مؤنة الرجالة علی المدعی فی الابتداء فاذا امتنع فعلی المدعی علیه و کان ذلک فی
ما لا بد له للزجر و القیاس ان یکون علی المدعی فی الحالین لانه یأخذ الاجر من المدعی و کذا البعوث

فایده
بیان اجرت شخص حاضر
کنندهٔ مدعی علیه را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 127 of 688

التعدیل (منه) در کتاب لسان الحکام گفته است اینکه در کتاب قنیه مذکور است که میشاید اینکه مقرر کند قاضی
انسانی را تا بشناسد مردم را در حضور قاضی و برخیزاند ایشانرا و بنشاند شاهدان را و جز اینها از زجر و تادیب تا
شخصی کبل ادبی نیابد و ناسیده میشود همین شخص صاحب مجلس و علوا نیز ناسیده میشود و آن صاحب مجلس بگیرد
از مدعی چیزی لیکن زیاده برده در شرعی از دیگرده جایز است مر وکیلانرا اینکه چیزی بگیرند از کسانیکه برای اثبات
از جمله مدعیان مدعی علیهم و لیکن برای هر مجلس زیاده برده درهم بگیرند پیاده کان در ملازمان قاضی بگیرند اجرت کمی
از کسانیکه برای انتها عمل مینمایند و ایشان مدعیان پیاشند لکن آن پیاده کان و قتیکه برای مدعیان مشغول
بگیرند از ایشان بنجدرهم را تا بگذرم و قتیکه بغیر جات روستا ها بروند شوند برای هر فرسخ زیاده از سه درهم یا چهار درهم
بگیرند همچنین وضع نموده اند اجرت را علمای هر بیشه کاران و هر کاری همین اجرتها اجرت های اند ایشانرا که در
همین قدر عمل همین قدر اجرت میکنند و اجرت نویسنده هر شخصی است که برای او نویسد و اجرت نامه قاضی بر خود قاضی
و و قتیکه قاضی بفرستد امینی را برای عادل نمودن شاهدان پس اجرت او بر مدعی است مانند اجرت نامه که برای عادل نمودن
شاهدان فرستاده شده باشد آن نیز بر مدعی است مجدد ائمه ترکمانی در گفته است که مونث اجرت پیاده کان قاضی بر مدعی است
در ابتدای حال و اما و قتیکه مدعی علیه از حاضر شدن منع پیاده و پس اجرت پیاده قاضی بر مدعی علیه است و اینقول استحسان است
مجدد ائمه در میل نموده است بآن و عمل بقیاس نموده است از جهت سر زنش نمودن همان مدعی علیه که سرکشی نموده است از
گرفتن قیاس خواهش دارد این را که اجرت پیاده کان بر مدعی باشد در هر دو صورت یعنی اگر مدعی علیه سرکشی ننماید و شخص
ترک کند و شاید بگیرد اجرت خود را از مدعی و همچنین شخصیکه فرستاده شده باشد برای عادل نمودن شاهدان که اجرت او بر
میباشد و اذا ثبت تمرده عن الحضور عاقبه بقدره (بحر) قال الرملی هذا صریح فی انه لابد فیه
من البرهان فلا یقبل فیه قول الخصم ولا قول عدل واحد ولا الثناء الخلص ولا یتصور تمرده
الا بعد الاجتماع مع الشخص فلو اختفی لا یثبت تمرده (منه) و و قتیکه ثابت شود سرکشی مدعی علیه
از حاضر شدن نزد قاضی عذاب کند او را قاضی بقدر سرکشی او گفته است فقیه خیر الدین رملی رحمة الله علیه اینکه همین قول

فایده
بیان سرکشی مدعی از حاضر شدن
محلس قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 128 of 688

که گفته شد که ثابت شود سرکشی او صریح است و دریکه چاره نیست در ثبوت سرکشی او از دلیل و گذشتن شاهدان پس
قبول کرده میشود در ثبوت سرکشی او شهاقول حاضر کننده و نه قبول کرده میشود قول مکرد عادل و نه قول آن کس شهاباشند و مرد
در بین ایشان نباشد و منصور میشود سرکشی او مکرر در وقت جمع شدن او باشخص حاضر کننده پس اگر مدعی علیه پنهان شده بود
در صورت سرکشی او ثابت نمیشود و یجلس معه من کان یجلس قبل ذلک لان فی جلوسه دفع تهمة اظهار ما هو
ای تهمة الزنی او الظلم (فتح القدیر) و نشیند با قاضی کسیکه می نشست با او پیش از حکم قضای او زیرا که در شها نشستن قاضی تهمت است
یعنی تهمت رشوه یا ظلم است و ان جلس فی حدة فلا باس بهذا اذا کان عالما بالقضاء و ان کان جاهلا
یستحب ان یقعد معه اهل العلم و یجلسهم قریبا منه للمشورة کذا فی التبیین (ابو البرکات) و لا ینبغی
عند الخصوم کذا فی البزازیة (عالمگیری) و اگر قاضی تنها می نشست پس باکی نیست بآن و قتیکه قاضی عالم باشد
بقضا و اگر جاهل باشد مستحب است که بنشیند با او اهل علم و پرسانه علماء را نزدیک خود جهت مشوره کردن با ایشان
در حکم شرعی همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین و مشاوره نکند با طرفین بحضور خصمان همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه
و ان دخله حصر فی نفوسهم عند او شغله عن شئ من امور المسلمین جلس فی حدة (بحر) و اگر خصومت کاهش
می شد قاضی را در نشستن فقها در حضور او یعنی از خشمت فقها بر سخن گفتن و حکم کردن قاضی نمی نشستند و در فکر او خلل واقع میکرد
یا حضور فقها مشغول میکردانید او را از چیزی از کارهای مسلمانان درین هر دو صورت تنها بنشیند و یجعل قطرا
الی جانب یمینه لان فیه التجملات و المحاضرات و الصکوک فیجب ان یکون معدا بین یدیه
کذا فی محیط السرخسی (ابو البرکات) و بنهد قاضی صندوقی را بجانب راست خود زیرا که دران صندوق کاغذهای
حکم قاضی و محضرهای دعوی و صورت حالها و کاغذهای شرعیت پس لازم است که آن صندوق آماده باشد
پیش قاضی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح و ینبغی ان یتخذ کاتبا من اهل العفاف و الصلاح
و یقعده بحیث یراه کل من یکتب له لئلا یطمع علیه و ینبغی ان یکون الکاتب من اهل الشهادة لانه قد یحتاج
الی تحمل شهادته کذا فی الجوهرة النیرة (ابو البرکات) و می شاید اینکه قاضی کسی را از اهل پاکی و صلاح و نشانه

فایده
نشستن قاضی با اهل علم و مشوره نمودن

فایده
نشستن قاضی را بجانب راست خود

فایده
کاتب قاضی باید که از اهل صلاح و اهل شهادت باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 129 of 688

کاتب ایجابیکه بیند قاضی نخیر را که مینویسد تا این نوشته بر قاضی پوشیده نگردد و می شاید اینکه کاتب قاضی از اهل شاهد باشد از جهت اینکه گاهی احتیاج می افتد بشاهدی دادن او همچنین ذکر شده است در کتاب جوهره نیره و فی الخانیة قال شمس الائمة یحتاج متولی القاضی اذا اراد الحکم ان یقول للخصمین احکم بینکما وهذا علی وجه الاحتیاط حتی انه اذا کان فی التقلید خلل یصیر حکما بحکمهما (بحر) و در فتاوای تاتارخانیه آورده است که شیخ امام برهان الدین کثیرا میشنید مر قاضی را وقتیکه اراده کند حکم کردن را اینکه بگوید مر خصمین را که حکم کنم امین شما را بین شما و بطریق احتیاط است تا اینکه اگر در تقلید قاضی خللی باشد و بوجه کمال قاضی نباشد حکم میکرده و بحکم کردن او ندعی علیه حکم او صحیح میشود و اذا اراد القاضی الذهاب الی بلدة قضائه ینبغی ان یتعرف من امنائها و قضائها و صلحائها قبل ان یرد تلک البلدة لانه یحتاج الی القضاء فی معرفة حکم الحوادث والی الصلحاء لتعدیل الشهود والی الامناء والعدول حتی اذا شهد واحد یبعث یمکنه القضاء ولانه اذا دخل البلدة یدخل الناس علیه للزیارة فینبغی ان یتعرف عن حالهم لینزل الناس منازلهم وان کان القاضی المولی من اهل تلک البلدة ینال ایضا لا یخفی علیه منزلة احد لانه یزوره بعد العمل من لم یزره قبل العمل (صنوان القضاء) و وقتیکه اراده کند قاضی رفتن را در شهریکه در آن شهر قاضی مقرر شده است میباید که پرسد حال مردمان این شهر و فقهاء و صالحان آن شهر را پیش از آنکه برسد بآن شهر زیرا که بفقها محتاج میشود در معرفت حکم حوادث و بصالحان محتاج میشود برای عادل نمودن شاهدان و بامینان و عادلان محتاج میشود تا آنکه وقتیکه ایشان بحضور قاضی شاهدی ادا نمایند ممکن شود او را حکم کردن باداء شاهد یکی سبب این است و وقتیکه قاضی داخل شود در شهریکه در آن قاضی مقرر شده است مردمان برای زیارت او می آیند پس میباید که شناسائی حال مردمان باشد تا که بنشاند مردمان را بحسب مرتبه ایشان و اگر قاضی از اهل همین شهر مقرر شده بود نیز باید که سوال بکند از احوال مردمان تا بر او پوشیده نشود مرتبه هیچکس زیرا که بزیارت قاضی پس از عزل قضا می نیند کسانیکه پیش از عزل قضا بزیارت او نمی مدند و از حضر او سوی منصبا نمایند

فایده برابری نمودن مابین خصمین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 130 of 688

وجوبا در مجلس وی فی المجلس وکذا فی قوله علیه السلام اذا جلس احدکم بین یدی احد کما بعضا فلیسوّ بینهم فی المجلس
والاشارة والنظر (هدایه) الحق فی التسویة بینهما فی التعریف والوضیع والشاب والشاب والشریف
والکبیر والحر والعبد والسلطان وغیره وکذا قال فی النوازل والفتاوی الکبری خصم السلطان
مع رجل فی مجلس السلطان مع القاضی فی محله ینبغی للقاضی ان یقوم ویقعده ویجلس خصم السلطان
فیه ویقعد هو علی الارض ثم یقضی بینهما وهذا دلیل علی ان القاضی یقضی علی السلطان لله
ولاه والا لما سلط علیه فقضی شریح مع علی رضی الله عنه وبعمل بسنة والذی یقضی بینهما کما
فی فتاوی قاری الهدایه (بحر رائق) ولو کان میل قلبه الی احد الخصمین واحب ان یظهر حجته
لا یواخذ به لانه لا اختیار له فیه کذا فی الخلاصة والحاصل ان القاضی مامور بالتسویة
فیما یقدر علی التسویة وفیما فی وسعه وکل شیء لا یقدر علی التسویة بینهما فیه لا یعذر
بترکها وما لا یقدر علی التسویة فیه لا یواخذ بترک التسویة فیه کذا فی المحیط (عالمگیری)
و (هیچگاه حاضر شده مدعی و مدعی علیه بر بری نماید قاضی میان ایشان بطریق وجوب نشستن و روی در روی ایشان
این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم که وقتیکه گرفتار شدی تو با شما و قضا پس باید که برابر کنی میان متخاصمین در جایی
نشستن و اشاره کردن و نظر کردن و سخن ذکر کرده برابری کردن را پس فرو گرفت
برابری کردن را میان مهتر و کهتر و خرد و کلان و آزاد و بنده و پادشاه و غیر پادشاه و از این جهت
در کتاب نوازل و فتاوای کبری گفته است که دعوی کرد پادشاه با مردی پس نشست پادشاه با قاضی در مجلس قاضی
باید قاضی را که برخیزد از جای خود و بنشاند خصم پادشاه را در جای خود و بنشیند خود قاضی در زمین جلسه
ایشان مسلم کند میان ایشان و این حکم دلیل است بر اینکه قاضی حکم میکند بر این پادشاه بیکه ولایت قضا
باو داده و دلیل بر این قصه قاضی شریح رضی الله عنه است با حضرت علی کرم الله وجهه و این حکم برابری
کردن فرو گرفت سلطان و وی را پس قاضی برابری کند میان ایشان چنانکه در فتاوای قاری هدایه ذکر کرده است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 131 of 688

دادرسی شود اول او رغبت کرد بملی از خصمین و دست داشت باین که قوی شود دلیل و ماخوذ نمی شود قاضی باین سبب از
زیرا که امتحان نیست مر قاضی را در ان همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و حاصل نیکه بدستی قاضی
امر کرده شده است به برابری کردن میان خصمین در ان چیز که قادر باشد به برابری در ان چیز که در طاقت
او باشد و هر آنچیز که قاضی قادر نباشد به برابری کردن میان خصمین در آن معذور کرده شده و نیوشده و ترک کردن
برابری در آنچیز که قادر نباشد به برابری کردن در ان ماخوذ نیوشده بترک کردن برابری در ان همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط و المستحب باتفاق اهل العلم ان یجلسهما بین یدیه ولا یجلس واحدا عن یمینه ولا الخر
عن شماله و ینبغی للخصمین ان یحتوا بین یدیه فیکون بعدهما قدر ذراع بین او بحوذلک
من غیر ان یرفعا اصواتهما (فتح القدیر) بل المستحب باتفاق اهل العلم ان یجلسهما بین یدیه
کالمتعلم بین یدی معلمه (ردالمحتار) ولا یزعجان ولا یقهقهان ولا یختیان ولو فعلا ذلک
منعهما القاضی تعظیما للحکم (بحر) ویکون اعوانه قائمة بین یدیه لیکون اهیب امّا
قیام الاخصام بین یدیه فلیس معروفا انما حدث لما فیه من الحاجة الیه والناس
بمقتضی
محتاجون الاحوال ولا ریب وقد حدث فی هذا الزمان امور وسفها فیعمل القاضی
الحال کذا فی فتح القدیر یعنی منهم من لا یستحی الجلوس بین یدیه ومنهم من یستحی فیعطی
کل انسان ما یستحقه (ردالمحتار) و مستحب است باتفاق اهل علم که بنشاند مدعی و مدعی علیه را پیش روی
و بنشاند یکی را مدعی و مدعی علیه را جانب راست خود و دیگری را جانب چپ خود و میشاید خصمین را اینکه دو زانو نشینند
پیش روی قاضی پس باشد دوری مدعی و مدعی علیه از قاضی بقدر رد و گرفتن شرعی و اما مقدار آن غیر ایکه بلند نباید
خود را یعنی اگر قاضی آواز ایشان را بی بلند نمودن می شنود بلکه مستحب است باتفاق اهل علم نیکه بنشاند خصمین
را پیش روی خود مانند یکی نشیند متعلم پیش روی تسلیم دهنده یعنی استاد خود و چنانکه
نشیند مانند نشستن یک دو نشیند نشستن اضطرابی که بر دو دست خود راه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 132 of 688

کرده باشد کراهیت دارد وی خود و اگر خصمین با وصاف مذکور نشستند منع کند ایشان را قاضی از جهت تعظیم مر قضا و مددکاران قاضی پیش روی او ایستاده باشند تا قاضی هیبت ناک تر شود اما ایستادن خصوم پیش روی قاضی معروف نیست و جز این نیست که پیدا شده است از جهت اینکه دران از حاجت است بآن زیرا که مردمان را تفاوتست در احوال ایشان و ادب ایشان و بتحقیق پیدا شده در زمانه کارهای بیباکی و مردمان کم عقلان پس قاضی عمل نماید بمقتضای حال همچنین مذکورست در کتاب فتح القدیر یعنی پس مردمان لیاقت نشستن پیش روی قاضی ندارد و بعضی دارد پس بد قاضی بهر انسان آنچیز را که استحقاق آن دارد ولا یساوی احدهما ولا یشیر الیه (بدایه) بید ولا براسه ولا بحاجبه کذا فی العنایه (عالمگیری) ولا یلقنه حجة للتهمة ولا یضحک فی وجه احدهما (بدایه) فلا یقوم له اذا قدم بالاولی بحر) ولا یمازحهم ولا واحدا منهم (بدایه) ولا یمنع غیرهم فی مجلس الحکم ولا یکثر فی غیره لانه یذهب بالمهابة کذا فی التبیین (عالمگیری)

فایده
سخن پوشیده و نکوید قاضی و نه اشاره کند بایکی از متخاصمین

و سخن پنهان و پوشیده نکوید قاضی با یکی از متخاصمین و نه اشاره کند بسوی او بدست خود و نه بسر خود و نه بابرو چنین ذکر شده است در کتاب عنایه و تسلیم نه دهد یکی از متخاصمین را دلیلی از جهت تهمت که در راست و خنده نکند قاضی در روی یکی از ایشان پس پیش روی دوم قاضی برنخیزد و قتیکه پیش او بیاید بخرق اولی و مزاح نکند قاضی با ایشان و نه با یکی از ایشان و نه با غیر ایشان در مجلس قضا و بسیار مزاح نکند در غیر مجلس قضا زیرا که مزاح کردن هیبت او را می برد چنین ذکر شده است در کتاب تبیین ولا ینبغی ان یطلق لوجه احدهما فی شیء من اللطف ما لا یفعل بالآخر مثله کذا فی المحیط ولا ینبغی للقاضی ان یفعل ما یؤدی الی التهمة کذا فی خزانة المفتین ویأمر اعوانه بالرفق کذا فی البزازیة (عالمگیری)

فایده
در اینکه شاید و روا نیست قاضی را اینکه شاده روئی کند با یکی از متخاصمین در چیزی از سخن گفتن که مانند آن با دیگر خصم نکند این چنین ذکر شده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 133 of 688

فایده در عذر کردن قاضی برای شخصی که حکم بر ملاشی او شده

فایده در قبول کاغذ پارها

ونمی شاید مراورا که بکند آن چیزرا که منقضی می شود بجهت براو همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین
وامر کند قاضی دوکاران خود را به نرمی نمودن بامردمان همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه وفی
المبسوط ماحاصله انه ینبغی للقاضی ان یعتذر للمقضی علیه ویبین له وجه قضائه ویبین له
انه فصد حجته ولکن الحکم فی الشرع کذا یقتضی القضاء علیه فلو یمکن غیره لیکون ذلک
ادفع لشکایته الناس ونسبته الی انه جار علیه (ردالمحتار) ودر کتاب مبسوط حضرت امام محمد رح
قولی را آورده است که حاصل این چنین است که میشاید مر قاضی را اینکه عذر نماید برای شخصیکه حکم براو شده است
وبیان کند برای او دلیل حکم خود را وبیان نماید برای او اینکه فهمیده ام من حجت ودلیل ترا لکن حکم در شرع
شریف چنین است که خواهش می نمود حکم کردن را برتو پس ممکن نبود غیر آن واین را برای آن گوید که همین
عذر قاضی دفع کننده تر باشد مر شکایت آن شخص را نزد مردمان ومر نسبت نمودن او قاضی را اینکه قاضی
ظلم نموده است براو وذکر الصدر الشهید الاختلاف فی قبول القاضی القصص من الخصوم
والمذهب عندنا انه لا یأخذها اذا جلس للقضاء ولا اخذها ثم ذکر الاختلاف فی ان القاضی
یواخذ بما کتب فیها والمذهب لا الا اذا اقر بلفظه صریحا (بحر وردالمحتار) وامام صدر شهید رح
ذکر کرده است اختلاف فقها را رح در قبول نمودن قاضی کاغذ پارها را از خصوم که در آنها کیفیت
دعوای ایشان نوشته باشد ومذهب نزد ما این است که قاضی نگیرد آن کاغذ پاره ها را وقتی
که بنشیند برای حکم کردن واگر برای حکم نشسته نباشد بگیرد وآنها را بعد ازان امام
صدر شهید رح ذکر کرده است اختلاف فقها رحمة الله علیهم را در اینکه قاضی مواخذه نماید
بهمان خصوم را بچیزیکه نوشته است دران کاغذ پاره ها از اقرار یا انکار ومذهب
نزد ما آنست که مواخذه نکند او را وآن نوشته را بر او حجت نگرداند مگر وقتیکه
اقرار کند بلفظ خود صریحا بعد ازان او را مواخذه نماید دفع البلیغ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 134 of 688

من جملة آداب القاضی انه لا یکلم احد الخصمین بلسان لا یعرفه الآخر (در مختار)
و در کتاب بدایع مذکور است که از جملهٔ آداب قاضی یکی آنست که قاضی سخن نگوید با یکی از مدعی و مدعی علیه
بزبانیکه آن دیگر نفهمد از آن زبان واذا جلس الخصوم بین یدیه هل یستطهم قال ابو یوسف رح
یستظهرهم فیقول ایکما المدعی فاذا عرف المدعی یقول له ما ادعی وقال محمد رح لا یفعل
ذلک وقول ابی یوسف رحمه الله اوفق (فاضیخان) و دیگر بنشیند خصمان در حضور
قاضی آیا طلب سخن کفتن بکند قاضی از خصمان یکی را این است امام ابو یوسف رح که طلب کند از ایشان
پس بکوید قاضی کدام مدعی است از شما پس وقتیکه شناخت قاضی مدعی را بکوید او را که چه چیز دعوی داری
و کفته است امام محمد رح که نکند قاضی این طلب بقول امام ابو یوسف رح موافق تر است بحق بنا بر این
قاضی استفسار نماید واذا ادعی المدعی شیئا علی المدعی علیه یکتب القاضی علیا فی صورة
الدعوی ثم یقول للمدعی علیه ما تقول فان اقر بما ادعاه المدعی اثبت اقراره فی کتابه
و یأمر المدعی علیه بایفاء الحق وان انکر یکتب انکاره فی ذلک ثم یأمر المدعی باقامة البینة
وهذا کان فی عرفهم واما فی عرفنا المدعی یحضر الی کاتب القاضی فیخبره بکیفیة
دعواه ویصور عنده صورة الدعوی ویکتب الکاتب ذلک ثم یجیء الی القاضی
مع خصمه ویدعی علیه فان اقر خصمه اثبت القاضی اقراره فی
الکتاب ویأمره بقضاء الحق وان انکر امر المدعی باقامة البینة
فان جاء المدعی بشهود شهد واعنده علی الترتیب یکتب
القاضی شهادة کل شاهد ویکتب اسمه واسم ابیه
وجده ویترک بین کل خطین بیاضا بیانا لشهادة کل واحد منهم
(فاضیخان) و وقتیکه دعوی کند مدعی چیزی را بر مدعی علیه نوشته کند قاضی بر کاغذ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 135 of 688

بی نوشته صورت دعوای او را پس بگوید مدعی علیه را که چه میگوئی در جواب مدعی خود پس اگر اقرار کرد مدعی علیه آن
چیزیکه دعوای آنرا کرده بود مدعی بر او نوشته کند قاضی اقرار مدعی علیه را در ان کاغذ دام مکند مدعی علیه را
باداکردن حق مدعی و اگر انکار کرد نوشته کند قاضی انکار مدعی علیه را در ان کاغذ پس امر کند مدعی را بگذرانیدن
شاهدان این طریق که ذکر شده در عرف علمای متقدمین مجروح اما در عرف ما این است که مدعی بیاید نزد
نویسنده قاضی پس خبر کند نویسنده را بکیفیت دعوای خود و بیان کند مدعی نزد او صورت دعوای
خود را پس آن نویسنده نوشته کند صورت آن دعوی را بعد ازان بیاید نزد قاضی همراه خصم خود و دعوی
بکند بر مدعی علیه پس اگر اقرار کرد مدعی علیه نوشته کند قاضی اقرار مدعی علیه را در ان کاغذ دام کند
مدعی علیه را باداکردن حق مدعی و اگر انکار آورد دام کند قاضی مدعی را بگذرانیدن شاهدان پس گرآورد
مدعی شاهدان را و شاهدی دادند نزد قاضی بترتیب نوشته کند قاضی شاهدی هر شاهد را علیحده و نوشته کند نام
شاهدان و نام پدر و پدر کلان شاهدان را و بگذارد قاضی میان هر دو خط جای سفید را برای بیان نمودن شاهدی
هر کدام ازان شاهدان و یکره تلقین الشاهد و معناه ان یقول له اتشهد بکذا وکذا (هدایه)
و کره است تعلیم دادن قاضی طریقه شاهدی را برای شاهد و معنای آن این است که بگوید قاضی
مر شاهد را که آیا تو شاهدی میدهی چنین و چنان واستحسنه ابو یوسف رح فیما لا تهمة
فیه (وقایه و مختصر و هدایه) وینبغی ان یفتی بقوله (جامع الرموز) وتسمیته
بالاستحسان دلیل علی ان المختار عند المصنف رح قول ابی یوسف رح (نهایه)
وتاخیر قولی ابی یوسف رح یشیر الی اختیاره (چلپی) ولا یکره تلقین
احد الشاهدین للاخر بالاجماع (جامع الرموز) و مستحسن و نیکو
شمرده است امام ابو یوسف رحمة الله علیه تعلیم دادن شاهد را در جائیکه تهمت
دران نباشد و میشاید که فتوی داده شود بقول امام ابو یوسف رحمة الله علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 136 of 688

وناميدن مصنف رح اين قول را باستحسان دليل است برانكه مختار نزد او قول امام ابو يوسف است رح
ومؤخر گردانيدن مصنف بداية قول امام ابو يوسف رح را اشارت ميكند بانكه مختار نموده است آنرا كه
در اخير قولها ذكر كرده است آنرا و مكروه نيست تعليم دادن يكي از شاهدان ديگر شاهد را باجماع فقهاء رحمهم الله

ولو امر القاضي رجلين ليعلما ه الدعوى والخصومة فلا بأس به (بحر رايق)
واگر امر نمود قاضي دو مرد را كه تعليم دهند مدعي دعواي او را و طريقه گفتگوي او را با مدعي عليه پس باك
نيست بآن قضي بحق ثم امره السلطان بالاستيناف بحضرة من العلماء لا ينبغي ان يفعل
(در مختار) حكم نمود قاضي بطريق حق بعد ازان امر نمود او را پادشاه كه انحكم را از سر گيرد و انرا بحضور
علما لازم نيست بر قاضي از سر گردانيدن آن حكم چنانكه در فتاوي برازيه آورده است
افاده نمود واستيناف بواسطه اعراضه لا بأس به (رد المحتار) فايده گردانيدن اين قول كه گفته شد كه بر قاضي
لازم نيست باز گردانيدن آن حكم اين را كه اگر قاضي حكم را از سر گيرد بحضور علما براي خلاص شدن
آبروي خود باك نيست به باز گردانيدن آن حكم طلب القضي عليه نسخة السجل من القضي له
ليعرضه على العلماء هو صحيح ملا فامتنع ان يمضيه القاضي بذلك جواهر الفتاوي (در مختار)
طلب نمود شخصيكه حكم شده است براو نسخه سجل را يعني كاغذيراكه حكم قاضي در ان ثبت است از شخصيكه
حكم براي او شده است براي اينكه عرض نمايد آن را بر علما كه آيا صحيح است آن حكم يا نه پس آنشخص
از دادن سجل منع آورد و پس درينصورت قاضي لازم گيرد او را بر اينكه انسجل را بدهد باو چنانكه در
جواهر فتاوي ذكر شده است وفي الفتح لو امكن اقامة الحق بلا ايفاء صدر وكان اولى (در مختار)
و در كتاب فتح القدير آورده است كه وقتيكه ممكن باشد بر پا داشتن حق بي كينه كردن و بي تنگ
گردانيدن سينها پس آن بهتر است فاذا جلس القاضي في المسجد او في داره
ياخذ هو بالخيار لخصم من الازدحام (قاضيخان) پس وقتيكه نشست

فايده
مرخص نمودن پادشاه
قاضي را كه حكم را از سر
بگيرد و انرا بحضور
علما

فايده
طلب نمودن شخصيكه
حكم بر لاستي او شده
نسخه سجل را

فايده
بيان مقرر نمودن
دربان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 137 of 688

قاضی در مسجد یا در سرای خود منع کند دربانی را تا اینکه منع نماید مردم دعوی کنند کان را از انجا و لیکن ح
للبواب ان یاخذ شیئا باذن بالدخول (قاضیخان) و روا نیست مر دربان را اینکه
بگیرد چیزی را از مردم دعوائی برای اینکه اذن کند ایشان را بدرآمدن در محکمه و اذا اخذ
البواب شیئا وعلم القاضی به فقضی کان القضا بالرشوة لا ینفذ کذا فی شرح ادب
القضاء (بحر) و وقتیکه دربان قاضی گرفت چیزی را از مردمان دعوائی و خبر شد قاضی
بگرفتن او پس حکم کرد قاضی میان آن متخاصمین نمیشود این حکم او حکم کردن برشوت پس نافذ
و صحیح نمیشود قضای او همچنین ذکر شده در شرح ادب قضا و اذا جلس القاضی لفصل الخصومات
ینبغی ان یقوم بین یدیه رجل یمنع الناس عن التقدم بین یدیه فی غیر وقتهم
و یمنعهم عن اساءة الادب و یقال له صاحب المجلس و له اسامی الشرطی والعریف
والجلواز (عالمگیری) و وقتیکه قاضی برای قطع خصومات بنشیند میباید اینکه ایستاده شود
پیش روی او شخصیکه مردمان را منع نماید از پیش شدن بحضور قاضی در غیر نوبت شان و منع نماید
مردمان را از بی ادبی کردن در مجلس قضا و گفته میشود آن شخص را صاحب مجلس و مر آن شخص را نامهای
شرطی و عریف و جلواز و ینبغی ان یکون له سوط لادب و ینبغی ان یکون امینا
حتی لا یرتشی فلا یمیل الی بعض الخصوم و لا یترک تادیب اذا اساء الادب
(عالمگیری) و میباید اینکه مر صاحب مجلس را وزره و تازیانه ادب باشد و
نیز میباید که شخص امین باشد و نیز مناسب است که قطع کننده نباشد تا که رشوت نگیرد پس میل نکند
بسوی بعض خصمان و ترک نکند ادب دادن بعض از ایشان را وقتیکه بی ادبی کنند
و اذا جلس الخصمان بین یدی القاضی و رای القاضی ان یامر
صاحب المجلس لیقوم بعضهم حتی لا یسمع کلامهما و بین الخصمین و بین

فائده
بیان حکم گرفتن دربان چیزی را

فائده
بیان منع نمودن شخص که منشاء مردم است نزد قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 138 of 688

القاضی فلا یعلم بہ احد الخصمین ولا یلتفت شیئا فعل ذلک (عالمگیری) و وقتیکه مدعی و مدعی علیه پیش روی قاضی نشسته و مصلحت دید قاضی این آنکه مرکند صاحب مجلس را که دور بنشیند و بشود زود بجهت یکه نداند آن سخنهای را که گوش میکنند میان قاضی و متخاصمین سبب اینکه تعلیم نکند یکی از متخاصمین بآن و تعلیم نکند یکی از متخاصمین را چیزی از ین سخنها بکند قاضی این کار مذکور را ان کان ما مونا و ترکه بقرب منه فلا باس والحاصل ان القاضی یعمل ما فیه النظر والاحتیاط فی امور الناس (عالمگیری) ، اگر صاحب مجلس شخص امین بود باشد و بگذارد قاضی او را نزدیک خود باک ندارد و حاصل انکه قاضی عمل کند آن چیز را که در ان رفقت و احتیاط باشد در کار مردمان ولا ینبغی لهذا الرجل ان یساور احد الخصمین کذا فی المحیط (عالمگیری) و نبشایه مر این مرد را که صاحب مجلس است اینکه سخن پرسیده و بگوید با یکی از خصمین همچنین ذکر شده است در کفایت محیط ولکن لو ان بعث امینا الی موضع جلوسه قبل مجیئه فیحفظ من جاء اولا فاولا فیقدمهم علی ذلک ولا یقدم واحدا علی من جاء قبله لفضل منزلته او سلطنته (عالمگیری) و بهتر است انکه قاضی امین خود را بفرستد در جای نشستن خود پیش از رفتن خود او در مجلس قضا پس نگهدارد بر اسم آنکس را که اول آمده باشد پس آنکس را که بعد از و آمده باشد و بهمین قیاس یعنی نگهدارد نامها و مراتب اشخاص را که پیش آمده اند پس مقدم کند او کسانی را که پیش آمده اند بر کسانیکه پس آمده اند و پیش نکند هیچ یکی را در مجلس قضا بر کسیکه پیش آمده است از و از جهت بلندی مرتبه او و یا سلطنت او یعنی لحاظ نکند بلکه بترتیب پیش کند وان دای ان یبدأ بالغرباء فصل (عالمگیری) و اگر قاضی مصلحت دید که شروع فصل دعوای مردم مسافران نماید بکند این را وان کان فیهم کثرة بحیث یشغلونه عن اهل المصر قدمهم علی مناظرهم مع الناس (عالمگیری) و اگر بود در میان مسافران مردم بسیار

فایده فرستادن قاضی امینی را پیش از خود در مجلس قضا

فایده رعایت کردن قاضی به فصل دعواهای مردم مسافر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 139 of 688

فایده
طوری پیش گرفتن صاحب مجلس قاضی

فایده
تعریف مردم مسافر

باین قسم که اگر قاضی قطع کردن عوامی ایشان مشغول می شده باز بماند از فیصلهٔ مردم شهر پیش تخصیص شیراز
امین قاضی با مردم اهل شهر بهتر تمشی کرده باشد ویقدم النساء علیحدة والرجال علیحدة
وان جعل للنساء یوما علیحدة فهو استحسان کذا فی الخلاصة فقه حنفی (عالمگیری) وبباید
گر صاحب مجلس قاضی پیش کند بحضور قاضی زنان را علیحده و مردان را علیحده و اگر یک روز اندکی روز را
برای زنان علیحده و پس این نیکوتر است از روی ستر مر زنان را همچنین آورده است در کتاب خلاصه
فقه حنفی قال محمد رح الذی یرجع من اهله الی اهله بمنزلة المقیم والذی یبیت فی غیر اهله بمنزلة الغریب
الا ان الغریب یعنی المسافر اشد حالا کذا فی المحیط (عالمگیری) گفته است امام محمد رح
آنکسی که باز گشته می تواند از جائی شستن قاضی در همان شب بخانه خود حکم او بمنزله مقیم است و آنکسی که
شب نیکند از غیر خانه خود حکم او بمنزله مسافر است لیکن حال مسافر سخت تر است از حال همین شخص
یعنی اگر مسافر حقی را بر همین شخصیکه در حکم مسافر است تقدیم نماید جائز است همچنین مذکور است
در کتاب محیط واذا رأی التقدیم لاجل الغربة لا یصدق فی قوله انی غریب عازم
علی الرجوع الی وطنی لکنه یسأل البینة علی انه غریب هکذا روی عن محمد رح لکن لا یشترط
العدالة فی هذه الشهادة وشهادة المستور تکفی (عالمگیری) و محمد سمرقندی
قاضی پیش کردن شخصی از جهت مسافر بودن او راست گوئی نداند و از همین قول و کمن مسافرم و
قصد دارم باز رفتن را بوطن خود لیکن طلب کنند از و شاهدان را بر اینکه مسافرست و قصد کرده است
برباز گشتن بوطن خود این چنین روایت شده از امام محمد رح لیکن در این شاهدی عادل و آن شاهد
شرط نیست بلکه شاهدی شخص پسندیده حال در این باب کفایت میکند من اصحابنا من قال ان
القاضی یسأله مع من یرید السفر فیقال الرفقة انه متی یخرجون وان فلانا هل
یخرج معهم فان قالوا نعم رج یحقق العدد (عالمگیری) وبعضی از

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 140 of 688

فایده
در بیان جواز پیش کردن قاضی دعوای هر یک از مسافران و زنان و صاحبان شاهد و صاحبان سوگند

علمای ما رح گفته اند که قاضی سوال نماید از وکه همراه که ام کس اراده سفر داری و بعد از بیان او سوال کند از رفیقان او که شما کدام وقت می برانید و آیا با شما فلانی میرا ید یا نه اگر ایشان گفتند که آری همراه ما میرود در نیوقت ثابت میشود عذر او باید که دعوای او را پیش از دیگران تمام کند واذا اجتمع عند باب القاضی ارباب الشهود والایمان والغرباء والنساء قدم القاضی ارباب الشهود فان ذلک وان قدم الغرباء فله ذلک وان قدم النساء فله ذلک کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) وقتیکه جمع شوند بر دروازه قاضی صاحبان شهود یعنی کسانیکه شاهدان داشتند و صاحبان سوگند یعنی کسانیکه سوگند بخصم ایشان متوجه شده باشد و مسافران و زنان پس اگر قاضی صاحبان شهود را مقدم کرد ایشد رواست و اگر مسافران را مقدم کند نیز رواست و اگر زنان را مقدم کند نیز رواست همچنین آورده است در کتاب محیط سرخسی

الباب السادس فی العدوی وتسمیر الباب

باب ششم در بیان مددکاری کردن قاضی و میخ زدن دروازه مدعی علیه است وقتیکه پنهان شود واذا جاء رجل الی القاضی وذکر ان له علی فلان بن فلان دعوی فان کان المدعی علیه غائبا یدفع القاضی الیه طینة علیها ختم القاضی مکتوب فیها اجب خصمک الی مجلس الحکم (قاضیخان) او خاتما او قطعة قرطاس لاحضار الخصم (عالمگیری) فان کان المدعی علیه حاضرا فی البلد حضره القاضی بمجرد دعوی المدعی (قاضیخان) وقتیکه آمد شخصی نزد قاضی وگفت که بدرستی مر بر فلان بن فلان دعوی است پس اگر غایب بود مدعا علیه بدهد قاضی مدعی را پارچه گل ترکه مهری بران باشد و نوشته شده دران که حاضر شو همراه خصم خود در محکمه یا بدهد برای او مهری یا پارچه کاغذی بجهت حاضر کردن مدعی علیه پس اگر مدعی علیه حاضر بود در شهر حاضر کند قاضی مدعی علیه را بمجرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 141 of 688

دعوی مدعی واما اذا کان المدعی علیه خارج المصر وانه علی وجهین الاول ان
یکون قریبا من المصر والجواب فیه کالجواب فیما اذا کان فی المصر فعلیه یجبر
المدعی لخصمه وان کان بعیدا من المصر وهو الوجه الثانی لا یجبر
ثم اذا کانت المسافة بعیدة کیف یصنع القاضی اختلف المشایخ رحمهم الله فیه
منهم من قال یأمر المدعی باقامة البینة علی موافقة دعواه ولا یکون هذه
البینة لاجل القضاء انما تکون لاجل الاحضار والمستور فی هذا کالعدل
فاذا اقام المدعی انسانا ان یحضر خصمه فاذا حضر سأل المدعی باعادة البینة
فاذا اعادوا تظهر عدالة الشهود تقضی بها علیه ومنهم من قال یحلفه
القاضی فان نکل اقامه علی المجلس وان حلف امر انسانا ان یحضر خصمه
هذا اولی واصح وعلیه اکثر القضاة کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رحمه الله تعالی
واما وقتیکه مدعی علیه بیرون شهر باشد وآن بر دو وجه است وجه اول آنکه مدعی علیه نزدیک باشد بشهر وحکم دران
مانند آن حکم است که اگر داخل شهر باشد پس باری بدهد مدعی را یعنی بخواهد قاضی مدعی علیه را بمجرد دعوای
مدعی از روی استحسان واگر مدعی علیه دور بود از شهر وآن وجه دوم است باری ندهد یعنی نخواهد او را پس
وقتیکه مسافت دور باشد چگونه کار کند قاضی اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی دران بعضی از ایشان
گفته اند که گفته است اینکه امر کند قاضی مدعی را به گذرانیدن شاهدان موافق بدعوای خود وبعضی ازیشان
شاهدان برای حکم کردن قاضی بر مدعی علیه جزاین نیست که میباشد این شاهدان جهت حاضر نمودن
مدعی علیه وشخص پوشیده حال که عدالت او ظاهر نباشد کافیست درین شاهدی پس وقتیکه مدعی شاهدان
خود را گذرانید امر کند قاضی شخصی را که حاضر کند خصم او را پس وقتیکه حاضر کرد خصم او را امر کند مدعی را به بازگردانیدن
شاهدان پس وقتیکه بازگردانید شاهدان خود را پس ظاهر شد عدالت شاهدان او حکم کند قاضی بآن شاهدان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 142 of 688

بر مدعی علیه و بعضی دیگر از علماء رحمهم الله تعالی گفته است که سوگند بدهد قاضی مدعی را پس اگر
مدعی منع آورد از سوگند نمودن برخیزاند او را از مجلس و اگر سوگند نمود امر کند قاضی شخصی را که حاضر کند
خصم او را و قول اول صحیح تر است و بر آن عمل کرده اند اکثر قاضیان همچنین ذکر کرده شده است در شرح ادب قاضی
خصاف رح و الفاصل بین القریب و البعید ما قال الخصاف رح انه ان کان فی موضع
بحیث ان یحضر مجلس القاضی یجب حضوره و یعد الی منزله فی ذالک الیوم و لا
یفسد عشاؤه فهو قریب و الا فهو بعید (قاضیخان) یعنی حد کننده میان جای
نزدیک و دور همان است که گفته است امام خصاف رح که اگر باشد مدعی علیه در موضعی که قدرت
بود او را که حاضر شود در محکمه شرعیه و جواب بدهد خصم خود را و برگردد بخانه خود در همان روز و تغیر نکند
یافت طعام بیگاه او پس این موضع نزدیک است و اگر در آن روز بخانه خود آمده نمی تواند
بهمین موضع دور است و عن محمد رح انه یجب علی الامام ان ینصب قضاة
فی القری فیما دون مدة السفر احترازا عن مشقة الاعداء و یقطع الاعداء
بعذر المرض و کذا اذا کانت المرأة مخدرة (قاضیخان) و از امام محمد رح روایت
شده است که واجب بر پادشاه که ایستاده کند قاضیان را در آن شهرهائیکه میان آنها مسافت
کمتر باشد از مدت سفر از جهت احتراز کردن از مشقت یاری دادن مدعی بفرستادن کسی ساقط
میشود یاری دادن مدعی بسبب عذر مرض مدعی علیه و همچنین ساقط میشود اگر مدعی علیه زن مستوره باشد
و ذکر الشیخ الامام علی بن محمد البزدوی رح المخدرة هی التی لا تکون بروزة
بکرا کانت او ثیبا لا یراها غیر المحارم من الرجال اما المرأة التی جلست
علی المنصة فوجوهها و رجالها کالاجانب کما هو عادة بعض البلاد لا تکون مخدرة
و المرأة التی تخرج الی حوائجها یعدیها القاضی (قاضیخان) و ذکر کرده شیخ

فایده
مقرر نمودن پادشاه قاضیانرا در جائیکه دوری آن کمتر از مدت سفر باشد

فایده
تعریف زن مستوره

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 143 of 688

امام علی بن محمد بزدوی رح که مستوره آن زنیست که باشد آشکارا باکره باشد یا ثیبه که نپیند او را غیر محارم
از مردان پیگانه و امازنی که بنشیند بر جای بلند ظاهر پس میپیند او را مردان پیگانه چنانکه آن عادت
بعض شهرهاست نمی باشد آن زن مستوره و آن زنی که میباید برای حاجتهای خود بخواند قاضی
او را جهت دعوای خصم او و فی المختصر یبعث القاضی امینا اذا لم یثبت
الوکالة عنها بمخالفها وکذا فی المریض فان تکلت ثلثا اشهد علی ذلک شهودا
ویأخذ وکیلا فاذا شهد وابه عند القاضی قضی القاضی بذلک علی الوکیل
ولا یقضی للامین الا ان یکون القاضی ماذونا فی الاستخلاف فبعث الامین
واستخلفه وفی هذا وجه آخر ان یحکما بینهما حکما لیحکم بینهما ثم یرفع حکمه الی القاضی
فیجیزه القاضی ان رآه جائزا (فاضیخان) و در باب زن مستوره بفرستد قاضی بسوی او
شخص امینی را دران وقتیکه ثابت نشده باشد وکالت از جانب آن زن مستوره و طلب کند آن امین
سوگند را از آن زن مستوره و همچنین حکمست در مریض پس اگر منع آورد آن زن سه مرتبه از سوگند
بگیرد آن امین بر منع آوردن آن زن از سوگند و بگیرد آن امین وکیلی را از جانب آن زن پس وقتیکه شاهدی
دادند شاهدان بحضور قاضی بمنع آوردن آن زن از سوگند نمودن حکم کند قاضی بشاهدی آن شاهدان بر منع
آوردن آن زن از سوگند نمودن بر وکیل او و حکم نکند آن امین مگر حکم کند آن و وقتیکه اذن کرده شده باشد قاضی
از طرف پادشاه در خلیفه کردن پس قاضی امینی را بفرستد و خلیفه کند او را از جانب خود در حکم کردن در این
صورت وجه دیگرست آن اینکه بگیرد آن زن و خصم او حکمی را تا که میان ایشان حکم کند آن حکم بعد از آن
آن حکم حکم خود را القاضی پس اجازه بدهد قاضی حکم او را اگر میدانست جواز حکم او را و اگر نه سأل المدعی
من القاضی ختما لاحضا خصمه اعطاه القاضی فاذا ذهب الی الخصم اداه
واخبره انه ختم القاضی لیدعوه فی وقت کذا فان امتنع ورد ذلک اشهد علیه

فایده طریق فرستادن قاضی امین را بسوی زن مستوره

فایده طریق فرستادن قاضی امین را بسوی خصم غایب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 144 of 688

شاهدین فاذا شهدا بذلک عند القاضی یستحضره باعوانه ان قدر والا یسأل
الوالی ان یستحضره ومؤنة المستحضر علی المتمرد وهو الصحیح فاذا احضره یحبسه
القاضی عقوبة وکذا اذا سکت المدعی علیه بعد ما رأی الختم ولم یجب ولم یرد
لانه ظهر تعنته وکذا اذا وعد ثم خالف الا ان هذا دون الاولی فی العقوبة
(فاضیفان) واگر سوال نمود مدعی از قاضی خطی را که بمهر او باشد برای حاضر نمودن خصم خود از
قاضی خط را باو پس وقتیکه برد آن مدعی خط قاضی را برای خصم خود نشان بدهد آن خط را بخصم خود
واخبار کند باو که بهمین مهر از قاضیست از جهت اینکه طلب میکند ترا در فلان وقت پس اگر منع آورد
مدعی علیه و قبول نکرد خط قاضی را باید که مدعی مذکور دو نفر شاهدان بگیرد بر منع آوردن مدعی علیه پس
وقتیکه این دو نفر شاهدان نزد قاضی شاهدی ادا نمودند باید که قاضی آن شخص سرکش را باعوان پیادهای
خود حاضر نماید اگر قدرت داشته باشد و اگر قدرت نداشته باشد از حاکم وقت سوال نماید که این شخص
سرکش را حاضر نماید و اجرت محصل بر شخص سرکش است این قول صحیح است پس وقتیکه حاضر نمود
شخص سرکش را در اینصورت قاضی او را بندی کند از روی عذاب و همچنین حکم است اگر مدعی علیه سکوت
کرد بعد از دیدن خط و مهر قاضی که نه اجابت نمود و نه رد کرد زیرا که ظاهر شد خطا و سرکشی او و همچنین است
اگر وعده کرد که فلان روز حاضر میشوم بعد ازان مخالفت نمود ازان وعده مگر این قدر تفاوت دارد
که عقوبت این صورت کمتر و سبک تر از عقوبت صورت اول است و لو ادعی علی صبی مجروح
حقا فان لم یکن له بینة علی ما ادعی لم یحضره القاضی وان احضره القاضی ان
فلانا طلق امرأته ثلثا او استرق الحر ان احضره بذلک عدلان کان علی القاضی
ان یطلبه استدلالا بالطلب وان کان المخبر عدلا واحدا لم یکن عدلا غلب علی ظن القاضی
انه صادق فالاولی ان یطلبه وان لم یغلب علی ظنه انه صادق لم یکن علیه ان

فایده
در دعوی کردن بر پسر
نابالغ کبیر شده یا نشده
از تصرف

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 145 of 688

یطلبه (قاضیخان) واگر دعوی کرد شخصی حق را بر پسر نابالغ که منع شده بود از تصرف پس اگر بنود
او را شاهدان بر مدعای خود قاضی آن پسر نابالغ را حاضر نکند و اگر اخبار کرده شد بقاضی که فلان
شخص زن خود را سه طلاق داده و بهمراه او بیکخانه نشست و برخواست دارد یا شخص آزاد را غلام
ساخته اگر اخبار نموده بود او را باشیای مذکوره دو مرد عادل لازم است بر قاضی که طلب کند شخص مذکور را
بپیش خود و اگر خبر دهنده یک مرد عادل بود یا عادل نبود اما غالب بر گمان قاضی بود که در اخبار خود
صادق است پس بهتر است که طلب نماید او را و اگر غالب نبود بر گمان او که صادق است بر قاضی طلب او
لازم نیست ولو ان رجلا قال للقاضی ان لی علی فلان حقا وهو فی منزله او فی بیته او
فی حانوته ولا یحضر معی فان القاضی یحضره فان لم یقدر یکتب الی الوالی
فی حضاره فان قال الوالی لا اظفر به وسأل المدعی من القاضی لیتمیر الکتاب
والختم علیه فان القاضی لا یجیبه الی ذلک الا ان یأتی بشاهدین انه
فی منزله فان شهدا بذلک سألهما القاضی من این علمتما فان قالا
رأیناه فی منزله الیوم او امس وما اشبه ذلک فان القاضی یختم علی بابه
ویجعل بیته حبسا علیه ویسد اعلاه واسفله حتی یضیق الامر فیخرج وان
قالا رأیناه منذ شهر لا یلتفت الی کلامهما لانه قد یغیب اذا طالت المدة
وقدر ذلک بثلثة ایام (قاضیخان) واگر شخصی گفت مر قاضی را که مر فلان شخص حق است
و او در خانهٔ خود پنهان شده است از من و حاضر نمیشود بمجلس من در محکمه پس قاضی آن شخص را اگر قدرت داشته
باشد حاضر نماید و اگر قدرت نداشته باشد برای حاکم وقت بنویسد که آن شخص را حاضر نماید پس اگر حاکم وقت
بگوید که ما ظفر نمی یابیم آن شخص و سوال نمود مدعی از قاضی بسبب نمودن دروازهٔ مدعی علیه را و مهر نمودن آن
بر دروازهٔ او قبول نکند قاضی سوال مدعی را مگر اینکه مدعی بیاورد دو نفر شاهد را بر اینکه مدعی علیه در خانهٔ

حاشیه
پنهان شدن مدعی علیه
و نمهر زدن قاضی در دروازه او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 146 of 688

خودست پس اگر شاهدان شاهدی دادند با تقول مدعی سوال کند قاضی شاهد انرا که از کجاست علم شما
برینکه مدعی علیه در خانهٔ خودست پس اگر گفتند شاهدان که دیدیم مدعی علیه را در خانهٔ او امروز یا دیروز یا
مانند آن بتحقیق مهر بنهد قاضی بر در وازهٔ او و بگرداند خانهٔ او را بندی خانه بر او وبسته نماید زیر و بالای
آن خانه را تا وقتیکه تنگ شود کذران او پس ناچار پیرون خواهد شد و اگر گفتند شاهدان که دیده ایم مدعی
علیه را از مدت یکماه التفات نکند قاضی بسخن شاهدان زیرا که کاهی غایب میشود بسبب درازی مدت
ومقدر کرده شده درازی مدت بسه روز فانکان المدیون یکن دارا باجارة طمنع من الحضور
الی الباب لقاضی هل یسع القاضی ان یفعل به اختلفوا فیه والصحیح انه یسع (قاضیخان) پس اگر
دیندار سکونت میکرد در سرای کسی باجاره ومنع آورد از حاضر شدن بدر وازهٔ قاضی آیا منع کند قاضی
در وازهٔ او را یا نه صحیح آن ست که بدرستی قاضی منع کند در وازهٔ او را ولو کان ساکنا فی دار
مشترکة لا یسع ان یفعل به (قاضیخان) واکر دین دار سکونت می کرد در سرای مشترک منع نکند قاضی در وازهٔ
او را وان ختم القاضی علی بابه ولم یخرج قال ابو یوسف رح یبعث القاضی رسولا
ومعه شاهدان فینادی الرسول علی بابه یا فلان بن فلان القاضی فلان بن
فلان یقول لك احضر مع فلان بمجلس الحکم والا انصب لك وکیلا واقبل بینة
المدعی علیك هکذا یفعل القاضی ثلثة ایام فان لم یحضر یفعل ما قال ویقضی
علی وکیله بما یدعی علیه الخصم (قاضیخان) واکر مهر کرد قاضی بر در وازهٔ مدعی علیه ونه برامد از خانهٔ
خود کفته ست امام ابو یوسف رح که بفرستد قاضی رسولی را و باشد با او دو شاهد پس آواز کند رسول قاضی
بدر وازهٔ مدعی علیه وبکوید یا فلان بن فلان قاضی فلان بن فلان میکوید ترا که حاضر شو همراه فلان
در مجلس قضاء واکر حاضر نشدی ایستاده میکنم از طرف تو وکیلی را و قبول میکنم شاهدی شاهدان مدعی را بر تو همچنین
فعل کند قاضی سه روز پس اکر حاضر نشد بکند قاضی آن چیز را که کفته بود یعنی وکیل از برای مدعی علیه بکیرد حکم

فایده
فرستادن قاضی رسولی را مع شاهدان بسوی مدعی که در وازهٔ او منع برند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 147 of 688

کند بر وکیل او بخیر یکه دعوی میکرد مدعی بر او قال شمس الائمة الحلوانی کان الامام الاستاذ یقول رأیت فی النوادر مثل
هذا عن ابی حنیفة ومحمد فکان ذلک منهم اتفاقا (قاضیخان) واتفق شراح الوهبانیة عن شرح ادب القاضی
انه قول الکل (درمختار) قال ابو یوسف وکذا لو کتب القاضی الی القاضی کتابا فی حادثة فلم یعد
القاضی المکتوب الیه علی الخصم فان القاضی یوکل عنه علی نحو ما قلنا (قاضیخان)
گفته است شمس ایمه حلوائی رحمة الله علیه که امام استاذ میگفت که در نوادر دیده ام مانند این حکم را از امام
ابو حنیفه و امام محمد رحمة الله علیهما پس این حکم که ذکر شد باتفاق است از هر سه امامان ما رحمهم الله تعالی منقل
کرده اند شارحان کتاب وهبانیه از شرح کتاب ادب القاضی که بدرستی این وکیل ایستاده کردن قول تمامی
اصحاب ما است رحمهم الله تعالی گفته است حضرت امام ابو یوسف رحمه الله تعالی همچنین حکم است اگر نوشته کرد قاضی
برای قاضی دیگر کاغذ حکمی را در یک حادثه پس قرار نیافت آن قاضی که بسوی او کاغذ فرستاده شده است حاکم
خصم را پس تحقیق آن قاضی که خط باو نوشته شده بگیرد وکیل را از طرف خصم بمثلیکه سابق گفتیم قال
شمس الائمة الحلوانی واصحابنا رحمهم الله تعالی لا یجوز الهجوم وصورته ان یبعث القاضی رسولا
تطلبه فی البیت واعوانا یأخذون السفل والعلو کیلا یهرب (قاضیخان) وقال ایضا
ظاهر المذهب عندنا انه لا یجوز الهجوم للقاضی کذا فی المحیط (عالمگیری) گفته است شمس ائمه
حلوائی رح که اصحاب ما رحمهم الله تعالی روا نکرده اند بنوبی در آمدن ناگاه را در خانه مدعی علیه وصورت بنوبی
در آمدن ناگاه آنست که بفرستد قاضی زنان را که طلب کنند مدعی علیه را در خانه او و بفرستد مددکارانی
که بگیرند بالاو زیر خانه او را یعنی تمامی راههای سرای او را تا نگریزد و نیز گفته است امام شمس ائمه حلوائی رح که ظاهر
مذهب بنزد ما آن است که بدرستی هجوم روا نیست مر قاضی را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و ان
لم یخف ولکنه غاب لا یقضی علیه کذا فی الخصاف رح اذا غاب المدعی علیه بعد ما سمع القاضی
علیه البینة او غاب الوکیل بالخصومة بعد قبول البینة قبل التعدیل ومات الوکیل ثم عدل

فایده
در عدم جواز هجوم
در دعاوی مدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 148 of 688

تلك البينة لا يقضي بتلك البينة وقال ابو يوسف رح يقضي وقال الشمس الائمة الحلواني رح
وهذا ارفق بالناس (قاضيخان) واگر پنهان نشده بود مدعی علیه در خانهٔ خود ولیکن غایب شده بود
از شهر حکم نکند قاضی براو وذکر کرده است امام خصاف رح اینکه وقتیکه غایب شد مدعی علیه بعد از شنیدن
قاضی شاهدی شاهدان را براو یا غایب شد وکیل بدعوی بعد از قبول نمودن شاهدان پیش از عادل شدن
شاهدان یا آن وکیل هر دو بعد ازان عادل کرده شد نه همان شاهدان حکم نکند قاضی بهمین شاهدان و گفته است
امام ابو یوسف رح که حکم کند قاضی بهمین شاهدان و گفته است شمس ائمه حلوانی رح که این قول امام ابو یوسف رح
زیادت آسانی و مهربانی است بر خلق ولو اقر المدعی علیه ثم غاب فانه یقضی علیه باقراره في
قولهم وان غاب الوكيل او مات بعد ما اقيمت عليه البينة ثم حضر الموكل يقضي عليه
بتلك البينة كذا ذكر في الزيادات (قاضيخان) واگر اقرار کرد مدعی علیه نزد قاضی و بعد ازان غایب شد
پس بتحقیق حکم کرده شود براو بسبب اقرار او در قول ائمه ثلاثه رح واگر غایب شد وکیل او یا مرد بعد از گذرانیدن
شاهدان براو و بعد ازان حاضر شد خود وکیل گیرنده حکم کرده شود بر وکیل گیرنده بهمین شاهدان همچنین ذکر شده در کتاب
زیادات وكذا لو غاب الموكل ثم حضر الوكيل فانه يقضي عليه بتلك البينة وكذا لو
مات المدعى عليه بعد ما اقيمت عليه البينة يقضي بتلك البينة على الوارث وكذا
كذا لو اقيمت البينة على احد الورثة ثم غاب فانه يقضي بتلك البينة على الوارث
الآخر وكذا لو اقيمت البينة على الصغير ثم بلغ الصغير يقضي عليه بتلك البينة ولا
يكلف باعادة البينة (قاضيخان) وهمچنین اگر غایب شد موکل بعد ازان حاضر شد وکیل پس بدرستیکه
حکم کرده شود بر وکیل بهمین شاهدان و همچنین اگر مرد مدعی علیه بعد از گذرانیدن شاهدان بر او حکم کرده شود بسبب
بهمین شاهدان بر وارث او و همچنین اگر گذرانیده شد شاهدان بر یکی از وارثان بعد ازان غایب شد پس بدرستیکه
حکم کرده شود بسبب بهمین شاهدان بر وارث دیگر و همچنین اگر گذرانیده شد شاهدان بر صغیر بعد ازان بالغ شد حکم کرده شود

فایده
بیان بالغ شدن
صغیر بعد از گذشتن
شاهدان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 149 of 688

بعد از باخ شدن و تکلیف کردن شهود مدعی را باید از آوردن شاهدان یعنی بگذراندن شاهدان دوم بار حاجت نباشد

الباب السابع فی الرشوة والهدیة والضیافة باب هفتم در بیان رشوت و پیش کشی و مهمانی

وفی المصباح الرشوة بکسر الراء ما یعطیه الشخص للحاکم وغیره لیحکم له او یحمله علی ما یرید (یعنی)

در کتاب مصباح آورده که رشوت بکسر راء آنچیز است که میدهد آنرا شخص برای حاکم و غیر حاکم تا آنکه حکم کند

حاکم برای او یا بجهت آنکه باعث شود او را بر ان چیزیکه اراده آن را کرده است والرشوة علی ثلثة

اوجه منها ما هو حرام للآخذ والمعطی وهو الرشوة فی تقلید القضاء فانه لا یصیر قاضیا

بالرشوة بالاجماع سواء کان قضاؤه بحق او بغیر حق ومنها ما یحل للقاضی علی القضاء وهو

حرام علی الجانبین ایضا ولا ینفذ قضاؤه (یعنی) فیما ارتشی فیه (قاضیخان) سواء قضی

بحق او بغیر حق ومنها ما یدفع للخوف علی نفسه او ماله فهذا حرام للآخذ لا للدافع

(یعنی) وکذا اذا طمع وماله فرشاه بعض المال (بحر) ومنها ما اودعها لیسوی امره عند

السلطان (یعنی) دفعا للضرر او جلبا للنفع (فتح) حل للدافع ولا یحل للآخذ (عینی)

شرح ها سه رشوت بر چهار قسم است یکی انکه حرام است برای گیرنده و دهنده و آن رشوت است در تقلید

قضا پس همین شخص که قضا برشوت کرده باشد قاضی نمیشود باجماع علما رحمهم الله خواه قضای او بحق باشد یا بغیر حق

دوم انکه قاضی رشوت بگیرد بسبب مسلم کردن خود و آن نیز حرام است بر جانبین یعنی بر قاضی و بر رشوت

دهنده و قضای او نافذ نیست در ان جا دهنده که رشوت کرفته در ان خواه حکم کرده باشد بحق یا بغیر حق سوم

انکه رشوت بدهد از جهت خوف هلاک بر نفس و یا مال خود و پس این قسم رشوت حرام است بر کیرنده نه بر

دهنده و همچنین است اکر طمع کرد و مال و پس رشوت داد او باو بعض مال خود را چهارم اینکه رشوت بدهد برای

آنکه کار او را نزد سلطان برآرند برای دفع کردن ضرر از او یا برای رسیدن نفع برای او و آن روا است

و کرفتن آن روا نیست ودفع الضرر اولی من جلب النفع فتح وقیده قاضیخان بما اذا لم یکن المأخوذ منه ظالما فان کان ظالما

فائدة در بیان اقسام رشوت

فائدة اگر معلوم شد رشوت دادن قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 150 of 688

قاعده رشوت گرفتن قاضی و وارث او حرام است

قاعده رشوت گرفتن قاضی پیش از قضا و بعد از قضا

قاعده رشوت گرفتن قاضی و فرستادن او دعوی را نزد قاضی شافعی

قاعده رشوت گرفتن قاضی قضا را

لعونه مدد یدل علی ذلک صبی هدیه (یعنی دلیل آنست) بعض الفقهاء الذین یقصدون الیهم بطل کل قضایاه (یعنی) وذکر شده است در کتاب سراج
وهاج در حالیکه نسبت کرده است بکتاب جامع آنکه گفته است حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه که اگر قاضی حکم کرده بود در یک زمانه
میان مردم بعد ازان معلوم شد که بدرستی القاضی رشوت گیرنده بود و همیشه بود و آن رشوت گرفتن او از وقتیکه قاضی مقرر شده
بود میشاید مر قاضی گیر را که دعوی میکنند مردم نزد او اینکه باطل بکرداند تمامی حکمهای او را وارثا القاضی قبله او من الافضل
شهادة تردادا و بعضها اعلم سواء اذا کان بعلمه (فتح القدیر) وان یغیر علمه ینفذ قضاوه (یعنی) ولا فرق
بین ان یرتشی ثم یقضی او یقضی ثم یرتشی (فتح) ورشوت گرفتن قاضی یا پسر او یا آن کسیکه قبول میشود شهادتی او برای
قاضی مانند پدر او و یا رشوت گرفتن بعضی از مددکاران قاضی بر بست این گرفتن در حرمت رشوت و عدم صحت قضای او
وقتیکه قاضی عالم باشد بآن گرفتن رشوت و اگر رشوت گرفتن ایشان بغیر علم شد قاضی باشد نافذ میشود حکم قاضی فرق
میان آنکه اول رشوت بگیرد و بعد ازان حکم کند یا اول حکم کند و بعد ازان رشوت بگیرد که در هر دو صورت حکم او نافذ
الفاجر المولی لو اخذ الرشوة ثم بعثه الی شافعی المذهب لیحکم لا یصح قضاء الثانی لانه عامل لنفسه وان کتب الیهم
فیهم الخصومة واخذ اجرة مثل الکتابة ینفذ لانه لیس برشوة (بحر و فتح) قاضی لایت داده شد اگر رشوت گرفت
از شخصی و حکم کرد بعد ازان فرستاده او را به نزد قاضی شافعی مذهب برای آنکه حکم کند صحیح نمیشود قضای دوم که شافعی مذهب است
زیرا که آن قاضی اول عمل کرده بود برای خود بسبب رشوت گرفتن و عمل قضا برای خداوند تعالی جل شانه میباشد و اگر رقعه
نوشته کرده بود بسوی شافعی مذهب برای آنکه بشنود آنمدعوی را و گرفت ازان دعوی کننده مقدار اجر مثل نوشتن خود را
صحیح و جاری میشود حکم دوم زیرا که گرفتن مقدار مزد مثل نوشتن رشوت نیست والله قلد بواسطة الشفعاء
کالذی قلد احتسابا فی انه ینفذ قضاوه وان کان لا یحل طلب الولایة بالشفعاء (فتح القدیر)
وانکسی که مقرر شود برای مرقضا بواسطه شفاعت خوانان این کس مانند آنکس است که مقرر شود برای قضا محتسبا لله تعالی در
اینکه صحیح است قضای او اگرچه حلال نیست طلب ولایت قضا بواسطه شفاعت ایشان وقد لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الراشی
والمرتشی وقیل والراشی ایضا وهو الذی یمشی بینهما ویوخذ الرشوة لهما (یعنی شرح کند) وتحقیق بتغیر صلی الله علیه وسلم لعنت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 151 of 688

بر رشوت دهنده و رشوت گیرنده و بعضی گفته اند که تیز لعنت کرده بر رشوه و آنشخص است که واسطه میان ایشان میباشد و گرفته
میشود رشوت بست و دیه صلح المعراج تجوز المصانعة لاخذ مال لدفع ظلم و صیانة عرض ثم قال من الرشوة المحرمة
علی الآخذ دون الدافع ما یاخذه الشاعر و نحوه و صیانة الخانیة قالوا یحل المال لاستخلاص حق له او لدفع ظلم
یعنی و در باب صلح از کتاب معراج آورده است که روا است رشوت دادن مرد صیانه را برای اصلاح کار میان زن و
و همچنین فتوی کرده شده است بعد ازان در کتاب معراج گفته است و از قبیل رشوت حرام کرده شده بر گیرنده نه بر دهنده
آن چیزیست که میگیرد آن را شاعر و در کتاب وصایای خانیه آورده است که گفته اند علماء رحمهم الله تعالی اینکه صرف کردن
مال برای خلاص کردن خویش که رشوت دهنده را باشد بر دیگری رشوت است گناهکار است بر گیرنده و همچنین حلال
است المرأة لاصلح بینها و بین الزوج لان لها فیه حقا کالمهر و النفقة یعنی زنیست که گفته شده است که میگیرد از
زوجه صلح کردن زن با شوهر خود زیرا که مر زن را است بر شوهر او چنانچه مهر او و نفقه او و همچنین است حکم
الاخ الذی یزوج لاخته لان یدفع له کذا فدفع له لان یأخذها منه فانها و هذا لا یکون رشوة و علی هذا یحمل
یرجع بالهدیة ایضا اذا علم من حاله انه لا یزوجه الا بالهدیة و لا لا یعنی و نیز از رشوت حرام است که داده
مهر از کتاب بزازیه آورده است اینکه منع آورد برادر زن را از آنکه بنکاح دهد خواهر خود را مگر آنکه داده شود با او چیزی مال پس
آن خواهنده زن هیزم را و مانند آن را است مر آنچه خواهنده را که بگیرد از او آن مال را خواه آن مال موجود باشد خواه هلاک شده باشد
زیرا که آن مالی را که گرفته است رشوت است و بنا بر قیاس این مسئله رجوع کند دهنده بهدیه که بعوض نکاح خواهر به برادر داده باشد
بشرطیکه دانسته می شد از حال آن برادر که بدین سبب نکاح نمیدهد او را مگر بهدیه و اگر از حال او دانسته نمی شد هدیه را
او رجوع نکند بآن و به برادر زن دفعیه قبل القرى الظلمة تمنع الناس من الاحتطاب من المرج لا
یدفع شیئا لیهمه فالدفع و الاخذ حرام لانه رشوة یعنی و در کتاب قنیه مشترک از باب تحری آورده است که
ظالمان منع میکنند مردم را از هیزم کردن از چراگاه مگر منع نمیکنند بدادن چیزی بایشان پس در صورت دادن گرفتن
حرام است زیرا که این دادن گرفتن رشوت است و فیها مایدفع للعاشر شیئا رشوة یعنی و در ها و لا تملک یعنی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 152 of 688

در کتاب قنیه آورده است که آنچیز را که دو خصمان یکدیگر را داده باشند رشوت است واجب میشود باز پس دادن آن و ملک نمیگردد برای گیرنده و فی السراج الوهاج الرشوة لا تملک الی ان قال ابرأه عن الدین لیصلح امره عند السلطان لا یبرأ وهو رشوة (بحر) و در کتاب سیر کبیر آورده است که رشوت ملک نمیشود گیرنده را اگرچه هست در سیر کبیر که اگر شخصی گفت دین را خود را که خلاص کردم ترا از آن دین از جهت اینکه درست نماند کار مرا نزد پادشاه خلاص نمیشود دین از او و از دین او و آن رشوت است ولو ابی الا ضطجع عند امرأته فقال ابرئنی عن المهر فاضطجع معک فابرأته قیل یبرأ لان الابراء للتودد الداعی للجماع (بحر) و اگر زنی آورد شوهر خواب شدن را با زن خود پس شوهر گفت که خلاص کن مرا از مهر خود پس خواب میکنم با تو پس ابرا کرد آن زن از مهر خود کرشد و که خلاص میشود از آن مهر زیرا که این ابرا از برای دوستی است که خواهنده است مرجاع را و فی القنیه دفع للقاضی او لغیره شیئا لا صلاح المهم فاصلح ثم ندم یرد ما دفع الیه ظاهره ان التوبة من الرشوة رد المال الی صاحبه وان قضی حاجته (بحر) و در کتاب قنیه مذکور است اینکه داد مرقاضی را یا غیر قاضی را رشوتی برای اینکه درست کند کار او را پس درست کرد کار او را بعد ازان پشیمان شد رشوت گیرنده را و بگذاشت آن چیزی را که داده شده است باز پس ظاهر این قول این است که توبه از رشوت گیرنده از رشوت به پس دادن آن مال است بصاحب آن گرچه روا کرده باشد حاجت او را و لا یقبل الهدیة الا من ذی رحم محرم او ممن جرت عادته قبل القضاء بمهاداته (هدایه) ای لا یقبل القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 153 of 688

هدیة لما رواه البخاری عن ابی حمید الساعدی قال استعمل النبی علیه الصلوة والسلام رجلا من الازد یقال له ابن اللتبیة علی الصدقة واسمه عبد الله فلما قدم قال هذا لکم وهذا اهدی لی فقال علیه الصلوة والسلام هلا جلس فی بیت ابیه او بیت امه فینظر اهدی الیه ام لا قال عمر بن عبد العزیز کانت الهدیة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم هدیة والیوم رشوة فعلیک دلیل علی تحریم الهدیة التی سببها الولایة (بحر الرائق) وعن مسروق قال القاضی اذا اخذ الهدیة فقد اکل السحت (عینی شرح هدایه) ویجب ردها علی صاحبها فان تعذر ردها علی مالکها (بحر) لعدم معرفته او بعد مکانه (درمختار) وضعها فی بیت المال الی ان یحضرها صاحبها فتدفع له کاللقطة کما فی فتح القدیر فان کان المهدی یتأذی بالرد یقبلها ویعطیه مثل قیمتها کذا فی الخلاصة وفی المضمرات اذا دخل الهدیة له من الباب خرجت الامانة من الکوة والفرق بین الهدیة والرشوة ان الرشوة ما کان معه شرط والاعانة بخلاف الهدیة (بحر) وقاضی قبول نکند هدیه را از هیچکس مگر از قریب محرم خود یا ازان کسیکه عادتی باشد میان ایشان عادت داون هدیه پیش از ولایت قضا یعنی قاضی هدیه قبول نکند ازین جهت که روایت کرده است امام بخاری رح از ابی حمید ساعدی که او گفته بود که عامل گردانیده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصی را بصدقه گرفتن که از قبیله ازد بود گفته میشد او را ابن لتبیه و نام او عبد الله بود پس وقتیکه آمد گفت که این اشیا برای شما است و این چیزها پیش کشی آورده شده است برای من پس گفت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پس چرا نمی نشست در خانه پدر

فایده در فرق میان هدیه و رشوت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 154 of 688

ویا ماورخود پس سید یه که برای او هدیه داده میشد یا نه عمر بن عبد العزیز رحمة الله تعالی علیه
گفته که هدیه در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم هدیه بود اما درین زمان رشوت است
پس تعلیل عدم قبول هدیه که روایت امام بخاری دلیل است برحرام بودن آن هدیه که سبب
آن ولایت حکومت باشد در روایت شده است از مسروق رحمة الله علیه گفته است
وقتیکه قاضی گرفت هدیه را به تحقیق که خورد حرام را و واجب میشود در کردن هدیه بالک
آن پس اگر دشوار باشد رد آن هدیه بالک آن بسبب نا شناختن او یا بسبب
دوری جای او بنهد آنرا در بیت المال تا آنکه حاضر شود صاحب آن پس داده شود یا بماند
چیزیکه یافته شده باشد و اگر هدیه کننده ضرر مند میشد برد کردن آن هدیه قاضی قبول کند
آنرا و باز دهد بدل قیمتش و همچنین آورده است در کتاب خلاصه و در کتاب مضمرات مذکور است
وقتیکه در آید هدیه از دروازه برای او می برآید برکت و امانت از روزن او و فرق
میان هدیه و رشوت این است که رشوت آن است که دران شرط مدد کردن باشد
و هدیه بخلاف آن است لو کان للقریب خصومة لا یقبل هدیته وکذا از از ادالمهدی
علی المعتاد او کان لخصومة لا نه لاجل القضاء فیتحاماه (هدایه) فان قبلها
بعد انقطاع الخصومة جاز الا ان یکون ممن لا انتهاء لخصوماته کنظار الاوقاف ومباشریها
(رد المحتار) والحاصل ان من لخصومة لا یقبلها مطلقا ومن لا خصومة له فان کان له عادة
قبل القضاء قبل المعتاد والا فلا (بحر رایق) اگر بود مرقریب قاضی را خصومتی قبول نکند هدیه او را همچنان
اگر زیادت نمود هدیه دهنده بر انچه عادت بود پیش از قاضی شدن قاضی و یا بود هدیه دهنده را خصومتی همراه
یک شخصی درین صورت نیز قاضی هدیه او را قبول نکند زیرا که این هدیه دادن از جهت قضاست پس ضرور است
که احتراز نماید ازان پس بدرستی اگر قبول کرد هدیه را بعد از قطع شدن دعوی رواست مگر رواست

که هدیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 155 of 688

که هدیه کند و باشد از آن کسانیکه با خود نمیرسید و هیهای او مانند ناظران اوقاف و متصرف کنند گان آن
و حاصل اینست که بدستی هر کس که خصومت داشته باشد قاضی قبول هدیه او هرگز نماید و هر کس که خصومت
نداشته باشد اگر بود آن شخص را عادت بهدیه پیش از قضا درین صورت مقدار معتاد را قبول نماید و اگر
عادت نداشت و یا زاید از مقدار معتاد باشد قبول نماید و ذکر فخر الاسلام ان کان مال المهدی
قد زاد فقدر ما زاد مالم اذا زاد فی الهدیة لا باس بقبولها (فتح القدیر) و ذکر کرده است
فخر الاسلام رحمة الله علیه که اگر مال هدیه کننده زیاده شده بود از حال پیش از قضای قاضی پس باندازه
آنچیزیکه زیاده شده مال و اگر زیاده کرد در عادت خود در هدیه کردن هیچ باکی نیست بقبول کردن
قاضی آنرا و یقبل الهدیة من الوالی الذی تولی القضاء منه و کذا من وال مقدم علیه بالرتبة
(ر المحتار) و من حاکم بلدة الیها الآن بالباشا (جی) و قبول کند قاضی هدیه را از آن والی که
تقول قضا را از و کرده است و همچنین قبول کند از آن والی که پیش تر است بر قاضی در مرتبه و قبول کند از حاکم
شهر خود که حال نامیده میشود بباشا و لا یلیق بالقاضی فیما ذکر الفقیه و الواعظ و المعلم القرآن
و العلم و الاولی فی حقهم انکانت الهدیة لاجل ما یحصل منهم من الافتاء و الوعظ
و التعلیم عدم القبول و ان اهدی الیهم تحببا و تودد العلمهم و صلاحهم فلا بأس
القبول و اما اذا اخذ المفتی الهدیة لیرخص فی الفتوی فانکان بوجه
باطل فهو رجل فاجر یبدل احکام الله تعالی و یشتری بها ثمنا قلیلا و انکان
بوجه صحیح فهو مکروه کراهة شدیدة (ر المحتار) و لیق نیکرد و بقاضی از احکامیکه
مذکور شد مفتی و واعظ و تعلیم دهنده قرآن عظیم و تعلیم کننده علم پس هرگاه هدیه داد ایشان را از جهت قوی
دادن و وعظ نمودن و تعلیم کردن پس بهتر قبول نا کردن آن هدیه است و اگر هدیه داده شود بایشان
از جهت محبت و دوستی ایشان و صلاح ایشان نه از جهت نفیکه از آن معلم و واعظ و غیر ایشان بآن هدیه

قاضی قبول هدیه کند از موالی خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 156 of 688

وبنده میرسد پس بهتر در صورت قبول نمودن آن هدیه است اما وقتیکه مفتی هدیه را بگیرد برای اینکه آسانی از برای کند در فتوی یعنی از جهت هدیه فتوی میکند پس اگر آن فتوای او بطریقه باطل باشد و محض از جهت هدیه گرفتن آن فتوی را داده بود نه اینکه در حقیقت آنچنان باشد پس این مفتی مرد فاجر و بدکار است که بدل میکند حکمهای خداوند تعالی را و میخرد بآن بهای اندک را که آن متاع دنیاست و اگر بطریقه صحیحه بود آن فتوای او لیکن از جهت هدیه آن فتوی را داده بود نه از جهت اینکه رضای خداوند تعالی در آنست پس این مکروه است بکراهه بودن سخت قال فی الجوهرة وذکر الهدیة تمثیل احتراز یا اذ یحرم علیه الاستقراض والاستعارة ممن یحرم علیه قبول هدیته کما فی الخانیة قلت ومقتضاه انه یحرم علیه سائر التبرعات فتحرم المحاباة ایضا وکذا قالوا له اخذ اجرة کاتب الصک بقدر اجر المثل فان مفاده انه لا یحل له اخذ الزیادة لانها محاباة وعلی هذا ما یفعله بعضهم من شراء الهدیة شیئا یسیرا وبیع الصک بشیئ کثیر لا یحل وکذا ما یفعله بعضهم حین اخذ المحصول من انه یبیع بدراهم الدافع دراهما وسکینا او نحو ذلک لا یحل لانه اذا حرم الاستقراض والاستعارة فهذا اولی (رد المحتار) کشف است در کتاب بحر رائق که ذکر هدیه در اینقول مصنف رح که قاضی قبول نکند هدیه را احترازی نیست یعنی چنین نیست که شاید هدیه بر قاضی حرام باشد زیرا که حرام است بر او قرض خواستن و عاریت خواستن از کسیکه حرام است بر قاضی قبول نمودن هدیه او چنانکه در فتاوای قاضیخان آورده است ومن میگویم که مقتضای اینقول مصنف بحر رائق آن است که حرام است بر قاضی باقی احسانها و نیکوئیهای مردم یک بار دیگر میکند زیرا که هر گاه بر او احسان زیاده از حق بکند متهم میگردد پس بنابراین نیز حرام میگردد از زان فروختن و حق گذاشتن و بیع باقاضی و چنین گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که مر قاضی را است گرفتن اجرت نوشتن کاغذهای شرعی بقدر اجر مثل نوشتن او پس مفاد اینقول فقهاء رحمهم الله تعالی آنست که حلال نیست مر قاضی را گرفتن زیاده از اجر مثل زیرا که آن از قبیل زیاده گرفتن است در خرید و فروش و بنابراین پس آنچیزیرا

فایده در بیان عاریت گرفتن و قرض گرفتن قاضی و گرفتن او دیگر تبرعات را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 157 of 688

از بعض قاضیان میکند از خریدن هدیه به بهای اندک یا فروختن کاغذ شرعی به بهای بسیار قاضی را حلال نمیباشد
وهمچنین آنچیزرا که میکند بعض قاضیان در وقت گرفتن محصول از آنکه میفروشند بآن محصول برود هندهٔ آن دوات
یا کاردیا مانند آن را و مقصود او حیله می باشد برای رواشدن گرفتن آنمحصول این نیز حلال نمیباشد زیرا که او همیشه
قرض خواستن و عاریت خواستن برای قاضی حلال نمیباشد پس این حیله برای گرفتن محصول بطریق اولی حلال
نیست ویجب ان یکون هدیة المستقرض المقرض کالهدیة القاضی اذا کان المستقرض له عادة قبل
استقراضه عنه فاهدی علی القرض فللمقرض ان یقبل منه قدر ما کان یهدیه بلا زیادة
(فتح القدیر) وواجب است اگر باشد حکم هدیه دادن قرض گیرنده برای قرض دهنده مانند حکم هدیه دادن برای
قاضی اگر مر قرض گیرنده را عادتی بود پیش از قرض گرفتن او را و پس هدیه کرد برای قرض دهنده پس مر قرض دهنده را
است اینکه قبول کند مقدار آنچیز را که هدیه میکرد برای او پیش از قرض گرفتن بغیر از زیاده ولا یحل له الا ان تکون جاریة
(هدایه) بشرط ان لا یکون لصاحبها خصومة (بحر) لان الخاصة لاجل القضاء فیهم بالاجانب
بخلاف العامة ویدخل فی هذا الجواب تربیه وهو قولهما رح (هدایه) ای قول بیضیفه رح
ابی یوسف رح (عنایه) والخاصة ما لو علم المضیف ان القاضی لا یحضرها لا یتخذها
(هدایه) وهو الصحیح (اعالمکیری) فلو کان من عادته الدعوة له فی کل شهر مرة فاکل
اسبوع بعد القضاء لا یجیبه ولو اتخذ له طعاما اکثر من الاول لا یجیبه الا ان یکو
ماله وکذا ذکر فی التاتارخانیة (رد المحتار) وحاضر شود قاضی بیوم مهمانی که وقتیکه عام
باشد آن مهمانی پس عام نشود دران بشرط انکه مر صاحب آن مهمانی علم را و عوانی نباشد زیرا که مهمانی خاص برای قضا
قاضی میباشد پس متهم میکرد قاضی بقبول نمودن آن بخلاف از مهمانی عام که قاضی دران متهم نمیکرد و داخل شد حکم
این مسئله در مسئله خویش قاضی یعنی همچنان رفتن قاضی بمهمانی قریب خویش اورا و اینست اگر آن مهمانی از جهت قضا
او باشد نه از جهت قرابت همین قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف است رحمهما الله تعالی مهمانی خاص آنست که اگر میزبان نبود

فایده
بیان عام شدن قاضی مهمانی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 158 of 688

که قاضی حاضر نشود بآن مهمانی همانکه آنرا او همین قول صحیح است در تعریف مهمانی خاص پس اگر شخصی از عادت او
بود مهمانی کردن قاضی پیش از قضای او و در هر ماه یکبار پس مهمان قاضی شدن او و در هر هفته او را مهمانی میکرد می شاید
قاضی قبول نکند آن مهمانی را و اگر شخصی بعد از قاضی شدن قاضی طعام را مهیا کرد بسیار تر از آن و قبیکه قاضی نبود
قبول نکند قاضی آنرا اگر وقتیکه مال میزبان زیاده شده باشد که از جهت زیادت مال در طعام زیادت نموده باشد نه از جهت
قضای قاضی همچنین گفته است در کتاب تاتارخانیه و فی فتح القدیر و کل من عمل للمسلمین عملا حکمه فی
الهدیة حکم القاضی فظاهره انه یحرم قبولها علی الوالی والمفتی (بحر رائق) والله اعلم بحقیقة
الحال وان عدم القبول هو المقبول (رد المحتار) و در کتاب فتح القدیر مذکور است یکه هر کسیکه عمل میکند
برای مسلمانان یک عملی را از اعمال پس حکم او در هدیه گرفتن حکم قاضیست پس ظاهر از قول او اینست که قبول هدیه حرام است
بر حاکم شهر و معنی و خدا تعالی بحقیقت حال داناتر است بدرستیکه قبول نا کردن هدیه امریست که قبول کرده شده است
نزد علماء رحمهم الله تعالی ولا یضیف احد الخصمین دون خصمه (بدایه) و او اضاف الخصمین جمیعا لا
باس به (کفایه) و قال فی التهذیب قیاسه انه لو ساوی هما او اشار الیهما معا جاز (رد المحتار)
و قاضی مهمان نکند یکی از مدعی علیه را بدون دیگر خصم او و اگر مهمان نمود هر دو خصم را یکجا باکی نیست بآن گفته است
در کتاب نهر فائق که بر و اجابت دن مهمانی قاضی مدعی و مدعی علیه هر دو را قیاس است بآنکه اگر قاضی با هر دوی ایشان
سخن خفیه بگوید یا به هر دوی ایشان اشاره نماید یکجا رواست (کتاب الکتاب فی التقلید والعزل
باب هشتم ثابت است بیان مقرر کردن پادشاه قاضی را و بیان معزول کردن وی او را و اذا ظفر السلطان بلد
قضا بلدة کذا لا یدخل فیه التوابع والقری ما لم یکتب فی منشور البلدة والتوابع (قاضیخان)
و چون مقرر کرد پادشاه مرد را برای قضای یک شهر داخل نمیشود در آن مقرری او روستاها و قریها تا آنکه نوشته باشد در فرمان
او شهر و روستا یعنی قریه السلطان اذا قال جعلتک قاضیا ولم یذکر فی ای بلدة لا یصیر قاضیا فی البلد
الذی هو فیه والمختار انه یصیر قاضیا بجمیع بلاد السلطان کذا فی الخلاصة وهو الاظهر والاشبه (علمگیری)

فائده
هدیه گرفتن حرام است
بر هر عامل که مسلمانرا
باشد

فائده
مهمانی کردن قاضی
هر خصمین را

باب هشتم
در تقلید و عزل
قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 159 of 688

سلطان و فیکه گفت مرشخصی را که قاضی گردانید مرا و بیان نکرد که در کدام شهر و در چه صورت قاضی بیکرد و التخصص در آن
شهر یکه دران هست و مختار است که به رستی التخصص قاضی میکرد و به تمامی شهرهای آن سلطان همچنین ذکر شده هست و در کتاب
خلاصة الفتاوی همین حکم ظاهر تر و مشابه تر هست بحیث واذا اجتمع اهل بلدة علی رجل وجعلوه قاضیا یتخصص
بینهم ولا یصیر قاضیا ولو اجمعوا علی رجل وعقد وا معه عند السلطنة او عند الخلافة یصیر سلطانا
وخلیفة کذا فی المحیط (عالمگیری) و فیکه جمع شدند و اتفاق کردند اهل شهری بر مردی و آنمرد را قاضی گردانیدند
که حکم کند در میان ایشان بیکرد و آنمرد قاضی اگر چه جمع شدند و اتفاق کردند بر مردی و عقد کردند با او عقد سلطانی و بر
خلیفگی را میکرد آن مرد سلطان و خلیفه همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط و فی البزازیة جری الخلاف بین الکرخی
عند القاضی مرتین فقال نائبه کان قد جری عندی مرة اخری والترجیح بکر فقال القاضی کل
لا یقضی القاضی بالحرمة الغلیظة بکلام النائب اما النائب یقضی بکلام القاضی اذا
اخبره (بحر) و در کتاب بزازیه ذکر شده که خلع جاری شد در میان زن و شوهرش نزد قاضی و بار پس گفت نائب قاضی
که بتحقیق خلع جاری شده بود در میان ایشان نزد من بار دیگر شوهر انکار بیکرد پس قاضی امام مرحکم کرده هست که حکم کند قاضی
بحرمت غلیظه که سه طلاق هست بگفته نائب و نائب حکم کند بگفته قاضی و فیکه قاضی خبر دهد او را و او ان الامام فلانا عزله
لقضاء واذن له بالاستخلاف فظن القاضی رجلا لیسمع الدعوی والشهادة فحادثه و
یسئل عن الشهود ویسمع الاقرار ولا یحکم هو بذلک لکنه یکتب ذلک الی القاضی لیسمع ویحکم
یقضی القاضی بنفسه لم یکن لهذا الخلیفة ان یحکم وانما یفعل ما امره القاضی واذا رفع الامر الی
القاضی فان القاضی لا یقضی بتلک الشهادة ولا بذلک الاقرار بل یجمع بین المدعی والمدعی
علیه ویامرهما باعادة البینة فاذا شهدا بذلک بحضرة الخصمین فحینئذ
یقضی القاضی بتلک الشهادة (قاضیخان) و اگر به رسیتی پادشاه ولایت دیگری
را بامر قضا و اذن کرد مرا و را به خلیفه گرفتن پس امر کرد و القاضی مردی را با نکه بشنود دعوی و شاهدی را در حادثه

فایده
قاضی بقول نائب خود
حکم کند بسه طلاق
۱۲

فایده
مفوض کردن قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 160 of 688

وبه پرسد از عدالت شاهدان وبشنود اقرار او راو حکم نکند آن مرد بآن شاهدان وآن اقرار ولیکن بنویسد
آن شاهدی وآن اقرار را بسوی آن قاضی وبرساند آن را بسوی آن قاضی تا که حکم کند دران حادثه خود آن قاضی
در این صورت نیست مر آن خلیفه را اینکه حکم کند وجز این نیست که بکند آن چیز را که امر کرده بود او را
قاضی بآن وقتیکه رساند آن امر را بقاضی پس بدرستی که قاضی حکم کند بآن شاهدی ونه بآن اقرار بلکه
بجا کند مدعی ومدعی علیه را وامر کند مدعی را به بازگذاردن آن شاهدان پس وقتیکه شاهدی دادند شاهدان
بآن حادثه بحضور مدعی ومدعی علیه پس در این وقت حکم کند آن قاضی بآن شاهدی فالواجب علی السلطان
یغلظ فیها القضاة فان القاضی یستخلف رجلا لیسمع الشهادة فی حادثة ثم یکتب
الیه بکتاب الخلیفة ذلک ثم یکتب الی القاضی انهم شهدوا عندی بکذا ویکتب
الفاظ الشهادة او یکتب ان المدعی علیه اقر عندی بکذا فیقضی القاضی بذلک
من غیر اعادة البینة عنده فلا یصح هذا القضاء لان القاضی لم یسمع تلک
الشهادة ولم یسمع ذلک الاقرار فکیف یقضی بتلک الشهادة
وبذلک الاقرار باقرار الخلیفة الا ان یشهد الخلیفة مع آخر
عند القاضی علی اقراره ویکون فائدة هذا الاستخلاف ان ینظر
الخلیفة هل للمدعی شهود او یکذب فلعل له شهودا الا انهم
غیر عدول وقد لا یتفق لفاظهم فیفوض القاضی النظر فی ذلک
الی الخلیفة (قاضیخان) گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که در این مسئله گذشته
غلط میشوند قاضیان پس بدرستیکه قاضی خلیفه میگرداند مردی را برای اینکه بشنود شاهدی شاهدان را
در حادثه بعد ازان خلیفه نوشته میکند بکتابی آن حادثه را بسوی قاضی بعد ازان نوشته میکند
بسوی قاضی اینکه بدرستی شاهدان گواهی دادند نزد من بآنچنین و نوشته میکند لفظهای شاهدان را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 161 of 688

بانوشته یکه که بدرستی مدعی علیه اقرار کرده است نزد من باینچنین پس حکم یکند قاضی بآن نوشته بعیر از بار
گذرانیدن آن شاهدان نزد قاضی پس درینصورت صحیح نمیشود این حکم قاضی زیرا که قاضی نشنیده است
آن شاهدی را نشنیده است آن اقرار را پس چگونه حکم کند بآن شاهدی و بآن اقرار سبب
آن خلیفه کرصحیح میشود حکم کردن قاضی وقتیکه شاهدی بدهد آن خلیفه باشخص دیگر نزد قاضی باقرار
آن مدعی علیه و میشود قاضی این خلیفه کرا نیدن قاضی اینکه نظر کند خلیفه که آیا هست مرمدعی را شاهد
یا اینکه دروغ میگوید پس میشاید که مراورا شاهدان باشد مگر اینکه ایشان غیر عادلان باشند و گاهی
موافق نمیشود لفظهای آنشاهدان بی سپارد قاضی نظر کردن را درین امور بسوی آنخلیفه ثم قال القاضی
الامام فی نوع فی الامضاء والنائب یقضی بما شهد واعند الاصل وکل القاضی یقضی
بما شهد واعند النائب فالحاصل ان القاضی اذا ولی الخلیفة القضاء عمل بقوله وان لم یسمع الدعوی والشهادة فقط لا یعمل بقوله فلا تناقض کما لا یخفی (بحر) بعد ازان که ذکر
قاضی امام رحمة الله تعالی علیه در یک نوع در کتاب امضا اینکه نائب قاضی حکم کند بآنشاهدی که
شاهدی داده اند نزد اصل که قاضیست همچنین قاضی حکم کند بآنشاهدی که شاهدی داده اند
نزد نائب پس حاصل حکم این مسئله اینست که بدرستی قاضی وقتیکه تصرف قضا را
داد بخلیفه خود عمل کند قاضی بقول آنخلیفه خود و اگر تنها ولایت شنیدن دعوی و شنیدن
شاهدی را باو داده بود عمل نکند بقول او پس تناقض نیست میان آن حکم که بیان شد
کرقاضی بقول نائب خود عمل نکند و میان آنحکم که قاضی عمل کند بقول
نائب خود چنانکه پوشیده نیست السلطان اذا قال قلدت قضاء بلدة کذا فلانا وخصا
او عمما لا یصح لان هذا تقلید للمجهول کذا فی التاتارخانیة
(عالمگیری) سلطان وقتیکه گفت که ولایت قضای فلان شهر را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 162 of 688

فایده سپردن قضا بغلام

دام بزید یا به عزه صحیح نیشود زیرا که این ولایت داد ن است برای نامعلوم همچنین ذکر شده است
در فتاوای تاتارخانیه ولو فوض لعبد فوض لعبده صح (درمختار) ولو بدون الاذن
الصریح لانه مأذون دلالة العلم بان قضاءه بنفسه لا یصح (ردالمحتار) ولو حکم
بنفسه لم یصح (درمختار) واگر ولایت قضا سپرده شد بغلامی پس آن غلام ولایت قضا را بدیگر شخص
آزاد سپرد صحیح است واگرچه این سپردن غلام ولایت قضا را بآن دیگر بغیر اذن صریحی باشد
از طرف پادشاه مر آن غلام را زیرا که آن غلام مأذون است بخلیفه کردن باذن ولایتی از جهت
بودن علم پادشاه بانکه قضای خود آن غلام صحیح نیشود واگر خود آن غلام حکم کرده خلیفه
کرد صحیح نیشود حکم او ولو عتق قضی صح ان یقضی بذلک الولایة من غیر حاجة
الی تجدید کما لو نحل الشهادة حال الرق ثم عتق کذا فی الخلاصة (فتح القدیر)
واگر آزاد کرده شد آن غلام پس ازان حکم قضا را کرد صحیح است انکه حکم قضا را بکند بهمان ولایت داد ن
اول و حاجت نیست بتجدید ولایت کردن او چنانکه اگر برداشته باشد شاهدی را در حال غلامی
خود و بعد ازان آزاد کرده شده و ادای شاهدی را نموده روا نیشود شاهدی او همچنین آورده است
در کتاب خلاصه بخلاف صبی بلغ (تنویر) اعم لو قلد قضاء مصر الصبی فادرک لیس له
ان یقضی بذلک الامر ولو قلد الکافر القضاء فاسلم قال محمد رح هو علی
قضائه ولا یحتاج الی تولیة ثانیة قضاء الکافر کالعبد (فتح القدیر)

فایده سپردن قضا بپسر نابالغ و کافر

بخلاف از پسر نابالغ که بالغ شود یعنی اگر ولایت قضای شهری داده شد مر پسر نابالغ را
پس بالغ شد آن پسر نیست مر او را انکه حکم قضا را بکند بهمان امر اول واگر ولایت
قضا داده شد کافری را بعد ازان اسلام آورد گفته است امام محمد رح که آن کافر بانی است
بر قضای خود و محتاج نیست بولایت دادن باو دوم بار پس گردید کافر در این حکم مانند غلام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 163 of 688

السلطان اذا قال للصبی اذا ادرکت فانت قاض بین الناس او فصّل بالناس او للکافر
اذا اسلمت فصّل بالناس او فانت قاض بین الناس جاز (قنیه و ابن سنع و شفی) اگر سلطان
بکوید کودکی را تا نیکه بالغ شوی حکم کن میان مردم یا نماز جمعه بگذار با مردم یا کافر را بکوید وقتیکه
اسلام آوردی نماز جمعه بگذار با مردم یا حکم کن میان مردم جائز است و اذا قال الخلیفة لوالی
بلدة قلدتک من شئت صح ولو قال قلد احدا لا یصح (عالمگیری) کما لو قال للوکیل وکل
من شئت یصح ولو قال وکل احدا لا یصح (فصولین عمادی) و نیز ظهیریه گفت مر والی شهری
را که ولایت قضا را بده بهر کسی که رضای تو باشد صحیح میشود بر که را که قاضی مقرر کند و اگر گفت او را
که ولایت قضا را بده یکی صحیح نمیشود چنانکه اگر وکیل گیرنده بکوید مر وکیل خود را که وکیل کن بهر کسی
را که رضای تو شود صحیح میشود و اگر بکوید که وکیل کن یکی را صحیح نمیشود ولو فوض السلطان
قضاء بلدة الی اثنین لا ینفرد احدهما بالقضاء کما لو وکل رجلین بالبیع (قاضیخان) ولو قلد
علی ان یقضی کل منهما بالقضاء یجوز کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) اگر سپرد سلطان قضای
شهری را بدو مرد درست نمیشود کدیکی ازان دو بتنها حکم کند چنانکه تنها یکی وکیل گیرد و بفرو ختن مال کسی
یکی از ایشان بدون آنکه دیگری باشد و اگر سلطان ولایت قضا را داد بهر دوی ایشان بشرط اینکه هر کدام
از ایشان تنها باشد بحکم قضا روا میشود حکم هر کدام بدون آنکه بهمچنین ذکر شده است در کتاب خزانة
المفتین و علق القضاء والامارة بالشرط یجوز وکذا یجوز اضافتها الی المستقبل وکذا یجوز توقیت القضاء بزمان
بان قال انت قاضی هذا البلد هذا الشهر او هذا الیوم ویصیر قاضیا بعده وکذا یجوز تعمیم مکان حتی لو قید
انابته بمجلد معین یتقید به ویجوز استثناء سماع بعض الخصوم وسماع خصومة رجل بعینه ولا یصیر قاضیا فی
ولو قال لا تسمع خصومة فلان حتی اقدم من سفری لم یجز لما مر حتی یرجع وتعلیق الحکیم بین اثنین بالشرط
(جامع الفصولین) واضافته الی وقت فی المستقبل (قاضیخان) لم یجز عندنا کذا فی محیط رضی وجامع الفصولین

فایده
سپردن قضا را
بدو مرد معین
۱۲

فایده
تعلق قضا و امارت
بشرط و اضافت بزمانه
آینده و توقیت ان بزمانه
و تعمیم ان بمکانی
و استثنای شنیدن
بعض خصومات و استثنای
شخص معین
و تعلیق تحکیم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 164 of 688

معلق کردن قضا و امر کردانیدن بشرط جائز است همچنین جائز است نسبت کردن قضا و امر کردانیدن بزمان آینده
همچنین جائز است موقوف نمودن قضا بزمانی باین قسم که بگوید والی شخصی را که تو قاضی همین شهر هستی در همین ماه یا در همین روز
و میگرداند آن شخص قاضی بعد از آنوقت که ذکر کرده برای او همچنان جائز است مقید نمودن قضا بمکانی تا اینکه گر مقید کرد
قاضی نائب کردن نائب خود را بمسجد معین مقید میشود و همان مسجد و جائز است استثنا نمودن بعضی از نوعها
یا شنیدن دعوای مردی معین و قاضی نمیکرده قاضی در آن شیا نیکه استثنا کرده شده و باشد و اگر گفت پادشاه که
منشور خصومت فلان شخص را تا که باز گردم من از سفر خود رو نیست شنیدن آن دعوی تا که پادشاه باز گردد از آن
سفر و معلق نمودن تحکیم میان خصمین بشرطی و نسبت کردن تحکیم بوقتی در زمانه آینده جائز نیست بتزوا امام ابی
و همین قول قوی کرده میشود و لیس للقاضی ان یستخلف علی القضاء الا بامره سواء کان الاستخلاف فی حضرته او
فی سفره اعنایه و فصل لا الا ان یفوض الیه ذلک هدایه و مثله فی الخانیه قال فی الجوهره الخاصه الحنفیه

اذا اذن القاضی فی الاستخلاف فاستخلف رجلا واذن له فی الاستخلاف فجاز له الاستخلاف ثم
ثم (رد المحتار) و جائز نیست مر قاضی را خلیفه کردن بر قضای خود برابر است در این حکم که باشد خلیفه کردن او در حال
تندرستی و یا در حال بیماری و یا در حال مسافری او مکروه است خلیفه کردن مر قاضی را که از طرف پادشاه
باو سپرده شده باشد خلیفه کردن و مانند قاضی است در این حکم نائب قاضی که هست در کتاب بحر الرائق اینکه در کتاب
خلاصة الفتاوی آورده است که وقتی پادشاه اذن کرد قاضی را در خلیفه کردن پس القاضی خلیفه کرد مردی را
اذن کرد آمر در خلیفه کردن روا است این مرد را نائب کردن بعد ازان و بعد ازان یعنی نائب آن نائب را
اذن خلیفه کردن داده شده است روا است نائب کردن تا هر چند مرتبه که باشد فلا خلل فیه ما لم توقت له

فلا یستخلف بلا تفویض فی الجمع عن السراجیه القاضی اذا وقعت له حادثة او لولاه
فانابه غیره اذا کان من اهل الامانة وخصما عنده وقضی
له او لولاه جاز (رد المحتار) القاضی اذا قضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 165 of 688

فایده
قضای قاضی
پادشاه

الامام الذی ولاه القضاء ولو لم یکن الامام حاضرا (هدایه) این علت این حکم آنست که بودن خلیفه در شهر
در اصل وقت ولایت قاضی واجب شده و بودن خلیفه غیر شهر بودن پادشاه خلیفه کردن امام نیست و قاضی
بحر) کتاب مسائل قضا شد و عاده شد قاضی را پسر او را نائب کرده و دیگری را که حکم کند آن نائب
اگر بود آن قاضی را نائب کردن که از طرف پادشاه آن شده بود و او را نائب کردن دعوی کرد آن قاضی نام
خود یا دعوی کرد پسر او نزد آن نائب قاضی آن نائب حکم کرد برای او یا برای پسر او روا است
این حکم نائب و فقیه حکم کرد قاضی برای سلطانی که او را قاضی کرده بود و یا برای پسر سلطان روا است

ولو قضی الثانی بمحضر من الاول او قضی الثانی (هدایه) بغیبته فلغه (فتح القدیر) فالحکم
کما فی الوکالة (هدایه) اذا وکل الوکیل غیره فتصرف بحضرته او بغیبته فاجاز وفعل
(فتح القدیر) و اگر شخص دوم که نائب آن قاضی است که بغیر اذن پادشاه نائب کرده بود او را و حکم کرد بحضور
اول که خود قاضی است یا حکم کرد شخص دوم بغایب بودن قاضی اول پس حکم او در رتبه قضا پس اجازه کرد
شخص اول که قاضی است آنحکم او را روا میشود حکم او چنانچه در وکالت همین حکم است که اگر وکیل دیگری را وکیل کرده
بغیر اجازه اول که موکل اوست پس تصرف کرد آن وکیل دوم بحضور وکیل اول یا در حال غایب بودن او پس
آن وکیل اول اجازه کرد آن تصرف او را جاری صحیح میشود و هذا کان الخلیفة ممن یجوز حکمه
فان کان ذمیا او محدودا او عبدا فاجاز لم یصح حکمه لا یجوز (قاضیخان) و این حکم بیان شده
وقتی است که خلیفه قاضی باشد از آن کسانیکه روا میشود او را حکم قضا پس اگر خلیفه او ذمی بود یا دیوانه بود یا غلام
و حکم کرد پس قاضی اجازه کرد حکم او را روا نمیشود و قید باستخلافه قاضیا لان له التوکیل وکلا ایضا
بلا اذن السلطان (بحر رائق) و متعلق ساخت اذن را بودن خلیفه کردن را بغیر اذن پادشاه
بخلیفه کردن قاضی دیگری تا فارق نیز که روا است قاضی را وکیل کردن و وصی کردن دیگری را بغیر از اذن پادشاه بخلاف المأمور بامامة الجمعة حیث یستخلف (هدایه)

فایده
خلیفه کردن امام
کرده شده باقامات
نماز جمعه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 166 of 688

بالتفویض (درمختار) لکن استخلاف الامام غیره فی الجمعة انما یجوز ان لو کان ذلک الغیر
سمع الخطبة واما اذا لم یکن ذلک الغیر شاهد الخطبة لم یجز له ان یصلی بهم الجمعة (نهایه) لو کان
الاستخلاف قبل شروعه لحدث اصابه او ان بعد الشروع فاستخلف من لم یشهدها
جاز (ردالمحتار) بخلاف حکم آنچه کرده شده باشد به برپا داشتن نماز جمعه بامردم پس جایز است
او را خلیفه کردن بدون اذن امر کننده که پادشاه است لیکن خلیفه کردن تمام دیگری را در نماز جمعه جایز
نیست اگر شنیده باشد آن دیگر خطبه را اگر نشنیده بود و حاضر نبود وقت خطبه رو است آن دیگر را
که نماز جمعه را بگذارد با آنچه مرد امام شود ایشان را اگر خلیفه کردن او بود پیش از شروع کردن امام اول
در نماز جمعه جهت شکستن وضو که رسیده بود او را اگر پس از شروع کردن بود پس خلیفه کرد کسی را
که حاضر نبود در وقت خطبه جایز میشود ظاهر این الاستخلاف جایز نیست لکن لحق الحدث
فی الصلوة کما اذا مرض الخطیب او سافر وحصل له مانع فاستناب خطیبا مکانه (بحر)
پس غایه عبارت متن این است که بدرستی خلیفه کردن روا است مر کسی را که مقرر امامت نماز جمعه است اگرچه جهت
بی وضوئی در نماز نباشد چنانکه خطیب مریض شود و یا مسافر شود و یا او را مانعی حاصل شود پس نایب کرده
خطیبی را بکلی نخواهد شد و این نایب کردن و مانند او صی یملک التفویض الی غیره وان لم یؤذن
له الموصی (فصول عمادی) همچنین وصی مالک سپردن وصایت است بدیگری اگرچه اذن نکرده باشد
او را وصیت کننده وصول القاضی اذا عزل نفسه بغیر محضر من القاضی ینعزل اذا علم القاضی
(خانیة المفتین) شخصی که قاضی او را وصی کرده باشد اگر نفس خود را معزول کند از وصایت
بدون حضور قاضی معزول میشود وقتی که قاضی عالم شود بمعزول کردن آن شخص خود را و اذا فوض
الیه ملکه (هدایه) وحمل التفویض المطلق اذا کان صحیحا بان قال له ولیت من شئت او
دلالة کجعلتک قاضیا (بحر) لان معناه التصرف فی القضاء تقلیدا وعزلا

فایده خلیفه کردن وصی

فایده معزول کردن وصی قاضی خود را

فایده تفویض کردن پادشاه خلیفه کردن را بقاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 167 of 688

(غایة الحواشی) ویصیر الثانی نائبا عن الاصل حتی لا یملک الاول عزله الا اذا فوض
الیه العزل هو الصحیح (هدایه)، یعنی کسیکه از طرف پادشاه سپرده شد بقاضی خلیفه کردن اما لک
میکرد و قاضی خلیفه کردن را و شامل و فراگیرنده شد سپردن خلیفه کردن پادشاه آنصورت را که سپردن او
بطریق صریح باشد چنانکه گفته باشد مراورا که ولایت قضا زید و هر کسی که رضای تو می شود یا سپردن او بطریق دلالت
باشد چنانکه بگوید او را که گردانیدم ترا قاضی القضات زیرا که مقتضای قاضی القضات تصرف کردن است در قضاء
بطریق ولایت دادن قضا بدیگری و بطریق معزول کردن او دیگری را از قضا پس در صورت سپردن
خلیفه کردن پادشاه بطریق صریح شده باشد میکرد و خلیفه او نائب از جانب اصل که پادشاه است تا اینکه بعد ازان قاضی
را اختیار نباشد در معزول کردن آن نائب خود را اگر چه میکه پادشاه معزول کردن را نیز قاضی سپرده باشد
پس درین وقت اگر معزول کند جائز است، همین قول صحیح است و کذا لا ینعزل بعزله ولا بموته ولا بموت
السلطان بل بعزله. (زیلعی) و فی البزازیة وعلیه الفتوی (درمختار) همچنین معزول نمیشود قاضی
دوم که نائب اول است بمعزول شدن قاضی اول و نه بمردن او و نه بمردن پادشاه بلکه معزول می شود بمعزول
کردن پادشاه او را، و در کتاب بزازیه آورده است که بهمین قول فتوای قضا است و بعزل نائب
القاضی لا ینعزل القاضی کذا فی البزازیة (عالمگیری) و معزول شدن نائب قاضی معزول
نمیشود قاضی همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه وقد سئلت عن صحة تولیة
القاضی ابنه قاضیا حیث کان ماذونا له بالاستخلاف فاجبت بنعم والله
اعلم الحق فی الاستخلاف فعمل ما اذا کان مذهب الخلیفة
موافقا لمذهب القاضی او مخالفا (بحر)، و بتحقیق که پرسیده شد از من صحیح
بودن ولایت دادن قاضی مر پسر خود را و آنکه مر ان قاضی را اذن شده باشد بخلیفه کردن پس جواب
دادم که آری صحیح است مر آنقاضی ماذون را خلیفه کردن پسر او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 168 of 688

وخدا و نه تعالی جل شانه و انا تراست مطلق ذکر کرده مصنف خلیفه کرده اینجا پس شاید آن صورت
اگر مذهب آن خلیفه موافق باشد بامذهب قاضی یا مخالف و ظاهر خلاصه تهران المأذون لا الاستخلاف
صریحا او دلالة یملک قبل الوصول الی محل قضائه کما یملکه بعد (بحر رائق) و ظاهر مطلق گفتن
فقها رحمهم الله تعالی جواز خلیفه کردن برای قاضی که خلیفه کردن با وسپرده شده باشد نیست که قاضی
گردن کرده شده باشد برای او خلیفه کردن باذن صریحی یا باذن ولائی مالک میشود خلیفه کردن بعد از
قضای چون پایه مالک میشود تر بعد از رسیدن او بجای قضای وی فی الخانیة عن المحیط لان السلطان لم یأذن له فی الاستخلاف
فامر رجلا لحکم بین الامین لم یجز حکمه (ردالمحتار) ویکون قضاؤه موقوفا علی
اجازة الاول (منحة الخالق) ثم ان القاضی لو اجاز ذلک الحکم بعد ان کان بحال
یجوز حکمه لو کان قاضیا جاز امضاء القاضی حکمه وان کان بحال لا یجوز حکمه لو کان
قاضیا بنظر ان کان ممن یختلف الفقهاء فیه کالحد ودفی القذف جاز امضاؤه
وان کان عبدا او صبیا لم یجز (ردالمحتار) ودر فتاوای تاتارخانیه از کتاب محیط نقل کرده
شده که اگر سلطان او را خلیفه کردن را نکرده بود بقاضی پس قاضی فرمود شخصی را بحکم کردن پس
حکم کرده میان دو نفر روانیست حکم او و می باشد حکم آن مرد موقوف و معطل باجازه اول که قاضی
است بعد از ان اگر آن قاضی اجازه نمود آن حکم را نظر کرده شود در حال همان شخص اگر آن شخص
بود بجائیکه اگر قاضی می بود قضای او روا می شد در اینصورت امضای قاضی بر حکم
روا است و اگر بود بانجائیکه روا نمی شد حکم او اگر قاضی می بود نقض
کرده شود و اگر بود آن شخص از آن کسانیکه اختلاف کرده اند فقها
در جواز و عدم جواز حکم او مانند شخصی که بنده شده باشد
در قذف صحیح است امضای قاضی اگر آن شخص غلام یا پسر نابالغ بود جایز نیست امضای قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 169 of 688

بان حکم ادب القاضی ان وقتہ فی کل اسبوع یومین بامکان لہ ولایۃ القضاء فی یومین من کل اسبوع
لا غیر فقضی فی لایام التی لم یکن لہ ولایۃ القضاء فاذا جاءت نوبتہ اجاز ما قضی جاز لان
دخل الفضولی فی القضاء وھو اعم من القاضی وظاھر کلامھم ان اجازۃ قضاء الفضولی
لا تتوقف علی کون الفضولی خلیفۃ من قاض لیس لہ ولایۃ الاستخلاف بل لو قضی فضولی بلا استخلاف
اصلا فاجازہ القاضی جاز (عالمگیری) قاضی کہ حکم میکرد در سہ روز و در روز سیم بسبب اینکہ بوی داده بودند
قضا در ہر ہفتہ دو روز نہ دیگر پس حکم کرد در آن روزہا می کہ نبود مر او را ولایت قضا در آنہا پس قبل
آنکہ نوبت قضای او باز آید کسی حکمہا می کہ شده غیر نوبتی خود را روا است اجازه او پس داخل شد
بنابراین حکم شخص یکانہ کہ نہ قاضی باشد و نہ نائب قاضی در امر قضا و یکانہ عام است از قاضی و غیر او
و ظاہر کلام فقہا رحمہم اللہ تعالی این است کہ بدرستی اجازۂ قضای شخص یکانہ موقوف نیشود بر خلیفہ بودن آن
یکانہ از طرف آن قاضی کہ نباشد او را ولایت خلیفہ کردن بلکہ اگر حکم کرد آن شخص یکانہ کہ قاضی ہر کز او را
خلیفہ نکرده بود پس اجازه کرد قاضی او را روا است حکم او (اذا قال السلطان
لرجل جعلتک امینی فی القضاء بشرط ان لا ترتشی ولا تشرب الخمر ولا تعمل مرا حدا علی
خلاف الشرع فالتقلید صحیح والشرط صحیح واذا فعل شیئا من ذلک لا یبقی قاضیا کذا
فی المحیط ولو قلد ثم وصل الیہ ان لا تسمع خصومۃ فلان انعزل فی حق فلان کذا
فی الخلاصۃ (عالمگیری) چون گفت سلطان مرد را کہ ترا نائب خود کرده ایم در امر قضا بشرط
اینکہ رشوت نگیری و شراب نیاشامی و متابعت نخنی امر هیچ کسی را بر خلاف شریعت
پس این تقلید کردن سلطان قاضی را صحیح است و این شرط کردن او نیز صحیح است پس وقتیکہ قاضی کرد
یکی از این افعال را باقی نماند بحکم قضا همچنین است در کتاب محیط اگر ولایت قضا باو داده شد
بعد از آن رسید از طرف پادشاه باو اینکہ نشنود دعوای فلان را معزول میشود در حق همان چنین است در کتاب خلاصہ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 170 of 688

وکذا لو اختلف القاضی غیره وشرط علیه ان لا یرتشی ولا یقرب الخمر ولا یتمثل امراحد صح هذا
التقلید ولو فعل شیئا من ذلک یعزل ولا یبطل ما مضی من قضایاه (جامع الفصولین)
همچنین حکم است اگر خلیفه کرداند قاضی شخصی را و شرط نمود بر او که رشوت نگیرد و شراب نه آشامد
و فرمان برداری نکند امر هیچ کسی را که مخالف باشد از قضای حق تعالی صحیح است همین خلیفه کردن
پس اگر فعل کرد آن خلیفه چیزی را از امور مذکوره معزول میشود بعد ازان حکم او نافذ نیست و باطل میشود
آن چیز یکه کرده است از حکمهای آن خلیفه عمی ثم ابصر فهو علی قضائه ولو قضی حال عماه لم ینفذ
(جامع الفصولین) اگر کور شد قاضی بعد از ولایت قضا بعد ازان بینا گشت پس ثابت است بر قضای
خود و اگر حکم قضا کرده بود در حال کوری خود نافذ نمیشود قضای او السلطان اذا قلد رجلا قضاء بلدة
وفیها قاض ولم یعزله صریحا الا شبه ان لا یصیر الاول معزولا کذا فی الملتقط (عالمگیری) وهو
اختیار صاحب الفتاوی الصغری (جامع الفصولین) اگر سلطان شخصی را ولایت قضای شهری داد
و در آن شهر قاضی دیگر غیر ازین قاضی معزول نکرده بود سلطان او را معزول کردن صریح شایسته ترجمی نیست
که قاضی اول معزول نگردد چنانکه اگر تصرف در یک مرز از امور قضا بکند نافذ است تصرف او و اگر
صراحتا او را معزول نموده بود تصرف او نافذ نیست همچنین آورده است در کتاب ملتقط همین حکم
اختیار کرده شده صاحب فتاوای صغری است و فی جامع الفتاوی اذا ورد الکتاب
من الامام علی عامل خراسان ان جمع الفقهاء او نحو ما سماهم لینظروا
فی امر القاضی فان رضوه فاقروه والا فاعزله فاجمعوا فلم یرضوه فاخذ العامل
الرشوة وکتب انهم رضوه وترک علی ذلک حتی یحکم صح لانه لم یعزل ولو کان
فی یده التقلید اذا قلده فکتب انهم قد رضوا وقلده لا ینفذ حکمه
کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) و در کتاب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 171 of 688

جامع الفتاوی آورده است اینکه اگر از طرف پادشاه نامه برسد برای عامل خراسان باین مضمون که علمای شهر را یا فلان قوم را که نامزد بود ایشان را پادشاه جمع کن تا که نظر کنند ایشان را مر قاضی پس اگر راضی باشند بقضای وی پس او را منصب قضا برقرار دارد و اگر راضی نباشند پس معزول کن او را بعد از آن ایشان جمع شدند و بقضای او راضی نشدند پس رشوت گرفت عامل و نوشت کرد بآن پادشاه که بدرستی ایشان بقضای او راضی نیاشند و گذاشته شد قاضی بمنصب قضا تا که در میان مردم حکم بکند و صحیح است حکم او زیرا که او معزول نشده است و اگر جمع شدن قضایا یا بیان قوم امر پادشاه در ابتدای تقلید باشد یعنی در آن وقت که او را منصب قضا منصوب نمود عامل رشوت گرفت پس نوشته کرد که بدرستی ایشان بقضای او راضی اند و مقرر کرد او را بمنصب قضا نافذ نمیشود حکم او همچنین مذکور است در فتاوای تاتارخانیه و لو کان القاضی عدلا (هدایه) قبل الولایة فولی (فتح القدیر) نفسه باخذ الرشوة وعزله (هدایه) عن الزنا وشرب الخمر (یعنی) لا ینعزل ویستحق العزل وهذا هو الظاهر المذهب وعلیه مشایخنا رح (هدایه) ومعنی یستحق العزل انه یجب علی السلطان عزله (فتح القدیر) اگر قاضی پیش از ولایت قضا عادل بود پس ولایت قضا یافت و رشوت ستد پس ازان فاسق شد بسبب گرفتن رشوت یا بزنا کردن یا باشامیدن شراب معزول نمیشود و مستحق میشود معزول شدن او همین حکم ظاهر مذهب است و برین حکم ثابت اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی یعنی بگفته مستحق میشود معزول شدن او این است که واجب میشود بر سلطان معزول کردن او و اما تعلیق العزل بالشرط صحیح ذکر الخصاف رح ان الخلیفة اذا کتب الی القاضی اذا وصل الیک کتابی فانت معزول فوصل الیه الکتاب یصیر معزولا قاضیخان رح متعلق کردن معزول شدن قاضی را بشرط صحیح است اگر گفته است امام خصاف رح که بدرستی خلیفه چیزی نوشت نامزد بقاضی را این است که چون برسد باو نوشته من پس معزول باشی پس رسید آن نوشته او را قاضی معزول میگردد القاضی اذا ارتشی یاثم ویعزل ویعزر حتی لو ولاه السلطان علی نصف الکوفة وجب علیه بعد ظهور عدالة الشهود حتی لو امتنع یاثم ویستحق العزل ویعزر حتی لو ولاه السلطان علی نصف

فایده در فاسق شدن قاضی

فایده متعلق کردن معزول شدن قاضی را بشرط

فایده تاخیر کردن در حکم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 172 of 688

یکره القاضی اذا لم یحکم بعدل لان دعوی الصحة (جامع الفصولین) قاضی تا خبر کردن عاجز کار میشود و معزول کرده میشود و تعزیر کرده میشود و در کتاب تبیین شرح کنز گفته که تحقیق و صحت حکم بر قاضی بعد از ظاهر شدن عدالت شاهدان تا اینکه اگر منع آورد کبه کار میشود و مستحق معزول شدن و تعزیر میشود تا بحدیکه اگر اعتقاد نداشت واجب بودن حکم را بر خود کافر میشود و قاضی وقتیکه حکم کند بعد از دعوای صحیحه و للسلطان ان یعزل و یستبدل مکانه اخر بمثله و بغیر مثله و قد صح عن ابی حنیفة رح انه قال لا یترک القاضی علی القضاء اکثر من سنة کذا فی التاتارخانیه و من حق السلطان ان ینظر فی هذا القاضی اذا وقع علیه حیف فیقول لا سادفنک لکن اخشی علیک ان تخسی العلم فعد و درس العلم ثم عد لیسا تلدک ثانیا کذا فی النهایة اعالمکیری و جایز است مر سلطان را اینکه معزول کند قاضی را و بدل کند بجای او دیگری را بسبب شک و شبه یا بدون شبه و بتحقیق صحت یافته از امام ابو حنیفه رح که گفته است اینکه گذاشته نشود قاضی بر قضای او زیاده از یکسال همچنین مذکور است در فتاوای تاتارخانیه و از حق پادشاه این است که نظر کند بسوی قاضی وقتیکه گذرد بر او یکسال پس بگوید که فسادنیست در شان تو لیکن میترسم بر تو که فراموش کنی علم خود را پس کرد از قضا و تدریس کن علم را و بعد از تدریس باز بگرد بسوی ما تا که مقرر کنیم ترا ثانیا بحکم قضا همچنین مذکور است در کتاب تاتارخانیه

فایده چهار خصلت بر سبب آن قاضی معزول میشود

اربع خصال لو حلت بالقاضی ینعزل ذهاب البصر والسمع والعقل والردة و لو عزل لا ینعزل ما لم یصل الیه الخبر (جامع الصولین) چهار خصلت است که اگر قاضی را عارض شد معزول میشود اول رفتن چشمائی دوم رفتن شنوائی او سوم زوال عقل و چهارم مرتد شدن او و اگر معزول کرده شد قاضی از طرف پادشاه معزول نمیشود تا که نرسیده باشد باو خبر معزولی او و للسلطان لا یجب علی القاضی حتی لو قال للخلیفة ولیه امراء وقضاتهم علی الصم (جامع الصولین) مردن سلطان واجب نمیکند بر شدن قاضی تا اینکه اگر سلطان وبود او را امیران قاضیان پس ایشان باقی مستند بر حال خود اذا مات

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 173 of 688

فایده
اطلاق رعیت بر سلطنت صغیر ۱۲

اذا مات سلطان واقعت الرعیة علی ابن صغیر له وجعلوه سلطانا ما حال الخطباء والقضاة وتسلیم ایامهم مع عدم صلاحیته قال ینتظرون بتقلد علی اعظم فیصیر سلطانا لهم فیقلدهم وهو بعید نفسه تبعا لابن السلطان یعظمه لسنه ویکون السلطان فی الحقیقة هو الوالی (جامع الفصولین) چنانکه مرد سلطانی واطلاق کردند رعیت او بر پسر صغیر او کردانیدند او را سلطان بدین صورت پرسیده میشود که چیست حال خطیبان و قاضیان و تعیین نمودن همان پادشاه صغیر آنان را جهت قضا و خطبه نماز جمعه با اینکه صغیر ولایت و اختیار ندارد گفته است امام محمد رح میاید که اطلاق کلمه رعیت بر والی بزرگی پس میکرده او سلطان بر رعیت پس مقرر بگردانند آن والی همان کسان را برای قضا خطبه خواندن جمعه و شمار و آنوالی نفس خود را تابع آن صغیر که سلطان است و تعظیم کند او را از جهت شرافت او و میباشد پادشاه در حقیقت همین والی بزرگ السلطان المولی ذا کان صبیا فبلغ هل یبقی سلطانا ام یحتاج الی تقلید جدید والاصح انه یحتاج الی تقلید جدید (عالمگیری) اگر پسر نابالغ را ولایت سلطنت داده شده بود پس بالغ شد آیا باقی میباشد سلطانی او یا محتاج میباشد بولایت دادن جدید از طرف رعایا روایت صحیح آنست که محتاج میباشد بولایت دادن جدید

فایده
باب نهم در بیان رزق قاضی و عالمان و پادشاهان ۱۲

الباب التاسع فی رزق القاضی (عالمگیری) باب نهم است در بیان رزق قاضی ولا بأس برزق القاضی (هدایه) والعلماء والقضاة المعلمین حظ فی بیت المال (قاضیخان) و باک نیست برزق کردن قاضی را از بیت المال مر علماء و قاضیان و معلمان را بهره و حصه رزق از بیت المال است ثم القاضی اذا کان غنیا فالافضل بل الواجب الاخذ واذا کان غنیا فالافضل الامتناع علی ما مر فی باب بیت المال وقیل الاخذ وهو الاصح صیانة للقضاء عن الهوان وانظر المن یولی بعده من المحتاجین لانه اذا انقطع زمانا یتعذر اعادته (هدایه) بعد ازان که قاضی محتاج بود پس بهتر نگه واجب گرفتن است رزق خود را از بیت المال اگر قاضی توانگر بود پس منع آوردن است از رزق گرفتن بنابران که بعض از علماء گفته اند از جهت شفقت برای بیت المال و بعضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 174 of 688

فایده در گرفتن قضا بشرط رزق

از علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که گرفتن بهتر است اگرچه قاضی توانگر باشد و همین قول صحیح تر است از جهت نگاهداشتن قضا از بی عزتی و بجهت شفقت ملاحظه کردن برای آنکه قاضی شود بعد ازین قاضی تواند از جمله محتاجان زیرا که اگر مقرر نشود رزق برای او و باین طریق مدتی بگذرد دشوار میکرد و باز کردانیدن آن رزق برای محتاجان

وهل فيما يكون كفاية فان كان شرطا فهو حرام (هدايه) يعني اذا اخذ القاضي رزقه على وجه الكفاية بان تقلد القضاء ابتداء من غير شرط ثم رزقه الوالي كفاية لاحتباسه بالقضاء عن الكسب اما اذا اخذ على الشرط بان قال في ابتداء القضاء انما اقبل القضاء ان يرزقني الوالي كذا في كل شهر او في كل سنة بمقابلة قضاء بين الناس والا فلا اقبل فهو باطل لانه استيجار على الطاعة فلا يجوز (كفايه)

واین حکم دران جاست که رزق او بطریق کفایت او باشد پس اگر شرط باشد پس آن رزق حرام است یعنی بهتر بودن گرفتن رزق وقتی است که بگیرد قاضی رزق خود را بطریق کفایه باین طریق که ابتدا مقرر شود برای قضا بدون شرط بعد ازان رزق بدهد او را پادشاه از جهت مشغول شدن او از کسب بسبب قضا اما وقتیکه گرفت قضا را بشرط وگفت در ابتدای قضا که قاضی نمیشوم مگر اینکه بدهد مرا پادشاه چنین مقدار در هر ماه یا در هر سال عوض قضای میان مردم واگر این مقدار ندهد پادشاه پس قبول نمیکنم قضا را پس همین قضا گرفتن بشرط است باطل است

زیرا که این مزد گرفتن است بر طاعت پس جایز نیست ثم تعيينه رزقا دل على انه بقدر الكفاية (هدايه) اي ما يكفيه واهله في كل زمان (درمختار) وقد جرى الرسم باعطاء في اول السنة لان الخراج يوخذ في اول السنة وهو يعطى منه وفي زماننا الخراج يوخذ في آخر السنة فالمأخوذ من الخراج خراج السنة الماضية هو الصحيح ولو استوفى رزق سنة وعزل قبل استكمالها الاصح انه يجب رد (هدايه) بعد ازان نامیدن رزق قاضی را بر رزق دلالت میکند بانکه بدرستی که دادن رزق قاضی بقدر کفایت قاضی است یعنی آنقدر یکه کافی میشود او را و اهل او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 175 of 688

در هر زمانه و بتحقیق عادت جاری شده بدادن رزق قاضی در اول سال زیرا که مالیات کرده میشود در اول سال و رزق قاضی داده میشود از مالیات و در زمانه مالیات کرده میشود در اخیر سال پس آنچه کرده میشود از مالیات مالیات سال گذشته است بهین قول صحیح است و اگر قاضی بتمام کرفت رزق بکمال خود را معزول کرده شد پیش از کامل کردانیدن آن سال صحیح تر آن است که بدرستی واجبیت رد کردن آن ولا یاخذ الرزق الا من بیت المال الکورة التی یعمل فیها الا ان یعمل لاهل هذه الکورة ویکون رزقه فی بیت مال هذه الکورة کذا فی العنایة (عالمکیری) و قاضی کیرد رزق خود را کر از بیت المال آن موضعی که عمل مینماید دران موضع زیرا که عمل مینماید برای اهل آن موضع پس میشود رزق قاضی آن موضع در بیت المال آن موضع همچنین ذکر شده در فتاوای عتابیه کما یجوز کفایة القاضی من بیت المال یجعل کفایة عیاله ومن یمونه من اهله واعوانه فی مال بیت المال (عالمکیری) همچنانکه جایز است کفایت رزق خود قاضی از بیت المال همچنان کرده شود میشود در مال بیت المال کفایت عیال قاضی و آنکسانیکه مشغول ایشان شرعا بر قاضی است کرانان اهل خادمان او هستند القاضی اذا کان یاخذ من بیت المال شیئا لا یکون عاملا بالاجر بل یکون عاملا لله تعالی ویستوفی حقه من مال الله تعالی وکذا العلماء والفقهاء والمعلمون الذین یعلمون القرآن وروی ان ابا بکر رضی الله عنه لما استخلف کان یاخذ الرزق من بیت المال وکذا عمر رضی الله تعالی عنهما واما عثمان رضی الله تعالی عنه کان صاحب ثروة ویسار وکان یحسب ولا یاخذ کذا فی الخلاصة وروی ان علیا رضی الله عنه فرض له خمسمائة درهم فی کل شهر کذا فی البدائع وینبغی للامام ان یوسع علیه وعلی عیاله کیلا یطمع فی اموال الناس (عالمکیری) وروی ان علیا رضی الله تعالی عنه رزق شریحا خمسمائة درهم کل شهر انتهی وتحقیق یکه قاضی از بیت المال چیز میکیرد عمل و سبب نزد بلکه عمل و مضاف است و میکیرد حق خود را از مال خدا تعالی که بیت المال است و چنان است حکم علماء و فقهاء و آنکسانیکه تعلیم قرآن شریف میکنند در بیت

فایده در رزق عیال و متعلقان قاضی

فایده در رزق علمای صبیان و معلمین و پادشاه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 176 of 688

کرده شده که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون خلیفه کرده شد میگرفت رزق خود را از بیت المال و همچنان
حضرت عمر و علی رضی الله تعالی عنهما که میگرفتند رزق خود ها را از بیت المال و اما حضرت عثمان رضی الله
تعالی عنه صاحب غنا و توانگری بود پس عمل میکرد و محاسبه و نمیگرفت رزق خود را از بیت المال همچنین است گورا
در کتاب خلاصه در روایت کرده شده است که مقرر کرده شده بود برای حضرت علی کرم الله وجهه پنجصد درهم
در هر ماه همچنین است در کتاب بدایع و بشاید پادشاه را که فراخ کند رزق را بر قاضی و بر عیال قاضی تا طمع نکند
در مالهای مردم و روایت شده است که حضرت علی کرم الله وجهه مقرر کرده بود برای قاضی شریح رح پنجصد درهم
در ماه و اما اجر کاتب القاضی و اجر قسامه فان رأی القاضی ان یجعل ذلک علی الخصوم فعل
ذلک وان رأی ان یجعل ذلک فی بیت المال وفیه سعة فلا باس به وعلی هذا
الصحیفة التی یکتب فیها دعوی المدعی وشهادتهم ان رأی القاضی ان یطلب
ذلک من المدعی فله ذلک وان کان فی بیت المال سعة ورأی ان یجعل ذلک
فی بیت المال فلا باس به (عالمگیری) واما مزد کاتب قاضی و مزد آن کسانیکه برای قسمت کردن مال مردمان
مقرر هستند از جانب قاضی پس اگر مصلحت دید قاضی که بگرداند مزد او را بر متخاصمین جایز است و اگر مصلحت دید
که بگرداند رزق کاتب و قسمت کننده گان را در بیت المال حال اینکه در بیت المال فراخی بود باک نیست در این
و بر این قیاس است کاغذ که مینویسد در آن دعوای مدعی و شهادت شاهدان را اگر مصلحت دید قاضی که طلب کند آن کاغذ را
از مدعی جایز است قاضی را اگر در بیت المال فراخی بود و رأی قاضی بر آن شد که بگرداند آن کاغذ را یعنی بگیرد از بیت المال
درین هم باک نیست و فی النوازل قال ابراهیم سمعت ابا یوسف رح سئل من القاضی ذا الجوی فی الحوائج
درهما فی رزق کاتبه وثمن صحیفته وقرطاسه واعطی الکاتب عشرین درهما وجعل علیه
لرجل یقوم معه وکلف الخصوم الصحف بعد ذلک قال ما احب ان یاخذ شیئا
من ذلک عن موضعه الذی سمی له کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

فایده اجرت کاتب قاضی قسمت کنندگان اوراق کاغذها و

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 177 of 688

فایده ناجایست روزشکار بودن مرقاضی را

در کتاب نوازل آورده است اینکه شنیدم از امام ابو یوسف رح که پرسیده شد از حکم قاضی و تحکیم جاری کرده شده باشد برای او سی درم در رزقهای کاتب او و بهای کاغذیکه عوامی مدعی علیه در ان نوشته میشود و بهای دگر کاغذهای کارآمد او و میدهد قاضی پنج درم آن را بکاتب و میگرداند دو درم آن را برای دیگر کاغذها میشود همراه قاضی و قاضی تکلیف میکند مدعی و مدعی علیه را باوردن کاغذها آیا قاضی را روا است که چنین بکند یا نه گفت حضرت امام ابو یوسف رح که دوست نمیدارم اینکه بگرداند چیزی را از ان مبلغ از جائیکه مقرر کرده شده آنمبلغ برای آن چنین دگر شده است در فتاوای تاتارخانیه فی صنوان القضاء قال الخصاف رح لابد للقاضی من ان یکون له یوم یستریح فیه حتی لا یمل و ینظر فی اموره و سموا ذلک الیوم یوم البطالة و کان ذلک الیوم فی زمان الخصاف رح متردد ابین یوم الاثنین و یوم الثلثاء و کان الرسم فی زمان ابی حنیفة رح ان یوم البطالة یوم السبت فکان المدرسین لا یدرسون یوم السبت و هذا الرسم کان جاریا من زمن ابی حنیفة رح الی زماننا بین ائمة بلخ و من القضاة من یختار هذا و منهم من یختار یوم الاثنین و الرسم فی زماننا یوم الثلثاء لان عمل القضاء من جنس عمل السلطان و عمال السلطان لا یشتغلون بالاعمال فی ذلک الیوم و یقولون انه یوم دمم قابیل قتل هابیل فی هذا الیوم (فتاوی ابراهیم شاهی) و در کتاب صنوان القضا آورده است که گفته است خصاف رح که چاره نیست مرقاضی را از اینکه باشد برای او یک روزی که استراحت و آرامی کند در ان روز تا ملول نشود خاطر او بنظر کند در کارهای خود و این روز را نامیده اند روز بطاله و بکاری دیگر آرا در زمان خصاف رح بکاهی روز دوشنبه بود و بکاهی روز سه شنبه و بود عادت در زمان ابو حنیفه رح اینکه روز بطاله روز شنبه بود تدریس نمیکردند مدرسان در روز شنبه و این عادت جاری شد میان ایشان بلخ رح از زمان امام اعظم تا زمانهای اخیر از قاضیان انکسی است که اختیار کرده بعین عادت یعنی روز شنبه او بعضی از ایشان اختیار میکنند روز دوشنبه را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 178 of 688

فائده
رزق روزبکاری قاضی صحیح است که داده شود

فائده
باب هفتم در بند کردن

قوله رحمه الله بیان روز شنبه است زیرا که عمل و کار قاضیان از جنس عمل و کار سلطان و پادشاه است و عاملان و کاردانان پادشاه مشغول نمیشود بکار ما در این روز شنبه و میگویند که این روز خون ریزی قابل است گذشته بود تا بیل او در این روز نقل عن محمد رح ان القاضی هل یأخذ الرزق فی یوم العطلة ام لا اختلف المتأخرون رح فیه والصحیح انه یأخذ کذا فی الذخیرة (عالمگیری) نقل شده از حضرت امام محمد رح که قاضی رزق نگیرد در روز تعطیل و بیکاری و یا نه اختلاف کرده اند علمای متاخرین رح در این باب و صحیح است که بدرستی که قاضی رزق بگیرد و در روز تعطیل و بیکاری و همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه الباب العاشر فی الحبس والملازمة

باب دهم ثابت در بیان حکم بند کردن و بیان لازم بودن صاحب دین یار را بدین و اخذ و فیه سبعة فصول

الفصل الاول فی اثبات مشروعیة الحبس وصفته و در این باب هفت فصل است فصل اول ثابت

در بیان ثابت کردن روا بودن بند کردن و بیان صفت آن و هو مشروع بقوله تعالی او ینفوا من الارض

فان المراد بالحبس بالسنة وهو ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم حبس رجلا

بالتهمة (عنایه) وبالاجماع لان الصحابة رضی الله تعالی عنهم اجمعوا علیه (رد المحتار)

ولان بالقاضی نصب لایصال الحقوق الی مستحقیها فان امتنع المطلوب

من اداء حق الطالب لم یکن للقاضی بد من ان یجبره علی الاداء والخلاص

ان لاجبره بالضرب فیکون بالحبس اولی (عنایه) و بند کردن روا کرده شده است

باین قول خداوند تعالی که در حق رهزنان گفته است او ینفوا من الارض یا بنکا بود کرده شوند از

روی زمین زیرا که مراد از نابود کردن ایشان از روی زمین بند کردن ایشان است و روا کرده شده است

بند کردن بحدیث شریف و آن حدیث شریف این است که روایت کرده شده است که دستگیر سول صلی الله علیه

وسلم بند کرده بود مردی را بسبب تهمت و روا کرده شده است بند کردن باجماع زیرا که تمام صحابه رضی الله تعالی عنهم

اتفاق کرده بود ند بر روا بودن بند کردن و دیگر آنکه بدرستی قاضی ایستاده کرده شده است برای رسانیدن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 179 of 688

فایده صفت بندی کردن

جهاد بعد جهان آن پس اگر شخصی که دین او خواسته میشود منع آورد از ادا کردن حق صاحب دین یا جاریست مر قاضی را
ازین که جبر کند بر او بادا کردن حق صاحب دین اختلاف نیست در اینکه جبر کرده میشود از طرف قاضی بر دین پس جبر کردن
دین او ربه بندی کردن بهتر است ولم یکن فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر وعثمان
رضی الله تعالی عنهم سجن وکان یحبس فی المسجد والدهلیز حیث امکن (عنایه) واحدث
السجن (در المختار) ای احدث بناء سجن خاص (در المختار) علی عهد الله تعالی عنه بناء
من قصب وسماه نافعا فقبه اللصوص فبنی غیره من مدر وسماه مخیسا موضع التعزیر فی
المذلیل (در المختار) وهو بیت کانه در زمانه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وزمان ابو بکر صدیق وعمر فاروق
وعثمان غنی رضی الله تعالی عنهم وبود که بنا می کرده میشد در زمانه ایشان در مسجد ودهلیز در هر جا که امکان آن میبود ولی
بنا خانه را پیدا کرده یعنی نو پیدا کرده بنای بنا خانه خاص از حضرت علی کرم الله وجهه بود که بنا کرد زندان را از قصب ونامید آن
سوراخ کرده از روی زندان بنا نمود زندان دیگر را از گلوخ وآنرا مخیس نامید یعنی جای تعزیر کردن خلق که نیست صفته ان یکون
موضع (تنویر) وحش (بزازیه) لیس به فراش ولا وطاء (تنویر) لیضجر فیوفی
ومفاده انه لو جعل له ما یمنع منه (در المختار) ولا یمکن احد ان
یدخل علیه للاستیناس الا اقاربه وجیرانه ولا یمکثون عنده
طویلا (تنویر) ای بحیث یحصل له الاستیناس بهم بل بقدر ما یحصل به
المقصود من المشاورة (در المختار) وصفت بندی کردن اینست که باشد بجائی که از انجا
نفرت انسان میشود ودر ان جای فراش نباشد ونه همین باشد برای انکه دلتنگ شود در انجا پس وفا نماید بالکلیه در
دین وفایده این قول اینست که اگر همین اشیا آورده شود برای او منع کرده شود از وی قدرت داده نشود هیچکس را
که در آید نزد بندی برای الفت کردن با وی مگر خویشان وهمسایه گان او وایشان در تنگ نخواهند نزد بندی زیاده در آنچه
بطریقی که حاصل شود او را الفت کردن با ایشان بلکه آنقدر در تنگ کنند که مقصود حاصل میشود بآن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 180 of 688

فایده وقت بندی کردن

از شاورد کردن در اداء حق صاحب دین الفصل الثانی فیمن یحبس ومن لا یحبس

فصل دوم ثابت است در بیان انکسیکه بندی کرده میشود و بیان انکسیکه بندی کرده نمیشود واذا ثبت الحق

عند القاضی وطلب صاحب الحق حبس غریمه لیعلم بحبسه وامره بدفع ما علیه فان امتنع

حبسه (بدایه) وقتیکه حق ثابت شود نزد قاضی بر دیندار وی وصاحب حق طلب نماید بندی کردن دیندار

خود را قاضی تعجیل نکند بر بندی کردن او وامر نماید او را بادای مالی که بر اوست پس اگر بعد از امر قاضی از دادن

حق منع آورد بندی کند قاضی او را وینبغی ان یقید هذا بما اذا لم یتمکن القاضی من اداء

ما علیه بنفسه کما اذا ادعی عینا فی ید غیره او ودیعة له عنده وبرهن انها

هی التی فی یده او دینا له علیه وبرهن علی ذلک فوجد معه ما هو من جنس حقه

کان للقاضی ان یأخذ العین منه وما هو من جنس حقه ویدفعه الی

المالک غیر محتاج الی امره بدفع ما علیه وقد قالوا ان رب الدین اذا ظفر

بجنس حقه له ان یأخذه وان لم یعلم به المدیون فالقاضی اولی فهذا تبعه الحموی

وغیره (رد المحتار) ومیشاید که مقید کرده شود این بندی کردن او را بعد از منع آوردن او از ادا بآن وقتیکه قاضی

خود قدرت نداشته باشد باداکردن همی که بر دیندار است واگر قادر باشد باداکردن آن از مال خود دیندار چنانکه شخصی دعوی

نماید یک مال معین را در دست دیگری یا دعوی کند امانت خود را نزد او وگواهان بگذراند که بدرستی آن مال

یا آن امانت من همین چیز است که در دست اوست ویا دعوی نماید دین خود را بر دیندار و بگذراند گواهان بآن دین قاضی

باید نزد دیندار چیزیرا که از جنس حق صاحب دین باشد روا است مر قاضی را اینکه بگیرد آن مال را از مدعی علیه و بگیرد چیزیرا که از جنس

حق صاحب دین است و بدهد آنمال یا آنچیز را بمالک آن بغیر محتاج بودن قاضی بفرمودن او دیندار را باین آنچیز یکه بر اوست

وتحقیق علماء رحمهم الله گفته اند که بدرستی وقتی که صاحب دین قدرت یافت بجنس حق خود از مال دیندار روا است مر او را

گرفتن آن اگرچه دیندار بران عالم نباشد پس قاضی بهتر است بگرفتن آن وگرداننده شده است این حکم در کتاب نهر فائق و پیرو کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 181 of 688

او راحبسی بغیراه ولو قال امهلنی ثلاثة ایام لادفعه الیک فانه یمهل ولم یکن بهذا القول
ممتنعا من الاداء ولا یحبس (ردالمحتار) واگر دیندار گفت که مهلت بده مرا سه روز تا که بدهم حق ترا پس درست
که صاحب دین مهلت بدهد او را و دیندار بهین گفتن خود مانع نمیگردد از ادا کردن حق او و بندی کرده نمیشود و هذا اذا
ثبت الحق باقراره (هدایه) واذا ثبت الحق للمدعی عند القاضی ولو ببینة او نکول عجل
حبسه بطلب المدعی الا اذا ادعی الفقر فیما یقبل فیه دعواه (درمختار) وردالمحتار) ولا
یحبسه من غیر سؤال المدعی هذا هو مذهبنا (عالمگیری) واین حکم گفته شد که تعجیل نخند قاضی به بندی
کردن دیندار وقتیست که ثابت شده باشد حق صاحب دین بر او باقرار او و اگر حق ثابت شده باشد بر او برای مدعی
نزد قاضی اگرچه بشم حضه و رم باشد بسبب کشتن شبانان بر او یا بسبب منع آوردن دیندار از سوگند تعجیل کند قاضی
به بندی کردن دیندار بطلب کردن مدعی بندی شدن او و اگر بندی نخند او را درین صورت و تحقیق آن دیندار دعوای تنگدستی
خود را میکرد و دران جایهای که قبول کرده میشود دعوای ناتوانی دیندار دران بندی نخند قاضی دیندار را بغیر از طلب کردن
مدعی بندی شدن او را و همین حکم مذهب است یحبس المدیون (درمختار) فی کل دین لزمه بدلا عن مال
حصل فی یده کثمن المبیع (بدایه) ولو منفعة کالاجرة (درمختار) ولو قبل قبضه والقرض ولو ان
او کان علی البائع بعد فسخ البیع باقالة او خیار وکذا رأس مال السلم بعد الاقالة (درمختار)
(وبحاشیه طحطاوی) او التزمه بعقد کالمهر المعجل والکفالة (هدایه) ولو بالدرک او الکفیل
بالکفیل وان کثروا هذا ای ما ذکر من انه یحبس فی الاربعة المذکورة وان ادعی
الفقر هو المعتمد (درمختار وردالمحتار) ویدخل فیه ایضا ما التزمه بعقد الصلح
عن دم العمد والخلع فیحبس فیه ایضا (ردالمحتار) وزاد القدوری انه یحبس ایضا فی کل
عین یقدر علی تسلیمها کالعین المغصوبة (درمختار) وبندی کرده میشود دیندار در هیچ دینی که لازم شده
باشد بر او بعوض مالی که حاصل شده باشد در دست او مثل بهای چیز فروخته شده اگرچه آن بها از جهت قیمت منفعت باشد مانند

فایده
چیزیکه دران بندی کرده میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 182 of 688

واگرچه پیش از قبض کردن آن چیز فرو خته شده باشد و مانند قرض اگرچه آن قرض از بها مردمی را باشد و یا برفروشنده باشد پس از فسخ
کردن عقد فروختن باقاله و یا بخیار و همچنین است حکم این مال سلم پس از اقاله کردن و بندی کرده میشود بر دهنده بیکه لازم کرده باشد
بر خود بسبب عقدی مانند مهر جهاز و عقد ضمانت اگرچه این ضمانت بدرک باشد یا ضامن ضامن باشد اگرچه این ضامن ضامن بسیار باشد و اینکه ذکر
کرده شد از اینکه بدرستی بندی کرده میشود در همین چهار چیز نامی که ذکر کرده اگرچه دعوی کند ناتوانی خود را همین ساعت اعتماد کرده شده و داده
و در همین آن بیکه لازم کرده باشد آنرا بر خود بسبب عقد صلح از خون قصدی و بسبب عقد خلع پس همین نیز بندی کرده میشود
و زیاده کرده قاضی رح این که بدرستی نیز بندی کرده میشود در هر مالی که قادر باشد بسپردن آن مال مانند مال غصب کرده شده

وهذا اذا كان امره مشكلا اما اذا كان فقره ظاهرا يسأل القاضي عنه عاجلا وقبل البينة عليه
فلاس ويخلى سبيله بحضرة خصمه (قاضيخان) این علم کرده شد که دعوی ناتوانی میتواند و صورتهای گفته شنیده میشود در وقتیکه
گمان ناتوانی داشته باشد و نیکه ناتوانی او ظاهر باشد پرسیده میشود از وی حال قول او که گویا آن بر ناتوانی او دیانت دارد و
کفیل از بندی کردن خصم ثم في فصل الاقرار اذا لم يحبسه في الاول لو هلا هل يحبسه في المرة الثانية ذكر في بعض
انه يحبسه ثم اذا جاء او ان الحبس فان عرف القاضي يساره حبسه وان لم يعرف يساره لا يسأل لان هذا
فظاهر مذهب اصحابنا رحمهم الله تعالى وهل يسأل المدعى لاثبات ماله نظر مذهب اصحابنا انه لا يسأل الا اذا طلب المدعى عليه
ذلك في الناتوانخانيه فان سأل المديون من القاضي ان يسأل صاحب الدين انه مال سأله القاضي بالاجماع فان قال الطالب هو
معسر لا يحبسه (عالمگيري) بعد ازان در صورت اقرار کردن بندی از بدین صاحب دین و نکردن بندی نکرد او را قاضی در اول مرتبه یا نه
کند او را در مرتبه دوم یا نه ذکر شده است در بعضی و اینها که بدرستی قاضی نکرد او را در دوم مرتبه بعد ازان و نکرد تا رسید زمانه بندی شدن
دین و پس اگر نمیدانست قاضی تو انگری او را بندی کند او را و اگر نمیدانست تو انگری او را بپرسد قاضی را که آیا هست ترا مالی یا نه
و همین نا پرسیدن ظاهر مذهب اصحاب ماست رحمة الله عليهم و آیا قاضی بپرسد مدعی را که آیا هست مر دیندار را ترا مالی یا نپرسد
پس ظاهر مذهب اصحاب رحمهم الله تعالی اینست که بدرستی قاضی نپرسد او را و اگر مدعی علیه خواست این پرسیدن را
و مذکور است در فتاوای تاتارخانیه پس اینکه اگر خواست دیندار از قاضی اینکه بپرسد صاحب دین را که آیا مر دیندار را ترا مالی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 183 of 688

هست یا نه پرسد و قاضی باجماع علما رحمهم الله تعالی پس اگر صاحب دین گفت که وی ناداست بندی نکند او را
ولا یحبس فیما یبدو ذلک اذا قال انی فقیر (بدایه) وقال المدعی هو موسر (درمختار) وهو مبنی علی
بدل مغصوب ومتلف وعتق حظ شریک وارش جنایة ونفقة قریب وزوجة وعجل مهر
(درمختار) قاضی بندی نخند و بندار او را غیر آنصورتهای ذکر کرده شده وقتیکه گفت که من نا توانم و منکر
گرداین دین او را من تحو انکر است وآن چیزیکه غیر از صورتهای مذکوره است هفت صورت است اول بدل مال مغصوب
کرده شده است دوم بدل مال هلاک شده است سوم بدل آزاد کردن حصهٔ غلام شریک است چهارم
آوان جنایت است پنجم نفقهٔ خویشان است ششم نفقهٔ زن است هفتم مهریست که در آن مهلت نهاده شده باشد
الا ان یثبت غریمه ان له مالا (بدایه) ای قدرة علی الوفاء ولو باقتراض ویقاضیه غریمه
(درمختار) بان کان له مال علی غریم موسر (درمختار فیحبسه (بدایه) اگر قاضی بندی کند او را در آن
صورتهای هفتگانه ذکر کرده شده وقتیکه مدعی او ثابت کند اینکه بدرستی مر او را مالیست یعنی او را قدرت بر ادا کردن
دین اگرچه بقرض کردن باشد از کسی یا بتوانستن مال از قرض دار خود چنانکه او را بر دین دار تو انگر مالی باشد
پس در حقوق بندی کند و (قال فی البزازیة فان حبس غریمه الموسر لا یحبس وفیها ولو کان المحبوس
مالا فی بلد آخر یطلقه بکفیل (درمختار) گفته است در کتاب بزازیه که اگر دینداد بندی کرده بود دیندار
تو انگر خود را بندی کرده نشود خود دیندار در کتاب بزازیه گفته است که اگر مر بندی مال او در دیگر شهر باشد او را باضامن دادن
قال المدیون لیس بدل مال وقال الدائن انه من متاع فالقول للمدیون مالم یبرهن رب الدین
(درمختار) و اگر اختلاف کردند صاحب دین و دیندار میان خود پس دیندار گفت که این دین که بر منست عوض مال
نیست و صاحب دین گفت که بدرستی آن دین بهای متاعیست پس قول معتبر مر دیندار را راست تا انکه
شاهدان نگذرانیده باشد صاحب دین بچیزی خود شد فیما کان القول قول المدعی ان له مالا او
ذلک بالبینة فیما کان القول قول من علیه یحبسه

فایده صورتهائیکه بندی کرده نمیشود دران

فایده اختلاف صاحب دین و دیندار

فایده تقدیر زمان بندی کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 184 of 688

شهرین او ثلثة ویروی غیر ذلک من التقدیر بشهرا واربعة الی ستة اشهر والصحیح ان التقدیر
مفوض الی رای القاضی (هدایه) ولو یوما وهو الصحیح (درمختار) اقول مثل هذا لایتوقف علی کون القاضی
مجتهدا کما لایخفی ای فان ما یقتضیه حال ذلک المدیون من قدر مدة حبسه التی
یظهر فیها انه لو کان له مال لاظهره یستوی فی علم ذلک المجتهد وغیره بدون توقف علی
باللغة والکتاب والسنة متنا وسندا (رد المحتار) فیحبسه حتی یغلب علی ظنه انه لو کان له
مال لاظهره ولم یصبر علی مقاساة ذلک یختلف باختلاف الشخص والزمان والمکان والمال فلا
لتقدیر (یعنی کتر) بعد ازان در ان صورتی که معتبر بوده باشد قول مدعی که بدرستی مردینار را مال است یا ثابت کرده
این مال داشتن را مدعی بشاهدان در آن صورتی که معتبر قول آنکسی است که دین بروست بندی کند او را وده ماه
یا سه ماه و روایت کرده شده و غیر ازین اندازه کردن مدة بندی کردن بیکماه یا به چهار ماه تا شش ماه صحیح نیست
که بدرستی اندازه آن سپرده شده است برای فکر قاضی گرچه یکروز باشد و همین حکم صحیح است من میگویم مثل این سپرده
اندازه مدة بندی کردن بفکر و رای قاضی موقوف نیست بر نیکه قاضی مجتهد باشد چنانچه پوشیده نیست یعنی
پس بدرستی که آنچیزیکه خواهش میکند حال آن دینداز را اندازه کردن مدة بندی کردن او انرا تی که ظاهر میشود در ان
که بدرستی کرمی بود مر او را مال البته آن را ظاهر میکرد بر بدرست در علم آنقاضی که صاحب اجتهاد باشد و آنقاضی که صاحب اجتهاد
نباشد موقوف نیست این اندازه کردن مدة بندی کردن بدانستن علم لغت و کتاب الله عزوجل و احادیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم از روی متن و سند پس چون اندازه بندی کردن سپرده شد بقاضی
بندی کند او را اگر غالب شود بگمان قاضی که اگر دار مال بود البته آنرا ظاهر میکرد و صبر نمیکرد بر تحمل کشیدن
خود و این مختلف میشود باختلاف شخص و زمان و مکان و مال پس نیست معنی مر اندازه کردن مدة
بندی کردن را باندازه معین فان مضی اربعة اشهر ولم یقع للقاضی انه متعنت
یستدیم حبسه وان کان دون ذلک بان کان شهرین او دونهما ولم یقع انه عاجز

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 185 of 688

فائده
پرسیدن قاضی از حال دیندار

لا مال له اطلقه من السجن (علی هدایه) پس کرا زندی کردن دیندار باید کفت قاضی را ظاهر شد
که بدرستی و راضی است بضرر خود همیشه بندی کند ورا تا او اکردن دین و اکرهمه زین مده کفته شود مثل دو ماه
یا کم از دو ماه و قاضی را ظاهر شد که بدرستی و عاجز است ازین نیست ورا باید کفت بندی کردی در تهم سال
عنه (تنویر) بعد حبسه بما یراه (درمختار) واعلم ان سوال القاضی بعد المدة للاحتیاط لا
مضی المدة التی یغلب علی ظن القاضی انه لو کان له مال دفعه وجب اطلاقه ان لم یقسم المدة
بینه یساره من غیر حاجة الی سوال (فتح القدیر) بعد ازان پرسند قاضی را تا توانی آن دیندار پس ازبندی
کردن او دیندار را آن قدر مدتی که معلوم شود ازو قاضی را که اکر پرسیدن قاضی را تا توانی دیندار پس از کذشتن
مدت بندی کردی او را جهت احتیاط است و اکر نه پس از کذشتن آن قدر مدت بندی کردی که غالب بیاید کمان قاضی
که کو آن دیندار را مالی پیدا میشود او را بصاحب دین واجب شود و بر قاضی را کردن او بشرطی که مدعی نکه دارنده
باشد شاید ان توان کردی او را و این واجب بودن را کردن او و بغیر حاجت پرسیدن حال بهت و انما یسأل
عن عسرته عن جیرانه و اصدقائه و اهل سوقه من الثقات دون الفساق (قاضیخان)
ویکفی عدل بغیبة الدائن (درمختار) والاثنان احوط (ردالمحتار) واما المستور
فان وافق قوله رأی القاضی عمل به والا لا (درمختار) وان لم یکن
للقاضی رأی فی عسرة المحبوس او یسرته فیشترط کون المخبر عدلا واستحسنه
فی النهر وغیره (ردالمحتار) واما الفاسق فلا یقبل خبره (بحر) ولا یشترط
حضرة الخصم ولا لفظ الشهادة (درمختار) لکن اذا کان غائبا سمعها واطلقه
یکفیل کما فی البحر عن الخزانة (ردالمحتار) الا اذا ازعانی الیسار والاعسار (درمختار)
وکیفیته ان یقول للمخبران حاله حال المعسرین فی نفقته وکسوته وحالته ضیقة وقلة
حاله فی السر والعلانیة (بحر) واذا قالوا لا نعرف له مالا کونه ذلک (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 186 of 688

وبدرستی که قاضی بپرسد از ناتوانی و بیند از همسایگان او و از اهل بازار او از مردمان ثقه و معتمد نه از فاسقان و کافیست
اخبار یک نفر عادل بحال غایب بودن صاحب دین و اخبار دو نفر باحتیاط نزدیک تر است و اما اخبار شخصی
که پوشیده باشد حال عادل بودن و فاسق بودن او پس اگر موافق شد قول او برای قاضی عمل کنند بآن
و اگر موافق نشد عمل نکنند بآن اگر نباشد مر قاضی را در توانگری و ناتوانی بندی را پس شرط کرده شده است
عادل بودن شخص اخبار کننده و نیکو شمرده است همین شرط عادل بودن اخبار کننده را در کتاب نهر و غیر آن
و ناشخص فاسق پس قبول کرده میشود اخبار او و شرط نیست برای شنیدن قاضی همان اخبار ناتوانی دیندار را فاسق
بودن صاحب دین و نه شرط است لفظ شهادت لیکن اگر صاحب دین غایب باشد بشنود قاضی آن شاهد را
و باکند آن بندر ایضا من که شرط است حاضر بودن صاحب دین و لفظ شاهدی در آن و قتیکه دعوی
کند صاحب دین و دیندار در توانگری و ناتوانی او و کیفیت اخبار ناتوانی دیندار این است که بگویند اخبار
کننده که حال دین دار حال ناتوانان میباشد در نفقه او و جائز او حال او به نیکی و دشواریست و به تحقیق
دانسته ایم حال او را و پنهان و آشکار او اگر نگفتند اخبار کنندگان که نمیدانیم که مرد دین دار را مالی باشد
کافیست این قول ایشان در ثبوت ناتوانی دیندار و فی انفع الوسائل ولا تکون هذه شهادة
علی النفی فان الاعسار بعد الیسار امر حادث فتکون شهادة بامر حادث لا بالنفی بنته
علیه السغناقی الجلیل الرائق و در کتاب انفع وسائل آورده است که این شاهدی ناتوانی شاهدی بر نفی
نمیشود پس بدرستی آن ناتوانی که پس از توانگری است امر نو پیدا است پس میشود این شاهدی بامر نو پیدا
تنبهی و تنبیه کرده باین حکم امام سغناقی رحمه الله فان لم یظهر له مال خلی سبیله (هدایه) ای
من الحبس جبرا علی الذی نهر (رد المحتار) بلا کفیل الا فی ثلث مال یتیم و وقف و اذا
کان الدین غائبا (رد المحتار) واشار بقوله خلی سبیله الی انه لا یحبسه مرة اخری للاول
ولا لغیره حتی یثبت عزمه غناه والکلام فی اطلاقه جبرا علی رب الدین فلو طلقه رب الدین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 187 of 688

من غیر بینة علی افلاسه وفی المحبوس جاز ولا توقف علی حضور القاضی کما
فی الجواز یة لما فی مال الیتیم فلا یطلقه الوصی وفی وصایا القنیة حبس الوصی
غریما بدین الصبی لیس له ان یطلقه قبل قضائه اذا کان موسرا وان رای ان یأخذ
عنه کفیلا یطلقه فله ذلک ثم رقم آخر اذا کان معسرا جاز اطلاقه (بحر) پس اگر ظاهر
نشد مر آن بندی را مالی بگذارد و راه او را بعینی رها کند دین دار را از بندی گری بطریق جبر کردن
بر صاحب دین چنانچه ذکر شده است در کتاب نهر بی ضامن کسی رها کند او را بی ضامن در سه چیز
مال یتیم و مال وقف و وقتیکه صاحب دین غایب باشد اشاره نموده مصنف رحمه الله بدین قول که خالی بگذارد
راه او را بآنکه بندی کند او را و دیگر بار نه برای دین صاحب دین اول و نه برای دین دیگر شخصی تا وقتیکه
صاحب دین تو انگری او را ثابت کند سخن در رها نمودن بندیست بطریق جبر کردن بر صاحب
دین پس اگر رها کند او را صاحب دین بی گفتن شاهدان بر مفلس بودن او و راضی شدن آن بندی
روا است آن رها کردن او و موقوف نمیشود این رها کردن بحاضر بودن قاضی مگر در مال یتیم پس رها نکند
وصی و نیز یتیم را بی ضامن در کتاب وصایا از کتاب قنیه آورده است که اگر بندی کرد وصی و نیز را بسبب دین
پسر نابالغ میت مر وصی را که رها کند آن و نیز را پیش از ادا کردن آن دین وقتیکه آن و نیز تو انگر باشد و اگر مصلحت
میدید وصی اینکه ضامن بگیرد از او و رها کند او را پس هست آن وصی را این رها کردن بعد ازان در کتاب
قنیه دیگر رقم نوشته اینکه وقتیکه دین دار پسر نابالغ نا توان باشد روا است رها کردن او پس ظاهر شد که رهائی
مدیون که نا توان باشد جائز است اتفاقا اگر غنی بود در رهائی او خلاف است وقید نا برضی المحبوس
لما فی القنیة المحبوس بالدین اقام البینة علی افلاسه فاراد رب الدین ان یطلقه قبل القضا بافلاسه
وابی المحبوس ان یخرج حتی یقضیها فلاسه یجب علی القاضی القضا به حتی لا یعیده رب الدین
ثانیا قبل ظهور غناه واذا اطلقه بلا بینة فله اعادته الی الحبس کما فی نفع الوسائل (بحر)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 188 of 688

وجیه نمودیم رد کردن صاحب دین بندی را بآنکه شتن شاهدان برضای آن بندی از جهت آنکه در کتاب قبیه
مذکور است که اگر بندی بسبب دین کند زاید شاهدان را بر مفلسی خود پس اراده کرد صاحب دین اینکه رها کند
او را پیش از حکم کردن قاضی بمفلس بودن او و منع آورد آن بندی را اینکه برآید از بندی کردی تا وقتیکه حکم کند قاضی
بمفلس بودن واجب است بر قاضی حکم کردن بمفلس بودن او از جهت اینکه باز نگرداند او را صاحب دین دوم بار به بندی
کردن پیش از ظاهر شدن توانگری او و وقتی که رها کند او را صاحب دین اول که شتن شاهدان پس هست مر صاحب
دین دوم را باز گردانیدن او به بندی کردن چنانچه در کتاب نفع الوسائل مذکور است و الظاهر ان المراد ان لا یعید
قاضی آخر الا اول ظهر حاله فکیف یعید الی الحبس بل لا یعید الا هذا الذی ولا لغیره حتی
یثبت غناه کما هو صریح عبارة البزازیة ایضا اذا ثبت اعساره بالحادث شهادة تامة بعد
خصومة کما مر فلیس لقاضی آخر حبسه ثانیا فیما یظهر لی والله اعلم ان الاخراج بمنع المدة مع احتمال
الحدوث بحال المحبوس لا یکون من باب الثبوت حتی لا یجوز للقاضی ان یقول ثبت عندی انه
معسر (بحر) ولا ینقل ثبوته الی قاضی آخر بل هذا یختص بهذا القاضی فتع الوسائل (ردالمحتار)
و ظاهر از این عبارت گذشته که حتی لا یعید و دیگر دین ثانیا این است که باز نگرداند او را قاضی
دیگر بسبب دین آن صاحب دین زیرا که برای قاضی اول ظاهر شده حال آن دین و پس چگونه باز نگرداند او را بنده
کردن بلکه باز نگرداند او را نه برای حق همین صاحب دین نه برای غیر او تا اینکه ثابت کند توانگری آن دین دار را
چنانکه همین قول صریح عبارت فتاوای بزازیه است و همچنین وقتی که ثابت شد ناتوانی جدید و شاهدی کامله بعد از
دعوی کردن چنانکه گذشت بیان آن پس نیست مر قاضی دیگر را بندی کردن او دوم بار و در آن وقتی که ظاهر
میشود بآنکه بر او دین بندی از بندی کردی بگذشتن مدة شرعی با وجود اخبار یک مرد بحال آن بندی
نمیشود از باب ثابت شدن ناتوانی او تا اینکه روایت مر قاضی را اینکه بگوید که ثابت شده نزد من اینکه این بندی
ناتوان است و نقل کرده نشود آن ثابت شدن ناتوانی او بقاضی دیگر بلکه همین بحث خاص است بهمین قاضی چنین در

در کتاب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 189 of 688

در کتاب نفع الوسائل ولو قامت البینة علی افلاسه قبل المدة الاقرب وعلیه عامة
المشایخ رحمهم الله تعالی (هدایه) وانکان ذلک قبل الحبس عن محمد فی روایة
علیها عامة مشایخنا وراء الظهر انه یحبسه ولا یلتفت الی هذه البینة (عنایه) وهذا اذا کان
امره مشکلا وافلاسه غیر ظاهر بین الناس واما اذا کان یعلم ذلک
وگر شاهدان گذشتند مفلس بودن بندی پیش از گذشتن مدت بندی کردن آنقدر یکه رای قاضی شد هست قبول
کرده نمیشود این گواهان و بهمین قول عامه مشایخ اند رحمهم الله تعالی و اگر این گذشتن شاهدان مفلس بودن
از بندی شدن او بود پس در خصومت دایت کرده شده هست امام محمد رحمه الله و بهمین روایت اخذ مشایخ
ماوراء النهر اند که بدرستی بندی کرده شود و نظر کرده نشود باین شاهدان مفلسی او و این حکم که شاهدان مفلسی او
وقتیست که حال او مشکل باشد مفلس بودن او ظاهر نباشد میان مردمان و اگر مفلسی او ظاهر بود میان مردمان پس
در خصومت نمی کرده نمیشود و بینة الیسار احق لانها تثبت امرا حادثا والاعسار بالقول عند التعارض
یعنی یعنی کلما تعارضت بینة الیسار والاعسار قدمت بینة الیسار لان معها زیادة
علم لان یدعی المدعی انه موسر وهو یقول اعسرت بعد ذلک واقام بذلک بینة فانها
تقدم لان معها علما بامر حادث وهو حدوث ذهاب المال فی الفصل الاول گواهان تو انگری گویند
بقبول شدن از گواهان ناتوانی نزد معارضه ایشان یعنی هرگاه جمع شوند گواهان توانگری گویند
گواهان تو انگری نزد قبول شدن نزدیکه باشاهدی ایشان زیادت علمیست مگر آنکه دعوی کند مدعی که بدرستی این بندی از توانگری و بیند
بگوید که ناتوان شدم بعد از ان توانگری گذشت آن بیند باین ناتوانی خود گواهان پس بدرستی شاهدی همین گواهان مقدم هست و قبول
شدن نزدیکه باشاهدی ایشان علمست بر امر حدید و آن امر حدید نو پیدا شدن نقل مال دست و بیان سبب
الاعسار غیر لازم یکفی قولهم انه اعسر بعد ذلک (رد المحتار) و ذکر کردن سبب ناتوانی و بیدار بر گواهان لازم نیست
بلکه کافی میشود در اثبات ناتوانی او این قول شاهدان که بدرستی او ناتوان شده هست

شاهدان تو انگری بهتر هست از شاهدان بیداری

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 190 of 688

بعد از تو انگری خود قال البیری رح ناقلا عن المستصفی واعلم ان بینة الاعسار تقبل اذا قالوا
انه کثیر العیال وضیق الحال اما اذا قالوا لا مال له لا تقبل (رد المحتار) گفته است بیری رحمه الله در آن حال که
نقل کننده است از کتاب مستصفی که بدان که بدرستی گواهان تا توانی قبول میشود در آن وقت که گفته باشند
آن گواهان که بدرستی این دین دار بسیار عیالدار است تنگ و سخت است حال او اما وقتیکه شاهدان گفته باشند
که نیست او را مالی قبول کرده نمیشود شهادتی ایشان وفی القنیه شهود الیسار ان لم یبینوا مقدار
ما یملک قبلت والا لم یمکن قبولها لانها اقامت للجبر وهو منکر والبینة متی قامت للمنکر لا تقبل
(رد المحتار) قلت حاصله ان الشهود لو قالوا انه یملک الشیء الفلانی مثلا لا تقبل لانه یقول لا
شیء لهم یشهدون له بان ذلک الشیء ملکه والبینة لا تقبل للمنکر بل تقبل علیه وهذه
شهادة له صریحا وتتضمن الشهادة علیه بیساره وادامة حبسه واذا بطل الصریح
بطل ما فی ضمنه بخلاف قولهم انه موسر فانها شهادة علیه صریحا وان کان قولهم انه موسر یتضمن
الشهادة بانه یملک قدر الدین والفرق انها لیست بشهادة له (رد المحتار) ودر کتاب قنیه
آورده است که شاهدان تو انگری اگر بیان نکردند مقدار آن چیزیرا که دین دار مالک آن است قبول
کرده میشود این شاهدی و اگر بیان کردند آن قدریرا که دیندار مالک آنست امکان ندارد قبول شدن
آن شاهدی زیرا که این شاهدان گذشته اند برای بندی او و منکر است شاهدان وقتیکه برای منکر بگذرند
قبول کرده نمیشود و حاصل این دلیل آنست که بدرستی گواهان تو انگری اگر گفتند که بدرستی این دیندار مالک است
فلان چیزیرا مثلا قبول نمیشود شاهدی آن گواهان زیرا که بندی میگوید که بدرستی من نیستم مالک هیچ چیز
و گواهان گواهی میدهند برای او که بدرستی همین چیز ملک اوست و گواهان قبول نمیشود برای منکر بیکه
گواهان قبول میشوند بر او و این گواهی که مالک فلان چیز است گواهی صریح است برای منکر و در ضمن
خود فرا گرفته است گواهی تو انگری را بر او و همیشه بندی بودن او را و وقتیکه باطل شود صریح باطل میشود آنچه که در ضمن

ترجمه

او است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 191 of 688

فایده
بندی کردن دین
و بیرون دین

او دست بخلاف این قول گواهان که بدرستی او توانگر است پس قبول میشود گواهی ایشان زیرا که بدرستی این
گواهی صریحیت براو واگرچه این قول شاهدان که بدرستی این بندی توانگر است فراگرفته است
در ضمن خود این شاهدی را که بدرستی این بندی مالک است مقدار دین بدانیا زیاده از آنست زیرا که این
شاهدی برای بندی نیست وفی البزازیة قال المدیون بما اصله ثمن ونحوه حلفه انه لیس علیه
معسرا جابه القاضی فان حلف حبسه بخلاف ان نکل خلاه (در مختار) ودر کتاب بزازیه ذکر شده است
اینکه دین اگر گفت قاضی را در بارهٔ دینی که اصل آن دین بهای چیزی فروخته شده بود ومانند آن گفت
بدهصاحب دین را که بدرستی او نمیدانم که من نادارم قبول نماید قاضی قول او را پس اگر مدعی گفتو
کرد قاضی نمیبخشد او را بخواهش صاحب دین واگر مدعی منع آورد از سوگند کردن خالی کند راه دیندار را و بنا کند
اورا قال محمد فی کتاب الحوالة ویحبس فی الدیون کلها کائنا من کان من اخ او عم او خال او
زوج او زوجة وامرأة او رجل مسلما کان او ذمیا او حربیا مستأمنا او صحیحا او زمنا او مقعدا
او اشل او مقطوع الید قال الا ان یکون ابا او اما او علی الکبری فلا یحبس الوالد فی دین ولده
وکذلک الجد والجدة (کفایه) وان علا (در مختار) ولا فرق فی عدم الحبس بین الموسر والمعسر لکن
یبیع القاضی مال الاب لقضاء دین ابنه اذا امتنع (رد المحتار) الا اذا امتنع من الانفاق علیه (بدایه)
خانه یحبس رفع القدیر گفته است امام محمد رح در کتاب حوالة اینکه بندی کرده میشود دیندار در تمامی دینها هر کس
که باشد خواهر باشد او عمو باشد او ماما باشد او شوهر باشد او زن منکوحه باشد او زن دیگر باشد او مرد
مسلمان باشد او ذمی باشد تندرست باشد او جای مانده باشد یا لنگ باشد یا بیتا باشد او صحیح
شده باشد دست او گفته امام محمد رح مگر اینکه دیندار پدر باشد یا مادر باشد پس بندی کرده میشود پدر در دین فرزند
بندی کرده میشود در دین فرزند خود مادر و پدر کلان واگرچه برتر باشند وفرق نیست در بندی نا کردن میان پدر و مادر و میان آنکه توانگر
یا توان لیکن قاضی بفروشد مال پدر را برای ساقط کردن دین پسر او اگر منع آورد پدر از ادا کردن آن اگر نفقه منع آورد پدر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 192 of 688

بر والد خود پس بدستی پدر و مادر بندی کرده میشود مشروط بان یکون الاب والطفل فی عیاله لانه یجب علی الاب نفقة
ولده الصغیر ولا یعجز عن نفقة ولده المملوک ذکر فی الخلاصة (زیعجزی او شرط دیگر
دادن پدر پسر خود را آزاد بودن پدر و پسر او پس بدر بستیکه واجب نمیشود بر غلام نفقه پسر نابالغ او و واجب میشود
بر پدر که آزاد باشد نفقه پسر او که غلام باشد ذکر کرده است همین حکم را در کتاب خلاصة الفتاوی الحجر
والعبد والمأذون قاضیخان والمکاتب رد المحتار فی الحبس والقاضیخان) والصبی لا یحبس بدین
لاستهلاک بل یحبس والده او وصیه فان لم یکونا امر القاضی رجلا ببیع ماله فی دینه کذا
فی البزازیة قلت وحبس والده او وصیه بدین لاستهلاک انما هو حیث کان للصبی
مال وامتنع الاب او الوصی من بیعه واما اذا لم یکن له مال فلا یحبس وهو ظاهر والقول له
انه فقیر لان دین لاستهلاک مما لا یحبس به اذ لا دعی الفقر (رد المحتار) شخص آزاد و غلام که
اذن نشده باشد مر او را بتصرف و غلام اذن کرده شده در تصرف و مکاتب در بندی کردن بسبب دین
نابالغ بندی کرده نمیشود بسبب دینی که عوض چیزی باشد که هلاک کرده باشد آنرا بلکه بندی کرده میشود پدر او
یا وصی او پس اگر وصی و پدر نبودند مر او را امر کند قاضی مر دیرا بفروختن مال او و در عوض دین او همچنان آورده
در کتاب بزازیه و من یکویم بندی کردن پدر یا وصی بسبب دین عوض آنچیزیکه هلاک کرده باشد آنرا اعتبار این نیست
بندی کردن پدر یا وصی در آنوقتیست که مر پسر نابالغ را مالی باشد و منع آرد پدر یا وصی از فروختن مال او و اما وقتیکه مر
او را مالی نباشد پس درینصورت بندی کردن ایشان نیست و این سخن ظاهر است و قول مر کسیرا که از پدر و وصی است که
این پسر نابالغ ناتوان است زیرا که دین عوض چیزی که هلاک کرده باشد آنرا انان قبیح است که بندی کرده نمیشود بان و قتیکه
مدعی علیه دعوی نماید ناداری خود را ولیس للقاضی البیع مع وجود الوصی قلت وفی القنیة ومتی ما عا فللقاضی نقض
لو اصلح (رد المحتار) و نیست مر قاضی را فروختن مال یتیم با وجود بودن پدر یا وصی یتیم و من یکویم که در کتاب قنیه آورده است که
پدر و وصی فروختند مال یتیم را پس مر قاضی را هست شکستن آن اگر آن شکستن بهتر و لایق تر بود برای یتیم و

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 193 of 688

یحبس الصبی الا بطریق التادیب لانها سر الی مثله اذا باشر شیئا من اسباب التعدی
قصدا فلو خطاء لا کذا فی کفالة المبسوط وفی المحیط للقاضی حبس الصبی التاجر
تادیبا لا عقوبة لانه لاسبیل حقوق العباد فان الصبی یؤدب لینزجر عن الافعال
الذمیمة (ردالمحتار) وبندی کرده نشود پسر تا بالغ مگر بطریق ادب دادن تاکه دلاوری نکند بشل
این تعدی بار دیگر وقتی که بقصد اختیار کرده باشد چیزرا از اسباب تعدی پس اگر آن صبی
را بخطا کرده باشد پس بندی کرده نشود چنان مذکورست در کتاب کفالة مبسوط و ذکر
کرده ست در کتاب محیط که رواست مر قاضی را بندی کردن پسر تا بالغ که سوداگر باشد از
جهت ادب دادن نه از جهت عذاب کردن تا اینکه معطل نکند حقهای بندگان خدای عزوجل را زیرا که
بدرستی ادب داده میشود پسر تا بالغ تا که منع شود از افعال ناشایسته والمکاتب
یحبس مطلقا لانها کان من جنس الکتابة والمولی لا یحبس المکاتب فی دین الکتابة وهو ما هو بیع
(ظاهیه) وعلیه الفتوی (ردالمحتار) ومکاتب بندی کند مولای خود را مکر بندی نکند مولا او را دین
چیزیکه آن از جنس بدل کتابت باشد و مولا بندی نکند مکاتب را در دین کتابت و غیر آن و همین
قول صحیح ست و بدین قول فتوی ست ویحبس المسلم بدین الذمی والذمی بدین المسلم وکذا المستامن
کذا فی الخلاصة (عالمگیری) وبندی کرده میشود مسلمان بدین ذمی و بندی کرده میشود ذمی بسبب دین
مسلمان و همچنین حکم ست در حق کافر حربی از دار کفر یا مان آمده باشد چنین مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی
ولا یحبس المولی فی دین عبده المأذون (غیر المدیون) وان مدیونا یحبس بخلاف الغرماء والعبد لا یحبس بدین
مولاه ولو کان مدیونا (تاتارخانیه) وبندی کرده نمیشود خواجه در دین غلام ماذون خود که آن غلام ماذون
او مدیون نباشد واگر مدیون باشد آن غلام ماذون و بندی کرده میشود مولا از جهت دین صاحب دین او و غلام
بندی کرده نمیشود بسبب دین خواجه خود اگرچه مدیون باشد خواجه او وفی کفالة الاصل لا یحبس العاقل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 194 of 688

فی دیة ولا ارش ولکن یؤخذ من عطایاهم ولو لم یکونوا من اهل العطاء وامتنعوا من الاداء یحبسون
کذا فی الخلاصة (عالمگیری) ودر کتاب کفالهٔ مبسوط ذکر شده است اینکه بندی کرده نمی شوند در دیت
وند تاوان حکم کردن کسانیکه بقرار حکم شرع دیت بر ایشان لازم میشود ولیکن گرفته میشود از وظیفهای ایشان
که در دفتر سلطانی مقرر دارند واگر ایشان از اهل وظیفه نبودند ومنع آورند ادای آن تاوان بندی کرده
میشوند همچنان مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی ویحبس ذو الکتب الصحاح المحرر (در مختار)
ای الذی حرر الکتب وصححها واحتاج الیها الاعتماد علیها (رد المحتار) علی الدین اذا بالکتب
ما هو معسر (در مختار) اذ قضاء الدین مقدم علی حاجته الیها وان کان ضرائر وحق اخذ الصدقة
وعلیه وجوب الزکوة کما لو کان لقوت شهر فانه یباع علیه وهو موسر ولا یباع علیه قوت یومه
کما فی الغنیة (رد المحتار) وبندی کرده میشود دین دار یکه صاحب کتابها باشد وصحیح کننده وتحریر کننده
باشد آن کتابها را یعنی آنکسیکه نوشته کرده باشد کتابها را وصحیح کرده باشد آنها را ومحتاج باشد
بآنها از جهت اعتماد او بر آن کتابها بندی کرده میشود بسبب دین زیرا که بسبب احتیاج کتابها او ناتوان
است زیرا که ادا کردن دین مقدم است بر حاجت او بآن کتابها اگرچه او ناتوان است در باره گرفتن صدقه
ودر باره واجب شدن زکوة بر او چنانکه اگر او را توشه یکماهه باشد پس در سیکه آن توشه فروخته میشود
بر او واو توانگر است بسبب آن توشه وفروخته میشود بر او توشه یکروزه بجهت ادا کردن دین چنانکه ذکر شده
است در کتاب غنیه ولا یحبس فی الحد والقود حتی یتبین شاهد المزکی وعدل (یکی از
دکتر) وبندی کرده نمیشود در حد وقود تا وقتیکه تبین شاهد المزکی یعنی شاهدان تزکیه کننده وعدل گردند
عدالت شاهدان قصاص تا که شاهدی بدهند دو شاهدان که پوشیده باشد حال
عادل بودن وعادل نابودن ایشان باشاهدی بر هر یک شاهد عادل بعد ازان بندی کرده میشود
بحار ض ان المحلی بحلوان من المسجونین حبسه القاضی بدین علیه فلرب الدین ان یطلب التجار
باحضاره کما فی الغنیة (اشباه) وقید باحضاره اذ لا یلزمه الدین لعدم وجدانه (درر الحکام)

فایده
کسیکه بدون کتاب حالی ندارد بندی کرده میشود بدین

فایده
در حدود وقصاص بعد از ثبوت شهادت بندی کرده نشود

فایده
بندیان قاضی را که در محبوس بودن خواسته میشود بحاضر کردن نشاید

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 195 of 688

بندیان قاضی وقتیکه زما کرده مردیرا از بندیان که قاضی بندی کرده بود او را بسبب دینی که بر آن بندی بود
پس واجب است بر صاحب دین یا کسیکه بخواهد بندی بان را بحاضر کردن آن دیندار چنانکه ذکر شده است در
کتاب قضیه و مقید کرد خواستن صاحب دین هر بندیان را بحاضر کردن آن دیندار زیرا که لازم نمیشود دین
بران بندیان از جهت نابودن سبب لازم کننده دین بر او بجل وکل رجلا بالخصومة وبقبض
کل حق له علی الناس کذا وکذا وکتب فی ذکر الوکالة وکیلا بخاصما ومخاصما فادعی قوم قبل الوکل
ما لا حال غیبته فاقر الوکیل عند القاضی انه وکیله فاقام اصحاب الدیون البینة
بدیونهم علی الموکل وطلبوا حبس الوکیل فانه لا یحبس لان الحبس جزاء الظلم والوکیل بالخصومة
اذا لم یکن کفیلا بالمال ولا مامورا بقضاء الدین من مال فی یده لا یجب علیه المال فلا یکون
ظالما (قاضیخان) مردی وکیل کرد انیدرا در بر ادعوای خود و بقبض کردن هر حقی که مر او را بر مردم است این
قدر و این قدر در کاغذ وکالت او نوشته بود که وکیل است دعوی کننده و وکیل است که دعوی کرده
شود بر او پس قومی دعوی کردند بر وکیل از جانب وکیل گیرنده مالی را در حال غایب بودن او پس وکیل او نزد قاضی اقرار
کرد که بدرستی من وکیل او هستم پس صاحبان دین شاهدان گذرانیدند باثبات دینهای خود و خواستند بندی
کردن وکیل را پس مدرستی که در صورت آن وکیل بندی کرده نمیشود زیرا که بندی کردن جزای ظلم است
و وکیل در دعوی وقتیکه ضامن مال نباشد و نه امر کرده شده باشد او را باداکردن دین وکیل گیرنده از آن
مالیکه در دست اوست واجب نمیشود بر او مال پس ظالم نمی شود به منع آوردن او از ادای آن مال

الفصل الثالث فیمن یحبس بالکفالة وفی من لا یحبس

فصل سوم ثابت است در بیان آنکسیکه بند
کرده میشود بسبب ضامن شدن و بیان آنکس که بندی کرده نمیشود بسبب آن واذا کفل الی ثلثة اشهر مثلا کفل
بعد الثلثة ایضا ولا یطالب بالکفیل فی الحال فی ظاهر الروایة وبه یفتی وان شرط تسلیمه فی وقت بعینه
احضره فیه ان طلبه فان احضره فیها والا یحبس الحاکم حین یظهر مطله ولو ظهر عجزه ابتدأ

فایده
وقتیکه کفیل شود تا سه روز
کفیل میکرد و بعد ازان نمیز

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 196 of 688

لا یحبسه عینی (در مختار) و وقتیکه شخصی ضامن شد تا سه روز مثلا بعد از سه روز نیز ضامن میباشد طلب
کرده نمیشود ضامن در حال یا آنچیزیکه ضامن شده است بآن در ظاهر روایت و بهمین حکم فتوی کرده شده است
و اگر شرط کرده شده بود سپردن شخصی را که ضامن شده است در وقت معلوم حاضر کند ضامن
آنشخص را در آن وقت اگر طلب میکرد صاحب حق از او حاضر کردن او را پس اگر حاضر کرد او را در آن
وقت پس کار یکو گردید یعنی مدعا حاصل شد و اگر حاضر نکرد او را در آن وقت بند می کند او را قاضی و قتیکه
ظاهر شود در تنگ کردن او در حاضر کردن او و اگر ظاهر بود عاجزی او از حاضر کردن پیش از بند می کردن او
نمیکند او را بهمین گفته است و کتاب عینی و للطالب حبس الکفیل و الاصیل معا الکفیل بما
الترمه و الاصیل بما لزمه بلا حق مال و فی البزازیة یتمکن المکفول له من حبس الکفیل و الاصیل
و کفیل الکفیل فاکرر و ادبر) و استثنی منه فی الدر بلا لیة کفیل اصله کالو کفل ابا ه او امه
ای فانه لا یحبس مطلقا لما یلزم علیه من حبس الاب معه (رد المحتار) و مرطلب کننده
دین باشد که بند می کند ضامن را و اصل دیندار را یکجا ضامن را بسبب آنچیزیکه لازم گردانیده آنرا بر خود بالضمان
شدن و اصل دیندار را بسبب آنچیزیکه لازم شده است بر او بعوض مال و در کتاب بزازیه آورده است آنیکه
قدرت داده شده است آنشخص را که دیگری برای او ضامن شده است به بند می کردن ضامن و بند می کردن
اصل دیندار و بند می کردن ضامن ضامن و اگرچه بسیار باشند یعنی ضامن ضامن ضامن بعد از ان تا هر قدر
که باشد و استثنا کرده است از حکم بند می کردن ضامن در کتاب شرنبلالیه آن ضامنی باکه از طرف پدر و پدر
کلان یا مادر و مادر کلان صاحب این ضامن شده باشد برای خود صاحب این چنانکه اگر شخصی ضامن پدر
صاحب این یا ضامن مادر صاحب این شده باشد برای خود آن صاحب این یعنی پس آن ضامن بند می کرده نمیشود
هر گز از جهت آنکه لازم میشود بر آن ضامن از بند می کردن او پدر آن صاحب این یا با خود و لو غاب المکفول
بنفسه امهله الحاکم مدة ذهابه و مجیئه (هدایه) و بیستونق بکفیل هذا الکفیل

فائده
صاحب دین
میتواند کفیل
و اصیل را

فائده
اگر ضامن در بند
کرده نمیشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 197 of 688

مکانه وان لم یعرف مکانه وافق الطالب بالکفیل علی ذلک سقطت المطالبة عن الکفیل
للحال الی ان یعرف مکانه (کفایه) فان مضت ولم یحضر بمجلسه (کفالة هدایه) الی ان یظهر
للقاضی تعذر الاحضاء علیه بدلالة الحال او ینهو بذلک فیخرج من الحبس فی نظر الی وقت القدیر
(فتح القدیر) واگر غایب شد شخصیکه ضامن سر خود داده بود مهلت بدهد قاضی ضامن را بقدر مدت
رفتن وآمدن او ومحکمی کند بگرفتن ضامن از او واین حکم دران وقتست که معلوم باشد جای ضامن و
واگر معلوم نبود جای او واتفاق دانشند طلب کنند ازو ضامن برنا معلوم بودن جای او
ساقط میشود طلب کردن سزاوار ضامن بحال تا آنکه معلوم شود جای او پس درصورتیکه جای او معلوم
وقاضی اورا مهلت داده باشد اگر آن مدت مهلت گذشت حاضر نکرد او را آن ضامن بند کنند
قاضی ضامن را تا آنکه ظاهر شود مر قاضی را دشواری حاضر نمودن ضامن و بند بر ضامن بدلالت کردن
حال بنیشابور آن بگذرند همین دشواری حاضر کردن ضامن و بند پس برآورده شود ضامن از بند
ومهلت داده شود او را تا وقت قدرت یافتن او بر حاضر کردن ضامن و بند اذا حبس الکفیل نفسه بذلک او
غیره او خذ به الکفیل هکذا اطلق فی الاصل قالوا وهذا اذا کان محبوسا فی مصر آخر فاما اذا کان
محبوسا فی المصر الذی وقعت فیه الکفالة فی سجن القاضی الذی تخلصها الیه لا یطالب
بالتسلیم ولکن القاضی یخرجه من السجن حتی یجیب خصمه ثم یعیده الی السجن فیما اذا کان محبوسا فی
المصر الذی وقعت فیه الکفالة ولکن فی سجن ناض آخر وان کان فی المصر قاضیان او حبس فی
سجن الموالی فعلی الاستحسان لا یؤخذ بالتسلیم ویکون الحکم فیه کالحکم فیهما اذا
کان فی سجن هذا القاضی کذا فی الذخیرة (عالمگیری) وقتیکه ضامن و بند ضامن
سر بندی کرده شد بسبب دین و یا غیر دین گرفته میشود بحاضر کردن او وضامن او همچنین مطلق
ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب مبسوط و علماء رح گفته اند که همین حکم وقتیست

فایده
اگر ضامن و بند سر بندی کرده شد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 198 of 688

که آنضامن دهنده در شهر دیگر بندی شده باشد و اگر بندی کرده شده باشد در شهر یکه ضامنی
دران واقع شده است در بندی خانهٔ آن قاضی که ایشان دعوی کرده اند نزد او خواسته میشود
از ضامن سپردن او ولیکن قاضی برآرد او را از بندیخانه تا که جواب بگوید خصم خود را بعد ازان
باز بگرداند او را به بندیخانه و اما وقتیکه بندی شده باشد در شهر یکه واقع شده است دران ضامنی
ولیکن در بندیخانهٔ قاضی دیگر باشد چنانچه دران شهر دو قاضی باشند یا بندی شده باشد در زندان
پادشاه پس در حکم استحسان ضامن او گرفته میشود به سپردن ضامن دهنده و حکم در همین صورت میشود
مانند آن حکم که ضامن دهنده ضامن سر در بندیخانهٔ همین قاضی باشد همچنین ذکر شده است در کتاب فتاوی
وفی المنتقی اذا کان المکفول النفس محبوسا فی سجن قاض آخر فی هذا المصر فالقاضی یأمر
الطالب ان یذهب الی القاضی الذی حبسه و یکون الخصم عنده کذا فی المحیط (عالمگیری)
و در کتاب منتقی ذکر شده است اینکه وقتیکه بندی بود ضامن دهندهٔ ضامن سر در بندیخانهٔ قاضی دیگر
در همین شهر پس قاضی امر کند طلب کننده حق را باینکه برود بنزد آن قاضی که بندی کرده است او را
و دعوی ایشان نزد آن قاضی میشود که آن بندی بنزد او ست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
ولو کفل بنفس رجل وهو غیر محبوس ثم حبس فخاصم الطالب الکفیل الی القاضی الذی حبسه فقال الوکیل
کفلت به ولیت حبسه بلدین فلان اخرج علیه عن محمد ح ان القاضی یأمر باحضار المطلوب حتی یسلمه الکفیل
الی المکفول له ثم یعاد الی الحبس کذا فی فتاوی قاضیخان (کفاله عالمگیری) و اگر کسی ضامن سر شد نبود
از طرف مرد که بندی نبود بعد ازان آنمرد بندی کرده شد پس دعوی کرد طلب کننده دین یا ضامن خود بنزد آن قاضی
که آن مرد را بندی کرده است پس ضامن گفت که ضامن شده بودم به سپردن سر او و تو او را بندی کرده بسبب
دین فلان شخص دیگر که برادست و ولایت شده است از امام محمد ح اینکه بدرستی قاضی امر کند بحاضر کردن آن شخص ضامن دهنده
تا که ضامن او را بسپرد به آن شخص که ضامن شده بود او را پس و بعد ازان او را باز بگرداند به بندیخانه همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضیخان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 199 of 688

ولو حبس الكفيل في الكفالة فلو كان المكفول به محبوسا في الدين فلا سبيل على الكفيل بالنفس ولو حبس الكفيل في الكفالة ثم علم ان المكفول به غائب يعرض الامضاء أمر القاضي الطالب ان يأخذ منه كفيلا بنفسه ويخرجه من السجن حتى يحضر بالمكفول به وكذلك لو حبس بدين على رجل عن فلم يوجد له في هذا المصر مال وكان ماله بخراسان فانه يخرجه ويأمره ان يأخذ منه كفيلا بنفسه على قدر المسافة فيبيع ماله ويقضي دينه كذا في محيط السرخسي (كفالة الملتقط) واگر ضامن در عقد ضامنی بندی کرده شد پس اگر آن شخص مضامن به بندی شده بود بسبب خون پس هیچ راهی نیست بر ضامن سرد اگر ضامن بندی کرده شده بود در عقد ضامنی بعد ازان معلوم شد اینکه بدرستی آن شخص مضامن به بنده غائب است در بعضی شهرها امر کند قاضی طلب کننده دین را که بگیرد از ضامن وبر آرد او را از بند یعنی تا که ضامن به بند را بسپارد بهمچنین حکم هست اگر قاضی بندی کرد او را بسبب دینی که از مردی بود بر او پس قاضی پرسید از حال توانائی و توانائی او پس او را مالی در ین شهر موجود نشد و مال او در خراسان بود پس بدرستی که قاضی بر آورد او را از بند یعنی و امر کند طلب کننده دین را بانکه ضامن بگیرد از او بر اندازه دوری راه تا که بفروشد مال خود را و ادا کند دین خود را بهمچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی وان لو زم الكفيل الازم هو الاصيل ايضا حتى يخلصه اذا حبسه (كفالة درمختار) الا اذا كان كفيلا عن احد الابوين او الجدين فانه ان حبس لم يحبسه (رد المحتار) هذا اذا كفل بامره والا يكن على الكفيل المطلوب دين مثله (درمختار) وكان المال حالا على الاصيل (رد المحتار) والا فلا ملازمة ولا حبس (كفالة درمختار) واگر ضامن ملازم گرفته شد بهمیشه بود ان صاحب دین با او و آن ضامن ملازم باشد همیشه با اصل که دیندار هست تا اینکه دیندار خلاص کند او را او و قتیکه صاحب دین بندی کرد ضامن را در ینصورت مر ضامن را هست بندی کردن اصل که دین دار هست مگر وا نیست مر ضامن را بندی کردن دیندار و قتیکه او ضامن شده باشد از طرف یکی از پدر و مادر خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 200 of 688

ویا پدر کلان و یا مادر کلان خود پس بدرستی که اگر ضامنی پدر و پدر کلان و مادر و مادر کلان بندی
کرده شد بندی نکند دیندار را و این حکم که اگر ملازمه کرده شد با ضامن ملازمه کند با دیندار و اگر بندی
کرده شد ضامن بندی کند دیندار را وقتیست که ضامن شده باشد با مردیندار و نباشد بر ان ضامن
مردیندار را دینی مانند آن دینیکه ضامن شده بآن و حال آنکه آنمالیکه ضامن شده بآن در حال
لازم بوده باشد بر دیندار و اگر اینچنین نباشد که ضامن با مردیندار نشسته باشد و یا بر ضامن و دیندار
مانند آن دینیکه ضامن شده بآن یا آنمالیکه ضامن شده بآن به مهلت باشد پس در اینصورت
نه ملازمه کردن است مر ضامن را با دیندار و نه بندی کردن است او را قال فی الکافی لو ادعی رجل
قبل رجل شیئا فیه ما تعزیر و قال ابنی حاضر احذله منه کفیل ثلثة ایام ثم قال ان اقام علیه
شاهدین بالشیئ لم یحبس و لکن یؤخذ منه کفیل بنفسه حتی یسأل عن الشهود فان زکیا عزره
القاضی او طاوان رأی ان لا یضربه و ان یحبسه ایاما عقوبة فعل و ان کان المدعی علیه رجلا له
مروة و خطر استحسنت ان لا احبسه لا لعزته اذا کان ذلک و انما فعل ذلک لحاله (انتهی)
گفته است در کتاب کافی که اگر شخصی دعوی کرد بر مردی دشنام گفتن را که واجب می شد در ان دشنام
تعزیر و گفت آن مدعی که شاهدان من حاضرند گرفته شود برای مدعی از مدعی علیه ضامن سه
تا سه روز بعد از ان گفته است در کتاب کافی که اگر شاهدان را بگذرانید بر او بآن دشنام داد بندی کرده نشود
او و لیکن ضامن سپرد از و گرفته شود تا که قاضی بپرسد از عادل بودن و عادل نبودن شاهدان پس اگر بر
گرده شدند شاهدان تعزیر کند قاضی آن دشنام کوینده را بزدن چند ذره و اگر مصلحت دید
قاضی که ترند او را و بندی کند او را روزی چند بگذاند آن بندی کردن را و اگر مدعی علیه مرد صاحب
مروت و عزت بود نیکو میدانم اینکه بندی نکنم او را و نه تعزیر کنم او را و قتیکه آن دشنام کهتر از ان را صادر شده باشد

الفصل الرابع فیمن یحبس بالنفقة فصل چهارم ثابت است در بیان شخصیکه بندی کرده میشود بسبب نفقه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 201 of 688

ونفقة الغير تجب على الغير باسباب ثلثة زوجية وقرابة وملك رتنوير النفقة واجبة
للزوجة على زوجها مسلمة كانت او كافرة كتابية سواء كانت حرة او مكاتبة اما اذا كانت امة
او مدبرة او ام ولد فلا نفقة لها الا بالتمكين وانما تجب في النكاح الصحيح وعدتة اما الفاسد
وعدته فلا نفقة لها فيه الجوهرة النيرة وواجب ميشود نفقة يك شخص بر ديگر شخص بسبب
اول بسبب زوجيت دوم بسبب قرابت سوم بسبب ملكيت نفقه واجبست مرزنرا بر شوهر
برابرست اينكه آنزن مسلمان باشد يا كافر اهل كتاب برابرست اينكه آنزن آزاد باشد يا مكاتبه باشد
اما وقتيكه آنزن كنيز يا مدبره يا ام ولد باشد پس نفقه نيست مراورا بر شوهرا و مگر نفقه واجب ميشود
بر شوهرا و بشب گذانيدن شوهرا و با او در خانهٔ تنها و جز اين نيست كه نفقه واجب ميشود در نكاح صحيح
وعدت نكاح صحيح اما در نكاح فاسد وعدت نكاح فاسد پس نفقه نيست مرزنرا دران نكاح فاسد
آن ويحبس الرجل في نفقة زوجته لانه ظالم بالامتناع عن ايفاء ما وجب عليه الا اذا فرض القاضي على الزوج
نفقة زوجته او اصطلحا على مقدار فلم ينفق عليها ورفعت الى الحاكم وجبسه لاعنائها
ويتحقق ذلك بان تقدمه في اليوم الثاني من يوم فرض النفقة وانكان مقدار النفقة قليلا
كالدانق او الدانقين على ما ذكر في الفتاوى رفع القدر بندى كرده ميشود مرد در نفقهٔ زن خود زيرا كه آمر ظالم است بمنع او در دادن
از نفقه دادن وقتيكه قاضي مقرر واندازه كرده بود مرد نفقهٔ زن او را يا اتفاق كردند زن و شوهر بيك اندازه نفقه
پس نكرد مرد نفقه زن خود را در اين چند شد آنزن نزد قاضي پس مينبندى كند قاضي شوهر او را ثابت ميشود بين ظلم و منع آوردن شوهر
باينكه آنزن پيش كند نزد قاضي شهر خود او در روز دوم از مقرر كردن نفقه و بندى كرده ميشود اگرچه مقدار نفقه يك
باشد مانند ششم حصهٔ درم وقتيكه قاضي مصلحت ميديد اين بندى كردن او را فلما لم يجد فرضها او طلبت حبسه
لم يحبسه لان العقوبة تستحق بالظلم والظلم بالمنع بعد الوجوب ولم يتحقق وهذا يقتضي
انه اذا لم يفرضها ولم ينفق الزوج عليها اياما في يوم ينبغي ان تقدمه في اليوم الثاني

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 202 of 688

ان یأمره بالانفاق فان رجع فلم ینفق او جعه عقوبة وان کانت النفقة سقطت لبعد الوجوب
فهو ظالم لها (فتح القدیر) و بالجمله مقرر کردن قاضی نفقهٔ او را اگر طلب کرد آنرن بند ی کردن شوهر خود را
بند ی نکند قاضی شوهر او را زیرا که عذاب کردن لایق میشود بسبب ظلم و ظلم منع آوردن بعد از ادا
کردن نفقه بعد از واجب شدن آن و این ظلم موجود نشده بعد از شوهر او و این دلیل خواهش میکند
این را که بدرستی و نیکه قاضی مقرر نکرده باشد نفقه را برای آنرن و نفقه نداده باشد شوهر آن زن را در یک
روز میباید مر قاضی را که اگر پیش کرد آنرن شوهر خود را نزد قاضی در روز دوم اینکه امکند قاضی
آن شوهر او را بنفقه دادن پس اگر رجوع کرده شد بآن قاضی زیرا که نفقه نداده بود مر آنرن را در دناک کند
او را بزدن از روی عذاب اگرچه نفقه ساقط شده بعد از واجب شدن پس آن شوهر ظلم کننده است
بر آن زن ولا یحبس لما مضی من نفقة زوجته وولده اذا ادعی الفقر وان قضی
بها لانها لیست بدل مال ولا لزمته بعقد علی ما مر بل یحبس اذا بر هنت
علی یساره بطلبها (در مختار) ان کانت النفقة مقضیا علیها او متراضی
بها (رد المحتار) کالوابی ان ینفق علیهما او علی اصوله وفروعه فیحبس
احیاء لهم بحر (در مختار) او بند ی کرده نمیشود مرد بسبب آنچیزیکه گذشته باشد
زمانه آن از نفقه زن او و پسر او وقتیکه دعوی کند آن مرد ناتوانی خود را اگرچه حکم کرده باشد
قاضی بآن نفقه برای ایشان زیرا که نفقه زمانه گذشته نه بدل مال است و نه لازم شده است
بر او بعقد بنابران حکمی که پیش گذشته است نیکه بند ی کرده میشود بخواستن آنرن بند ی
کردن او را وقتیکه آنرن گواهان را گذرانیده باشد بر توانگری او اگر آن نفقه حکم
کرده شده باشد بران یا باهم راضی شده باشند بآن نفقه چنانکه بند ی کرده میشود
اگر منع آورده باشد از نیکه نفقه کند بران زن و پسر خود و یا منع آورده باشد از نیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 203 of 688

نفقه کند را صول خود یعنی پدر و پدر کلان و مادر و مادر کلان یا فرع آورده باشد از نفقه کردن
بر فروع خود یعنی پسر و پسر پسر و دختر و دختر پس درین صورت بندی کرده میشود
از جهت زندگی کردن مر ایشان را چنانکه در کتب بحر ایق ذکر شده است اعلم ان
نفقة الزوجة لا تصیر دینا علی الزوج الا بالقضاء او الرضا فاذا مضت مدة قبل القضاء
او الرضاء سقطت عنه والمراد بالمدة شهر فاکثر وکذا نفقة الولد الصغیر الفقیر والمملوک
والبالغ الزمن الفقیر فانه فی معنی الصغیر (منحة الخالق) واما نفقة سایر الاقارب
فانها تسقط بالمضی ولو بعد القضاء او الرضاء الا اذا کانت مستدانة بامر قاضی فانها
تسقط بالمضی ولو لم تمض بخلاف الذین حیث لا یسقط بمضی الزمان فافترقا (فی
هذا الحکم نفقة زن بر شوهر بحق الحبس یعنی بدانکه نفقه از زن دین نمیگردد بر شوهر او مگر بحکم قاضی یا برضای شوهر
زن پس و تمسیکه مدتی گذشت پیش از حکم کردن قاضی بمقرری نفقه او و یا پیش از رضای
شوهر بر زن او ساقط میشود آن نفقه از شوهر و مراد بمده گذشته یکماه و زیاده از یکماه است و همچنین
حکم است در نفقه والد صغیر ناتوان او و در نفقه ولد بالغ او که جای مانده و ناتوان باشد پس بدرستیکه پسر بالغ جای
مانده و ناتوان و نیز ولد پسر نابالغ است اما نفقه دیگر خویشان که نفقه ایشان بر او لازم باشد پس بدرستیکه همین نفقه
ساقط میشود بگذشتن زمانه آن اگرچه گذشتن مده آن بعد از حکم قاضی و یا رضای آن شخص باشد که نفقه
ایشان بر او لازم است مگر ساقط نمیگردد و نمیکند آن نفقه دین گرفته شده باشد بجهت نفقه کردن با
قاضی پس درینصورت ساقط نمیشود بگذشتن مده آن بخلاف دین دیگر غیر از نفقه زیرا که دین بگذشتن مده ساقط
نمیشود پس نفقه دین جدا شدند در این حکم ساقط شدن پس جدا میشوند در حق بندی کردن و اذا بعث المحبوس
عن نفقة المرأة ایس لها ان تطالبه بالنفقة ولکنها تستدین علی الزوج بامر القاضی لیقضیها و همچنین بندی
عاجز شد از نفقه دادن زن خود است آن زن را که ملتمس کند از او نفقه را و لیکن آن زن دین بگیرد بر شوهر خود از دیگری با مر قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 204 of 688

المرأة اذا ادعت على زوجها انه موسر وادعت نفقة الموسرين وادعى الزوج انه
معسر وعليه نفقة المعسرين فالقول للزوج انه معسر لتمسكه بالاصل (كفاية)
اگر زنی دعوی کرد بر شوہر خود که بدرستی او تواگر است و خواست از شوہر خود نفقهٔ تواگران و دعوی
کرد شوہر از زن که بدرستی من ناتوان هستم و بر من لازم است نفقهٔ ناتوانان پس در این دعوی قول
شوہر معتبر است که بدرستی او ناتوان است زیرا که شوہر آن زن دلیل گرفته باصل یعنی عدم ضدی آنرا
ناتوانیست واذا كان حال الزوج في العسرة معلوما للقاضي لا يحبسه هكذا في المحيط وان
لم يعلم القاضي انه معسر وسأله المرأة حبسه بالنفقة لا يحبسه القاضي في اول مرة لكن
يأمره بالانفاق ويخبره انه يحبسه ان لم ينفق عليها فان عادت المرأة بعد ذلك مرتين
او ثلاثا حبسه القاضي وكذا في ديون الآخر غير النفقة (عالمكيري)
و وقتی که حال شوہر زن در ناتوانی معلوم باشد مر قاضی را پس قاضی بندی نکند او را همچنین ذکر کرده است در کتاب
محیط و اگر قاضی نمیداند است که بدرستی شوہر او ناتوانست زن خواست بندی نمودن او را بسبب نفقهٔ خود بندی
نکند قاضی او را در اول بار لیکن امر کند قاضی او را بانفقه دادن بر ای زن او و خبر بدهد او را که بدرستی بندی
میکنم ترا اگر نفقه ندادی زن خود را پس اگر آن زن باز گردید نزد قاضی بعد از خبر کردن قاضی شوہر او را
یا ته بار و دعوی کرد نفقهٔ خود را و خواست بندی نمودن شوہر خود را بندی میکند قاضی شوہر او را
همچنین حکم است در دین دیگر غیر از نفقه مسئل في رجل تزوج صغيرة بنفقة مشتهاة
من امها ودخل بها قبل ان يوفيها المعجل والآن تركها عند امها وامتنع من الانفاق عليها
هل لها مطالبة بالنفقة والكسوة والسكنى والمهر المعجل حيث كان معتادا لا اجاب على الزوج
دفعها وكسوتها وسكناها حيث سكن وايفاء ما بذمته من معجل صداقها واذا امتنع من ذلك
يحبس لينفق عليها ويحبس لاجل ما اعترف به من معجل صداقها (خيرية)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 205 of 688

پرسیده شد در حق مردیکه دختر نابالغ بی پدر را که خواهش نفسانی با او میشد بنکاح کرفته بود از مادر او دخول کرده بود یا آن دختر پیش از دادن مهر معجل آن دختر را حالا او را نزد مادر او مانده بود و منع آورده بود آن مرد از نفقه دادن بر آن دختر آیا هست مر او را خواستن نفقه و پوشاک و جای سکونت و مهر معجل و قتیکه آن مرد اقرار کننده باشد بنکاح او یا نه جواب گفته است که بر شوهر او واجبست طعام خوردن او و پوشاک او و جای دادن سکونت او و هر جائیکه شوهر او سکونت دارد و واجبست ادا کردن آنچه بذمه اوست از مهر معجل آن زن و قتیکه منع آورد از ادا کردن این اشیاء تا کوره بند کرده میشود تا که نفقه بدهد او را و نیز بند کرده میشود تا که ادا کند آنچیزرا که اقرار کرده است بآن از مهر معجل او و اذا حبسه لا یسقط عنه النفقة فتؤمر بالاستدانة حتی ترجع علی الزوج اذا ظهر مالہ کذا قال الزوج للقاضی احبسها معی فان لی موضعا فی المحبس خالیا فالقاضی لا یحبسها معہ ولکنها تصیر فی منزل الزوج ویحبس الزوج لها کذا فی المحیط واذا حبس للنفقة فما کان من جنس النفقة سلمه القاضی الیها بغیر رضائہ بالاجماع وما کان خلاف الجنس یبیع علیہ عند ابی یوسف ومحمد رح (عالمگیری) وبدین فتوی (درمختار) و وقتیکه قاضی بندی کرد شوهر او را باقامه نفقه زن او پس مرکرده میشود آن زن را بدین کفتن او دیکری تا اینکه رجوع کند باینه بر شوهر نزد و قتیکه ظاهر شود مال شوهر او پس اکر شوهر او کفت مر قاضی را که بندی کن زن مرا همراه من پس بدرستیکه مرا در بدیخانه جا نیست خالی از غیر پس قاضی بندی نکند زن را با او ولیکن صبر کند آن زن در خانه شوهر خود چنانچه کرده شود شوهر او بر آن زن همچنان مذکور است در کتاب محیط و قتیکه مرد بند کرده شد از برای نفقه زن پس آنچیزیکه از جنس نفقه در خانه او موجود باشد بسپارد آنرا قاضی بزن او بغیر رضای او باجماع علماء و آنچیزیکه غیر از جنس نفقه باشد بفروشد آنرا قاضی نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی و بهمین قول فتوی کرده شده است و فی الکرخی اذا حبست فی الدین الفتوی علی انہ لا نفقة لها وان حبسها الزوج بدین لہ علیها فلها النفقة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 206 of 688

هو الاصح الجوهرة النيرة وفي كتاب الامام كرخي چنانكه شرح داده است اينكه وقتيكه زن بندي كرده شد در دين ديگر بغير از شوهر او فتوى بر اين است كه نفقه نيست آنرا زن بر شوهر او و اگر بندي كرد زن از شوهر آنرا بسبب اينكه مرتد شد آنرا زن بس مر آنرا زن نفقه است بر شوهر او و اين صحيح ترين روايتها در حال اقامة ولهذا لا يجبر على بيعها في النفقة لانه لا يجبر على بيع ثياب البدن في سائر الديون فكذلك في النفقة كذا في فتاوى قاضيخان ولو اختلفا في قدر الوقت الماضي من فرض القاضي فالقول قول الزوج والبينة بينتها كذا في الوجيز للكردري (علائي) هر مردي كه بندة را بوجبر كرده نميشود بر فروختن آن بسبب نفقه زن او زيرا كه بدرستي جبر كرده نميشود بر فروختن جامهاي بدن در ديگر قرضها همچنين حكم است در نفقه چنانكه مذكور است در فتاواي قاضيخان و اگر زن و شوهر اختلاف كردند در اندازه وقت گذشته از مقرر كردن قاضي نفقه را و پس معتبر قول شوهر است معتبر كرده آن زن است چنانكه مذكور است در كتاب جبر كرده علائي رحمة الله عليه وان طلقها ثم ارتدت سقطت نفقتها وان مكثت ابن زوجها من نفسها بعد انطلاق فلها النفقة (قدوري) والفرقان المرتدة تحبس حتى تتوب ولا نفقة للمحبوسة والممكنة لا تحبس (الجوهرة النيرة) و اگر شوهر طلاق كرد زن خود را بعد از ان آنزن مرتد شد ساقط ميشود نفقه او و اگر آنزن قسمت از پس خود را بر نفس خود بعد از طلاق كردن شوهر او را پس او را در اين صورت نفقه است و فرق ميان اين دو صورت آنست كه بدرستي زن مرتد بندي كرده ميشود تا اينكه توبه كند از مرتد شدن و نفقه مرتد بندي كرده شده را و زن قدرت دهنده پس شوهر را بر نفس خود بندي كرده نميشود

الفصل الخامس في المعاملات مع المحبوس

فصل پنجم در بيان معاملات كردن با محبوس

ينبغي ولا يخرج المحبوس لجمعة ولا لجماعة ولا لحج فرض بغيره اولى (در مختار) ولا لجمعة ولا لعيد ولا لمرض ولا للغسل ولا للاضحى كذا في المحيط ولا لعيادة المريض كذا في الخلاصة (عالمگيري) ولا لحضور جنازة ولو كان بكفيل (زيلعي)

فصل پنجم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 207 of 688

وبیرون کرده نشود بندی از بند یخانه برای نماز جمعه و نه برای جماعت نماز و نه برای حج فرض پس بیرون کرده نشود
برای حج غیر فرض بطریق اولی و بیرون کرده نشود از بند یخانه بسبب آمدن ماه مبارک رمضان و نه بسبب روز عید
فطر و نه بسبب روز عید قربان همچنین آورده است در کتاب محیط و بیرون کرده نشود از بند یخانه بسبب
پرسیدن بیمار همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و بیرون کرده نشود برای حاضر شدن جنازه اگرچه
ضامن باشد این چنین آورده است در کتاب ملتقی و فی خلاصة الفتاوی یخرج بکفیل لجنازة الاصل و فرعه
(در مختار) اذا لم یکن له من یقوم بحقوق دفنه (فتح القدیر) لاغیرهم و علیه الفتوی
(در مختار) و در کتاب خلاصة الفتاوی گفته است اینکه بندی بیرون کرده نشود از بند یخانه و نگیرند ضامن او را مانند
برای جنازه اصول یعنی پدر و مادر و پدر کلان و مادر کلان و برای جنازه فروع یعنی پسر و پسر پسر اگر نباشد
مر میرا یشان را شخصیکه ایستاده شود بحقوق دفن ایشان نه برای جنازه غیر ایشان و بر این قول فتوای
علماست و لو جن المحبوس قال ابوبکر الاسکاف رح لا یخرجه الحاکم و ان رفع
عنه القلم کالنائم (خلاصة الفتاوی) و اگر دیوانه شد بندی گفته است
فقیه ابوبکر اسکاف رح که بیرون نکند او را حاکم از بند یخانه اگرچه برداشته شده است از او قلم یعنی تکلیفهای
شرعیه مانند شخص خواب برده که برداشته شده است تکلیفها از و لو مرض مرضا اضناه و لم یجد من یخدمه یخرج
بکفیل و الا لا و به یفتی (در مختار) هذا اذا غلب علیه الهلاک و حضرة الخصم
بعد الکفیل للاطلاق لیس بشرط (ذخیرة) و اگر بندی بیمار شده به بیماری که ترسیده شود هلاک شدن او
گرد آن بندی را و نیافت کسی را که خدمت او را بکند بیرون کرده شود از بند یخانه بضامن و اگر همچنین نباشد
بیرون کرده نشود و بهمین قول فتوی کرده شده است و این حکم وقتی است که غالب شده باشد بر او هلاک شدن
و حاضر بودن صاحب این بعد از دادن ضامن برای رها نمودن بندی شرط نیست و لو له دیون علی الناس
و لحتاج الی الدعوی عند القاضی اخرجه القاضی لغاصم ثم یحبس خانیه (در مختار و طحطاوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 208 of 688

واگر بود مرتبندی را دینها بر مردم و محتاج شد بدعوی کردن با ایشان نزد قاضی بیرون کند او را قاضی
از بندیخانه برای اینکه دعوی کند با دینداران خود بعد ازان و باز بندی کرده شود اینچنین آورده است
در فتاوای قاضیخان ومتی حبسه القاضی یکتب اسمه ونسبه فی دیوانه ویکتب من یحبس لاجله و
مقدار الحق علیه ویکتب التاریخ فیکتب حبس فلان ابن فلان بکذا وکذا درهما لفلان یوم کذا
من شهر کذا فی سنة کذا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) وقتی که بندی کرد قاضی دین او را بسبب
حق مردم که بر و بود و نوشته کند نام او را و نسب او را در دیوان خود و نوشته کند تمام شخصی را که آن بندی
از جهت او بندی شده هست و نوشته کند اندازه آن حق را که بر او هست و نوشته کند تاریخ بندی شدن او را
پس بنویسد اینچنین که بندی کرده شد فلان بن فلان بانیقدر درم که مر فلان راست بر او در فلان
روز و فلان ماه و فلان سال همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط سرخسی فان حبس رجل فی دین و
جاء الخریط الیه بالدین فان القاضی یخرج المطلوب حتی یجمع بینه وبین المدعی فان قامت
للمدعی بینة عادلة او اقر اعاده الی السجن وکتب فی دیوانه انه محبوس بحق هذا المدعی
ایضا مع الاول حتی اذا قضی دین احدهما یبقی محبوسا بدین الآخر کذا
فی المحیط (عالمگیری) پس اگر بندی کرده شد مردی در دین شخصی و مردی بگیر آمد و طلب میکرد او را بسبب
دین خود پس بدرستی قاضی بیرون کند آن بندی را از بندیخانه تا اینکه بجا کند میان او و میان مدعی او پس اگر
گذشتند مدعی راشاهدان عادل بحق او یا اقرار کرد آن بندی بحق او باز گرداند قاضی آن بندی را به بندیخانه و بنویسد
کند در دیوان خود که بدرستی این شخص بندی کرده شده هست بسبب حق آنکه مدعی او هم بر بندی بودن او بحق شخص
اول تا اینکه گزارد کرد دین یکی از صاحبان دین باقی بماند بندی کرده شده بدین آن صاحب دین دیگر همچنین آورده است در محیط
لهما علی رجل دین احدهما القلیل وللآخر الاکثر لصاحب القلیل حبسه ولیس
لصاحب الاکثر اطلاقه بلا رضاه وان اراد احدهما اطلاقه بعد ما رضیا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 209 of 688

یحبسه لین له ذلك كذا في البزازية (عالمگيري) مرد و مرد ير ادعي بود بر مردي ديگر يکي را اندک بود و ديگر را بسيار تر مر صاحب دين اندک را بند کردن آن دين دار و نيست مر صاحب دين بسيار تر را کردن آن دين دار بر رضاي آن ديگر صاحب دين و اگر اراده کرد يکي ازان دو مرد را کردن او را بعد ازانکه راضي شده بود هر دو ي ايشان بر بند کردن او نيست مر آن يکي را اين را کردن همچنين ذکر شده است در کتاب بزازيه ولا يخرج لمعالجة وكسب بل ولا يكتسب فيه (در مختار) وفي شرح ادب القضاء عن السرخسي رح انه الصحيح من المذهب (ردالمحتار) و بيرون کرده نشود از بند بيخانه براي علاج کردن بيماري و کسب کردن بلکه کسب نکند در بند بيخانه و در شرح ادب القضاء امام سرخسي رح روايت شده است که بدرستي همين قول صحيح است از مذهب ويمنع من الحمام وينزع في الشتاء ولا يمنع من دخول الزوار عليه ولا من اللبس والطيب والطعام والبيع والشراء (قاضيخان) و منع کرده شود بند ي از حمام و آنکه بمالد در بند بيخانه و منع نشود از داخل شدن يار کنندگان بر و و منع کرده نشود از پوشيدن جامه و از خوشبوئي کردن و از طعام خوردن از فرو خوردن و خوردن بقدر حاجت و لو احتاج الى الجماع لا بأس بان يدخل عليه زوجته او جاريته فيطأها في موضع لا يطلع عليه غيره (قاضيخان) وفي الفتاوى العتابية وان لم يجد مكانا خاليا لا يجامع (عالمگيري) و اگر محتاج شود بجماع کردن با ک نيست برانيکه داخل شود بر او زن او يا کنيز او پس وطي کند او را در جائي که خبر نشود بر او غير او و در فتاواي عتابيه آورده است که اگر بند ي جاي فارغ نيافت جماع نکند ولا يحبس مع المدعي بعد غيبة كفيله فان لزم حبس المرأة لا يحبسها مع الزوج ويحبس في بيت الزوج كذا في البزازية (بحر) و بند ي کرده نشود با دين از هيچ کسي غير از ضامن او پس وقتي که لازم شد بند ي شدن زن بند ي نکند قاضي او را با شوهر او و بند ي بکند او را در خانه شوهر او همچنين آورده است در کتاب بزازيه واذا حبست المرأة زوجها لا يحبس معها

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 210 of 688

کذا فی الخلاصة (بحر) وفی البحر عن البزازیة وغیرها اذا خیف علیها الفساد
استحسن المتأخرون ان یحبس معه وحاصله انها اذا حبسته وکانت من اهل
الفساد ویخشی علیها فعل ذلک اذا لم یکن راقبا لها یکون مظنة ان حبسها له
لاجل ذلک لا لمجرد استیفاء حقها منه فلا یحبسها معه اما اذا لم یکن کذلک فلا
وجه لحبسها معه وهذا محمل ما فی الخلاصة (رد المحتار) و قتیکه بندی کند زن شوهر خود را بندی کرده
نشود آنزن باشوهر خود چنین آورده است در کتاب خلاصة الفتاوی و در کتاب بحر از فتاوای ناتفی
وغیر آن نقل کرده است اینکه وقتی که ترسس فساد باشد بران زن نیک پنداشته اند علمای متاخرین
این را که بندی شود آنزن باشوهر خود و حاصل این حکم آن است که بدرستی زن او اگر بندی کرده شود
او را و حال آنکه آنزن از اهل فساد بوده می ترسند شوهر او بر او کردن آن فساد را که اگر کهبان باشد
بحال آنزن میشود جای گمان اینکه بدرستی آنزن بندی کرده است شوهر خود را از جهت همین فساد کردن
نه محض بجهت گرفتن حق خود از او پس این صورت است مر آن شوهر را بندی کردن آنزن را باخود
اما وقتیکه اینچنین نباشد پس هیچ دلیلی نیست مر بندی کردن زن را باشوهر او و همین که بیان کرده شد جای حمل
مسئله کتاب خلاصة الفتاوی است ولا یضرب المحبوس (در مختار) فی دین ولا غیره (عالمگیری)
الا فی ثلثة اذا امتنع عن کفارة الظهار والانفاق علی قریبه والقسم بین نسائه بعد وعظه
والضابط لما یضرب فیه المحبوس ما یفوت بالتاخیر لا الی خلف کما شاهده (در مختار و رد المحتار)
فرو داده نشود بندی در دین و نه غیر دین مگر در سه چیز وقتیکه منع آورده باشد از ادا کردن کفارت ظهار
و از نفقه دادن خویشان خود و از نوبت کردن میان زنان خود بعد از ضیعت کردن قاضی او را و
قاعده کلیه برای چیزیکه زده میشود بندی در آن آنچیزی است که فوت میشود بتاخیر کردن بی بدل و عوض
ذکر کرده است این قاعده را در کتاب اشباه و نکان المحبوس لا یزال یضرب بتوکید القاضی

فائده
بندی زده نشود بگرو در سه جای

فائده
اگر بندی لشکر نرفت ادب کرده شود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 211 of 688

باسوطه کذا فی الملتقط (عالمگیری) واگر بود بندی که همیشه میگریخت از بندیخانه ادب بدهد او را قاضی بچند
زیانه همچنین مذکورست در کتاب ملتقط انما علم القاضی ان المحبوس یحتال للخروج والهرب بنفسه
او بالرجوع الی الظلمة لیخرجوه ادبه القاضی بالسیاط (قاضیخان) وقتیکه دانست قاضی که
بدرستی بندی حیله میکند برای برآمدن و گریختن از بندیخانه به نفس خود یا بیاز کشتن ظالمان برای
اینکه ایشان بیرون کنند او را از بندیخانه ادب بدهد او را قاضی بچند تازیانه ولا ینبغی ان یحبس فی
سجن الخصوص بجامع الرموز) ولا یبقی لا اذا خاف فراره فیقیدا ویجعل لسجن الخصوص
مختار) الا اذا کان یخاف علیه منهم لما بینه وبین الخصوص عداوة وعرف ذلک لوجوه الیه
القضاة وه لا یحول کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) ونیشاید اینکه بندی کرده شود دیندار در زندان
دزدان و در گردن او طوق آهنی انداخته نشود مگر وقتیکه بترسد از گریختن او پس بنداخته شود در پای
او یا گردانیده شود در زندان دزدان مگر بندان دزدان نیز برده نشود وقتیکه بترس باشد بران نهی
ازان دزدان از جهت آنکه باشد میان بندی و دزدان دشمنی و دانسته میشد که اگر قاضی
آن بندی را در زندان دزدان بگذارد با ایشان یکجا کند هر آینه آن دزدان قصد هلاک او را میکنند بدین
صورت گردانیده نشود بر زندان دزدان (لایجرد ولا یؤاجر (تنویر) ولکن ان آجره ونفقه
واخذ الاجرة بنزلة نفقة یومه وعیاله ویصرف ماسوی ذلک الی رب الدین (عالمگیری) ولا یقام بین یدی صاحب الحق اهانة له (تنویر) ولا یصفد ولا
یقید ولا یمد (عالمگیری) ولا یجوف (خلاصة الفتاوی) ولو کان
بلد لا قاضی فیها لازمه لیلا ونهارا حتی یأخذ حقه جواهر الفتاوی (مختار)
وبرهنه کرده نشود بندی مزدور کرده نشود ولیکن اگر آن بندی خود را مزدور کرد
ومزد خود را گرفت گذاشته شود برای او وقت یکروزه او و عیال او و صرف کرده

فائده
بندیون در سجن
دزدان بندی
کرده نشود

فائده
بندی مزدور
کرده نشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 212 of 688

شود آنچنانکه غیر از وقت یکروزهٔ او و عیال اوست بصاحب دین ایستاده کرده نشود در حضور صاحب
حق بجهت سبکی او و بسته کرده نشود و بنداخته نشود در پای او و کشش کرده نشود و ترسانیده نشود تا کم
باشد صاحب حق بشهر که قاضی نباشد در آن شهر در این صورت صاحب دین لازم باشد با دیندار خود تا
روز تا اینکه بگیرد حق خود را این چنین ذکر شده است در کتاب جواهر الفتاوی و اجوبة السیحانی
و السیحانی علی ربیا الدین الجامع الرموز و مردبندی بان و بندی خانه بر صاحب دین سهت
و اذا کان المحبوس یعرف فی الطعام و القماش ان یمنع و یقدر له الکفاف (بزازیه)
و معنی آنکه بود بندی که اسراف میکرد در طعام پس بحکم قیاس این ست که منع کرده شود از ان اسراف
کردن و اندازه کرده شود برای او آن قدر طعام که کفاف او شود و تعیین مکانهای مکان
الحبس عند عدم ارادة صاحب الحق للقاضی الا اذا طلب المدعی مکانا آخر فیجیبه لذلک فتنبه و
فی المصنف ج تبعا للقاری لهذا یظهر بان العبرة فی ذلک لصاحب الحق لا للقاضی
و فی الظهیریة ان لا یجاب لو طلب حبسه فی مکان المصوص و نحوه (درمختار)
و اعتبار معلوم کردن جای بندی کردن در وقت نابودن ارادهٔ صاحب حق مر قاضی را ست
مگر معلوم کردن جای بندی کردن مر قاضی را غیبت و فیکه مدعی بخواهد دیگر جای بندی کردن پس قبول
کند قاضی خواهش او را باین بندی کردن بهمان دیگر جای که کرده شده ست این حکم در کتاب قنیه
و فتوی کرده ست مصنف رحمه پیروی قاری هدایه بانکه بدرستی اعتبار معلوم کردن جای بندی صاحب
حق راست نه قاضی را و در کتاب نهر فائق آورده ست که میشاید اینکه قبول کرده نشود خواهش مدعی اگر
میخواست بندی کردن دیندار را در زندان دیگر زندان و مانند آن و فی البحر عن المحیط و یجعل للنساء سجنا
علیحدة لئلا یقع الفتنة و فی الخانیة و کذا فی الولوالجیة و فی کتاب بحر رائق از کتاب محیط نقل کرده شده انکه کرده شود
برای زنان بندیخانه جدا از جهت دور شدن فتنه و لیکن بنگاه دارد زنان را مردی یعنی بندی بان او مرد باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 213 of 688

واذا سأل القاضی عن المحبوس بعد مدة فاخبر انه مفلس وصاحب الدین
غائب فان القاضی یأخذ منه کفیلا بنفسه ویخرجه عن الحبس (قاضیخان) و فقیه گوید
قاضی از حال بندی بعد از گذشتن مدة بندی شدن او پس خبر داده شد مر قاضی را که بدرستی این بندی مفلس
است و حال آنکه صاحب دین غایب بود پس بر ستیکه در این صورت قاضی خصامن سر گیرد از ان بندی
و برآورد او را از بند بجانه ولو قال المحبوس نقدت المال وصاحب المال غائب برید تطویل
الحبس علیه فانکان القاضی یعلم انه حبس بدین فلان لا غیر ویعلم مقدار الدین
الذی حبس به بانکان القاضی حین حبسه کتب انه حبس بدین فلان بکذا کان القاضی
بالخیار ان شاء اخذ المال منه وخلی سبیله وان شاء اخذ منه کفیلا ثقة بالمال
والنفس وخلی سبیله (قاضیخان) وفی الاشباه لا یجوز اطلاق المحبوس الا برضا خصمه
الا اذا ثبت اعساره او احضر الدین للقاضی فی غیبة خصمه (درمختار)
ولو مات الطالب فالقاضی الذی حبسه وارثه قال بعضهم یخلی سبیله کبلا یتهم للنا (قاضیخان)
واگر کفت بندی که نقد کرده ام آن مال را وصاحب آنمال غایب است وارا ده کرده است آنصاحب
مال دراز کردن بندی شدن را بر من پس اگر میداند قاضی که او بندی شده است بسبب دین فلان
شخص غایب نه بدین دیگری و میداند مقدار آن دین را که آن دیندار بسبب آندین بندی شده است
بانیکه قاضی در حین بندی کردن او نوشته باشد که بدرستی فلان شخص بندی شده است بسبب دین فلان مقدار
فلان در اینصورت قاضی مختار است اگر رضا می شود بگیرد از بندی آنمال را و بگذارد راه او را و اگر رضا می شود بگیرد ازو ضامن معتمد
و معتبر مال و بگذارد راه او را و در کتب شیخ آورده است که روا نیست ذکر کردن نبی مگر برضای صاحب دین بگیرد ضامن
صاحب دین و استدعا کردن او از بند وقتی که ثابت شد تواتری دیندار و یا حاضر کند مقدار دین را برای قاضی و حال غایب است
صاحب دین و اگر رضا صاحب دین و حال آنکه آنقاضی کی بندی کرده است آن دیندار را و ارث آنصاحب دین باشد گفته است بعض علما که

فایده
در موضع دراز کردن حبس مطلق
قاضی را خیار است

فایده
دراین صورت قاضی وارث
او بود را گر مدیون را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 214 of 688

قاضی نگذارد راه دین را بر مردم متهم نکند قاضی را و اذا کان الرجل محبوسا بدین رجلین فادی
الی احدهما الا یخرج من السجن حتی یؤدی حق الآخر وهذه المسئلة دلیل ان للمحبوس ان یوثر
بعض الغرماء علی البعض والگرنه واگر شخصی بندی کرده شده باشد بدین دو مرد پس ادا کرد
یکی از ایشان حق او را بیرون کرده نمیشود از بند سخانه تا وقتیکه ادا کند حق آن دیگر را و این
مسئله دلیل است بر اینکه بدرستی است بندی را بر گزیدن بعضی از صاحبان دین یا ادا کردن دین او
بر بعضی دیگر وقد نص فی فتاوی النسفی رح علی ذلک وصورة المسئلة المذکورة ثم رجل علیه الف
درهم لثلثة نفر لواحد منهم خمسمائة ولواحد منهم ثلثمائة ولواحد منهم
مائتان فاجتمع الغرماء وحبسوه بدیونهم فی مجلس القضاء ومال خمسمائة تکیف
یقسم المال بینهم قال اذا کان المدیون حاضرا فانه یقضی دیونه بنفسه وله ان یقدم
البعض علی البعض فی القضاء ویؤثر البعض علی البعض واذا کان المدیون غائبا والدین
ثابت عند القاضی فالقاضی یقسم ماله بین الغرماء بالحصص ولیس للقاضی ولایة تقدیم بعضهم علی البعض الا علی
وبتحقیق تصریح کرده است در فتاوای نسفی رح بر این و او بودن بر گزیدن دیندار بعض صاحبان دین را
بر بعضی و صورت مسئله ذکر کرده شده در فتاوای نسفی اینست که بر مردی هزار درم دین بود مر سه نفر را که یکی از ایشان
را پانصد درم و مر دیگری از ایشان را سه صد درم و مر دیگر از ایشان را دو صد درم بود پس جمع شدند آن صاحبان
دین او را و بندی کردند بسبب دینهای خود در مجلس قضا و حال آنکه مال آن دیندار پانصد درم بود چگونه تقسیم کرده شود
مال او میان صاحبان دین گفته است علامه نسفی رح که اگر دیندار حاضر بود پس هر سنگیکه او ادا کند دینهای خود را
بنفس خود هست مر او را که مقدم کند بعض صاحبان دین را بر بعض دیگر در ادا کردن و اینکه بر گزیند بعض را بر بعض
دیگر و اگر دیندار غایب بود و دین صاحبان دین نزد قاضی ثابت شده بود پس قاضی تقسیم کند مال او را میان
صاحبان دین باندازه دینهای ایشان و نیست مر قاضی را ولایت پیش کردن بعض صاحبان دین را بر بعض مگر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 215 of 688

وفی نوادر ابن سماعة عن محمد اذا مات الرجل وفی الورثة صغیر وکبیر فالمیت عشرة رجل دین فجحد الکبیر
ثم اراد ان یطلقه لم یطلقه القاضی حتی یبلغ الصغار (عالمگیری) و در کتاب نوادر ابن سماعة
روایت کرده است از امام محمد رحمه الله که وقتیکه مرد شخصی بمیرد و ترکه او وارث صغیر و کبیر بود و مر آن مرد را شخصی یکصد درهم
بندی کرد و وارث کبیر او آن مرد دیندار را بعد از ان خواست آن قرض کبیر که را کند آن مرد را در صورت نکند
او را قاضی تا وقتیکه ضامن و وثیقه بگیرد برای ورثه صغیران او و باید حبس الموسر لاجل الغریم فی الدین اذا امتنع عن قضاء
و همیشه دارد قاضی بندی بودن شخص تونگر را تا آنکه بدهد مال را برای معلی للمعسر فی الدین اذا امتنع عن قضاء
الدین و له مال فانکار صاحب الدین بانکان مالیدراهم والدین دراهم فالقاضی یقضی دینه من دراهم
بلا خلاف (عالمگیری) یعنی بغیر امره و انکار احدهما دراهم و لا خذ دنانیر او بالعکس باعه القاضی الدین
لاختیار استحسانا لاتحادهما فی القیمة (رد المحتار) و کذا بیع القاضی عرضه وعقاره عند
هما وعلیه الفتوی (اختیار) و صححه فی تصحیح القدوری و بیع کل ما یحتاج الیه للحال
و حاصله انه اذا امتنع من البیع یبیع علیه القاضی عرضه وعقاره وغیرهما (رد المحتار)
شخصیکه بندی باشد در دین و قتیکه منع آورد از ادا کردن دین و حال آنکه او را مال بود پس اگر مال او از جنس دین بود
چنانکه مال او درهم باشد پس قاضی ادا کند دین او را از درهمهای بغیر اختلاف یعنی بغیر امر دینداریعنی حاجت
باذن او نیست و اگر یکی از دین و مال او درهم بود و دیگر طلا یا به عکس این بود در این صورت
بفروشد آنرا قاضی در دین او بدلیل استحسان از جهت یک بودن درم و طلا در بها بودن و همچنین
بفروشد قاضی خانهای او را و زمین و خانه او را نزد صاحبین رحمهما الله تعالی و بر قول صاحبین فتوی
فتوی و صحیح کرده است این قول صاحبین را در تصحیح قدوری و بفروشد قاضی هر آن چیزی را
که در حال احتیاج بآن چیز نداشته باشد و حاصل این حکم این است اگر بندی منع آورد از ادا کردن
مال خود در دین بفروشد قاضی بر او خانها و زمین و خانها و دیگر اشیای او را غیر

فایده
بندی بودن دراز

فایده
از محبوس مال داشت
و ادا نمیکرد دین را
قاضی وا
کنید

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 216 of 688

از خت و زمین و خانه ولکن ببدا بد نا یبره اذا کان الدین دراهم فان فضل الدین عن ذلک یبیع
العروض والعقار دون العقار فان لم یف ثمنه بدینه وفضل الدین عنه حینئذ یبیع العقار ایضا بدلان الدین لا یبیع
العقار الا صلا (عالمگیری) لیکن ابتدا کند قاضی بفروختن طلاهای او اگر دین او در مها باشد پس اگر زیاده شد دین
از ثمن طلاها بفروشد قاضی خانهای او را نه زمین و خانه او را پس اگر و فا کند بهای خانهای او بدین نباشد
شد دین او از بهای خانهای او در ینوقت بفروشد قاضی زمین و خانه او را و مدا بغیر این صورت هرگز نفروشد زمین و خانه او را
واذا کان للمدیون متاب یلبسها او یمکنه ان یجری بدون ذلک فانه یبیع فیقضی الدین بعض
ثمنها وترک له ما بقی ثوبا یلبسه علی هذا القیاس اذا کان له مسکن او یمکنه ان یجری بدون ذلک المسکن یبیع
المسکن ویصرف بعض الثمن الی الغرماء ویشتری بالباقی مسکنا لنفسه وعن هذا قال مشایخنا رحمهم
الله تعالی انه یبیع ما لا یحتاج الیه للحال حتی انه یبیع البذ فی الصیف والنطع فی الشتاء
واذا کان له کانون من حدید او صفر یبیعه ویتخذ کانونا من طین (عالمگیری)
واگر دین او را جامهای پوشیدنی بود که میپوشید آنها را و ممکن بود او را که بپوشد اگر بفروشند آن جامه پس
بدرستی بفروشد قاضی جامهای او را پس ادا کند دین او را به بعض بهای آنها و بجزو به باقی بهای آن جامه
را که بپوشد آنرا و بر همین قیاس است وقتیکه باشد او را جای سکونت و ممکن باشد او را که بفروشد
کند بسکونت کردن به آنجائیکه دون مرتبت ازین جای سکونت بفروشد قاضی همین جای
سکونت او را و صرف کند بعض بهای آنرا بصاحب دین و بجزو به باقی آن بجای سکونتی
برای خود او و ازین جهت گفته اند مشایخ ما رحمهم که بدرستی بفروشد قاضی آن چیزیرا که در حال
حاجت بآن نداشته باشد تا که بفروشد بندا و را در تابستان و فرش چرمین او را در زمستان
واگر بود او را آتشدان از آهن یا برنج بفروشد قاضی آنرا و بگیرد برای خود او آتشدان کلی
ثم ای فذه یترک للمدیون عن ماله وبیاع ما سواه هذا ذکر محمد رح هذه المسالة فی بعض الکتب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 217 of 688

(علمگیری) وفی البزازیة وترك له دستان من الثياب وبساط الخ (رد المحتار)
وفی ادب القاضی للخصاف رحمه الله لایجبر علیه ان یبیع مسکنه ومرکبه وخادمه
لان هذا اصول حوائجه وحاجته مقدمة علی سائر الدیون هکذا فی المحیط وشرح
الجذوری (خلاصة الفتاوی) بعد ازین بیه مقدار از مال دیندار مانده میشود برای او و فروخته
میشود دیگر مال او وغیر ازان ذکر نکرده است امام محمد رح ازین مسئله را در چیزی از کتابها و در کتاب نوادر
آورده است که مانده میشود برای دیندار دو دست پوشاک از جامها و فروخته نمیشود آنچه آنها و دیگر
و در کتاب ادب القاضی تصنیف امام خصاف رح آورده است که بدرستی چیزی گذاشته میشود برای دیندار بقدر خفتن جای
سکونت او و مرکب او و خادم او بشکار او زیرا که این چیزها از حوائج اصلی او است و حاجت او بیشتر است از دیگر چیزها
و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و قدوری و روی الحسن عن ابی یوسف رح اذا باع الرجل
القاضی عرض المدیون فی دینه وقبض الثمن وهلك ثم استحق المبیع رجع
المشتری علی الغریم ورجع الغریم علی المطلوب ولا یرجع المشتری علی المطلوب (علمگیری)
وروایت کرده است امام حسن رح از امام ابو یوسف رح وقتیکه فروخت امین قاضی خانهای دیندار
را در دین او و قبض کرد امین قاضی بهای آنها را تلف شده آن بها بعد از ان بسبب استحقاق برده شد
آن خانهای فروخته شده درین صورت رجوع کند خریدار بصاحب دین رجوع کند صاحب دین
بر دیندار خود رجوع نکند خریدار بر دیندار اذا افلس المشتری اکان قبل القبض بیع القاضی ابیع لاجل الثمن
(خلاصة الفتاوی) وقتیکه مفلس شد خریدار اگر این مفلس شدن او پیش از قبض کردن او آنچیزی
فروخته شده را بفروشد قاضی آنچیزی فروخته شده را از جهت آن بها برای فروشنده مجبور نکند
بالدین الغریم بعد ان یحلف بالله ما قبضه علی وجه التجحیة وهذا قول ابی یوسف رح (علمگیری)
وروایت اقرار کردن بندی بدین برای غیر صاحب دین بعد ازین که سوگند بخورد که نخواهد اجل شده که در نگرداند او را

فایده
اگر فروخت امین قاضی اسباب محبوس او را بی طلب قرضدار

فایده
اقرار محبوس بدین برای صاحب دین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 218 of 688

بطریق زمانه سازی و این قول امام ابو یوسف است ه واذا اقر المحبوس بالبیع لمحلف المشتری بالله انه
اشتری منه صحیحا ودفع الثمن الیه وماکان ذلک تلجئة کذا فی المحیط (علمگیری)
و وقتی که اقرار کرد بندی بفروختن مال خود سوگند بکنند خریدار که قسم بخداوند تعالی که خریده ام آنرا از بندی
به بیع صحیح و داده ام بهای آنرا به بندی و نه بود آن بیع بطریق زمانه سازی همچنین ذکر شده است در کتاب
محیط و لا یزوج المدیون لیقضی دینها مرهونا کذا فی الملتقط (علمگیری) و به شوهر ندهد قاضی زن را که مرد او باشد
بجهت اینکه ادا کند دین او را از مهر او و لو قال من یراد حبسه آو بیع عرضی و نقضی دینی اجله القاضی یومین او
ثلاثة ایام ولا یحبسه (رد المحتار) کذا لو قال امهلنی ثلاثا لادفعه کما قدمناه وهذا اعم من ان
یدفعه ببیع عرض او عقار او باستقراض او استیهاب او غیر ذلک (رد المحتار) و اگر گفت شخصی که
اراده شده و بود بسبب بندی کردن او که میفروشم رخت خود را و ادا میکنم دین خود را مهلت بده قاضی او را
دو روز یا سه روز و بندی نکند او را و همچنین بندی نکند او را و قتیکه گفت که مهلت بده مرا سه روز
تا بدهم باو دین او را چنانکه پیش ازین بیان کردیم و این داون عام تر است از اینکه بدهد او را بفروختن
رختها یا بفروختن خانه و زمین و یا بقرض خواستن از کسی یا بطلب کردن بخشش یا غیر آن مستلة المدیون
معسر لیس له مال علیه دیون لا ربا لها الا قدر نفقه علی ادائها جملة وله ناض لکتب الی الذی حلف ذکر ابو حفص
یا خذ رب الدیون دیونهم من فاضل کسبه الجواب نعم رفتاوی حامدیه) پرسیده شده است
از حال دیندار ناتوان که نباشد مر او را مالی و بر و باشد دینها مر صاحبان دین را و نباشد او را توانائی بر ادا کردن تمامی
دینها و مر او را باشد زیادتی کسب پس آیا رد است مر صاحبان دین را اگر ثابت شود بوجه شرعی آنچه ذکر شده که بگیرند دینها را
از زیادتی کسب او یا نیست جواب آری است مر صاحبان دین را اگر فتوی دهند دینهای خود را از زیادتی کسب او و مسئلة
من المحبوس یدان وله مال ظاهر شرع یامر بدفعه وبیعه حتی یعود فقیرا الخ حکم نصرة فاجاد ثم الامر کما ذکره
ان تقصیر هذه الاله قول الصاحبین رح ویبیع علیه امواله ویقضی بها دینه حم اعلیه کان لم یرض

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 219 of 688

فصل ششم در بیان لازمت صاحب دین با دیندار خود

وله ان یحجر علیه من هذه التصرفات اذا قضی به فقد ارفق وفی حامدیه پرسیده شده است
از حال شخصیکه بندی شده باشد بسبب دین و حال آنکه مراو را مالی ظاهر بود است. و ع کرد با آنکه بخشش میکرد
و وقف میکرد و میفروخت تا که محجور گردد آیا شرع چیست. حکم تصرف او پس جواب آن است که اگر باشد
چنانکه ذکر شد پس رواست قاضی را که حکم کند در دین بمسئله بقول صاحبین رح و بفروشد به جبر بر او مال او
او را ادا کند بآن دین او را مانند آنکه او راضی نباشد و رواست مر قاضی را که منع کند او را از تصرف
تصرفات پس وقتیکه حکم کرد قاضی بمنع بودن او از تصرفات نافذ است این حکم او وفی البدائع ولا یجوز
شیئ له ولا یجد من یکفله بنفسه لا یحبسه القاضی بل یخلی بینه وبین الغرماء استحسانا لا رصدا فتاوی
تو که ایجاب دانشق بود در کتاب نوازل آورده است که تا توان بود مر او را هیچ چیزی نبود و موجود نمی شود
او کسی ضامن بر او شود بندی نکند او را قاضی و خالی کند میان او و صاحب دین اگر رضای آن صاحب دین لازم
بآن دیندار خود و اگر رضای او شد بگذارد و را الفصل السادس فی الملازمة فصل ششم ثابت است بیان
حکم لازم بودن صاحب دین با دیندار خود ولا یحول بینه وبین غرمائه (هدایه) ای لا یمنعهم من ملازمته
بعد اخراجه من الحبس (عنایه) علی الظاهر فیلازمونه نهارا لا لیلا الا ان یکفیه ویستحی
المرأة مرأة تلازمها (درمختار) فان لم توجد حبسها فی بیت مع امرأة وجلس هو
علی الباب والمرأة فی بیتها وهو علی الباب لیس له غیر ذلک (بحر) واختار المطلوب الحبس
والطالب الملازمة فی جمیع الدیون یجبر المطلوب لا الطالب یکلفه فی البراویه الکفیل بالنفس و
المطالب ملازمة بلا ضرر فاحش او مقربه (درمختار) یعنی گفته اند قاضی میان بندی و میان صاحبان
دین او یعنی منع کند قاضی دیندار ان بندی را از لازم بودن با او شبها از براه رفتن او از بند بخانه بنابر ظاهر
پس لازم باشند با او دینداران او در روز نه در شب مگو لازم باشند در شب با او اگر کسب میکند
آن دیندار در شب و باجاره گرفته شود برای لازم بودن بآن زمان که لازم باشد با آنرا که دیندار است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 220 of 688

چنانکه در کتاب غنیة المفتین آورده است پس اگر موجود نشد باجاره زنی که لازم باشد با آن زن یکه دیندار است
بندی کند قاضی آن زن را که دیندار است در خانهٔ باز فرستد و بنشیند آن قاضی در این بر دروازهٔ آن خانه بابندی کند
آن زن را که دیندار است در خانهٔ خود بماند و آن قاضی در این بر دروازه باشد و نیست مر صاحب دین را
غیر از این که بیان کرده شد و اگر دیندار اختیار کرد بندی شدن خود را و صاحب دین اختیار کرد لازم بودن
با او پس در باب هجر از کتاب هدایه آورده است که اختیار داده شده است طلب کننده دین را اگر اختیار نیست
صاحب دین را از جهت ضرر اگر بآن دیندار میرسید در لازم بودن صاحب دین با او و در کتاب ذخیره
تکلیف کرده است دیندار را بدادن ضامن سر مر صاحب حق را است لازم بودن با دیندار بدون آنکه
اگر آن دیندار اقرار کننده بود بحق او و قال النبیح الامام شمس الائمة الحلوانی رح احسن الاقاویل
فی الملازمة ما روی عن محمد رحمة الله علیه انه قال یلازمه فی فنائه ومشیاته ولا یمنعه
من الدخول الی اهله ولا من الغداء والعشاء ولا من الوضوء والخلاء (قاضیخان)
وفی الفتاوی العتابیة ویجلس علی باب داره حتی یخرج ولیس له ان یجلسه فی موضع
(الملکیوی) ولیس للطالب ان یجلسه فی الشمس وعلی الثلج او فی مکان یتضرر به (بزازیه)
وگفته است شیخ امام شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیه که نیکوترین قولهای علما در لازم بودن صاحب دین
با دیندار آنچیزیست که روایت شده است از امام محمد رحمة الله علیه که بدرستی امام محمد رح گفته است
که صاحب دین لازم باشد با دیندار در نزدیک خانهٔ او و در جایهای رفتن او و منع نکند او را از آمدن او با اهل خانهٔ او منع
نکند او را از طعام خوردن چاشت و شبانگاه او و منع نکند او را از وضو کردن و از آبخانه رفتن و در فتاوای عتابیه
آورده است که بنشیند صاحب دین در دروازهٔ سرای او تا که بیرون شود و نیست مر طلب کننده حق را که بنشاند دیندار را در جایی
و نیست طلب کننده حق را که بنشاند او را در آفتاب یا در برف یا در جایی که ضرر میرسد بو و ان اراد الطالبان یمنعه عن زوجته
یکفیه مؤنة الغداء والعشاء وما یحتاج الیه مما لا بد منه وله ان یلازمه بنفسه ولیس له ان یلازمه (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 221 of 688

وخوانه ممن احب والصحیح ان الرای فیه الی صاحب الدین انشاء لازمه بمنع التابعیة بالمدینة
فی الجواهر الفقهیة پس اگر اراده کرد صاحب دین انکه منع کند دیندار را از در آمدن بخانهٔ او و از طعام خوردن
صبح و شام پس اینچه عی کفایت نماید مشقت طعام صبح و شام او را و کفایت نماید آنچه که محتاج باشد دیندار
از لن چیزها نیکه ناچار یست او را از ان و هست صاحب دین که لازم باشد با دیندار خود بنفس خود و برد و ران
خود و پسران خود و برادران خود از ان کسانیکه دوست دارد و صحیح این هست که بدرستی لازم بودن
باو دیندار را رای معتبر صاحب دین است اگر رضای او شود لازم باشد با دیندار خود او و اگر رضای او نشود
لازم باشد با او دیگری غیر او و اعتبار نیست مر دیندار را در رای او در قبول کردن لازم بودن شخصی معین
قال هشام سألت محمدا ان کانت الملازمة تضر بعیاله وهو ممن یکتسب فی سقی الماء فی
الصیف قال امر صاحب الحق ان یوکل غلامه یکون معه ولا امنعه عن طلب قدر قوت
یومه وعیاله وکذلک ان کان یعمل فی سوقه قال ان شاء ترک ذلک یعنی هذا المفلس ثم یلازمه
علی قدر ذلک العکیری لا قال القاضی المذهب عندنا انه لا یلازمه فی المسجد لانه بنی لذکر الله
تعالی وبه نقول برازیه او گفته هست امام هشام رح که پرسیدم از امام محمد رح که اگر لازم بودن صاحب دین با دیندار ضرر
میرساند بعیال او و حال آنکه آن دیندار از جمله آن کسانی بود که کسب میکرد در آب دادن بگرد دین بخلافت
امام محمد رح که منع میکنم صاحب حق را بانکه تصرف بدهد پسر خود را که لازم باشد با او و منع میکنم او را از طلب کردن قدر قوت
یکروزهٔ او و مقدار قوت عیال او و همچنین حکم هست اگر آن دیندار بود که عمل میکرد در بازار خود گفته هست امام محمد رح که الا گوماشته
صاحب دین شود و بگذارد او را چند روزی یعنی مفلس را بعد ازان لازم باشد با او باندازهٔ آن روزها نیکه او را در ان روزها گذاشته
و گفته هست قاضی که مذهب نزد ما اینست که لازم نباشد با دیندار خود در مسجد زیرا که مسجد آباد شده هست برای ذکر کردن
خدا تعالی جل شانه و بهمین قول قاضی فتوی کرده شده هست و فی التتمة اذا طلب من القاضی ان یأخذ من المدعی علیه کفیلا
وابی المدعی علیه اعطاء الکفیل فالقاضی یأمر المدعی بملازمته اخذ هذه الفتاوی والبزازیه لا یلازمه فی موضع

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 222 of 688

معین لانه حبس ولا یمنع من الدخول فیه لغائط او غذاء الا اذا اعطاه الدین واعد له مکانا للقاضی ان یجبره
ودر کتاب تتمه آورده است که وقتیکه مدعی طلب کند از قاضی اینکه خصم بگیرد از مدعی علیه ومنع آورد مدعی علیه
از خصام دادن پس قاضی امر نماید آن را به لازم بودن او با مدعی علیه ودر کتاب برازیه آورده است که لازم نباشد
صاحب دین باو دیندار در جای معلوم زیرا که این لازم بودن در جای معلوم بند می کردن اوست ومنع نکند او
از در آمدن در خانه او از جهت خائط کردن یا طعام خوردن چاست مگر منع کند او را ودان وقتیکه طعام
بدهد او را آن صاحب دین وآماده کند برای او جائی را برای خائط کردن الفصل السابع فی بعض مسائل السیاسة
والتعزیر فصل مفتم ثابت ست در بیان بعض مسئلها سیاست وتعزیر السیاسة استصلاح الخلق بارشادهم الی الطریق
المنجی فی الدنیا والآخرة وهو من الانبیاء علی الخاصة والعامة فی ظاهرهم وباطنهم ومن السلاطین واللوک
علی کل منهم فی ظاهرهم لا غیر ومن العلماء ورثة الانبیاء علی الخاصة فی باطنهم لا غیر کذا فی المغرب
وغیرها جامع الرموز ومنتقی در المنتقی قلت هذا تعریف السیاسة العامة الصادقة
علی جمیع ما شرعه الله تعالی لعباده من الاحکام الشرعیة وقد تعمل الخص من ذلک مما
فیه زجر وتادیب ولو بالقتل کما قالوا فی اللوطی والسارق والخناق اذا تکرر منهم ذلک حتی تفاحش
سیاسة ولذا عرفها بعضهم بانها تغلیظ جنایة لها حکم شرع حسما لمادة الفساد وقوله
لها حکم شرع معناه ما تفاحش داخلة تحت قواعد الشرع وان لم یرد فیها بخصوصها فان مدار
الشریعة بعد قواعد الایمان علی حسم مواد الفساد لبقاء العالم ولذا قال فی البحر وظاهر کلامهم
ان السیاسة هی فعل شیء من الحاکم لمصلحة یراها وان لم یرد بذلک الفعل دلیل جزئی وفی
حاشیة مسکین عن الحموی السیاسة شرع مغلظ اردالمحتار پس سیاست کردن یکوئی
نوعیست خلق ست نشان دادن او وست مر رعیت را کان از جمله منهیات شرع باشد وآخرت پس همین سیاست
علیهم السلام ثابت ست بر خواص وعوام وظاهر وباطن ایشان وثابت ست سلاطین را پادشاهان بر همه یک از عوام وخواص ظاهر

فایده
فصل مفتم در بعض مسائل سیاست وتعزیر

فایده
تعریف سیاست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 223 of 688

نه در باطن ایشان و از علمای که وارثان پیغمبران علیهم السلام اند ثابت است بر هر کدام از خواص در باطن ایشان نه در ظاهر ایشان چنانکه در کتاب مفردات و غیر آن آورده است و مانند این بیان در کتاب رفتق ذکر شده است من میگویم که این تعریف بر سیاست عامه راست که صادق است بر تمامی آنچه بر نکیر روا کرده است آنرا خدای تعالی برای بندگان خود از حکمهای شرعیه و مستعمل میشود لفظ سیاست خاصتر از این معنی را آنچه بکیر زجر و ادب دارد بالای زنان اگرچه بکشتن باشد چنانکه فقهاء گفته اند در باب اولاد گفته اند و زدن مرد یکه مرد مانرا بسیار خنده از گاه و قتی که گمر شود از ایشان همین کارهای ایشان حلال است کشتن ایشان از جهت سیاست و ازین جهت تعریف کرده است سیاست را بعضی علماء بانکه سیاست سخت کردن جنایتی است که مر آن جنایت را حکم شرعی نباشد از جهت بریدن ماده و اصل فساد و این قول که گفته شد که مر آن جنایت را حکم شرعی باشد معنا و چالست که آن جنایت داخل باشد زیر قاعده های شریعت اگرچه بتصریح خاص حکم آن جنایت نشده باشد زیرا که بنای شریعت پس از قاعده های ایمان بر بریدن ماده و اصل فساد است برای باقی ماندن عالم و ازین جهت در کتاب بحر رایق گفته است که ظاهر کلام فقهاء اینست که سیاست کردن چیزیست از حاکم برای مصلحتی که نیکو می بیند آنرا و اگرچه وارد نشده باشد بآن فعل دلیل جزوی و در حاشیه ملامسکین از کتاب عمومی نقل کرده است که سیاست عبارتست از امر شرعی سخت کرده شده لتیاسه بجور فی کل جنایة والرای میه الی الامام علی ما فی الکافی انتهی

مبتدع یتوهم انتشار بدعته وان لم یحکم بکفره کما فی الفصول جامع الرموز سیاست و امیشود در هر جنایت را می در آن مفوض بپادشاه است بنابر انکه در کتاب کافی ذکر شده است مانند کشتن مبتدعی که توهم کرده شود پراکنده شدن بدعت او و اگرچه حکم کرده نمیشود بکفر او چنانکه در کتاب تمهید ذکر شده است

وهی نوعان سیاسة ظالمة فالشریعة تحرمها وسیاسة عادلة تخرج الحق من الظالم وتدفع کثیرا من الظلم وتدفع اهل الفساد وتوصل الی المقاصد الشرعیة فالشریعة توجب العمل بها والاعتماد فی اظهار الحق علیها وهی باب واسع ان اراد تفصیلها فعلیه بمراجعة کتاب معین الحکام للقاضی علاء الدین الحنفی

فائده در بیان اقسام سیاست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 224 of 688

فصل در بیان انواع تعزیر

الطرابلسی الحنفی رد المحتار فی باب التعزیر وهو سیاست بر دو قسم است یکی سیاستی است ظلم کننده بر خلاف حکم شریعت حرام کرده است آنرا و قسم دیگر سیاستی است حاصل کننده که می برارد حق را از ظالم و دفع میکند بسیاری از ظلمها را و منع میکند اهل فساد را و میرساند بمقصدهای شرعی پس شریعت واجب کرده است بازگشتن را بآن و اعتماد در ظاهر نمودن حق بر آنست و این بابیست فراخ پس کسیکه اراده دریافتن آنرا دارد پس لازم است برا و رجوع کردن بمطالعه کتاب معین الحکام که تصنیف قاضی علاء الدین ابو طرابلسی است که حنفی مذهب است و التعزیر یجب فی کل جنایة لیست بموجبة الحد و التعزیر قد یکون بالحبس و قد یکون بالصفع و هو لغة الفقیر الا هل الیمن هذا اخذ التعزیر منهم رد المحتار و قد یکون بتعریک الاذن و قد یکون بالکلام العنیف و قد یکون بالضرب خزانة المفتین و ینظر القاضی له بوجه عبوس و بشتم غیر القذف تنویر قلت و یکون ایضا بالتغریم و التوبیخ شاهد لو در رد المحتار فی باب التعزیر بالاخذ مال فی المذهب تنویر افاد فی البزازیة ان معنی التعزیر بالاخذ المال علی القول به امساک شیئ من ماله عنه مدة لیرتدع ثم یعید الحاکم الیه لان یأخذ الحاکم لنفسه او لغیره لا یجوز لاحد من المسلمین اخذ مال احد بغیر سبب شرعی رد المحتار و تعزیر واجب میشود در هر جنایتی که واجب کننده حد شرعی نباشد و تعزیر گاهی ببند کردن میباشد و گاهی بسیلی زدن میباشد مراهل فساد و وقت گرفتن جزیه از ایشان گاهی میباشد بمالیدن گوش و گاهی میباشد بسخن درشت گاهی میباشد بزدن و گاهی میباشد بنظر کردن قاضی بآشخص بروی ترش و گاهی میباشد بدشنام دادنی که قذف نباشد و من میگویم که همچنین میباشد بمشهور کردن و سیاه کردن روی مرشدان و دروغ زاد و تعزیر نمیباشد بگرفتن مال در مذهب امام اعظم رحمة الله تعالی علیه فایده کرده است در کتاب بزازیه این را که بدرستی معنی تعزیر بگرفتن مال بنا بر قول بروا بودن تعزیر بگرفتن مال گرفتن چیزیست از مال شخصی که تعزیر بر دست از و یک زمانه برای آنکه منع شود از کار بد پس از آن باز بگرداند حاکم آنمال را باو نه آنکه بگیرد آنمال را برای خود یا برای بیت المال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 225 of 688

فایده در تعزیر بندی کردن

چنانکه وهم کرده اند آن را خالی از آن نیست مرجح کسی را و مسلمانان گرفتن آن بکسی نباید
شرعی و ان رأی الامام ان یضم الی الضرب فی التعزیر الحبس فعل (قدوری) والتعزیر لیس فی
تقدیر بل هو مفوض الی رأی القاضی وعلیه مشایخنا خ (در مختار) والصحیح ان کیفیة التعزیر وکمیته مفوض
الی رأی القاضی اضاب الروایات، وبه قالت الائمة الثلاثة (یعنی هدایه)
واگر مصلحت میبیند پادشاه که یکجا کند باز دن در تعزیر بندی کردن الکند این فعل او در قسمهای تعزیر نظر نیست
بلکه اندازه آن مفوض برای قاضی ست و بهمین حکم اند مشایخ مذهب ما رحمهم الله تعالی و صحیح این ست
که کیفیت تعزیر و مقدار آن مفوض برای قاضی ست و بهمین حکم قول کرده اند امامان سه گانه که مراد شافعی
امام مالک و امام احمد بن حنبل رحمهم الله باشند. ویکون التعزیر بالقتل کمن وجد رجلا مع امرأة لا محل
له ظاهرا ان المراد الخلوة بها وان امر بزنه فعلا فیها انکار بلسانه لا یزجر بالصیاح وضرب بما دون
السلاح والا لا یکون بالقتل ولو اکرهها فلها قتله ودمه هدر ان لم یمکنها التخلص منه بالصیاح
او ضرب والا لو تکن مکرهة وکذا الغلام وهبانیه وانکان المرأة مطاوعة قتلهما وقد
ظهر ان الشرط المذکور انما هو فیما اذا وجد رجلا مع امرأة لا محل له قبل ان یزنی بها
بها هذا لا یحل قتله اذا علم انه یتزوج بغیر القتل سواء کانت اجنبیة عن الواجد
او زوجة له او محرما منه اما اذا وجده یزنی بها فله قتله مطلقا (در مختار و رد المحتار
فی باب التعزیر) ومباشه تعزیر بکشتن مانند کسیکه بیاید مرد دیوانه را بزنی که حلال نباشد برای او و ظاهر منقول
آنست که مراد خلوت نمودن ست بزن اگرچه ندیده باشد از ان مرد فعل حلال که درین صورت وست کشتن
آمرد خلوت کننده با زن اگر آمرد یابنده میداند که ازین فعل بدو منع نمیشود و باو از کردن بزن آنچیز که سلاح نباشد
و اگر میداند آمرد یابنده که باو گوز کردن و بزن بغیر سلاح منع میشود درین صورت تعزیر او بکشتن نیست اگر
مردی بزور بغیر رضای زن با زن جماع میکرد پس هست آمرد زن را کشتن آمرد و خون آمرد بغوست گرفتن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 226 of 688

ودیت فی الجملة ندارد و بشرطی که امکان نباشد مر آنزن را خلاص شدن از ان مرد با او از کردن و زدن و اگر امکان خلاص شدن بود مر آنزن را با او از کردن و زدن در ینصورت آنزن زور کرده شده و نیست و چنین حکم کرده پرسش است که هرگاه مردی بزور با او لواطت میکرد مر او را است که بکشد آن مرد را اگر منع نمیشد با او از کردن و یا بزدن بچیزی که سلاح باشد چنانکه در کتاب و سیانیه آورده است و اگر راضی فرمان بردار بود آنزن بکشد آنشخص را بنده مرد او ایشانرا و تحقیق ظاهر شده است مر اکه این شرط ذکر کرده شده که شخص را بنده دانسته باشد منع نباشد او را با او از کردن و زدن بچیزی غیر از سلاح جز این نیست که این شرط دران وقتست که یافته باشد مرد را با زنی که حلال نباشد آنزن بر ای او پیش از زنا کردن با آنزن پس کشتن او نیز حلال نمیشود اگر آنشخص را بنده میدانست که با او از کردن و بازدن منع میشود برابر است که آنزن بیگانه باشد و یا زن آنشخص را بنده و باشد یا محرمهٔ او باشد اما وقتیکه یافته باشد آنمرد را که زنا میکرد با آنزن پس آنشخص را بنده دراست کشتن آنمرد مطلقا خواه منع میشد با او از کردن یا بزدن یا منع نمیشد و فی المجتبی الاصل ان کل شخص رأی مسلما یزنی بحلیلته فله وانما یمنع خوفا من ان لا یصدقه انه زنی بها وذکر شده است در کتاب مجتبی که قاعدهٔ کلیه در حق هر شخصی که به بیند مسلمانی را که زنا میکرد این است که روا باشد بر ای او کشتن او و جز این نیست که منع میباورد از کشتن از جهت ترسیدن او از اینکه راست گوی نخواهد کرده شد در اینکه بدرستی آنشخص زنا میکرد و ابت فی الصارم المسلول الالفاظ الثلثة من اصول الحنفیة ان ما لا نقل فیه عندهم مثل النقل بالمثقل والجماع فی غیر القبل اذا تکرر فلا یلزم ان یقتل فاعله وکذلک یلزم ان یزید علی الحد المقدر اذا رأی المصلحة فی ذلک ویحملون ما جاء عن النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه من القتل فی هذه الجرایم علی انه رای المصلحة فی ذلک ویسمون القتل سیاسة وکان حاصله ان لهم ان یعزروا بالقتل فی الجرایم التی تعظمت بالتکرار وشرع القتل فی جنسها وهذا فی الکثیر بقتل من اکثر من سب النبی صلی الله علیه وسلم من اهل الذمة وان اسلم بعد اخذه وقالوا بقتل سیاسة (سر اللحیان) ومن دیدم در کتاب صارم مسلول که تصنیف حافظ ابن تیمیه است که بدرستی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 227 of 688

از قاعده‌های امام ابو حنیفه رحمة الله علیه این است که بدرستی آن جنایت که نزد فقهاء رحمهم الله تعالی کشنده نیست
در آن مانند کشتن بچه سی گران و وزن چوب و مانند جماع کردن در غیر قبل و قتیکه بسیار شود آن جنایت تا تعظیم
مر پادشاه است که بکشد کشنده آنرا و همچنین مر پادشاه است دست که زیاد کند بر حد اندازه کرده شده در شرع و قتیکه
مصلحت بیند در آن زیاد کردن آنچه نکیه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضی الله تعالی عنهم
آمده است از کشتن و مانند این جنایتها حمل میکنند این را فقهاء رحمهم الله بر اینکه بدرستی دیده بودند مصلحت را
در آن کشتن و بنا کردند فقهاء رحمهم الله تعالی کشتن را سیاست و حاصل این حکم این است که بدرستی مر پادشاه را است
که تعزیر کند بکشتن در آن جنایاتی که بزرگ و عظیم باشد بسبب تکرار کردن شخصی آن جنایت را و حال آنکه کشتن
در جنس آن جنایتها روا باشد و از همین جهت اکثر فقهاء فتوی کرده اند بکشتن کسیکه بسیار کند دشنام گفتن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اهل ذمه و اگرچه اسلام بیارد پس از گرفته شدن او و گفته اند فقهاء رحمهم الله که کشته میشود
از روی سیاست و علی هذا القیاس المکابر بالظلم و قطاع الطریق و ذاکار مسافرا و رآی قاطع الطریق
قتلوان لم یقطع علیه بل علی غیره و صاحب المکس و جمیع الظلمة زادنی شیئا له قیمة و جمیع اهل الکبائر
المتعدی ضررها الی الغیر و الاعوان و السعاة و کل من کان من اهل الفساد کالساحر و اللص
و اللوطی و الخناق و نحوه ممن عم ضرره و لا یترجح بغیر القتل یباح قتل الکل و یثاب فاعلهم و افتی
الناصحی رح بوجوب قتل مؤذ لعل الوجوب بالنظر للامام و نوابه و الا باحد بالنظر لغیرهم
و فی شرح الوهبانیة و یکون بالنفی عن البلد و بالهجوم علی بیت المفسدین و بالاخراج من الدار و هدم
و کسر دنان الخمر و ان ملکها و لم ینقل احراق بیته و فی النهر عن شرح النجاری للعیف
ان من اذی الناس ینفی عن البلد (در مختار و رد المحتار) و للقصود بهذا کله حسم مادة الظلم
فان یجب اعدامه فان الظلم ظلمات و الله اعلم (خیریه) و بر این قیاس است حکم کسیکه
آشکارا ظلم میکند بطریقه غلبه و حکم رهزن یعنی و قتیکه مسافری باشد و بیندند بر قافله راه مسافران را کشتن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 228 of 688

آن رهزن اگرچه زنده باشد بران مسافر بلکه زنده باشد بر غیر آن مسافر و همچنین است حکم کسیکه خراج میگیرد زیاده
از حق شرعی و ضرر میرساند و حکم تمامی ظالمان اگرچه بادنی چیز باشد که او را قیمتی باشد و حکم همه اهل گناهان کبیره
که ضرر ایشان تجاوز کننده باشد بغیر ایشان و حکم عوانان و مددکاران حاکم بظلم و سعی کنندگان بفساد نزد پادشاه
و حکم هر کسیکه از اهل فساد باشد مانند ساحر و زندیق و لوطی و خنثی کننده و مانند این از آن کسیکه ضرر او عام باشد منع شود
از فساد بغیر از کشتن و امید و کشتن تمامی ایشان و ثواب میابد بکشنده ایشان و ناصحی بر فتوی کرده است بواجب
بودن کشتن هر ضرر رساننده و میباید که حکم واجب بودن کشتن ایشان نظر بپادشاه و نائبان او باشد و حکم روا
و مباح بودن کشتن ایشان نظر بغیر پادشاه و نائبان او باشد و در شرح وهبانیه ذکر شده است اینکه تعزیر میشود
بنیست کردن از شهر و بناگاه در آمدن در خانه مفسدان و بیرون کردن از سرای و خراب کردن آن و شکستن اسباب
شرب اگرچه نمک انداخته باشند در آنها برای سرکه ساختن و نقل شده است از علمای ما رحمهم الله تعالی حکم سوختن خانه او
در کتاب بهر فایق از شرح صحیح بخاری تصنیف عینی آورده است که بدوستی کسی که ضرر برساند بمردم مثبت کرده
شود از شهر و مقصود تمامی این تعزیرهای که ذکر شد بریدن ماده ظلم است نیز اگر واجب نبود ذکر کردن ظلم بر دوستی
ظلم لازم کند تا بیشتر و الله اعلم و فی المنتقی و انا اسمع فی داره صوت المزامیر فادخل علیه لانا اسمع الصوت
فقد اسقط حرمة داره و فی حدود البزازیة و غصب النهایة و جنایة الدرایة ذکر الشهید رح عن
اصحابنا رح انه یهدم البیت علی من اعتاد الفسق و انواع الفساد فی داره حتی لا یاسن بالحجر علیه
للمفسدین و نکر فی کراهیة البزازیة عن الواقعات الحسامیة و یقدم ابلاء العذر علی مظهر الفسق
بداره فان کف فیها و الا هدم الامام و ادبه اسواطا او ان عجز من داره اذا الکل یصلح تعزیرا
و عن الصفار الزاهد لا امر بتخریب دار الفاسق (ردالمحتار) و ذکر کرده شده است در کتاب منتقی
اینکه و قتیکه بشنوم در سرای کسی آواز سرنا را پس میدانم بر و زیرا که مدتی چونکه بشنوم آواز سرنا را پس تحقیق ساقط کرده است حرمت
سرای خود را و در کتاب حدود از کتاب بزازیه و در کتاب غصب از کتاب نهایه و در کتاب جنایات از کتاب درایه ذکر کرده است امام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 229 of 688

حد شهید مراد اصحاب ما رحمهم الله اینکه بدرستی خراب کرده میشود خانه بر کسیکه عادت کرده باشد فسق و اقسام فساد را در سرای خود تا اینکه پاک نیست بنا کاو در آمدن در خانه مفسدان و ذکر کرده شده است در کتاب جزایر از کتاب کراهیت که نقل کرده است از کتاب واقعات حسامیه اینکه قاضی پیش کند اظهار خدمت را بر ظاهر کردن فسق در سرای خود یعنی بگوید او را که ترا معذور داشتم در فسق کردن لیکن بعد ازین فسق را ترک کن و منع شو از ان پس اگر منع شد از ان فسق پس خصلت نیکو کرده و مقصود حاصل شد و اگر منع نشد بندی کند او را پادشاه و ادب بدهد او را بزدن چند دره یا بکند او را از سری او پس تمامی اینها صلاحیت دارد تعزیر را و روایت کرده شده است از صفار رحمه الله امر کردن بخراب کردن سرای فاسق و قیمه ای التعزیر الواجب حقا لله تعالی کل مسلم حال مباشرة للمعصیة واقا بعده فلیس ذلک لغیر الحاکم والزوج والمولی فی الفتح ما یجب حفا للعبد لا یقیمه الا الامام بتوقفه علی الدعوی لا ان یحکما فیه رد المحتار ورد المحتار لا پس باید کند و جاری نماید تعزیر را یعنی آن تعزیر را که واجب باشد از جهت حق خدا تعالی بر مسلمان در وقت فعل کردن گناه و اما بعد از فعل کردن آن پس نیست جاری کردن آن مگر قاضی را و مگر شوهر را در حق زن او و مگر مولی را در حق غلام او و در کتاب بستن الله یاد کرده شده است اینکه تعزیر کرده واجب میشود برای حق بنده و جاری نمی کنند آنرا مگر پادشاه از جهت موقوف بودن آن بر دعوی آن هیچکس جاری کنند آنرا غیر پادشاه و هیچکدام بر دو خصم اگر بر دارند شخصی را در آمدن دعوی ضرب غیر بحق و ضرب بالضرب یا صلایعزدان سوین اما لو شتمه بغیر بلکه الفاظ دیگر کفار دشنام داد او را عزیر ما حتی لا یعود الی مثله عند الثانی فان فعل ان فعل ذلک احدهما عند الا یعزره یا زیاده بر حقش لکن ینهه عن ذلک رعلیکی و بیدا یا فامه التعزیر بالبادی رد المحتار شخصی دیگر را بغیر حق و آن شخص زده شده نیز زد او را تعزیر کرده شود هر دو را اگر زده و مرد دشنام بدهند یکدیگر خود را در حضور قاضی برابر نیست نهاده شود یعنی فعل یکی جزای فعل دیگری نیست که تعزیر زیادتی بر حق خود بکند

فایده تعزیر در حقوق خداوند تعالی

فایده تعزیر در دشنام گفتن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 230 of 688

قاضی تعزیر کند مرد را پس اگر رضای قاضی شد بندی کند مرد را یا تعزیر کند مرد را تا تائب باز گردد یا بماند تا زدن و دشنام دادن بحضور قاضی پس اگر قاضی عفو کرد ایشان پس این عفو کردن قاضی مر نکوست اگر این دشنام دادن و زدن یکی مدعی و مدعی علیه بحضور قاضی کرد تا تعزیر بکند او را بغیر از طلب کردن خصم او لیکن منع کند آن دهنده و دشنام دهنده را قاضی زدن و دشنام دادن ابتدا کننده به تعزیر کردن آن شخص که در اول دشنام گفته است یا دست زده است پس اگر ایشان هر دو عظیم دشنام دادند یکدیگر را یا عظیم زدند یکدیگر را یا یکی عظیم دشنام داد مرد را و دیگری اندک دشنام داد یا یکی عظیم زد و دیگری اندک زد پس تعزیر کند هر یکی را بقدر جنایت او و اگر این دشنام دادن او یکبار بود نصیحت کرده شود و اگر بسیار دشنام دهنده بود و دشنام دادن عادت او شده بود زده و بند کرده شود تا که بگذارد آن عادت دشنام گفتن را همچنین آورده است در کتاب مزازیه و تعزیر کند هر که منکر منکر را و مؤدی مسلم بغیر حق بقول و فعل او بعین را تنویر و ترک الید الا اذا کان الکذب ظاهرا کما کلب و المراد بالمنکر ما لا حد فیه ارد المحتار و تعزیر کرده شود هر شخصی اختیار کننده امر نامشروع و یا ضرر رساننده مسلمانان بدون حق بگفتن زبان باشد یا بفعل اعضا اگرچه باشارهٔ چشم باشد یا باشارهٔ دست مگر تعزیر نشود وقتیکه دروغ گفتن او در دروغ ظاهر باشد مانند گفتن شخصی مرد دیگر را که ای سگ و مراد بامر نامشروع آن نامشروعیت که حد شرعی در آن نباشد قال فی الفتح و یعزر من شهد شرب الشاربین و المجتمعون علی شربه الشراب و ان لم یشربوا و من معه زکوة حمر و لم یصم فی رمضان یعزر و یحبس و کذا المسلم یبیع الخمر و یاکل الربا و المغنی و المخنث و النائحة یعزرون و یحبسون حتی یحدثوا توبة و من یتهم بالقتل و السرقة یحبس و یخلد فی السجن الی ان یظهر التوبة و کذا من قبل اجنبیة او عانقها او مسها بشهوة ارد المحتار و در کتاب فتح القدیر گفته اینکه تعزیر کرده شود شخصیکه حاضر شده باشد در مجلس آشامیدن شراب خواران اگرچه آشامیده نباشد شراب را و کسیکه باو کوزهٔ شراب باشد و کسیکه خورنده روزه باشد در ماه مبارک رمضان هر کدام از ایشان تعزیر کرده شود و بند می کرده شود و همچنان مسلمانی

فایده
در تعزیر هر شخصی اختیار کننده ممنوع شرعی

فایده
در تعزیر شخصی که حاضر شود مجلس شراب خواران

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 231 of 688

که میفروشد شراب را و میخورد بار او سرود گفتند که برای مردم سرود میکند و مخنث یعنی مرد یا زن
افعال نامشایسته بواطت امیکند و زنی که میگرید بر مرده غیر با آواز بلند باجرت تعزیر کرده میشوند و بند می کرده
میشوند تا که پیدا کنند و ظاهر کنند توبه را و کسیکه تهمت کرده شده باشد بکشتن و در دزدی کردن بند می کرده میشود و تا
میباشد در بند یعنی تا اینکه ظاهر کند توبه را و همچنین تعزیر کرده میشود کسیکه بوسه کرد زنان بیگانه را و یا دست
گیرد او را و فشرد او را و اسود بشهوت والضابط انه متی نسبه الی فعل اعتیاد محرم شرعا و یعد عادا
شرعا فانه یعزر و الا لا (در مختار) قلت وهذا الضابط مبنی علی ظاهر الروایة (رد المحتار)
و قاعده کلیه در اینکه شخص بآن مستحق تعزیر میشود این است که بدرستی هر وقتیکه کسی نسبت کند دیگری را بکاری
که حرام کرده شده باشد از روی شرع و عار شمرده میشود از روی عرف تعزیر کرده میشود در آن اگر نسبت
بچنان کار نکرده باشد تعزیر کرده نمیشود و من میگویم که این قاعده کلیه نباشد است بر ظاهر روایت

فایده
قرار نمودن شخصی
بدیوثی

(رجل اقر علی نفسه بالدیاثة او عرف بها لا یقتل امام یبخل و یبالغ فی تعزیره او یلاعن جوابر الفتاوی و فی الخلاصة (الظهیریة) رجل اقر
مردی اقرار کرد بر نفس خود بدیوثی یا مشهور و شناخته شده بود بآن کشته نشود تا که حلال ندانسته باشد
آنرا و نهایت کوشش کرده شود در تعزیر او و یا لعان کند بازن خود همچنین ذکر شده است در کتاب
جواهر الفتاوی و فی الخلاصة (الظهیریة) رجل یصلی و ضریر الناس یصلون و هو ناظر لا ما مور یا علام السلطان یعلم
و در کتاب خلاصه (ظهیریه) ذکر شده است که مردی نماز میگذارد و مبتلا مردمان نزدیک
خود و دشنام میدهد بزبان خود پس باک نیست بخبر دادن پادشاه را و تا که منع شود از آن کار همچنین ذکر کرده

فایده
در تعزیر شخصی متهم

در کتاب نهر فایق و فی النهر فایق عن الکفایة معزبا للحر غیره القاضی تعزیر التهم و ان لم یثبت علیه (رد المحتار)
ای ما الذی یه امتا نفس التهمة ای کونه من اهلها فلا بد من ثبوتها و ذکره فی کتاب الکفالة ان التهمة
ثبت شهادة عدلین او واحد عدل الظاهر انه لو شهد عند الحاکم واحد مستور و فاسق
فساد شخص لیس له ان یحبسه بمجرد ما اذا کان عدلا او مستورین قال الحجوی قلت و ضابطه ما وقع

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 232 of 688

فایده
در تعزیر یکه حق خدا تعالی
کافی است خبر نمودن
یک شخص عادل

المهم مشهور بالفتا نیکفی فیه علم القاضی (رد المحتار) و در کتاب نهر فایق از کتاب کفاله ذکر شده
در حالیکه نسبت کرده شده است بکتاب بحر وغیران که مر قاضی است تعزیر کردن شخصی که تهمت کرده
شده باشد بگناهی اگرچه همان گناه بر و ثابت نشده باشد یعنی آن گناهیکه بآن تهمت کرده شده ناقص
تهمت یعنی بودن آنشخص از اهل تهمت پس ناچاریست از ثابت شدن آن بر و ذکر کرده اند فقهاء در کتاب
کفاله که تهمت ثابت میشود بشاهدی دو مرد یکه حال عادل بودن و فاسق بودن ایشان معلوم نباشد یا
میشود بشاهدی یکمرد عادل پس ظاهر این حکم که در کتاب کفاله ذکر شده است اینست که اگر نزد حاکم یکمرد یا شاهد
حال یکمرد فاسق بفساد شخصی شاهدی بدهند است مر حاکم را بندی کردن آنمرد بخلاف از آنصورت که شاهد
یکمرد عادل باشد یا دو نفر باشند که حال عادل بودن و فاسق بودن ایشان معلوم نباشد پس بدستیکه
مر قاضی را رواست بندی کردن آنمرد چنانچه در کتاب بحر ذکر شده است و من میگویم مثل این حکم
وقتیکه شخصیکه تهمت بر او شده مشهور بفساد باشد پس کافیست در آن علم قاضی و حاجت بشاهدی شاهدان نیست

وکل تعزیر لله تعالی یکفی فیه خبر العدل لانه فی حقوقه تعالی یقبل فیها الجرح المجرد اذا بین
سببه کتقبیل اجنبیه واعتاقها فللمراد بالمجرد هنا ما لم یکن فی ضمن ما تعلق به الدعوی
وعلیه فما یکتب من محاضر یعرض علی السلطان ونحوه فی شکایة منزل او حاکم ویثبت فیه
خطوط اعیان البلدة وختمهم بعمایه فی حقوق الله تعالی ومن افتی بتعزیر الکاتب فقد اخطا
وتعدی (رد المحتار) و هر تعزیر یکه خاص برای حق سبحانه و تعالی باشد کافیست در آن اخبار یکمرد عادل
زیرا که بدرستی در حقهای خالصه الله تعالی قبول کرده میشود در آنها جرح مجرد یعنی اخبار یکه بصورت جرح مجرد باشد وقتیکه
سبب آن بیان کرده شود مانند بوسه کردن زن بیگانه و یا دست بگردن زن بیگانه انداختن پس در بنجا مراد بجرح مجرد
که نباشد در ضمن آنچیزیکه صحیح میشود بدان دعوا کردن و بنا بر همین حکم که گفته شد یعنی اخبار یکمرد در حقهای خالصه الله تعالی پس آنچه یکه نوشته
میشود در محضر پیش کرده میشود نزد پادشاه و مانند آن در بارهٔ شکوه کردن منزل و یا حاکم و ثابت میباشد در آن خطهای معتبرین آنشهر مهرهای ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 233 of 688

شود بر آن مضر در حق الله تعالی کسیکه شهادت داده است بتعزیر کردن نویسند و آن پس تحقیق کرده
خطا شده است در شهادت و فی کفالة العینی عن الثانی رح من جمع الخمر فی بیته او بزق الصفوا
او دنه ثم اخرجه و من یتهم بالقتل و السرقة و ضرب الناس حبسه و اخذه بالتبین حتی یتوب
(درمختار) و در کتاب کفالة از کتاب عینی روایت کرده است از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی این
که کسیکه جمع میکند شراب را و می آشامد نماز را ترک میکند نماز را بند می میکنم او را و ادب میدهم او را
بعد از ان بیرون میکنم او را از بند خانه و آن کسیکه تهمت کرده شود بکشتن و دزدی کردن
و بزدن مردم بند می میکنم او را و هیچ میدارم او را در بند خانه تا توبه کند از کشتن و دزدی کردن
و زدن یعزر المولی عبده و الزوج زوجته و لو صغیرة علی ترکها الزینة المشروعة مع قدرتها
علیها و ترکها غسل الجنابة و علی الخروج من المنزل لو بغیر حق و ترک الاجابة الی الفراش لا لعذر
من نحو حیض (درمختار) و کانت خالیة من صوم فرض (رد المحتار) و الضابط کل
معصیة لاحد فیها فللزوج و المولی التعزیر و لیس منه ما لو طلبت نفقتها او کسوتها
و الحبت لان لصاحب الحق مقالا بحق (درمختار) تعزیر کند مولا غلام خود را و تعزیر کند شوهر زن خود را
اگرچه زن نابالغ باشد ترک کردن آن زن زینت شرعی را باقادر بودن آن زن بر آن زینت و ترک کردن آن زن
غسل کردن را از جنابت و برآمدن آن زن از خانه شوهر خود اگر این برآمدن آن زن بغیر حق باشد و ترک کردن او
قبول نمودن قول شوهر را که شوهر او را بجماع میخواست گرآن زن پاک باشد از ماندن حیض و فارغ باشد از
روزه فرض قاعده کلیه این است که هر گناهی که حد شرعی در ان نباشد پس روا است مر شوهر مولی را تعزیر کردن
بران و منع است از قبیل قاعده مذکور آنصورتیکه زن خواست نفقه خود را یا پوشاکه خود را و مبالغه کرد در خواستن نفقه و پوشاک
خود با شوهر خود زیرا که صاحب حق را روا است طلب کردن در خواستن حق خود چنانکه در کتاب بحر الرائق ذکر شده است
رجلان وقعت بینهما خصومة و هما من عرض الناس فذهب احدهما و اخذ خطوط الفقها و ذهب به

فایده در بند می کردن شخصی که جمع میکند شراب را و ترک میکند نماز را و تهمت کرده شود بقتل شخصی یا دزدی

فایده در تعزیر کردن مولی غلام خود را و شوهر زن خود را

فایده در تعزیر کردن شخصی که قبول نکند فتوی علما را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 234 of 688

الی خصمه تعال خصمه لیس کما اقول او قال لا یعمل بهذا لکان علیه التعزیر (خزانة المفتین)
میان دو شخص واقع شد دعوی و گفتگوی و این هر دو از علماء مردم بودند پس یکی از ایشان رفت
و کرفت خطبای فقها یعنی مسایلهای را که ایشان نوشته کرده بودند و رفت با آن خطبا بسوی خصم خود
پس گفت آن خصم او که حکم اینچنین نیست که ایشان فتوی کرده اند یا گفت که عمل کرده نمیشود بر این
فتوی بر او تعزیر لازم است و فی فصول العلامی اذا رأی منکرا من والدیه او احدهما مرة
فان قبلا فیها و ان کررها سکت عنهما و اشتغل بالدعاء و الاستغفار لهما فان الله تعالی
یکفیه ما اهمه من امرهما (رد المحتار) و ذکر شده است در کتاب فصول علامی که وقتیکه
ببیند فعل بد را از پدر و مادر خود امر کند یکبار ایشان را پس اگر ایشان قبول کردند پس مدعا
حاصل شد بوجه نیکو و اگر ایشان بدو نشنیدند خاموش شود از نصیحت کردن ایشان و مشغول شود
بدعا و طلب کردن بخشش از الله تعالی برای ایشان زیرا که الله سبحانه تعالی بسنده است
آن پسر را در بارهٔ چیزیکه قصد کرده است آن را از حال پدر و مادر له ام (رسله)
تخرج الی ولیمة و الی غیرها فخاف انها علیها الفساد لیس له منعها بل یرفع امرها
الی الحاکم لیمنعها او یامره بمنعها (رد المحتار) مرشخصی را مادر بیوه بود که بیرون میشد بسان عروسی
و بغیر آن پس ترسید فساد و اشت آن پسر او بر آن مادر خود نیست مر پسر را منع کردن او بلکه برساند
حال او را برای حاکم تا که حاکم منع کند مادر او را یا او را بفرماید بمنع کردن مادر او از برآمدن
و الاب یعزر الابن علی ترک الصلوة و للولی ضرب ابن سبع علی الصلوة و یلحق به الزوج نهر و فی
القنیة له اکراه طفله علی تعلم قرآن و ادب و علم لفرضیه علی الوالدین و له ضرب الیتیم فیما
یضرب ولده (درمختار) و پدر تعزیر کند ولد خود را به ترک کردن نماز و مرولی را است زدن پسر
هفت ساله بترک کردن نماز و پیوست کرده شده است باین حکم پدر حکم شوهر زن که شوهر را نیز تعزیر کردن آن

فایده
در دیدن شخصی
فعل غیر مشروع را از
پدر و مادر خود

فایده
در تعزیر کردن
پدر پسر خود را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 235 of 688

ترک کردن نماز چنانکه در کتاب نهر فائق ذکر شده است و در کتاب قنیه که روا است مرد را تعزیر زن
بفعل بر آموختن قرآن و ادب آموختن علم از جهت فرض بودن آموختن آن اشیا بر پدر و مادر روا است
مر او را زدن یتیم و را مربی میزند ولد خود را و ان الصغر لا یمنع وجوب التعزیر فیجری بین
الصبیان وهذا لو حق عبد واما لو کان حق الله تعالی بان زنی او سرق منع الصغر منه
(در مختار) نابالغ بودن منع نمیکند واجب شدن تعزیر را پس جاری میشود تعزیر میان پسران نابالغ
و این حکم وقتیست که آن جنایت که کرده باشند حق بنده باشد و اما اگر حق خداوند تعالی باشد مانند آنکه
زنا کرد یا دزدی کرد منع میکند تعزیر را نابالغ بودن او از روی البحر عن القنیة مراهق شتم عا
فعلیه تعزیر دون الظاهران المراهق غیر قید (رد المحتار) و ذکر شده است در کتاب بحر رائق
از کتاب قنیه اینکه مراهق دشنام داد عالمی را پس لازم میشود بر او تعزیر و ظاهر این است که مراهق قید احتراز
نیست که احتراز از غیر مراهق کند بلکه در غیر مراهق نیز همین حکم است و من حد او عزر فمات فلا ضمان
علیه الا المراة عزر ها زوجها فماتت (تنویر) کسیکه حد شرعی زده شد یا تعزیر کرده شد پس بمرد
پس خون او هدر است مگر زنیکه شوهر او تعزیر کند او را پس بمیرد که خون او لغو نیست اذا حبست علی
زوجها ضربا فاحشا وثبت ذلک علیه عزر بحکم او ضرب المعلم الصبی ضربا فاحشا عزر وقیده
بمات تمنی (در مختار) والضرب الفاحش هو الذی یکسر العظم او یخرق الجلد
او یسوده کما فی الخانیة (رد المحتار) زنی دعوی نمود بر شوهر خود زدن بسیار را و آن را
ثابت نمود بر شوهر خود تعزیر کرده شود شوهر او چنانچه اگر معلم بزند کودکی را بزدن بسیار زیرا که مقصد
آن معلم تعزیر میکند آن کودک را پس اگر مرد تاوان آنرا میدهد چنانکه در کتاب شتی ذکر شده است
و زدن بسیار آنست که بشکند استخوان را و یا پاره کند پوست را و یا سیاه کند آنرا چنانچه در کتاب خانیه ذکر شده است
(رد المحتار) [illegible]

فایده
دشنام دادن
مراهق علما را

فایده
در صورتیکه زن
شخصیکه حد شرعی بر او زده شود
یا تعزیر شود بمیرد

فایده
در صورتیکه زن دعوی نماید
بر شوهر خود زدن
بسیار را

فایده
در تعزیر زنیکه مرتد شود
از برای اینکه جدا شود
از شوهر خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 236 of 688

فایده
در بندی شدن
شخصیکه تلف کند
مال مردم را

زنی مرتد شد باید دانکه جدا شود از شوهر خود و جبر کرده شود باسلام آوردن و تعزیر کرده شود و عقد نکاح نخست
بغیر از آن شوهر خود و فتوی بهمین است چنانکه در کتاب مقطوع ذکر کرده شده است بلکه جبر کرده شود
بتجدید کردن عقد نکاح بآن شوهر بهر اندک و یحبس الدعار الذین مخوفون علی المسلمین و اهل
الفساد حتی یعرف منهم التوبة و الدعار من یقصد اتلاف اموال الناس و انفسهم و کلیهما
فاذا کان یخاف علی الناس منه فی النفس و المال حبس فی السجن حتی یظهر منه التوبة (عالمگیری)
و کیف تو بتهم قال الذی اماته الله الجنة یعرف ذلک بظهور شعار الصالحین فی سیماهم
(بزازیه) و اذا قال لا اقرء لا اکره حبسه من یری حبسه حتی یقرء و ینکر (خلاصة القضاة)
و بندی کرده میشود دعار و کسانیکه می ترسانند مسلمانان را و اهل فساد تا که معلوم شود از ایشان توبه و دعار
کسی است که قصد میکند هلاک کردن اموال مردم را یا نفسهای ایشان را و یا هر دو و اما کرد دعار
باین صفت بود که بر مردم از ایشان ترس بود در نفس و مال ایشان بندی کرده میشود در بندیخانه
تا اینکه از و توبه ظاهر شود و چگونه پیدا شود توبه این کسان یعنی مردم فساد پیشه درین باب گفته است
پدر من خداوند تعالی اجر بدهد باو جهت را که دانسته میشود این توبه از ایشان بظاهر شدن نشانهای
نیکوکاران در پیشانی ایشان و وقتیکه گفت شخصی که دعوی کرده شده است براو که نه اقرار میکنم و نه انکار
بندی کنند او را که لایق میبیند بندی کردن او را تا آنکه اقرار کند یا انکار کند و فی الاشباه خدع
امرأة انسان و اخرجها و زوجها یحبس حتی یتوب و یموت لسعیه فی الارض بالفساد
(در مختار) و فی الهندیة و غیرها قال محمد رح احبسه ابدا حتی یردها و یموت (رد المحتار)
و نوشته است در کتاب اشباه اینکه مردی فریب داد زن کسی را و برآورد او را و برزنی گرفت او را بندی کرده شود
تا اینکه توبه کند و یا بمیرد بجهت کوشش کردن او در زمین بفساد کردن و در فتاوای عالمگیری و غیرآن
ذکر شده است اینکه گفته است امام محمد رح که او را همیشه بندی میکنم تا اینکه رد کند آن زن را بشوهرش و یا بمیرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 237 of 688

فایده
در تعزیر نمودن شخصیکه در
برساندن مردم سعی کند
بفساد

سکل فی شریر یضر الناس بیده ولسانه بسعیه فی الارض المقدسة وعوانه ویاخذ منهم لنفسه
مالا وجعل لنفسه وظیفة استطال بها وعلیها انما الاهل یسمع من اهل المدینة الاخبار عنه
بذلک لدی الحکام العادلین والائمة المنصفین واذا سمع قولهم فیه فماذا یجب علیه
اجاب نعم یسمع الاخبار بکونه شریرا مبیدا ولسانه سواء کان حاضرا او غائبا ولیس هذا
من قبیل الجرح المجرد الذی لا یقبل لانه لا یکون الا لما هو حق العبد خاصة وهذا من
حق الله تعالی لقصد وجهه الکریم ولذا نص علماؤنا بان المخبرین بذلک لهم الاجر والثواب
الجزیل حیث کانوا مخلصین لقصدهم دفع کلمة للتعدی لعامة المسلمین وللحاکم طلبه و
تعزیره ولو بالقتل حیث تفرس فیه بانه لا یرجع الا بالقتل (فتاوی خیریه) پرسیده شد در باره
شخصی شر انگیز که ضرر میرساند بمردم بدست و زبان خود و بکوشش کردن خود بفساد در زمین پک شام و بکوشش
کردن مددکاران خود و میگرفت از مردم برای خود مال را و آن ضرر کردن و گرفتن مال او وظیفه و مقرر
گردانیده بود برای خود و تکبر میکرد باین کار و بر این کار زمان دراز گذرانیده بود آیا شنیده میشود از
اهل شهر اخبار از ان شر انگیز بآن شر انگیزی او نزد حاکمان عادل و پادشاهان منصف و وقتی که
شنیده شود قول ایشان در باره آن شر انگیز پس چه چیز واجب میشود بر و گفته شده است که میگوید
که آری شنیده میشود اخبار آمردم بشر انگیز بودن او بدست و زبان خود بر ایرست که حاضر باشد
آن شر انگیز یا غایب باشد و نیست این اخبار اهل شهر در باره او از قبیل جرح مجرد یکه قبول کرده نمیشود
زیرا که آن جرح مجرد نمیباشد مگر در چیزیکه خاص حق بنده باشد و اینکه گفته شد از حق الله تعالی است
از جهت قصد کردن این خبر دهنده گان عزت ذات شریف الله تعالی را و از جهت است که تقرب کرده اند
علمای ما باینکه مر خبر دهنده گان را از شر انگیزی آمردم شریر بحاکمان عادل مزد و ثواب بزرگ است
ایشان خالص کننده گان باشند قصد خود را بدفع کردن ظلم او که تجاوز کننده است بعامه مسلمانان و هست بر حاکم خواستن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 238 of 688

او و تعزیر کردن او اگر چه آن تعزیر بکشتن باشد و قتیکه میدانست دروغ باره او این امر اکه بدرستی منکر دوازان شهر کی
مگر بکشتن من له دعوی علی رجل فلم یجده فاسلم اهله بالظلمة بغیر کفالة قیدهم وحبسهم
وضربهم وعذبهم بدراهم عزکذا فی التبیین (الاشباه) کسی را دعوی بود بر مردی پس نیافت
او را و نگاهداشت اهل او را بظلم کننده گان بغیر ضامن بودن اهل او از و پس ظالمان قید کرد
ایشانرا و بند کی کردند ایشان را و تا وان گرفتند از ایشان چندرم را درین صورت تعزیر
کرده شود آن مدعی همچنین ذکر شده است در فتاوای قنیه سئل فی ساع فی الارض بالفساد
وجب علیه تعزیر لائق بحاله رادع لامثاله اراد ولی الامر اقامة ذلک الواجب علیه
دفعا لضرره عن الاسلام والمسلمین حسب ما نصت علیه علماء الدین وافتی به اجل
المفتین فتعرض له جماعة باستخلاصه من یده وترک اقامة الواجب علیه وشفعوا
منه وتکفلوه واطلقوه من حبسه بشفاعتهم فالذی یستحقونه بذلک ویستوجبونه
عند مالک الممالک وحاصل الجواب ان سعی الجماعة المذکورین علی خلاص
الشقی المذکور سعی فی سبیل الشیطان وکبیرة عند الملهمین الدیان
یستحقون بها فی الدنیا الاهانة والتعزیر وفی الاخرة عذاب الله ودخول
جهنم وبئس المصیر والله اعلم (خیریه) پرسیده شد در حق کسی که
سعی کننده باشد در زمین بفساد که واجب باشد بر و تعزیر یکه لایق و سزاوار باشد بحال او و آن تعزیر
منع کننده باشد امثال او را و اراده کرد ولی امر بر پا کردن همان تعزیر واجب ابرار او را جهت دفع
کردن ضرر او از دار اسلام و از مسلمانان موافق آنکه علمای دین ان را تصریح کرده اند و فتوا داده باشند بران بهترین
فتوی دهندگان پس گروهی از مردم پیش آمدند مر آن ولی امر را طلب خلاصی او از دستان ولی امر بجهت ترک
کردن آن ولی امر تعزیر را که واجب بود بر او و گرفتند آن گروه او را از ولی امر ضامن شدند از طرف او و خلاص کردند او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 239 of 688

فایده در تعزیر نمودن شخصی که کسی ظلم را بر شخصی

از بند یخانه ولی امر بسبب شفاعت خود پس سزاوار شمایان چه چیز میشود آن گروه بسبب آن خلاص کردن
و چه چیز را واجب و لازم کرده اند بر خود نزد خداوند که پادشاه مملکتهاست و حاصل جواب این است که بدین
سعی کردن آن گروه مذکور بر خلاصی آن بدبخت کوشش کردن است در راه شیطان و گناه و کبیره است
خداوند که نگهبان و جزا دهنده است بسبب آن کوشش کردن سزاوار خوار کردن و تعزیر میشود در دنیا سزاوار
میشود عذاب الله تعالی یا در آمدن دوزخ را در آخرت و بدین جای بازگشت است و زخ و خداوند جل شانه داناتر است

مسئل فیما اذا ثبت علی رجل انه اعتدی و اساء علی قتل رجل ظلما بشهادة عدول فهاذا
یلزمه شرعا اجاب قد تقرر عند العلماء ان التعزیر فی کل معصیة لیس فیها حد مقدر
و الاعتداء علی قتل النفس المعصومة معصیة من معاصی الله تعالی یجب فیه التعزیر یجب
علی القاتل المذکور و یجوز الترقی فیه الی القتل قال فی البحر الرائق شرح کنز الدقائق وقد
ذکر و ایعنی العلماء التعزیر بالقتل فی اشیاء و ذکر من جملتها جمیع الکبائر و الاعوانة و
السعاة و الظلمة یا دنی شیء له قیمة فکیف لساعی علی قتل نفس معصومة ظلما مثله
یجوز قتله تعزیرا زجرا لغیره عن ارتکاب المعاصی و الشر فیها و الله علم خبر دارد پرسیده شد از اینکه اگر ثابت شود بر
بکواهی دو مرد عادل که بدرستی او تیز کرده است صاحب حکم را بکشتن مردی بظلم پس چیز لازم میشود و انتخص
تیز کننده را از روی شرع جواب گفته است که بتحقیق ثابت است نزد علما آنکه تعزیر لازم میشود هر گناهی
و آن گناه مقدار نه شده شرعی و حال آنکه تیز نمودن بر کشتن نفس بیگناه گناه است از جمله بزرگترین گناهان حق
که واجب میشود در آن تعزیر پس بر آنشخص تیز کننده تعزیر واجب میشود و روا است ترقی و زیاده کردن در تعزیر
تا بکشتن و گفته است در کتاب بحر رائق شرح کنز دقایق که بتحقیق ذکر کرده اند علمای دین که تعزیر بکشتن هست در چند
چیز از جمله آنها ذکر کرده اند تمامی گناهان کبیره را و مددکاران ظالمان و سعی کننده کان فساد و ظالمان را تا آنجا که
مرتکب نباشد چیزی که بسبب آن کشته میشود بکشتن نفس بناحق و ظلم و ناحق تعزیر و بکشتن و بنا پس کشتن باین هر گاه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 240 of 688

تا که منع شود غیر او از اختیار کردن گناه و از سعی کردن بفساد در زمین والله اعلم مسئل فی شفوی باخو الحاکم
السیاسة سعاکذبة قاصدا تعزیمه وایذائه ماذا یلزمه شرعا اجاب هذه المسئلة اکثر علمائنا ابواد ها
فی کتبهم وسموها مسئلة النعاة والاعونة وافتوا بوجوب قتل السا علی فیها خیریه
سوال کرده شد در باره شخص بدبختی که سعی کند در حق دیگری بحاکم صاحب سیاست سعی کردن در وغ بجهت آنکه بصدمه
گرداند باشد آن سعی کننده نقصان و ضرر آن دیگری را چه چیز لازم میشود در روی شرع جواب گفته شد که این مسئله ایست که آورده
اند علمای آزاد در کتابهای خود و نامیده اند آنرا مسئله سعی کنندگان بفساد مددکاران ظلم و فتوی کرده اند علمای ما بوجوب کشتن کسیکه سعی
کننده باشد در زمین بفساد الباب الحادی عشر وفیه ثلاثة فصول الفصل الاول کتاب القاضی الی القاضی باب یازدهم و در بیان
سه فصل است فصل اول ثابت است در بیان حکم نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر و قبول کتاب القاضی الی القاضی فی
الحقوق (هدایه) التی تثبت مع الشبهة (کفایه) اذا شهد به (هدایه) ای بالکتاب (فتح عنده
(هدایه) ای عند المکتوب الیه (فتح للحاجة (هدایه) و قبول کرده میشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در تمامی
آن حقهای که باشبهه ثابت میشوند وقتی که شاهدی داده شود بآن نوشته قاضی نزد آن قاضی که بسوی او نوشته کرده شده
زیرا که بآن حاجت مردمانست فان شهد واعلی خصم حاضر حکم بالشهادة وکتب بحکمه وهو المدعو سجلا وان
شهدوا بغیر حضرة الخصم لم یحکم وکتب بالشهادة لیحکم المکتوب الیه بها (هدایه) علی رایه وان کان مخالفا ای
الکاتب (ردمحتار) بخلاف السجل فانه لیس له ان یخالفه وینقض حکمه (ردالمحتار) هذا هو الکتاب
الحکمی وهو نقل الشهادة فی الحقیقة ویختص بشرائط نذکرها ان شاء الله تعالی (هدایه) پس اگر گواهی دادند گواهان
بر مدعی علیه که حاضر باشد نزد قاضی حکم کند قاضی بآن گواهی ایشان و نوشته کند قاضی حکم خود را و این نوشته قاضی
او و آن نوشته شده نامیده میشود بسجل و اگر گواهی دادند گواهان بدون حضور مدعی علیه حکم نکند قاضی و نوشته کند قاضی گواهی آن
گواهان را تا آنکه حکم کند بآن گواهی آن قاضی که بسوی او نوشته کرده شده است گواهی خود اگرچه رای او مخالف باشد
از رای قاضی نویسنده بخلاف سجل که رونیست مر آن قاضی دیگر را که مخالفت کند از رای قاضی که حکم کرده در سجل

فایده
در جهتیکه نوشته قاضی
بقاضی دیگر قبول میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 241 of 688

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 242 of 688

وعمل الفقهاء اليوم على النحو في الكل قال الامام الاسبيجابي وعليه الفتوى وهو الحق (و نيز قبول ميشود نوشتهٔ قاضي بسوي قاضي ديگر در دعوي زمين و ساير عمارت و روايت شده است از امام محمد رح اينكه قبول ميشود نوشتهٔ قاضي بسوي قاضي ديگر در تمامي آنچيزيكه نقل ميشود و ميكرده ايم بجاي ديگر جاري بر اين حكم اند علماي متاخرين رحمهم الله تعالى و باين قول امام محمد رح فتوى شده است از جهت ضرورت و از امام ابو يوسف رح روايت شده است اينكه قبول ميشود نوشتهٔ قاضي بسوي قاضي ديگر در دعواي غلام نه در دعواي كنيز و از امام ابو يوسف رح نيز روايت شده است كه قبول ميشود در دعواي اقلام كه كنيز شمرده ميشود و اين معلوم ميشود در حال آن و عمل اصحاب ما بر اين بود و اين از تمامي آنچيزيكه گفته اند امام اسبيجابي رح بر اين قول قوي است و صفة ذلك ان يكتب القاضي الى سمرقند مثلا فاخذ صك سمرقندي و شهود البلد البخاري فطالب من قاضي بخارى ان يكتب بشهادة شهوده عند يجيب الى ذلك و يكتب شهد عندي فلان و فلان بان العبد الذي من صفته كيت و كيت ملك فلان المدعي و هو اليوم بسمرقند بيد فلان بغير حق و يشهد على كتابه شاهدين و يرسلها الى سمرقند فاذا انتهى الى المكتوب اليه يحضر الصك مع من هو في يده و يشهدان عند عليه بالكتاب فتقبل شهادتهما و يفتح الكتاب و يدفع العبد الى المدعي و لا يقضي له به و يأخذ كفيلا من المدعي بنفس العبد و يجعل في عنق العبد خاتما من رصاص كيلا يتهم المدعي بالسرقة و يكتب كتابا الى قاضي بخارى و يشهد شاهدين على كتابه فاذا وصل الى قاضي بخارى و شهدا بالكتاب لم المدعي باعادة شهوده ليشهدوا بالاشارة الى العبد انه صفته و ملكه فاذا شهدوا بذلك في رواية ابي يوسف ان قاضي بخارى لا يقضي للمدعي بالعبد لكن يكتب كتابا الى قاضي سمرقند فيما جرى عنده و يشهد شاهدين على كتابه و يبعث بالعبد الى سمرقند حتى يقضي له به بحضرة المدعى عليه فاذا وصل الكتاب اليه يفعل ذلك و يبرأ الكفيل و صفة الكتاب في الجواري صفة و في العبد غير ان القاضي لا يدفع الجارية الى المدعي و لكنه يبعث بها معه على يد امين كيلا يطأها قبل القضاء بالملك زعما انها ملكه (عنايه)

فايده در كيفيت نوشتهٔ قاضي ديگر در باب غلام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 243 of 688

وکیفیت نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در دعوای غلام آنست که شخصی از بخارا بود کریخته بود غلامی که مر او را بود بسوی سمرقند
مثلاً پس گرفتن آن غلام را شخصی سمرقندی شاهدان مولای آن غلام در بخارا بودند پس خواست مولای آن غلام از قاضی بخارا
آنکه بنویسد شاهدی شاهدان او را که نزد قاضی بخارا شاهدی میدهند در بن صورت قبول کند قاضی بخارا آن نوشتن شاهدی را
و بنویسد اینکه گواهی دادند فلان و فلان نزد من باینکه بدرستی آن علام میکه بعض از صفت او چنین و چنانست ملک فلان
مدعیست و آن غلام امروز در سمرقند بدست فلانست بغیر حق و بگیرد آن قاضی بخارا این نوشته خود و دو تن شاهدان را و روان
کند آن دو تن شاهدان را بسوی قاضی سمرقند پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی بخارا با قاضی که بسوی او نوشته شده بود
قاضی سمرقند است حاضر کند این قاضی که بسوی او نوشته شده آن غلام را با کسی که غلام در دست اوست که شاهدی
بدهند آن شاهدان بحضور قاضی که بسوی او نوشته شده بر آن کسیکه غلام در دست اوست بآن نوشته قاضی بخارا
پس قاضی سمرقند قبول کند گواهی ایشان را و بگشاید قاضی سمرقند آن نوشته را و بدهد آن غلام را بمدعی و حکم کند
برای او بآن غلام و ضامن بگیرد او را ان مدعی بسر آن غلام و بگرداند در گردن آن غلام آن گشتری را از قاضی تا که
متهم نشود مدعی در دعوی آن غلام و بنویسد نوشته را بسوی قاضی بخارا و بگیرد آن قاضی سمرقند دو تن شاهدان
بآن نوشته خود پس وقتیکه رسید آن نوشته او بقاضی بخارا و آن شاهدان گواهی دادند بآن نوشته قاضی
سمرقند امر کند قاضی بخارا مدعی را بیاز گرداند آن شاهدان او که در اول بحضور او شاهدی داده
بودند تا اینکه گواهی بدهند باشارت کردن بسوی آن غلام که بدرستی این غلام حق و ملک مدعی
است پس وقتیکه گواهی دادند بآن حق و ملک بودن آن غلام برای مدعی پس در روایت امام
ابو یوسف رح حکم آنست که بدرستی قاضی بخارا حکم کند برای مدعی بانغلام لیکن بنویسد نوشته دیگر را
بسوی قاضی سمرقند که در آن نوشته باشد آن معامله که گذشته است نزد قاضی بخارا و شاهد بگیرد قاضی
بخارا دو تن شاهدان را با آن نوشته خود و بفرستد آن نوشته خود را با غلام بسوی قاضی سمرقند تا که قاضی
سمرقند حکم کند برای مدعی بانغلام بحضور مدعی علیه پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی بخارا بسوی قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 244 of 688

سمرقند حاکم کند قاضی سمرقند برای مدعی باعلام و خلاص کند قاضی سمرقند ضامن مدعی را از ضامنی سر انعلام
و کیفیت نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در دعوای کنیز تا ماند کیفیت آن نوشته است در دعوای غلام مگر
اینقدر فرق که قاضی نه دهد کنیز را بمدعی لیکن بفرستد کنیز را با مدعی بدست امینی اگر مدعی دعوی نخواند کنیز را
پیش از حکم کردن قاضی بملک بودن آن کنیز برای مدعی بگمان اینکه این کنیز ملک من است واذا وقع الدعوی
فی العقار وطلب المدعی من القاضی ان یکتب الیه بذلک کتابا فهذا علی وجهین اما ان یکون
العقار فی بلدة المدعی ویکون المدعی علیه فی بلد آخر واما ان یکون العقار فی بلد آخر غیر البلدة
التی فیها المدعی وانه علی وجهین اما ان یکون فی البلدة التی فیها المدعی علیه او یکون فی بلد
آخر غیر البلد الذی فیه المدعی علیه وفی الوجوه کلها القاضی یکتب له بذلک کتابا فبعد
ذلک ان کان العقار فی البلد الذی فیه المدعی علیه ووصل الکتاب الی المکتوب الیه فا
لمکتوب الیه یعمل به بشرائطه ویحکم به المدعی فی امر المحکوم علیه بتسلیمه الی المدعی وان
امتنع المدعی علیه عن التسلیم فالقاضی یسلم بنفسه وان کان العقار فی البلد الذی فیه المدعی
فالقاضی المکتوب الیه بالخیار ان شاء بعث المدعی علیه او وکیله مع المدعی الی القاضی الکاتب
حتی یقضی له علیه ویسلم العقار وان شاء حکم به لوجود الحجة وسجل له وینبغی للقاضی المکتوب الیه انه
اذا قضی المدعی وسجل له بأمر المدعی علیه ان یبعث مع المدعی امینا لیسلم الدار الی المدعی فان ابی ذلک
کتب المکتوب الیه الی الکاتب کتابا یحکی کیفیة کتابه الذی وصل الیه ویخبره بجمیع ما جری بین المدعی
وبین المدعی علیه بحضوره وبحکمه علیه بالعقار وامره ایاه ان یبعث معه امینا لیسلم العقار الیه وامتناعه
عن ذلک ثم یکتب فی ذلک قبلک وسألنی المدعی الکتاب الیک واعلامک لیحکی له علی فلان بذلک لیسلم الیه هذا
العقار فاعمل فی ذلک برحمک الله وایانا بما یحق الله علیک وسلم العقار المحدود فی الکتاب الی
المدعی فلان بن فلان مرسل کتابی هذا الیک فاذا وصل هذا الکتاب الی القاضی الکاتب سلم العقار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 245 of 688

الی المدعی واخرجه من ید المدعی علیه وان کان العقار فی بلد آخر غیر البلد الذی فیه المدعی علیه
فالقاضی المکتوب الیه بالخیار ان شاء بعث المدعی علیه او وکیله مع المدعی الی قاضی البلد الذی
فیه العقار ویکتب الیه کتابا حتی یقضی للمدعی بالعقار بحضرة المدعی علیه وان شاء حکم
به للمدعی وسجل له ولکن لا یسلم العقار الیه (اعلم الکبری) ووقتی که دعوی واقع شود در زمین و خانه
وطلب کند مدعی از قاضی این که نوشته کند بسوی قاضی دیگر باین دعوی نوشته را پس این دعوی یا بجهت آنکه
زمین در شهر مدعی باشد و مدعی علیه در شهر دیگر میباشد و یا آنکه این زمین در شهری میباشد غیر از شهر مدعی و این
یا بجهت آنکه زمین در شهر مدعی علیه میباشد یا آنکه در غیر آن شهر میباشد که مدعی علیه در آنست و در تمامی این وجوه قاضی
برای مدعی باین دعوی نوشته را بسوی قاضی دیگر پس بعد ازین اگر زمین و خانه در آن شهری بود که مدعی علیه در آنست و رسیدن
بآنقاضی کسبوی او نوشته شد و پس عمل کند آنقاضی کسبوی او نوشته شد بآن نوشته بشرطهای آن و حکم کند بآن زمین برای
مدعی و امر کند آن کسی را که حکم بر او شده بسپردن آن زمین و خانه برای مدعی پس اگر منع آورد مدعی علیه از سپردن آن پس خود
قاضی بسپرد آن زمین را بمدعی و اگر زمین و خانه در آن شهری بود که مدعی در آنست پس آنقاضی کسبوی او نوشته شده است
دارد و اگر رضای او باشد بفرستد مدعی علیه را یا وکیل او را با مدعی بسوی قاضی کاتب که قاضی اوست تا که حکم کند برای مدعی
بر مدعی علیه و بسپرد آن زمین و خانه را و اگر رضای او نشد حکم کند بآن زمین و خانه و کاغذ بسجل بدهد برای مدعی و بشاید آنقاضی کسبوی
او نوشته شده و حکم کند برای مدعی کاغذ بسجل بدهد برای او و امر کند مدعی علیه را که بفرستد امینی را تا که بسپرد آن زمین را
برای مدعی پس اگر مدعی علیه منع آورد از آنکه بفرستد امینی را بنویسد آنقاضی کسبوی او نوشته شده و قاضی اول
نوشته را و حکایت کند در آن نوشته خود کیفیت نوشته قاضی اول که رسیده بود باو و خبر بدهد او را بتمامی آنچه در نوشته است
میان مدعی و مدعی علیه بحضور او و خبر بدهد او را بحکم کردن خود بآن زمین و خانه بر مدعی علیه و خبر بدهد او را باینکه
خود مدعی علیه را بفرستاد تا امینی با مدعی تا که بسپرد آن زمین و خانه را برای مدعی و خبر بدهد او را بمنع آوردن
مدعی علیه از آن فرستادن امین بعد از آن بنویسد که آن زمین و خانه بتصرف اوست و طلب کرد مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 246 of 688

از من نوشته را بسوی تو و طلب نمود خبر داد ان ترا بحکم من برای او فلان بن فلان بن فلان مالک زمین و خانه تا که سپرده شود با و آن زمین و خانه
پس عمل کن درین باب بحمت کند بر تو خداوند تعالی و بر ما بآنچه واجب گردانیده است از لطف و مدد تعالی بر تو و بسپار زمین
و خانه را که حدود کرده شده است در کاغذ نوشته برای مدعی فلان بن فلان که رسانندهٔ این نوشته منست تا چون و قتیکه برسد این
نوشته بسوی قاضی کاتب که قاضی اول است بسپرد آن زمین و خانه را بمدعی و بگشاد آنرا از دست مدعی علیه و اگر بود آن زمین و خانه
در شهر دیگر غیر از ان شهر که مدعی علیه در آنست پس آن قاضی که بسوی او نوشته شده است بعتبار کند اگر رضای او شد بفرستد
مدعی علیه را با وکیل او را با مدعی بسوی قاضی آن شهر که زمین و خانه در آنست و بنویسد قاضی آن شهر نوشته را تا که آن قاضی حکم کند
برای مدعی بآن زمین و خانه بحضور مدعی علیه و اگر رضای او شد حکم کند بآن زمین و خانه برای مدعی بی آنکه عجل مدعی را غضبی کند لیکن بسپرد آن زمین و خانه را

اذا قال الرجل ان فلانة بنت فلان بن فلان بیلد کذا زوجتنی وانا انجد نکاحی واشهد
علی النکاح ههنا فلانا فهل یمکننی الجمع بینهما وبین شهودی فاکتب فی هذا کتابا فان القاضی یسمع
شهادة شهوده ویکتب له وکذا لو ادعت امرأة انها امرأة فلان الغایب او ادعی واحد انه عبده او
مولاه وکذا لو ادعی نسبا بان قال رجل ان فلان بن فلان بابی وهو میت وبینه ههنا انه قد
انه ابنه او انه تزوج امی وانی قد ولدت علی فراشه ونسبت الیه فاقام علی ذلک بینة فانه یکتب
کتابا وکذا لو ادعی رجل انه ابو فلان الغایب واقام البینة فطلب منه الکتاب علی القاضی ان یکتب

مردی مر قاضی را که بدستیکه فلانه زن دختر فلان بن فلان که در فلان شهر است نفس خود را بنکاح من داده است بدستی که آن
منکر شده است از نکاح من و بر بستیکه شاهد است من بر نکاح آن زن دو مرد هستند پس رخصت نیست اجمع کردن میان آن زن و شاهدان
من پس بفرماید امین بین این امر نوشته بسوی قاضی دیگر که در آن شهر است پس بر بستیکه قاضی شود گواهان او را و بنویسد که مدعی او نوشته
بسوی آن دیگر قاضی چنین بگوید اگر دعوی نمود زنی که من زن فلان مرد غائب هستم یا دعوی نمود شخصی میراث آنرا که مرده شد
خود را که آن را داده شد من مرده است و مال او نزد فلان مانده است که غائب است در شهر دیگر و یا دعوی نمود میراث
شخصی را که با او عقد موالات کرده بوده که آن شخص که با او عقد موالات کرده بود مرده است و مال او نزد فلان شخص

که در دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 247 of 688

که در دیگر شهرست نامده ست همچنین اگر دعوی کرد نسب را بهمین طریق که گفت مرد یکه فلان ابن فلان پدرست و او از نسب من منکرست و مر اشاهدان بر اثبات نسب من در این حاضرند بر اینکه اشهدان مدعی علیه اقرار کرده است بر اینکه من پسر و وارثم و یا بر اینکه آن فلان مدعی علیه بنکاح گرفته ست مادر مرا و من زاده شده ام بر فراش او و ثابت کرده شد دست باز پس گذارند بر این دعوای خود گواهانرا پس هر سنیکه در خصومت تهانبویسد قاضی که پی او تواند بسوی قاضی دیگر بهمین حکمت اگر شخصی دعوی کند که پدر فلان شخص غایب ستم و بر من گفته خود گذارند هر دو را پس طلب کرد از قاضی نوشته بسوی قاضی دیگر بدهد یا وقاضی نوشته بگیرد و بنویسد و اگر ادعی انه اخ فلان الغایب او ادعی انه عمه

وطلب الکتاب فان القاضی لا یکتب الا ان یدعی ارثا او نفقة او یدعی حق الحضانة والتربیة فی

اللقیط وفی الاب والابن تقبل البینة سواء کان ذلک فی حیوته او بعد وفاته (قاضیخان)

واگر شخصی دعوی کرد که پدرستی برادر فلان شخص غایب ستم و یا دعوی کرد که عم فلان شخص غایب ستم و طلب کرد از قاضی

نوشته او بسوی قاضی دیگر پس هر سنیکه بخصومت قاضی نوشته بکند بسوی قاضی دیگر و وقتی که دعوی آن مدعی میراث

یا نفقه را یا دعوی کند که پرستش و تربیت او بر عهده ثابت شده و در دعوای پدر که فلان شخص پسر منست و یا دعوای

که فلان شخص مرست قبول کرده شود شاهدان مدعی بر اینکه آن دعوی وقت نمکی پدر یا پسر باشد یا پس از مردن او

ولو ان رجلا وامراة ادعیا ابنا وابنة وقال هو معروف النسب منا وهو فی ید فلان بن فلان

الغائب فی بلدة کذا وهو ابنه وقاما علی ذلک بینة وطلبا فی ذلک کتابا فان القاضی

یکتب فی قول ابی یوسف الا ان یدعی فیقول هو ابنی غصبه فلان الغائب منی فانه

یکتب فی قولهم (قاضیخان) واگر مردی و زنی دعوی نمودند پسر را و یا دختر را و گفتند که نسب آن پسر و آن دختر

مشهور و معلوم ست از ما و آن پسر و یا آن دختر بدست فلان ولد فلان غایب در فلان شهرست و آن شخص غلام

گردانیده ست پسر ما را و آمرد و آزن گوا نان گذارند بر آن گفته شود و طلب کرده شود در حین از قاضی نوشته

بسوی قاضی دیگر پس هر سنیکه قاضی نوشته کند در قول امام ابو یوسف بسوی قاضی دیگر و وقتی که دعوی کند و بگوید

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 248 of 688

فایده در نوشته قاضی بقاضی دیگر در کم از سفر

فایده در فرستادن قاضی رسولی را با مدعی بقاضی دیگر

فایده نوشته قاضی بسوی امیر

که آن پسر از دست و فلانشخص غلبه بغصب و ستم بر دوست او را از من پس بدرستیکه و نیصور قاضی نوشته کند بسوی
قاضی دیگر قول شافعی رحمه الله کتاب القاضی الی القاضی فیما دون مسیرة سفر لا
یجوز فی ظاهر الروایة وعن ابی یوسف رح انه لو کان بحال لو عدل الی باب القاضی لامکنه الرجوع
الی منزله فی یومه ذلك یقبل وعلیه الفتوی (سراجیه) نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در کمتر از مسافت سفر
در میان آن و قاضی یعنی که شبانه روز راه باشد میان ایشان روا نیست در ظاهر روایت و از امام ابو یوسف رح
روایت شده است اینکه بدرستی که دوری در میان قاضی بحالی بود که اگر مدعی وقت صبح میرفت تا در وازه محله
قاضی امکان بازگشتن او را بخانه او در میان روز نمی بود در اینصورت قبول کرده میشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر بنزدیک امام
ابو یوسف رح و فتوی است (لو جاء المدعی من القاضی برسول ثقة مأمون عدل الی قاضی آخر لا یقبل رح)
وانقامت علیها بینة (زیلعی) بخلاف کتابه (بحر رائق) و اگر آمد مدعی از طرف قاضی بسوی معتمد و امین و عادل
بسوی قاضی دیگر قبول کرده نمیشود قول آن رسول و اگرچه آن رسول بودن شاهدان گذشته باشد بخلاف نوشته قاضی
بسوی قاضی دیگر که قبول کرده میشود (لو کتب القاضی الی الامیر الذی ولاه اصلح الله الامیر تم القصة
وهو معه فی البصر فجاء به ثقة یعرفه الامیر فعلی الاستحسان یجوز لان یمضیه لانه متعارف ولا
یلیق بالقاضی ان یتأنی فی کل حادثة الی الامیر لیخبره ولانه لو ارسل الیه بذلك رسولا تفقد کان
عبارة رسوله کعبارته وجواز العمل به فکذا اذا ارسل کتابه ولم یجر الرسم فی مثله من مصر الی مصر شرطها
هناك شرط کتاب القاضی الی القاضی (فتح القدیر) ای شرطا ذلك فیما اذا کان الامیر فی مصر آخر
(رد المحتار) و اگر نوشته کرد قاضی بسوی آن امیری که ولایت او دست قاضی است اینکه نیکو بکرد الله تعالی امیر را
پس از آن چنین نمود حادثه را و حال آنکه امیر با قاضی در یک شهر بودند پس آورد آن نوشته قاضی را نزد آن امیر شخص
معتمدی که میشناخت آن شخص را امیر پس واجب است بر امیر که امضا کند حکم آن نوشته قاضی را امیر را
همین طریقه متعارف است در عادات و لایق نیست مر قاضی را اینکه بیاید در هر حادثه بسوی امیر برای اینکه خبر دهد امیر را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 249 of 688

واگر میفرستاد قاضی بسوی امیر آن حادثه شخص معتمدی امین نوشته می شد قول رسول قاضی مانند قول قاضی در
بودن عمل بنجبه او پس همچنین قبول است که بفرستند قاضی نوشته خود را و جاری نشده است این رسم و عادت در مانند
این بفرستادن رسول بسوی امیر از یک شهر بدیگر شهر پس شرط کردیم شرط نوشته قاضی البسوی قاضی دیگر از بخارا
که امیر در شهر دیگر باشد بلده فیها قاضیان حضر احدهما مجلس القاضی الآخر و اخبر بحادثة لا یجوز
له ان یعمل بخبره وحده و لو کتب الیه بشرطه له العمل به وکذا لو حضر قاضیان فی مصر فی مجلس
قاض واحد هما قاض فیه والآخر لیس بقاض فیه لا یعمل بخبر من لیس بقاض فیه کقاض من بخارا
التقی مع قاض بخوارزم و اخبره بحادثة حکم فیها بخاری لا یعمل باخباره قاضی خوارزم و اخبر
و قاضی بودند در شهری حاضر شدند یکی از ایشان در مجلس قاضی دیگر و اخبار کرد با القاضی دیگر بحادثه رو نیست
دیگر را که عمل کند باخبار آن قاضی تنها و اگر نوشته کرد آن قاضی بسوی آن قاضی دیگر بشرطهائی که مر آن نوشتن را گفته
است و فرستاد آن نوشته را برای او روست او را عمل کردن بآن نوشته و همچنین اگر حاضر شدند دو قاضیان
در شهری که در آن شهر جای نشستن قاضی نبود و یکی از ایشان قاضی بود در آن شهر و دیگر ایشان قاضی نبود در آن شهر عمل کردن نیست بخبار القاضی
که قاضی نیست در آن شهر مانند قاضی بخارا که یکی بشود با قاضی خوارزم و قاضی بخارا خبر دهد بر قاضی خوارزم را بحادثه که حکم کرده است در آن بخارا
در بخارا عمل نکند آن قاضی خوارزم باخبار قاضی بخارا در انجا و لا یقبل کتاب القاضی من محکم بل من قاض
من قبل الامام یملک اقامة الجمعة و قیل یقبل من قاضی برستاق الی قاضی مصر او رستاق آخر
المصنف رح والکمال رح تحت الظاهر ان الخلاف فی مبنی علی الخلاف فی ان المصر هل هو شرط لنفاذ القضاء
ام لا فحکوا عن روایة النوادر انه لیس بشرط و به یفتی کما فی البزازیة و علیه هذا یفتی بقوله من قاضی
رستاق الی قاضی مصر او رستاق منه و مسئله شرح المقدسی رح رد المحتار و قبول کردن نشود نوشته قاضی بحکم
بلکه قبول کرده میشود از جانب قاضی رستاق بسوی قاضی شهر یا بسوی قاضی روستای دیگر و اعتماد کرده است مصنف رح
گفته اند که قبول کرده میشود از جانب قاضی رستاق بسوی قاضی شهر یا بسوی قاضی روستای دیگر و اعتماد کرده است مصنف رح

فایده
حاضر شدن یک قاضی
در مجلس دیگر قاضی

فایده
در نوشته حکم قاضی رستاق
بقاضی دیگر

فایده
در نبکه شهر بودن شرط
نفاذ شدن حکم قاضی
نباشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 250 of 688

وابن کمال بر این قول ظاهر آنست که این اختلاف که بعض علماء در قاضی کاتب تصرف یا نهی بر اشتراط نفوذ اند و بعض شرط نموده اند نباکرده شده است بر خلاف در نکته آیا شهر شرط است برای نفوذ شدن حکم قضایا نه پس حکایت کرده اند مشایخ ما از روایت اول که بدرستی شهر شرط نیست برای نفوذ شدن حکم قضا و همین روایت اوفق بقوی است و قوی گردیده است بنکه در فتاوای برازیه آورده است پس بنا بر این روایت اوفق و اقوی گردیده باشد بقول بعض علما که قبول کرده شود نوشته از قاضی شهر بسوی قاضی شهر دیگر برخلاف نکته در کتاب صبح الغفا ذکر شده است بنا بر این شرح قضی ابن

ولا یقبل کتاب القاضی الی القاضی فی الحدود والقصاص لان فیه شبهة البدلیة

فصار کالشهادة علی الشهادة ولان مبناها علی الاسقاط وفی قبوله سعی فی اثباتها اهدایم

وقبول کرده نشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در حدود و قصاص زیرا که در نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر شبهه بدل بودن هست یعنی نوشته قاضی مثل شاهدی هست پس میگردد مانند شاهدی بر شاهدی و شاهدی بر حدود و قصاص روا نیست پس همچنین نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر روا نیست در آن و آن میگردد بنا بر آنکه حدود و قصاص ساقط کردن هست و در قبول نمودن نوشته قاضی قاضی دیگر در آنها سعی کردن هست در اثبات آنها ومختصر کتاب القاضی الی القاضی بشرط

ومنها العلوم الخمسة ذکرها فی الذخیرة وهو ان یکون القاضی الکاتب معلوما والقاضی المکتوب الیه معلوما والمدعی

معلوما والمدعی معلوما والمدعی علیه معلوما تم اعلام کل واحد من هؤلاء المذکورین یکون باسم ابیه وجده

او قبیلته ولو لم یذکر اسم ابیه وجده لا یحصل التعریف بالاتفاق وبذکر ابیه دون جده وقبیلته حصل التعریف

بالحنفیة کان مشهورا (یعنی) وخاص کرده شده است نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر چند شرطها و بعضی از آن شرطها

چهار است یعنی دانستن پنج چیز که کرده آنها در کتاب ذخیره و آن اینست که معلوم باشد قاضی که نوشته میکند و معلوم باشد قاضی

که بسوی او نوشته میشود و معلوم باشد آنچیزیکه دعوی آنست و معلوم باشد مدعی و معلوم باشد مدعی علیه و بعد از آن معلوم کردن

یشود بذکر نام او و نام پدر او و نام پدر کلان او و یا نام قبیله او و بجای نام پدر کلان او ذکر کردن نام پدر پدر کلان او را

حاصل میشود باتفاق علماء و بذکر کردن پدر او بغیر ذکر کردن پدر کلان او و قبیله او تعریف حاصل میشود نزد امام ابو حنیفه رح اگر شخص معلوم

فایده
در نکته نوشته قاضی بقاضی دیگر قبول نمیشود در حدود و قصاص ها

فایده
در شرطهائیکه خاص هست بنوشته قاضی بقاضی دیگر

محمد عظیم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 251 of 688

ومشهور باشد وعن المشايخ من لم يکتب فيه التاريخ فلو لم يکتب فيه التاريخ لا يقبل لعدم الامکان فاحتمل انه کتبه [illegible] رضا الدين
نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر نیست که بنویسد قاضی که آن نوشته شود تاریخ را پس اگر نوشته نکرده بود تاریخ را آن نوشته
خود قبول کرده نمیشود آن نوشته و بعضی ذکر تاریخ برای آن گفت تا که دانسته شود که او قاضی بود در حال نوشتن آن نوشته

واذا اراد القاضی ان يکتب الکتاب يکتب العنوان فی الظاهر والباطن جميعا والاعتماد علی عنوان الباطن دون الظاهر
حتی لو ترك عنوان الظاهر واکتفی بعنوان الباطن جاز وعلی العکس لا يجوز ويکتب الاسماء والانساب فی العنوانين
جميعا فان ترك ذلك فی عنوان الباطن لا يصح کذا فی فتاوی قاضيخان و وقتی که اراده کند قاضی که بنویسد نوشته
بسوی قاضی دیگر نوشته را بنویسد سرنامه او بر ظاهر آن نوشته و در باطن آن یعنی هر دو و اعتماد بر سرنامه باطن است نه
بر سرنامه ظاهر تا اینکه اگر ترک کند سرنامه ظاهر را و بسنده کند بسرنامه باطن جایز است و بر خلاف این یعنی اگر ترک کرد
سرنامه باطن را و بسنده کرد بسرنامه ظاهر روا نیست و بنویسد نامها و نسبهای ایشان را در هر دو سرنامه پس اگر ترک کرد این نوشتن نامها را
در سرنامه باطن آن نوشته صحیح نمیشود قال فی الفتح ولو کان العنوان من فلان الی فلان او من ابی فلان الی ابی فلان لم يقبل الا ان يکون مشهورا والکنية بمنزلة الاسم الا

الکنية المشهورة کابی حنيفة وابن ابی ليلی وکذا اذا انتسب الی ابيه کعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما [illegible]
و در کتاب فتح القدير گفته است که اگر نوشته کرده بود در سرنامه اینکه از جانب فلان بسوی فلان یا از جانب پدر فلان قبول کرده
نمیشود زیرا که مجرد نام یا کنیت شناخته نمیشود کسی بآن مگر شناخته میشود که نام یا کنیت او مشهور باشد مانند ابو حنیفه
وابو لیلی و همچنین نسبت دهد او را مانند عمر بن الخطاب رضی الله عنه وعلی بن ابی طالب رضی الله عنه که از آن
مشهور و شناخته میشوند و اگر [illegible] علی [illegible] السنة [illegible] اکتفی بالکنية [illegible] جاز لان تعريف بالشهرة
[illegible] فذکر [illegible] بالشهرة [illegible] بعد [illegible] التعريف [illegible]
الاسم [illegible] ذکر اسم [illegible] ذکر اسم الجد [illegible]
[illegible] اعلم [illegible]
[illegible] فتاوی عالمگیری [illegible] اگر نوشته کرد [illegible] بسوی قاضی دیگر [illegible]

فایده
در اینکه بنویسد قاضی [illegible] نوشته
خود القاضی دیگر سرنامه
ظاهر و باطن را

فایده
در اینکه مجرد اسم کنیه کافی نیست
در نوشته
قاضی

فایده
در اینکه کافی است
در نوشته قاضی [illegible]
اسم [illegible]
فلان [illegible]

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 252 of 688

سندی که غلام فلان بن فلان از فلان محله است آنقدر حق است و ایشور زیرا که شناختن غلام حاصل میشود بنسبت
کردن او بمالک او پس وقتیکه نسبت کرد او را بآن مالکی که معروف باشد بشهور بودن باذکر کردن نام مولای او در انسبت
مولای او را بپدر و پدر کلان او یا بقبیله او پس بتحقیق تمام شد تعریف او و باین ذکر کردن او این چیزها را و ذکر کردن
نام غلام را و نام مولای او را و نام پدر مولای او را و ذکر نکردن نام پدر کلان آنمولا را و در قبیله او را ذکر کرده است شمس الائمه
سرخسی که بسیار فقیه شهور در ذکر کردن نام غلام را و نام مولای او را و اگر نسبت نکرده بود آنمولا را بقبیله خاص او که بآن شهور بود و نام
پس بلیق است آنچیزیکه ذکر کرده است شمس الائمه سرخسی در سند که نوشته کافی نمیشود و اگر نوشته کرد قاضی بسوی قاضی دیگر
که مرفلانرا بر فلان غلام که آن غلام سندی و جولاه است که در دست فلان بن
فلانست اگر اراده کرده باشد ازین قول که در دست فلان بن فلان است
این مراکه سکونت کننده در سرای فلان بن فلان است کافی نمی شود

فایده
صورت نوشتن سرنامه نامه
بطریق نوشته قاضی
بقاضی دیگر

وصورة عنوان الباب فی ما ینبغی ان یکتب قبل کتابة التسمیة من جانب الیمین فلان بن فلان بن فلان
قاضی بلد کذا ثم یکتب فوقه قبل کتابة التسمیة ویکتب فی جانب الیمین فوق کتابة التسمیة بسم الله
الملک الحق المبین ونحو ذلک الی قاضی الامام فلان بن فلان قاضی بلد کذا والی کل من یصل الیه کتابی هذا من قضاة
المسلمین حکام هم ادام الله توفیقه وتوفیقهم وان کتب الی قاضی بلد کذا ولم یکن فی البلدة الا قاض واحد
قال الشیخ الامام علی بن محمد البزدوی ویصح ذلک وان کان فی البلدة قاضیان لم یصح حتی یکتب علی ظهر الکتاب من
قبل الیسار علی الصدر من فلان بن فلان قاضی بلد کذا ونواحیها ویکتب علی الظهر من قبل الیمین بسم الله الملک
الحق المبین الی قاضی بلد کذا فلان بن فلان بن فلان والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین حکامهم ادام الله
توفیقه وتوفیقهم وقاضیخان ثم یکتب بعد التسمیة کتابی اطال الله تعالی بقاء فلان القاضی الی آخره
کما هو الرسم فی الکتاب ثم یکتب اما بعد رعلیکوی وصورت سرنامه باطن زنامه اینست که بنویسد پیش از نوشتن بسم الله
پس این که زید نام فلان بن فلان قاضی فلان شهر بعد از نوشتن بسم الله نویسد جناب بلا بسم الله نویسد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 253 of 688

بسم الله الملک الحق المبین یا مانند آن بسوی قاضی پادشاه فلان بن فلان قاضی فلان شهر و بسوی هر کسی رسد باو
این نوشته من از قاضیان مسلمانان و حاکمان ایشان همیشه دار خدا توفیق او و توفیق ایشان را پس اگر نوشته کرد که بسوی قاضی
فلان شهر و نبود در آن شهر مگر یک قاضی گفته است شیخ امام علی بن محمد بزدوی که صحیح همین و این نویسد و اگر در آن شهر دو قاضی
بود صحیح همین و بعد از ان نویسد بر پشت آن نوشته شود بطرف چپ در اول آن که از جانب فلان بن فلان قاضی فلان شهر و طرف
آن شهر و نویسد بر پشت آن بطرف است آن این که بسم الله الملک الحق المبین بسوی قاضی فلان شهر که فلان بن فلان
بن فلان است و بسوی هر کسی رسد از قاضیان مسلمانان و از حاکمان ایشان همیشه دار خدا تعالی توفیق او و توفیق
ایشان را پس از ان نوشته کند بعد از بسم الله که این نوشته منت دراز کند خدا و تعالی عمر فلان قاضی را تا آخر آنچنانکه
همین رسم است در نوشتن نامها بعد از ان نوشته کند لفظ ثم اذا کان القاضی یعرف المدعی و جمله
و اسمه و نسبه یکتب فی کتابه حضر فی مجلس قضائی فی بلدة کذا و انا مقیم بها نافذ القضاء من قبل فلان
بن فلان بن فلان کما هو اسم فلان بن فلان بن فلان الفلانی و یذکر حلیته کذا فی الهدایة و الصحیح ان فی مجلس قضائی لیس
بلازم بل اذا کتب فی مجلس الحکم فی کورة کذا کفاه کما اذا کان بلدة فیها قاضیان کل قاض علی ناحیة
علیحدة کذا فی الملتقط (علکدری) پس از ان اگر این قاضی نویسنده بشناخت مدعی را بروی و و نسب او
نوشته کند در آن نوشته خود که حاضر شد در مجلس قضای من فلان شهر حال آنکه مقیم بودم در آن شهر و قضای من نافذ بود
از طرف فلان پادشاه بن فلان بن فلان چنانکه رسم است فلان مدعی بن فلان از قبیله فلان و ذکر کند چهره او و انچنین
در کتاب نهایه و صحیح آنست که نوشتن این مقبول که در مجلس قضای من امر لازم نیست بلکه وقتی که نوشته کند که در مجلس حکم در
فلان شهر کافی میشود مگر که در آن شهر دو قاضی باشند هر کدام قاضی باشد بر طرف علیحده پس در این وقت نباید
این قول اگر در مجلس قضای من همچنین ذکر شده است در کتاب محفوظ و ان کان القاضی لا یعرفه و هو قول ابی
فلان بن فلان یسأل عنه البینة و یذکر فی کتابه حضر عندی رجل یقال له فلان بن فلان بن فلان لم اعرفه فسألت عنه عدلین
و ذکرا اسماء الشهود و انسابهم و حلاهم و ما کنهم ان کتب ذلک کان اولی و ان لم یذکر اسماءهم و انسابهم و حلاهم و اکتفی

فایده در شناختن قاضی مدعی را بروی اسم و نسب او

فایده در شناختن قاضی مدعی را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 254 of 688

بقوله شهود اعدل لا عرفهم بالعدالة او سألت عنهم فعدلوا وعرفوا بالعدالة جاز ذلك ثم يذكر بعض
فشهدوا انه فلان بن فلان بن فلان ويستقصي تعريفه فان ذكر قبيلته مع ذلك كان ابلغ و
ترك ذلك لا يضر ثم يكتب من غير رسم احضر الآتي عن خصم حضر معه وادعى انه دار في بلده كذا في محله كذا
حدودها كذا في يد رجل يقال له فلان بن فلان بن فلان يعرفه الذي عليه الدعوى وجه التمام وانكار حيازة
مشهور لا يحتاج الى هذا بل يكتب فادعى على فلان بن فلان بن فلان ولا بد ان يذكر ان المدعى انه غائب عن
هذا البلد ويكتب وقد ثبت غيبته عندي بالبينة العادلة ثم يكتب وانه اليوم مقيم بكورة كذا كذا
في الملفظ (عاليكوي) واگر قاضي نميشناخت مدعي را او آمدعي ميگفت كه من فلان بن فلان هستم گواهان خواهد از و
گواهانرا بر اينكه اين مدعي فلان بن فلانست و نوشته كند در آن نوشته خود كه حاضر شد مردي كه ميگفت كه فلان بن
فلان هستم و نميشناختم او را پس خواستم از و شاهدانرا باثبات آن گفته او و مينويسد نام شاهدانرا و نسب ايشانرا
و چهرهٔ ايشانرا و جايهاي سكونت ايشانرا اگر نوشت آن نامها و نسبها و چهرها و جايهاي سكونت ايشانرا
بهتر است و اگر ذكر نكرد نامها و نسبهاي ايشانرا و اكتفا كرد باين قول كه شاهدان عادل بودند و ميشناختم ايشانرا
بعادل بودن يا نوشت كه پرسيدم از حال عادل بودن شاهدان پس عادل كرده شدند ايشان و شناخته شدند
ايشان بعادل بودن روا ميشود اين بسندگي باينقدر بعد ازان بنويسد آن قاضي نويسنده بعد از آنكه
شاهدي دادند آن شاهدان كه آمدعي فلان بن فلان بن فلانست و بسيار مبالغه كند در تعريف او
پس اگر ذكر كند قبيلهٔ آن مدعي را باين چيز نا كه ذكر شد ميشود زياده تر در تعريف او و اگر ترك كند ذكر قبيله
او ضرر نميرساند در تعريف او بعد ازان بنويسد كه حاضر شد اين مدعي بي خصم كه حاضر كرده باشد
آن خصم را بي نايب از طرف خصم خود كه حاضر شده باشد با او دعوي كرد اين مدعي براي خود سرائي
كه در فلان شهرست در فلان محله كه حدود آن چنين ست و آن سرائي در دست مرديست
كه گفته ميشود او را فلان بن فلان بن فلان تعريف كند آن قاضي نويسندهٔ آن مدعي عليه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 255 of 688

بوجه تمام واگر مدعی علیه مردی مشهور بود حاجت نیست باین تعریف بلکه بنویسد که دعوی کرد این مدعی
بر فلان بن فلان وچاره نیست از نوشتن اینکه مدعی دعوی میکند که آن مدعی علیه غایب است میان این
شهر و بنویسد قاضی نویسنده این را که ثابت شده است نزد من غایب بودن آن مدعی علیه شاهدان
عادلان بعد ازان بنویسد که آمدند مدعی علیه امروز باشنده است بفلان شهر همچنین اگر شده است در کتاب حفظ
ثم یکتب هو جاحد لدعوی المدعی هذا وشهوده علی صحة دعواه ههنا وسعذر علیه الجمع
وبینهم فسألتی الاستماع الی شهادتهم لاثبت بما صح عندی من شهادتهم الی القاضی
فلان فاجبته الیه فاحضرهم وهم فلان وفلان یکتب اسم کل واحد ونسبه وقبیلته
وتجارته ان کان تاجرا ومسکنه ومصلاه ومحلته بتمام التعریف فشهد کل واحد من هؤلاء الثلثة
بعد دعوی المدعی هذا والاستشهاد منهم شهادة مستقیمة متفقة اللفظ والمعنی هکذا روی عن محمد
رحمة الله علیه (علیکی) بعد ازان بنویسد قاضی نویسنده که آن مدعی علیه منکر است از دعوای این مدعی
وشاهدان او بر صحیح بودن دعوای او در بن شهر آمدند و شوار است بر او جمع کردن میان مدعی علیه و شاهدان خود
پس سوال کرد این مدعی از من شنیدن شاهدی شاهدان را تا که بنویسم چیزیرا که صحیح شده است نزد من
از شاهدی ایشان بسوی فلان قاضی پس قبول کردم سوال او را پس حاضر کرد شاهدان را که آن شاهدان فلان
وفلانند بنویسد نام هر شاهد را و نسب و قبیله او را و سوداگری او را اگر سوداگر بود و جای باش او را و مسجد میان
او را و محله او را بتعریف تمام پس بنویسد که شاهدی داد هر کدام ازین شاهدان بعد از دعوای این مدعی
و پس از خواستن شاهدی از ایشان شاهدی را بر ابر بدعوای مدعی موافق کرد و شده لفظ و معنی
شاهدی ایشان همچنین روایت شده است از امام محمد رحمة الله علیه قالوا وینبغی ان لا یکتفی بهذا القدر
بل یفسر الشهادة وبینها فیکتب اما الاول فشهد بکذا ویفسر شهادته ویصححها
فان کان المدعی به عقارا یذکر موضعه وحدوده الاربعة وان کان غلاما یذکر اسمه ونعته

فایده
در انکه بعد ازان بنویسد
قاضی منکری مدعی علیه را
و نام و نسب و مسکن شاهدان را
و کیفیت شاهدانرا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 256 of 688

وحليته وصفته وحرفته واسم امه واسم ابيه واسم جده وكذلك في الدين يذكر جنسه وقدر وصفته
كما هو المعروف فيكتب شهد والان لفلان المدعي هذا على فلان بن فلان بن فلان بن فلان هذا الذي ذكر اسمه
في هذا الكتاب دعوى المدعي هذا كذا وكذا يذكر جنس الدين ونوعه وصفته وجميع ما ذكرنا في الدعوى
واجب على فلان المدعى عليه الذي ذكر اسمه ونسبه في هذا الكتاب اداء هذا المال المقضي لفلان بكتب
وشهد كل واحد من الباقين بمثل شهادته هذه واتى في جميع مواضع الاشارات ولا يكتب على مثل
شهادته ثم يكتب فاتوا بالشهادة على وجهها وساقوها على سننها وصفتها واتقنها في المجلس الذي فيه ان
الحكم (عليكردى) گفته اند علما رحمهم الله تعالى كه اكتفا نكند قاضى بانيقدر كه بيان شد بلكه تفسير كند شاهد
را وبيان كند آنرا پس بنويسد كه اما شاهد اول پس شهادى داد باينچنين وبيان كند شهادى او را صحيح كند آنرا پس
اگر آنچيزيكه دعوى در آن شده بود زمين باشد ذكر كند جاى آنرا وحدود چهارگانه آنرا واگر غلام باشد ذكر كند نام او وصفت
او را وصفت او را وپيشه او را ونام مولاى او را ونام پدر مولاى او را ونام پدر كلان مولاى او را وهمچنين در دعوى
دين ذكر كند جنس آنرا ومقدار آنرا وصفت آنرا چنانكه معروف است پس بنويسد كه شاهدى داد نزد من
باينكه بدرستى مر اين فلان مدعى را بر اين فلان بن فلان بن فلان كه ذكر شده است نام ونسب او در اين
در دعواى مدعى اينقدر واينقدر دين است ذكر كند جنس دين را ونوع آنرا وصفت آنرا وتمامى آنچيزيرا كه ذكر
كرديم در دعواى پس واجب است بر فلان مدعى عليه كه ذكر شده است نام ونسب او در اين نوشته اداى اين مال
تا كه قبض كند آن مدعى آن مال را براى خود بعد ازان بنويسد كه شاهدى داده اند هر كدام از باقى شاهدان
مانند اين شاهدى آن شاهد اول واشارت كند در تمامى جايهاى اشارتها وبنويسد كه مانند شاهد
اول شاهدى دادند بعد ازان بنويسد كه آمدند شاهدان باداى شاهدى بطريق شرعيه شاهدى گزاردند
شاهدى را بطريقه آن وشنيدم شاهدى ايشانرا وثابت كردم آن شاهديرا در محضر كتاب در دفتر حكم
ثم بعد ذلك ان عرف القاضي الشهود اثبت ذلك في الكتاب وهم معروفون عندي بالعدالة والرضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 257 of 688

وان لم یعرفهم سأل المزکی عن حالهم الواحد یکفی والاثنان احوط فان اثنوا علیهم بالعدالة یکتب وربما وقع التحریف عن حالهم الی من الیه التزکیة والتعدیل وهو فلان وفلان ونسبا هم الی العدالة والرضاء وقبول القول ثم القاضی الکاتب بعد ما ظهرت عنده عدالة الشهود الذین شهدوا عنده بالحق المدعی بحلف المدعی بالله ما قبضت هذا المال منه ولا تعلم ان رسولك او وکیلك قبض منه واذا کتب الکاتب الکتاب علی هذه الصفة التی ذکرنا یکتب فی آخر الکتاب یقول القاضی فلان بن فلان بن فلان قاضی بلدة کذا کتب هذا الکتاب بحضرتی بأمری فان کتب الکاتب بغیره وجری الامر علی ما بین فیه منی وعندی وهو کما کتب فیه وهو معنون بعنوان بعنوان علی ظاهره وعنوانه بالمدر وهو مختوم بخاتمی ونقش خاتمی کذا وهو مکتوب علی ثلثة انصاف من الکاغذ وهو موقع بتوقیعی وتوقیعه کذا کتبت التوقیع علی صدره واشهدت علیه شهودا وهم فلان بن فلان بن فلان وفلان بن فلان بن فلان یذکر اسماءهم واسماء آبائهم وحلاهم وکتب هذا الاسطر فی آخره وهو کذا الخصاف فی تاریخ کذا وکذا یکتب فی آخر الکتاب انشاء الله تعالی ولا یکتفی بالشهادة اذا لم یکن مکتوبا وکذا اکونه کتاب القاضی لا یثبت بمجرد شهادتهم بدون الکتاب وکذا لو شهدوا علی اصل الحادثة ولم یکتب مکتوبا لم یعمل به کذا فی الخلاصة (عالمگیری) پس بعد ازین گوید قاضی شناخت آن شاهدان را بنویسد در نوشته خود این که این شاهدان شناخته شده اند نزد من بعادل بودن نیکی و اگر نشناخت ایشان را بپرسد از تزکیه کنندگان احوال ایشان و گروه تزکیه کننده کافیست دو در دو تزکیه کنند یعنی طریق بسیار است پس آن تزکیه کنندگان ستوده اند آن شاهدان را بعادل بودن بنویسد قاضی این را که رجوع کردم در شناختن از حال ایشان بآنچه روا است ایشان را تزکیه کردن و عادل گردانیدن آن تزکیه کنندگان فلان و فلان است و نسبت کرده اند ایشان را بعادل بودن نیکی و قبول بودن قول ایشان بعد ازان آن قاضی نویسنده پس از ظاهر شدن عادل بودن شاهدان که او را شاهدی کرده اند نزد او کسی برای مدعی سوگند بدهد مدعی را که ترا قسم بخدا اگر نگرفته این مال را از مدعی علیه و نمیدانی که رسول تو

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 258 of 688

یا وکیل تو کرده است از وی و قتی که بنویسد نویسنده قاضی نوشته را باین صفت که ذکر کردیم بنویسد در آخر آن
نوشته که میگوید قاضی فلان بن فلان قاضی فلان شهر که نوشته شده است این نوشته از طرف من با مر من و این را
وقتی بنویسد که نوشته کرده باشد آن نوشته را و اگر کس غیر از قاضی در نوشته کند این را که جاری شده است
این امر آن وجه که بیان شده است در این نوشته از طرف من و نزد من و این امر چنان است که نوشته شده است
در این نوشته و این نوشته سرنامه دارد است بدو سرنامه یک سرنامه در ظاهر آن و یک سرنامه در باطن
آن است و این نوشته مهر کرده شده است بمهر من و نقش مهر من انچنین است و نوشته شده است بر سر نصف کاغذ
و نشانه دار شده است بنشان من و نشان من انچنین است و نوشته ام آن نشان را بر اول کاغذ کرفته ام بر این
نوشته شاهدان را که فلان بن فلان بن فلان و فلان بن فلان بن فلان شده و نوشته کنند نامهای ایشان را و نسبهای ایشان را
و نامهای ایشان را و بنویسد در آخر آن که نوشته ام این سطرها را که این قدر خط است بخط خود در فلان تاریخ و بنویسد
در آخر کتاب کلمات انشارات تعالی را و انکه کند آن قاضی که بسوی او نوشته شده و بشاهدی شاهدان که نوشته
نشده باشد در آن نوشته شاهدی ایشان و همچنین بود در آن نوشته نوشته قاضی ثابت نمیشود بهیچ وجه شاهدی شاهدان
بغیر نوشتن قاضی همچنین اکر شاهدی دادند شاهدان بر اصل حادثه و نوشته نکرده بود قاضی نوشته را عمل کرده نمیشود
بآن همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی قال محمد رحمة الله علیه فی کتاب الوکالة رجل وکل رجلا
بالخصومة فی دار فی غیر مصره و یقبضها او باجارتها و اراد ان یکتب القاضی الی القاضی فالقاضی یکتب له فی ذلک
ذلک انکان القاضی عرف الموکل اثبت معرفته وان لم یعرف یکتب وقد سألته البینة علی انه فلان
بن فلان علی نحو ما بینا ثم یکتب وقد وکل فلان بن فلان یذکر اسم الوکیل و نسبه علی ما قلنا من
رسم الکتابة فان وکله بقبض الدار یکتب وکله بقبض الدار التی بالکوفة فی بنی فلان واذا وکله بالخصومة
فیها یکتب وکله بالخصومة فی داره التی بالکوفة فالحاصل انه ینبغی للقاضی ان یذکر فی الکتاب ما وکله
به ثم انکان الوکیل حاضرا حال زیادة فی التعریف وان ترک لم یضره وانکان غائبا بالکوفة یکتب کما

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 259 of 688

رجلا ذکر انه فلان بن فلان الفلانی فهذه اشارة الی ان توکیل الغایب صحیح وهو المذهب لعلمائنا
رحمهم الله تعالی الا انه لا یلزم الوکیل قبل قبوله دفعا للضرر عنه کما فی توکیل الحاضر ثم اذا وصل
الکتاب الی المکتوب الیه فالقاضی یعمل الذی شهد الشاهد علی قول ابی حنیفة رح فلیس ان یسأل الوکیل
الا بینة علی انه فلان بن فلان ثم یسأله البینة علی الکتاب وکذا الجواب فی الوکالة فی الدواب
والرقیق والعروض والودیعة والدین قال والوکیل بالخصومة فی الدار ان یخاصم من نازعه
علما باطلاق التوکیل ولو کان الموکل هو رجلا بعینه فلیس له ان یخاصم غیره ولیس للوکیل بالاجارة
الا ان یواجر الدار ویکون ضمانها من اجورها منه (عالمگیری) گفته است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب
وکالت که مردی وکیل گردانید مردی را بدعوی وگفتگوی در سرائی که آن سرای در غیر شهر او بود وکیل گردانید
او را بقبض کردن آن سرای و باجاره دادن آن درخواست در خصوص نوشته قاضی را بسوی قاضی دیگر پس قاضی
در صورت نوشته کند برای او نوشته را بسوی قاضی دیگر بعد ازان اگر بود قاضی نویسنده که بشناخت آن وکیل کرد
ثبت کند شناختن او را در ان نوشته خود اگر نشناخت او را بنویسد که بتحقیق سوال نمودم از او گواهان را بر اینکه
او فلان پسر فلانست بمانند آنچیزی که پیش بیان کردیم بعد ازان بنویسد که بتحقیق او وکیل گردانید فلان
پسر فلان را ذکر کند نام ونسب آن وکیل را بطریقی که پیش ذکر دیم آن را از طرق نوشتن پس اگر آن وکیل گیرنده
وکیل گردانیدن فلان را بقبض آن سرای نبوسید که وکیل گردانیده است آن وکیل را بقبض کردن آن سرای
که در گرو نه در محلهٔ بنو فلان است واگر وکیل کرده بود او را بدعوی وگفتگوی در ان سرای نبویسد وکیل گردانید
او را بدعوی وگفتگوی در ان سرای او که بگرو نهاست پس حاصل کلام اینست که بدرستی میشاید مر قاضی را
که ذکر کند در ان نوشته خود آنچیزی را که وکیل گردانیده است او را با آنچیز بعد ازان اگر آن وکیل حاضر بود
نوشته کند قاضی چهرهٔ او را از جهت زیادت در شناختن او واگر ترک کرد بیان چهرهٔ او را اضرر نیست او را واگر
وکیل غایب بود در گرو نوشته کند قاضی که وکیل گردانیده است مرو را ذکر کرده است وکیل گیرنده آن مرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 260 of 688

فلان پسر فلان از فلان قبیله است پس این سلسله اشارت است بانیکه وکیل گردانیدن شخص غایب را درست است
و همین مذهب است مر علمای ما را رحمهم الله تعالی لیکن این قدر هست که لازم نمیشود وکالت بر او وکیل غایب پیش
از قبول کردن او آن وکالت را از جهت دفع ضرر آن وکیل چنانکه لازم میشود وکالت بر وکیل در صورت
وکیل گردانیدن شخص حاضر را بعد ازان وقتی که رسید آن نوشته با قاضی که نوشته شده بسوی او پس آن قاضی حاضر کند
آن کسی را که آن سرای در دست اوست بنا بر قول امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه پس میشاید که قاضی بخواهد ازان
وکیل در اول گواهان را که گواهی دهند بر اینکه بدرستی این شخص فلان پسر فلان است بعد ازان طلب کند
از آن وکیل گواهان را بر ان نوشته قاضی و همچنین حکم است در وکیل گردانیدن در چهار پایان و غلامان
و جهات و امانتها و دین که ثابت است امام محمد رح که رواست مر وکیل مدعوی و گفتگوی را در سرای که دعوی کند
با کسی که گفتگوی دارد با او از جهت عمل کردن مطلق بودن وکیل گردانیدن او و اگر آن وکیل گیرنده نامیده
بود مردی معلوم را پس روا نیست مر آن وکیل را که دعوی کند باغیر آن مزدور و نیست مر وکیل باجاره را
هیچ تصرفی مگر اینکه باجاره بدهد آن سرای را او خصم میگردد مر کسی را که باجاره داده است آن سرای

را باو واذا وکل الرجل رجلا بالخصومة فی عیب خادم اشتراه وأخذ بذلك کتاب
القاضی یجوز وذکر محمد فی المبسوط ان الوکیل بملك الرد بالعیب اذا ادعی البایع رضا المشتری
(طلکیری) و وقتی که مردی وکیل گرداند مردی را بدعوی کردن در عیب غلام خدمتکاری که خریده بود او را
و گرفت بآن وکیل گردانیدن و دعوی نوشته قاضی را بسوی قاضی دیگر روا است این گرفتن نوشته قاضی
و ذکر کرده است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب مبسوط اینکه بدرستی وکیل مالک میشود در کردن چیز
فروخته شده را بسبب عیب مگر مالک نمیشود آنرا وقتی که دعوی کند فروشنده رضا شدن خریدار را
بآن عیب فی الذخیرة امره وکالت غایبا واشهدت شهودا بذلك فشهدوا عند قاضی بلد تقبل کتاب القاضی
قاضی بلدة الوکیل ان یحکم بالوکالة یقبل هذه الشهادة کذا فی التاتارخانیة (طلکیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 261 of 688

در فتاوای کبری ذکر شده هست که زنی وکیل گردانید شخص غایب را و گرفت شاهدان را بآن وکیل گردانید خود آن غایب را پس گواهی دادند گواهان نزد قاضی شهر آن زن وکیل گیرنده تا که نوشته کند این را قاضی بسوی قاضی شهر آن وکیل تا که حکم کند آن قاضی بآن وکالت قبول کرده میشود این شاهدی همچنین ذکر شده هست در فتاوای تاتارخانیه اذا وکلت المرأة بمهرها ونفقتها وکیلا وطلبت من القاضی فی ذلك کتابا فینبغی للقاضی ان یذکر فی کتابه وذکرت ان لها علی زوجها فلان بن فلان بن فلان من المهر کذا وقد وکلت فلانا بن فلان بن فلان بن فلان بقبض ذلك المهر من زوجها وبالخصومة فیه ان انکر ویکتب ایضا وکلته بطلب نفقتها من زوجها وبالخصومة فیها فاذا وصل الکتاب الی القاضی یحضر الزوج ویسأل عن المهر فان اقر به امر بالدفع الی الوکیل ولو کانت وکلته بمهرها وبالخصومة فی نفقتها حتی یفرض لها کل شهر نفقة شهریة وکل سنة کسوة سنویة فاذا وصل الکتاب الی المکتوب الیه لم یقبل البینة الا بحضرة الزوج فاذا ثبت ذلك عنده سأله عن المهر فان اقر به اخذه منه وفرض من النفقة والکسوة ما یصلحها کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتی که زنی وکیل گردانید مهر و نفقه خود مرد پدر او خواست از قاضی نوشته را بسوی قاضی دیگر دران مهر و نفقه خود پس میشاید مر قاضی را اینکه ذکر کند دران نوشته خود که این زن بحضور من بیان نمود که بدرستی مرا بر شوهر من فلان پسر فلان پسر فلان این قدر هست از مهر و تحقیق وکیل گردانیده هست فلان بن فلان بن فلان را بقبض کردن آن مهر از شوهر خود و وکیل گردانیده هست او را بدعوی کردن دران مهر اگر شوهر او منکر باشد و نیز قاضی بنویسد که آن زن وکیل گردانیده هست آن فلان را بخواستن نفقه خود از شوهر خود و وکیل گردانیده هست او را بدعوی کردن دران نفقه خود پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی بآن قاضی بسوی او نوشته شده و بود حاضر کند شوهر آن زن را و بپرسد او را از مهر آن زن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 262 of 688

پس اگر اقرار کرد بآن مهر او بفرماید او را بدادن آنمهر بوکیل آنزن و اگر آنزن که وکیل گردانیده بود او را بآنچه
وبدعوی کردن در نفقه خود برای اینکه آن قاضی مقرر کند برای آنزن در هر ماه نفقه معلومه را و در هر سال پوشش
معلوم را پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی آن قاضی که نوشته شده بسوی او قبول نکند گواهان را مگر بحضور شوهر آنزن
پس وقتیکه ثابت شد آن وکالت نزد آن قاضی بپرسد شوهر او را از مهر او پس اگر اقرار کرد بآن مهر بگیرد مهر او
ازو و مقرر کند از نفقه و پوشاک آنقدر یرا که صلاحیت و کفایت داشته باشد برای آنزن همچنین ذکر کردند در کتاب

وان کان المدعی یدعی دارا بالارث فالقاضی لکاتب یکتب فی کتابه وذکر ان فلانا بن فلان
بن فلان مات ثم یکتب وترک دارا بالکوفة فی بنجی فلان بن فلان الی آخر ما ذکرنا و
کانت هذه الدار ملکا وحقا لفلان بن فلان بن فلان وفی یده وتحت تصرفه الی ان توفی
وخلف فلانا لا وارث له غیره وترک هذه الدار المحدودة میراثا له ولا ینبغی ان یکتفی
بذکر المدعی لا اعلم له وارثا غیره ثم یذکر واتانی فلان المدعی بفلان وفلان فشهدا
ان فلان بن فلان بن فلان قد توفی الی آخر ما ذکرنا وعالمکیریه واگر بود مدعی که دعوی
میکند میراث را بسبب میراث پس قاضی نویسنده بنویسد در نوشته خود بسوی قاضی دیگر این آن دعوی که
که بدرستی فلان بن فلان بن فلان مرده است بعد ازان بنویسد که میراث گذاشته است آن مرده میراث را
در کوفه در قبیله فلان بن فلان تا آخر آنچه پیش ذکر کردیم و بنویسد که این سرای حق و ملک بود مر فلان بن
فلان بن فلان را و در زیر تصرف و دست او بود تا زمانیکه فوت شد و وارث گذاشته فلان مدعی که دیگر او
نیست مر او را غیر از او و میراث گذاشته است برای او آنسرا یرا که حدود آن معلوم است و نمیشاید قاضی را
که اکتفا کند بذکر کردن مدعی باین را که نمیدانم آن مرده را وارثی غیر از خود بعد ازان بنویسد که آورد نزد من
فلان مدعی فلان و فلانا پس شاهدی دادند و نظر بر اینکه فلان بن فلان بن فلان تحقیق مرده است تا آخر
آنچیزی که پیش ذکر کردیم رجا جاء الی القاضی فقال کان لفلان بن فلان علی الف درهم وقد ابرانی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 263 of 688

منها او وفیته وانه الیوم فی بلد کذا وانا اریدان اذهب الی تلک البلدة واخاف
ان یأخذ فی وینکر لاستیفاء او الابراء فاسمع شهادة شهود علی ذلک واکتب لی
فیه کتابا فان القاضی لا یکتب فی قول ابی یوسف رح واجمعوا ان صاحب الدین لو کان حاضرا
فقال الدیون قضیت دینه او ابرانی فاسأله ایها القاضی حتی لو انکر اثبت ذلک بالبینة
فان القاضی لا یسأل وقاضی نامزدی آمد نزد قاضی پس گفت که مر فلان بن فلان را بر من
درم دین بود و تحقیق ابرا کرده و خلاص کرده مرا از ان دین و یا گفت که داده ام آن دین او را و او امروز
در فلان شهر است و اراده دارم من که بروم در آن شهر و می ترسم از اینکه گیرد مرا و منکر شود از گرفتن دین خود
و یا از ابرا کردن دین خود پس بشنو گواهی گواهان مرا بدا کردن آن دین او و یا ابرا کردن او و از ان متن
و بنویس برا من در ین امر نوشته بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی ننویسد در ین صورت بقول امام ابو حنیفه
رحمة الله علیه و اتفاق کرده اند همه امامان رحمهم الله بر اینکه بدرستیکه صاحب دین حاضر بود پس گفت دینداران
او که ادا کردم دین او را و یا گفت که ابرا کرده برای من پس بپرسد از ین صاحب دین ای قاضی اگر
اگر منکر شود ثابت میکنم آن ادا کردن دین او را و یا آن ابرا کردن او را از ان دین بگذرانیدن شاهدان
پس بدرستی که قاضی بپرسد از ان صاحب دین و من هذا الجنس امرأة جاءت الی القاضی وقالت طلقنی
فلان زوجی ثلثا وتزوجت بآخر بعد انقضاء عدتی وانی اخاف ان ینکر الطلاق فاسأله
ایها القاضی فان انکر اثبت بالبینة قال الشیخ الامام شمس الائمة الحلوانی رح علی هذا اجمع العلماء
واز همین جنس است این مسئله که زنی آمد نزد قاضی و گفت که طلاق کرده است مرا فلان که شوهر من است طلاق
و بکمال کرده ام بدیگر شوهری پس از گذشتن عدت من و بدرستیکه من میترسم از اینکه آن شوهر منکر شود از طلاق
کردن پس بپرسد از و ای قاضی پس اگر منکر شد از ان طلاق کردن ثابت میکنم آنرا براو بگذرانیدن شاهدان
گفته است شیخ امام شمس ائمه حلوانی رح که بپرسد قاضی زنرا از ان شوهر باتفاق همه امامان رحمهم الله تعا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 264 of 688

ومنها اجاب الی القاضی وقال انی اشتریت دارا فی بلد کذا وکان فلان شفیع هذه الدار فسلم الی
الشفعة وهو فی بلدک هذا الیوم وانی لا امن ان یطلب الشفعة وینکر التسلیم فاسمع شهادتهم
واکتب لی فی ذلک فان القاضی لا یکتب وقاضیخان گوید ازین جنس است آنکه مردی آمد نزد قاضی گفت که بدرستیکه
من خریده ام سرائی را در فلان شهر فلان شخص شفعه دار این سرای بود پس حق شفعه خود را من سپرده و بخشیده
او امروز در فلان شهر است بدرستیکه من ایمن نیستم از اینکه حق شفعه خود را طلب کند و منکر شود ازان سپردن
و بخشیدن پس بشنو گواهی شاهدان مرا و بنویس مر ایمن در ین امر نوشته بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی
نمی نویسد در نیصوت نوشته را واجمعوا علی ان المدیون والمشتری والمراة لو قال ان صاحب الدین
النضیع والزوج قد تعرض فیما ادعی فاسمع شهودک فان القاضی یسمع ویکتب والله اعلم بالصواب وقاضیخان
اتفاق کرده اند علماء رحمهم الله بر اینکه بدرستی اگر گفت دین دار یا خریدار یا زن اینکه بدرستی صاحب دین یا شوهر
او شوهر تعرض کرده بود باین در چیزیکه دعوی میکند آنرا بر من پس بشنو گواهی گواهان مرا پس بدرستیکه قاضی بشنود
شاهدی شاهدان او را و بنویسد بسوی قاضی دیگر نوشته را والله اعلم بالصواب ولو ان رجلا فی ید امة و
اقام الاجنبیة انها له وقضی بها القاضی له فقال الذی فی یده انی اشتریتها من فلان وهو فی بلده کذا وقد دفعت
الیه الثمن فاسمع شهودی واکتب لی فانه یکتب له ذلک بما یسمع عنده ولو ان جاریة فی ید رجل ادعت انها حرة
الاصل بعد ما اقرت بالرق واقامت البینة وقضی القاضی بحریتها فان اقام الذی فی یده الجاریة البینة علی انه اشتریها
من فلان الغائب کذا ونقد الثمن وطلب من القاضی الکتاب یجیبه الی ذلک ولو انها اقامت البینة علی حریتها
ادعت الحریة وانکرت اقرارها بالرق ولم یکن لذی الید البینة علی اقرارها بالرق بطلها القاضی والقول
قولها مع الیمین عند ابی یوسف ومحمد رحمهما الله علیها واما ان لذی الید ان یستحلفها بالله ما اشتریتها من فلان ونقدت الثمن
فاسمع من شهودک لارجع علیه بالثمن لاجیبه الی ذلک وکذلک اذا اقامت الاصل بعد ما اقرت بالرق وقضی
صاحب الید لا یرجع المشتری بالثمن علی البایع وکذلک اذا انکرت الرق ابتداء وادعت حریة الاصل

فایده نوشته قاضی در باب کتب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 265 of 688

حتی کان القول قولها لا یکون للمشتری ان یرجع بالثمن علی البائع فان اراد المشتری ان یحلف البائع فی هذین الفصلین
ما لم یعلم انها حرة الاصل بریئة الرجوع بالثمن علی البائع فله ذلک فان حلف لا شیء علیه وان نکل فقد
اقر بما ادعاه المشتری فیلزمه رد جمیع الثمن وان اقام المشتری فی هذین الفصلین بینة لم یطلب تحلیف البائع وکذلک
اذا اراد ان یقیم البینة علی حریتها یؤمر بالرجوع بالثمن علی البائع سمعت بینته کذا فی المحیط ادعی المشتری

واگر بدرستی در دست مردی کنیزکی بود و مردی دیگر شاهدان گذرانید بر اینکه این کنیز از من بدست قاضی حکم
کرد بآن کنیز برای آن مدعی پس گفت آن مردی که کنیز در دست او بود که بدرستی من این کنیز را خریدم
از فلان و آن فلان در فلان شهر بدست و تحقیق داده ام بآن فلان بهای آن کنیز را پس بشنو شاهدان
مرا بنویس برایمن نوشته بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی بنویسد برای او نوشته بسوی قاضی دیگر
بآنچیزیکه ثابت شده است نزد او و اگر کنیزکی در دست مردی بود که دعوی میکرد آن کنیز که بدرستی
من در اصل آزاد هست نمی رسد دعوی او پس از اقرار کردن او بود بکنیز بودن خود و میرساند دعوی آزادی خود
شاهد را نزد قاضی حکم کرد بآزاد بودن او پس اگر آنکس که کنیز در دست او بود شاهدان گذرانید بر اینکه بدرستی
من این کنیز را خریده ام از فلان شخص غایب بانیقدر بها و نقد داده ام بها و بهای آن کنیز را و خواست
از قاضی نوشته را بسوی قاضی دیگر در اینصورت قبول نکند قاضی آن نوشتن را برای او و اگر آن کنیز شاهدان
نگذرانید بآزاد بودن خود ولیکن دعوی میکرد این آزاد بودن خود را و منکر بود از ان اقرار کردن کنیز
بودن خود و بنود منکر پس اگر کنیز در دست او بود شاهدان با قرار آن کنیز بکنیز بودن خود در اینصورت
حکم کند قاضی بآزاد بودن آن کنیز و معتبر قول آن کنیز است با سوگند کردن او نزد ابو یوسف
و امام محمد رحمة الله علیهما و اگر گفت آنکس که کنیز در دست او بود که این کنیز را خریده ام از فلان
و نقد داده ام بها و بهای او را پس بشنو از شاهدان من تا که رجوع کنم بر ان فلان بهای
آن کنیز در این صورت قبول نکند قاضی قول او را و همچنین اگر دعوی کرد کنیز آزاد بودن اصلی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 266 of 688

خود را بعد از اقرار کردن او کنیز بودن خود و راستگوی نمود او را آنکس که کنیز در دست او بود رجوع نکند خریدار
بهای آن بر فروشنده و همچنین اگر آن کنیز منکر شد کنیز بودن خود را و اول و دعوی نمود آزاد بودن اصلی
خود را آنگاه معتبر قول او شد نیست مر خریدار را که رجوع کند بهای آن کنیز بر فروشنده پس اگر خریدار اراده کرد
که سوگند بدهد فروشنده را در همین وصورت باینکه تو میدانی که آن کنیز در اصل آزاد است و اراده داشت آن
خریدار باین سوگند دادن رجوع کردن را بهای آن کنیز بر فروشنده پس هست مر او را این سوگند دادن پس اگر
آن فروشنده سوگند کرد هیچ چیز نر او نیست و اگر منع آورد از سوگند نمودن پس تحقیق که اقرار کرد بآنچیزی که
دعوی کرده هست آنرا خریدار پس لازم هست بر او رد کردن تمامی بهای آن کنیز و اگر آن خریدار درین دو صورت
طلب نکرد سوگند دادن آن فروشنده را ولیکن او اراده کرد گذرانیدن شاهدان را بآزاد بودن
آن کنیز و اراده داشت باین گذرانیدن شاهدان رجوع کردن را بر فروشنده بهای آن
کنیز شنیده می شود شاهدان او همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط فاذا وصل الی القاضی
لم یقبله الا بحضرة الخصم وشهوده (بدله) ای لا یقرء الا بحضور الخصم وشهوده ولا بد من
اسلام شهوده ولو کان الذی علی ذمی لشهادتهم علی فعل المسلم الا اذا ترافع الخصمان فادخلهم الیهم
پس وقتی که رسید نوشته قاضی بقاضی دیگر قبول نکند آنرا مگر بحضور مدعی علیه یعنی نخواند القاضی
دویم آن نوشته را مگر بحضور مدعی علیه و گواهان او و چاره نیست از مسلمان بودن شاهدان او
اگرچه آن شاهدان برای ذمی بر ذمی باشد از جهت شاهدی دادن ایشان بر فعل مسلمان که
نوشتن قاضی هست مگر آنکه مدعی علیه اقرار کند پس حاجت بشاهدان نیست ثم اذا انتهی الکتاب
الی المکتوب الیه ینبغی المکتوب الیه ان یجمع بین الخصمین بالکتاب ویبین خصمه بطلبه ولا ینبغی له ان
یقبل البینة علی انه کتاب القاضی الا بعد حضور خصمه ثم اذا جمع بینهما فالمدعی یدعی حقه علیه فلیس
للقاضی المدعی علیه عن دعواه فان قربه الذی قاضی ذلک باقراره وقع الاستغناء عن

فایده
در آنچه بایکه میباید مر القاضی را
که نوشته شده بسوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 267 of 688

الکتاب وان جحد دعواه حتی احتاج المدعی الی اقامة الحجة یعرض الکتاب
علی القاضی فاذا عرض فالقاضی یقول له ماهذا فیقول کتاب القاضی
فلان فیقول له القاضی هات البینة علی ان هذا کتاب ذلک القاضی کذا فی المحیط (عالمگیری)

بعد ازان وقتی که رسید کتاب قاضی بقاضی دویم میشاید قاضی دویم را که بکجا کند میان این کس که
آورده ست آن نوشته را و میان خصم او بطلب کردن آنکس که نوشتهٔ قاضی را آورده ست و بنمایند
مر قاضی را که قبول کند شاهد ازا بر اینکه این نوشتهٔ قاضیست مگر وقتی که با او خصم باشد پس وقتی که
بکجا کرد میان ایشان پس مدعی دعوی کند حق خود را بر مدعی علیه پس بپرسد قاضی مدعی علیه را از دعوای
او پس اگر اقرار کرد بدعوای او لازم کند قاضی بر آن مدعی علیه حق مدعی را بسبب اقرار او و بی نیازی آید
ازان نوشتهٔ قاضی و اگر مدعی علیه منکر شد از دعوای آن مدعی تا اینکه محتاج شد آن مدعی بپاکردن
حجت و دلیل پیش کند آن مدعی نوشتهٔ آن قاضی را بر قاضی پس وقتی که پیش کرد آنرا پس قاضی بگوید
او را که چیست این پس بگوید مدعی که این نوشتهٔ فلان قاضی ست پس بگوید قاضی مر او را که
شاهد ازا بر اینکه این نوشتهٔ آن قاضی ست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط و لا یقبل الکتاب
الا بشهادة رجلین او رجل و امرأتین (هدایه) و قبول کرده نمیشود نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر مگر
قبول کرده میشود بشهادی دو مرد یا یک مرد و دو زن و یجب ان یقرأ الکتاب علیهم لیعرفوا ما فیه و یعلمهم به
ثم یختمه بحضرتهم و یسلمه الیهم و هذا عند ابی حنیفة و قال ابو یوسف شرط اخر شیء من ذلک
لیس بشرط و الشرط ان یشهدهم ان هذا کتابه و ختمه (هدایه) و علیه الفتوی (درمختار) و عن
ابی یوسف ان الختم لیس بشرط ایضا و اختاره شمس الائمة الحلوانی و قوله ابو یوسف هذا (درمختار) و علیه الفتوی (درمختار)
فمن اذا کان الکتاب مع الذی یشهد ان یقرأ الختم الآن یشهد بما فیه حفظا فتح القدیر) و علی القضاة
الیوم انهم یسلمون المکتوب الی الذی هو فی یده و هو قول ابی یوسف و هو اختیار الفقیه علی و علیه عمل الناس الیوم (کفایه)

فایده
قبول نمیشود نوشتهٔ قاضی
مگر بشاهدان

فایده
در شاهد گرفتن قاضی نویسنده
شاهد ازا بر نوشته خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 268 of 688

واجب است که بخواند قاضی نویسنده نوشتهٔ خود را بر شاهدان برای آنیکه بدانند آنچه نزد اوست
و یاد داشته کند قاضی نویسنده شاهد را آن چیز یکه در آن نوشته اوست بعد ازان مهر کند قاضی نویسنده
آن نوشتهٔ خود را بحضور آن شاهدان و بسپرد آن نوشته را بآن شاهدان و آنیکه بیان شد نزد ما همین
است رحمة الله علیهما و گفته است امام ابو یوسف رحمه الله در قول آخر خود که چیزی ازین چیز ها نیکه ذکر
کرده شد شرط نیست و شرط این است که قاضی نویسنده شاهد بگرداند شاهد را بر آنیکه این نوشته اوست و مهر اوست
و بهمین قول امام ابو یوسف رحمه الله فتویست و از امام ابو یوسف رحمه الله روایت کرده شده است که مهر کردن
قاضی نویسنده نیز شرط نیست و برگزیده است امام شمس ائمه سرخسی رحمه الله قول امام ابو یوسف را رحمه الله
و بهمین قول امام ابو یوسف رحمه الله فتوی کرده شده است آری وقتی که آن نوشتهٔ قاضی با مدعی باشد میشاید که شرط
کرده شود مهر کردن قاضی مگر مهر کردن قاضی با نیکه نوشته با مدعی باشد شرط نیست که شاهدان شاهد
بدهند بآن چیز یکه در آن نوشته است از روی حفظ و یاد داشتن و عمل قاضیان امروز بر آن است
که ایشان می سپرند نوشتهٔ خود را بمدعی و بهمین قول امام ابو یوسف رحمه الله عمل است و بهمین قول برگزیده
شده برای فتویت بنا بر قول شمس ائمه سرخسی ولو انکسر ختم القاضی قبل الوصول فان المکتوب الیه
یقبل الکتاب (قاضیخان) ذکر الفقیه ابو بکر الرازی و الشیخ الامام شمس الائمه الحلوانی قبول الکتاب مع کسر ختم القاضی
و الصحیح عند الله تعالی انه ان کان یمکنه اعادة الختم لا یقبل و ان لم یمکنه یقبل کذا فی الذخیرة
و اگر شکسته بود مهر قاضی پیش از رسیدن نوشتهٔ او بقاضی دویم پس بدرستیکه
آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول کند آن نوشته را و ذکر کرده اند فقیه ابو بکر رازی و شیخ
امام شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیهما که قبول کردن نوشتهٔ قاضی با شکستن مهر او قول تمامی
علماست رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و صحیح آنست که بهمین قول
تمامی علماست رحمهم الله تعالی واذا مرض شهود الکتاب فی الطریق او بدا لهم الرجوع
الی وطنهم و اراد والسفر الی بلدة اخری فاشهدوا قوما علی شهادتهم یجوز ذلک کما یجوز فی

فایده
در شکستن مهر قاضی نویسنده پیش از
رسیدن نوشته بنامهٔ او
بنا بقولی غیر

فایده
در مریض شدن شاهدان نامه و ارادهٔ
کردن سفر بدیگر شهر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 269 of 688

غیر ذی القعدة (قاضیخان) الکاجائیه شهادة الشاهدین الحرین او وقتی که شاهدان نوشته قاضی بیمار شده در ایام
شده مرایشان را رجوع کردن بوطن خود یا اراده کردند سفر کردن را بشهر دیگر پس شاهد گردانیدند قوی
بر شهادتی خود روست این شهادت گردانیدن چنانکه رواست شاهد گردانیدن بر شهادتی
در غیر نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر و چنانکه رواست در نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر شهادتی نا
ونفیر اشهادهم ان یقولوا هذا کتاب قاضی بلد کذا فلان بن فلان الی قاضی بلد کذا فلان بن فلان
فی دعوی المدعی هذا علی غائب هو فلان بن فلان قرأه علینا وختمه بحضرتنا واشهدنا علیه فاشهدنا
انتم علی شهادتکم هذه وکذا لو اشهدهم الفریق آخر ثالثا ورابعا وعاشرا وان کثروا (قاضیخان)
وتفسیر شاهد گردانیدن شاهدان نوشته قاضی شاهدان دیگر را بر شهادتی خود این است
که بگویند آن شاهدان که این نوشته قاضی فلان شهرست که فلان بن فلانست بسوی قاضی فلان
شهر که فلان بن فلانست در دعوی این مدعی بر غایبی که او فلان بن فلانست خوانده است
آن قاضی نویسنده این نوشته را بر ما و مهر کرده است آنرا بحضور ما و شاهد گردانیده است ما را بر آن
نوشته خود پس شاهد شوید شما بر این شهادتی ما و همچنین روست شهادتی بر شهادتی اگر شاهد گردانیدند
این گروه دیگر گروه را سوم با چهارم یا اکثر هم اگرچه زیاده باشد فاذا سلمه الشهود الیه
شهدوا انه کتابه فتحه القاضی وقرأه وعلم الخصم والزمه ما فیه (هدایه)
ان کان القاضی الکاتب کتب فی کتابه عدالة الشهود وعرفهم القاضی المکتوب
الیه بالعدالة وان لم یکن ذلک سأل القاضی عن عدالة الشهود فان عدلوا
قضی بشهادتهم (قاضیخان) ولم یشترط فی الکتاب ظهور العدالة
للفتح والصحیح انه یفضی الکتاب بعد ثبوت العدالة کذا ذکره الخصاف (هدایه)
پس وقتی که نوشته قاضی را شاهدان بسپردند بآن قاضی که بسوی او نوشته شده و گواهی دادند

فایده در سپردن شاهدان نوشته قاضی را بآن قاضی دیگر و شاهد گردانیدن ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 270 of 688

آن شاهدان که بدرستیکه این نوشته فلان قاضی است بگشاید آن قاضی دویم آن نوشته را و بخواند
آنرا بر مدعی علیه و الزام کند بر مدعی علیه آنچه در آن نوشته است اگر چنین بود که آن قاضی نویسنده نوشته بود عادل
بودن شاهدانرا یعنی آن شاهدانرا که بر اصل حق مدعی بخصوص او شاهدی داده اند و یا میشناخت
آن قاضی که بسوی او نوشته شده آن شاهدانرا بعادل بودن و اگر نبود این هر دو امر یعنی
نه قاضی نویسنده عادل بودن آن شاهدانرا نوشته بود و نه آن قاضی که بسوی او نوشته
شده ایشانرا بعادل بودن میشناخت بپرسد آن قاضی که بسوی او نوشته شده از مردمان
دیگر عادل بودن آن شاهدانرا اگر عادل بودن ایشان ثابت شد حکم کند قاضی بآن شاهدی
ایشان و شرط نکرده مصنف رحمة الله علیه در کتاب ظاهر شدن عادل بودن شاهدانرا برای
گشودن آن نوشته و صحیح آنست که آن قاضی که بسوی او نوشته شده بگشاید آن نوشته را
بعد از ثابت شدن عادل بودن شاهدان همچنین ذکر کرده است این حکم را امام خصاف
رحمة الله علیه فلو قبل الکتاب من غیر حضور خصمه جاز ولو سمع البینة علی ان هذا الکتاب من غیر حضور خصمه لا یجوز
حضور خصم شرط قبول البینة علی الکتاب لا شرط قبول الکتاب (بالفارسی) پس اگر ان قاضی که بسوی او نوشته شده قبول کرد نوشته را بغیر
از حضور مدعی علیه روا نشود و اگر شنید شاهدانرا بر اینکه این نوشته قاضی است بغیر از حضور مدعی علیه روا نشود
پس حاضر بودن مدعی علیه شرط قبول کردن آن شاهدانست بر نوشته نه شرط قبول کردن آن نوشته
وکذا بر عکسه عن محمد رحمه الله فی قاض قبل بحنفیة رجلا جاء بکتاب قاض فحق ینبغی للقاضی ان یحضر المدعی علیه
فاذا حضر سأل الذی جاء بالکتاب هو الذی تدعی علیه فان قال نعم سأله بعد ذلک ما تقبل
فی الکتاب وصاحب الکتاب فان قال صاحب الکتاب یسأله البینة علی انه کتاب القاضی وان قال انا
الطالب وانا فلان بن فلان بن فلان فانه یسأل البینة انه فلان بن فلان بن فلان
بن فلان وکله فان اقام بینة علی الکتاب قبل ان یقضی ببینة وکالته فی الاصح قیل علی

فایده
در قبول کردن قاضی دوم نوشته قاضی نویسنده را

فایده
در اینکه میشاید مر قاضی را که نوشته شده باو آنگاه حاضر کند مدعی علیه را و بپرسد از مدعی که این است آنچه علیه که دعوی میکنی او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 271 of 688

ذکر کرده است ابن سماعه رحمه الله از امام محمد رحمة الله علیه که بدرستی در قیاس قول امام اعظم رحمة الله
علیه حکم نیست که وقتی که بیاورد شخصی نوشتهٔ قاضی بقاضی دیگر در باب یک حقی بشاید مر آن قاضی را
که بسوی او نوشته شده اینکه حاضر کند مدعی علیه را پس وقتی که حاضر شد بپرسد قاضی از آن شخص که آورده است
نوشتهٔ قاضی را که آیا مدعی علیه همین کس است که تو دعوی داری بر او یا نه پس اگر آن مدعی گفت که آری
بپرسد از و بعد ازان که آیا تو وکیل هستی دران نوشتهٔ قاضی یا صاحب آن نوشته هستی پس اگر گفت
که صاحب آن نوشته هستم طلب کند از و شاهد را بر اینکه این نوشته نوشتهٔ قاضی است و اگر گفت که وکیل
طلب کند حق هستم و من فلان بن فلان بن فلان بن فلان هستم پس قاضی طلب کند از و شاهد را بر اینکه بدستی
این کس فلان بن فلان بن فلانست و بدرستیکه فلان صاحب حق اوراد وکیل کرده است پس گذر
شاهدان گذرانند بر ان نوشته قاضی پیش از ان که حکم کند شاهدان وکالت او در تسلیم
قبول کرده میشود آن شاهدان قال ابن سماعة رح عن محمد رح اذا سمع القاضی البینة علی الوکالة والکتاب
قبل ان یظهر عدالة المشهود علیه ثم ظهرت عدالتهم قضی القاضی بالامر برجعا وان عدلت
بینة الوکالة ولم یعدل بینة الکتاب حتی عزل القاضی الکاتب فاراد الوکیل ان یقیم بینة اخری
علی الکتاب لا یقبل ذلک منه وان عدلت بینة الکتاب ولم یعدل بینة الوکالة حتی عزل الکاتب فاراد الوکیل
ان یقیم بینة علی ان فلانا وکله یومئذ وعدلت البینة وقضی بالوکالة رعالمکری

فایده
در معزول شدن قاضی نویسنده
پیش از ظاهر شدن عدالت
شاهدان

گفته است ابن سماعه رحمة الله علیه که روایت کرد از امام محمد رحمة الله علیه که وقتیکه بشنید آن قاضی که بسوی او
نوشته شده است شاهدان را بر وکیل بودن شخصیکه آورده است نوشتهٔ قاضی نویسنده را بر نوشته آن قاضی
پس پیش از ظاهر شدن عادل بودن شاهدان معزول شد آن قاضی نویسنده و بعد ازان ظاهر شد عادل بودن آن شاهدان
حکم کند آن قاضی که بسوی او نوشته شده صحیح بودن تمامی هر دو امر یعنی وکیل بودن شخص و نوشتن آن قاضی اگر
عادل کرده شدند شاهدان وکیل بودن آن شخص را عادل کرده نشدند باطل شود شاهدان نوشتهٔ قاضی نویسنده تا اینکه معزول شد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 272 of 688

قاضی نویسنده پس اراده کرد آن وکیل که بگذراند بران نوشته قاضی دیگر شاهد انرا قبول نکند آنقاضی
که بسوی او نوشته شده از ان وکیل گذراینیدن دیگر شاهد انرا اگر عادل کرده شده بودند گواهان آن نوشته
قاضی عادل کرده نشده بودند گواهان وکیل بودن آن شخص تا اینکه معزول شد قاضی نویسنده پس اراده
کرد آن وکیل که دیگر شاهدان بگذراند برانیکه بدرستی فلان شخص وکیل کرده است مر او را آنروز وعادل
کرده شدند گواهان او قبول کرده میشود گواهان او و قاضی حکم کند بوکیل بودن او شان فصل القاضی
الکتاب و فتحه هل یقضی ما فی الکتاب و علم القاضی ان الذی جاء بالکتاب فلان بن فلان الفلانی او قام
به الخصم و شهد الشهود انه هذا الکتاب یقضی ان لم یکن شیء مرهون مسال الجنسة انه فلان بن فلان و سال ان
البینة قبل النقل فاخرج نقل ان الی علیه بعد ان اگر آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول کرد نوشته قاضی
اول را و گشود آن نوشته را آیا حکم بکند بچیزیکه در آن نوشته است یا نه اگر میداند آن قاضی که بسوی
او نوشته شده که بدرستی آنکسی آورد نوشته را فلان ابن فلان از فلان ابن فلان محاسبت یا مدعی علیه
اقرار کرد بآن که این شخص فلان بن فلانست یا شاهدان شاهدی دادند که بدرستی همین شخص صاحب
آن نوشته است درینصورت قاضی حکم کند باینچیزیکه در آن نوشته است و اگر چیزی ازین سه امر نشود
قاضی شاهدان بخواهد از و که بدرستی تو فلان بن فلان هستی و اگر خواست قاضی شاهد انرا از پیش
از گشودن آن نوشته پس این خواستن قاضی بهتر است برای گوناهی مسلمان یعنی مسلمان طریق حکم قاضی متقدم
گوناه نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رداطعن الخصم فی القاضی الکاتب او فی
الشهود فقال ان الشهود الذین شهدوا عند القاضی الکاتب عبید او محدودون
فی قذف او من اهل الذمة یسمع القاضی ذلک منه فان اقام علی ذلک شاهد
لا یقبل الکتب و ان اقام شاهدا واحدا یتفحص القاضی المکتوب الیه فان کان الامر کما شهد
الواحد یرد الکتاب و الا فلا و به نأخذ صح ووقتی که طعن گفت مدعی علیه در قاضی نویسنده یا در ان شاهد نیک

قاعده
در نیکه مدعی علیه طعن گوید در حق
قاضی نویسنده یا در حق
شاهدان مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 273 of 688

نزد قاضی نویسنده گذشته بود پس گفت که بدستی آن شاهدانی که شاهدی داده اند نزد قاضی نویسنده غلام اند یا حد زده شده اند در قذف یا از اهل ذمه اند بشنود قاضی این طعن گفتن را از پس اگر مدعی علیه گذراند دو شاهد را بران طعن قبول نکند قاضی دویم آن نوشته را اگر یک شاهد گذراند چیزی نکند قاضی دویم پس اگر امر چنان بود که بین یک شاهد گفته بود در کند آن نوشته را و اگر امر آنچنان نبود که آن یک شاهد گفته بود حکم کند قاضی دویم بآن نوشته بران مدعی علیه و انما یقبل المکتوب الیه الکتاب اذا کان الکاتب علی القضا حتی لو مات او عزل ولم یتأهل للقضا قبل وصول الکتاب لا یقبله ویبطل بموت الکاتب بردته وجنونه وعمائه وفسقه بعد تحریره عن الاهلیة ودر همه وجز این نیست که قبول کند آن قاضی که بسوی او نوشته شده نوشته قاضی اول را در آن وقتی که قاضی نویسنده ثابت باشد بر حال قضای خود پس اگر مرد آن قاضی نویسنده پیش از رسیدن آن نوشته او قاضی دویم یا معزول شد از قضا یا اهل بودن قضا برای او باقی نماند پس قاضی دویم قبول نکند آن نوشته او را و باطل میشود نوشته قاضی بسبب دیوانه شدن و مرتد شدن قاضی نویسنده و بسبب حد زده شدن او و بسبب قذف کردن او شخص دیگر را و بسبب نابینا شدن او و بسبب فاسق شدن او پیش از عادل بودن او و از جهت بیرون شدن از اهل بودن قضا اذا مات القاضی الکاتب قبل ان یصل الی المکتوب الیه فالمکتوب الیه لا یعمل بهذا الکتاب عندنا ولو قبله مع هذا وقضی به ثم رفع الی قاضی آخر امضاه وکذلک الجواب فیما اذا مات بعد وصول الکتاب الیه قبل القراءة واما اذا مات بعد وصوله والقراءة فان المکتوب الیه یعمل به هکذا ذکر فی ظاهر الروایة والصحیح ما ذکر فی ظاهر الروایة عامل کبیری وقتی که قاضی نویسنده مرد پیش از رسیدن نوشته او بآن قاضی که بسوی او نوشته شده پس آن قاضی که بسوی او نوشته شده عمل نکند باین نوشته نزد علمای ما و اگر قبول کرد آن نوشته را با مردن قاضی نویسنده پیش از رسیدن نوشته او و حکم کرد بآن نوشته بعد از رسیدن آن حکم او دیگر قاضی امضا کند آن قاضی دیگر بآن حکم و همچنین حکمست در آن صورتیکه اگر

فایده
در اینکه قاضی نویسنده و میر او معزول شود

فایده
در اینکه قاضی نویسنده و میر او پیش از رسیدن نوشته او قبول کند آن نوشته را قاضی دویم

فایده
در اینکه اگر قاضی نویسنده و میر او بعد از رسیدن نوشته او

مرد آن قاضی نویسنده پس از رسیدن آن نوشته بآن قاضی که بسوی او نوشته شده و پیش از خواندن او آن نوشته را
روا نباشد وقتیکه مرد پیش از رسیدن آن نوشته و بعد از خواندن آن پس آن القاضی که بسوی او نوشته شده عمل کند بآن
نوشته همچنین ذکر شده در ظاهر روایت و صحیح حکم آنست که ذکر شده در ظاهر روایت وکذلک لو مات المکتوب الیه
لا یقبله قاض آخر یعنی الا اذا کتب الی فلان بن فلان قاضی بلد کذا والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین
ولو عمم ابتداء جاز وعلیه العمل واستحسنه کثیر من المشایخ تسهیلا وفی الفتح هو الاوجه کذا فی رد المحتار
و همچنین وقتیکه مرد آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول نکند آن نوشته را دیگر قاضی مگر قبول کند آنرا دیگر قاضی وقتی
که نوشته کرده باشد آن قاضی نویسنده در آن نوشته خود این که نوشته شد بسوی فلان بن فلان قاضی
فلان شهر و بسوی هر قاضی از قاضیان مسلمانان که برسد باو این نوشته و اگر در ابتدا عام نوشته کرده بود
باینطریق که برسد این نوشته من بسوی هر قاضی از قاضیان اهل اسلام روا کرده است این را امام ابو یوسف
رحمة الله علیه و بر این قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه عملست و قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه نیک شمرده اند بسیاری
از مشایخ رحمهم الله تعالی از جهت آسانی امر و در کتاب فتح القدیر گفته که قول امام ابو یوسف اوجه است و دلیل کذا فی البحر
یصل الیه من قضاة المسلمین جاز وفی بعض کتابه هذا المکتوب الی قاضی بلدة کذا ولو خطا جواهر الفتاوی وجعل الخطاب للمکتوب
الیه لیس لنائبه ان یقبله ولو جعل الخطاب للنائب وجاء باسمه لیس للمنیب ان یقبله کذا فی البحر
نوشته کرد قاضی اول نوشته را اینچنین که این نوشته برسد بهر کسی از قاضیان مسلمانان پس رسید آن نوشته
بسوی قاضی که ولایت قضا باو داده شده بود بعد از نوشتن قاضی اول آن نوشته خود را قبول کند قاضی دوم آن نوشته را از جهت
نابودن ولایت آن قاضی دوم در وقت خطاب قاضی اول چنانچه در کتاب جواهر الفتاوی آورده است و در آن کتاب جواهر الفتاوی
گفته است که اگر گردانیده بود در نوشته خود خطاب را بآن قاضی که بسوی او نوشته شده یعنی مخاطب ساخته خود او را
بود نیست مر نایب او را که قبول کند آن نوشته را و اگر قاضی نویسنده گردانیده بود خطاب را در نوشته خود بسوی نایب القاضی
که بسوی او نوشته شده و نامیده بود در آن نوشته خود آن نایب را نیست مر القاضی نایب گیرنده را که قبول کند آن نوشته را

فایده
در اینکه اگر بمیرد قاضی که نوشته شده باو و قاضی نویسنده نوشته باشد نوشته خود را عام

فایده
در اینکه قاضی نویسنده نوشته باشد که بهر کسیکه برسد این نوشته از قاضیان مسلمان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 275 of 688

فایده
در اینکه گوید مدعی قاضی را که
نوشته کن بقاضی بصره یا قاضی
فارس

ولو ان رجلا جاء الی قاضی الکوفة وقال ان لی علی رجل یقال له فلان بن فلان بن کذا کذا درهما وقد قیل له بالبصرة
فاسمع شهوده علیه واکتب الی قاضی البصرة فاکتب خصمی بها والا یکتب قاضی البصرة الی قاضی فارس
ان کان بفارس فان قاضی الکوفة یسمع شهوده ویکتب الی قاضی البصرة او قاضیفان
واگر بدرستی مردی آمد نزد قاضی کوفه وگفت که مرا بر مردیکه گفته میشود او را فلان بن فلان بن فلان این قدر
وایقدر درم دین ست وتحقیق گفته شد دست که بدرستی آمد در بصره دست پس بشنود شاهدان مر
بر آن مرد و بنویس برای من نوشته را بسوی قاضی بصره پس اگر خصم من در بصره بود مدعا حاصل
بوجه نیکو واگر خصم من در بصره نبود قاضی بصره بنویسد برامین نوشته بسوی قاضی فارس اگر خصم من
بفارس بود پس بدرستیکه در نصورت قاضی کوفه بشنود شاهدان او را او بنویسد نوشته را بسوی قاضی بصره
ولو کان المدعی قال للقاضی الکوفة اکتب الی قاضی البصرة والی قاضی فارس یکون فی کتاب من فلان
بن فلان قاضی الکوفة الی فلان بن فلان بن فلان قاضی البصرة والی الفلان بن فلان بن فلان قاضی
فارس ان اصبت خصمی بالبصرة دفعت الکتاب الی قاضی البصرة وان کان بفارس دفعت الکتاب الی قاضی
فارس ویجوز ذلک فی اصح ما یکتب القاضی الاول ویشهد الشهود ان کتابه هذا الی فلان بن فلان بن
فلان قاضی البصرة والی فلان بن فلان بن فلان قاضی فارس فی مجلس قضائه وعلیه کتاب هذا نفقه ویعمل به القاضی
واگر بود مدعی که گفت مر قاضی کوفه را که بنویس برامین بسوی قاضی بصره و یا بسوی قاضی فارس که باشد
در آن نوشته تو اینکه این نوشته از جانب فلان بن فلان بن فلان قاضی کوفه ست فرستاده شده ست
بسوی فلان بن فلان بن فلان قاضی بصره و یا بسوی فلان بن فلان بن فلان قاضی فارس اگر
رسیدم و یافتم خصم خود را در بصره دهم آن نوشته را بقاضی بصره و اگر آن خصم من در فارس بود دهم
آن نوشته را بقاضی فارس روا میشود این نوشتن در قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه بنویسد قاضی
اول این نوشته را و شاید بگیرد شاهد انرا که بدرستیکه این نوشته منست روانه کرده ام آنرا بسوی فلان بن فلان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 276 of 688

بن فلان قاضی بصره یا بسوی فلان بن فلان بن فلان قاضی فارس پس هر کدام را ازان دو قاضی کرده
گردید بر وابن نوشته من جاری کند حکم آنرا و عمل کند بآن نوشته ولا یبطل بموت الخصم انما کان (در مختار)
ای بموت احدهما او علیهما بالمختار وکذا لا یبطل بموت شاهد الاصل (در مختار) و باطل نمیشود نوشته قاضی بمردن
خصم هر کدام که باشد یعنی خواه مدعی باشد آمرده خواه مدعی علیه و همچنین باطل نمیشود نوشته قاضی بمردن شاهدان
اصل مدعی که نزد قاضی اول گذشته اند واذا جاء المدعی بکتاب القاضی المکتوب الیه وقد مات المدعی علیه
فجاء المدعی بکتاب القاضی فاحضر المدعی بعض ورثة المیت ووصیه وعرض الکتاب واحضر شهوده
فان القاضی یسمع شهادتهم وینفذ الکتاب وکان تاریخ الکتاب بعد موت المطلوب وقبله لان الوارث
المیت والوصی قائم مقام المطلوب (قاضیخان) و وقتی که مدعی آورد نوشته قاضی اول را بسوی
آن قاضی که نوشته شده بسوی او و تحقیق مرده بود مدعی علیه پس مدعی آورد آن نوشته قاضی را پیش قاضی
کرد و آمد مدعی بعض ورثه آن مرده را یا وصی او را و پیش کرد نوشته قاضی را و حاضر کرد شاهدان خود را
پس هر آینه بشنود قاضی که بسوی او نوشته شده شهادت شاهدان او را و جاری کند حکم نوشته قاضی
نویسنده را برابر است اینکه تاریخ نوشته قاضی نویسنده پس از مردن مدعی علیه شد و یا پیش از مردن
او زیرا که وارث مرده و وصی او ایستاده شده است بجای آنکسی که طلب کرده میشود بدان
حق مدعی که آنکس مدعی علیه مرده است واذا کتب القاضی لرجل یدعی دینا علی غائب کتابا و
ختم الکتاب ثم جاء المدعی قال فقدت الکتاب فالتمس کتابا آخر فان کان القاضی یتهمه
لا یکتب کتابا آخر وان لم یتهمه کتب لکن یذکر فی الکتاب الثانی فی کتب الیک
فی هذه الحادثة کتابا فی تاریخ کذا ثم جاء فی فقال فقدت ذلک
الکتاب وطلب منی فکتبت هذا الکتاب ویذکر التاریخ کما یاخذ
الحق مرتین بکتابین (قاضیخان)

فایده
از نیکه باطل نمیشود نوشته قاضی
بمردن مدعی و یا مدعی
علیه

فایده
از نیکه حاضر کند مدعی ورثه
یا وصی مدعی علیه

فایده
از نیکه مدعی بگوید بقاضی نویسنده
که نوشته شما گم شده دیگر نوشته
بنویسد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 277 of 688

فایده
در نیکه مدعی بگوید که مدعی علیه رفته است از آن شهر بشهر دیگر
بنویس آن شهر دیگر

فایده
در نیکه مدعی بخواهد از قاضی که با او نوشته شده مثل آن نوشته
از قاضی دیگر

وقتی که نوشته کرده بود قاضی برای مردیکه دعوی کرده بود دینی را بر شخصی غایب نوشته را و مهر کرده بود
آن نوشته خود را بعد ازان آمد آن مدعی و گفت مر قاضی را که گم کرده ام آن نوشته را و طلب کرد
از قاضی نوشته دیگر را پس اگر بود قاضی که تهمت دروغ را میکرد بر او در گم شدن آن نوشته بیمی
نوشته نکند قاضی نوشته دیگر را و اگر تهمت دروغ را بر او میکرد نوشته کند نوشته دیگر را لیکن ذکر کند در نوشته
دویم این را که نوشته بودم بسوی تو در بین حادثه نوشته را در فلان تاریخ بعد ازان آمد مدعی نزد
من و گفت که گم کرده ام آن نوشته را و طلب کرد از من این نوشته دویم را پس نوشتم این نوشته دویم را
و ذکر کند قاضی در نوشته دویم تاریخ را تا که نگیرد مدعی یک حق را دو بار بسبب دو نوشته قاضی فی خالفه
الفقیه ابو بکر فی کتاب ان المدعی علیه اذا انتقل من بلده الی بلد اخر فاکتب لی کتابا الی قاضی ذلک البلد یکتب له
یکتابه کنت کتبت له الی قاضی بلدتک فی هذه الحادثة کتابا آخر به قال ان المدعی علیه انتقل من ذلک البلد
الی بلدک کذا وطلب منی ذلک کتابا احتیاطا (واضحا) و اگر گفت مدعی مر قاضی را بعد ازان که نوشته بود قاضی برای او نوشته
را که بدرستیکه مدعی علیه رفته از آن شهر بشهر دیگر پس نوشته کن برای من نوشته را برای قاضی آن شهر دیگر
در نیصورت نوشته کند قاضی بسوی قاضی آن شهر دیگر و ذکر کند در آن نوشته خود که نوشته بودم برای مدعی
بسوی قاضی فلان شهر در بین حادثه نوشته را پس گفت مدعی که بدرستیکه مدعی علیه رفته است از ان شهر
بفلان شهر و طلب کرد مدعی از من این نوشته را از جهت احتیاط و امکان الخصم قد یرفع قبل ان یوصل الکتاب
الی القاضی المکتوب الیه حال الید فلذا کذا کتاب قاضی کذا الیک وهو الآن شهود علی الکتاب فاسمع شهادتهم واکتب الی قاضی
کذا کتابا فان الکتاب یکتفی فی قولهم وله العبارة انشاء فتح کتاب القاضی فی کتابه لا الحجة علی المحق کتاب القاضی الا
وانتا لم یفتح رجل فی کتابه الحجة علی المحق شم القاضی الثانی اذا ورد الکتاب الیه یجمع بین المدعی و خصمه
ویفعل ما کان یفعله القاضی المکتوب الیه الاول لو کان الخصم فی بلده وکذا القاضی الرابع والخامس والعاشر
لان کتاب القاضی بمنزلة الشهادة فکما یجمع الشهادة وان کثروا کتاب القاضی الی القاضی (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 278 of 688

واگر مدعی علیه بود که تحقیق گریخته بود پیش از رسانیدن مدعی آن نوشته قاضی اول را بآن قاضی که بسوی
او نوشته شده پس گفت مدعی مر قاضی دویم را که این نوشته قاضی فلان شهر است بسوی تو بگمان این
شاهان من هستند باین نوشته پس بشنو شاهدی ایشانرا و نوشته کن برای من بسوی قاضی فلان شهر
نوشته را پس مر بسته که آن قاضی دویم نوشته کند بآن قاضی آن فلان شهر دیگر بقول تمامی علماء رحمهم الله
تعالی و مر قاضی دویم را اختیارست اگر رضای او شود ثبت نوشته کند نوشته قاضی اول را در نوشته خود
زیرا که دلیل بر حق مدعی نوشته قاضی اول است و اگر رضای او شود ثبت نکند نوشته قاضی اول را در نوشته خود
و حکایت کند در آن نوشته خود آن دلیل را بحق مدعی پس آن قاضی دویم که دویم بار بسوی او نوشته شده است
وقتی که رسید آن نوشته باو بجا کند مدعی و مدعی علیه را و بکند آن قاضی آن کار را که میکرد آن قاضی که در اول بسوی
او نوشته شده بود اگر مدعی علیه در شهر او میبود و همچنین کار کند قاضی چهارم و قاضی پنجم و قاضی ششم بر آنکه نوشته
قاضی بسوی دیگر قاضی بمنزله شاهد یست پس چنانکه رد نمیشود شاهدی بر شاهدی اگر چه بسیار باشد همچنین رد نمیشود
نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر اگر چه بسیار باشد فان رجع القاضی الکاتب الاول قال کتبت الی قاضی بلد اخر

فایده
در اینکه مدعی بخواهد از قاضی نویسنده
نوشته کند بقاضی شهر دیگر

الحاجة فی ذلک البلد فانه لا یکتب له ذلک حتی یرد علیه ذلک الکتاب فاذا رد الآن یکتب لان القاضی
ان یکتب ثانیا اذا رد علیه الکتاب الیه مع امینین فی الکتاب انه قد کتب له مرارا فی قاضی بلد کذا بهذه القضیة لیزول به الالتباس
کذا فی التتارخانیة (عالمگیری) پس اگر بازگشت طلب کننده حق بسوی قاضی نویسنده اول گفت کسانیرا برای من
بسوی قاضی دیگر شهر زیرا که بدرستیکه نیافتم خصم خود را در آن شهر یکه نوشته کرده بودی بسوی قاضی آن شهر قاضی
نوشته نکند برای او آن نوشته دویم را تا که بازآرد باو آن نوشته اول را پس وقتی که بازآورد آنرا در همان
حال نوشته کند برای او دیگر نوشته را و اگر بدرستی قاضی نویسنده اراده کرد که نوشته کند برای او نوشته را دویم
پیش از بازآوردن آن نوشته اول باو باوجود اینکه مر او را نیست آن نوشتن دویم میشاید اینکه بیان کند
در آن نوشته دویم که بدرستی آن قاضی نوشته کرده بود برای آنطلب کننده حق یکبار بسوی قاضی فلان شهر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 279 of 688

نسخه برای اینکه دور شود بآن نوشته او شتباه چنین آورده است در کتاب ذخیره وکذلک ان کان المدعی قال
للقاضی اول الی لا اجد من الشهود من اصحبنی الی باب الخصم فاکتب الی قاضی بلد کذا لیکتب ذلک القاضی
الی قاضی بلد الخصم اجابه القاضی الی ذلک عالمگیری) وهمچنین اگر مدعی گفت مر قاضی اول را که بدرستی
نمیایم از شاهدان کسی را که همراهی کند با من تا بشهر مدعی علیه پس نوشته کن بقاضی فلان شهر که آن قاضی
نویسد بقاضی شهر مدعی علیه در اینصورت قبول کند قاضی قول او را بآن نوشتن بسوی آن قاضی ولکن
فلم یخرج من بابه حتی رجع الخصم الی الحاکم علیه بتلک النهاوة التی معها من شهود الکتاب لیعدل
شهادتهم (بحر رائق) واگر قاضی نوشته کرد بسوی قاضی دیگر پس آن نوشته بزر آمده بود از دست
تا آنکه بازگشت مدعی علیه از آن شهر بشهر که مدعی در آنست در اینصورت حکم نکند قاضی بمدعی علیه بهان شاهان
که شنیده بود از شاهدان نوشته بلکه باز بگرداند مدعی شاهدی ایشان را والقاضی اذا کتب کتابا وکتب فی کتابه
اسم المدعی علیه ونسبه علی وجه الکمال فقال الذی علیه ذلک الحق هو فلان بن فلان بن فلان والقاضی المکتوب الیه لا یعرفه
یقول
القاضی الکاتب اقر لدی انه فلان بن فلان بن فلان (قاضیخان) وقاضی وقتی که نوشته کرد نوشته را بسوی قاضی دیگر و نوشته کرد
در آن نوشته خود نام مدعی علیه و نسب او را بوجه کمال پس گفت مدعی علیه که نمیشناسم من فلان بن فلان را از فلان
قبیله که قاضی نویسند در نوشته خود نوشته کرده و حال آنکه آن قاضی که بسوی او نوشته شده نمیشناخت او را بگوید
آن قاضی که بسوی او نوشته شد، مر مدعی را که بگذران شاهدان را بر من مدعی علیه که او فلان بن فلان
بن فلانست که در نوشته قاضی نویسند چنین است وان قال المدعی علیه انا فلان بن فلان بن فلان فی هذا البلد وفی هذا
المحل والمحلة وفی هذه النجاة وفی هذه البلدة وفی هذه السوق حاضر بهذا الاسم بهذا النعت فان اثبت ذلک عند
القاضی الکاتب فعلی ما قال ابو حنیفة رحمه الله فی الادب القاضی لا یحل له ان یحکم علیه بشیء من ذلک وان لم یثبت ذلک عنده
واگر گفت مدعی علیه که من فلان بن فلان بن فلان هستم اما در این قبیله یا در این طایفه یا در این کار سود اگر در این
شهر و بازار شخصی دیگر هست بغیر از من بعینه باسم و نسب بگوید قاضی مر آن مدعی علیه را که ثابت کن این گفته خود را پس اگر

فایده
در اینکه مدعی علیه منکر شود که من آنشخص
نیستم که قاضی نویسنده نوشته کرده است

فایده
در اینکه مدعی علیه بگوید که من فلان پسر فلان نیستم
که قاضی نویسنده نوشته کرده است که من در این
قبیله یا در این طایفه یا در این سوداگری در این
شهر مرد دیگر غیر من بهمین اسم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 280 of 688

ثابت کرد مدعی علیه آن گفته خود را دفع میشود از و آنچه دعوی چنانچه اگر قاضی عالم باشد بشریک بودن
دیگر شخص نام و نسب با مدعی علیه زیرا که در حال وجود شریک در نام و نسب با مدعی علیه متعین و معلوم
نیست مر آن را مدعی علیه برای آن نوشته و اگر آن مدعی علیه شریک را در نام و نسب با خود ثابت کرد پس
او مدعی علیه نیست تا وقتی که ثابت نکند شریک او در نام و نسب با خود و ان قام المدعی علیه البینة انه کان
باسمه ونسبه صار عاجزا عن اقامة البینة علی ذلک الرجل لانه لا حق له فی اثبات حق ذلک الرجل وان کان یسلم قال
المدعی علیه قد کان یعلم ذلک الرجل بتاریخ الکتاب الا یقبل الکتاب الا قبل ذلک التاریخ وان کان قبل ذلک لا یقبل لانه قد یموت
ذلک الرجل (قاضیخان) واگر مدعی علیه گذراند شاید از را برا اینکه بنام و نسب مدعی علیه در اینجا
مرد دیگر بود و تحقیق مرد دست آمد و قبول نمیشود قول مدعی علیه زیرا که مر آن مدعی علیه را حقی نیست تا
گردن بازندگی آمد و مرده و اگر بود قاضی که میداند است آنچیز را که گفته است آن را مدعی علیه که مردن آمد و است
پس اگر بود قاضی که میداند است مردن آمد و را پس از تاریخ آن نوشته قبول نکند قاضی دویم آن نوشته
قاضی اول را و اگر قاضی بود که میداند است مردن آمد و را پیش از تاریخ نوشته قاضی اول قبول کند قاضی
دویم آن نوشته را و همچنین قبول کند اگر نمیداند است قاضی وقت مردن آمد و را و ان اقر المدعی علیه انه قد
بری وقال لیس لهذا المدعی علی شیء او ادعی الایفاء او الابراء یکون خصما ما لم یثبت ذلک (قاضیخان)
و اگر اقرار کرد مدعی علیه که فلان پسر فلان هستم و حال اینکه نیست این مدعی را بر من هیچ چیزی یا دعوی کرد
آن مدعی علیه ادا نمودن آنچیز را که بود دعوی کرده و یا دعوی کرد ابرا کردن مدعی را در نیصورت خصم
نمیشود تا که ثابت نکند این گفته خود را و فی النوازل ابن سماعة عن ابی یوسف رجل جاء بکتاب قاض
الی قاض آخر وقد بل المکتوب الیه الکتاب وشهد الشهود علی الکتاب ثم قدم بینة
صاحب الحق علی اصل الحق مصر المکتوب الیه فان المکتوب الیه لا یعمل بالکتاب
ویأمر الطالب ان یحضر البینة علی اصل الحق (عالمگیری)

فایده
در اینکه مدعی علیه گوید که نیست بر من
این چیز یا دعوی کند سایدان
را یا ابرا را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 281 of 688

و در کتاب نوادر ابن سماعه از امام ابو یوسف رحمة الله علیه روایت شده که مردی آورد نوشته قاضی
بسوی قاضی دیگر و قبول کرد آن قاضی که بسوی او نوشته شده آن نوشته قاضی اول را و شاهدی دادند
شاهدان بران نوشته بعد از ان آمدند شاهدان صاحب حق بر اصل حق در شهر آن قاضی که بسوی او نوشته شده
پس بدرستیکه آن قاضی دویم عمل نکند بآن نوشته و امر کند طلب کننده حق را بانیکه حاضر کند شاهدان
خود را باصل حق القاضی اذا کتب المدعی کتابا ثم حضر بلدة المکتوب الیه قبل ان یقضی المکتوب
الیه بکتابه لا یقضی بکتابه کما لو حضر شاهد الاصل قبل ان یقضی فهذا فرع ارتفع مجلس قاضی و قیکه نوشته کرد بری
مدعی نوشته را بعد از ان حاضر شد آن قاضی نویسنده در شهر آن قاضی که بسوی او نوشته شده پیش از حکم
کردن آن قاضی که بسوی او نوشته شده بآن نوشته او و در این صورت حکم نکند آن قاضی که بسوی او نوشته
شده بآن نوشته آن قاضی نویسنده چنانکه اگر حاضر شود شاهدان اصل پیش از حکم کردن قاضی شاهدان
شاهدان فرع که قاضی حکم میکند بشاهدی شاهدان فرع و الوالی علی بلدة من بلاد المسلمین و علی ناحیة
من بلاد المسلمین اذا اراد ان یکتب الکتاب الحکمی فان کان الخلیفة قد ولاه القضاء جاز و ان لم یولوه لم
یجز و لو کان هذا الوالی قد امر انسانا و اجاز له ان یقضی هل یقبل کتاب هذا القاضی بنظر ان کان الخلیفة
اذن لهذا الوالی بالتقلید قبل کتابه و ما لا فلا (علمکیری) و شخصی که حاکم باشد بر شهری از شهرهای
مسلمانان و یا بر طرفی از شهرهای مسلمانان و قیکه اراده کرد که بنویسد نوشته حکمی را پس اگر پادشاه
ولایت قضا را باو داده بود روا است مر او را نوشتن آن نوشته حکمی و اگر پادشاه باو ولایت قضا را
نداده بود روا نیست آن نوشتن را و اگر همین حاکم ولایت داد شخصی را اجازه کرد او را که حکم قضا را
کند آیا قبول کرده میشود نوشته این قاضی بسوی قاضی دیگر یا نه نظر کرده شود اگر پادشاه اذن کرده
بود مر این حاکم را بمقرر کردن قاضی قبول میشود نوشته آن قاضی بسوی قاضی دیگر و اگر او را اجازه
باین مقرر کردن قاضی نکرده بود پس قبول کرده نمیشود ذکره فی کتاب الاقضیة ان کتب الخلیفة

فایده
در اینکه قاضی نویسنده حاضر شود
در انشهر یکه بقاضی آن نوشته کرده
پیش از حکم آن قاضی

فایده
در اینکه حاکم اراده کند که بنویسد
خط حکمی را یا حاکم قاضی کرده باشد
کسیرا و راست ان قاضی را که بنویسد
بقاضی شهر دیگر

فایده
در حکم نوشته پادشاه بقاضیان
خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 282 of 688

القضاء انه اذا کان الکتاب فی الحکم بشهادة شاهدین شهدا عنده بمنزلة کتاب القاضی الی القاضی لا
یقبل الا بالشرائط التی ذکرناها واما کتابه انه ولی فلانا او عزل فلانا یقبل عنه بدون تلک الشرائط بل
به المکتوب الیه اذا وقع فی قلبه انه حق ویمضی علیه وهو نظیر کتاب امناء الرعایا
بشیء من المعاملات فانه یقبل بدون تلک الشرائط ویعمل به المکتوب الیه اذا وقع فی قلبه هکذا فی (علمگیری)
وذکر شده هست در کتاب اقضیه اینکه بدرستیکه اگر نوشته کرد پادشاه بسوی قاضیان خود وقتیکه
آن نوشته در بارهٔ حکمی بشاهدی دو شاهد که شاهدی داده باشند نزد پادشاه بمنزلهٔ نوشتهٔ قاضی بسوی
قاضی دیگر درینصورت قبول کرده نمیشود مگر بشرطهای که ما ذکر کرده ایم آنرا در نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر
اما نوشتهٔ پادشاه در اینکه بدرستی او ولایت داد فلانرا یا معزول کرد فلانرا قبول کرده میشود
از پادشاه بغیر آن شرطها و عمل کند آن قاضی که بسوی او نوشته شده بآن نوشته وقتی که واقع شود در
دل او که بدرستی این نوشته حق هست و امضا کند بر ان نوشته و این نوشتهٔ پادشاه مانند نوشتهٔ مردم
رعیت هست که نوشته کرده باشند در بارهٔ چیزی از معاملهای خود پس بدرستیکه این نوشتهٔ مردم رعیت
قبول کرده میشود بغیر آن شرطها و آن کسیکه بسوی او نوشته شد و عمل میکند بآن وقتیکه واقع شود در دل
او اینکه بدرستی همین نوشته حق هست همچنین عمل کرده میشود در نجاد وی ابراهیم عن محمد اذا غلب الجور
علی بلدة واستقضوا علیها قاضیا من اهل البلدة فکتب هذا القاضی کتابا الی قاضی اهل العدل ان الحقوق
المکتوب الیه یعلم ان الشهود الذین شهدوا عند الکاتب من اهل البلد الذی لا یقبل الکتاب وانکار یعلم
ان الشهود من اهل العدل قبل الکتاب فان لم یعلموا ان الشهود من اهل العدل او من اهل
الجور لا یقبل الکتاب کذا فی المحیط (علمگیری) روایت کرده هست ابراهیم از امام محمد رحمه الله اینکه
وقتیکه غلبه کردند مردم باغیان بر شهر و مقرر کردند در آن شهر قاضی را از اهل آن شهر پس
این قاضی نوشته کرد نوشته را بسوی قاضی اهل عدل پس اگر آن قاضی که بسوی او نوشته شده

فایده
در اینکه قاضی باغیان نوشته کند
بقاضی اهل عدل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 283 of 688

میدانست که بدرستی آن شاهد اینکه شاهدی داده اند نزد قاضی نوشته و از مردم باغی هستند قبول
نکند آن نوشته را و اگر بود آن قاضی که میدانست که آن شاهدان از اهل عدل اند قبول کند آن
نوشته را پس اگر آن قاضی میدانست که بدرستی آن شاهدان از اهل عدل اند یا از مردم باغی
قبول نکند آن نوشته را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و اعلم ان الکتابة بعلمه کالقضاء
بعلمه فی الاصح الا من جوزها من لا فلا الا ان المعتمد عدم حکمه بعلمه فی زماننا لتشبه
(در مختار) و عبارة الاشباه الفتوی الیوم علی عدم العمل بعلم القاضی فی زماننا کما فی جامع الفصولین (رد المحتار)
و بدانکه بدرستی نوشتن قاضی بسبب علم خود در حادثه بعوی قاضی دیگر مانند حکم کردن قاضی است
بسبب علم خود در صحیح تر روایتها چنانچه در کتاب بحر الرائق ذکر شده است پس کسیکه از علماء روا
کرده است حکم قاضی را بسبب علم او روا کرده است نوشتن او را بسبب علم او و کسی که از علماء روا
نکرده است آنرا روا نکرده است این را اگر معتمد و معتبر در زمان ما نابودن حکم قاضی است بسبب
علم او چنانکه در کتاب اشباه ذکر شده است و عبارت کتاب اشباه اینست که فتوی امروز بر انست
علمت بعلم قاضی در زمانه ما چنانچه ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین الامام یقضی بعلمه
فی حد القذف والقصاص والتعزیر (اشباه و نظایر) لکن فی شرح الوهبانیة للشرنبلالی والحاصل
الآن عدم حکمه بعلمه مطلقا کما لا یقضی بعلمه فی الحدود الخالصة لله تعالی کزنا لخرم مطلقا غیر
انه یعزر من یراه السکر التهمة (عن الامام ان علم القاضی فی طلاق وعتاق وغصب
یثبت الحیلولة علی وجه الحسبة لا القضاء (در مختار) ای لا علی طریق
الحکم بالطلاق والعتاق والغصب (رد المحتار) پادشاه حکم کند بعلم خود در حد قذف و در
قصاص و در تعزیر لیکن گفته است در شرح وهبانیه که تصنیف شرنبلالی است الحاصل که قول برگزیده شده در زمانه ما
اینست که پادشاه هرگز حکم نکند بعلم خود چنانکه پادشاه هرگز حکم نمیکند بعلم خود در حدود دیگر خالص حق خدا و مدت

فایده
در اینکه نوشتن قاضی بعلم قاضی خود

فایده
در اینکه پادشاه حکم نکند بعلم خود در حد قذف و قصاص و تعزیر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 284 of 688

مثل زنا و آشامیدن شراب یعنی اگر ثابت شده باشد ازان یا نه لیکن اینقدر هست که تعزیر کند پادشاه بعلم خود کسی را که باو نشانه مستی موجود باشد از جهت تهمت و از امام اعظم رحمة الله علیه روایت شده است که بدرستی علم قاضی در طلاق و آزاد کردن کنیز و غصب کنیز ثابت میکند جدا کردن او میان آن مرد و آن زن بوجه ثواب نه بطریق قضا یعنی جدائی کردن میان آن مرد و آن زن بطریق حکم کردن بطلاق و آزادی و غصب نمی شود

الفصل الثانی فی الخط الذی یعمل به والذی لا یعمل به

فصل دویم ثابت است در بیان آنخطی که عمل کرده میشود بآن و در بیان آنخطی که عمل کرده نمیشود بآن لا یعتمد علی الخط ولا یعمل به فلا یعمل بمکتوب الوقف الذی علیه خطوط القضاة للماضین واشباههم یعنی اذا لم یکن فی ایدی القضاة الا له رسوم فی دواوینهم فان کان فی ایدی القضاة وله رسوم فی دواوینهم وتنازع فیه اهله فانه یجری علی الرسوم الموجودة فیها استحسانا وما لیس له رسوم فی دواوینهم وتنازع فیه اهله حملوا فی القیاس علی الثبت فمن برهن علی شیء حکم له به واذا حملوا علی الثبت یصیر حشرا وتبقی غلته فی ید القاضی ولو ان قاضیا تولی بلدا فوجد فی دیوان من کان قبله ذکرا وقافا وهی فی ایدی امناء ورسوم فی دیوانه فانه یعمل بها استحسانا کذا فی الاسعاف وعلی هذا اذا وجد فی دواوین القضاة استحسانا لکن عند تقادم الزمان بخلاف العهد البعید لامکان الوقوف علی حقیقة ما فیه بالتواریخ والبینة ذکر الخطاف اعتماد کرده نمیشود بر خط و عمل کرده نمیشود بآن پس عمل کرده نمیشود بآن نوشته وقف که بر آن خطهای قاضیان کذشته باشد یعنی وقتی عمل کرده نمیشود بنوشته وقف که آن نوشته در دست قاضیان نباشد و مراد آن نوشته را نشانیها در دیوان قاضیان نباشد پس اگر آن نوشته در دست قاضیان باشد و مراد آن نوشته را در دفتر و دیوان ایشان نشانیها باشد و نزاع کند در آنچه بآن نوشته وقف کرده شده اهل آن پس بر سنگ آن نوشته که در دست قاضیان باشد جاری کرده میشود بر نشانیها که موجود است در دیوان ایشان از سلفای ایشان

فصل دویم آنخطیکه عمل کرده میشود بآن و آنخطیکه عمل کرده نمیشود بآن

فایده در آنخطیکه در دست قاضیان باشد و باشد مراد آنخط را نشانی در دیوان بای ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 285 of 688

وآن نوشته که مر آنرا انشانیها در دیوان قاضیان بناشد ونزاع کند در آنچیزیکه وقف کرده شده اهل آن محل
کرده اند فقهاء در قیاس بر ثابت گذاشتن آنچیز بر حال خود پس هر کسیکه شاهدان گذراند بر چیزی از آن وقف
حکم کرده شود بآن چیز بر مبنای او وقتیکه فقهاء حمل کرده اند آنرا بر ثابت گذاشتن پس میگردد آن وقف حسبی یعنی مثبت
آن جمع کرده میشود وگذاشته میشود حاصل آن وقف در دست قاضی واگر قاضی او ولایت قضای شهری را داشته
پس یافت قاضی جدید در دیوان آن قاضی که پیش از وبوده نوشته وقفنامه او حال آنکه آن نوشته در دست امین آن
قاضی بوده مر آن نوشته را انشانیها در دیوان قاضی سابق بوده پس بدرستیکه این قاضی جدید عمل کند بآن نوشته
از روی استحسان همچنین ذکر شده هست در کتاب اسعاف وعمل کردن بآن خطهائیکه در دیوانهای قاضیان
پیشینه باشد از روی استحسانست لیکن باین عمل کردن با آنچیزیکه در دیوان قاضیان پیشینه باشد در وقت
گذشتن زمانه بسیار هست بخلاف نوشته سجل جدید قاضی که عمل کردن بآن روا نیست از جهت اینکه
ممکن هست خبر شدن بحقیقت آنچیزیکه در آن نوشته هست باقرار کردن مدعی علیه یا بگذراندن شاهدان

فایده در بیان نوشتن اهل حرب بسبب طلب امان

بر او قلت الا فی مسئلتین الاولی کتاب اهل الحرب یطلب الامان الی الامام فانه یعطیه ویثبت الامان لهم اصلا
کما فی سیر الخانیة ویمکن الحاق البراءات السلطانیة بالوظائف فی زماننا الاشبه والظاهر وکذا المنشور الذی یکتبه الوالی
الاول والسلطانیة مع جریان العرف بها العادة بقبول ذلک بعد کتابته ولامکان تزویر هذا الاخیر لا یدفع ذلک ارد الحکم
ومن بگوئیم که عمل کرده میشود بخط مگر در دو مسئله اول از آن دو مسئله نوشته اهل حرب بطلب کردن امان
کردن پادشاه اسلام نوشته باشد پس بدرستیکه عمل کرده میشود با آنخط وثابت میشود امان مر آنرا ومر آن نوشته اهل حرب
چنانکه در کتاب سیر فتاوای قاضیخان آورده هست وممکن هست که پیوسته شود در ین حکم که عمل کرده میشود بنوشته
حرب بر انهای پادشاهی که برای وظیفه نامیده شده در زمانه ما یعنی عمل کرده شود مقتضای نوشته آن با انهای
عمل کرده میشود بمقتضای آنچیزیکه نوشته باشد در فرمان قاضی یا پادشاه وعمل کرده میشود بسیاری امرهای
پادشاهی با اینکه عرف عادت جاری باشد بقبول کردن آنها بمجرد نوشتن آن وامکان دروغ بر پادشاه در نوشتن آنها

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 286 of 688

فایده
در بیان خط صراف
و دلال و شخصیکه دانائی
داشته باشد در خرید
و فروش

وامکان در دفع برپادشاه در نوشتن آنها دفع نمیکند قبول این نوشتها را الثانیة یعمل بخط الصراف
والبیاع کما فی قضاء الخانیة (الاشباه والنظایر) قال البیری ورجح هذا الذی فی غالب الکتب
حتی المختصر فقال فی الاقرار واما خط البیاع والصواف والصراف هو حجة وان لم یکن مصدرا معنونا
بعرف ظاهر بین الناس وکذا ما یکتب الناس فیما بینهم یجب ان یکون حجة للعرف وفی خزانة المفتین
صراف کتب علی نفسه بمال معلوم وخطه معلوم بین التجار واهل البلد ثم مات فجاء غریم یطلب
المال من الورثة وعرض خط المیت بحیث عرف الناس خطه یحکم بذلک فی ترکته ان ثبت انه خطه
وقد جرت العادة بین الناس بمثله حجة (رد المحتار وتنقیح حامدیه) سئله دوم ازان دو مسئله
که عمل برخط کرده میشود انست که عمل کرده میشود بآنچه یکه نوشته باشد در دفتر دلال و در دفتر صراف و در دفتر
صاحب دانائی باشد در خرید و فروش چنانکه در باب قضای ثانی قاضیخان آورده است و گفته است
بیری رح که این جائی که عمل کرده میشود بدفتر صراف و دلال و کسیکه دانائی داشته باشد در خرید و فروش بسیاری
از کتابها ذکر شده است تا که در کتاب مجتبی نیز ذکر شده و پس گفته است صاحب کتاب مجتبی در باب اقرار
کتاب مجتبی که اما خط شخصیکه در خرید و فروش دانائی داشته باشد و خط صراف و خط دلال پس آن حجت
است اگرچه سرنامه دار نباشد بسبب عرفیکه ظاهر است میان مردم و همچنین آن خطیکه مینویسند مردمان
درمیان خود واجب است که آنخط حجت باشد از جهت عرف مردم و در کتاب خزانة المفتین گفته است
که صرافی نوشته کرده بود اقرار را بر خود بمال معلوم و خط او معلوم بود میان سوداگران و اهل آن شهر پس مردم
صراف آمد صاحب مال و طلب کرد مال را از وارثان آن صراف و ظاهر کرد خط آن صراف مرده را
بنحویکه میشناختند مردمان خط او را حکم کرده میشود بآن مال در متروکات آن صراف اگر ثابت شد که خط آن
صراف است و حال آنکه بتحقیق جاری شده باشد عادت میان مردمان باینکه حجت بود آن بخط قال العلامة
العینی والبناء علی العادة الظاهرة واجب فعلی هذا اذا قال البیاع وجدت فی بادکاری بخطی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 287 of 688

او کتبت فی بادکاری بیلد ان لفلان علی الف درهم کان هذا اقرارا لزما ایاه اقول ویزاد
ان العمل فی الحقیقة انما هو بموجب العرف لا بمجرد الخط والله تعالی اعلم (تنقیح حامدیه ودر المختار)
وگفته است علامه عینی گنای حکم بر عادت ظاهره واجب است پس نمی بینی وقتیکه بگوید شیخصیکه صاحب دانائی باشد در خرید
وفروش که بقلم دیاد کارزد بخط خود یا گفت آنشخص که نوشته ام دیاد کارزد بدست خود که بدرستی طلب ازبن جزار
درهم دین است این گفته او اقرار لازم کننده است بهزار درهم دین را براده من میگویم که زیاده کرده شده است اینکه عمل
کردن در حقیقت بآنچیزیکه نوشته باشد در دفتر صراف وبیاع وسمسار جز این نیست که بموجب عرف مردم است نه بمجرد خط
وخط اجل شانه دانا تر است وفی الخانیة ادعی رجل خط رجل ما لا فانکر المدعی علیه واخرج المدعی خطا
باقرار المدعی علیه بذلک فانکر ان یکون خطه فاستکتب فکتب وکان بین الخطین مشابهة ظاهرة فقال بعضهم یقضی
علی المدعی علیه به وقال الآخرون لا یقضی به وهو الصحیح (حموی) ودر کتاب قاضیخان گفته است که دعوی مدعی بر انکار مدعا علیه
پس منکر شد مدعی علیه وبیرون کرد مدعی خطی را باقرار مدعی علیه بآنمال پس منکر شد مدعی علیه از اینکه این خط خط او باشد پس
طلب نوشتن شد از مدعی علیه پس نوشت خطی او وبود میان هر دو خط مشابهت ظاهره پس گفته است بعض علما
رحمهم الله تعالی که حکم کرده شود بر مدعی علیه بآن مال که در آنخط او است وگفته اند علمای دیگر رحمة الله علیهم که حکم کرده نمیشود بآن مال
که در آن نوشته است وهمین قول صحیح است لو قال هذا خطی ولیس علی هذا المال کان القول قوله ویستشهد
منه ما اذا کان الکاتب سمسارا او صرافا او نحو ذلک ممن یؤخذ بخطه کذا فی قاضیخان قلت ویستشهد
منه ایضا ما قدمناه اول الباب من کتاب القاضی الی الامین الذی ولاه (در المختار)
واگر گفت مدعی علیه که این خط من است ولیکن نیست بر من این مال نیصورت معتبر قول مدعی علیه است واستکار کرده شده است از این
حکم آن صورتیکه گرنویسنده آنخط دلال باشد یا صراف باشد یا مانند ایشان از آنکسانیکه عمل کرده میشود بخطهای ایشان یعنی این کسانیکه اگر بگوید این
از من است ولیکن این مال بر من نیست قول ایشان معتبر نیست همچنین در وده است در کتاب قاضیخان ومن میگویم که نیز استثنا کرده شده است از این حکم
آنچیزیکه در اول باب ذکر کردیم از نوشته قاضی بسوی امیر یکه ولایت داده است قاضی را که آنرا عمل کرده میشود

فائده
در تیکه میان دو خط
مشابهت
ظاهر باشد

فائده
در تیکه بگوید
مدعی علیه که این خط
من است واین مال
بر من نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 288 of 688

فایده
در اینکه خطی باشد بطریقیکه فرستاده میشود
بدیگر مصدر و سرنامه دار باشد

که نیز استثنا کرده شده و ازین حکم آنچه نکته در اول باب ذکر کردیم از نوشته قاضی بسوی امیر مکه ولایت او دهست قاضی
که بآن عمل کرده میشود وکذا ما اذا کان علی وجه الرسالة مصدرا معنونا وهوان یکتب فی صدره
من فلان الی فلان علی ما جرت به العادة فهذا کالنطق فلزم حجة کما فی البدائع والزیلعی مرسل
شتی آخر الکتاب ومثله فی الهدایة والخانیة وهذا اذا اعترف ان الخط خطه فانه یلزمه ما فیه
وان انکر ان یکون فی ذمته ذلک المال بخلاف ما اذا لم یکن مصدرا معنونا
کما هو صریح الخانیة وهذا ذکره فی الاخرس وذکر فی الکفایة آخر الکتاب عن الثانی ان الصحیح مثل
الاخرس فاذا کان مستقیما مرسوما وثبت ذلک باقراره او ببینة فهو کالخطاب رد المحتار
وبچنین بنا کرده شده هست ازین حکم که عمل کرده میشود بخط آنچنیکه نوشته شده باشد بطریقیکه فرستاده میشود از طرف کسی
بدیگری درحالیکه مصدر و سرنامه دار باشد و آنسرنامه اینست که بنویسد در اول آن این لفظ که از طرف فلان بسوی فلان چنان
جاری شده هست عادت بآن پس آن خط مانند آنست که بزبان اقرار کند پس حجت لازم میگردد آن خط بر نویسنده آن چنانکه کلام
منعقد بمعنی ذکر کرده هست از مسایل شتی که در آخر کتاب یعنی هست مانند آنست در کتاب آیه قضای قاضیخان و این حکم
که آن خط بر نویسنده حجت میشود وقتیست که خصم اقرار کند بانکه این خط منست پس هر چیزیکه لازم میشود بر او آن بالیکه
در آن خط هست اگرچه منکر باشد از بودن آن مال بر ذمه او بخلاف آنخطیکه مصدر و سرنامه دار نباشد که آن خط حجت نمیگردد
چنانکه این صریح عبارات قاضیخانست و این حکم را ذکر کرده اند در حق گنگ و ذکر کرده هست در کتاب کفایه در آخر کتاب
که نقل کرده هست از کتاب ثانی که بدرستیکه مرد تندرست مانند گنگ هست درین حکم پس وقتیکه آن خط بیان کرده شده
و نشانه دار باشد و ثابت شود آن خط باقرار او یا بشاهدان پس این نوشته مانند خطاب کردن و گفتن آن نویسنده است
و مثله ما فی فتاوی قاری الهدایة اذا کتب علی وجه الصکوک یلزمه المال وهوان یکتب یقول فلان الفلانی فی
ذمة فلان الفلانی کذا وکذا فهو اقرار یلزم وان لم یکتب علی هذا الرسم فالقول قوله مع یمینه قلت والعادة
الیوم فی تصدیرها بالعنوان انه یقال فیها سبب تحریره هو انه ترتب فی ذمة فلان الفلانی الخ وکذا الوصول

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 289 of 688

الذی یقال فیه وصل الینا من بلد فلان الفلانی کذا ومثله مایکتبه الرجل فی دفتره مثل قوله
علم بیان الذی فی ذمتنا الفلان الفلانی فهذا کله مصدر معنون جرت العادة بقصده
بذلك وهو مفاد کلام قاری الهدایة المذکور فمقتضاه ان هذا کله اذا اعترف بانه
خطه یلزمه وان لم یکن مصدرا معنونا لایلزمه اذ الانکر المال وان اعترف بکونه کتبه
بخطه الا اذا کان بیاعا اوصرافا او سمسارا فی الخانیة وصك الصرف والسمسار حجة عرفا فعلم ما اذا لم یکن
مصدرا معنونا وهو صریح مامر عن المجتبی وما اذا لم یعترف بانه خطه کما هو صریح مامر عن الخزانة رد المحتار
ومانند این حکم است آن حکمیکه ذکر شده است در فتاوای قاری هدایه اینکه وقتیکه نوشت خطی را اقرار کند
میشود حجت و دیگر وثیقه شرعی لازم میشود بر آن شخص نویسنده آن مالیکه در آن خط نوشته شده است و آنظر
حجت نوشتن اینست که بنویسد که میگوید فلان کس از فلان قوم است که بدرستی در ذمه اوست مر فلان را که
از فلان قوم است اینقدر مال و اینقدر پس این نوشته او اقرار است که لازم میکند بر او آن مال را و اگر بآن
طریقه نوشته نکرده بود پس معتبر قول اوست باسوگند کردن او و من میگویم که عادت مردم درین وقت در سرنامه
کردن خطها باین طریقه است که گفته میشود در اول خط اینکه سبب نوشتن آن خط اینست که ثابت شده است
در ذمه فلان که از فلان قوم است مر فلان را که از فلان قوم است اینقدر مال و اینقدر و همچنین است
خط رسید آن خط رسید که گفته میشود در اول آن که رسیده است بما از دست فلان کس از قبیله فلانی است اینقدر
مال و مانند این سرنامه است آنچه که نوشته میکند مردمی در دفتر خود مانند این قول خود را که معلوم است بیان آنچه
در ذمه ماست مر فلان را که از قبیله فلانست پس این خطهای که سرنامه دارند بهر کدام از نیظر طریقها نکه ذکر
شد تمامی آنها سرنامه دار هستند که جاری شده است عادت بسرنامه دار ساختن آن خطها بآن طریقهای مذکور
و همین است معنی کلام قاری هدایه که ذکر شد پس مقتضای کلام قاری هدایه این است که تمامی این چیزها که ذکر شد
است که شخص اقرار کننده باشد باینکه این خط است لازم میشود بر او مالیکه در آن خطست و اگر خط مصدر و سرنامه دار نبود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 290 of 688

لازم میشود وقتیکه منکر باشد از مال اگرچه اقرار کننده باشد بمودن آن نوشته که نوشته هست آن بخط خود مگر لازم میشود او را
اگرچه از مال منکر باشد اگر بود نویسنده آن نوشته بیاع یا صراف یا دلال لازم میشود مال بر او اگرچه مصدق و سزنامه دار نباشد
از جهت آنکه در کتاب قانیه خاتمه آورده است که حجت صراف دلال حجت است از روی عرف پس این قول قائلان
آن حجت صراف و دلال است و وقتیکه سزنامه دار نباشد و این که عمل کرده میشود بحجت صراف دلال و بیاع اگرچه سزنامه دار
نباشد صریح معنای آن قولست که از کتاب مجتبی سابق نقل کرده شد و شامل میشود آن نصوص را که وقتیکه صراف و یا دلال
اقرار نکند بخط خود چنانکه این صریح معنای آن چیزیست که پیش گذشت از کتاب خزانة الاکمل ثم ان قول المجتبی وکذا ما
یکتب الناس فیما بینهم یجب ان یکون حجة للعرف لیفید عدم الاقتصار علی الصراف والسمسار
والبیاع بل مثله کل ما جرت العادة به فیدخل فیه ما یکتبه الاطباء والاکارون ونحوهم ممن تعارف
الناس الاعتماد علیهم فاذا کتب فی صولا او صکا بدین علیه وختمه لجانه المعروف فانه فی العادة یکون حجة
علیه بحیث لا یمکنه انکاره ولو انکر یعد بین الناس مکابرا فاذا عرف بکونه خطه وختمه وکان
مصدرا معنونا فینبغی ان یلزم بالمال بالکتابة بین یدیه کذا فی المجتبی فعلی هذا یکتب الناس فیما بینهم تا بآخر فایده میکند این را که این حکم
وخاص نیست بصراف و دلال بلکه همچنین که دفیده فروش خوب انا باشد بلکه مانند آنست هر حرفیکه جاری شده است عادت
بحجت بودن آن پس داخل شد درین حکم آن نوشته که می نویسند آنرا امیران و دیگر بزرگان و معتبران
و مانند ایشان از آن مردمی که دشوار و سخت باشد شاید گرفتن بر ایشان پس وقتیکه بنویسد در شکایت
و یا حجت را بدیعی که بر هر کدام از ایشان باشد و مهر کند آنرا بمهر مشهور و متعارف خود پس
بدرستی آن نوشته او در حادث حجت و دلیل میشود بر او بر وجهی که امکان نیست او را منکر شدن
از آن و اگر منکر شد از آن در میان مردم زبردست شمرده میشود پس وقتیکه اقرار کند که این
خط و مهر از منست و حال اینکه آن خط مصدر و سزنامه دار باشد پس واجب است قول او بینکه
بدرستی حکم این نوشته لازم میشود بر او و مثاله ما اذا وجد فی صندوقه مثلا صرة دراهم مکتوب علیها

فایده
در بیان آنچه که نوشته میکند مردمان میان خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 291 of 688

هذا امانه فلان الفلانی فان العادة تشهد بانه لا یکتب بخطه ذلک علی رأس رد المحتار
وبمانند نوشته ذکر کرده شده وهست آن نوشته که اگر یافته شود در صندوق شخصی مثلاً همیانی در معما که نوشته
شده باشد بران اینکه این در معمای همیانی امانت فلانست که از قبیله فلانست زیرا که عادت
شاهدست باینکه بدرستی که او می نویسد بخط خود آنرا بر در معمای خود والعلامة الشیخ علاء الدین الحصکفی
شارح التنویر والملتقی رسالة فی ذلک حاصلها بعد ان نقل ما هنا من انه یعمل بکتاب الامان
ونقل جزم ابن الشحنة وابن وهبان بالعمل بدفتر الصراف والبیاع والسمسار لعلة عسر التذکر
کما جزم به البزازی والخجندی وقاضیخان ان هذه العلة فی الدفاتر السلطانیة اذ کما یعرفه من
شاهد احوالها الیها حین قلدها فلو وجد فی الدفاتر ان المکان الفلانی وقف علی المدرسة الفلانیة
مثلا یعمل به من غیر بینة وبذلک یفتی مشایخ الاسلام کما هو مصرح به فی البحر وعبد الله افندی
وغیرها (فی لفظ التنقیح حامدیه) وعلامه شیخ علاء الدین حصکفی در شارح تنویر ومنتقی در رساله
ئیست درین حکم وحاصل آن رساله بعد از انکه نقل کرده شده وهست آنچه را که در اینجاست از عمل کردن بنوشته
امان وبعد از انکه نقل کرده شده وهست جزم کردن ابن شحنه وابن وهبان را بعمل کردن بدفتر صراف
وبیاع ودلال از جهت این بودن از آراستن در دروغ چنانکه جزم کرده شده بعمل کردن بدفتر تجار کسان
امام بزازی وامام سرخسی وقاضیخان این هست که بدرستی این دلیل که این بودن از آراستن دروغ
در دفترهای پادشاهی بطریق اولی وبهتر موجود هست چنانکه میداند آنرا کسیکه دیده هست احوال
امالی آن دفترها را در وقت نقل کردن آن دفترها پس اگر یافته شد در دفتر که فلان جای وقف هست
بر فلان مدرسه عمل کرده میشود بآن دفتر بغیر از گذرانیدن شاهدان وبرین حکم فتوی کرده اند مشایخ
اسلام رح چنانکه تصریح کرده شده وهست باین فتوی در کتاب بحر که تصنیف عبد الله افندیست
ودر غیر آن پس یاد گرفته شود این حکم فالحاصل ان المدار علی انتفاء الشبهة ظاهرا وعلیه

فائده
در جائیکه عمل میشود بخط اهل عرف مثل اهل دفتر صراف ودلال که همیشه دفاتر ایشان
باشد در مزید دفروش وبدون یادداشتی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 292 of 688

فایده
در حکم آن نوشته که یافته شود
در دفترهای سوداگران

فما یوجد فی دفاتر التجار فی زماننا الذی مات احدهم وقد حرر بخطه ما علیه فی دفتره الذی یقرب
من الیقین انه لا یکتفی به علی سبیل التجویز والهزل یعمل به والعرف جار بینهم بذلک فلو لم یعمل
لزم ضیاع اموال الناس اذ غالب بیاعاتهم بلا شهود فلهذه الضرورة جزم به الجماعة المذکورون
وائمة بلخ رحمهم الله کما نقله فی البزازیة وکفی بالامام السرخسی وقاضیخان قدوة
(تنقیح حامدیه) پس حاصل تمامی قولهای ذکر کرده شده اینست که بدرستی مدار
حکم عمل کردن بخط نبا بودن شبهه است در آنخط از روی ظاهر و بنا برین حکم پس آنچه یافته میشود در
دفترهای سوداگران در زمانه ما و تحقیق که بمیرد یکی از ایشان و حال آنکه تحقیق نوشته کرده باشد بخط خود آن
چیز را که بر او دین است از مردم دران دفتر خود که نزدیک بیقین باشد اینکه نوشته میکند در آن دفتر
بطریق تجربه و مسخره گی در نیصورت عمل کرده میشود بآن خط و حال اینکه عرف و عادت جاریست
میان سوداگران بآن نوشتن پس اگر عمل کرده نشود بآن خط لازم میشود ضایع شدن مالهای مردم
زیرا که بسیار خرید و فروش ایشان بدون شاهد میباشد پس از جهت این ضرورت جزم و یقین نموده اند
بعمل کردن بخط بجماعه علمای ذکر کرده شده و ائمان بلخ رحمهم الله تعالی چنانکه نقل کرده است آنرا در کتاب
بزازیه و بسند است امام سرخسی و قاضیخان از روی اقتدا کردن بایشان ثم لا یخفی انا حیث قلنا
بالعمل بما فی الدفتر فذلک فیما علیه کما یدل علیه ما قدمناه عن خزانة الاکمل وغیره انما یدعی
علی الناس فلا ینبغی القول بانه فلو ادعی عمال علی آخر مستندا بدفتره توقف لا یقبل القوة التهمة (تنقیح حامدیه)
بعد از ان پوشیده نباشد اینکه در هر جائیکه ما گفته ایم بر وابودن عمل کردن بآنچیزیکه در دفتر سوداگر باشد پس آن
عمل کردن در آنچیزیست که بر او باشد انمردم چنانکه دلالت میکند بر ین حکم مسئله که پیش نقل کردیم آنرا از کتاب خزانة
الاکمل و غیر آن و اما عمل کردن بآنچیزیکه در دفتر باشد در چیزیکه مر او راست بر مردم پس نمیشاید قول کردن بعمل کردن آنخط
پس اگر کسی دعوی کرد مالی را بر دیگری و حال آنکه سند گیرنده بود بر آن دعوی خود نوشته دفتر خود را قبول کرده نمیشود آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 293 of 688

نوشته از جهت قوی بودن تهمت آن یجب تقییده ایضا بما اذا کان دفتره محفوظا عنده
فلو کانت کتبته فی اعلیه فی فتخصمه والظاهر انه لا یعمل بمرکذا لو کان له کاتب یدفتر عند الکاتب (رد المحتار)
ونیز واجب کرده میشود مقید گردانیدن این حکم عمل کردن بخط بانکه اگر دفتر او نگاه کرده شده باشد نزد
خود او پس اگر بود نوشته او در آنچه نگه برداشت در دفتر خصم او پس ظاهر اینست که عمل کرده نمیشود بآن خط
وهمچنین حکمست اگر او را نویسنده نبود و دفتر او نزد آن نویسنده او بود یعنی عمل کرده نمیشود بآن خط که
نویسنده اوست قال فی خزانة الاکمل اجاز ابو یوسف ومحمد رح العمل بالخط فی الشاهد والقاضی والوالی
اذا رأی خطه ولم یتذکر الحادثة قال فی الفصول والفتوی علی قولهما اذا تیقن انه خطه سواء کان
فی القضاء او الروایة او الشهادة علی الصک (در المختار) وجوزاه لو فی حوزه ویه نأخذ (البحر الرائق)
ودر خزانة الاکمل گفته است که روا کرده است امام ابو یوسف رح وامام محمد رح عمل کردن را بخط در حق شاهد
وقاضی وراوی حدیث وفتیکه ایشان به بینند خط خود را و یاد نداشته باشند حادثه را پس واست اختیار
که عمل کنند بخط خود و گفته است در کتاب عیون که فتوی بر قول صاحبین رحمهما الله تعالی است وفتیکه بر کدام
از ایشان یقین کنند باشد که این خط از من است برابر است که این عمل کردن بخط در حکم کردن قاضی باشد
یا در روایت کردن حدیث باشد یا در شاهد می دادن شاهد باشد بر کاغذ شرعی روا کرده اند رحمهم الله تعالی
عمل کردن را بر خط اگر در تحت تصرف هر کدام از راوی وقاضی وشاهد باشد آنخط و باین قول عمل میکنم

فایده
عمل کردن بر خط در حق شاهد و قاضی
و راوی حدیث وفتیکه بیند خط خود

الفصل الثالث في قضاء المرأة

فصل سوم در ثابت است در بیان قضای زن وجواز قضاء المرأة فی کل شیء الا فی الحدود والقصاص
(بدایه) والاصل فیه قوله (تنویر) وروا میشود قضای زن در هر چیزی مگر در حدود وقصاص که روا نمیشود
اگر بر شخص ولایت دهنده امر قضا مر زنرا گناه کار میشود فکل من کان من اهل الشهادة یکون اهلا للقضاء
وهو اهل للشهادة فی غیر الحدود والقصاص فهو اهل القضاء فی غیرهما (عنایه)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 294 of 688

پس هرگیکه از اهل شهادت باشد اهل میباشد برای قضاء وحال آنکه زن اهل شهادت نیست برای حدود و قصاص
پس همچنین زن اهل نیست برای قضاء در غیر حدود و قصاص واما سلطنتها فصحیحة وقد ولی بعض المرأة
قتی صحیحة الدر جاریة ملک الصالح بن ایوب (بحر رائق) واما سلطان شدن و پادشاه شدن زن پس صحیح نیست و تحقیق
ولایت پادشاهی مصر داده شد بوزنی را که آنرا شجرة الدر میگفتند و در تاریخ ملک صالح پسر ایوب ذکر شده است
لو قضت فی الحدود والقصاص فرفع الی قاض آخر فامضاها لیس لغیره ان یبطله (بحر رائق)
و ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی که اگر زن حکم کرد در حدود و قصاص پس برده شد آنحکم او نزد قاضی
دیگر پس امضا کرد بحکم آنزن نیست قاضی دیگر را اینکه باطل گرداند آنحکم آنزن را و تصلح ناظرة لو قضت
یتیم و شاهدة فتزوج یتیمة فظهر صحة تقریرها فی النظر فی الاوقاف والشهادة ان لم یکن بشرط
الواقف (بحر رائق) و زن صلاحیت دارد ناظر شدن را برای وقف و صلاحیت دارد وصی شدن را
دارد برای یتیم و صلاحیت دارد شاهد بودن را چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است پس
ظاهر عبارت کتاب فتح القدیر اینست که صحیح است مقرر کردن زن در ناظری کردن در وقفها
و صحیح است شاهد بودن او و اگرچه نباشد مقرر کردن آنزن شرط کردن واقف کننده واما تقریرها فی نحو وظیفة
الامام فلانشک فی عدم صحته لعدم اهلیتها لذلک اه ط ح اما مقرر کردن زن در مثل وظیفهٔ امام پس شک نیست
در صحیح نبودن آن از جهت اهل نبودن زن برای آن وفی الاشباه اذا ولی السلطان مدرسا لیس
باهل لم تصح تولیته واذا عزل الاهل لم ینعزل (رد المحتار بلدیه رابع) وفی البزازیة السلطان اذا اعطی غیر المستحق
فظلم من منع المستحق واعطاه غیره (رد المحتار) و در کتاب اشباه ذکر شده که اگر مقرر کرد پادشاه مدرسی را که اهل
و سزاوار تدریس نبود صحیح نمیشود مقرر کردن او و اگر معزول کرد مدرسی را که اهل تدریس بود معزول نمیشود
و ذکر شده است در کتاب بزازیه اینکه پادشاه وقتیکه وظیفه داد غیر مستحق و غیر لایق را پس تحقیق ظلم کرد آن
پادشاه دو بار یکبار منع کردن وظیفه از مستحق آن و دویم بار بدادن وظیفه بغیر مستحق آن و فی مفید العلوم

فایده
در پادشاه شدن زن

فایده
حکم نمودن زن در حدود و قصاص

فایده
در ناظر شدن و وصی شدن و شاهد شدن زن

فایده
زن صلاحیت ندارد وظیفهٔ امام و مانند آن برای او مقرر شود

فایده
در ولایت دادن پادشاه مدرسی را که اهل آن نباشد و در معزول کردن مدرس که اهل آن باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 295 of 688

ومبید النقم المدرس اذا لم یکن صالحا للتدریس لم یحل له تناول المعلوم والذی یظهر فی تعریف
هیئة التدریس انها ملکة یقتدر بها علی تفهیم المتعلم ما یقبله بحسب طوقه بسهولة وهذا
تشتغل علی المشایخ بحیث صار یعرف الاصطلاحات ویقتدر علی اخذ المسائل من الکتب فلا یکون
له فترة علی ان یسأل ویجیب اذا سئل ویتوقف ذلک علی سابقة اشتغال فی النحو والصرف بحیث
صار یعرف الفاعل من المفعول وغیر ذلک واذا قرأ لا یلحن واذا قرأ لحن
یحضرنه ردعلیه (رد المحتار) ودر کتاب مفید النعم ومبید النقم آورده است اینکه وقتیکه
شخصی صالح ولایق نباشد برای درس گفتن روا نیست مر او را خوردن آن وظیفه معلمه و آنچیزیکه ظاهر میشود
در تعریف اهل بودن برای درس گفتن اینست که بدرستی اهل بودن او برای درس گفتن بدانستن طوری
ومفهوم کلام است یعنی لازم است که مدرس عالم باشد بمعنای صحیحی کلام دیگر اهل بودن بدانستن معنیها
کلام است یعنی مدرس عالم باشد بلازم های معنای کلام و پیش از درس گفتن او را اشتغال نموده باشد بدرس
خواندن از مشایخ و عالمانیکه در علم محکم بوده باشند باین شانیکه گردیده باشد که بداند باصطلاحهای اهل
علم او قادر باشد بگرفتن مسئلها از کتابها و دیگر آنکه مر او را قدرت باشد بر آنکه پرسد و جواب گوید بگونه تیکه
پرسیده نشود از او و این پرسیدن و جواب گفتن موقوف است بر اینکه پیشتر ازین شغل کرده باشد در علم نحو
و صرف باین شانیکه گردیده باشد که بداند فرق فاعل را از مفعول و غیر آن از قاعده های علم صرف و علم نحو و نحی
قرأت نخواند خطا نخواند و وقتیکه خطا خوانی بحضور او قرأت اخطا نخواند رد کند خطای او را براه قال
ابو یوسف فی کتاب الخراج ان من کان مستحقا فی بیت المال وفرض له استحقاقه فیه فانه
یفرض له فی دیوانه ایضا تبعا ولا یسقط بموته وقال صاحب الحاوی الفتوی علی انه یفرض
لذراری العلماء والفقهاء والمقاتلة ومن کان مستحقا فی بیت المال لا یسقط ما فرض لذراریهم
بموتهم طبقا وقال الحموی فی رسالته وقد ذکر علماؤنا رحمهم الله تعالی انه یفرض لاولادهم تبعا ولا یسقط بموت الاصل

فایده
اینکه وظیفه مقرری برای شخص متعلق
از مردن او و مقرر شود برای فرزندان
و ذریته او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 296 of 688

غیر عباد و ذکر العزاة المقدسی ان اعطاهم بالاوثق احتیاجهم یعاد ویعید و فی سلوک طریق آبائهم (رد المحتار)
گفته است امام ابو یوسف رحمه الله در کتاب خراج اینکه بدرستی کسیکه لایق و محتاج باشد در بیت المال
اندازه و مقرر شد برای او بقدر حق اشتن او در بیت المال پس بدرستیکه همچنان فرض انداز کرده میشود
برای فرزندان او و متابعت او و ساقط نمیشود بمردن او چیزیکه مقرر و اندازه کرده شده باشد برای فرزندان
او و تبعیت او و گفته است صاحب کتاب حاوی رحمه الله که فتوی بر اینست که بدرستی مقرر و اندازه کرده
میشود نفقه برای فرزندان عالمان و فقیهان و غازیان و کسیکه حق دار باشد در بیت المال ساقط نمیشود
بمردن ایشان آنچیزیکه مقرر و اندازه کرده شده باشد برای فرزندان ایشان چنانکه در کتاب العطا و ذکر
شده است و گفته است حموی رحمه الله در رساله خود اینکه تحقیق ذکر کرده اند علمای رحمهم الله تعالی این که
بدرستی مقرر و اندازه کرده میشود برای اولاد علما و ساقط نمیگردد بمردن اصل یعنی پدر ایشان از جهت
گردانیدن ایشان در آموختن علم و ذکر کرده است علامه مقدسی رحمه الله که بدرستی دادن وظیفه برای اولاد
ایشان بطریق اولی است از جهت بسیاری احتیاج ایشان خصوصا وقتیکه باشند که کوشش کنند در راه
رفتن بر راه و طریقه پدران خود و نقل العلامة البیری عن الخزانة عن مبسوط فخر الاسلام
اذا مات من له وظیفة فی بیت المال لحق الشرع و اعزاز الاسلام کالجوالامامة والمتأذین وغیر ذلک
مما فیه صلاح الاسلام والمسلمین و لبیت المال بناء یراعون و یقیمون حق الشرع
و اعزاز الاسلام کما یراعی و یقیم الاب فللامام ان یعطی وظیفة الاب لابناء المیت
لا لغیرهم (رد المحتار) و نقل کرده است علامه بیری رحمه الله از کتاب خزانه که صاحب خزانه نقل کرده
از کتاب مبسوط فخر الاسلام رحمه الله اینکه وقتیکه بمرد کسیکه مر او را مقرری بود در بیت المال از جهت حق شرع شریف
عزت دادن اسلام مانند جهاد ملت و اذان گفتن و غیر از ین هر دو از ان چیزیکه در ان صلاح دین اسلام و مسلمانان باشد
و بیت المال آنکه مر آنرا وارث باشند که رعایت میکردند و بر پا میداشتند حق شرع و عزت دادن اسلام را چنانکه رعایت میکرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 297 of 688

وبر پا میدشت آنرا پدر ایشان پس مرد باشد اولی است که بدهد وظیفه پدر ایشان را برای پسران آن شخص مرده نه برای غیر ایشان
قال البیری اقول هذا مؤید لما ذهب عرف الحرمین ومصر والروم من غیر نکیر من ابقاء ابناء المیت او کبار
صغارا علی وظایف آبائهم مطلقا من امامة وخطابة وغیر ذلک عرفا مرضیا وقد افتی بجواز ذلک
طائفة من اکابر الفضلاء الذین یعول علی افتائهم قلت وهو مقتضی تخصیص ذلک بالذکور دون الا
ناث (رد المحتار) گفته شد علامه بیری رحمه الله که من میگویم که این حکم استوار و محکم میگردد اند مر آنچه بر آنکه عرف
حرمین الشریفین زاد الله شرفهما و مصر و روم هست بغیر از منکر شدن منکر شده و آن عرف ایشان باقی کردن
پسران مرده اند اگرچه خود باشند بر وظیفه پدر ایشان مطلقا خواه از وظیفه امامت باشد یا از وظیفه خطیبی و غیر آن و عرف
حرمین شریفین عرف نیکو و پسندیده هست و تحقیق فتوی کرده بر وا بودن این داد ن وظیفه مرده برای پسر او طایفه
از آن بزرگان علمای صاحبان فضل که اعتماد کرده میشود بر فتوای ایشان و من میگویم که خواهش
این قول بیری رحمه الله خاص کردن این حکم هست بمردان اولاد مرده نه بزنان اولاد او
فلذا
ولست خبیرا بان الحکم یدور مع علته فان العلة هی احیاء خلف العلماء ومساعدتهم علی تحصیل العلم
اتضح لک بن طریقه والد فی اشتغال العلم فذلک ظاهر اما اذا عمل ذلک واشتغل باللهو واللعب او فی امور
الدنیا جاهلا غافلا معطلا وظائف الذکور فلا یدخل فیه من اخذ وظائف العلم أو ترکها بل شئ یستحق علی العلم کما هو الواقع فی زماننا (رد المحتار) و تو آگاه و
خبردار هستی بانیکه بدرستی حکم میکرده شود باعلت نحو یعنی در هر جائیکه علت آن باشد آنحکم در آنجا
میباشد و در هر جائیکه علت آن نباشد آن حکم نیز نمیباشد پس بدرستیکه علت و دلیل در دادن وظیفه
علما برای پسران ایشان زنده داشتن بازماندگان عالمان هست و مددگار است بایشان بر حاصل
کردن علم پس وقتیکه پیروی کند پسر طریقه پدر خود را در شغل کردن در حاصل کردن علم پس این از
وظیفه پدر برای پسر او ظاهر هست اما وقتیکه ترک کند آن پیروی پدر را و مشغول باشد بلعب و بازی و مشغول باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 298 of 688

در کارهای دنیا در حالیکه جاهل و غافل باشد از علم و معطل کننده باشد وظیفهای ذکر کرده شده را از کار
لایق آن و یا نایب میگرفت دیگر کسی را از اهل علم بچیزی انداک از ان وظیفه و باقی آنرا صرف میکرد
در شهوتها و لذتهای نفسانی خود پس بدرستیکه در نیصورت حلال نیست مر پسر را گرفتن آن وظیفه پدر
زیرا که درین امر گرفتن وظیفه عالم است و گذاشتن ایشانست بغیر از چیزی که یاری بخواهند با آنچیز از حاصل
کردن علم چنانکه این طریقه هست زلنقوی الاشباه من احکام الاانثی اختار فی المسایرة جواز
کونها نبیة لارسولة لبناء حالهن علی الستر و در مختار و الجواز لایقتضی الوقوع قال فی بدء الامالی و ما
کانت نبیاً قط انثی خطاری رد المحتار و در کتاب اشباه از احکام زن ذکر کرده هست که برگزیده
در رساله مسایره صاحب او و روا بودن نبی شدن زن را نه رسول شدن زنرا یعنی روا است که زن نبی
باشد و روا نیست که رسول باشد زیرا که بنای حال زنان بر ستر و پوشیدن بودنست و رسول را ناچار است
از خلط بودن با مردم و روا بودن آن خواهش واقع شدن آنرا امارد یعنی اگرچه روا هست که زن نبی
باشد لیکن زن نبی موجود نشده چنانکه در قصیدهٔ بدء الامالی گفته هست این مصرع را که معنای آن اینست که
هرگز زن نبی نبوده هست اما قضاء الخنثی فیصح بالاولی و ینبغی ان لایصح فی الحدود و القصاص
للشبهة لانوثة (یعنی) اما قضای خنثای مشکل پس صحیح میشود بطریق اولی و میشاید که صحیح نشود قضای
خنثای مشکل در حدود و قصاص از جهة شبهه زن بودن او یعنی احتمال دارد که زن باشد

الباب الثانی عشر فیه فصلان

الفصل الاول فی القضاء فی المجتهدات باب دوازدهم و درین باب دو فصل هست
فصل اول ثابت هست در بیان حکم کردن قاضی در مسئلهایکه مجتهدان در آن اختلاف کرده باشند
و اذا رفع الی القاضی حکم حاکم (بدایه) بعد دعوی صحیحة من خصم علی خصم حاضر (در مختار)
قضاه الان یخالف الکتاب او السنة او الاجماع بان یکون قولا لادلیل علیه (بدایه) و المراد بالسنة المشهورة (منار بدایه)

فایده در بیان قضای خنثی

فایده در بیان آن حکم قاضی که برود شود بقاضی دیگر مضاء کند یا نکند و در بیان آنکه قاضی دیگر مضا نکند بان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 299 of 688

و وقتیکه برده شد حکم قاضی بقاضی دیگر که اول حکم کرده بود بعد از دعوای صحیحه از مدعی بر مدعی علیه حاضر
ناقد بگرداند این قاضی آن حکم را و امضا کند بران مگر امضا نکند و قتیکه مخالف باشد از کتاب الله تعالی
و یا از سنت رسول الله و یا از اجماع علماء بنحو طریق که قولی باشد که هیچ دلیلی بران نباشد و مراد بسنت در قول
مصنف رح سنت مشهور است نه خبر واحد پس مخالفت از خبر واحد اعتبار ندارد یعنی قاضی دیگر
امضا کند بجکیکه مخالف خبر واحد باشد کما اذا مضی علی الدین سنون محکمة بسقوط الدین عن علیه الدین
لتاخیر المطالبة فانه لا دلیل شرعی یدل علی ذلک (عنایه) و قول بیدلیل ماند اینکه اگر بگذرد بر دین سالها
و صاحب دین بر این سالها طلب نکند دین خود را از دیندار پس حکم کند قاضی بساقط شدن دین
از دیندار بسبب تاخیر خواستن دین از دیندار در یفصومت قاضی دیگر این حکم را امضا نکند زیرا که نیست
دلیل شرعی که دلالت کند بر ساقط شدن دین بسبب گذشتن زمانه بغیر از خواستن صاحب دین خود را

وان لم یکن حکم الاول بعد دعوی صحیحة لم یکن قضاء صحیحا بل کان افتاء حتی
یحکم الحادثة واذا کان افتاء لم یلزم القاضی الثانی تنفیذه بل الحکم بمقتضی مذهبه وان حکم الاول
(وان خالف اجماع العلماء) و اگر حکم قاضی اول پس از دعوای صحیحه نبوده باشد حکم او قضای صحیح نمیشود بلکه فتوی
کردن است یعنی بیان حکم حادثه است و وقتیکه فتوی کردن است لازم نمیشود قاضی دوم را نافذ
گردانیدن آن حکم بلکه حکم کند بخواهش مذهب خود خواه موافق باشد با حکم اول یا مخالف باشد
فی الجامع الصغیر وما اختلف فیه الفقهاء فقضی به القاضی ثم جاء قاض آخر یری غیر ذلک امضاه هو
ای یجب علیه امضاؤه (شرح وقایه) و حکم نقضه قبل الرفع الیه کحکم قاض آخر فی انه ینفذ اذا رفع الیه
یکون عذرا فی الخلاف فیه ولا یحتاج فی نفوذه علی المخالف الی قاض آخر (رد المحتار) در کتاب جامع
صغیر آورده است که آن چیزها که فقهاء رحمهم الله تعالی در حکم آن اختلاف کرده باشند پس قاضی حکم کرد بحکمی
بعد ازان آمد قاضی دیگر و معتقد بود بحکمی که مخالف حکم قاضی اول بود قاضی دوم امضا کند حکم قاضی اول را یعنی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 300 of 688

بر او امضا کردن بآنحکم قاضی اول و حکم خود قاضی پیش از بردن باو مانند حکم دیگر قاضی ست در آنکه
جاری کند آنرا و امضا کند بران و قتیکه آنحکم او بخود او برده شود و این امضا کردن او دور کننده
میشود اختلاف را در ان حکم و حاجت نیست در جاری شدن آن شخص مخالف بامضا کردن دیگر قاضی و الاصل ان القضاء
متی لاقی فصلا مجتهدا فیه بنقضه و لا یرده غیره (هدایه) و قاعده کلیه در نافذ کردن این حکم قاضی اول آنست
که حکم قاضی هر وقت که پیوست شود به حادثه که اختلاف در ان کرده شده باشد نافذ کند قضای دیگر آنرا و رد نکند
این حکم را قاضی دیگر و شامل قوله فقضی به القاضی ما اذا کان الحکم موافقا لرأیه او مخالفا و ما اذا کان القاضی
علی قضائه او معزولا او حیا کما فی خزانة الاکمل (بحر الرائق) و کذا قاضی البغاة فاذا رفع الی قاضی العدل
نفذه (رد المحتار) و فرا گرفت این قول جامع صعیر که فقضی به القاضی انصورت را که اگر حکم قاضی اول
موافق باشد بمذهب آنقاضی که حکم باو برده شده یا مخالف باشد از مذهب او و فرا گرفت آنصورت
را که اگر آنقاضی که حکم کرده بود باقی و ثابت باشد بر قضای خود یا مرده باشد یا معزول شده باشد یعنی
در همه این صور تها امضا کند بر حکم آنقاضی که حکم کرده ست چنانکه در کتاب خزانة الاکمل آورده ست و همچنین
قاضی اهل باغیان پس وقتیکه برده شود حکم قاضی باغیان بقاضی اهل عدل جاری کند آنرا و اذا رفع حکم المحکمة
الی قاض امضاه ان وافق مذهبه و الا ابطله (رد المحتار) و وقتیکه برده شود حکم محکم یعنی کسیکه ناظر
پادشاه قاضی نباشد و بر رضای مدعی و مدعی علیه میان ایشان حکم کند بامضا کند آنقاضی حکم او را اگر موافق
بمذهب آن قاضی بود و اگر موافق بمذهب او نبود باطل بگرداند آن حکم او را
وان قضی فی حادثة هی محل الاجتهاد برأیه ثم رفعت الیه ثانیا
فتحول رأیه یعمل بالرأی الثانی و لا یوجب هذا نقض الحکم بالرأی الاول
ولو رفعت الیه ثالثا فتحول رأیه الی الاول یعمل و لا یبطل قضاؤه بالرأی الثانی بالعمل
بالرأی الاول کما لا یبطل قضاؤه الاول بالعمل بالرأی الثانی کذا فی البدائع (علمگیری)

فایده
در نیکه حکم محکم اگر قاضی
برده شد امضا کند بران
اگر موافق مذهب
بود

فایده
در نیکه قاضی حکم کند در حادثه
که محل اجتهاد بود ثانیا برد و
شود آنحادثه در حق
شخص دیگر نزد
آنقاضی

اگر قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 301 of 688

واگر قاضی حکم کرد در حادثه نگه محل اجتهاد بود و برای او بعد از ان برده شد آن حادثه در حق شخص دیگر نزد القاضی
دویم بار پس رای قاضی گردیده بود از رای اول در ینصورت عمل کند قاضی برای دویم خود و واجب
نیکند دین عمل کردن او برای دویم او در حق شخص دویم شکستن حکم او را که برای اول خود کرده بود در حق
شخص اول واگر برده شد بآن قاضی آنحادثه در حق شخص سوم بار پس رای او گردیده بود
برای اول در ینصورت عمل کند بآن رای اول خود و باطل نمیشود آن حکم کردن او برای دویم در حق
شخص دویم بسبب این حکم کردن او برای اول در حق شخص سوم چنانکه باطل نمیشود حکم اول او
در حق شخص اول بسبب عمل کردن او برای دویم خود در حق شخص دویم همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب بدایع غ المجتهد فیه ان لا یکون مخالفا لذکر ما ذکرنا بعضا علی دلیل معتبر شرعا حیث یسوغ فیه الاجتهاد
بسبب مخالفة غیره (رد المحتار ج ۱ ص ۷۰) بعد از ان مراد به مجتهد فیه آنست که مخالف نباشد
از انچه بیان کردیم یعنی مخالف نباشد از کتاب و سنت مشهوره و اجماع و بنا کرده شده باشد بر دلیلی که
از روی شرع معتبر باشد باین شانیکه روا میشود مر مجتهد را بسبب آن دلیل شرعی مخالفت کردن
از غیر خود یعنی از دیگر مجتهد وهل الخلاف الشافعی معتبر الاصح نعم صدر الشریعة (مختار) وقیل انما
یعتبر الاختلاف فی الصدر الاول قال فی الفتح وعندی ان هذا لا یعول علیه فاصحح ان مالکا وابا حنیفة رح وذلک عصر
مجتهدون فلا شک فی کون اقوالهم ادلة والا فلا ولا شک انهم اهل اجتهاد ورتبة ویؤیده ما فی الذخیرة
خالع الاب الصغیر علی صداقها وزاد خیر الصحیح عند مالک وبرئ الزوج عنه فلو قضی قاض نفذ
وسئل الشیخ الاسلام عطاء بن حمزة عن اب الصغیرة زوجها من صغیر وقبل له وکبر الصغیر ان له
غیبة منقطعة وقد کان التزوج بشهادة الفسقة هل یجوز للقاضی ان یبعثه الی شافعی المذهب
لیبطل هذا النکاح بسبب انه کان بشهادة الفسقة قلت نعم (رد المحتار ج ۴ ص ۳۱۲)
وآیا اختلاف امام شافعی رحمة الله علیه معتبر است در مجتهد فیه بودن مسئله یا نه صحیح تر روایتیست که آری معتبر است

فایده
در اینکه قاضی حکم کند در حادثه که محل اجتهاد بود ثانیا برده شود آنحادثه در حق شخص دیگر نزد القاضی

فایده
در تعریف مسایل مختلف فیه

فایده
در اینکه اختلاف امام شافعی رح معتبر است یا نه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 302 of 688

او معتبرست چنانچه ذکر کرده است این حکم را صدر شریعت رحمه الله تعالی و بعضی مشایخ گفته اند که اختلاف
در صدر اول معتبرست و در کتاب فتح القدیر گفته است که نزد من اعتماد کرده نمیشود بر منقول پس اگر صحیح باشد که امام
ابو حنیفه رح و امام مالک و امام شافعی رحمهم الله تعالی صاحبان اجتهاد اند پس هیچ شک نیست در اجتهادی ایشان
آنجمله که اختلاف کرده اند ایشان در آن و اگر ایشان از اهل اجتهاد نباشند پس آنجمله مجتهد فیه نیست و شک نیست
در اینکه ایشان اهل اجتهاد و صاحبان درجه بلند اند و قوت میدهد این قول را آنچه نکیه صاحب کتاب ذخیره ذکر کرده است
که خلع کرد پدر از جانب دختر صغیره خود بعوض مصراوه و این را بهتر دید در حق آن دختر صغیره و خود صحیح میشود نزد امام مالک
و شوهر او خلاص میگردد از مهر او پس اگر قاضی حکم کرد بآن صحیح شدن خلع جاری و صحیح میشود و حکم القاضی تقویت میکند
انچه گفته شده بود از شیخ اسلام عطابن حمزه رحمة الله علیه از حکم پدر دختر صغیره که نکاح داده بود دختر را پسر صغیر
و قبول کرده بود از طرف آن پسر صغیر آن دختر صغیره را پدر آن پسر صغیر و بالغ شد هر دوی آن پسر صغیر و آن دختر
صغیره و در میان آن زن و شوهر غیبت منقطعه بود یعنی آنقدر دوری مسافت که خبر یکی بدیگری نمیرسید بقصد
و بمجلس و حال آنکه تحقیق نکاح ایشان بشاهدی فاسقان شده بود آیا روست مر قاضی را که بفرستد نکاح ایشان را بقضا
شافعی مذهب که باطل کند این نکاح ایشان را ازین جهت که این نکاح بشاهدی فاسقان بود یا روا نیست گفت
شیخ اسلام که آری یعنی رست است که قاضی بفرستد آنرا بقاضی شافعی مذهب و او باطل کند آن نکاح را و کذا فی
النکاح بغیر ولی لو طلقها ثلاثا ثم تزوجها قبل دخول الزوج المحلل یبعث الی شافعی المذهب بنقضها
و یقضی بالصحة یجوز اذا لم یاخذ الکاتب والمکتوب الیه شیئا علی الکتب و همچنین حکم ست در نکاح کردن
زن بدون اذن ولی خود اگر سه طلاق کرد شوهر آن زن را بعد ازان نکاح گرفت آن زن را همان
شوهر پیش از انکه بآن زن دخول کند شوهر دویم که محلل کننده باشد مر شوهر اول را اگر قاضی حنفی مثلا فرستاد
این نکاح را بقاضی شافعی مذهب که عقد نکاح کند میان آن زن و شوهر او و حکم کند قاضی حنفی بصحیح
بودن آن نکاح رواست این حکم او و قضی که نگرفته باشد قاضی نویسنده و آنقاضی که بسوی او نوشته شده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 303 of 688

در واقعه چنین را القاضی الامام علی السغدی اعتبر خلاف الشافعی فی مسئلة مذکورة فی آخر السیر الکبیر وصورة تلک المسئلة لو ان اماما رای مشرکی العرب نساءهم وذراریهم جاز لکل امام الآخر بعد ذلک ان یبطله وکذلک شیخ الاسلام الاجل شمس الائمة السرخسی ذکر فی قضاء الجامع قول الشافعی فی مسئلة وخلافه واعتبر (عالمگیری) وقاضی امام علی السغدی معتبر کرده است اختلاف امام شافعی را در مسئله که ذکر کرده شده در آخر کتاب سیر کبیر وصورت آن مسئله این است که اگر بدست پادشاهی دیده مشرکان عرب را پس بندی کرد او ایشان را و تقسیم نمود ایشان را بر غازیان روا است تقسیم کردن این پادشاه و روا نیست دیگر پادشاه را بعد ازان که باطل کند آن تقسیم را و همچنان شیخ اسلام بزرگ شمس ائمه سرخسی رحمه الله در باب قضا در کتاب جامع ذکر کرده قول امام شافعی را در مسئله و ذکر کرده اختلاف او را و معتبر کرده اختلاف او را و فیما اجتمع علیه الجمهور لا یعتبر خلاف البعض (وقایه وهدایه) و در ان حکمی که جمهور علما اتفاق کرده باشند بر ان حکم اختلاف بعضی علما معتبر نیست یعنی در ثبوت اجماع اتفاق اکثر علما کافیست اختلاف بعضی را اعتبار نیست والذی یقتضیه شمس الائمة واختاره ان الواحد المخالف لوسوغ الاجتهاد له منهم لا یثبت حکم الاجماع وان لم یسوغ لم یکن المحل مجتهدا فیه (فتح القدیر) و آنچیزیرا که شمس ائمه سرخسی رحمه الله صحیح کرده است آنرا و برگزیده است آنرا این است که بدرستی شخصی مخالفت کننده از اکثر علما اگر اجتهاد را شاید مراورا از طرف ایشان حکم اجماع ثابت نمیشود و اگر اجتهاد روا نکرده باشد مراورا آنچه که اختلاف دران کرده است آن شخص مجتهد فیه نمیشود بلکه اتفاق کرده شده بسکوت و فی المحیط اذا قضی القاضی فی فصل مجتهد فیه وهو لا یعلم بذلک الاصح انه لا یجوز قضاؤه وانما ینفذ اذا علم انه مجتهد فیه قلت هذا ظاهر المذهب خزانة المفتین وعلیه الاکثر وقدم انفاذه ودر کتاب محیط ذکر کرده شده است اینکه وقتیکه حکم کرد قاضی در مسئله که اختلاف کرده شده است دران و حال آنکه قاضی عالم نبود بآن اختلاف صحیح تر روایتها آنست که روا نمیشود حکم آن قاضی و جز این نیست که نافذ و جاری میشود حکم او وقتیکه

فایده
در اینکه جمهور علما اتفاق کرده باشند بر یک حکمی و بعضی اختلاف کرده باشند در آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 304 of 688

بداند بودن آن مسئله را که اختلاف کرده شده است در آن گفته است امام شمس ائمه که همین قول ظاهر مذهب است
و برین قول اکثر مشایخ اند رحمهم الله تعالی و مسئلة اشتراط العلم و مع فیها نزاع و قد الف فیها العلامة المحقق الشیخ
قاسم رسالة حاصلها ان وضع المسئلة المذکورة فی قضاء القاضی المجتهد فی حادثة له فیها رأی مقرر
قبل قضائه فی تلک الحادثة التی قصد فیها المقضی علیه فحصل حکمه فی المحل المختلف فیه
وهو لا یعلم شرعا ان قضاءه هذا علی خلاف رأیه المقرر قبل هذه الحادثة فحینئذ لا ینفذ
قضاءه وانما اذا وافق قضاءه رأیه فی المسئلة ولم یعلم حال قضائه ان فیها خلافا فاعلم یقینا ان
علماء الاسلام بانه لا ینفذ قضاءه وبیان ذلک بالنصوص الصریحة (ردالمحتار)
و در مسئلهٔ شرط کردن علم قاضی بودن آنچه مجتهد فیه نزاع و اختلاف علما واقع شده است تحقیق مصنف کرده است
در آن مسئله علامهٔ محقق شیخ قاسم رسالهٔ را که حاصل آن رساله انست که بدرستی وضع این مسئله ذکر کرده شده در باب
قضای قاضی مجتهد است در حادثه تا که مر او را رای مقرر باشد پیش از حکم کردن او در آن حادثه تا که قصد کرده باشد در آن
حادثه حکمی را که اتفاق کرده شده باشد در آن پس حاصل شده باشد حکم او در محلی که خلاف کرده شده باشد در آن
و حال آنکه قاضی مجتهد است اختلاف او در آن محل بعد از آن ظاهر شد که بدرستیکه این حکم قاضی بر خلاف آن
رای اوست که پیش از این حادثه مقرر بود مر او را پس در این وقت جاری و صحیح نمیشود قضای او و اما وقتی که موافق
شود قضای قاضی بارای او در آن مسئله و حال آنکه ندانسته باشد در حال قضای خود که بدرستی در این مسئله
اختلاف علماست پس هیچکدام از علمای اسلام نگفته است که نافذ نمیشود قضای او و بیان این بدلیلهای صریحست
منها قول الامام حسام الدین الشهید فی فتاوی الصغری اذا قضی فی فصل مجتهد فیه وهو لا
یعلم بذلک لا ینفذ فانه ذکر فی السیر الکبیر رجل مات وله مدبرون حتی عتقوا ثم جاء
رجل واثبت دینا علی المیت فباعهم القاضی علی ظن انهم عبید وقضی بجوازه ثم انهم مدبرون
کان قضاؤه باطلا وان قضی فی فصل مجتهد فیه وهو جواز بیع المدبر لکن لما لا یعلم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 305 of 688

کان باطلا لعلمان القضاء اخذ من فرع وقع فیه القضاء علی خلاف رأیه السابق وهو ان المدبر لا یباع
فلذ کان قضاؤه باطلا وعدم العلم لیس بقاء رأیه السابق (رد المحتار) وبعضی ازین دلیلها قول
امام حسام الدین شهید است رح در فتاوای صغری اینکه وقتی که قاضی حکم کند در مسئله که اختلاف کرده شده
باشد در آن وحال اینکه قاضی عالم نباشد باینکه این مسئله ایست که اختلاف کرده شده در ان نافذ
نمیشود حکم او پس بدرستیکه ذکر کرده شده است در کتاب سیر کبیر که مردی مرد و مرا و را غلامان مدبران بودند
تا انکه آزاد شدند بعد از مردن او بعد ازان مردی آمد و ثابت کرد دین خود را بران مرده پس قاضی فروخت
آن غلامان مدبر را ازانجهان اینکه ایشان غلامان اند و حکم کرد بروا بودن فروختن ایشان بعد ازین
ظاهر شد قاضی را اینکه بدرستی ایشان مدبران هستند درینصورت حکم قاضی بروا بودن فروختن ایشان
باطل میشود اگرچه حکم کرده در محلی که اختلاف کرده شده دران و آن محل بروا بودن فروختن غلامان است
لیکن هرگاه که قاضی نبود بآن اختلاف حکم او باطل میشود پس معلوم شد که قاعده کلیه گرفته شده
ازان مسئله که واقع شده باشد دران مسئله حکم قاضی برخلاف رأی سابقه او و آن رأی او ایست
که بدرستی غلام مدبر فروخته نمیشود پس ازین سبب حکم او باطل شده و نابودن علم قاضی دلیل باقی
بودن رأی سابقه اوست اما لو کان عالما وقضی علی خلاف رأیه السابق حل علی تبدل الاجتهاد
بدلیل ما قالوا فی الیمین الکبیر فی باب الدعوی الذی یرجع الی اهله حیث قالوا ولو رقیق وعلیه دین فباع
فباع القاضی رقیقه وقضی دینه ثم قامت البینة لبعضهم ان مولاه کان دبره فان
بیع القاضی فیه یکون باطلا ولو کان القاضی عالما بتدبیره واجتهد وابطل تدبیره
لکونه وصیة وباعه فی الذین ثم ولی قاض آخر یری ذلک خطاء فانه ینفذ
قضاء الاول لعلمان عدم النفاذ لیس هو لعدم العلم بل لکونه بیع المحرر (رد المحتار)
اگر قاضی عالم بود باینکه آن محلی است که اختلاف کرده شده است دران و حکم کرد بخلاف رأی سابقه خود در

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 306 of 688

محل کرده میشود حکم او بر بدل شدن اجتهاد او بدلیل آنکه ذکر شده در کتاب سیر کبیر در باب فدائی که امیر مسلمین
بسوی اهل آن در آنجا که گفته است که شخصی مرد و او را غلامان بودند بران مرده دین بسیار بود پس قاضی محله
غلامان را داد و انمود دین او را پس از ان شاهدان گذشتند برای بعضی آن غلامان که بدرستی مولای او نه
کرده بود او را پس بدرستی که فروختن قاضی در باره آن غلام باطل میشود و اگر قاضی عالم بود بعد بر بودن او مجتهد
نموده و باطل گردد مدبر کردن مولی را برای اینکه آن مدبر کردن او وصیت بود و فروخت آن غلام را
در دین مولای او بعد از ان ولایت قضا داده شد دیگر قاضی را که اعتقاد داشت این را که حکم قاضی
سابق خطاست پس بدرستی که قاضی دویم نافذ گرداند حکم قاضی اول را پس از این مسئله معلوم شد
که نافذ نبودن فروختن قاضی از سبب نابودن علم قاضی سابق نیست بلکه از جهت بودن حکم کردن
او است بفروختن شخص آزاد و قال الحسام رح ایضا قال فی کتاب الرجوع عن الشهادة اذا قضی
القاضی بشهادة محدودین فی القذف وهو لا یعلم بذلك ثم علم لا ینفذ قضاؤه وهو محمول علی محدودین
شهدا بعد التوبة کما فی قضاء شرح الجامع ومن المعلوم ان قضاؤه هذا علی خلاف رأیه المقرر
قبل ذلك فاذا لم ینفذ عدم النفاذ لعدم صفة الشهادة لا لعدم العلم (رد المحتار)
ونیز گفته است حسام شهید رح که امام محمد رح گفته است در کتاب رجوع از شهادت که وقتی که قاضی حکم کند
بشهادت دو شاهد ان حد زده شده در قذف و حال اینکه قاضی عالم نبود بآن حد زده شدن ایشان در قذف
بعد از ان ظاهر شد که حد زده شده اند در قذف نافذ نمیشود حکم او و این حکم محمول است
بران حد زده شده گانی که گواهی داده باشند بعد از توبه کردن چنانکه ذکر شده است در کتاب
قضا از شرح جامع و معلوم است که این قضای قاضی بر خلاف رای اوست که مقرر است
نزد او پیش از حکم کردن او پس ازین جهت نافذ نمیشود قضای او پس نافذ نا شدن بسبب
صحیح نبودن شاهدیست نه بسبب عالم نابودن قاضی اذا قضی القاضی بشهادة المحدودین

فایده
در اینکه قاضی حکم کند بشهادت محدودان
در قذف و عالم نباشد قاضی بحد زده
شدن ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 307 of 688

القذف بعد التوبة وهو يرى ان شهادته حجة انما ينفذ قضاؤه لان هذا فصل مجتهد
فيه وفي قضية الجامع اذا قضى القاضي شهادة المحدود في القذف بعد التوبة ورفع قضاؤه الى
قاض آخر انما لا يبطل الثاني قضاء الاول اذا كان الاول يراه حقا وعند الثاني ان الاول يراه حقا
بادا ظهر الاول ذلك للثاني او لم يعرف ان الاول هل يراه حقا ام لا اما اذا علم القاضي ان الاول لا يرى
حقا فانه يبطل قضاءه في الصحيح قال رضي الله عنه ان شهادته لا تجوز ان تاكان الثاني يبطله كذا في المحيط (صاحب الكبير)
وقتي كه قاضي حكم كند بشهادتي محدود شده در قذف بعد از توبه كردن او و حال اينكه قاضي اعتقاد دارد
كه شهادتي محدود شده در قذف حجت است جز اين نيست كه قضاي او نافذ است زيرا كه اين مسئله كه
اجتهاد كرده شده در ان و ذكر شده است در كتاب اقضيه از كتب جامع اينكه وقتي كه قاضي حكم كند بشهادتي
محدود شده در قذف بعد از توبه كردن او و برده شد حكم او بقاضي ديگر جز اين نيست كه باطل كند قاضي
دويم حكم قاضي اول را در ان وقتي كه قاضي اول روا بودن آن شهادتي را حق ميدانست و قاضي دويم
ميدانست كه قاضي اول روا بودن آن شاهد را حق دانسته است باين وجه كه قاضي اول ظاهر كرده
بود براي قاضي دويم كه من روا بودن آن شاهد را حق دانسته ام يا باطل نكند حكم قاضي اول را در وقتيكه
نميدانست قاضي دويم اين را كه قاضي اول روا بودن آن شاهد را حق دانسته يا نه آنرا در وقتيكه ميدانست قاضي
دويم كه قاضي اول روا بودن آن شاهد را حق ندانسته است باينوجه كه گفته بود قاضي اول كه صحيح قول ابن عباس
رضي الله عنه است كه شهادتي محدود شده در قذف قبول نميشود اگرچه توبه كرده باشد در اينصورت مر قاضي دويم را
هست كه باطل كند حكم قاضي اول را وهذا في قضاء القاضي المجتهد فظهر ان اعتبار هذا في القاضي المقلد
جهالة فاحشة وخرقا اجتمعت عليه الامة فان المقلد اذا قضى بقول امام مستوفيا لشرائط
تنفذ قضاؤه على ان في المسئلة خلافا اقول ورد الخبر بهذا الشرط بودن عالم بودن قاضي مر اينكه آن مسئله كه در آن حكم كرده
اختلافي است خاص است در قضاي قاضي مجتهد پس ظاهر شد مر ترا اينكه معتبر كردن اين شرط عالم بودن قاضي

فايده
در اينكه قاضي حكم كند بشهادتي محدود شده
در قذف بعد از توبه ايشان

فايده
در اينكه قاضي مقلد وقتيكه حكم كرد
بقول امام خود نافذ است
حكم او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 308 of 688

این مسئله اختلافی است قضای قاضی مقلد نادانی سخت بسیار دریدن است مرآنچه نزدیک جمع شده است بدان
است در اینکه اگر قاضی مقلد حکم کند بقول امام خود در حالیکه جمع کننده باشد تمامی شرطهای حکم او در خصومت
حکم او خواه عالم باشد بر اینکه در این مسئله اختلاف است یا عالم نباشد ولا بد فی امضاء الثانی لحکمه الاول
من الدعوی ایضا ای لا بد فی حکم الثانی اذا رفع الیه حکم الاول من ان یکون ایضا بعد
دعوی صحیحة ولا یشترط لحضار شهود الاصل بل یکفی علی قضاء القاضی فلو رفع الحنفی
قضاء مالکی بلا دعوی لم یلتفت الیه ویحکم بمقتضی مذهبه قال فی البزازیة قاضی
بلدة حکم علی رجل بمال وحبسه ثم مات القاضی واحضر المدعی المحکوم علیه عند قاض آخر
وبرهن علی قضاء الاول جبر الثانی علی اداء المال لان الحکم الاول صحیحا ولو شهد وان قا
من قضاة البلد قضی بهذا المال لا یحکم به وفی کل هذا لا بد من تسمیة الفاعل ونسبه (بحر رائق)
ونیز ناچار است مضای قاضی دویم مر حکم قاضی اول را از دعوی یعنی ناچار است در حکم قاضی دویم وقتی که بر دو شاهد
او حکم قاضی اول اینکه حکم قاضی دویم نیز پس از دعوای صحیحه باشد و شرط نیست حاضر کردن شاهدان اصل بلکه قاضی اگر
گوید شاهدان بر حکم قاضی اول پس اگر بر دو شد بقاضی حنفی مذهب حکم قاضی مالکی مذهب بی دعوی التفات نکند
آن قاضی حنفی مذهب بحکم آن قاضی مالکی مذهب وحکم کند بخواهش مذهب خود گفته است در کتاب بزازیه
که قاضی شهری حکم کرد بر مردی بمالی و کاغذی حکم نوشت درباره آن بعد از آن قاضی مرد و مدعی حاضر کرد
علیه را نزد دیگر قاضی و شاهدان گذرانید بر حکم کردن قاضی اول در نصورت قاضی دویم جبر و زور کند
بر مدعی علیه باداکردن مال مدعی اگر حکم قاضی اول صحیح بود و اگر شاهدان گواهی دادند که بدرستی قاضی اول حا
شهر حکم کرد و باین مال در نصورت قاضی دویم حکم نکند بآن مال زیرا که در هر فعل ناچار است از نامیدن کننده آن
و از بیان منسوب کند آن فاعل الا ان یقال ان القاضی الاول عدل (یعنی القاضی الثانی) قضاءه (بحر رائق) پس اگر شاهدان بگفتند
که بدرستی قاضی اول عادل بود در نصورت قاضی دویم ضا کند بحکم او واذا علمت ذلک (بحر) ای ان شرط

فایده
در اینکه چار دیست در امضای قاضی
دویم حکم قاضی اول را از
دعوی صحیحه

فایده
در اینکه شاهدان بگویند که قاضی
عادل بود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 309 of 688

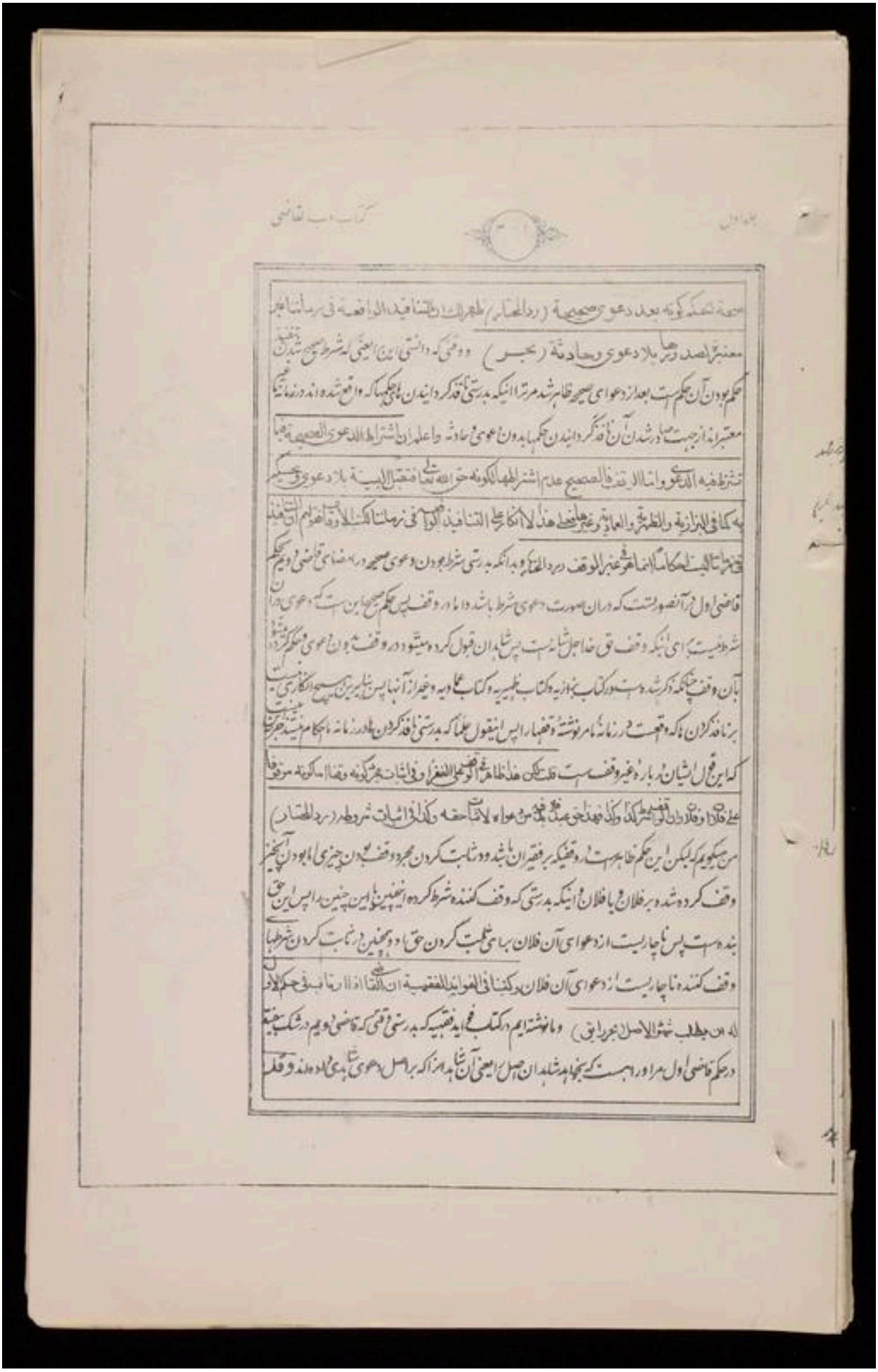

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 310 of 688

تعارضوا فی زمانتا القضاء بالموجب (در مختار) والاظهر الاحصر تعریفا بان موجب الشیء الاثر الثابت

علی ذلک الشیء فاذا حکم حنفی بموجب بیع لذی ترکان حماه الحکم بطلان البیع ولو قال الموثق وحکم بمقتضاه لا یصح

لان الشیء لا یقتضی بطلان نفسه وبه علم ان الحکم بالموجب غیر مرضی عنه وبه اختار وبه اختار (تحقیق متعارف و مشهور

گردانیده اند علما در زمانه ما حکم کردن را بموجب و ظاهر تر و کوتاه تر تعریف کردن موجب است

بانیکه بدرستی موجب چیزی از مرتبه است بران چیز پس وقتی که قاضی حنفی مذهب حکم کرد بموجب فروختن

غلام مدبر چنانکه بگوید که حکم کردم بموجب فروختن غلام مدبر یعنی حکم کردم بهر آنچه که بنسبت آن کرده شود

بفروختن غلام مدبر درین صورت معنای این قول قاضی این است که حکم کردم بباطل بودن فروختن

غلام مدبر و اگر کاتب وثیقه نویس قاضی گفت انیکه قاضی حکم نموده است بمقتضای فروختن غلام مد

صحیح نمیشود قول آن کاتب زیرا که بدرستی هیچ شی خواهش نمیکند باطل بودن نفس خود را و باین بیان

ظاهر گردید که حکم کردن قاضی بموجب عام تر است از حکم کردن او بمقتضا زیرا که باطل بودن فروختن

غلام مدبر بنابر این بیان موجب است و مقتضا نیست چنانکه در کتاب هبه فایق ذکر شده است

ربما اذا وقع نزاع فی موجب خاص من موجبات ذلک الشیء الثابت عند القاضی او وقعت الدعوی بشروطها کما حکما

الموجب فقط دون غیره فلو اقر به فقط عند القاضی وشرط فیه شروطا وسلمه الی المتولی ثم نازعا عند القاضی

فی صحته ولزومه فحکم بهما بموجبه لا یکون حکما بالشروط فللشافعی رح ان یحکم بها بمقتضی مذهبه

ولا یمنعه حکم الحنفی السابق وتمامه فی الاشباه (رد المحتار) وبیان حکم کردن موجب این است

وقتی که نزاع و گفتگو واقع شود در موجب خاص از موجبات آنچه می که ثابت شده باشد نزد قاضی و واقع شود

دعوی با شرطهای صحت آن در صورت این حکم شود بان موجب فقط نه بغیر آن موجب پس اگر شخصی اقرار کرد بوقف

بودن زمینی نزد قاضی و شرط کرد در آن وقف چند شرطی را و ناظر وقف سپرد آن زمین را بعد از ان نزاع و گفتگو

کردند نزد قاضی حنفی مذهب در صحیح بودن آن وقف و در لازم بودن آن پس قاضی حنفی مذهب حکم کرد

فایده
در اینکه حکم کردن بموجب چیست
و در بیان تعریف موجب

فایده
در بیان حکم کردن بموجب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 311 of 688

بصحیح بودن و لازم بودن آن وقف و حکم کرد بموجب آن وقف حکم نمیشود بشرطهای آن وقف پس مرقاضی شافعی مذهب است اینکه حکم کند موافق خواهش مذهب خود بشرطهای آن و آن حکم گذشته قاضی حنفی مذهب نمیکند آن قاضی شافعی مذهب را از حکم کردن او مذهب خود و تمام این حکم در کتاب اشباه ذکر شده است

ذکر ابن الغرس الموجب علی ثلاثة اقسام اما ان یکون امرا واحدا او امورا یستلزم بعضها بعضا او لا

فالاول کالقضاء بالاملاک المرسلة والطلاق والعتاق فلا موجب لهذا سوی نفوذ ذلک الرقبة للجهة

والحریة والضرر قید العصمة وذلک کما اذا قضی رجل علی الکفیل بدین له علی الغائب المکفول عنه وطالبه به

فانکر الکفیل ذلک فاثبته وحکم بموجبه فان موجبها امران لزوم الدین علی الغائب ولزوم اداءه علی الکفیل والثانی

یستلزم الاول فی الثبوت والثالث کما اذا حکم شافعی بموجب بیع عقار اقتضی الحکم علی ما وقف

به الهروی فلا یکون حکما بانه لاشفعة فیها وهکذا فی نظائره (رد المحتار)

فایده در بیان اقسام موجب

ذکر کرده ابن غرس رحمة الله علیه که موجب بر سه قسم است یا اینکه یک چیز باشد یا اینکه بسیار چیزها باشند متلازم بعضی از آنها بعضی را یا اینکه بسیار چیزها باشند و بعضی از ان بعضی دیگر را متلازم نباشد پس قسم اول مانند حکم کردن قاضی است بملکهای مطلقه و طلاق و آزادی زیرا که این حکم را غیر از ثابت شدن ملک و قرار مال در حکم قاضی بملک مطلق و غیر آزاد شدن حکم قاضی بآزادی و غیر از خلاص شدن قید عصمت در حکم قاضی بطلاق دیگر موجب نیست و قسم دویم چنانکه صاحب دین دعوی کند بر کسی که ضامن باشد بینکه صاحب دین را بر غائبی که ضامن شیخ است از طرف او و صاحب دین خواست آن دین را از ان ضامن پس ضامن منکر شد از ان دین پس صاحب دین ثابت کرد آن دین را بگفته راندن شاهان قاضی حکم کرد بموجب آن پس موجب در اینجا دو چیز است لازم شدن دین بر غائب و لازم شدن ادای دین بر ضامن و دویم مستلزم است اول را در ثابت شدن و قسم سوم چنانکه قاضی شافعی مذهب حکم کند بموجب فروختن زمین در صورت حکم او کوتاه میشود بر آن چیزیکه دعوی واقع شده است در آن پس این حکم قاضی حکم نمیشود بانکه حق شفعه نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 312 of 688

مرجار ملاصق را وهمچنین حکم بنفیهای این حکم وذکر فی البحر ان القاضی اذا قضی بشیء فی حادثة
بعد دعوی صحیحة لایکون قضاء فیما هو من لوازمه الی ان قال قد علمت من ذلك
کثیرا من المسائل فاذا قضی شافعی بصحة بیع عقار وموجبه لایکون حکما منه بانه
لاشفعة للجار لعدم حادثتها وکذا اذا قضی حنفی لایکون حکما بان الشفعة للجار وان کانت
الشفعة من موجبه لان حادثتها المرتقبة وقت الحکم لاتصور القاضی بها (در المختار)
وذکر شده در کتاب بحر رائق اینکه بدرستی قاضی وقتی که حکم کند بچیزی در حادثه معلومی پس از دعوی
صحیحه این حکم او حکم نمیشود در آنچیز نیکه از لازمهای آنچیز نباشد تا آنکه در کتاب بحر رائق گفته است اینکه
پس تحقیق دانستی از این قاعده بسیاری از مسئلهای این باب پس وقتی که قاضی شافعی مذهب حکم
کند بصحیح بودن فروختن زمین وحکم کند بموجب فروختن آن زمین این حکم او حکم نمیشود از وی بشفعه
نیست مرجار ملاصق را از جهت نابودن حادثه آن یعنی از جهت آنکه دعوای شفعه را کسی نکرده است
وهمچنین اگر قاضی حنفی مذهب حکم کند بر وا بودن فروختن زمین حکم نمیشود بانکه حق شفعه ثابت است
مرجار ملاصق را اگرچه شفعه از جمله موجبهای فروختن است زیرا که دعوای شفعه موجود نبود در وقت
حکم وقاضی را علم بود بآن وکذا اذا قضی مالکی بصحة التعلیق فی الیمین المضافة لایکون حکما
بصحة نکاح الفضولی الجاز بالفعل بعد وقته (بحر رائق) وهمچنین حکم است اگر قاضی مالکی
مذهب حکم کرد بصحیح بودن تعلیق در سوگندی که نسبت کرده شده باشد چنانکه بگوید زنی را اگر
ترا بنکاح گرفتم تو طلاق باشی این حکم او حکم نمیشود بر اینکه صحیح است نکاح کردن آنشخصی که بیگانه
باشد و وکیل نباشد از طرف نکاح کننده همان زن را برای نکاح کننده که آن نکاح بیگانه ناجائز
کرده شده باشد از طرف نکاح کننده بفعل نه بقول زیرا که آن نکاح در وقت حکم آن قاضی
مالکی مذهب موجود نبود تا که داخل شود زیر آن حکم قلت وقد ظهر من هذا ان المراد بالموجب ما

فایده
از اینکه حکم قاضی در حادثه معلوم حکم نمیباشد بلوازمهای آن حادثه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 313 of 688

الذی لا یصح به الحکم هو ما لیس من مقتضیات العقد فالبیع الصحیح مقتضاه خروج المبیع عن
ملک البائع ودخوله فی ملک المشتری واستحقاق التسلیم والتسلم فی کل من الثمن والمثمن ونحو ذلک
فان هذه وان کانت من موجباته لکنها مقتضیات لازمة له فیکون الحکم به حکما بها بخلاف ثبوت الشفعة
فیه للخلیط او الجار مثلا فان العقد لا یقتضی ذلک ای لا یستلزمه فکم من بیع لا تطلب
فیه الشفعة فهذا یسمی موجب البیع ولا یسمی مقتضی (رد المحتار)

فایده
(اینکه حکم موجب چیز حکم بمقتضاهای آن چیز)

من میگویم که بتحقیق ظاهر شد از این تحقیق گذشته اینکه مراد از موجب در اینجا که حکم قاضی بآن واجب است همین
که از مقتضاها و خواهش کرده شده عقد نباشد پس مقتضای فروختن صحیح بودن بیرون شدن چیز
فروخته شده است از ملک فروشنده و داخل شدن آنست در ملک خریدار و لازم پس از آن پس
شدنست در هر کدام از اینها و فروخته شده و مانند آن پس بدرستیکه این بیرون شدن چیز فروخته شده
از ملک فروشنده و داخل شدن آن در ملک خریدار اگرچه از موجبات عقدست لیکن از مقتضیات
لازمه عقد نیست پس حکم کردن قاضی بآن عقد حکم میشود باین مقتضاهای آن بخلاف از ثابت شدن
شفعه دران برای شریک فروخته شده و یا در حقهای آن و یا برای جار ملاصق که از جمله مقتضیات
لازمه عقد نیست زیرا که عقد تقاضای آنرا نمیکند یعنی مستلزم آن نمیشود از این جهت که بسیار از عقدها
هستند که طلب کرده نمی شود شفعه دران عقدها پس این قسم که از مقتضاهای لازمه عقد نباشد موجب
عقد نامیده می شود و مقتضای عقد نامیده نمیشود والظاهر ان الفرق بینهما هو اشتراط عدم
الانفکاک فی المقتضی لا فی الموجب فالحکم بالموجب عند لا یصح ما لم یکن بحادثة فیها
وقع فیه النزاع والتنازع عند الحاکم کما مر فاذا وقع التنازع فی صحة البیع ولزومه
فحکم موجب ذلک البیع کان حکما بصحته وبما تقتضیه الشرعة التی لا ینفک عنه کملک المشتری
المبیع ولزوم هذا البیع ونحو ذلک وموجبه المنفک عنه کاستحقاق الشفعة لم یعد الحاکم شرعا فی رد المحتار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 314 of 688

فایده
در بیان فرق میان موجب عقد و مقتضای عقد

پس ظاهر آنست که فرق میان موجب و مقتضا شرط بودن جدا شدنست در مقتضا نه در موجب یعنی مقتضای عقد از عقد جدا میشود و موجب عقد جدا میشود از عقد پس موجب عام تر است از مقتضا پس حکم بموجب که مقتضا نباشد صحیح نیست نزد ما تا وقتیکه حادثه نباشد باین قسم که واقع شده باشد در ان بردن حکم و گفتگوی آن نزد قاضی چنانکه پیش بیان شده پس وقتیکه نزد قاضی گفتگوی دعوی واقع شد در صحیح بودن فروختن و لازم شدن آن پس حکم کرد قاضی بموجب آن فروختن این حکم قاضی حکم است بصحیح بودن آن فروختن و حکم است بدیگر خواهش کرده شده ای شرعیه آن فروختن که جدا نمی شوند از ان فروختن مانند ثابت شدن ملک برای شخص خریدار در چیز فروخته شده و لازم شدن دادن بها بر خریدار مر فروشنده را و مانند آن بخلاف آن موجب فروختن که جدا میشود از ان مانند حق ارشدن جار ملاصق گرفتن آن فروخته شده را بسبب شفعه که در اینصورت حکم بصحیح بودن آن فروختن حکم نیست ثابت شدن حق شفعه مر جار ملاصق را زیرا که دعوی شفعه نزد قاضی واقع نشده است و نافذ عند علمائنا الخالف اذا رفع الینا فامانمضیه بما وقع حکمه به لانی غیره مالو قضی شافعی ببینة ذی الید علی خارج نازعه ثم تنازع ذو الید وخارج آخر عند حنفی فانه یسمع الدعوی ولا یمنعه قضاء شافعی من سماعها (رد المحتار) واز جمله آن چیزیکه تفریع کرده ام آنرا بر اینکه حکم کردن قاضی که مخالف از مذهب ما باشد وقتیکه آورده شد بسوی ما پس بدرستیکه ما امضا میکنیم حکم او را در آن حادثه که حکم او واقع شده باشد آن حادثه و امضا نمیکنیم حکم او را در غیر آن حادثه اینست که اگر حکم کند قاضی شافعی مذهب بدان شخص ذو الید بر شخصیکه مال از دست او بیرونست و دعوی گفتگوی کرده باشد ذو الید بعد از ان دعوی گفتگوی کردند آن ذو الید و خارج دیگر نزد قاضی حنفی مذهب پس بدرستیکه قاضی حنفی مذهب بشنود آن دعوی را قاضی حنفی مذهب را حکم کردن قاضی شافعی مذهب منع نمیکند از شنیدن آن دعوی خارج دوم و نافذ عند نا لو جر شافعی علی سفیه بعد دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 315 of 688

صحیحة ثم رفعت البینة عادت من تصرفاته فاما حکم مذهب ابی یوسف ومحمد فی الحجر علی السفیه فانه

یؤثر فیه الهزل فاذا تزوجت السفیهة التی حجر علیها شافعی وهو لم یرفع کلامها الیه ولم یبطله بل رفع الی

حنفی فانه ان حکم بصحته لم یؤثر کذا علی ما فی الذخیرة (ردالمحتار) من میگویم که معلوم شد ازین حکم آن حکمیکه

واقع میشود درین زمانه از واقع شدن نزاع وگفتگوی در صحیح بودن اجاره بعد درازی زمان نزد قاضی شافعی مذهب پس

حکم کند قاضی شافعی مذهب بصحیح بودن آن اجاره وحکم کند بفسخ نا شدن آن اجاره بمردن یکی از متعاقدین نه بدیگر چیزی

غیر مردن تا پس در حیکه فسخ نا شدن اجاره بمردن یکی از متعاقدین واقع نشده است وقت حکم بصحیح بودن آن اجاره

فایده
در حکم کردن قاضی مخالف مذهب

فایده
در یکه نزاع شود در درست بودن
اجاره دراز زمانه دراز

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 316 of 688

فایده
در بنکه اگر بخشید چیزرا پدر به پسر خود
بعد از مدتی رجوع کرد از ان
بخشش خود

زیرا که بدرستی مردان موجود نبود وقت آن حکم پس مر قاضی حنفی مذهب است که حکم کند بفسخ شدن آن اجارة بسبب آن
یکی از متعاقدین چنانکه فتوی کرده باین حکم در کتاب خیریه وذکر ابن الغرس من هذا القبیل ما لو وهب له و
العین او هو وقفی شافعی ثم بعد مدة رجع الواهب وقد اقام البینة ان الحق هبته فحکم ببطلان الرجوع (ردالمحتار)
و ذکر کرده ابن غرس رحمه الله همین قسم آنصورت را که اگر بخشید پدر به پسر خود چیزرا و سپرد آن مال بخشیده شده را
باو و قاضی شافعی مذهب حکم کرد بموجب آن بخشش بعد ازان پس از مدتی آن بخشنده رجوع کرد در ان بخشش
خود و دعوی برد نزد قاضی حنفی مذهب پس او حکم کرد بباطل بودن رجوع او باین حکم قاضی حنفی مذهب صحیح است
زیرا که رجوع کردن در وقت حکم قاضی شافعی مذهب واقع نبود لان القضاء انما یشترط له الاهلیة والخصومة فاذا شهد علی
حق وذکر اسمه واسم ابیه ونسبه وقضی به ولا یحتاج الی ان یقول کان قضاؤه بنسبه ضمنا وان لم یکن فی حاجة الی النسب علی هذا لو شهد بالزوجیة
فلان وکلت زوجها فلانا فی الخصومة فی کذا فانکر الزوج ذلک وقضی علیها بالتوکیل ثم شهدوا علی حادثة القضاء بالتوکیل
قضای ضمنی یعنی آن حکم قاضی که در ضمن دیگر حکم قاضی آمده باشد گفتگوی در دعوی دران شرط نیست پس اگر شهادت
شاهدی دادند بر خصمی بحق شخصی دیگر بروی نام آن خصم و نام پدر و پدر کلان او را و اگر گردند و قاضی حکم کرد بآن حق
بران خصم این حکم قاضی حکم ست باثبات شدن نسب در ضمن آن دعوی حق اگرچه حکم قاضی در دعوی نسب واقع
آن نشده باشد بنا بر این گرد و نظر شاهدی دادند باینکه فلان زن کم زن فلان شخص ست شوهر خود را وکیل گردانیده
در دعوای خود بر خصمی که منکر ست از حق آن زن و قاضی حکم کرد بصحیح بودن وکالت و این حکم قاضی حکم ست بزوجیت
میان آن زن و شوهر و این مسئله حادثه فتوی ست یعنی فتوی کنان واقع شده ست و نظیر ما فی الخلاصة فی
طریق الحکم بثبوت الرمضانیة ان یعلق رجل وکالة فلان بدخول رمضان ویدعی حق
علی آخر ویقیم البینة علی ذلک فقضی بها فثبت رمضان فی ضمن ثبوت التوکیل (اشباه و نظائر)
و نظیر این حکم که شده آن حکم ست که ذکر شده ست در کتاب خلاصة الفتاوی در طریق حکم کردن بثبوت رمضان در ضمن
که مردی معلق موقوف کند وکیل گردانیدن فلان را بآمدن ماه رمضان و دعوی کند آن وکیل حقی را بر دیگری و بیارد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 317 of 688

نزاع وگفتگوی کنند در درآمدن ماه رمضان پس شاهدان بگذرند بدیدن ماه رمضان پس ثابت
میشود ماه رمضان در ضمن ثابت شدن وکیل گردانیدن آن مرد آن فلانرا و اصل القضاء
الضمنی ما ذکره اصحاب المتون من انه لو ادعی کفالة علی رجل بمال
باذنه فاقربها وانکر الدین فبرهن علی الکفیل بالدین وقضی علیه بها
کان قضاء علیه قصدا وعلی الاصیل الغائب ضمنا
(اشاره) وقاعدهٔ قضاء وحکم ضمنی آنست که اصحاب متون آنرا ذکر نموده
اند از اینکه اگر کسی دعوی کند بر مردی ضامنی را بمال باذن شخصی ضامن دهنده و پس آن مرد اقرار
کرد بضامنی و منکر شد از دین پس مدعی شاهدان گذراند بر ضامن باثبات دین و قاضی حکم کرد
بر ضامن بآن دین درین صورت حکم قاضی بر ضامن حکم میشود قصدا و بر ضامن دهندهٔ غایب
ضمنا حکم میشود وقد ذکر العمادی فی فصوله فرعین مختلفین حکما وذکر
ان احدهما یقاس علی الآخر وفرق بینهما فی جامع الفصولین فلینظر (اشاره)
عبارته ادعی علی ان لی علی احمد بن محمد بن احمد کذا درهما وهو هذا فشهدا شهدا
ان هذا احمد بن محمد بن احمد وله علیه کذا یثبت المال لا النسب
وعلی قیاس مسئلة اخری وهو انه لو ادعی ان لی علی فلان دینا
وانه مات وانت وارثه وابنه واسم ابیک کذا واسم جدک کذا یثبت
المال والنسب ینبغی ان یکون هناک کذلک اقول یمکن الفرق بینهما
بان الاشارة هنا تغنی عن ثبوت نسبه اذ الحق یثبت علیه
بالاشارة وان لم یثبت نسبه واما ثمه فلا یمکن
ثبوت حقه علیه الا بثبوت نسبه اذ المال علی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 318 of 688

الميت فلا ينتقل الى المدعى عليه الا بكونه وارثا فافا

فقه فارسی) وتحقیق ذکر کرده فاضل عمادی در فصول خود دو مسئله را که باهم مخالف اند
از روی حکم یعنی حکم یکی از دیگر مخالف است و ذکر کرده است که یکی از ان دو مسئله قیاس کرده میشود
بر دیگر و فرق کرده است میان آن دو مسئله در کتاب جامع الفصولین پس هر آینه نظر کرده شود
در کتاب جامع الفصولین و عبارت جامع الفصولین این است که دعوی کرد شخصی که بدرستیکه
مرا بر احمد پسر محمد پسر احمد این قدر درم دین است و احمد پسر محمد پسر احمد این شخص است پس
شاهدان او شاهدی دادند بر اینکه احمد پسر محمد پسر احمد این شخص است و مر فلانرا بر و این قدر درم
دین است درین صورت دین ثابت میشود و نسب او ثابت نمیشود و بر قیاس مسئله دیگر ان
اینست که اگر شخصی دعوی کرد که مرا بر فلان شخص دین است و او مرده و تو وارث و پسر او هستی
و نام پدر تو فلانست و نام پدر کلان تو فلانست ثابت میشود دین او و ثابت میشود نسب او
پس بر قیاس این مسئله میباید که در مسئله اول همچنین باشد یعنی نسب و دین هر دو ثابت شود
و من میگویم که امکان دارد فرق کردن میان این دو مسئله که در مسئله اول اشارت کرده
مدعی و شاهدان بی نیازی می آرد از ثابت شدن نسب مدعی علیه زیرا که حق ثابت میشود
بر و بسبب اشارت کردن اگرچه نسب او ثابت نشود و اما در مسئله دویم پس امکان ندارد
ثابت شدن حق مدعی بر و مگر ثابت شدن نسب او زیرا که دین لازم بر مرده است
پس آن دین نقل نمیشود از ان مرده بمدعی علیه مگر بودن مدعی علیه وارث و پس حاصل شد حکم این مسئله
از حکم مسئله اول و لو قضى في المجتهد فيه مخالفا لرايه (هدايه) اي مجتهد فيه مجمع وابن ملك
(درمختار) ما سيأتي في الهبة نفذ عند الكل وان كان عامل مذهبه رواية وعند هما لا ينفذ في الحيوان
(علية القنوري هدية) واگر قاضی حکم کرد در مسئله که در آن مسئله اختلاف کرده باشند مجتهدان مخالف رای

فائده
در اینکه قاضی حکم کند بخلاف مذهب خود یا بهوا یا بقیاس

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 319 of 688

خود یعنی از مذهب خود در ان حالیکه فراموش کننده بود مذهب خود را نافذ و جاری میشود حکم او
نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و اگر قصداً حکم کرد مخالف از مذهب خود پس از حضرت امام ابو حنیفه
درین صورت دو روایت هست در یک روایت نافذ میشود حکم او و در دیگر روایت نافذ نمیشود
و نزد صاحبین رحمة الله علیهما نافذ و جاری میشود این حکم قاضی در هر دو وجه یعنی خواه مخالف از مذهب
خود بطریق فراموشی حکم کرده باشد یا قصداً و بر این قول صاحبین فتوی است کما فی الخانیة اذا
حکم علی مذهب الشافعی او نحوه او بالعکس و اما اذا حکم الحنفی بمذهب ابی یوسف
او محمد رح او نحوهما من اصحاب الامام فلیس حکماً بخلاف رأیه (رد المحتار)
مانند قاضی حنفی مذهب که حکم کند بمذهب امام شافعی رح یا مانند او مثل مذهب امام مالک رح یا بعکس آن
یعنی قاضی شافعی یا مالکی حکم کند بمذهب امام ابو حنیفه رح پس درینصورت حکم قاضی نافذ نیست اما
وقتیکه حکم کند قاضی حنفی مذهب بمذهب امام ابو یوسف رح یا امام محمد رح یا مانند ایشان از اصحاب
امام ابو حنیفه رح پس درین صورت حکم قاضی حنفی مذهب بخلاف مذهب او نیست و ذکر فی
فتاوی الصغری ان الفتوی علی قول ابی حنیفة فقد اختلف الفتوی والوجه فی
هذا الزمان ان نفتی بقولهما لان التارک لمذهبه عمداً لا یفعله الا لهوی
باطل او لقصد جمیل واما الناسی فلان المقلد ما قلد الا لیحکم بمذهبه
لا بمذهب غیره وهذا کله فی القاضی المجتهد فاما المقلد فانما ولاه لیحکم
بمذهب ابی حنیفة مثلا فلا یعمل المخالفة فیکون معزولا بالنسبة الی
ذلک الحکم (فتح القدیر) و ذکر شده در فتاوی صغری که بدرستیکه فتوی بر قول
امام ابو حنیفه ست رحمة الله علیه پس تحقیق درینصورت فتوی مختلف گردیده ست و وجه
حق درین زمان این ست که فتوی کرده شود بقول صاحبین رحمهما الله تعالی زیرا که ترک

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 320 of 688

کننده مر مذهب خود را قصداً نمیکند این کار را مگر از جهت هوای نفسانی خود از جهت قصد مر نکو
و اما کسیکه فراموش کننده باشد مذهب خود را و بفراموشی حکم کند بخلاف مذهب خود پس از جهت
حکم او نافذ نیست که پادشاه ولایت دهنده او را مقرر نکرده مگر برای آنکه حکم کند بمذهب خود
نه بمذهب غیر خود پس هر دو وجه حکم او نافذ نمیشود و اینکه ذکر شده همگی و تمامی درشان
قاضی مجتهد است و اما قاضی مقلد پس جز این نیست که پادشاه ولایت مر او را داده بجهت
اینکه حکم کند بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله علیه مثلاً پس قاضی مالک میشود مخالفت کردن
را از مذهب امام خود پس قاضی معزول میباشد نسبت بهمین حکم مخالف از مذهب او
و حکم او در آنچیزیکه معزول باشد نافذ نیست و فی شرح الوهبانیة للشرنبلالی رح

قضی من لیس مجتهدا کحنفیة زماننا بخلاف مذهبه عامدا لا
ینفذ اتفاقا وکذا ناسیا عندهما ولو قید السلطان بصحیح
مذهبه کزماننا تقید بلا خلاف لکونه معزولا
عنه (در مختار) ودر شرح وهبانیه تصنیف شرنبلالی رحمة الله علیه
آورده است که اگر حکم کرد قاضی که مجتهد نباشد مانند قاضیان حنفی مذهب زمانه ما مخالف
از مذهب خود قصداً نافذ نمیشود این حکم او باتفاق علماء رحمهم الله تعالی و همچنین نافذ نمیشود
اگر حکم او بخلاف مذهب او سهواً شد نزد صاحبین رحمهما الله تعالی و اگر مقید کند سلطان
حکم قاضی را بصحیح مذهب او چنانکه در زمانه ما سلاطین قاضیان خود را امر میکنند بحکم
کردن بصحیح مذهب ایشان در این صورت مقید کرده میشود حکم آن قاضی بصحیح
مذهب او بغیر اختلاف زیرا که او معزول است از حکم کردن بضعیف یا بخلاف مذهب
خود قال الشرنبلالی رح فی شرح الوهبانیة محل الخلاف فیما اذا لم یقید علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 321 of 688

السلطان القضاء بصحیح مذهبه والا فلا خلاف فی عدم صحة
حکمه بخلافه لکونه معزولا عنه قلت تقیید السلطان
بذلك غیر قید لما قاله العلامة قاسم فی تصحیحه من
ان الحکم والفتوی بما هو مرجوح خلاف الاجماع وقال العلامة قاسم
فی فتاواه ولیس للقاضی المقلد ان یحکم بالضعیف لانه لیس من
اهل الترجیح فلا یعدل عن الصحیح الا لقصد غیر جمیل
ولو حکم لا ینفذ لان قضاءه بغیر الحق لان الحق هو الصحیح
وما وقع ان القول الضعیف یتقوی بالقضاء المراد به
قضاء المجتهد کما بین فی موضعه (ردالمحتار)

فایده
در نکه پادشاه مقید کند قاضی را
به حکم کردن بصحیح مذهب او

گفته است علامه شرنبلالی رحمه الله در شرح وهبانیه که محل اختلاف امام وصاحبین رحمهم الله تعالی
در روا بودن حکم قاضی بخلاف مذهب او ودر نا روا بودن آن در آن صورت است که پادشاه
مقید نکرده باشد قضای قاضی را بصحیح مذهب او واگر پادشاه مقید کرده بود قضای قاضی
بصحیح مذهب او هیچ اختلاف نیست در نا روا بودن حکم قاضی بخلاف مذهب او از جهت
معزول شدن او از ان حکم که مخالف مذهب اوست ومن میگویم که مقید کردن سلطان
حکم قاضی را بصحیح مذهب قید برای نا روا بودن حکم مذکور نیست یعنی نا روا بودن قضای
قاضی بخلاف مذهب او مقید بامر پادشاه نیست از جهت آنچه ی که علامه قاسم رحمه الله
گفته است در تصحیح خود انکه حکم قاضی وفتوای مفتی بقول ضعیف مخالف اجماع است
ونیز گفته است علامه قاسم رحمه الله در فتاوای خود که قاضی مقلد را روا نیست
که حکم کند بقول ضعیف زیرا که او از اهل ترجیح نیست پس او عدول می کند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 322 of 688

از صحیح مذهب خود مگر از جهت قصد کردن امر غیری نیکو و اگر قاضی مقلد حکم کند بقول ضعیف نافذ نمی شود حکم او زیرا که قضای او قضا بغیر حق است زیرا که حق آنچیزی است که صحیح باشد و آنچیزی که بعضی علما گفته اند که روایت ضعیفه بحکم قاضی قوی می گردد مراد بآن حکم قاضی مجتهد است نه غیر چنانچه در موضع آن بیان کرده شده است وقال ابن الغرس رح واما المقلد المحض فلا یقضی الا بما علیه العمل والفتوی وقال صاحب البحر فی بعض رسائله اما القاضی المقلد فلیس له الحکم الا بالصحیح المفتی به فی مذهبه ولا ینفذ قضاؤه بالقول الضعیف ومثله ما قدمه الشارح اول کتاب القضاء وقال هو المختار للفتوی کما بسطه المصنف رحمه الله فی فتاواه وغیره وکذا ما نقله بعد اسطر عن الملتقط (رد المحتار) وگفته است ابن غرس رحمه الله که مقلد محض حکم نکند مگر بآن روایت که بران عمل کرده شده باشد و فتوی بران شده باشد و همچنین صاحب کتاب بحر رایق در بعضی رساله های خود گفته است که اما قاضی مقلد پس حکم روا نیست مر او را مگر بقول صحیح و مفتی به و نافذ نمی شود قضای قاضی مقلد بقول ضعیف و مثل آنست آنچیزی که صاحب کتاب در مختار پیش گذرانیده در اول کتاب قضا و صاحب بحر رایق گفته است که این قول برگزیده شده است برای فتوی چنانکه تفصیل کرده است این مصنف تنویر رح در فتاوای خود و غیر او همچنین آنچیزی که نقل کرده است مصنف رح آنرا پس از چند سطر از کتاب ملتقط وفی الزیادات لو ان المسلمین اسروا اساری من اهل الحرب وحرزوهم بدار الاسلام ثم ظهر علیهم المشرکون ولم یحرزوهم بدار الحرب حتی

فایده
در آنکه قاضی مقلد محض حکم نکند مگر بروایتیکه عمل کرده شده باشد بآن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 323 of 688

ظهر عليهم قوم اخرون من المسلمون واخذوهم من ايديهم فى دار الاسلام
فانهم يردون على الفريق الاول اقتسم الفريق الثانى اولم يقتسموا الا ان يكون الذى
بين الفريق الثانى اقل مما صنعه المشركون تمكا واحرازا فحينئذ كان الفريق الاول احق
ودر كتاب زيادات ذكر شده است اينكه اگر بدرستى مسلمانان بندى گردند بندبانرا
اهل حرب ونگاه داشتند ايشان را بدار اسلام بعد ازان مشركان بران مسلمانان غلبه كردند وبيرون
آنكه مشركان بندبهاى خود را پس ببرند وبدار حرب نگاه نكرده بودند تا اينكه قوم ديگر از مسلمانان
بران مشركان غلبه كردند وبندبان مذكور را از دست آن مشركان واپس گرفتند در دار اسلام
پس بدرستيكه آن بندبان رد كرده ميشوند بران گروه اول از مسلمانان خواه بندبان مذكور
را گروه دويم از مسلمانان ميان خود تقسيم كرده باشند ويا تقسيم نكرده باشند مگر آنكه قسمت كنند ميان ايشان
پادشاه باشد معتقد اينكه آن كار بر اكه مشركان كرده اند مالك شدن ايشان است
ونگاه داشتن ايشان پس درين وقت گروه دويم از مسلمانان بهتر است از جهت
مالكيت مر بندبان را وبر گروه اول رد كرده نمى شوند اين چنين ذكر شده در كتاب
محيط ذكر فى السير الكبير اذا استولى المشركون على متاع المسلمين واحرزوه بمكرهم
فى دار الاسلام ثم استنقذه منهم جيش من المسلمين قبل الاحراز بدار الحرب فانه
مردود على صاحبه وكذلك لو لم يعلم الامام بذلك حتى قسم المتاع بين من
اصابه فالقسمة باطلة والمتاع مردود على صاحبه فان علم الامام الحال فرأى
احرازهم بالعسكر احرازا تاما فخمسه وقسمه مع غنائم المشركين بين من
اصابه من المسلمين ثم رفع الى القاضى يرى ذلك غير احراز فاجاز ما صنع الاول لم
يبطله (عالمگيرى) ذكر شده است در كتاب سير كبير اينكه وقتى كه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 324 of 688

فایده
اگر بیکه مشرکان غلبه کردند بر مالهای مسلمانان بعد ازان خلاص کرد پادشاه مسلمانان آن مالهارا

مشرکان غلبه کردند بر مالهای مسلمانان و نگاه کردند مشرکان آن مالهارا در دار اسلام بقوت لشکر خود بعد ازان لشکری از مسلمانان خلاص کرد آن مالهارا از مشرکان پیش از نگاهبانی ایشان آن مالهارا بدار حرب پس آن مالهارد کرده می شود بر صاحبان آن مالها همچنین حکم است اگر پادشاه عالم بنود بحال آن مالها که از مردم مسلمانان ستند تا انیکه تقسیم کرد آن مالهارا میان کسانی که آن مال ما بایشان رسیده بود پس آن تقسیم کردن پادشاه باطلست و آن مالهارد کرده می شود بر صاحبان آن پس اگر پادشاه میدانست حال مالهارا و اعتقاد او بود که نگاه کردن مشرکان آن مالهارا بقوت لشکر ایشان نگاهبانی کامل نیست پس پنجم حصه آنرا گرفت جهت بیت المال و تقسیم کرد باقی آن مالهارا بادیگر مالهای غنیمت مشرکان میان کسانی از مسلمانان که رسیده بود بایشان آن مالها بعد ازان برده شد این حادثه بقاضی که نگهبانی مشرکان مال مسلمانانرا در لشکر خود بدار اسلام نگهبانی کامل نمیدانست این تقسیم کردن پادشاه را روا کند و باطل کند

فایده
اگر قاضی حکم کرد بشهادت فاسقان یا حکم کرد بشهادت یکمرد و دو زن بنکاح

آن تقسیم کردن پادشاه را من قضی بشهادتهم قضاؤه علی الغائب او بشهادة رجل وامرأتین بالنکاح علی الغائب وهذا قول من یجوز القضاء علی الغائب ولیس للمسلم شهادة فی باب النکاح ولیس للفاسق شهادة اصلا ولکن کل واحد من الفصلین مجتهد فیه فینفذ القضاء من القاضی باجتهاده فیما هو من مسائل الخلاف کما لو حکم بشهادة فاسقان بر شخصی غایب و یا حکم کرد بشهادت یکمرد و دو زن بنکاح کردن شخصی غایب را اگرچه آن کسی از امامان کبار نباشد حکم را بر غایب قایل بود بانیکه شهادت فاسقان را روا نیست در نکاح و هرگز روا نیست مر فاسق را شاهدی دادن ولیکن در هر کدام ازین دو حکم اختلاف کرده شده است پس نافذ میشود حکم قاضی باجتهاد کردن آن قاضی در آنچه حکم فی السیر الکبیر اشتری جاریة وقبضها او وقر علیها او وجد بها عیبا فی دار الحرب فان کان البائع معه فی العسکر خاصمه و ان لم یکن یتبعه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 325 of 688

فایده
در بیان خریدن چارپای وعزا کردن بر آن پس یافت عیبی را در چارپای

له ان لا یرکبها ولکن یسوقها معه حتی یخرجها الی دار الاسلام ولو رکبها لخاجته نفسه او حمل امتعته علیها سقط حقه فی الرد وجد دابة اخری او لم یجد (عالمگیری) و در کتاب سیر کبیر آورده است که مردی خرید چارپای را و عزا کرد بران چارپای پس یافت آنخریدار دران چارپای عیبی را در دار حرب پس اگر فروشنده آن چارپای با او دران لشکر بود دعوی کند با او و اگر فروشنده آن نبود با او دران لشکر مبایه او را که سوار نشود بران چارپای لیکن ببرند آن چارپای با خود تا بیرون کند آن چارپای را بدار اسلام و اگر سوار شد بران چارپای جهت حاجت خود یا بار کرد بران کالای خود را ساقط میشود حق آنخریدار در رد کردن آن چارپای بر فروشنده او آن خواه یابد دابة دیگر را و یا نیابد فان الی الامام واجره فامره بالرکوب فرکب سقط حقه فی الرد ولو اکرهه علی الرکوب فرکب ولم ینفضها وتوبه فله الرد وان لم یکرهه الامام علی الرکوب ولکن قال ارکبها وانت علی ردک فرکبها سقط حقه فی الرد (عالمگیری) و اگر آن مرد آمد نزد پادشاه و خبر داد پادشاه را بحقیقت عیب آن چارپای پس پادشاه امر کرد او را بسوار شدن بران چارپای پس او سوار شد بران ساقط گردید حق او در رد کردن آن چارپای و اگر زور کرد پادشاه بر او بسوار شدن آن چارپای پس سوار شد آنرا و نقصان نرسانید آن چارپای را بسوار شدن او پس هست مر او را حق رد کردن آن چارپای و اگر زور نکرد پادشاه بر او بر سوار شدن آن چارپای لیکن گفت که سوار شو بر آن و تو باقی هستی بر حق رد کردن خود پس سوار شد بران چارپای ساقط شد حق او در رد کردن آن چارپای فان ارتفعا الی قاض بعد ذلک ورد بالعیب علی طریق الاجتهاد بما قال له الامیر فی ذلک رضیت الی قاضی اخر یری ما منع الاول خطاء فانه یمضی قضاء الاول (عالمگیری) پس اگر برد آن خصم دعوی را بقاضی بعد از گفتن پادشاه خریدار را که سوار شو بران چارپای و ترا در رد کردن آن چارپای هست رد کرد قاضی آن چارپای را بسبب عیب بطریق اجتهاد بسبب آنخبر که پادشاه باو گفته بود از آنکه حق رد کردن ترا هست بعد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 326 of 688

از ان جا دشه برده شد بقاضی دیگر که اعتقاد داشت خطا بودن آنچه بر اکه قاضی اول حکم کرده بود پس بدرستیکه قاضی
دوم امضا کند بران حکم قاضی اول والفاسق اذا قضی فرفع الی قاض آخر فابطله لیس لقاض ثالث ان ینفذه
کذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری) وفاسق وقتیکه حکم کرد پس برده شد حکم او بقاضی دیگر پس آن دیگر قاضی باطل
کرد حکم او را نیست مر قاضی سوم را اینکه نافذ و جاری بگرداند حکم آن فاسق را همچنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی
اذا قضی بشهادة احد الزوجین مع اخر لصاحبه او بشهادة الوالد لولده او الولد لوالده
نفذ حتی لا یجوز للثانی ابطاله وان رأی بطلانه کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)
وقتیکه قاضی حکم کرد بشهادتی یکی از زن و شوهر با یک نفر دیگر برای صاحب او که شوهر باز نست یا شهادتی
پدر برای پسر او یا بشهادتی پسر برای پدر او نافذ و جاری میشود حکم او تا اینکه روا نیست مر قاضی دوم را باطل
گردانیدن آن حکم او را گرچه معتقد بوده باشد باطل بودن آن حکم را همچنین مذکور شده است در کتاب تاتارخانیه ولو
قضی فی حد او قصاص بشهادة رجل وامرأتین ثم رفع الی قاض آخر یری خلاف رأیه فانه
ینفذ قضاؤه ولا یبطله (عالمگیری) اگر قاضی حکم کرد در حد یا در قصاص بشهادت یک مرد و دو زن
بعد ازان حکم او برده شد بقاضی دیگر که او معتقد بود حکمی را که مخالف است رای آن قاضی اول بود پس بدرستیکه قاضی
دوم نافذ و جاری بگرداند حکم آن قاضی اول را و باطل نکند حکم او را و لو قضی ببطلان طلاق المکره نفذ
قضاؤه ولو رفع الی قاض آخر یمضی قضاء الاول ذکر فی فتاوی رشید الدین ولو
قضی بعدم وقوع طلاق المکره نفذ (عالمگیری) اگر قاضی حکم کرد
بباطل بودن طلاق کسیکه زور کرده شده باشد بر و بطلاق کردن نافذ و جاری میشود
حکم او و اگر حکم او برده شد بقاضی دیگر امضا کند آن قاضی دیگر حکم قاضی اول را
ذکر شده است در فتاوای رشید الدین رحمه الله که اگر قاضی حکم کرد بواقع شدن
طلاق مست جاری و نافذ میشود حکم او و لو ان قاضیا قضی بشهادة شاهدین

فایده
در اینکه اگر قاضی حکم کرد
بشهادتی یکی از زن و شوهر با شخص
دیگر برای صاحب او

فایده
در اینکه اگر قاضی حکم کرد
در حد یا قصاص بشهادتی یک مرد
و دو زن

فایده
در اینکه اگر قاضی حکم کند
باطل بودن طلاق زور
کرده شده و مست

فایده
در اینکه اگر قاضی حکم کرد
بشهادتی دو شاهد بعد ازان ظاهر شد
که آن دو شاهد کافر بودند
یا محدود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 327 of 688

شد علم احدهما کان یری قضاءه او ظهر ان قضاءه وقع بخلاف الاجماع و
ان علم احدهما عیان فکذلک الجواب ولو علم انهما اعمیان فقد ذکر شمس الائمة الحلوانی
فی شرح کتاب الرجوع ان الجواب فیهما کالجواب فی الحدود فی القذف (عالمگیری)
واگر قاضی حکم کرد بشاهدی دو شاهد بعد ازان آنست که بدرستی آن دو شاهد کافر بودند در گذرد
میشود حکم او زیرا که ظاهر شد که قضای او واقع شده بخلاف اجماع و اگر دانست که بدرستی آن دو فاسق
غلام بودند پس همچنین حکم است یعنی رد کرده میشود حکم او زیرا که ظاهر شد که حکم او مخالف اجماع است
و اگر معلوم شد که بدرستی آن دو شاهد نابینا بودند پس بتحقیق ذکر کرده شمس الائمه سرخسی رح
در شرح کتاب رجوع از شاهدی که بدرستی حکم درین مسئله مانند حکم است در شاهدی شخصیکه حد
کرده شده باشد در قذف یعنی نافذ میشود حکم او عبد استقضی فقضی بقضیة ثم رفع
قضاءه الی قاض آخر فامضاه فانه یجوز له امضاؤه اذا العبد یصلح شاهدا عند
مالک وشریح فیصلح قاضیا فاذا افضل امضاء قاض آخر ینبغی ان ینفذ کما فی
المحدود فی القذف (عالمگیری) غلامی قاضی گردانیده شد وحکم کرد در حادثه بعد ازان
برده شد حکم او بقاضی دیگر پس آن قاضی دیگر امضا کرد بر حکم آن غلام پس بدرستیکه روا است
مر آن قاضی دیگر را امضا کردن بآن حکم زیرا که غلام صلاحیت شاهدی را دارد نزد امام
مالک وشریح رحمهما الله تعالی پس صلاحیت قضا را دارد پس وقتیکه پیوست شود بحکم
غلام امضای قاضی دیگر میباید اینکه نافذ و جاری شود حکم آن غلام چنانکه نافذ و جاری میشود حکم
حد کرده شده در قذف که پیوست شود بحکم او امضای قاضی دیگر وذکر فی الذخیره ولو
قضی بجواز النکاح بغیر شهود نفذ قضاءه وهکذا ذکر فی جامع الفتاوی (عالمگیری)
وذکر شده در کتاب ذخیره که اگر قاضی حکم کرد بر روا بودن نکاح بدون شاهدان جاری میشود این حکم او وهمچنین ذکر

فایده
در یکه غلامی قاضی گردانیده
شد وحکم کرد در حادثه و برده شد
حکم او بقاضی
دیگر

فایده
حکم کردن قاضی بر روا بودن
نکاح بدون شاهدان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 328 of 688

شده است در کتاب جامع الفتاوی ذکر فی نکاح الملتقط لو قالت امرأة فی مجلس ابن شوی منست و قال الرجل
این زن منست اختلفوا فی انعقاد هذا النکاح و لو قضی بالنکاح صار متقضیا علیه اذا تزوج امرأة عشر
ایام فاجازه قاضی من القضاة جاز (عالمگیری) ذکر شده است در باب نکاح از کتاب ملتقط اینکه اگر
گفت زنی مرد برادر مجلسی که این مرد شوی منست و گفت آنمرد که این زن زن منست اختلاف
کرده اند علما در بسته شدن این نکاح و اگر قاضی حکم کرد بآن گفته ایشان بنکاح آن هر دو میکرد این
حکم اتفاق کرده شده بران و قسمیکه مردی بنکاح گرفت زنی را تا بمدهٔ ده روز پس حکم کرد بر وا بودن
آن نکاح قاضی از قاضیان رواست این نکاح و لو قضی برد نکاح المرأة بعیب عمی او جنون
او نحو ذلک ینفذ قضاؤه و لو قضی برد المرأة الزوج بواحد من هذه العیوب نفذ (عالمگیری)
لان عمر رضی الله عنه یقول یردها بالعیوب الخمسة و کذا بسحة رد الزوجة له (فتح القدیر)
اگر حکم کرد قاضی برد کردن نکاح زن بسبب عیبناکی یا دیوانگی یا مانند آن نافذ میشود
قضای او و اگر حکم کرد قاضی برد کردن زن شوهر را بیکی ازین عیبها نافذ و جاری میشود
آن حکم قاضی زیرا که حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قایل بود ببرد کردن مرد زن را
بعیبهای پنجگانه و همچنین قایل بود بصحیح بودن رد کردن زن مرد را حکی
فی حیض منهاج الشریعة عن مالک رحمه الله انه قال فی المرأة
اذا طلقها زوجها و مضی علیها ستة اشهر و لم ترفها الدم یحکم
بایاسها حتی تنقضی عدتها بعد ذلک بثلاثة اشهر و روی عن ابن
عمر رضی الله عنهما مثل ذلک (عالمگیری) حکایت کرده شده است در باب
حیض از کتاب منهاج الشریعه از امام مالک رحمه الله که بدرستی امام مالک رحمه گفته است
در بارهٔ زنی وقتیکه طلاق کند آنزن را شوهر او و مدت شش ماه بران زن گذشت

فایده
در سنکه زن بگوید که ایمرد
شوی منست و مرد گفت این زن
منست قاضی حکم کند بآن
نکاح و بنکاح گرفتن زن را
تا بمدهٔ ده روز

فایده
در حکم کردن قاضی برد کردن
نکاح زن بعیب ناپسندی
یا دیوانگی

فایده
در سنکه شخصی زن خود را
طلاق کرد و در شما حیض
ندید

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 329 of 688

وآنزن در ان شش ماه خون حیض را امید حکم کرده میشود بنا امیدی آنزن از حیض تا انکه
میگذرد عدت آنزن بعد ازان حکم کردن بنا امیدی آنزن بمدت سه ماه وازابن عمر
رضی الله عنهما بمانند همین روایت روایت شده است فعلی هذا فی ممتد الطهر قبل
ان تبلغ حد الایاس وهو خمس وخمسون سنة اذا انقطع الدم علی الخمسین
او انقطع قبل ذلك بسنة او سنتین فیما اختاره جدی شیخ الاسلام
برهان الدین اذا طلقها زوجها ومضت علیها سنة اشهر ثم
اعتدت بثلاثة اشهر وقضی بذلك قاض ینبغی ان ینفذ
لانه مجتهد فیه وهذا مما یجب حفظه فانها کثیرة الوقوع
(عالمگیری) پس برین روایت مذکور حکم شرعی درباره زنیکه
مدت پاکی او از حیض دراز شده باشد پیش از رسیدن آن زن بسن نا امیدی
که آنرا پنجاه و پنج سال است وقتیکه خون حیض او قطع شد بمدت پنج سال
یا قطع شد یکسال پیش یا دو سال پیش از پنجاه سال در روایتی که اختیار کرده آنرا
پدر کلان من شیخ اسلام برهان الدین رحمه الله وقتیکه شوهر او طلاق کرد او را
گذشت بر و بعد ازان عدت گذرانید سه ماه و قاضی حکم کرد بگذشتن عدت آنزن
بمدت سه ماه میشاید که حکم او نافذ شود زیرا که اختلاف کرده شده است درین حکم
واین روایت ازان قبیل است که واجب است یاد کردن آن زیرا که بدرستی
این روایت بسیار واقع می شود والقاضی اذا قضی فی المسئلة المختلفة ینفذ قضاؤه
(عالمگیری) قاضی وقتیکه حکم کرد در مسئله که در آن قولهای پنجگانه است بیک
قولی ازان قولها نافذ میشود حکم او وفی فتاوی رشید الدین ولو قضی بجواز رهن

فایده
درینکه نافذ میشود حکم قاضی در مسئله
قولهای پنجگانه نیست در آن مسئله

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 330 of 688

المشاع ینفذ قضاؤه وکذا ذکر فی شروط ابی نصر الدبوسی فانه قال واذا وقع الرهن مشاعا ینبغی ان یلحق به حکم حاکم حتی یصح (عالمگیری)

فایده
در انیکه نافذ میشود حکم قاضی بر وا بودن گروی چیزی مشترک

در فتاوی رشید الدین رحمه الله ذکر شده است انیکه اگر حکم کرد قاضی بر وا بودن گرو نهادن حصهٔ شایع و بخش نا کرده چیزی نافذ میشود قضای او و همچنین ذکر شده است در شروط ابو نصر دبوسی رحمه الله پس بدرستی که ابو نصر رحمه الله گفته است وقتی که واقع شود گروی حصهٔ بخش نا کرده چیزی میباید انیکه پیوسته شود بآن گروی نهادن حکم قاضی تا گروی آن چیز بخش نا کرده صحیح شود ولو قضی بجواز بیع الماء لیس لغیره ان یبطله وان ابطله لیس لغیره الاجازة (عالمگیری) واگر قاضی حکم کرد بر وا بودن فروختن حق آبه زمین پی زمین نیست مر غیر آن قاضی را باطل کردن آن حکم واگر قاضی دیگر باطل کرد آن حکم را نیست قاضی دیگر را روا کردن آن فروختن وفی فتاوی الخلاصة ولو قضی بجواز بیع المرهون والمستاجر ینفذ (عالمگیری) ودر کتاب خلاصة الفتاوی آورده است که اگر قاضی حکم کرد بر وا بودن فروختن چیزیکه گرو کرده شده باشد و یا باجاره داده شده باشد نافذ و جاری میشود حکم آن قاضی فی جامع الفتاوی وفی السیر الکبیر ولو قضی بجواز بیع فدیب اجل مجهول ینفذ قضاؤه اذا خوصم الیه فی ذلک وحل المشتری امساکه (عالمگیری)

فایده
در حکم کردن قاضی بر وا بودن فروختن چیزی گرو کرده شده یا اجاره داده شده

ودر کتاب جامع فتاوی ذکر شده است انیکه در کتاب سیر کبیر ذکر کرده است که اگر قاضی حکم کرد بر وا بودن فروختنی که فاسد شده باشد بسبب مدت نا معلوم نافذ میشود حکم او وقتی که دعوی برده شده باشد نزد او در نیصورت روا نمیشود خریدار را نگاه داشتن آنچیزیکه خریده است آنرا وما یفعل القضاة من التفویض الی الشافعی المذهب فی فتح الیمن

فایده
در حکم کردن قاضی بر وا بودن فروختن که فاسد شده باشد بسبب مدت نا معلوم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 331 of 688

المضاربة وبيع المدبر وغير ذلك انما يجوز اذا كان المفوض يرى ذلك بان قال لاح لي اجتهادي
ذلك وقيل يصح التفويض وان كان لا يرى ذلك وهو المختار كذا في خزانة المفتين (عالمگيري)
وچيزهاي نميكنند آنرا قاضيان از سپردن حكم كردن بقاضي شافعي مذهب در فسخ كردن كسيكه
نسبت كرده شده بوقفي وفروختن غلام مدبر وغير ازان چيزها اين هست كه روا مي شود
وقتيكه قاضي سپرنده حكم حق ميداند آن فسخ كردن سوگند نسبت كرده شده را او
آن فروختن غلام مدبر را باينكه قاضي گفت كه ظاهر شد مرا اختلاف وجهاد در آن
حكم وبعضي علماء رحمهم الله گفته اند كه صحيح ميشود سپردن قاضي حكم كردن را بقاضي شافعي
مذهب واگرچه حق نميداند آنرا وهمين قول برگزيده شده هست همچنين ذكر شده
هست در كتاب خزانة المفتين وان فوض الى شافعي ليقضي برأيه او ليقضي بما هو حكم
الشرع ينفذ ذلك التفويض عند الكل كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگيري)
واگر قاضي حنفي سپرد حادثه را بقاضي شافعي مذهب از جهت اينكه حكم كند ان
حادثه براي خود يا حكم كند بآن چيزيكه حكم شرع شريف باشد نافذ مي شود
اين سپردن نزد همه علماء رحمهم الله تعالى همچنين آورده هست در فتاوى قاضيخان
والاصل ان جملة قضايا القضاة على اقسام منها ان يقضي بخلاف النص والاجماع وهذا
باطل ليس لاحد ان يجيزه ولكل واحد من القضاة نقضه اذا رفع اليه ومنها ان
يقضي في مختلف فيه وفي هذا ينفذ قضاؤه وليس لاحد نقضه ومنها ان
يقضي بشيئ يتعين فيه الخلاف بعد القضاء اي يتعين ويتصور المسئلة
بعد القضاء او يكون الاختلاف في نفس القضاء فبعضهم يقولون غير نافذ لما هو موقوف
على قضاء قاض آخر ان اجاز جاز ويصير كان القاضي الثاني قضى في مختلف فيه وليس الثالث

فايده
در سپردن قاضي حكم كردن را
بقاضي شافعي مذهب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 332 of 688

تقضه وان ابطله بطل ولیس لاحد ان یجیزه (خزانة المفتین)

وحاصل کلام این است که تمامی حکمهای قاضیخان هرچند قسم است بعضی ازین قسمها است که حکم کند قاضی مخالف از آیت وحدیث واجماع امت واین حکم او باطل است نیست مر هیچکسی را از قاضیان دیگر که بران حکم امضا کند وهست مر هریکی از قاضیان را که بشکند آن حکم را وقتیکه برده شود آن حکم بآن قاضی وبعضی ازان قسمها این است که حکم کند قاضی در مسئله که اختلاف کرده شده باشد در حکم آن ودرین قسم جاری میشود حکم او ونیست مر هیچکس را از قاضیان دیگر که بشکند آن حکم قاضی را وبعضی ازان قسمها این است که قاضی حکم کند بیک چیزی که خلاف دران معلوم شود بعد از حکم قاضی یعنی بعد از حکم معلوم شود وتصور کرده شود که در مسئله اختلاف کرده شده است یا اختلاف در نفس حکم باشد پس درین صورت بعضی علما رحمهم الله تعالی میگویند که حکم او نافذ وجاری نیست بلکه موقوف است بامضای قاضی دیگر اگر قاضی دیگر امضا کرد بحکم قاضی اول رواست حکم قاضی اول گویا که قاضی دویم حکم کرده است در مسئله که اختلاف کرده شده است دران ونیست مر قاضی سوم را اینکه بشکند حکم آن قاضی اول را واگر قاضی دویم باطل کرد آن حکم قاضی اول را باطل میشود حکم آن قاضی اول ونیست مر هیچکس را که امضا کند بآن حکم القاضی اذا قضی فی مجتهد فیه نفذ قضاؤه الا فی مسائل نص اصحابنا رحمهم الله فیها علی عدم النفاذ لو قضی ببطلان الحق بمضی المدة (اشباه ونظائر) ای خلافا لمن قال انه یخاف ثلاث سنین هو المصر بطل حقه لانه قول مهجور فلا ینفذ قضاء القاضی فیه فافاده رفع الی آخر یبطله وجعل المدعی علی حقه کما فی الخانیة قلت والظاهر انه لیس المراد من هذا القول بطلان الحق فی الآخرة بل بطلان الدعوی به لکن کونه مهجورا لیس علی اطلاقه بل هو معمول عندنا حیث قامت قرینة علی بطلان الدعوی کما تقدم فی مسائل السکوت من عدم سماع الدعوی

فایده در بیان اقسام حکمهای قاضیان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 333 of 688

اذا سکت عند بیع القریب او احد الزوجین او سکت مع الاطلاع علی تصرف المشتری او سکت ثلاثا وثلثین سنة مطلقا (رد المحتار)

فایده
در بیان مسایل مختلف فیه که حکم قاضی در آن نافذ نمی شود

وقتی که قاضی حکم کند در مسئله که اختلاف کرده شده باشد در آن نافذ و جاری میشود حکم او مگر جاری نمیشود در چند مسئله که تصریح کرده اند اصحاب ما رحمهم الله تعالی در آن مسئلها بر نا جاری شدن حکم قاضی اول اینکه اگر حکم کرد قاضی بباطل شدن حق بگذشتن مدت یعنی حکم کرد بباطل بودن آن از جهت اختلاف در آن مرکسی را از علما که گفته است وقتیکه دعوی نکرد مدعی بر مدعی علیه مدت سه سال و حال اینکه مدعی در شهر بود باطل میشود حق او پس در اینصورت حکم قاضی نافذ نمیشود اگرچه در این مسئله اختلاف کرده شده است زیرا که بدرستی این قول ترک کرده شده است نزد علمای رحمهم الله تعالی پس نافذ و جاری نمیشود حکم قاضی دران پس وقتی که برده شد این حکم او بقاضی دیگر باطل کند آن حکم او را و ثابت بگرداند مدعی را بر حق او چنانکه ذکر شده است این حکم در فتاوای قاضیخان من میگویم که ظاهر است که بدرستی مراد از این قول باطل شدن حق مدعی نیست در قیامت بلکه مراد باطل شدن دعوی مدعی ست بآن یکن این قول ترک کرده شده بنا بر اطلاق خود یعنی در تمامی دعاوا این حکم نیست بلکه این قول عمل کرده میشود نزد علمای رحمهم الله تعالی وقتیکه موجود باشد قرینه و نشانه بر باطل بودن آن دعوی چنانکه پیش گذشت در مسئله سکوت از نا شنیدن آن دعوی وقتیکه سکوت کند نزد فروختن قریب او چیزیرا یا سکوت کند یکی از شوهر و زن نزد فروختن یکی از ایشان چیزیرا یا سکوت کند کسی باطلاع یافتن و خبر شدن او بر تصرف کردن خریدار چیزیرا فروخته شده یا سکوت کند از دعوی کردن مدت سی و سه سال خواه سکوت کننده در اینصورت قریب او باشد یکی از زن و شوهر باشد یا شخص بیگانه باشد والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

فایده
مسئله اول

فایده
مسئله دویم

اذا حکم علی احد الزوجین بالنفقة لم تسقط بمضی الوقت لانها دین لا تعلم الا بقضاء او رضا (رد المحتار)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 334 of 688

دویم اینکه اگر قاضی حکم کند بجدائی میان زن و شوهر او از جهت عاجز شدن شوهر او از نفقه دادن آنزن در حالیکه شوهر او غایب باشد نافذ نمیشود و این حکم بنا بر روایت صحیح در حالیکه شوهر او حاضر باشد یعنی پس بدرستی و قتیکه حکم کند قاضی شافعی مذهب بر شوهر یکه حاضر باشد بجدائی میان او و زن او از جهت عاجز بودن او از نفقه دادن بآن زن نافذ میشود حکم او نزد علمای ما رحمهم الله تعالی بخلاف اینکه حکم کند بر شوهر غایب او زیرا که عاجز بودن او از نفقه دادن زن او معلوم نیست پس حکم او نافذ نمیشود در روایت صحیحه چنانکه ذکر شده است این حکم در کتاب ذخیره او بصحة نکاح زینبیه ابیه و ابنه لم یصح عند ابی یوسف او بصحة نکاح ام زینبیه و بنتها او بنکاح المتعة راشارا نظائر لانها منسوخ وقد صح رجوع ابن عباس رض عن القول بجوازها (رد المحتار) او بسقوط المهر بالتقادم (اشبا و نظائر) صورته ان المرأة متی لم تخاصم زوجها فی الفروض حتی مضت مدة طویلة ثم خاصمته یبطل حقها فی الصداق والقاضی لا یلتفت الی خصومتها (منحة الخالق علی البحر) فلو قضی علیها ببطلانه لم ینفذ (رد المحتار) سوم اینکه نافذ نمیشود حکم قاضی که حکم کند بصحیح بودن نکاح پسر بازنا کرده شده پدر او یا حکم کند بصحیح بودن نکاح پدر بازنا کرده شده پسر او صحیح نیست این حکم او نزد امام ابو یوسف رحمه الله چهارم اینکه حکم کند قاضی بصحیح بودن نکاح کسی با مادر زن زنا کرده شده او و یا دختر آن زن زنا کرده شده او پنجم اینکه حکم کند بصحیح بودن نکاح متعه زیرا که نکاح متعه منسوخ شده است و بتحقیق صحیح شده رجوع کردن ابن عباس رضی الله عنه از قول کردن او بر روا بودن نکاح متعه ششم اینکه حکم کند بساقط شدن مهر زن بسبب گذشتن زمانه دراز صورت آن اینست که اگر زنی دعوی نکرد با شوهر خود در مهر او از گرده شده خود تا اینکه گذشت مدت دراز بعد از آن دعوی کرد با او و باطل میشود حق آنزن در آن مهر و قاضی

فایده مسئله سوم

فایده مسئله چهارم

فایده مسئله پنجم

فایده مسئله ششم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 335 of 688

التفات نکند بدعوای زن پس اگر قاضی حکم کرد میان زن بباطل شدن مهر او نفذ حکمه قضاء و بعدم تاجیل
المیتین (اشباه ونظایر) ای فلو رفع قضاؤه لقاض ابطله ویحل الزوج حلالا خانیه
(رد المحتار) او بعدم صحة الزوجة بالرضا بها او بعدم وقوع الثلاث علی الحبلی او بعدة
وقوعها قبل الدخول او بعدم الوقوع علی الحائض او بعدم وقوع ما زاد علی الواحدة
او بعدم وقوع الثلاث بکلمة (اشباه ونظایر) ای لمخالفته قوله تعالی
فان طلقها فلا تحل له لان المراد به الطلقة الثالثة ممن قال لا یقع شیئ او یقع واحدة
فقد اثبت الحل للزوج الاول بدون الزوج الثانی وهو خلاف الکتاب فینفذ القضاء به (رد المحتار)

فایده هفتم
مسئله هشتم
فایده هشتم
مسئله نهم
فایده نهم
مسئله دهم
فایده دهم
مسئله یازدهم
فایده یازدهم
مسئله دوازدهم

هفتم اینکه حکم کند قاضی بمهلت نادادن مرشخصی نامرد را که جماع کرده نمیتواند و پیش از مهلت دادن
حکم کند قاضی بجدائی میان او وزن او یعنی اگر برده شد آن حکم او برای قاضی دیگر باطل کند
آن حکم او را و مهلت بدهد شوهر او را یکسال چنانکه در فتاوای قاضیخان آورده هشتم
اینکه حکم کند قاضی بصحیح نبودن رجوع کردن شوهر بزن خود بعد از طلاق رجعی بی رضای زن او نهم اینکه حکم
کند قاضی بواقع ناشدن سه طلاق بزن حامله دهم اینکه حکم کند بواقع ناشدن سه طلاق پیش از جماع کردن بزن
خود یازدهم اینکه حکم کند بوقوع ناشدن طلاق بر زن حایضه دوازدهم اینکه حکم کند بواقع ناشدن طلاقی که زیاده
باشد بر یک طلاق و یا حکم کند بواقع ناشدن سه طلاق بیک لفظ یعنی قبول نمیشود این حکم که واقع نمیشود طلاقی
که زیاده باشد از یک طلاق یا واقع نمیشود سه طلاق بیک لفظ از جهت مخالف بودن این حکم از برای قول
خدای تعالی که گفته است پس اگر شخصی طلاق داد زن خود را پس حلال نمیشود آن زن مر او را از بعد آنکه مراد بطلاق
در آیت شریف طلاق سیم است پس کسیکه گفته است که واقع نمیشود بیک لفظ بیش طلاقی یا گفته است که واقع
میشود یک طلاق پس بتحقیق ثابت کرده حلال بودن آن زن را برای شوهر اول او بغیر از نکاح کردن آن زن بشوهر
دویم و این حکم حلال بودن آن زن بشوهر اول بی نکاح شوهر دویم مخالف آیه شریفه است پس قول

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 336 of 688

وجاری مینشود حکم کردن قاضی بآن او بعدم وقوعه علی الموطوءة عقبه او بنصف
الجهاز لمن طلقها قبل الوطی بعد المهر والتجهیز (اشباه ونظائر) ای لو طلقها
قبل الدخول بعد ما قبضت المهر وتجهزت به نصف القاضی الزوج بنصف الجهاز لرأیه ان
الزوج یدفع المهر رضی بتصرفها فصار کان الزوج اشتراه بنفسه وساقه
الیها شرط قبل الدخول فله نصفه لم ینفذ لانه قضاء بخلاف
التصلانه تعالی جعل له نصف المفروض ای المسمی فی العقد والجهاز غیر مسمی
فلا ینتصف (رد المحتار) سیزدهم اینکه حکم کند قاضی بواقع نشدن طلاق بر زنی
کرده شده که طلاق او پیش از وطی باشد چهاردهم اینکه حکم کند بنصف اسباب عروسی مرکسی را
که طلاق کرده باشد زن خود را پیش از جماع کردن پس از دادن مهر و اسباب عروسی یعنی
اگر شخصی طلاق کرد زن خود را پیش از جماع کردن او یا آنزن بعد از قبض کردن آنزن مهر خود
و اسباب عروسی سابقت آنزن بآن مهر خود پس حکم کرد قاضی برای شوهر او بنصف اسباب عروسی از جهت
رای قاضی باینکه بدرستی شوهر او بدادن مهر آنزن راضی بود بتصرف کردن آنزن دران مهر پس مانند
این گردید که خود شوهر خریده دست آن اسباب افتاده دست آنزن بسوی آنزن بعد ازان طلاق کرد دست او را پیش
از جماع کردن با آنزن پس شوهر هست نصف آن اسباب را فقه و جاری نمیشود این حکم قاضی زیرا که این حکم قاضی مخالف
دلیل شرعی هست زیرا که بدرستی الله تعالی گردانیده دست برای شوهر نصف مهر را نه گردانیده
یعنی نصف مهر نامیده شده را در وقت عقد نکاح و اسباب عروسی در وقت عقد نامیده نشده پس نصف کرده نمیشود
او شهادة بخطابیه (اشباه ونظائر) ای شهادته علی شیء بسبب وقوعه
بخطابیه قال فی شرح ادب القضا صورته ان الرجل اذا مات فوجد ابنه خطابیه فی
دفاتره انه خطابیه یشهد بذلك الصك لان الابن خلیفة الاب فی جمیع الاشیاء لکن هذا

فایده مسئله سیزدهم
فایده مسئله چهاردهم
فایده مسئله پانزدهم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 337 of 688

قول محبوس (رد المحتار) پانزدهم اینکه قاضی حکم کند بشهادتی دادن پسر بخط پدر خود یعنی حکم
کرده قاضی بشهادتی دادن او چیزی بسبب دیدن آن شاهد خط پدر خود را که گفته است در شرح
ادب قضا صورت این مسئله نیست که وقتیکه مردی مرد پس یافت پسر او خط پدر خود را در کاغذ
شرعی و دانست یقین که بدرستی این خط از پدر است شهادتی بدهد بآن کاغذ شرعی زیرا که آن پسر
خلیفه و نائب آن مرد است در تمامی چیزها لیکن این قول ترک کرده شده است عمل بآن
نیست او فی قسامة بقتل (اشباه و نظایر) ای قضی فیما فیه القسامة بالقتل صورته
کما فی شرح ادب القضاء ما قال بعض العلماء اذا کان بین المدعی علیه والقتیل
عداوة ظاهرة ولا یعرف له عداوة علی غیر المدعی علیه وبین دخوله
فی المحلة ووجود القتیل مدة قریبة فالقاضی یحلف الولی علی دعواه
فاذا حلف قضی له بالقصاص وهو خلاف السنة واجماع الصحابة بل فیه الدیة
والقسامة عندنا (رد المحتار) شانزدهم اینکه قاضی حکم کند و قسامت بقتیل
یعنی قاضی حکم کند بقتل قاتل در آن قتیلیکه در ان قسامت باشد و صورت آن مسئله چنانچه در شرح کتاب ادب القضا
ذکر شده است آنست که گفته است آنرا بعضی علماء که اگر بود میان مدعی علیه شخص کشته شده دشمنی ظاهره و نشناسد
شده او دشمنی مر غیر مدعی علیه و میان نبودن مدعی علیه در آنجا که موجود شدن کشته شده در زمان نزدیک پس قاضی سوگند
دهد ولی کشته شده را بر دعوای او پس وقتیکه سوگند کرد قاضی حکم کند بقصاص کردن مدعی علیه بقتل بعضی علماء مخالفت
از صحابه قابل صحابه بلکه حکم در صورت نزد علماء است یعنی سوگند دادن قاضی ولی را در صورت از اهل محله بعد از
لازم شدن دیت بایشان او بالتفریق بین الزوجین بشهادة المرضعة او تضمین الولی (اشباه و نظایر)
ای لانه قضاء بنفسه من وجه اما لو قضی بشهادة الابن لابیه او بالعکس فیه
خلاف بین الصحابة ثم وقع الاجماع علی بطلانه فعند محمد لا ینفذ بناء علی ان الاجماع

فایده مسئله شانزدهم

فایده مسئله هفدهم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 338 of 688

یرفع الخلاف السابق عنه (رد المحتار) ششم اینکه قاضی حکم کند بجدائی میان زن و شوهر بشهادت پدر آن زن شیر دهند و بشیر خوردن ایشان هنوز هم اینکه حکم کند قاضی برای پسر خود این حکم او نافذ نمیشود زیرا حکم برای پسر او حکم است برای خود او از یک وجه اما اگر حکم کرد قاضی بشهادت پسر برای پدر او بعکس این یعنی حکم کرد بشهادت پدر برای پسر او پس درین حکم اختلاف است میان صحابه رض بعد از ان او قع شده اجماع بر باطل بودن این حکم پس نزد امام محمد رح نافذ نمیشود و بنا بر ین که اجماع پسینه رفع و دور میکند اختلاف پیشینه را نزد امام محمد رح او رفع الیه حکم صبی و کافر (اشباه و نظائر) ای لو قضی بما حکم به هذان لا ینفذ (رد المحتار) او الحکم بحجر سفیه (اشباه و نظائر) یعنی لو حجر القاضی علی سفیه فالحق آخر جاز و بطل قضاء الاول فلیس لقاض ثالث ان ینفذ (رد المحتار) او بصحة بیع نصیب الساکت من قن حرره احدهما (اشباه و نظائر) ای حرره احد الشریکین معسرا کما فی البحر ای لو باع الساکت نصفه و قضی القاضی به ثم اختصموا الی آخر فانه یبطله (رد المحتار)

نوزدهم اینکه برده شد بقاضی حکم پسر نابالغ یا حکم کافر یعنی اگر قاضی حکم نمود بآنچیزیکه حکم کرده بود بآنچیز این هر دو نافذ نمیشود بیستم اینکه برده شد بقاضی حکم قاضی دیگر منع کردن شخص کم عقل از تصرف نمودن در اموال خود یعنی اگر قاضی حکم منع بودن تصرف کرده بود بر شخص کم عقل پس قاضی دیگر اجازه تصرف دادن آن کم عقل را درست حکم او و اجازه کردن تصرف را باطل میگردد حکم قاضی اول پس نیست مر قاضی سوم را اینکه جاری کند حکم قاضی اول را بیست و یکم اینکه قاضی حکم کرده بود بصحیح بودن فروختن حصه شریک ساکت کننده از غلامیکه آزاد کرده بود او را کلی از دو شریک یعنی آن غلام را آزاد کرده بود یکی از دو شریک در حالیکه نا توان بود آن شریک آزاد کننده چنانکه ذکر کرده شد در کتاب عتق یعنی اگر آن شریک ساکت کننده فروخت حصه خود را و قاضی حکم کرد بصحیح بودن آن فروختن بعد از ان دعوی را برد نزد قاضی دیگر پس بدرستیکه آن قاضی دیگر باطل کند حکم قاضی اول را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 339 of 688

فایده مسئله بیست و دوم

فایده مسئله بیست و سوم

فایده مسئله بیست و چهارم

فایده مسئله بیست و پنجم

بیع متروک التسمیة عمدا اشباه ونظایر (ای عند الثانی وهو الاصح (رد المحتار)

بیع ام الولد علی الاظهر (اشباه ونظایر) (ای الاظهر عدم النفاذ عند محمد)

رعلیه الفتوی (رد المحتار) بیست و دویم اینکه حکم کرد قاضی بفروختن گوشت حیوانیکه در حین ذبح کردن بسم الله گفتن ترک شده باشد بیان اقتصد یعنی این حکم قاضی قبول کرده نشود نزد امام ابو یوسف رح وبهمین قول صحیح ترست بیست و سوم اینکه حکم کند بر دا بودن فروختن ام ولد را بنا بر ضامر تر روایتها یعنی ظاهر تر روایتها جاری نگردان این حکم قاضی بست نزد امام محمد رحمه الله وبر یقول فتوی ست او ببطلان عفو المرأة عن القود (اشباه ونظایر) (ای لو قتل الرجل امرأته عمدا فعفت عن القاتل فابطله من لا یرى للنساء حقا فی القصاص ثم قتل القود رفع الی قاض آخر فانه لا ینفذه ویحکم بصحة العفو وبطلان القود وطالبة الجمهور وان کان بعد العفو یلزمه الی القاتل القصاص عالما لانه قتل شخصا محقون الدم ولو جاهلا فالدیة (رد المحتار) بیست و چهارم اینکه حکم کرد قاضی بباطل بودن عفو کردن زن از قصاص یعنی اگر کشت شوهر او را یا پدر او را بقصد پس آنزن عفو کرد از شخص کشنده پس باطل کرد عفو او را قاضی که مذهبا حنفی بنید در قصاص بعد از ان پیش از قصاص شدن قاتل آن حکم برده شد بقاضی دیگر جاری نگشت آن قاضی دیگر آن حکم را واحکم کند بصحیح بودن عفو آنزن و باطل شدن قصاص از جهت مخالفت آن حکم قاضی اول از قول جمهور علما واگر این حکم بعد از قصاص برده شده بقاضی دیگر لازم کند قاضی ثانی شخص قصاص کننده قصاص را اگر دانا بود بصحیح بودن عفو کردن او زیرا که کشتن شخصی که خون او نگهداشته شده بود از بحقین

واگر نادان بود پس دیت لازم ست بر او او بصحة ضمان الخلاص (اشباه ونظائر) (ای بان قال البائع للمشتری ان استحقت الدار المشتراة من یدک فانا ضامن لک استخلاصها بالبیع او بالهبة واسلمها الیک فهذا الضمان باطل والقائل بانه یصح لم یستند الی قیاس صحیح فالقضاء به باطل (رد المحتار)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 340 of 688

بیت وپنجم اینکه حکم کند قاضی بصحیح بودن ضمان خلاص یعنی بگوید فروشنده یا شخص دیگر مرخریدار
را که اگر این سرای خریده شده از دست تو بجهتداری برده شد پس من ضامنم هستم برای تو بثمن
کردن آن سرای را از آن جهت ازیطره وخلل مستحق من بخواهش کردن او بمن وبیارم آن سرا را
بتو پس این قضا نافذ نشدن باطل است وشخصی که قول کرده است بصحیح بودن آن ضمان استاد و
نکرده است قول خود را بقیاس صحیح پس حکم قاضی بصحیح بودن آن باطل است ا وبزیادة اهل المحلة

فایده
مسئله بیست وششم

فی معلوم الامام من اوقاف المسجد (الشامنظایر) ای اذا کان ذلک لا موجب للافیجوز للقاضی زیادة مرسوم الامام
اذا کان یتعطل المسجد بدونها واذا کان فیها وعدمها تفاوت (ردالمحتار) بیت وششم اینکه حکم کند قاضی
بزیادة کردن اهل محله در وظیفه امام مسجد از جمله وقفهای آن مسجد یعنی وقتی که این زیادت
بموجب باشد واگر بموجب نباشد پس نیست مر قاضی را زیادة کردن وظیفه امام وقتی که
بیکار میماند آن مسجد بی آن زیادة کردن وظیفه او یا امام محتاج بود یا عالم پرهیزکار بود

فایده
مسئله بیست وهفتم

وعلل العلامة ثم بجره عقد ثانی (اشباه ونظائر) ای دخولها مر دول المسجد ثم رأیت فی فصل الفتح من الفصول اذا تلفت
ثانیا عند الدخول تزوجها ثانیا العدة تطلقها قبل الدخول تزوجها الاول قبل انقضاء العدة وحکم بصحته تعذر الجمع (ردالمحتار)
بیست وهفتم اینکه حکم کند قاضی بحلال بودن زنی که طلاق کرده شده باشد به طلاق برای شوهر
اول او بعد از نکاح بستن آن زن باشوهر دویم بغیر از وطی کردن شوهر دویم او را چنانکه این حکم
سعید پسر مسیب است رحمه الله آری در باب قضای کتاب فتح القدیر نقل کرده است در کتاب
فصول اینکه وقتیکه طلاق کند آن زن را شوهر دویم بعد از وطی بعد از آن بنکاح بگیرد
آن زن را دویم بار در عدت طلاق بعد از آن طلاق کند او را پیش از وطی کردن
او پس بنکاح بگیرد او را شوهر اول او پیش از گذشتن عدت آن زن وحکم کردن قاضی
بصحیح بودن آن نکاح نافذ می شود ان بعدم ملک الکافر مال المسلم باجازة بداد

فایده
مسئله بیست وهشتم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 341 of 688

(اشباه ونظایر) ای دار اهل الحرب (رد المحتار) اقول ینبغی ان یکون ما یعد بدار الحرب والاسلام ملحقا بدار الحرب کالبحر الملح فلو احرز الکافر مال المسلم بدور الکب البحر ملکه وقوله کالبحر یفید ان الملحق لا یختص بالبحر الملح فیدخل فیه المفاز البعیدة عن دار الاسلام والحرب (حموی) او بیع درهم بدرهمین ید بید (اشباه ونظایر) ای لو قضی ببیع الفضة بالفضة متفاضلا مع التقابض کما هو قول ابن عباس رضی الله عنهما لم یصح (رد المحتار)

فایده هشتم

بیست وهشتم اینکه حکم کند قاضی بمالک نشدن کافر مال مسلمانرا بسبب گاه کردن آن کافر آن مالرا در دار حرب من میگویم که میشاید اینکه حکم آنجائی که نه دار حرب است ونه دار اسلام ملحق باشد بدار حرب مانند دریای شور پس اگر بگاه کرد کافر مال مسلمانرا وحال آنکه آن کافر سوار بود در آن دریای شور مالک میشود آن مالرا واین قول او که گفته است که بحر فایده میکند آنرا اگر آنچه بحر پیوست کرده شده است بدار حرب خاص بدریای شور نیست پس داخل شد درین حکم یا نا نهاینکه دور باشد از دار اسلام واز دار حرب بیست ونهم اینکه حکم کند قاضی بفروختن یکدرم بدو درم دست بدست یعنی اگر حکم کرد قاضی بفروختن نقره بنقره در حالیکه یک پاره بگیر زیاده باشد باقبض کردن یک پاره دیگر آن نقره چنانکه همین قول ابن عباس است رضی الله عنهما صحیح نمیشود او بصحة صلوة المحدث (اشباه ونظایر) ای لو قال ان صلیت صلوة صحیحة فانتم طالق بعد ذلک فرعف فی اثناء صلوته وقضی فانه یصح ویانه صلاة المرأة بعد فلا یقضی ایضا (رد المحتار)

فایده نهم

سیم اینکه حکم کند قاضی بصحیح بودن نماز شخصی بی وضو یعنی اگر کسی گفته باشد مر زن خودرا که اگر ادا کرد نماز صحیح را پس اختیار طلاق تو بدست تو باشد پس آنکس زن بینی شد در میانه نماز خود وقاضی حکم کرد بصحیح بودن آن نماز وحکم کرد بانکه اختیار از زن بیست از زن گردید پس هست قاضی حنفی مذهب آنکه باطل کند حکم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 342 of 688

آن قاضی اول را و بقسامة علی اهل المحلة بتلف مال (اشباه ونظایر) ای اذا تلف مال انسان فی محلة فقضی بضمانهم بالقسامة قیاسا علی النفس فهو باطل لمخالفته للاجماع فللثانی ان ینقضه (رد المحتار) او بعد القدف بالتعریض (اشباه ونظایر) ای کقوله اما انا فلست بزان وقال عمر وهو قول مجهول خالفه علی فللثانی ان یبطله ویجعل ذلک الحد دمقبول الشهادة (رد المحتار)

فایده سی و دویم

سی و یکم اینکه حکم کند قاضی بسوگند نمودن پنجاه نفر از اهل محله بسبب تلف شدن مالی یعنی وقتی تلف کرده شد مال شخصی در محله پس قاضی حکم کرده باشد بضمان بودن اهل محله بعد از قسم کردن پنجاه نفر از جهت قیاس کردن او تلف مال را بر تلف نفس یعنی شخصی که کشته شده باشد در محله و قاتل او معلوم نباشد پس این حکم او بباطل است از جهت مخالف بودن این حکم از اجماع است پس هست مر قاضی دویم را اینکه باطل کند این حکم را سی و دویم اینکه حکم کرده باشد قاضی بحد قذف بکنایه گفتن مثلا این گفته کسی که مادر من پرست نیست زنا نکرده و قول کرده است باین حد زدن حضرت عمر رضی الله تعالی عنه و این قول ترک کرده شده است که مخالفت کرده است از برای این قول حضرت علی کرم الله وجهه پس مر قاضی دویم راست اینکه باطل کند این حکم را و بگرداند آن حد زده شده را مقبول الشهادت او بالقرعة فی معنی البعض

فایده مسئله سی و سوم

(اشباه ونظایر) ای فی مرض اعتق بعض عبده بغیر عینه مرتبا لا ینفذ (رد المحتار) سی و سوم اینکه حکم کند قاضی بقرعه انداختن و آزاد کردن بعضی غلامان یعنی شخصی در بیماری خود یک غلام نامعلوم را آزاد کرد بعد از ان قرعه انداختند و قاضی حکم کرد بآزادی آن یک که قرعه بنام او برآمده بود و روایت شده است از امام ابو یوسف رحمه الله که این حکم نافذ نمیشود او بعد تصرف المرأة فی مالها بغیر اذن زوجها لم ینفذ فی الکل

فایده مسئله سی و چهارم

هذا ما حرره من البزازیة والعمادیة والتاتارخانیة (اشباه ونظایر) سی و چهارم اینکه حکم کند قاضی بصحیح نبودن تصرف زن در مال خود بغیر اذن شوهر او نافذ نمیشود حکم قاضی در تمامی صورتهای مذکوره و آنچه مذکور شده آن مسایلی است که نوشته ام من آنرا از کتاب بزازیه و از کتاب عمادیه و از کتاب تاتارخانیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 343 of 688

در الاشباه والنظائر للسیوطی رح مغزا الی فتاوی السبکی رح ان قضاء القاضی ینقض عند
الحنفیة اذا کان حکما لادلیل علیه وما خالف شرط الواقف فهو کالعدم وهو
حکم لادلیل علیه سواء کان نصه فی الوقف او ظاهره وهذا موافق لما مر ثانیا (بحر الرائق)
ودر کتاب اشباه ونظایر که مرا امام سیوطی راست رحمه الله ذکر کرده است در آنجا که نسبت کرده است
آن ذکر کرده شده را بفتاوی سبکی رحمه الله اینکه بدرستی حکم قاضی شکسته میشود نزد علمای حنفی مذهب وقتیکه
باشد آن حکم بدلیل وآن حکمیکه مخالف باشد از شرط شخص وقف کننده پس آن حکم مخالف است
از نص وآن حکمی است که دلیل نیست بران برابر است که تصریح وقف کننده بران در وقف
از قبیل نص باشد یا از قبیل ظاهر واین موافق است بقول مشایخ ما رحمهم الله تعالی قال ابن المصنف
الشیخ صالح بن محمد بن عبد الله فی حاشیته علی الاشباه المسماة بنور الجواهر فی التفسیر علی الاشباه
والنظایر قد ظفرت بمسائل اخر فرددتها تتمیما للفائدة وقسمتها علی ثلاثة اقسام (درمختار)
گفته است پسر مصنف رحمه الله که شیخ صالح بن محمد بن عبد الله است در حاشیه خود که بر کتاب
اشباه است ونامیده شده است آن حاشیه بنور الجواهر فی التفسیر علی الاشباه والنظایر که تحقیق میکرده
یافتم من بر چند مسئله دیگر پس زیاده کردم آنها را از برای بسیاری فایده وتقسیم کردم آنها را بر سه قسم
الاول ما لم یختلف مشائخنا فیه ای فی نقضه والثانی ما اختلفوا فیه والثالث ما لا
نص فیه عن الامام واختلف اصحابنا فیه وتعارضت فیه تصانیفهم اراد بالمشائخ الامام وصاحبیه
واراد بالاصحاب الصاحبین قلت لکن المشهور اطلاق
اصحابنا علی ائمتنا الثلاثة ابی حنیفة رح وصاحبیه کما ذکره فی شرح الوهبانیة
واما المشائخ ففی وقف النهر عن العلامة قاسم ان المراد بهم فی
الاصطلاح من لم یدرک الامام (درمختار ورد المحتار)

مسایل دیگر که بر سه قسم است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 344 of 688

قسم اول از ان سه قسم آن حکم ست که اختلاف نکرده اند مشایخ ما رحمهم الله در شکستن آن حکم و قسم دیگر از ان سه قسم آن حکم ست که اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله در شکستن آن حکم و در ناشکستن آن حکم و قسم سوم از ان سه قسم آن ست که حکم صریح یافته نشده باشد از حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و اختلاف کرده باشند اصحاب او در شکستن آن حکم و در ناشکستن آن و معارض شده اند کتابهای ایشان در شکستن آن و در ناشکستن آن و آن وارادة کرده ست بمشایخ امام اعظم و صاحبین او را رحمهم الله تعالی و اراده کرده ست باصحاب صاحبین رحمهما الله و من میگویم که لیکن مشهور آنست که اطلاق میشود اصحاب بر امامان سه گانه ما که امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله ست چنانچه ذکر شده ست در کتاب شرح وهبانیه و اما مشایخ پس در کتاب وقف از کتاب نهر نقل کرده ست از علامه فاسم که بدرستی مراد مشایخ ما در اصطلاح فقها کسی ست که در یابد باشد حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه را فمن القسم الاول

فایده مسایل قسم اول

اذا باع دارا وقبضها المشتری واستحقت منه وتعذر علی البائع ردها فقضی علی البائع للمشتری بدراهمها فی المواضع والخطة والذرع والبناء ثم رفع لقاضی اخر ابطله والزبر دالثمن فقط الا ان یکون احدث بناء او غرس فلزمه قیمة البناء والغرس یوم الحکم الثمن یوم القبض

فایده مسئله اول از قسم اول

پس از جمله قسم اول ست این مسئله که اگر فروخت مردی سرائی را و قبض کرد آنرا خریدار و بتصرف می برد شد آنسرای از نزد خریدار و دوشوار شد بر فروشنده آن رد کردن آنسرای بر وی آن حکم پس قاضی حکم کرد بر فروشنده برای شخص خریدار بسرای دیگر که مانند آنسرای فروخته شده باشد در جایها و زمین و در گزو در آبادی پس برده شد آن حکم بقاضی دیگر باطل کند آن حکم را آن قاضی او دیگر پس لازم کند بر فروشنده رد کردن بهای آنسرا بر انه دیگر چیزا مگر اینکه آبادی کرده باشد خریدار در آنسرای بنائی و غرسی پس لازم کند بر فروشنده قیمت آن آبادی نو یا آن نهال را بهای آن سرای روز حکم حاکم قضی بطلان

فایده رد بهار قسم اول

شفعة الشریک ثم رفع لقاض اخر فانه ینقضه ویثبت الشفعة للشریک (درمختار)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 345 of 688

فایده
مسئله سوم از قسم اول

فایده
مسئله چهارم از قسم اول

فایده
مسئله پنجم از قسم اول

فایده
مسئله ششم از قسم اول

فایده
مسئله هفتم از قسم اول

فایده
مسئله هشتم از قسم اول

و از جمله قسم اول ست اینکه حکم کند قاضی بباطل بودن شفعهٔ شریک پس برده شد آن حکم بقاضی دیگر پس بدرستیکه آن قاضی دیگر بتواند آن حکم را و ثابت کند مر شریک را حق شفعه ومنه الحدود فی القذف اذا قضی فیها بتوبته ثم رفع الحکم لقاض آخر لا یراه ابطله واما اذا کان بعد التوبة لا ینفذ قضاؤه عندنا لکن لقاض آخر ان ینفذ حتی لو انفذ ثم رفع الی ثالث لیس للثالث ان یبطله (ردالمحتار)

و از جمله قسم اول ست اینکه شخص حدزده شده و در قذف وقتی که حکم کرد و پیش از توبه کردن خود پس برده شد آن حکم او بقاضی دیگر که معتقد نبود حکم شخص حدزده شده را بتواند قاضی دویم آن حکم را و انا اگر حکم آن شخص حدزده شده در قذف بعد از توبه او بود نافذ و جاری نمیشود آن حکم او نزد مالیکن مر دیگر قاضی را ست که نافذ گرداند حکم آنرا تا اینکه اگر نافذ کرد حکم آنرا پس برده شد بقاضی سوم نیست مر قاضی سوم را اینکه باطل کند آن حکم او را ومنه اذا حکم بشهادة الاصبع ثم رفع لا خر نقضه لانه کالمجنون وکما اذا راه النائم فی منامه (ردالمحتار) یعنی اذا ادی الثانی شهادة نقض بها ورفع لقاض آخر نقضه (ردالمحتار) و از جمله قسم اول ست اینکه اگر حکم کند قاضی بشهادی دادن پسران نابالغ بعد از ان برده شد آن حکم بقاضی دیگر بتواند آن قاضی دیگر حکم قاضی اول را زیرا که پسر نابالغ مانند دیوانه ست و همچنین ست حکم آن شاهدی که ادا کند آنرا در خواب خود شخصی خوابیده یعنی وقتی که ادا کند شخصی خوابیده شاهدی را پس حکم کند قاضی بآن شاهدی او و برده شود آن حکم او بقاضی دیگر بتواند آن قاضی دیگر حکم او را ومنه الحکم بشهادة الاصم وحده او فی حمام او فی بیت الحمام ورفع لا خر (ردالمحتار) و از جمله قسم اول ست حکم کردن بشاهدی دادن زنان تنها در جاهای مستور که شکست باشد در حمام و برده شده باشد آن حکم بقاضی دیگر پس بتواند آن قاضی دیگر آن حکم او را ومنه الحکم باجازة المدیون فی دینه لا ینفذ (درمختار) و از جمله قسم اول ست حکم کردن بجزو گردانیدن اینها را در این صناعت زیرا که نمیشود آن حکم ومنه القضاء بخط یده او امره لا ینفذ (درمختار) و از جمله قسم اول ست حکم کردن بخط شاهد یکه مرده باشد تا نشناسد آن حکم ومنه القضاء بحجر الامام او بالکتابة الیه (درمختار)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 346 of 688

فایده
مسئله نهم از قسم اول

فایده
مسئله دهم از قسم اول

فایده
مسئله یازدهم از قسم اول

فایده
مسئله دوازدهم از قسم اول

واز جمله قسم اول ست حکم کردن بر وا بودن فروختن درمحابدینار ۱ از روی نسیه ومنه القضاء
بشهادة اهل الذمة في الاسفار اذا تعذر غيرهم (درمختار) واز جمله قسم اول ست حکم کردن
بشهادتی دادن اهل ذمه درسفر درباب وصیت کردن شخصی بعد ازان برده شد حکم او بقاضی
دیگر که اعتقاد نداشت آن حکم را بشکند آن حکم را ومنه اذا قضى شيئ ثم رفع لآخر فنقضه ولم يبين وجه
النقض امضى النقض (درمختار) واز جمله قسم اول ست اینکه اگر قاضی حکم کند بچیزی پس برده شد آن حکم
بقاضی دیگر پس شکست آن قاضی دیگر آن حکم را وبیان نکرد وجه شکستن آن حکم را امضا کند آن شکستن
او ومنه اذا باع رجل من آخر عبدا وامة ومضى على ذلك ثم ظهر فيه عيب لم يقر البايع به ولم تقم بينة
بانه كان موجودا عنده فرده القاضي على البايع ثم رفع حكمه لآخر فانه يبطل الرد ويعيده للمشتري ومنه
اذا حكم بتحريم بنت المرأة التي لم يدخل بها ثم رفع لحاكم آخر ابطل حكمه لانه خالف نصوص
الكتاب في قوله وربائبكم اللاتي في حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن الآية (درمختار)
واز جمله قسم اول ست اینکه اگر فروخت مردی بدیگری غلامی را یا کنیزی را وگذشته بود بران فروختن
بعد ازان ظاهر شد دران غلام یا دران کنیز عیبی که شخصی فروشنده اقرار نکرده بود بآن عیب مشابه
گذشته بودند باینکه این عیب موجود بود نزد فروشنده او پس قاضی رد کرد آن فروخته شده را بر فروشنده بعد ازان حکم آن قاضی
بقاضی دیگر پس بدرستیکه آن قاضی دیگر باطل کند رد کردن او را و باز گرداند آن غلام یا آن کنیز را
برای خریدار واز آنجمله قسم اول ست اینکه اگر قاضی حکم کند بحرام بودن دختر زنی برای آن شوهر
او که جماع نکرده ست آن شوهر با آن زن بعد ازان برده شد حکم او بقاضی دیگر باطل کند قاضی دوم
حکم قاضی اول را از جهت مخالف بودن آن حکم از صریح معنی این قول خدا تعالی که در حاشیه حکم
اللاتي تا آخر آیت یعنی حرام ست دختران زنان شما که در کنار شما باشند آن زنانیکه جماع با ایشان کرده باشید پس
آیت دلالت میکند بر حرمت دختران زنان وطی کرده شده نه بر حرمت دختران زنانی که وطی کرده نشده باشند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 347 of 688

فایده
مسئله اول از قسم دویم

فایده
مسئله دویم از قسم دویم

فایده
مسئله سوم از قسم دویم

فایده
مسئله چهارم از قسم دویم

والقسم الثانی اذا اختلف الاصحاب علی قولین ثم اخذ الثانی قولهم وترکوا الاخر فحکم القاضی بالمتروک ینفذ عند محمد رح ومنه اذا وطئ امرأته وحکم ببقاء النکاح ثم رفع لآخر یری خلافه لم یبطله ثم ان کان الزوج جاهلا فهو فی سعة وان کان عالما لا یحل له المقام (درمختار)

واز جمله قسم دویم ست اینکه اگر اصحاب رضی الله تعالی عنهم اختلاف کرده باشند در حکمی بدو قول بعد ازان مردم عمل کرده باشند بیکی ازان دو قول وترک کرده باشند قول دیگر ایشان را پس حکم کند قاضی بآن قول ترک کرده شده ایشان حکم او می شکند نزد امام محمد رحمه الله واز جمله قسم دویم ست اینکه اگر شخصی جماع کرده بود با مادر زن خود و قاضی حکم کرد بباقی بودن نکاح آن مرد با زن او بعد ازان برده شد حکم او بقاضی دیگر که اعتقاد درست خلاف آن حکم را باطل نکند آن قاضی دیگر حکم او را بعد ازان اگر شوهر او نادان بود از باطل شدن آن نکاح پس او در فراخی ست یعنی روست او را گذران و زیستن با آن زن و اگر دانا بود روا نیست مرو را گذران و زیستن با آن زن

ومنه فلو دیون اذا حجر لا یکون حجرا علیه وقال القاسم بن معن رح حجر فلو حکم به ثم رفع لآخر نقضه وقالا ینفذ فلو حکم الثانی به نفذ ولا ینقض (درمختار)

واز جمله قسم دویم ست اینکه اگر دین دار بندی شود بحکم قاضی این بندی شدن او و منع کردن تصرف نمیشود بر او در املاک او و گفته ست قاسم پسر معن رحمه الله که بندی کردن دین دار منع کردن تصرف ست بر او پس اگر قاضی حکم کرد بمنع کردن او از تصرف بعد ازان برده شد آن حکم بقاضی دیگر نمی شکند آن حکم او گفته اند صاحبین رحمهما الله تعالی که نافذ و جاری کند حکم او را پس اگر قاضی حکم کرد بآنکه منع جاری میشود حکم او نمی شکند آن حکم ومنه ما لو حکم باحد شهرین ثم رفع لمن لم یر نقضه (درمختار)

فیتوقف علی امضاء قاض ثان فان امضاه الثانی نفذ فلیس للثالث ابطاله وان ابطله الثانی بطل (ردالمحتار)

واز جمله قسم دویم ست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 348 of 688

اینکه اگر حکم کرد قاضی نابینا در حادثه بعد ازان برد و شد آن قاضی که اعتقاد نداشت و ابودن حکم نابینا را بشکند آن قاضی حکم او را پس موقوف ست حکم او بر امضا کردن قاضی دویم و اگر قاضی دویم امضا کرد حکم قاضی نابینا اجاری میشود حکم او پس روا نیست مر قاضی سوم را باطل کردن حکم او و اگر قاضی دویم باطل نمود حکم او را باطل میشود و من القسم الثالث اذا حکم بالشاهد والیمین فی الاموال ثم رفع الحال الی من یری خلافه نقضه عند الثانی ومنه اذا قضی بشهادة الابن

فایده

مسئله‌ای قسم سوم

لاحد الابوین ثم رفع لاخر لا یمضیه عند الثانی (درمختار) و از جمله قسم سوم ست اینکه اگر حکم کند قاضی بشاهدی یکشاهد و سوگند دادن مدعی را در مالها بعد ازان برد و شد حکم او بقاضی دیگر که اعتقاد نداشت خلاف این حکم را بشکند آن قاضی دیگر آن حکم را نزد امام ابو یوسف رحمه الله و از جمله قسم سوم ست اینکه اگر قاضی حکم کند بشاهدی پدر برای پسر او یا بشاهدی پدر کلان او بعد ازان برد و شود حکم او بقاضی دیگر که آن قاضی دیگر اعتقاد نداشت آن حکم را امضا کند آن قاضی دیگر حکم او را نزد امام ابو یوسف رحمه الله

فایده

مسئله دویم از قسم سوم

ومنه اذا تزوج الزانی بابنته من الزنا وحکم الحاکم بجواز ذلک ثم رفع لمن لا یراه ابطله لانه مما یستنکفه الناس ومنه رجل اعتق عبدا ثم مات المعتق ولا وارث له ثم قضی القاضی بمیراثه للمعتق ثم رفع الحال الی من نقضه وجعل ماله لبیت المال عند ابی یوسف رحمه الله وهو الصحیح (درمختار)

فایده

مسئله سوم از قسم سوم

و از جمله قسم سوم ست اینکه اگر شخص نکاح کند به بکر دختر خود را که از تا پیدا شده و حکم کند قاضی بر وا بودن آن نکاح بعد ازان برد و شد آن حکم برای آن قاضی که اعتقاد نداشت بر وا بودن آن نکاح باطل قاضی دویم آن حکم را زیرا که این نکاح از جمله آنچیز ها ست که بد میدانند آنرا مردم و از جمله قسم سوم این ست که مردی آزاد کرد غلام خود را بعد ازان مرد آن آزاد کننده وارثی نبود مر او را بعد ازان حکم کرد قاضی بمیراث آن مرد برای آن غلام آزاد شده و بعد ازان برد و شد آن حکم بقاضی دیگر بشکند آن حکم را و بگرداند آن مال را برای بیت المال نزد امام ابو یوسف رحمه الله و بهین حکم صحیح ست

فایده

مسئله چهارم از قسم سوم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 349 of 688

وفی الولوالجیة ولو قال لها انت طالق البتة فخاصمها القاضی برلها رجعیة بعد الدخول
تقضی بکونها رجعیة والزوج یری انها بائنة او ثلاث فانه یقع رأی القاضی عند محمد رح
فیحل له المقام معها وقیل انه قول ابی حنیفة رح البحر رائق والوجه عندی قول محمد رح
لان اتصال القضاء بالاجتهاد کالکائن للقاضی یرجحه علی اجتهاد الزوج والاخذ بالراجح متعین
(فتح القدیر) ودر فتاوای ولوالجیه گرشده است اینکه اگر گفت شوهر مر زن خود را که تو طلاق هستی
البته پس آن شوهر او گفتگوی کرد با آن زن نزد قاضی که آن را پس از دخول طلاق رجعی میداند
پس حکم کرد القاضی برجعی بودن آن طلاق و شوهر میداند آن را طلاق باین باسه طلاق
پس بدرستیکه آن شوهر متابعت کند رای قاضی را نزد امام محمد رح پس حلال میشود شوهر را
گذاران کردن با آن زن و گفته اند بعضی علما که بدرستی این قول امام ابو حنیفه است رحمة الله علیه نه
نزد من قول امام محمد است رحمه الله تعالی زیرا که پیوست شدن قضا بآن اجتهاد یکه ثابت است مر
بهتر میکرداند آن اجتهاد را بر اجتهاد شوهر و عمل کردن باجتهاد بهتر متعین و ثابت است وفی الخلاصة
اعلم ان القضاء لا یهدم القضاء والرأی لا یهدم الرأی والقضاء یهدم الرأی والرأی لا یهدم
القضاء مثال الاول ظاهر واما مثال الثانی وان یعتقد الثلاث فی قوله انت طالق البتة
فانما لم یحرم علیه فان تحول رأیه الی انها رجعیة لم تحل ومثال الثالث ان یحکم القاضی بکونها
رجعیة فان هذا القضاء یهدم رأیه من انها ثلاث ومثال الرابع
اذا قضی قاض ثم تحول رأیه فانه لا ینقض ما مضی لان الرأی
لا یهدم القضاء وانما یعمل برأیه فی المستقبل (بحر رائق) ودر اخر کتاب
مذکور آورده که بدانکه بدرستی حکم قاضی ویران و باطل نمیکند دیگر حکم همین قاضی را و اعتقاد ویران نمیکند دیگر اعتقاد
و حکم قاضی ویران میکند اعتقاد را و اعتقاد ویران نمیکند حکم قاضی را مثال اول ظاهر است و امثال دوم سیوم

فایده
قضا ویران کننده رای است
و رای ویران کننده قضا
و رای نه ویران کننده
رای است نه ویران کننده
قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 350 of 688

که اگر شوهر اعتقاد داشت سه طلاق را در این قول خود که تو طلاق هستی البته پس بدرستیکه زن حرام
همیشه بر او پس اگر اعتقاد او گشت بانکه بدرستی آن طلاق رجعی است حلال نمیشود آن زن بر ای او
مثال سوم اینکه قاضی حکم کند برجعی بودن آن طلاق پس بدرستی که این حکم قاضی ویران میکند
اعتقاد او را از اینکه آن طلاق سه طلاق است مثال چهارم اینکه اگر قاضی حکم کند بحادثه بعد از ان
اعتقاد او بکرد از ان حکم پس بدرستیکه این کردیدن اعتقاد او نمی شکند آن چیز را که گذشته از حکم او
زیرا که اعتقاد ویران نمیکند حکم قاضی را و جز این نیست که بر اعتقاد پسین خود عمل کند در زمانهٔ آینده
وفی نوادر هشام عن محمد رجل تزوج امرأة فظهر جنونها مطبقا وله والد فادعت المرأة
انه کان حلف قبل التزوج بطلاق کل امرأة یتزوجها ثلاثا قال القاضی
والده خصما فان رضیه ورأی ان هذا القول لیس بشیء فابطله وامضی
النکاح ثم برأ الزوج وهو یری وقوع الطلاق بهذا القول هل یسعه المقام
معها قال نعم وفی الخانیة ثم شرط محمد لکون الوالد خصما ان یکون جنون
الزوج مطبقا اختلفت الروایات فی المطبق فذکر الناطفی رح والشیخ الامام
المعروف بخواهر زاده رح ان الجنون المطبق فی قول ابی حنیفة رح مقدر
بشهر وعلیه الفتوی کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)
در کتاب نوادر هشام از امام محمد رح که مردی بنکاح کرفت زنی را بعد از ان آنمرد دیوانه شده دیوانکی
پیوسته در زمان او پدری بود پس دعوی کرد زن او که بدرستیکه آن شوهر من پیش از نکاح کردن خود سوکند کرد بود
اگر بزنی را نکاح کرد هر زنی که نکاح کند بسه طلاق باشد بسه طلاق کفته است امام محمد رح که قاضی بدر آن دیوانه را خصم بستاند کند
از جانب او پس اگر قاضی بدر او را خصم کرداند و اعتقاد قاضی بود که بدرستی این قول شوهر که سوکند کرد ان
است بطلاق زن پیش از نکاح کردن چیزی نیست که اعتقاد کرده شود بران پس قاضی باطل کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 351 of 688

ان طلاق را و امضا کرد بنکاح او بعد ازان شوهر او از مرض دیوانگی به شد و آن شوهر او اعتقاد داشت
واقع شدن طلاق را باین قول خود آیا روا ست شوهر را گذران کردن با آن زن یا نه گفته ست امام محمد رح
که آری روا ست و ذکر کرده ست در کتاب فتاوای قاضی خان اینکه بعد از امام محمد رحمة الله علیه شرط
کرده ست برای روا بودن خصم کردانیدن پدر دیوانه از جانب او این را که دیوانگی شوهر او پیوسته و دراز
باشد و مختلف شده اند در روایتها در دیوانگی پیوسته دراز که چند مدت ست پس ذکر کرده ست
امام ناطفی رح و امام مشهور بخواهرزاده رح اینکه دیوانگی پیوسته دراز در قول امام ابو حنیفه رح اندازه کرده
شده ست بمدت یکماه و همین قول فتوی ست همچنین ذکر شده ست در فتاوای تاتارخانیه

قال لامرأته انت طالق البتة وهو يراها نائما فامضى رأيه فيما بينه وبينها
وعزم على انها حرمت عليه ثم رأى بعد ذلك تطليقة رجعية امضى رأيه
الذى كان عزم عليه ولا يردها الى ان تكون زوجته برأى حدث من بعد
بخلاف ما اذا قضى القاضى بخلاف رأيه الذى عزم عليه (عالمگیری)

و اگر فقیهی گفت مر زن خود را که تو طلاق باشی البته و او اعتقاد میکرد این قول خود را سه طلاق
پس امضا کرد باین رأی خود در میان خود و میان آن زن خود و قصد کرد باینکه بدرستی آن زن
حرام شد بر من بعد از ان اعتقاد کرد این قول خود را طلاق رجعی امضا کند بآن اعتقاد
خود که قصد کرده بود بران و رد نکند آن زن را باینکه زن منکوحهٔ او شود بسبب اعتقاد یکه پیدا
شده بعد از اعتقاد اول او بخلاف آنصورتی که اگر قاضی حکم کند بخلاف آن اعتقاد
او که قصد کرده بود آن را که حکم قاضی نافذ میشود و اعتقاد او را باطل میکند و آن
زن برای او حلال میشود بعد ذلك لو كان فى الابتداء مضى تطليقة
رجعية فعزم على انها حرمت عليه ثم رأى بعد ذلك انها ثلاث

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 352 of 688

تطليقات لم تحرم عليه ولو كان في الابتداء لم يعزم ذلك
ولم يمض رأيه حتى رآها ثلاثا لم يسعه المقام معها وكذلك
لو كان في الابتداء يرى انها ثلاث تطليقات الا انه لم يعزم عليه
ولم يمض رأيه حتى رآها واحدة رجعية بعد ذلك فامضى رأيه
وجعلها واحدة رجعية وسعه ذلك ولا يحرمها رأى الخ بعد ذلك
(عالمگيري) وهمچنين حكم است اگر آن فقيه در اول اين طلاق را رجعي ميدانست پس قصد كرد
برانيكه بدرستي آنزن نكاح كرده شده است بعد ازان اعتقاد كرد پس ازان اعتقاد اول خود اينكه
بدرستي آن قول او سه طلاق است درين صورت آن زن حرام نميشود بر او و اگر در اول قصد نكرد
بود بران طلاق رجعي و امضا ننموده بود بآن اعتقاد خود تا انكه اعتقاد كرد بودن آن قول خود سه طلاق
روا نيست او را گذران كردن با آن زن و همچنين حكم است اگر در اول آن قول خود را سه طلاق اعتقاد
كرد مگر اينكه او قصد نكرده بود بران سه طلاق و امضا ننموده بود بران اعتقاد خود تا اينكه آن قول خود را
يك طلاق رجعي اعتقاد كرد پس ازان اعتقاد اول خود پس امضا كرد بران اعتقاد دوم خود و آنرا يك
طلاق رجعي گردانيد روا است او را گذران كردن با آنزن و حرام نميگرداند آنزن را بر او اعتقاد ديگر او پس
ازان اعتقاد يكه قصد كرده بران و في اول المنتقى لو ان فقيها قال لامرأته انت طالق
البتة ويرى انها واحدة يملك الرجعة وعزم على انها امرأته
فراجعها ثم قال لامرأة اخرى له انت طالق البتة وهو يرى يوم
قال ذلك انها ثلاث حرمت عليه المرأة الاخرى بهذا
القول فيكون للرجل امرأتان قد قال لهما قولا
واحدا تحل احداهما له وتحرم الاخرى عليه (عالمگيري)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 353 of 688

وذکر شده است در اول کتاب مستفتی اینکه اگر بدرستی فقیهی مرزن خود را گفت که تو طلاق باشی البته
وآن قول خود را یک طلاق رجعی میدانست و قصد کرد برین که بدرستی او زن اوست پس
رجوع کرد با زن بعد ازان گفت دیگر زن خود را که تو طلاق باشی البته واو در آنروز که گفته بود
این قول خود را سه طلاق میدانست آنرا درین صورت آن زن دیگر او حرام میشود باین قول او
پس یک مرد را دو زن شد که بتحقیق گفته است مر هر دو می ایشان را یک قول حلال میشود یکی از
ایشان برای او وحرام میشود دیگر ایشان بر او واذا کان المبتلی فقیها له رأی فاستفتی فقیها
آخر فافتاه بخلاف رأیه یعمل برأی نفسه وان کان المبتلی جاهلا یاخذ بفتوی افضل
الرجال عند عامة الفقهاء ویکون ذلک بمنزلة الاجتهاد له (عالمگیری)
و وقتی که شخص گرفتار شده باین قول فقیهی باشد که او را رای واعتقادی در حکم شرع باشد پس آن فقیه
طلب فتوی کند از دیگر فقیهی پس آن فقیه دیگر فتوای بدهد او را بخلاف اعتقاد او در اینصورت
عمل کند باعتقاد خود و وقتی که آن شخص گرفتار شده باین قول نادان باشد پس بدرستی که او عمل
کند بفتوای بهتر و عالمتر مردان نزد اکثر فقهاء رحمهم الله تعالی ومیشود درین عمل کردن او بفتوای بهتر
و عالمتر مردان بمنزله اجتهاد برای او فان افتاه مفت فی تلک الحادثة وهو جاهل قضی
قاض فی تلک الحادثة بخلاف الفتوی والحادثة مجتهد فیها یتبع رأی القاضی ولا
الی فتوی المفتی وان کان المفتی اعلم من القاضی فی تلک الحادثة (عالمگیری)
پس اگر فتوی داد آن گرفتار شده را مفتی در ان حادثه وحال اینکه آن گرفتار شده نادان بود بحکام
شرع وحکم کرد قاضی در آن حادثه بخلاف ازان فتوای مفتی وحال اینکه آن حادثه محلی بود اختلاف
کرده شده درمیان مجتهدان درین صورت آن گرفتار شده متابعت کند رای قاضی را
والتفات نکند بفتوای مفتی اگرچه آن مفتی در آن حادثه عالمتر باشد ازان قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 354 of 688

وفی نوادر داود بن رشید عن محمد رح فی رجل ابتلی بنازلة فی امرأته
فسأل عنها فیها فافتاه بامر من تحریم او تحلیل فعزم علیه وامضاه ثم افتاه
ذلک الفقیه بعینه او غیره من الفقهاء فی امرأة اخری له فی عین تلک النازلة
بخلاف ذلک فاخذ به وعزم علیه وسعه الامران جمیعا (ع المکبری)

در کتاب نوادر تصنیف داود بن رشید رحمه الله نقل کرده از امام محمد رحمه الله درباره مردی که فتنه
بنالد و گرفتار شود بحادثه که نازل شده باشد او را درباره زن او پس بپرسد احوال آن زن را از فقیهی
پس آن فقیه فتوی بدهد او را بامری از حرام بودن یا از حلال بودن پس قصد کند آن مرد بر ان فتوای
آن فقیه و امضا کند آن را بعد از ان فتوی بدهد او را خود آن فقیه و یا دیگر فقیهی از فقها درباره دیگر
زن او در عین آن حادثه بحکم مخالف از ان فتوای اول پس عمل کند باین فتوای مخالف و قصد کند
بران در ینصورت روا باشد و آن مرد را هر دو امر یعنی عمل کردن او را بر وجه بهر دو فتوی و لوکان
هذا الرجل سأل بعض الفقهاء عن نازلة فافتاه بحلال وبحرام فلم یعزم علی ذلک فی وجه
حتی سأل فقیها اخر فافتی بخلاف ما افتی به الاول فامضاه علی زوجته وترک
فتوی الاول وسعه ذلک ولو کان امضی قول الاول فی زوجته وعزم علیه فیما بینه وبین
امرأته ثم افتاه فقیه اخر بخلاف ذلک لا وسعه ان یدع ما عزم علیه ویاخذ بفتوی الاخر قال محمد رح وهذا
کله قول ابی حنیفة رح وابی یوسف رح وقولنا (ع المکبری) واگر بود این مرد گرفتار شده که پرسیده
بود بعضی علمای فقها از حادثه که واقع شده بود با و پس آن بعضی علما فتوی داده بود او را بحلال
بودن یا بحرام بودن پس قصد نکرده بود بر ان فتوای او در باره زن خود تا انکه پرسید فقیه دیگر را پس فتوی داد
او را بحکم مخالف از فتوای آن فقیه اول پس آن مرد گرفتار شده مضا کرد فتوای آن فقیه دویم او را در باره زن خود و ترک کرد فتوای
فقیه اول را روا است و او را این کار و اگر قول فقیه اول را مضا کرده بود در باره زن خود و قصد کرده بود بر ان فتوای او در میان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 355 of 688

میان او و میان زن او بود بعد از ان فقیه دیگر فتوی داد او را بحکمی مخالف آن، روا نیست او را اینکه ترک کند
چیزی را که قصد کرده بود بران و روا نیست عمل کردن بفتوای آن فقیه دیگر گفته است امام محمد رحمه الله در مثل
این مسئله که ذکر شد قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف است رحمهما الله تعالی و قول است اذا حلف
الرجل بطلاق کل امراة و استفتی فقیها عدلا من اهل الفتوی فافتاه ببطلان الیمین وسع
اتباع فتواه و امساک المراة و فی النوازل اذا استفتی فقیها فافتاه ببطلان الیمین ففرح
امراته اخری ثم استفتی فقیها اخر فافتی بصحة الیمین یفارق الاخری و یمسک الاولی
عاملا بقولهما کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)

فایده
حلف کردن بطلاق هر زن

و چنین مردی سوگند کرد بطلاق هر زن یعنی گفت که هر زنی را که بنکاح بگیرم طلاق باشد و طلب فتوی
کرد از فقیه عادلی از اهل فتوی و آن فقیه فتوی داد او را بباطل بودن آن سوگند او روا است او را متابعت
کردن فتوای آن فقیه و نگاه داشتن او آن زن را و در کتاب نوازل ذکر کرده و قتی که طلب فتوی کرد
از فقیهی پس فتوی داد او را بباطل بودن سوگند او پس بنکاح گرفت دیگر زن را بعد از ان طلب فتوی
کرد از دیگر فقیه پس فتوی داد او را بصحیح بودن سوگند او در ینصورت جدا کند آن زن دویم را و نگاه دارد
آن زن اول را از جهت عمل کردن بقول این هر دو فقیه همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه

فایده
در ینکه روز مردن داخل در حکم
قاضی نمیشود

و یوم الموت لا یدخل تحت القضاء (تنویر) ای لا یقضی به قصدا بان تنازع الخصمان فی
یوم موت الآخر انه کان فی یوم کذا بخلاف ما اذا کان المقصود غیره کتقدیم ملک احدهما
و لذا قال فی البزازیة فان ادعیا الملک و کل منهما یقول هذا لی و ورثته من ابی ان
بدء ثالث و لم یؤرخا او ارخا تاریخا واحدا فانصافا و ان احدهما اسبق فهو له
عند الامامین رحمهما الله و لیس فیه القول بدخول یوم الموت تحت القضاء
لان النزاع وقع فی تقدیم الملک قصدا (ردالمحتار)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 356 of 688

در روز مردن شخص داخل نمیشود زیر حکم قاضی یعنی حکم نکند قاضی بقصد بر روز مردن کسی چنانکه دعوی
و گفتگو کنند دو خصم در روز مردن شخص دیگر که مردن آن شخص در فلان روز بود بخلاف از آنچه که خصم
دیگر چیزی غیر از روز مردن او باشد مانند پیش کردن ملک یکی از دو خصم را بر دیگر که در نصورت روز
مردن داخل میشود زیر حکم قاضی و ازین جهت در کتاب بزازیه گفته است اینکه اگر دو خصم دعوی کردند
میراث او هر کدام از ایشان بگفت که این ملک منست میراث گرفته ام این را از پدر خود اگر بینه
دعوی در آنست در دست شخص سوم بود حال آنکه تاریخ را بیان نکرده بودند و یا هر دو تاریخ را بیان
کرده بودند بیک تاریخ پس در هر دو صورت آنچیز نصف کرده میشود میان آن هر دو خصم و اگر تاریخ
یکی از ان دو خصم پیشتر بود از دیگری پس آنچیز مر آنکس راست که تاریخ او پیشتر است نزد صاحبین رحمهما الله
تعالی و درین حکم نیست قول کردن بداخل شدن روز مردن زیر حکم قاضی زیرا که دعوی و گفتگوی دو خصم
واقع شده است قصد در پیش کردن ملک نه در ثبوت روز مردن وفی البزازیة ادعی علی آخر
ضیعة بانها کانت لفلان ورثتها منه اخته فلانة فماتت وانا وارثها دون
تسمع ولو برهن المطلوب ان فلانة ماتت قبل فلان یعنی مورثها مع الدفع
(رد المحتار) قال الرملی ع اذا کان الموت مستفیضا علم به کل کبیر وصغیر و
کل عالم بجاهل لا یقضی له ولا یکون بطریق ان القاضی قبل البینة علی ذلک
الموت بل یکون بطریق التیقن بکذب المدعی (منحة الخالق)
و در کتاب بزازیه آورده است اینکه شخصی دعوی کرد زمینی را بر دیگری باینکه آن زمین از فلان شخص مورث او
گرفته بود آنرا خواهر او فلانه نام پس آن خواهر او مرده است و من وارث آن خواهرم هستم و شاهدان آن گذرانیده
شنیده میشود شاهدان او و اگر مدعی علیه شاهدان آن گذرانید باینکه بدرستی آن فلانه نام خواهر آنمرده که تو دعوای
را از وبجهت خود میکنی مرده است پیش از فلان یعنی پیش از مورث خود صحیح میشود دفع آن مدعی علیه

فائده
اگر مردن کسی مشهور باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 357 of 688

گفته است امام ربانی رحمة الله علیه وقتی که مردن شخصی مشهور شد میان مردم که بداند آنرا هر بزرگ و خرد و هر دانا و نادان حکم نکند قاضی برای مدعی و نمیشود حکم بر مردن آنشخص بطریقه اینکه قاضی قبول کرده شاهد انرا برین مردن زیرا که روز مردن زیر حکم قاضی داخل نمیشود بلکه میشود این حکم قاضی بطریق تبیین داشتن بدروغگوی بودن مدعی نصار کالورثة اذا تنازعوا فی تقدیم موت المورث من المورث الآخر قبله او بعده کابن الابن مع الابن اذا تنازعا فی تقدیم موت ابیه قبل الجد او بعده (ردالمحتار) پس این دعوای دفع گردیده مانند دعوای وارثانی که دعوی کنند درپیش بودن مردن یکمورث ازمورث دیگر پیش ازمورث دیگر یا پس از و مانند پسر پسر مرده با پسر او وقتی که دعوی کنند درپیش بودن مردن پدر آن پسر پسر پیش از پدر کلان یا پس از و وسمی ان القضاء بالبینة عبارة عن رفع النزاع والموت من حیث انه موت لیس محلا للنزاع لیرتفع بانه خلاف القتل فانه من حیث هو محل النزاع (درمختار) لانه یعلو القتل القصاص او الدیة فاعتبر تاریخ القتل (حموی) وسر اینکه واز مردن زیر حکم قاضی داخل نمیشود این بست که بدرستی حکم قاضی بسبب گذشتن شاهدان عبارتست از دفع کردن دعوی و گفتگوی و مردن باینجهت که مردنست یعنی باعتبار ذات خود محل نیست برای دعوی گفتگوی کردن تا که ثابت کردن مردن دعوی و گفتگوی دفع شود بخلاف از کشتن پس هر بستی گذشتن از جهت کشتن است یعنی باعتبار ذات خود محل دعوی و گفتگویست زیرا که تعلق میکیرد بکشتن قصاص یا دیت پس معین کرده شد تاریخ کشتن فلو برهن علی موته فی یوم کذا تقبل برهنة المرأة انها لم تتزوج بعد ذلک فتحل بالنکاح ای یجعلها الصدق والمیراث مع الابن (ردالمحتار) ولو برهن علی قتله فیه فبرهنا ان القتل کان بعده لا تقبل وکذا المداینات وجمیع العقود (درمختار) کالبیع والهبة والنکاح فانها کالقتل تدخل تحت القضاء فلو برهن انه باعه کذا یوم کذا وبرهن الآخر انه باعه بعد ذلک لم تقبل ولو برهن انه باعه قبله یکون دفعا (ردالمحتار)

فایده در اینکه وقتل داخل نیست زیر حکم قاضی

پس اگر شخصی گذرانید شاهدانرا بمردن پدر خود در فلان روز بعد از ان زنی گذرانید شاهدانرا که بدرستی آمره مرا بنکاح گرفته بود و پس از انروز که آن پسر شاهدانرا گذرانید بمردن آن پدر او در انروز در خصوصِ حکم کند قاضی به ثبوت نکاح او یعنی پس بگرداند قاضی مر آن زنرا مصروف میراث با آن پسر و اگر شخصی گذرانید شاهدانرا بکشته شدن پدر خود در فلان روز بعد از ان زنی گذرانید شاهدانرا که آن کشته شده مرا بنکاح گرفته بود بعد از ان روز که شاهدان بکشته شدن او در آن روز شاهدی داده اند قبول کرده میشود شاهدان آن زن و همچنین است دیگر تمامی عقدها مانند فروختن و بخشش کردن و نکاح کردن پس بدرستی که حکم این عقدها مانند کشتن است داخل میشود زیر حکم قاضی پس اگر شخصی گذرانید شاهدانرا که بدرستی فلان چیزرا فروخته است در فلان روز و شخص دیگر گذرانید شاهدانرا که آنرا فروخته است بعد از ان روز قبول میشود شاهدان آن شخص دیگر و اگر آن شخص دیگر گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه فروخته است آنرا پیش از ان روز در خصوص این شاهدی دفع میشود بر این شاهدی شاهدان اول و فی الخزانة وکذا لو برهن الوارث انه قتل یوم کذا فبرهن الذی علیه انه قتله فلان قبل هذا الیوم ان لم یکن دخل الیوم تحت القضاء یعنی کرد انتهی و در کتاب بزازیه آورده است اینکه و همچنین حکم است اگر گذرانید شاهدانرا که بدرستی این مدعی علیه کشته است پدر مرا پس مدعی علیه گذرانید شاهدانرا که پدر او را فلان شخص کشته است بیست روز پیش از این روز که مدعی دعوای قتل پدر خود را در آن روز میکند در خصوص این قول مدعی علیه دفع میشود مر دعوای مدعی را از جهت داخل شدن روز کشتن زیر حکم قاضی چنانکه ذکر کرده است این حکم را

بیری رحمه الله علیه یوم القتل یدخل تحت القضاء کذا فی البزازیة والولوالجیة والعطف الا فی مسئلة ذکرها فی الجیة ... یوم القتل لا یدخل فیه و هو مسئلة الزوجة التی معها ولد انه تقبل بینتها انه لم ... ما تقدم القضاء ... یوم القتل ... [illegible] ... وانه ولد الاولاد ... لو ان البینة ... ذلک ... [illegible] ... [illegible]

فایده
روز قتل داخل میشود در زیر حکم قاضی مگر در یک مسئله

فایده در مسئله روزگشتن داخل نمیشود زیر حکم قاضی در چند مسئله

روزگشتن زیر حکم قاضی داخل میشود و همچنین آورده است در فتاوای برازیه و فتاوای ولوالجیه و فصول
عمادی مگر روزگشتن زیر حکم قاضی داخل نمیشود در یک مسئله که ذکر کرده شده در فتاوای ولوالجیه پس بدرستیکه روزگشتن
در آن مسئله داخل نمیشود زیر حکم قاضی و آن مسئله آن زنیست که با او ولدی باشد پس بدرستیکه قبول کرده میشود
شاهدان آن زن بتاریخیکه گشته شده باشد مر آنچیز را که حکم کرده است قاضی بآن چیز که روز قتل است صورت
آن مسئله چنانکه در کتاب بحر الرائق از فتاوای علمیه نقل کرده است که شخصی دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد
مرا کشته است بقصد شمشیر از مدت بیست سال و بدرستیکه من وارث او هستم و نیست مر پدر مرا وارثی غیر از من
و گذرانید بآن دعوی شاهدان را پس آمد زنی و حال آنکه با او پسری بود و گذرانید شهود را که پدر این پسر را نکاح
کرده بود از مدت پانزده سال و این ولد از او است از شکم من و وارث او است این پسر او گفته است امام ابو حنیفه
رحمه الله تعالی که نیک می پندارم در صورت که قبول کنم شاهدان آن زن را و ثابت گردانم نسب آن ولد را
و باطل گردانم شاهدان آن پسر را کشتن پدر او و این نیک پنداشتن حضرت امام برای احتیاط ثبت نسب است

ویستثنی ایضا مسئلة ذکرها فی دعوی البحر عن خزانة الاکمل وهی انه قتل ابی منذ عشرین سنة و برهن المدعی علیه ان اباه
صلی بالناس الجمعة الماضیة قال ابو حنیفة رحمه الله علیه الاخذ بالاخذ اولی اذا کان شیئا مشهورا
قال الرملی رح و هو قید لازم لابد منه حتی لو اشتهر موته بحلب عند الناس منذ
عشرین سنة فادعی رجل انه الحی [illegible] لا تقبل دعواه و نیز مستثنا کرده شده است مسئله دیگر که ذکر کرد
آنرا در کتاب دعوی از کتاب بحر الرائق که نقل کرده است آنرا از کتاب خزانة الاکمل اینکه شخصی گذرانید شاهدان را بر اینکه
بدرستی این مدعی علیه پدر مرا کشته است از مدت بیست سال و شاهدان گذرانید آن کیکه شاهدان بر او گذرانیده شده و بود بر اینکه پدر
مدعی نماز جمعه گذشته را امامت کرده و گفته است امام ابو حنیفه رحمه الله که گرفتن آخر اولیست وقتیکه آن چیز چیزی مشهور باشد
یعنی شاهدان مدعی علیه قبول میشود و باطل میشود شاهدان پسر آن مرد و کشته شدن پدر او از مدت بیست سال گفته است [illegible] که
مشهور بودن قید لازم است ناچار است از آن تا آنکه اگر مشهور شده بود مردن [illegible] نزد مردم از مدت بیست سال پس دعوی کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 360 of 688

مرد یکه خرید و ام سرای آن مرد را از خود او از مدت یکسال قبول نمیشود شاهدان خریدن او بر هو او کیل بقبض المال و علی
ذکانه و حکم بها و دعی المطلوب موت الطالب الذی اذا برهن المطلوب علی الموت لانه ینعزل به الوکیل فاحکم بالموت
ما لا انه قبل الاجل المعزل (رد المحتار) شاهدان گذرانیدند شخصی که وکیل شده بود بقبض کردن مال بر وکیل بودن او نزد شخص
شخصی و قاضی حکم کرد بوکیل بودن او پس دعوی کرد مدعی علیه مردن وکیل گیرنده را که صاحب این است صحیح است
این دفع او یعنی وقتیکه مدعی علیه شاهدان گذرانند بمردن وکیل گیرنده و این شاهدان او صحیح است زیرا که وکیل معزول
میشود بسبب مردن وکیل گیرنده پس حکم قاضی بمردن در بخانه از جهت نفس مردن است بلکه از جهت معزول
کردن وکیل است از وکیل بودن برهن انه شرا هذه الدار من ابیه منذ سنتین و برهن ذو الید علی انه غصبها منه منذ سنتین لم تسمع
برهن الصواب (رد المحتار) شخصی گذرانید شاهدان را بانیکه خریده بودم این چیز را از پدر ذو الید از مدت
یکسال و شاهدان گذرانیدند آن ذو الید بمردن پدر خود از مدت دو سال شنیده نمیشود شاهدان ذو الید و همین قول
صحیح است و لو اقامت امرأة بینة انه تزوجها یوم النحر بمکة تقضی ببینتها ثم اقامت امرأة اخری
البینة انه تزوجها یوم النحر بخراسان لا تقبل بینتها (حموی) و اگر شاهدان گذرانیدند زنیکه فلان
شخص بنکاح گرفته بود مرا روز عید قربان بمکه معظمه پس قاضی حکم کرد بشاهدان آنزن بعد از ان شاهد آنزن آمد
دیگر زنی که آن فلان شخص مرا بنکاح گرفته بود در روز عید قربان در خراسان قبول کرده نمیشود شاهدان آنزن
و لو برهن المشهود علیه ان الشهود محدودون فی قذف من قاضی بلد کذا فاقام الشهود ان القاضی مات منذ
لا یقضی به اذا کان موت القاضی قبل تاریخ شهود المدعی علیه مستفیضا (رد المحتار)
اگر دعوی کرد آن شخصی که شاهدی داده شده است بر او که شاهدان مدعی حد کرده شده اند در قذف از قاضی
فلانشهر پس شاهدان گذرانیدند آن شاهدان بر اینکه آن قاضی مرده است در فلان سال حکم کرده میشود
بشاهدان آن شخصی که بر و شاهدان گذشته بود بر اینکه شاهدان آن مدعی حد کرده شده اند
در قذف اگر مردن قاضی پیش از تاریخ شاهدان مدعی علیه مشهور بود نزد مردم

فایده
در اختلاف شاهدان در مکان یکی شخصی را
و مکان یک زمان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 361 of 688

فایده
فصل دوم در حکم قاضی بشاهدی دروغ

فایده
در بیان آنچیزیکه حکم کند قاضی در ظاهر بحرام بودن آنچیز یا بحلال بودن آنچیز

الفصل الثانی فیما اذا وقع القضاء بشهادة الزور ولا یعلم القاضی به فصل دوم ثابت
در بیان آنکه واقع شود حکم قاضی بشاهدی دروغ و ندانسته باشد قاضی بآن وکل شیئ قضی به القاضی
فی الظاهر بخلافه فهو فی الباطن کذلک عند ابی حنیفة وکذا اذا قضی باحلال
وهذا اذا کانت الدعوی بسبب معین وهی مسئلة قضاء القاضی فی العقود
(هدایه) کبیع ونکاح (درمختار) والفسوخ (هدایه) کاقالة وطلاق (درمختار)
بشهادة الزور (هدایه) وقالا وزفر والثلاثة لاینفذ الاظاهرا قال الفقیه
ابواللیث الفتوی علی قولهما (بحر ودرمختار) وفی الفسخ من النکاح
وقول ابی حنیفة رح هو الوجه قلت قد حقق العلامة قاسم
فی رسالته قول الامام بما لامزید علیه ثم اورد علیه اشکالا
واجاب عنه وعلیه المتون (ردالمحتار) وقید بشهادة الزور لان
القاضی لو قضی بشهادتهم ظهر انهم عبید او کفار او محدودون فی قذف
لم ینفذ اجماعا (بحر الرائق) وبر آنچیز یکه حکم کند قاضی بآن در ظاهر بحرام بودن آن
پس آنچیز در باطن همچنین حرام است نزد حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه همچنین حکم است کر قاضی حکم کرد بحلال بودن آنچیز
در ظاهر پس آنچیز در باطن نیز حلال است این حکم وقتی است که شاهدی بسبب معلوم باشد ودین مسئله حکم کردن قاضی است
در عقدها مانند فروختن ونکاح کردن و در فسخها مانند اقاله وطلاق بشاهدی دروغ گفته اند
صاحبین وامام زفر واما ان سه کانه رحمهم الله یعنی امام شافعی وامام مالک وامام احمد حنبل رحمهم الله تعالی
که نافذ وجاری نمیشود این حکم قاضی مگر در ظاهر یعنی جاری میشود در شریعت و جاری ونافذ نمیشود
نزد خداوند تعالی وگفته است فقیه ابواللیث رح که فتوی بر قول صاحبین است رحمهما الله تعالی ودر کتاب
فتح القدیر در باب نکاح آورده است که قول امام ابوحنیفه رح ظاهر است از روی دلیل ومن میگویم که تحقیق آنست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 362 of 688

کرده است علامه قاسم رحمه در رساله خود قول حضرت امام را رحمه بآنچه نیکه زیادت بر آن نمیشود بعد ازان وارد کرده است
بر قول حضرت امام رحمه اشکالی را و جواب کرده است ازان اشکال خود و برین قول حضرت امام رحمه تمامی متاخرات و متقدمین
کرده مصنف کتاب هدایه رحمه این حکم را بشاهدی دروغ زیرا که اگر قاضی حکم کرد بشاهدی شاهدان بعد ازان ظاهر شد
که ایشان غلامان یا کافران یا محدود شده بودند در قذف نافذ نمیشود این حکم قاضی باتفاق علماء رحمهم الله تعالی

لانی الاملاء المرسلة ذکرت وهی التی لم یذکر لها سبب معین فانهم اجمعوا انه ینفذ فیها
ظاهرا لا باطنا اراد المختار التراجم الاسباب حتی لو ذکر اسبابا معینة فعلی الخلاف
ان کان سببا یمکن انشاؤه والا لا ینفذ اتفاقا کالارث رد المختار فانه وان کان
ملکا بسبب لکنه لا یمکن انشاؤه فلا ینفذ القضاء بالشهود زور امیه باطنا اتفاقا
رد المختار کما لو علم القاضی بکذب الشهود حیث لا ینفذ اصلا کالقضاء بالیمین
الکاذبة زیلعی ونکاح الفتح رد مختار بخلاف الملکهای مطلق یعنی آن ملکهای که سبب
معلوم برای آنها ذکر نشده باشد در دعوی زیرا که علماء رحمهم الله تعالی اتفاق کرده اند که نافذ و جاری میشود حکم قاضی
بشاهدی دروغ در ملکهای مطلق در ظاهر نه در باطن بجهت بسیار بودن سببهای آنکه اگر گردند هر دو خصم سبب معینی را پس
حکم آن بنابر اختلاف که شده است میان حضرت امام ابو حنیفه و صاحبین و رحمهم الله تعالی اگر بود آن سبب که ممکن بود
بوجود آمدن آن مانند فروختن و نکاح کردن و اگر ممکن نبود بوجود آمدن آن سبب نافذ و جاری نمیشود حکم قاضی مانند
میراث زیرا که اگرچه میراث ملک بسبب است لکن سبب میراث ممکن نیست که بوجود آورده شود پس نافذ و جاری
نمیشود حکم قاضی بر ان بشاهدی دروغ در باطن باتفاق علماء رحمهم الله تعالی چنانکه نافذ نمیشود اگر قاضی
دانسته باشد بدروغ گفتن شاهدان مانند حکم کردن قاضی بسوگند کردن مدعی علیه بدروغ که نافذ نمیشود حکم او
اگرچه دانسته باشد که مدعی علیه بدروغ سوگند خورده است همچنین ذکر کرده است در کتاب زیلعی
و در کتاب نکاح کتاب فتح القدیر اذ لو ینفذ باطنا فی الاملاء المرسلة لیحل القضاء

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 363 of 688

الوطوء والاکل واللبس وحل المقضی علیه لکن یفعل ذلک سرا لانه اوفعل جاز فقه
اللناس وعزروه کذا فی الولوالجیة (ایح الرائق) ودفینکه نافذ وباری نشد حکم قاضی در ملکهای
مطلق حلال نیست مر شخصی را که حکم برای او شده وطی کردن در دعوای زن وخوردن وپوشیدن در
دعوای مال وحلال نیست مر آن شخصی را که حکم بر علامتی او شده لیکن بکند آن شخص که حکم علامتی براو شده
انچیزها را وبدانکه زیرا که اگر آن چیزها را آشکارا کرد فاسق میدانند او را مردم یا تعزیر میکنند او را بحسب آن
شده است (ایح کتاب والولوالجیه ومن صور التحریم ادعت علی زوجها انه طلقها ثلثا واقامت
بینة کاذبة وقضی القاضی بالفرقة وتزوجت باخر بعد انقضاء العدة فعلی قول
ابی حنیفة رح (ای ابی یوسف اولا یحل للزوج الاول وطیها ظاهرا وباطنا (عینی)
ولا یحل لها تمکینه رح (ای یحل للثانی ظاهرا وباطنا علی تحقیقة الحال اولا (عینی) وحل
لاحد الشاهدین ان یتزوجها (ایطأها (ایح الوانی) واز جمله صورتهای حرام شدن بحکم قاضی
انصورت است که زنی دعوی کرد بر شوهر خود که طلاق کرده است مر اطلاق سه گانه وآنزن شاهدان دروغ
گذرانید وقاضی حکم بر بجا شدن آنزن از شوهر او وبنکاح گرفت آنزن دیگر شخص را بعد از گذشتن عدت
او پس بنابر قول امام ابو حنیفه رح وقول اول امام ابو یوسف رح روا نیست در ظاهر وباطن مر شوهر اول
را وطی کردن آنزن وحلال نیست مر آن زن را قدرت دادن شوهر اول خود را بوطی کردن خود و مر
شوهر دوم را روا است وطی کردن او در ظاهر وباطن وناباشد شوهر دوم بحقیقت
انحال که شوهر اول او را طلاق نکرده است یا دانا باشد بحقیقت آن وحلال است یکی از آن شاهدان را
اینکه بنکاح بگیرد آنزن را وطی کند او را وعلی قول ابی یوسف رح (اخر او محمد رح والشافعی
رح ومالک رح واحمد رح لا یحل للثانی وطیها اذا کان عالما
بحقیقة الحال (عینی) وان لم یعلم بحقیقة الحال یحل له وطیها هکذا ذکر شیخ الاسلام (علمکیری)

فایده
از جمله صورتهای حرام
شدن بحکم
قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 364 of 688

وبنا بر قول آخر امام ابو یوسف رح و بر قول امام محمد رح و امام شافعی رح و امام مالک رح و امام احمد رح رحمهم الله
تعالی حلال نیست مر شوهر دوم را وطی کردن آن زن تا وقتیکه دانسته باشد بحقیقت حال و آگر نمیداند است
بحقیقت حال حلال است او را وطی کردن آن زن همچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام رحمة الله علیه
وهل للاول وطؤها علی قول ابی یوسف الآخر لا یحل له مع انه لا تقع الفرقة
عنده باطنا وذکر شیخ الاسلام رح فی کتاب الرجوع عن الشهادات ان علی قول
ابی یوسف رح الآخر یحل للاول وطؤها سرا وعلی قول محمد رح یحل للاول وطؤها
ما لم یدخل بها الثانی فاذا دخل بها الثانی لا یحل للاول وطؤها سواء کان
الثانی یعلم حقیقة الحال ولم یعلم او علی کلیهما وایا مر شوهر اول را رواست جماع کردن با آن
زن یا نه بنا بر قول آن امام ابو یوسف رح روا نیست با وجود انیکه واقع نشده است در باطن جدائی
میان آن زن و شوهر او نزد او و ذکر کرده است شیخ الاسلام رح در کتاب رجوع کردن از شهادات انیکه بر قول آن امام
ابو یوسف رح حلال است مر شوهر اول را جماع کردن با آن زن پنهانی و بنا بر قول امام محمد رح حلال است مر شوهر اول را جماع کردن
با آن زن تا انیکه دخول نکرده باشد با آن زن شوهر دوم پس اگر دخول کرد شوهر دوم با آن زن حلال نیست مر شوهر اول را
وطی کردن آن زن را بر است که شوهر دوم دانا باشد بحقیقت حال که شوهر اول او را طلاق نکرده
یا دانا نباشد بحقیقت آنحال ومن صور التحریم صبی وصبیة صغیرین زوجهما اولیاؤهما
تزوج احدهما بالآخر فجاء حربی مسلما واقام بینة انهما ولداه قضی القاضی بینهما بالفرقة
فان رجع الشهود او قالوا لم نشهد زور لا یحل للزوج وطؤها عنده لان القضاء
بالحرمة نفذ باطنا وظاهرا ومحمد رح فی هذا الفرع مع ابی حنیفة لانه لا یعلم حقیقة کذب
الشهود (فتح القدیر) از جمله صورتهای تحریم این است که پسر خورده و دختر خورد بندی آورده شوند از دار الکفار بدار الاسلام
و هر دو بزرگ شوند از او کرده شوند بعد از ان نکاح کبیر دیگری ایشان را بگیرد خود را پس بیاید مردی عربی در حالیکه مسلمان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 365 of 688

فایده
از صور تهای حلال
شدن بحکم قاضی

شده باشد و مجدد رانند شاهدان را که همین زن شوهر و لدان من اند و قاضی حکم کند بجدائی میان ایشان پس
اگر رجوع کردند شاهدان از شاهدی خود باظاهر شد که بدرستی ایشان شاهدان دروغ اند حلال نمیشود
مر شوهر را وطی کردن آن زن نزد امام ابو حنیفه رح زیرا که حکم قاضی بحرام شدن آن زن نافذ شده است در ظاهر
و باطن و امام محمد رح درین مسئله اتفاق کرده است با حضرت امام ابو حنیفه رح زیرا که معلوم نمیشود حقیقت
دروغ شاهدان و من صور الاحلال رجل ادعی علی امرأة نکاحا وهی تجحد فاقام علیها
شاهدی زور وقضی القاضی بالنکاح بینهما حل للزوج وطوها وحل للمرأة
التمکین عند ابی حنیفة رح وابی یوسف فی قوله الاول وعند محمد رح وابی یوسف فی قوله
الاخیر وزفر والائمة الثلاثة رحمهم الله تعالی لا یحل لهما ذلک (عینی)
و از جمله صور تهای حلال شدن بحکم قاضی اینصورت است که مردی دعوی کرد نکاح را بر زنی و آن زن منکر
شد از نکاح او بعد از آن آنمرد مدعی شاهدان دروغ گذرانید بر آن زن بنکاح او و قاضی حکم کرد بنکاح
میان ایشان درین صورت حلال است مر آن شوهر را وطی کردن آن زن و حلال است
مر آن زن را قدرت دادن آن شوهر را بر خود و وطی کردن نزد امام ابو حنیفه رح و نزد امام ابو یوسف رح
در قول اول او و نزد امام محمد رح و امام ابو یوسف در قول آخر او و هو امام زفر رح و امامان سه گانه یعنی
امام شافعی رح و امام مالک رح و امام احمد حنبل رح حلال نمیشود مر آن زن را آن مرد را آن وطی کردن و آن
قدرت دادن یعنی حلال نیست آن مرد را وطی کردن و آن زن را قدرت دادن شوهر بر وطی خود کذا فی
ادعت نکاحا علی رجل وهو یجحد (البحر الرائق) و همچنین حکم است و قتیکه زن دعوی کرد نکاح را بر مردی و آن مرد
منکر شد از نکاح او و آن زن شاهدان بدروغ گذرانید بر آن مرد و قاضی حکم کرد بنکاح میان آن زن و آن مرد حلال
است آن مرد را وطی کردن آن زن و حلال است آن زن را قدرت دادن آن مرد را بر وطی کردن خود نزد امام ابو حنیفه
و امام ابو یوسف رح در قول اول او و خلاف است مر امام محمد رح و امام ابو یوسف رح را در قول اخیر او و مر امامان گانه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 366 of 688

والامام زفر رحمهم الله تعالى اجمعين ولو اقتنى ادعى عليه جارية انه اشتراها بكذا فانكر
فحلف فكل ذلك يقضى عليه بالنكول بخلاف الجارية المدعى ديانة وقضاء كما في
شهادة الزور على هذا القضاء بالنكول كالقضاء بشهادة الزور والله اعلم الزاوي
در کتاب ذکر شده است که شخصی دعوی کرد در دیگری کنیزی را که این کنیز را خریده ام یا بفلان درهم پس منکر
شد مدعی علیه پس طلب سوگند نمود و شد از او پس او منع آورد از سوگند کردن پس قاضی حکم کرد بر او
بسبب منع آوردن او از سوگند کردن در صورت حلال است آن کنیز بر آن مدعی از روی دیانت و نیز از
واز روی شرع چنانکه در حکم کردن قاضی بشاهدی دروغ همین حکم است پس بنا بر این حکم قاضی موجب
منع آوردن مدعی علیه از سوگند دعوای دروغ نافذ حکم کردن قاضی است بشاهدی دروغ و
للنفاذ باطنا عند شريعان الاول عدم حله للقاضي ويكذبهم فلو حكم القاضي كذبهم ولم
يفذ ذكره في فتح القدير من النكاح (الجواني) و مرا فسد شدن حکم قاضی را در باطن نزد امام اعظم رحمة الله
و خلاف است اول نادانستن قاضی است بدروغ گفتن شاهدان پس اگر قاضی میدانست
دروغ گفتن شاهدان را نافذ نمیشود حکم او در باطن و گرگرده این را در کتاب فتح القدیر از کتاب
النكاح الثاني فولي المحرم قاله الجواني فاذا ادعى انها زوجته واثبت ذلك بشهادة الزور
وهو يعلم انها محرمة عليه بكونها منكوحة الغير او معتدته او بكونها محرمة بالمصاهرة
او محرمة بمحرمة مصاهرة او رضاع الجواني فانه لا ينفذ باطنا افتى او الليث
و شرعا دوم قول اصح است که قاضی حکم آن میکند یکه قبول کننده حکم قاضی باشد پس و قتیکه شخصی دعوی کند که این زن نکاح
کرده شده من است ثابت کند این دعوای خود را بشاهدی دروغ و حال یکه آن شخص مدعی عالم باشد بکه درستی
این زن حرام گردیده است بر او بسبب اینکه این زن نکاح کرده شده مروی دیگر است یا بواسطه مروی دیگر است
و یا بسبب آنکه حرام است بر او بحرمت مصاهره یا بسبب شیر خوار گی این شهادت که نافذ نمیشود حکم قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 367 of 688

فایده از جمله صور تهای عقود

بآن در باطن باتفاق حضرات علم وصاحبین رحمهم الله تعالی ومن جملة صور العقد اذ تحضر القاضی
بالبیع بشهادة الزور رانه علی وجهین احدهما ان یکون الادعوی من جانب المشتری
بان ادعی رجل علی غیره انك بعت منی هذه الجاریة بکذا واقام علی ذلك شهود زور
وقضی القاضی بها الجاریة للمشتری نفذ قضاؤه باطنا عند ابی حنیفة رح حتی یحل للمشتری
وطؤها خلافا لمحمد رح (عالمگیری) واز جملهٔ صور تهای عقد آن ست که قاضی حکم کند
بزور دختن بگذشتن شاهدان در دروغ خواندن برده وجه ست یکی ازان دو وجه این ست که دعوی از طرف
خریدار باشد چنانکه مردی دعوی کند بر دیگری که بدرستی تو این کنیز را باین قدر بها من فروختی وی
دیگر راند باین دعوای خود شاهدان دروغ راه قاضی حکم کند بآن کنیز برای آن خریدار ما نند شود حکم
قاضی در باطن نزد امام ابو حنیفه رح تا آنکه حلال نشود برای آن خریدار وطی کردن آن کنیز خلافا
لامام محمد رحمة الله علیه الوجه الثانی ان یکون الدعوی من جانب البایع وصورته
رجل ادعی علی آخر انك اشتریت منی هذه الجاریة واقام علی ذلك شهود زور وقضی القاضی
بذلك حل للمشتری وطؤ الجاریة عند ابی حنیفة رح واما علی قول محمد رح ان عزم المشتری
علی ترك الخصومة حل له وطؤها هذا اذا اقام المدعی شهود زور ولو لم یقم المدعی شهودا
واحلف المشتری رد الجاریة علی البایع ان عزم البایع علی ترك الخصومة حل له وطؤها هذا ذکره
المشایخ رحمهم الله فی تفسیر العزم علی ترك الخصومة قال بعضهم المراد من العزم العزم
بالقلب وقال بعضهم تفسیره ان یشهد بانه علی العزم بالقلب ولا یکتفی بمجرد النیة بالقلب
(عالمگیری) وجه دوم این ست که دعوی از جانب فروشنده باشد وصورت آن این ست که مردی دعوی
کند بر دیگری که بدرستی تو خریده از من این کنیز را وبران دعوای خود گذراند شاهدان دروغ راه قاضی
حکم کرد بآن شاهدان حلال نشود برای خریدار وطی کردن آن کنیز نزد امام ابو حنیفه رح وبا بقول امام محمد رح اگر عزم

فایده تفسیر عزم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 368 of 688

قصد کرده بود ترک کردن دعوی را حلال میشود او را ولی کردن آن کثیر و این حکم وقتی است که مدعی شاهدان
دروغ گذرانیده باشد و اگر مدعی نگذرانیده شاهدان را و خریده سوگند کرده و کثیر را بر فرار شنده رد کرده و مدعی
اگر فروشنده قصد کرده بود ترک کردن دعوی را حلال میشود مر او را ولی کردن آن کثیر بعد از ان مشایخ
رحمهم الله خلاف کرده اند در تفسیر قصد کردن ترک دعوی بعضی از ایشان گفته اند مراد بقصد کردن قصد
دل است و بعضی از ایشان گفته اند که تفسیر قصد این است که بزبان خود شاهدان بگیرد بقصد کردن بدل خود
و اکتفا کرده نمیشود بمجرد نیت کردن او بدل و اطلق فی العقود فشمل عقود التبرعات قالوا و فی
الهبة و الصدقة روایتان و کذا فی البیع باقل من قیمته و اطلاق الکتاب یقتضی ان المعتمد التفاوت فیهما
بالخمس ایضا البحر الرائق و در متن مطلق اگر کرد این حکم نافذ شدن قضا را در عقد ها معتقد نکرد بان عقد ها یکه در انها
معاوضه باشد پس شامل شد عقد های تبرعها و نکو میبار یعنی آن عقد ها را که در انها معاوضه نباشد و یا معاوضه باقیمت
آن اندک باشد گفته اند ظاهر رحمهم الله تعالی در عقد بخشش و صدقه و روایت آمده که در یک روایت نافذ میشود حکم قاضی
در ظاهر و باطن در یک روایت در باطن نافذ نمیشود و همچنین در روایت آمده در عقد فروختن کمتر از قیمت چیز فروخته شده
و مطلق اگر کردن عقد ها در کتاب خواهش میکند که مراد کرده شده بر ین که درین عقد ها نیز نافذ شدن حکم قاضی است در باطن
و المراد بالنفاذ ظاهرا ان یسلم القاضی المرأة الی الرجل اذا قال سلمنی نفسک الیه فانه زوجک فلانة و قضی
بالنفقة و القسم و بالنفاذ باطنا ان یحل له وطؤها و یحل لها التمکین فیما بینهما و بین الله تعالی
رد المحتار و مراد بنافذ شدن حکم قاضی نافذ شدن است که بشود قاضی زن را بآن مرد هی و بکوید مر آن زن را که بسپر نفس خود را باو و مراد
بنافذ شدن حکم نزد ان مرد نفقه و پوشاک و خوبت کردن بر ان مرد باو یکزنان او و مراد بنافذ شدن حکم قاضی در باطن اینست که حلال
میشود و ولی کردن آن زن مر آن مرد را و حلال میشود مر آن زن را قدمت دادن آن مرد را بر نفس خود و ولی کردن او را در وی
و بیداری میان آن زن و خداوند تعالی و اذا ادعت المرأة علی زوجها انه ابانها بثلاث او بواحدة فجحد
الزوج فاقام القاضی فحلف فان علمت ان الامر کما قالت لا یسعها الاقامة معه

طاہر و بنیاد ظاہری و باطنی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 369 of 688

ولان تاخذ من ان کذا فی الخانیه ۱۲ ما تکذا و قضی کرزن دعوی کرد بر شوہر خود کہ بدرستی مرا طلاق کردہ است بسہ طلاق
یا یک طلاق بائن پس شوہر او منکر شد از ان طلاق پس قاضی باور او سوگند داد پس وی سوگند کرد پس اگر آن زن
نیین بیدا است کہ بدرستی امر چنان است کہ آن زن گفتہ بود یعنی بیدا است کہ شوہر او طلاق کردہ او زا و نیست
آن زن را حکومت کردن با آن شوہر او و روا نیست مر آن زن را اگر فتن میراث از متروکہ آن شوہر ہمچنین ذکر
شدہ است در کتاب نہایہ و فی البزازیہ قیل لایمین بطلاق زوجها ایاها ثلثا ولا تقدر علی منعه
لا تقتله ان علمت انه یقربها تقتله بدواء ولا تقتل نفسها وذکر الاوزجندی انها ترفع الامر الی القاضی
فان لم یکن لها بینة تحلفه فان حلف فلا اثم علیه وان قتلته فلا شیء علیها
والبائن کالثلث (بحر الرائق) و در کتاب بزازیہ ذکر شد پیشتر از کتاب بیان اینکہ زنی شنید
طلاق کردن شوہر خود را کہ سہ طلاق کردہ است او را و آن زن قادر نبود بر منع کردن شوہر خود از نو دکر گفتن آن سخن
و خصوصت اگر میدانست آن زن کہ بدرستی آن شوہر نزدیکی میکند با آن زن یعنی وطی میکند او را گفتہ آن شوہر را بدا
دادن و نکشد نفس خود را و ذکر کردہ است امام اوزجندی رحمہ اللہ کہ بدرستی آن زن برساند آن امر را بقاضی پس
اگر شاہد ان نبود مر آن زن را سوگند بدہد شوہر خود را پس اگر سوگند کرد پس گناہی بر شوہر او لازم است و اگر گشت شوہر او پس نیست
نیست بر زن طلاق باین مانند طلاق سہ گانہ است ۱۲ ہذا فی الخلاصہ و اجمعوا علی انه لو اقر بالطلقات الثلاث ثم
انکر یلزمه القضاء بها کذا فی الجمار الراتق و در کتاب خلاصۃ الفتاوی آورده است کہ اتفاق کردہ اند علماء رحمہم اللہ تعالی بر اینکہ اگر شخصی مقر
گردد بہ طلاق بائن منکر شد و سوگند کرد پس حکم کردہ شد بر او بباقی بودن نکاح آن زن حلال نیست مر آن شوہر را وطی کردن آن زن
و فیها رجل قال لامرأته انت طالق البتة ونوی واحدة بانت وهی اقرب ما تحل به للزوج بغیر رضاها ثلاثا انه یقبل علی القضاء
ظاهرا وباطنا ثم بعد ذلک ان الزوج یجدد له رای القاضی عند عدم رضاها و در کتاب خلاصۃ الفتاوی مذکور است
کہ مردی گفت مر زن خود را کہ تو طلاق باشی البتہ و نیت کرد بآن قول خود یک طلاق بائن را کہ طلاق رجعی است پس حکم کردہ شد
کہ بدرستی آن قول او سہ طلاق است از جہت عمل نمودن قاضی بقول حضرت علی کرم اللہ وجہہ ۱۲ قلت و حکم قاضی در ظاہر و باطن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 370 of 688

وبین حکم قاضی اگر آن شوهر غایب بود متابعت کند رای قاضی را نزد امام محمد رحمة الله تعالی علیه

الباب الثالث عشر وفیه فصلان الفصل الاول فی القضاء علی الغائب والقضاء الذی یتعدی الی غیر المقضی علیه وقیام بعض اهل الحق عن البعض فی اقامة البینة این

باب سیزدهم است در این باب دو فصل است فصل اول در بیان است در بیان حکم کردن قاضی بر کسیکه غایب باشد و در بیان آن حکمی که تجاوز نمیکند بسوی کسیکه حکم نشده باشد بر وی و در بیان ایستاده شدن بعض صاحبان حق بجای بعض دیگر از ایشان در گذرانیدن شاهدان بآن حق ولا یقضی القاضی علی غائب (بدایه) ولا له (تنویر) بالبینة

سواء کان غائبا وقت الشهادة او بعدها وبعد التزکیة وسواء کان غائبا عن المجلس او عن البلد (درمختار)

الا ان یحضر من یقوم مقامه (هدایه) وحکم نکند قاضی بر غایب و نه حکم کند برای او بسبب گذشتن شاهدان بر اینکه غایب شده باشد در وقت گواهی دادن شاهدان یا غایب شده باشد پس از گواهی دادن ایشان و یا غایب شده باشد پس از تزکیه نمودن شاهدان مر او را برابر است اینکه غایب باشد از مجلس قاضی یا غایب باشد از شهری که قاضی در آنشهر است

مگر حکم کند قاضی بر غایب وقتیکه حاضر شود شخصی که ایستاده شود بجای آن غایب واما اذا اقر عند القاضی علیه

وهو غائب (درمختار) واذا افتدی القاضی اقرار رجل الی آخره عینا کان او دینا او عقارا لا انه فی الدین یسلم الیه جمیع ذلک

اذا وجد بینة من یکون مقر بانه مال الغائب المقر ولا یبیع فی ذلک العقار ضرورة العقار (المحیط الرضوی)

واما وقتی که مدعی علیه اقرار کند بآن مال نزد قاضی پس غایب شود پیش از اینکه حکم کند قاضی بر او پس حکم نکند قاضی

بر آن مدعی علیه در حالیکه غایب است و وقتی که قاضی نافذ و جاری گرداند اقرار مدعی علیه را بسپرد بمدعی حق او را

مال باشد آن حق او یا دین یا عقار باشد مانند زمین و سرای مگر اینکه در دین بسپرد قاضی بمدعی چیزی را که از جنس حق

او باشد وقتی که یابد قاضی آنچیز را در دست کسی که اقرار داشته باشد بانکه بدست وی این چیز مال آن غایب است اقرار

کرده است و نفروشد قاضی در آن دین زمین و سرای آن غایب را و از ابن سماعة عن محمد رح

اذا ادعی علی رجل مالا فقضی القاضی علی المدعی علیه ببینة اقامها المدعی شهد علی المقضی علیه انه

فائده
در حکم بر غایب نکند مگر وقتیکه از طرف او نایبی باشد

فائده
زیاده کرده قاضی بعد از آن غایب شده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 371 of 688

له ورثة وله مال في المصر فيدا قوام وهم مقرون انه المقضي عليه قال لا ادفع المدعي من ذلك
شيأ حتى يحضر المقضي عليه ان كان غائبا او ورثته ان كان ميتا (عالمگيري) گفته است ابن سماعه رحمه الله
گفته است از امام محمد رحمه الله كه مردي دعوي خود بر مردي ديگر مالي را پيش قاضي حكم كرد بر
آن مال بر مدعي عليه بسبب شهادت گذرانيده بود و ايشان را مدعي بعد از ان غايب شد آنشخصي كه حكم بر و شده
بود و با مرد و مر آن مرده را وارثان بودند و مر او را مالي بود در آنشهر در دست قومي كه اقرار كنان بودند كه آنها
مال مر آنشخص است كه حكم بر او شده و در اين صورت امام محمد رحمة الله عليه گفته است كه من نميدهم از ان مال اين هيچ چيز را
مدعي تا آنكه حاضر شود خود آنشخصي كه بر و حكم شده اگر غايب باشد يا حاضر شود وارث او اگر مرده باشد والا انجا
ما قضا منه كالا ثنا لابد له من الحضور قال في شهادات الخانية اشهد القاضي شهودا انه حكم لفلان على فلان بكذا وهو
اشهاد باطل والحضور شرط وفي فتاوى القاضي اذا اقام المدعي حكمت على فلان بكذا وهو غائب اصدق البحر الرائق
واخبار كردن قاضي بحكم كردن خود مانند جديد حكم كردن است در اين صورت نا چاريست مر قاضي را در وقت اخبار
كردن بحكم خود از حاضر بودن آنشخص كه حكم بر و كرده شده و گفته است در باب شهادات كتاب حيله كه شاهد گردانيدن
قاضي شاهد را از آنكه بر سبيكه من حكم كرده ام براي فلان بر فلان شخص بانيقدر پس آن شاهد گرفتن قاضي شاهد گردانيدن
باطل است و حاضر بودن آنشخصي كه حكم بر و كرده شده براي اين شاهد گرفتن شرط است و در كتاب تتبع قطانني
رحمه الله ذكر شده است كه اگر قاضي گفت حكم كرده ام بر فلان باين قدر و حال آنكه آن فلان غايب بود
قاضي را شنوائي كرده نشود بي حاضر بودن آن شخصي كه حكم بر و كرده شده است در مغرب مقامه
قد يكون نائبا بانابته (هدايه) كوكيله و وصيه (مختار) اي وصي الميت ويجوز عود الضمير الى
الصغير المعلوم من المقام فانه في حكم الغائب شرنبلالي وصي الوصي ايضا في الاصح مختار
و مختار) او بانابة الشرع كالوصي من جهة القاضي وقد يكون حكما بان كان
ما يدعي على الغائب سببا لما يدعيه على الحاضر (هدايه)

فايده
اخبار بقضا مانند انشاء است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 372 of 688

وکیسکه اینها دعوی شود بجای غایب گاهی نایب حقیقی میباشد نایب گردانیدن آن غایب مانند وکیل و وصی
او یعنی وصی مرده و روا است که راجع شود ضمیر وصیه بسوی پسر نابالغ که آن معلوم میشود از این مقام پس بتحقیق
صغیر در حکم غایب است و شامل است لفظ وصی وصی وصی را و مانند تصرف کننده و قف و گاهی نایب حقیقی
میباشد نایب گردانیدن شرع مانند وصی از جانب قاضی و گاهی نایب حسکمی میباشد چنانکه باشد آنچیزیکه دعوی
میکند بر غایب سبب برای آنچیزیکه دعوی میکند آنرا بر حاضر فشمل ما اذا کان المدعی علیها شیئا واحدا

ومایدعی علی الغائب سببا مایدعیه علی الحاضر لا محالة فحینئذ یقضی
علیهما حتی لو حضر الغائب وانکر لا یلتفت الی انکاره
وشمل ما اذا کان المدعی شیئین مختلفین ومایدعی علی الغائب سببا مایدعی
علی الحاضر بکل حال لاینفک عنه فیکون خصما ویقضی علیهما (البحر الرائق)

پس شامل شد این حکم که دعوی بر غایب سبب باشد برای آنچیزیکه دعوی میکند بر حاضر آن صورت را که اگر
آنچیز دعوی کرده شده بر غایب و حاضر یک چیز باشد و حال آنکه آنچیزی که دعوی میکند بر غایب البته سبب
باشد برای آنچیزیکه دعوی میکند بر حاضر پس در این صورت قاضی حکم کند بر هر دو تا اینکه اگر غایب حاضر
شد و منکر شد قاضی التفات نکند بمنکر شدن او و شامل شد این حکم مذکور را آن صورت را
که اگر آن چیز دعوی کرده شده بر غایب و حاضر دو چیز مختلف باشند و حال آنکه آن چیزیکه دعوی
میکند آنرا بر غایب بهر حال سبب باشد برای آنچیزیکه دعوی میکند آنرا بر حاضر که جدا نشود از آن
چیزیکه دعوی کرده شده بر غایب پس حاضر خصم میگردد از طرف غایب و حکم کرده میشود بر هر دو یعنی
بر حاضر و غایب اما الاول ففی مسائل الاولی ادعی دارا فی ید رجل انها ملکه اشتریها من
فلان الغائب وانکر ذو الید فبرهن علی الشراء من فلان الغائب المالک قضی لها
اذ کان قضاء علی الغائب لان الشراء من المالک سبب لاستحقاق (بحر رائق)

فایده
هر حاضر غایب که سبب باشد مدعا بر هر دو یکی آنکه مدعا بر هر دو یکی باشد
دوم آنکه مدعا بر هر دو مختلف باشد

فایده
مسئله اول از فصل اول

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 373 of 688

فایده مسئله دویم از قسم اول

فایده مسئله سوم از قسم اول

اما قسم اول که آن چیز دعوی کرده شده یک چیز باشد پس در چند مسئله است اول ازین مسئله این است که شخصی
دعوی کرد سرایی را که در دست مردی بود که بر سنگ این سرای ملک منست که خریده ام از فلان غایب
و ذوالید منکر شد پس مدعی گذراند شاهد از بر خریدن آن سرای از فلان غایب که مالک آن سرای بود حکم
کند قاضی برای مدعی بآن سرای و این حکم قاضی حکم است بر غایب و حاضر زیرا که خریدن مدعی از مالک سبب
برای آنچه که دعوی میکند آنرا بر حاضر لانه الثانیة اذا ادعی علی ذی الید الارقان من غائب انکر
ذو الید وقال الدار دارہ فاقام المدعی البینة انه ارتهنها من فلان الغائب بکذا وهو یملکها هل تقبل
کانت واقعة الفتوی اجابت انه تقبل هذه البینة وینصب القاضی خصما عن الغائب (فصول عمادی)
دویم ازان مسئله این است که اگر دعوی کرد کسی بر ذوالید که رهن سرائی را از شخص غایب و منکر شد
ذوالید و گفت که این سرای سرای منست پس آمد مدعی گذراند شاهد انرا که این سرای را گرو گرفته ام از فلان
غایب بانچه درم و حال آنکه غایب مالک آن سرای بود آیا قبول کرده میشود شاهدان آن مدعی و این واقعه
بود که فتوی بآن خواسته شده بود و جواب داده بودم که قبول کرده میشود و این شاهدان او و ایستاده میشود
آن ذوالید حاضر خصم از طرف آن گروه نهنده غایب الثالثة اذا ادعی علی اجرانه کفل عن فلان
الغائب بمال وبرهن علیه فاقر المدعی علیه بالکفالة وانکر الاداء واقام المدعی البینة انه اداه
له علی فلان الغائب یقضی بها علی الکفیل الحاضر والغائب جمیعا حتی لو حضر الغائب وانکر لا یلتفت
الی انکاره (فتح القدیر) سوم ازان مسئله این است که اگر دعوی کرد مردی بر مردی دیگر که این مرد ضامن
شده است از طرف فلان غایب آن دینی که مر اثابت واجب شود بران غایب پس اقرار کرد آن مدعی علیه
بضامن شدن خود و منکر شد از ثابت بودن حق مدعی بر آن فلان غایب پس مدعی گذراند شاهد انرا بر اینکه
ثابت شده است مر ابر ان فلان غایب هزار درم مثلا پس بدرستیکه قاضی حکم کند باین شاهدی بر مدعی
آن ضامن که حاضر است و آن فلان غایب تا اینکه اگر حاضر شد آن غایب و منکر شد از حق مدعی التفات کرده نشود بانکار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 374 of 688

فایده مسئله چهارم از قسم اول

الرابعة اذا ادعى شفعة فى دار فى يد انسان فقال ذو اليد الدار دارى ما اشتريتها من احد فاقام
البينة ان ذا اليد اشترى هذه الدار من فلان الغائب بالف درهم وهو يملكها وانا شفيعها
يقضى باشتراء ذى اليد وفى الباب جميعا رفع الايدى (چهارم ازان مسئلها این است که اگر مردی دعوی کرد شفعه در سرای که
در دست شخصی بود پس آن ذو الید گفت که این سرای سرای من است نخریده ام آنرا از هیچ کسی پس گفت باید
مدعی شاهان را که آن ذو الید خریدست آن سرای را از فلان غایب بهزار درم و حال اینکه آن فلان
مالک آن سرای بود و من شفیع آن سرایم حکم کرده میشود بخریدن آن سرای در حق مرد دوم آن ذو الید

فایده مسئله پنجم از قسم اول

وان غيب الخامسة اذا ادعى على رجل انه كفل عنه لفلان الغائب بالف وقضى الكفيل ذلك المال الى الطالب
وانكر المطلوب القضاء فاقام الكفيل بينة على القضاء والطالب الغائب قتبل بينته ويحمل الطالب قابضا
عليه بالقضاء على المطلوب وان كان الطالب غائبا (فصول عمادي) (پنجم ازان مسئلها این است که اگر
دعوی کرد مردی بر مرد دیگر که من ضامن شده بودم از طرف تو برای فلان غایب بهزار درم و حال اینکه
ادا کرده ام آن هزار درم را بصاحب دین که فلان غایب است مدعی علیه منکر شد ادا کردن هزار درم
پس گذرانید آن ضامن شاهان را بر ادا کردن حق صاحب دین و حال اینکه صاحب این غایب بود قبول کرده
میشود شاهان او و گردانیده میشود صاحب دین محکوم گردانیده شده بر او بسبب حکمی بر دیندار شده است اگرچه صاحب دین غایب

فایده مسئله ششم از قسم اول

است الثانية وعتق امرأة انى حرة لا انى كنت مملوكة لفلان الغائب وهو اعتقنى وهذا استرق فى غير حق فاقامت
بينة على اعتاق الغائب والملك له تقبل (فصول عمادي) (ششم ازان مسئلها این است
که دعوی کرد زنی که بدرستیکه من آزاد مم زیرا که نیستم غلام فلان غایب و حال اینکه وی آزاد کرده بود مرا و این مرد بنا حق گرفته
مرا و گذرانید آن زن شاهان را بر آزاد بودن آن غایب او را و بر ملک بودن آن کنیز مر آن غایب را قبول کرده میشود این گواهی

فایده مسئله هفتم از قسم اول

السابعة ادعى الورثة على غلام انك كنت مملوك ابينا الى يوم الموت ونحن الورثة واقام العبد بينة
انى كنت مملوك فلان الآخر وانه اعتقنى تقبل بينة العبد وينتصب خصما عن الغائب فى اثبات الملك له (فصول عمادي)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 375 of 688

هفتم از ان مسلها این است که دعوی کرده از ثان مرده بر غلامی که بدر ستیکه تو ملک پدر ما بودی تا زمان
او و ما وارثان او ئیم پس آن غلام گفته باشد شاهد از که بدر ستیکه من غلام فلان دیگر بوده ام غیر از ان مرده و
بدر ستیکه آن شخص دیگر آزاد کرده بود مرا در ینصورت قبول کرده میشود گواهان آن غلام و ایستاده میشوند آن
غلام خصم از طرف آن غایب در اثبات ملک آن غایب الثامنة ادعی علی عبد انه ملکی فقال العبد
انا ملک فلان وان فلانا غائب ان اقام العبد بینة علی ما ادعی اندفع دعوی المدعی کما
لو ادعی عینا فاقام ذو الید بینة انه ودیعة فی یدیه یندفع دعوی المدعی کذا هیهنا (فصول عمادی)
هشتم از ان مسلها این است که زید دعوی کرده بر غلامی که بدر ستیکه این غلام ملک منست پس آن غلام گفته
که من ملک فلان دیگر مرده ام بدر ستیکه آن فلان غایب است اگر آن غلام گواهان شاهد از ابر آنچه که دعوی
میکرد دفع میشود دعوای ملکیت آن مدعی از او چنانکه اگر کسی دعوی کرده مالی را بر ذو الید گفته باشد شاهد از
که بدر ستی این مال امانت است در دست من از فلان غایب دفع میشود دعوای مدعی آن مال همچنین
در اینجا دفع میشود دعوای مدعی آن غلام التاسعة رجل وکل رجلا ببیع عین من اعیان ماله فباعه
الوکیل ان یثبت الوکالة بالبیع عند القاضی لو جاء الموکل وانکر لا یلتفت الی انکاره فله
وجوه احدها ان یسلم الوکیل العین الی رجل ثم یدعی انه وکیل من مالکه بالقبض والبیع
فسلمها الی فیقول ذو الید لا علم لی بالوکالة فیقیم البینة علی وکالته بالقبض والبیع
فیسمع القاضی ذلک منه ویامره بالتسلیم الیه فیبیعها (خزانة المفتین)
نهم از ان مسلها این است که مردی وکیل گرداند مرد دیگر را بفروختن مالی از مالهای خود
پس خواست وکیل که ثابت کند وکالت خود را بفروختن آن مال نزد قاضی تا اینکه اگر وکیل
گیرنده بیاید و منکر شود از وکیل کردن خود التفات کرده نشود بمنکر شدن او پس مثبت کردن
وکالت را چند وجهست وجه اول از وجهای ثبوت وکالت اینکه بسپرد وکیل آن مال را بدیگری

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 376 of 688

دعوی کند که بدرستیکه من وکیلم از طرف مالک این مال بقبض کردن و فروختن آن پس بپرسد آنرا ازین پس
بگوید دو اید که مرا هیچ علم نیست بوکیل بودن تو پس بگذارند آن وکیل شاهد انرا بوکیل بودن خود بقبض
کردن و فروختن آن مال پس بشنود قاضی آن شاهد انرا از وه امر کند آن مرد را بسپردن مال باین وکیل
پس بفروشد وکیل آنرا و ثانیها ان یقول ان هذا ملك فلان ابیعه منك فاذا باعه منه
یامر بقبض المبیع فیقول المشتری لا اقبضه منك لانی اخاف ان یجیء المالك
وینکر الوکالة وربما یکون المقبوض هالکا فی یدی او یحصل به نقصان
فیضمننی فیقیم الوکیل بینة انه وکیل فلان بالبیع والتسلیم فیجبر علی
القبض ویثبت باقامة البینة ولایة الجبر علی القبض (خزانة المفتین)

وجه دویم از وجهای ثبوت وکالت اینکه بگوید وکیل که این مال ملک فلان است میفرستم آنرا
بر تو پس وقتی که بفروشد آنرا بر آن شخص امر کند وکیل آن خریدار را بقبض کردن آنچه فروخته شد
پس خریدار بگوید که قبض نمیکنم آنرا از تو زیرا که من میترسم از اینکه بیاید مالک آن و منکر شود از وکالت
تو و بیازار هلاک شده و میباشد آن مال قبض کرده شده در دست من و یا حاصل شده
میباشد در آن نقصانی پس تاوان دارم میکند مرا پس بگذراند وکیل شاهد انرا که
بدرستیکه من وکیل فلانم بفروختن و سپردن مال پس چیره گردد خریدار بقبض کردن
آن مال و ثابت میشود وکیل را بگذرانیدن شاهدان ولایت کردن بر خریدار بقبض
کردن و ثالثها رجل ادعی ان الدار التی فی ید ی ملك فلان وانت وکیله بالبیع وقد
بعته منی فقال بعت منك ولکن لست بوکیل من فلان ولم یوکلنی بالبیع فاقام مدعی
البیع بینة علی انه وکیل فلان بالبیع فهو خصم حتی یقبل البینة علیه
و یثبت کونه وکیلا عنه فی البیع (خزانة المفتین)

فایده دویم طریق اثبات وکالت

فایده دویم طریق اثبات وکالت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 377 of 688

وجسوم از وجهای ثبوت وکالت اینکه مردی دعوی کرد بر دیگری که این سرای که در دست من است ملک
فلانست وتو وکیل اوستی بفروختن آنسرای وبدرستیکه تو فروخته آنرا بر من پس گفت آن مرد دیگر که خصم
است آن سرای ازتو لیکن کیل فلان نیستم ومرا وکیل نکرده است بفروختن پس آنکسی که دعوای فروختن کرده
بود گذرانید شاهد از آنکه این مرد وکیل فلانست بفروختن آن سرای پس او خصم میشود تا اینکه قبول میکند شاهد
مدعی براو وثابت میشود وکیل بودنش از طرف آن فلان در فروختن آن سرای المعاشرة اذا ادعى رجل
على غيره انك كفلت لي عن فلان بالف درهم امرك عليه بامره وجحد المدعى عليه بالكفالة
واقام المدعي البينة على دعواه فالقاضي يقضي بالمال على الكفيل وهذا ظاهر حتى يحضر
الاصيل وانكر ما ادعاه المدعي كان للكفيل ان يرجع عليه بالمال من غير
ان يحتاج الى اعادة البينة عليه (عالمكيري) وهم از ان مسئلها این است که اگر مردی دعوی
کرد بر دیگری که بدرستی که تو ضامن شدی برای من از طرف فلان بفرمودهٔ آن فلان بهزار درمی که مر ترا بود
ومدعی علیه منکر بود از ضامن شدن ومدعی گذرانید بر دعوای خود شاهد از اپس قاضی حکم کند بآن مال بر ان
ضامن واین حکم ظاهر است تا اینکه اگر حاضر شد اصل دین دار که ضامن دهنده است ومنکر شد از ان
چیزیکه دعوی کرده است آنرا مدعی است مر ضامن را که رجوع کند بر اصل دیندار بآن مال بغیر از انکه محتاج شود
باز گذرانیدن شاهدان بر ان دهنده اگر فان حضر الغائب قبل دفع الكفيل المال الى
المدعي كان للمدعي الخيار ان شاء طالب الكفيل بالمال وان شاء طالب الاصيل (عالمكيري)
پس اگر ان غایب حاضر شد پیش از دادن ضامن آن مال را بآن مدعی در ین صورت مر آن مدعی
را اختیارست اگر خواهد بشود وطلب کند آن مال را از ضامن واگر خواهد بشود وطلب کند آن مال را از اصل دیندار
وستاند والكفيل يرجع على الاصيل بما ادى ولا يحتاج الى اعادة البينة ولا يكون للاصيل
ان يحتج على الكفيل بانكار الكفالة ولا امر بطلان جحوده لجريان الحكم بخلاف ذلك (عالمكيري)

خاتمه
مسئلهٔ دهم از قسم اول

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 378 of 688

وهر وقتی که ضامن او کرد آن مال را ایضا صاحب حق رجوع کند بر اصل دیندار بآن مالی که او اکرده است ضامن
آزاد و مخلاص نمیشود و ضامن جایز گذرانیدن شاهدان و نیست مر اصل دین دار را اینکه دلیل بگیرد بر ضامن منکر شدن
آن ضامن از ضامن شدن خود و منکر شدن او از امر کردن اصل دیندار او را ایضا ضامن شدن یعنی نیست آن
دیندار را که بگوید مر ضامن را که تو منکر شدی وجودی از ضامن شدن خود و از اینکه ضامن شدن با مر من نبوده
باشد زیرا که منکر شدن او باطل شده از جهت جاری شدن حکم قاضی بخلاف آن منکر شدن او

گذشتن شاهدان و اما الثانی ففی مسائل ایضا الاولی اذا شهد شاهدان لرجل علی رجل بحق من الحقوق
فقال المشهود علیه هما عبدان لفلان الغائب فاقام المشهود له بینة ان فلانا الغائب
اعتقهما وهو یملکهما فانه تقبل هذه البینة ویثبت العتق فی حق الحاضر والغائب جمیعا
والمدعی شیئان المال علی الحاضر والعتق علی الغائب الا ان المدعی علی الغائب سبب لثبوت
المدعی علی الحاضر لا محالة لان العتق لا ینفک عن ثبوت ولایة الشهادة بحال فصار
شیئا واحدا من حیث المعنی فینتصب الحاضر خصما عن الغائب ویقضی بالعتق فی
حق الحاضر والغائب جمیعا کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

واما قسم دویم که مدعی بر حاضر و غایب دو چیز مختلف باشد لیکن مدعی بر غایب سبب باشد مر مدعی بر حاضر
را در هر حال پس این قسم دویم نیز در چند مسئله است اول از آن مسئلها این است که اگر شاهد می آورند دو شاهد بر امری و
بر مرد دیگر بحضور او گفت آمد که شاهد می داده شده بر دو که این دو شاهد غلامان اند مر فلان غایب را پس
شاهدان گذرانید آن شخص که شاهد می برای او داده شده بود که بر سبیکه فلان غایب آزاد کرده است آن شاهدان را حالانکه
مولی ملک ایشان بود پس هر گاه قبول کرده میشود این گواهان او ثابت میشود آزادی شاهدان در حق هر دو می آن حاضر و
آن غایب و آنچیز که دعوی کرده شده بآن دو چیز است یکی مال است بر آن شخص حاضر و دیگر آزادیت
بر غایب مگر مدعی بر غایب سبب است مر ثابت شدن مدعا را بر حاضر در هر حال زیرا که آزادی

فایده
قسم دویم که مدعی بر حاضر و غایب دو چیز مختلف باشد مسئله
مسئله اول از قسم دویم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 379 of 688

جدا نمی شود از ثابت بودن ولایت شاهدی بهیچ حال پس هر دو عالیجر اگر چه غائب از روی معنی پس التخصر
حاضر خصم ایستاده میشود از طرف غایب و حکم کرده میشود بآزادی در حق هر دوی آن حاضر و غایب همچنین
ذکر شده هست در کتاب ذخیره المتأنیه اذا قذف محصنا حتی وجب علیه الحد فقال القاذف
انا عبد وعلی نصف حد القذف وقال المقذوف لا بل اعتقك مولاك ولی علیك حد
الاحرار واقام بینة علی ذلك تقبل ویقضی بالعتق فی حق الحاضر والغائب حتی یحضر الغائب
وانکر العتق لا یلتفت الی انکاره وان ادعی شیئین مختلفین (عالمگیری)
دویم از مسئلهای قسم دویم این هست که اگر مردی قذف بزنا کرد مر مرد محصنی را تا اینکه واجب شد بر قذف کننده
حد زدن پس قذف کننده گفت که من غلام و بر من واجب هست نصف حد قذف نه کامل و گفت آنشخص قذف
کرده شده که همچنین نیست که تو میگوئی بلکه آزاد کرده هست ترا مولای تو و مر ابر تو واجب هست حد مردان
آزاد و گذرانیده شاهد اند ابر آزادی ان غلام قبول کرده می شود شهادت ان او و حکم کرده می شود بآزادی
در حق آن حاضر و غایب تا اینکه اگر حاضر شد آن غایب و منکر شد از آزاد نمودن آن غلام
التفات کرده نمی شود بمنکر شدن او اگر چه مدعی دعوی کرده هست دو چیز مختلف (الثالثة
اذا قتل رجل عمدا وله ولیان احدهما غائب فادعی الحاضر علی القاتل ان الغائب
عفی عن نصیبه وانقلب نصیبی مالا وانکر القاتل فاقام المدعی
البینة علی ذلك تقبل ویقضی بها فی حق الحاضر
والغائب کذا فی الفصول العمادیة
(عالمگیری) سوم از مسئلهای قسم دویم این هست که اگر کشته
شد مردی بقصد و حال اینکه مر او را دو ولی بود یکی از ایشان غایب بود پس دعوی کرد
آن ولی حاضر بر کشنده او که ولی غایب عفو کرده هست از حصهٔ قصاص خود و حصهٔ من که قصاص

فایده مسئله دویم از قسم دویم

فایده مسئله سوم از قسم دویم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 380 of 688

بود مال گردیده دست و منکر شده آن کشنده از عفو کردن آن ولی غایب او پس گذرانند
آن دعوی کشنده عفو شاهد انرا بعفو کردن ولی غایب قبول کرده می شود شاهدان او و حکم
کرده می شود بعفو کردن در حق حاضر و غایب یعنی حصه آن حاضر مال میگردد و حصه آن غایب
ساقط میشود همچنین ذکر شده است در فصول عمادی ومن هذا النوع مسئلتان في
التلخيص الجامع الاولى قال لغيره يا ابن الزانية وامه ميتة وادعى
انها كانت امة لفلان فاقام ابنها بينة ان فلانا اعتقها واقام
بينة انها فلانة بنت فلان القرشي فانه يقضي بعتقها في الاولى
وبنسبها في الثانية وانكار المعتق والمنسوب اليه غائبين ويقضى
للمدعي على القاذف (بحر رائق) واز ین قسم دویم که مدعا دو چیز مختلف باشد ومدعا
بر غایب سبب باشد مرد عارا بر حاضر دو مسئله است که ذکر کرده شده اند در کتاب تلخیص جامع
مسئله اول جامع این است که مردی تحقیق مرد دیگر را که ای پسر زانیه یعنی مادر تو زنا کار است
وحال اینکه مادر او مرده بود و آن قذف کننده دعوی نمود که بدرستیکه مادر او کنیز فلان بود پس پسر آنرا
گذرانید شاهدان را که بدرستیکه آن فلان مادر مرا آزاد کرده بود و بگذرانید شاهدان را که مادرم فلانه دختر
فلان قرشی بود پس بدرستیکه قاضی در صورت اول که شاهدان بآزادی مادر خود گذرانیده بود حکم کند بآزاد بودن او
و در صورت دویم که شاهدان گذرانیده بود بقرشی بودن مادر خود حکم کند بثبوت نسب آن زن از آن
فلان قرشی اگرچه آنشخص آزاد کننده وآن شخصی که نسبت نسب باو کرده شده است غایب
باشند و قاضی حکم کند بحد زدن بر آن قذف کننده الثانية اقام البينة ان نسبه
يلتقي مع نسب الميت الى جد الميت وانهم لا يعلمون له وارثا غيره فانه يقضي له
بميراثه وان لم يحضر اباؤهم ولا وكلاؤهم وفيه قضاء على الغائب (بحر رائق)

فایده
واز همین نوع دو مسئله است
در کتاب تلخیص جامع

فایده
مسئله اول از کتاب تلخیص جامع

فایده
مسئله دویم از کتاب تلخیص جامع

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 381 of 688

فایده
اگر مایدعی علی الحاضر سبب بود
مایدعی علی الغایب را

مسأله دویم از آن ۱۲ مسأله که در تلخیص جامع ذکر شده این است که شخصی گفت باید شاهد از اکه بدرستیکه نیم سیوست
میشود بانسب این مرده بپدر کلان آن مرده و شاهدان گواهی دادند بر اینکه بدرستیکه فلانی نیم مراین مرده را
وارثی غیر از این مدعی پس بدرستیکه قاضی حکم کند برای او میراث آن مرده اگرچه حاضر نباشند پدر آن مدعی
و مرده و پدر کلان مرده و نه حاضر شدند و کیلان ایشان و در اینصورت حکم بر غایب است و قید میکون
السبب مایدعی علی الغائب لانه لو کان علی عکسه بان کان مایدعی علی الحاضر
سبب المایدعی علی الغائب فانه لا یقضی علی الغائب کما اذا کان الحاضر هو الاصل
والکفیل غائب (خزانة الفتاوی) وصورتها رجل له علی رجل الف درهم وبها کفیل بالمال
فمات الطالب فجاء الاصیل قبل ان یلقی الکفیل واقام علیه بینة ان لی علیك
الف وفلان کفیل بها بامرك فانه یقضی علیه بالف درهم ولا یکون هذا قضاء علی
الکفیل حتی یلقی الکفیل لیس له ان یاخذه شیئا قبل ان یقضی علیه کذا فی المنتقی الحاکم و مصنف رحمه الله
روا بودن حکم قاضی بر غایب بودن سبب آنچیزیکه بر غایب دعوی میکند زیرا که اگر برعکس این بود بانیکه
چیزیکه دعوی میکرد آنرا بر حاضر سبب بود برای آنچیزی که دعوی میکند آنرا بر غایب پس بدرستیکه در اینصورت
حکم نکند قاضی بر غایب مانند آن صورت که اگر ضامن شد مرده که اصل دیندار است حاضر شد و ضامن غایب
باشد و صورت آن اینست که مرد بر برادر مرده دیگری هزار درم دین بود و بآن هزار درم مرد را ضامن بود بامر آن ضامن
و بعد از آن طلب کننده وی رسید و پیوست شد باصل دیندار که ضامن شده است پیش از آنکه برسد پیوست
شود بآن ضامن گفت باید بر ضامن شده شاهد از اکه بدرستیکه مرا بر تو هزار درم دین است و فلان غایب ضامن است آن
هزار درم بامر تو پس بر بدرستیکه در اینصورت قاضی حکم کند بر آن ضامن شده و بآن هزار درم و این حکم قاضی حکم نمیشود
بر آن ضامن غایب تا آنکه اگر اصاب دین رسید و پیوست شد بآن ضامن غیبت مر او را که بگیرد از آن
ضامن چیزیرا پیش از آن که باز گذراند بر و شاهد از ا چنین ذکر شده است در کتاب المنتقی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 382 of 688

ولو لقی الکفیل الاداء فی آن علی فلان الغائب کفیل بما لی علیه بامره واقام البینة ثبت المال علیه وعلی الغائب
وینتصب الکفیل خصما عن الاصیل ما الاصیل فلا ینتصب خصما عن الکفیل کذا فی
الفصول العمادیة (عالمگیری) / اگر صاحب دین دراول پیوسته شده وبیان ضامن دعوی
کرد که بدستیکه مر برفلان غایب هزار درم دین هست و تو آن ضامنی برای من از طرف او بدهد و گواه شاهد آورد
دعوای خود در خصومت ثابت میشود آن مال که هزار درم هست بر آن ضامن و بر آن غایب که اصل ذمه است ایستاده میشود آن خصم
خصم از طرف آن ضامن و بنده که اصل نمیباشد ضامن بنده خصم نباشد و نیز از طرف ضامن چنین ذکر شده است کذا فی فصول عمادی
کل من ادعی علیه حقا لا یثبت علیه الا بالقضاء علی الغائب والقضاء علی الغائب یظهر ان خصما قام
من له علی فلان الغائب کذا وان هذا الکفیل عنه بامره یقضی علی الغائب الحاضر (رد المحتار) ولو کان المدعی
ادعی الکفالة بالف درهم ولم یدع الامر واقام بینة علی دعواه وقضی القاضی علی الکفیل
بالمال لا یتعدی ذلک القضاء الی الغائب حتی لو حضر لا یکون لاحد علیه سبیل الا
بعد اعادة البینة هذا اذا کانت الخصومة بین الطالب والکفیل وقد ادعی
الطالب کفالة مفسرة (عالمگیری) هرگاه کسی دعوی کرده شود بر شخصی که آن ثابت نمیشود مگر بسبب حکم کردن بر غایب پس حکم بر حاضر حکم بر غایب هست وظاهر میشود ثمره این قاعده در چند مسائل بعضی
از آن مسائل این هست که شخصی بگذراند شاهد را که بدستیکه مر برفلان غایب این قدر دین هست و بدستیکه
این شخص حاضر ضامن هست از جانب آن غایب بفرموده او و حکم کرده میشود بر حاضر و غایب و اگر مدعی دعوی
کرد ضامنی را بهزار درم و دعوی نکرد فرمودن را یعنی دعوی نکرد که تو ضامن شده برای من بفرموده فلان غایب و گفته باشد
شاهد را بر دعوی خود و قاضی حکم کرد بمال بر ضامن نمیکند این حکم قاضی آن غایب تا آنکه گردان غایب حاضر شده مدعی
علیه یکی از ضامن بطلب کننده حق گرفت او را طلب کردن باین باز گذرانیدن شاهدان و این حکم واقع هست
که دعوی درمیان صاحب دین و ضامن باشد و حال آنکه تحقیق صاحب دین دعوی کرده باشد بر ضامن ضامنی تفسیر کرده شده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 383 of 688

فاما اذا كانت الخصومة بين الطالب والكفيل وقد ادعاه كفالة مبهمة بان قال كفلت
لي عن فلان بكل ما له قبله ولم يعين المال ولم يقدره بتقدير يبطله والطلقه
وجحد الكفيل ذلك فاقام المدعي بينة على دعواه ان له على فلان الف درهم كانت قبل
الكفالة ثبتت بينته ورجع بالمال على الكفيل وتعذر القضاء الى المكفول عنه الغائب حتى لو
حضر كان للطالب ان يطالبه سواء ادعى الطالب الكفالة بامره او بغير امره غير انه لو ادعى الكفالة
بامره فالكفيل يرجع بما ادعى على المكفول عنه وان ادعى الكفالة بغير امره فالكفيل لا يرجع
عليه بما ادعى (والله اعلم بالصواب)

واما وقتی که دعوی در میان صاحب دین و آن ضامن باشد و حال انکه تحقیق دعوی کند بر ان ضامن ضامنی نامعلوم، چنانکه صاحب دین گوید که تو ضامن شدی برای من از طرف فلان بهر مالی که مرا نزد آن فلانست و معلوم نکند آن مال را و بیان نکند اندازه آنرا بلکه اندازه او معلوم و مطلق ذکر کند آن مال را و ضامن از دعوای او منکر شود پس مدعی بر دعوای خود بگذراند شاهد از انکه بر ستیله مرا بر فلان هزار درم بود پیش از ان ضامنی در ینصورت قبول کرده میشود شاهد او و قاضی حکم کند بآن مال بر ضامن و این حکم تجاوز نمیکند بآن کسی که وی ضامن شده از طرف او تا غایب شود تا اینکه اگر آن غایب حاضر شد مر صاحب دین را هست اینکه طلب کند دین خود را ازو برابر هست اینکه دعوی کرده باشد صاحب دین آن ضامنی را بفرموده آن دیندار غایب و یا بغیر از فرموده او لیکن اگر دعوی کرده بود ضامنی را بفرموده او پس ضامن رجوع کند بآنچیزیکه مدعی دعوی کرده آن را بر ان شخصی که وی ضامن شده از طرف او و اگر دعوی کرده بود آنرا بغیر از فرموده او پس ضامن رجوع نکند بر وی بچیزی که مدعی دعوی کرده ست آن را اما فی وجوب المال للطالب فدعوى الامر وقد علم الجواب وكل جواب عرفته في الكفالة فهو الجواب في الحوالة هذا اذا كانت الخصومة بين الطالب والكفيل والمكفول عنه غائب (والله اعلم بالصواب)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 384 of 688

واما واجب شدن مال مر صاحب دین را پس دعوی خصم مودن قضا منی و نافرمودن از آن
را بر بست و هر حکمی که آنرا دانستی در ضامن بودن پس همان حکم است در حواله و این حکم که ذکر شد وقتی
که دعوی و خصومتی در میان صاحب این ضامن باشد و آن وقتی است که ضامنی از طرف او شده و غایب باشد
واما اذا کانت الخصومة بین الکفیل والمکفول عنه والطالب غائب بان ادعی رجل وقال
کفلت عنک نفسه بکذا بامرک وقضیته ذلک منک فالآن ارجع علیک بذلک
وجحد المدعی علیه دعواه ذلک کله او اقر بالکفالة بالامر ولکن انکر القضاء
واقام المدعی بینة علی دعواه فالقاضی یقضی بالمال علی الکفیل علی المکفول عنه
لاشبانه ذلک بالحجة ویکون ذلک قضاء علی الطالب الغائب حتی
لو حضر وانکر القبض لا یلتفت الی انکاره والجواب فی الحوالة نظیر
الجواب فی الکفالة (عالمگیری) واما وقتی که دعوی در میان ضامن و آنکس باشد که ضامن
از طرف او شده و صاحب دین غایب باشد بانطریق که مردی دعوی کند بر دیگری و بگوید که بدرستیکه ضامن
شده و مر از طرف تو برای فلان بفرمود تو باینقدر داد او نموده اصبان فلان آنقدر مال را از طرف تو پس ازین جهت
بستکه بر تو آنقدر یا داکرده ام باو و مدعی علیه منکر باشد از تمامی آن دعوی او و یا اقرار کند بضامنی آن ضامن بفرمود تو
لیکن منکر باشد از داکردن ضامن بن او را و مدعی بگذرانند شاهد از بر دعوی خود پس قاضی حکم کند مال بر ضامن و ازین جهت
کردن ضامن آن ضامنی قرار دادن او شاهدان و میشود باین حکم قاضی حکم بر صاحب دین غایب تا انکه اگر حاضر شد صاحب دین منکر
شد از قبض مودن آن مال از ضامن قاضی التفات نکند بمنکر شدن او و حکم در حواله مانند حکم است در ضامنی و منها لو اقام
علی ان له علی فلان الف وانه احال بها علیه (ز الخانیه) و بعضی از ان مسائلیکه ثمره آن فائده دهد ان ظاهر میشود باین سبب که اگر
کسی گفت بدرستیکه مرا بر فلان غایب هزار درم دین است و بدرستیکه او حواله داد مرا بچهار یکه مر از او بستاند حاضر
پس گفت بدرستیکه شاهد ندارم بران حاضر در غیبت حکم کند قاضی بران حاضر باین حکم قاضی حکم میشود بران غایب تا انکه اگر آن غایب حاضر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 385 of 688

واز آن این منکر شدة قاضی التفات نخند بمنکر شدن او ومنها ما لو اقام بینة علی رجل انه کان
لفلان علیك الف احلفته به علی ما دیتها الیه (ردالمحتار) وبعضی از آن مسئلها که ثمرة آن
قاعده در آن ظاهر میشود این است که اگر کسی گوید شاهدان بر مرد یکه بدرستیکه مر فلان غایب را بر تو هزار درم
وحواله کرده بود می او را بآن هزار درم بر من من او را کرده ام آن هزار درم را باو پس در صورت قاضی
شاهدان او را قبول کند وحکم کند بران مدعی علیه واین حکم قاضی حکم میشود بران صاحب دین غایب تا آنکه اگر
صاحب دین حاضر شد ومنکر شد از ادا کردن او قاضی التفات نخند بمنکر شدن او ومنها ما لو طالب
البایع المشتری بالثمن فاقام هو بینة انه احاله بالثمن علی فلان (ردالمحتار) وبعضی از آن مسئلها
که ثمرة آن قاعده در آن ظاهر میشود این است که اگر فروشنده خواست از خریدار بها را پس خرد او گفت
شاهدان را که بدرستیکه حواله کرده بود مرا بآن بها بر فلان غایب پس در صورت قاضی قبول کند
شاهدان او را وحکم کند بر فروشنده بآن حواله واین حکم قاضی حکم میشود بران غایب تا آنکه اگر آن غایب حاضر
ومنکر شد از حواله کردن قاضی التفات نخند بمنکر شدن او ومنها ما اذا قال الرجل لغیره اضمن لفلان
عشرة من ثمن ما باعنی به او ما داینتنی به او ما اقرضنی فافعل ذلك وغاب المکفول عنه ثم اقام
المکفول له بینة علی مبایعته او مداینته او اقراضه ایاه بعد کفالة هذا الکفیل
والکفیل یجحد ذلك کله قضی القاضی علی الکفیل بالمال ویکون ذلك قضاء علی
المکفول عنه الغائب حتی لو حضر وجحد ما ادعاه المکفول له لا یلتفت الی جحوده ویلزمه
المال من غیر ان یحتاج المکفول له الی اعادة البینة (عالمگیری) وبعضی از آن مسئلها که ثمرة آن قاعده
در آن ظاهر میشود این است که اگر گفت مردی مر دیگر را که ضامن شو برای فلان زر طرف من بها یا بآنچه بر یکه وی بفروشد از آن من و یا
ضامن شو یا بآنچه بر یکه وی قرض بدهد مرا پس کرد او از آن مرد یعنی ضامن شد بآن و غایب شد شخصیکه
آن مرد ضامن شده بود از طرف و بعد از آن شخصیکه آن مرد ضامن شده بود بر او گذرانید شاهد از آن بقرض و آنچه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 386 of 688

یا بدین او دیا بقرض دادن او مر آن شخص را پس از ضامن شدن ایشان ضامن از طرف او ضامن انکار میکرد
از تمامی آن و درین صورت قاضی حکم کند بر ایشان بآن مال این حکم قاضی حکم میشود بر آن شخصی که آن مرد
ضامن شده است از طرف او که غایب است تا اینکه اگر حاضر شد و منکر شد از آنچیزی که دعوی میکرد و آنرا
آن شخصی که آن مرد ضامن شده و برای او التفات نخواهد قاضی بمنکر شدن او و لازم میشود بر او آن مال بعینه از آنچه
آن شخص که آن مرد ضامن شده و برای او محتاج شود بیازگذاردن آن شاهدان دان غاب

المکفول له و حضر المکفول عنه فادعی الکفیل علی المکفول عنه ان المکفول له قد ابرئک
الف درهم و انی قضیت عنک عن الکفالة التی امرتنی بها و جحد الاصیل ذلک کله او اقر
بالمدیونة و لکن جحد القضاء و اقام علیه الکفیل البینة بذلک قضی القاضی بالمال للکفیل
علی المکفول عنه لثبوت الاداء عن الکفیل بعد المدیونة بالبینة العادلة و یکون قضاء
علی المکفول له کذا فی الذخیرة (عالمگیری)، و اگر غایب شد آن شخصی که آن مرد ضامن شده بود بر او و حاضر شود
آن شخصی که وی ضامن شده بود از طرف او پس آن ضامن دعوی کرد بر آن شخصی که وی ضامن شده بود از طرف او که بدرستیکه
آن شخصی که ضامن شده بودم برای او از طرف تو دین داده است ترا هزار درم و بدرستیکه من ادا کرده ام آنرا
از طرف تو از جهت ضامنی که فرموده بودی مرا بآن و منکر شد آن شخصی که او ضامن شده بود از طرف او از تمامی
آنها بعضی از فرمودن خود ضامن را بضامن شدن و ادا کردن ضامن دین او را و از دین آن صاحب دین
بیا قرار کرد بگرفتن دین لیکن منکر شد از ادا کردن ضامن دین او را و آن ضامن گذرانید شاهدان را بادا نمودن
هزار درم قاضی حکم کند بآن مال برای ضامن بر آن شخصی که وی ضامن شده است از طرف او از جهت
ثابت شدن ادا کردن ضامن آن هزار درم پس از دین گرفتن شاهدان حال این حکم قاضی حکم میشود بر آن شخص
که آن مرد برای او ضامن شده و همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ذکر کرده

فتاوی رشید الدین لو طالب رب الدین الکفیل بالدین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 387 of 688

قال للکفیل المدیون اداه والمدیون غایب فاقام الکفیل بینة علی اداء المدیون تقبل و
ینتصب الکفیل خصما عن المدیون لانه لا یمکنه دفع دین المال لا بهذا فتنصب خصما کذ
فی الفصول العمادیة (عالمگیری)، و در فتاوای رشید الدین ذکر شده است که اگر صاحب دین خود
دین خود را از کسی ضامن شده بود بآن دین پس آن ضامن گفت که دین را ادا کردم و آن دین را در حال یکه دین دار
غایب بود پس آن ضامن گفت را بینه شاهد بر ادا کردن دین خود آن دین را قبول میشود گواهان او دو استاده میشوند
ضامن خصم از جانب دین دار زیرا که آن ضامن دفع کردن صاحب دین ممکن نیست مگر باین طریق که او استاده شود
خصم از طرف دین دار چنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی و منها لو اقام بینة ان ابوی المیت
کانا مملوکین اعتقهما ثم ولد لهما هذا الولد و مات و لا مولاه و یوارثه قضی بالولاء
قضاء بالولاء علی الابوین و حرمة المولودین بعد عتقهما (ردالمحتار) و بعضی از آن مسئلها که ثمره
آن قلیل عده و زان ظاهر میشود آنست که مردی گفت را بینه شاهد بر آنکه بدرستیکه پدر و مادر این مرد غلامان من
بودند که آزاد کرده بودم ایشان را و بعد از آزاد شدن ایشان زاده شد مر ایشان را این پسر و مرد
و بدرستیکه من مولی و وارث آن پسرم در اینصورت حکم کند قاضی بمیراث آن پسر برای آن مرد و این حکم
قاضی حکم است بمیراث پدر و مادر آن پسر برای او و حکم است بآزاد بودن اولاد ایشان بعد از زاده
ایشان و منها ما لو قال لرجل علی الف قد قضیتها فاقام المامور بینة انه قضاها یقضی بقبض الغا
والرجوع علی الآمر (ردالمحتار) و بعضی از آن مسئلها که ثمره آن قلیل عده و زان ظاهر میشود آنست که اگر گفت
مرد مدعی را که بر من هزار درم دین فلان است پس ادا کن آن را برای او پس آن شخص
امر کرده شده که ذر را بیند شاهدان را که بدرستی که من ادا کرده ام آن هزار درم را
در اینصورت حکم کند قاضی بقبض نمودن آن فلان غایب آن هزار درم را و حکم کند
بر رجوع کردن آن شخصی که امر کرده شده است بران امر کننده و منها ما لو قال

فایده بعض دیگر از آن مسئلها

فایده بعض دیگر از آن مسئلها

فایده بعض دیگر از آن مسئلها

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 388 of 688

لغیره الذی فی ید فلان فاشتره لی وانقد الثمن فاقام المامور بینة انه فعل ذلک

(رد المحتار) وبعضی ازین مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر کسی گفت مرد دیگر را که چیزی در دست من است ملک فلان غایب است پس بخر آنچیز را برای من وبهای آنرا نقد بده باو پس آنشخص امر کرده شده کند را نید شاهد آنرا که بدرستیکه من کردم آنرا قبول میشود آن شاهدان وحکم کند قاضی بخریدن امر کرده شده آن چیز را واین حکم قاضی حکم میشود بران مالک غایب

ومنها مالو اقام ذو الید بینة ان المدعی باعها من فلان وقبضها تبطل بینة المدعی

ویلزم الشراء الغایب (رد المحتار) وبعضی ازین مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر ذو الید گذرانید شاهد آنرا که بدرستیکه مدعی فروخته است این سرا را بفلان غایب وآن غایب قبض کرده است آنرا باطل میشود شاهدان مدعی وقبول میشود این شاهدان ذو الید ولازم میشود خریدن آن سرا بران غایب

ومنها مالو قال لرجل ان جنی علیک فلان فانا کفیل بنفسه فاقام بینة انه جنی علیه

فلان (رد المحتار) وبعضی ازین مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر کسی گفت مرد دیرا که اگر فلان غایب بر تو جنایت کرد پس من ضامن سراو هستم پس آنمرد گذرانید شاهد آنرا که بدرستیکه آن فلان جنایت کرده است بر سن قبول میشود شاهدان او وحکم کند قاضی بر مدعی علیه بضامنی واین حکم قاضی حکم میشود بران غایب بجنایت کردن او بر مدعی تا آنکه اگر حاضر شد آن غایب ومنکر شد از جنایت کردن التفات نکند قاضی بسوی منکر شدن او

ومنها مالو قال ذو الید وصل الی من زید وکیل فلان بامره او من غاصبه

وحلف المدعی ما یعلم دفع زید فقضی علیه نفذ علی فلان (رد المحتار) وبعضی ازین مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر گفت ذو الید که این چیز رسیده است بمن از طرف زید که وکیل فلان است بفرموده او یا گفت که رسیده است بمن از طرف غصب کننده او غصب کرده بود آن چیز را از فلان مدعی سوگند کرد که عالم نیستم بدادن زید آنچیز را پس حکم کرد قاضی بر ذو الید این حکم قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 389 of 688

فایده
بعضی از آن مسلما

میشود بران فلان غایب ومنها ما لو اقام بینة علی عبد ان مولاه اعتقه وانه قطع بیده
بعد ذلك او استدان منه او اشتری منه او باع منه فتقبل البینة فی جمیع هذه
الصور ویقضی القضاء علی الحاضر القضاء علی الغائب فیما ارد الختار وبعضی از آن مسلما
که ثمره آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر کسی گذراند شاهد از بر ظلامیکه بدر سینکه مولای او آزاد کرده است
او را و بدر سینکه آن غلام بریده است دست مرا بعد از آزادی یا دین کرده است از من یا چیزی را خریده است
از من یا فروخته ام چیزی را پس شاهدان قبول کرده میشود در تمامی این صور تها و فرا میگیرد حکم بر حاضر حکم را بر غایب
در این صور تها اذا کان المدعی شیئین الا ان المدعی علی الغائب لیس سببا لثبوت
المدعی علی الحاضر لا محالة بل قد لا یکون سببا لا ینتصب الحاضر خصما
عن الغائب بیان هذا الاصل فی رجل قال لامرأة رجل غائب ان زوجك
فلان الغائب وکلنی ان احلك الیه فقالت للمرأة انه کان قد طلقنی
ثلاثا واقامت علی ذلك بینة قبلت بینتها فی حق قصر ید الوکیل عنها
لا فی حق اثبات الطلاق علی الغائب حتی لو حضر الغائب وانکر الطلاق فالمرأة
تحتاج الی اعادة البینة کذا الذخیرة اعلم کی او میکه معاد چیزی باشد مگر آنکه مدعا بر غایب سبب نباشد برای ثبوت
مدعا بر حاضر البته بلکه گاهی سبب باشد و گاهی نباشد در منصورت شخص حاضر خصم ایستاده میشود از طرف
غایب بیان این قاعده این است که مردی گفت مر زن مرد غایب را که بدر سینکه شوهر تو گفت فلان غایب است وکیل کرده
مرا که بدهم ترا از او پس آن زن گفت که بدر سینکه شوهر من طلاق کرده بود مرا به طلاق سه گذراند شاهد از برای
سه طلاق قبول کرده میشود شاهدان آن زن در حق گواه شدن وکیل از بردن آن زن در حق ثابت کردن آن زن
طلاق را بر شوهر غایب حتی تا اینکه اگر حاضر شد شوهر غایب او و منکر شد از طلاق کردن خود پس آن زن محتاج میشود در ثابت
طلاق بیانکه گذراند شاهدان چنین که ذکر شده است در کتاب ذخیره جاء رجل الی عبد انسان وقال

فایده
اگر مدعی بر حاضر غایب دو شی
بود مدعی بر هر سبب بود
بر ان شی بر حاضر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 390 of 688

مولاک وکلنی بقبالیاک الیه فبرهن العبد علی انه حرره تقبل فی حق قصر بالحاضر
لا فی حق ثبوت العتق علی الموکل فلو حضر الغایب وانکر لابد من اعادة البینة
کذا فی البزازیة (عالمگیری) مردی آمد نزد غلام انسانی گفت او را که مولایت وکیل کرده است مرا
بیرون من تا ترا واپس آنغلام گذرانید شاهد از برانیکه مولایم ازاد کرده است مرا قبول کرده میشود
گواهان غلام در حق کوتاه شدن دست آنمرد حاضر که وکیل است نه در حق ثابت شدن آزادی
بر وکیل گزنده که مولای غلام است پس اگر حاضر شد آن غایب که مولای غلام است و منکر شد
ازاد کردن وی آن غلام را ناچاری است آن غلام را از باز گذرانیدن شاهدان
همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه و ذکر فی وکالة المختصر لو وکل رجلا باجارة
عبده واقام العبد بینة علی اعتاق الموکل له او وکل رجلا باخراج امراته
فاقامت البینة علی الطلاق او وکل رجلا بقبض داره فاقام ذو الید
بینة علی الشراء من الموکل فان فی هذه الصور لا یدفع الی الوکیل ولا یقضی بما
اقاموا الشهادة علیه بل توقف الی ان یحضر الموکل او وکل رجلا بقبض الدین
فاقام بینة علی الایفاء الی الطالب یقبل فی ذلک منه ولیس للدین کالعین القائم بعینه فی
قول ابی حنیفة رح (فصول عمادی) و ذکر شده است در کتاب وکالت کتاب مختصر که اگر شخصی وکیل کرد
مردی را تا بیرون غلام خود آن غلام گذرانید شاهد از بر آزاد کردن آنمولی که وکیل کرده است او را یا کسی وکیل کرد مردی را بیرون
زنخود پس آن گذرانید شاهد از بر طلاق کردن آنشوهر وکیل کرده او را یا وکیل کرد کسی مردی را بقبض
کردن سرای خود که نزد دیگری بود پس دعوی کرد صاحب سرای گذرانید شاهد از بران وکیل بخریدن آنسرای از وکیل کرده او
پس مدعا علیه در مجلس قضا حاضر نشود و نه شود مدعا علیه وکیل نه حکم کرده میشود بآنچه بگذرانید شاهدان گواهی دادند بران بلکه موقوف
میشود آنچیز تا حاضر شدن وکیل کرده شده اگر کسی وکیل کرد مردی را بقبض کردن دین خود پس بیندارد او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 391 of 688

فایده
اگر مدعی بر حاضر و غایب
دو چیز بود و مدعا بر غایب
سبب بود از برای مدعی بر حاضر
باعتبار بقانه باعتبار
نفس او

کذا ینبغی شاهد انرا برسانیدن دین صاحب دین قبول کرده میشود شاهدان او در بین رسانیدن ازان شخص و غیبت
حکم دین مانند حکم چیز موجود معلوم در قول امام اعظم رح و اذا کان المدعی علیها شیئان والمدعی
علی الغایب سبب لثبوت المدعی علی الحاضر باعتبار البقاء لا بنفسه فالقاضی لا یلتفت
الی دعوی المدعی ولا یقضی ببینة لا علی الحاضر ولا علی الغائب بیان هذا لاصل
رجل اشتری من آخر جاریة ثم ان المشتری ادعی ان البایع قد کان زوجها من فلان
الغایب قبل ان اشتریتها وقد اشتریتها ولما علم بذلک وانکر البایع دعواه
فاقام علی ذلک بینة یرید ردالجاریة فالقاضی لا یقبل هذه البینة لا علی الحاضر ولا
علی الغائب لان المدعی شیئان النکاح علی الغائب والرد علی الحاضر لان المدعی علی الغائب من النکاح نفسه لیس بسبب لما یدعیه علی الحاضر
من غیر اعتبار البقاء فان البایع لو کان زوجها ثم ان الزوج طلقها لا یکون للمشتری ان یرد لما
السبب بقاء النکاح الی حالة الرد ولم تقم البینة علی البقاء (عالمگیری) ولو
اقام البینة علی البقاء بان شهدوا انها امرأة فلان للحال لا تقبل ایضا
(خزانة المفتین) ولا یقضی بالرد لان البقاء تبع للابتداء فاذا لم یمکن ان
یجعل خصما فی نفس النکاح لم یمکن ان یجعل خصما فی اثبات البقاء (عالمگیری)
واگر مدعا بر حاضر و غایب دو چیز بود و مدعا بر غایب سبب بود برای ثبوت مدعا بر حاضر باعتبار باقیماندن
آنچیز نه باعتبار نفس آنچیز پس قاضی التفات نکند بسوی دعوای مدعی و حکم نکند بشاهدان او نه بر حاضر و نه
بر غایب بیان این قاعده این است که مردی خرید از دیگری کنیز را بعد ازان خرید ار دعوی نمود
که بدستیکه فروشنده بنکاح داده بود این کنیز را بغلام غایب پیش از آنکه من بخریدم آن کنیز را
در حالیکه میخریدم او را عالم نبودم بنکاح دادن او و فروشنده منکر شد از دعوای او پس
آنخریدار گذرانید شاهدان را بنکاح دادن او و حال آنکه خریدار اراده داشت بآن شاهد گذرانیدن را کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 392 of 688

من کثیرا برفروشنده آن پس قاضی قبول نکند شاهدان او را نه بر حاضر و نه بر غایب زیرا که مدعا و چیزیست یکی نکاح آن کنیزست که غایب
دیگر رد کردن اوست بر حاضر و مدعا بر غایب که نکاح ست نفس آن مدعا سبب نیست برای مدعا بر حاضر که رد کردن
بغیر اضافت باقیماندن آن زیرا که اگر فروشنده پیش از خریدن خریدار نکاح داده باشد کنیز را و شوهر او طلاق کرده
باشد او را باز خریدار خریده باشد او را نیست مر خریدار را رد کردن آن کنیز بلکه سبب رد کردن باقیماندن نکاح
تا زمان رد کردن و شاهدان خریدار نگذشته اند بر باقیماندن نکاح و اگر بر باقیماندن نکاح شاهدان بگذرانند چنانکه شاهدان
گواهی دهند که این کنیز زن فلانست در حال غیر شاهدی ایشان قبول نمیشود زیرا که باقیماندن چیزی تابع ابتدا
آن ست پس وقتیکه ممکن نشد اینکه فروشنده خصم او گردد در نقض نکاح ممکن نشد اینکه خصم او گردد در اثبات باقیماندن
نکاح وکذلک المشتری شراء فاسدا ذا قام البینة انه باع من فلان الغائب یرید ابطال
حق البایع فی الاسترداد لا تقبل بینته لانی حق الحاضر ولا فی حق الغائب (علمکیری)
و همچنین خریدار بخریدن فاسد و همچنگذا ند شاهد از اگر من فروخته ام آنمال خریده شده را بفلان غایب و اراده کرد باشد
باین شاهد گذاندن باطل کردن حق فروشنده را و طلب کردن او آنچه خریده شده قبول کرده نمیشود شاهدان او در حق
حاضر کرد فروشنده ست نه در حق آنفلان غایب وکذلک لو ان رجلا فی یدیه دار بعث بعضها
دارا فاراد الذی فی یدیه الدار ان یاخذ المشتراة بالشفعة فقال المشتری للشفیع الدار
التی فی یدیک لیست بدارک انما هی لفلان الغائب واقام الشفیع البینة
ان الدار التی فی یدیه داره اشتراها من فلان الغایب لا یقضی بالشراء لا فی
حق الحاضر ولا فی حق الغائب (علمکیری) و همچنین حکم ست اگر مردیکه در دست او سرائی بود فروخته شد و پهلوی
آن سرای سرای دیگر پس اراده کرد آنمردیکه آن سرای در دستش بود اینکه بگیرد آن سرای خریده شده را بسبب شفعه
پس گفت خریدار آن سرای شفیع را که آن سرائی که در دست تست سرا تو نیست بلکه از فلان غایب ست و گذرانید شفیع شاهدان
بر اینکه این سرا که در دست من ست سرا من ست خریدم آنرا از فلان غایب حکم کرده نمیشود بخریدن او در حق حاضر و در حق

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 393 of 688

فایده
اگر مدعا بر غایب شرط
برای مدعا بر حاضر آن
معتبر نمیشود

واما اذا کان ما یدعی علی الغایب شرطا لحقه ای لحق المدعی علی الحاضر فلا یعتبر به
فی جعله خصما عن الغایب (هدایه وعینی) یعنی اگر قال لامرأته ان طلق فلان
امرأته فانت طالق فادعت امرأة الحالف علیه ان فلانا طلق امرأته واقامت علی ذلک
بینة فلا تسمع هذه البینة ولا یقضی بوقوع الطلاق علیها (عینی هدایه) اما وجه آنکه
آنچیزکه مدعی دعوی میکند از برای غایب شرط باشد برای ثابت شدن حق مدعی بر حاضر وسبب آن
ثابت نشد پس اعتبار کرده نمیشود بآن شرط در گردانیدن مدعی علیه حاضر خصم از طرف غایب چنانکه گفتیم
زن خود را که اگر فلان غایب طلاق داد زن خود را پس تو طلاق باشی پس دعوی کند
زن سوگند کننده بر آن سوگند کننده که بدرستیکه آن فلان طلاق کرده زن خود را و حال آنکه
آن فلان غایب باشد و آنزن بگذراند بر آن دعوی خود شاهدان را پس صحیح نمیشود گواهی ایشان بر آن
و حکم کرده نمیشود بواقع شدن طلاق بر آن زن وانما لا یقضی علی الغایب فی صورة الشرط اذا کان فیه
ابطال حق الغایب اما اذا لم یکن کما اذا علق فلان طلاق امرأته بدخول زید فی الدار بفعل
لعدم ضرر الغایب (شرح وقایه ولقایه ومختار) واین از جهت آنست که حکم بر غایب بصورت شرط در آن وقت کرده نمیشود
که در آن حکم باطل کردن حق غایب باشد مانند آنچیزکه در آن باطل کردن حق غایب است چنانکه کسی معلق کند طلاق زن خود را بدرآمدن
زید در فلان سرای پس دعوی کند درآمدن زید را در آن سرای و بگذراند بر این دعوی گواهان را قبول کرده میشود این
گواهی از جهت نابودن ضرر غایب که زید است و ذکر فی فتح القدیر انه لیس فی هذا قضاء علی الغایب
بشیء اذ لیس فیه ابطال حق له لان دخول الغایب الدار لا یترتب علیه حکم لکن قال الطحطاوی لو کان
الغایب علق طلاق امرأته بدخول الدار فالظاهر انه فی حکم الاول للزوم الضرر (درمختار)
وذکر شده در کتاب فتح القدیر که بدرستیکه در صورت حکم بر غایب نیست بچیزی از چیزها از جهت اینکه نیست
در صورت باطل کردن حق غایب زیرا که بدرآمدن زید غایب در سرای مترتب نمیشود هیچ حکم لکن طحطاوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 394 of 688

گفته است که اگر آن غایب معلق کرده بود طلاق زن خود را بدر آمدن آن غایب در آن سرای پس ظاهر این است که این صورت در حکم مسئله اول است از جهت لازم شدن حضور غایب یعنی اگر زن حاضر نکند زن شاهد را بدر آمدن غایب در آن سرای قبول کرده نمیشود شاهدان او و حکم کرده نمیشود بواقع شدن طلاق نه بر زن حاضره نه بر زن غایب و من مسائل الشرط ما فی جامع الفصولین علق طلاقها بالتزوج علیها فبرهنت انه تزوج علیها فلا تثبت الغایبة عن المجلس هل تسمع حال غیبتها الاصح انها لا تقبل فی حق الحاضرة والغایبة فلا طلاق ولا نکاح (بحر رائق) و بعضی از مسائل اینکه مدعا بر غایب شرط باشد برای مدعا بر حاضر این است که ذکر شده در فتاوی جامع الفصولین که کسی معلق کند طلاق زن خود را بنکاح کردن او زن دیگر را بر ان زن پس زن او بگذراند شاهد را اگر که بدرستیکه وی نکاح کرده است بر من فلانه زن را که غایب است از این مجلس آیا شاهدان آن زن شنیده میشوند در حال غایب بودن آن فلانه حکم صحیح تر این است که بدرستیکه آن شاهدان قبول کرده نمیشوند در باره زن حاضره و نه در باره زن غایبه پس ثابت نشد طلاق زن حاضره و نه نکاح زن غایبه و ما یفعله الوکلا علی باب القضاة الیوم من اثبات البیع او الوقف او الطلاق علی الغایب بجعله شرطا لوکالة الحاضر صورته ان یقول زید مثلا لجعفر ان کان عمرو مثلا باع داره او طلق امراته او وقف ضیاعه علی سبیل کذا فانت وکیلی فی اثبات حقوقی علی الناس والخصومة فیها وقبضها ثم ان جعفرا احضر رجلا یدعی علیه ما لا یدعی ان زیدا قد وکلنی بقبض حقوقه علی الناس واثباتها والخصومة فیها والوکالة معلقة بشرط کاین وهو مع عمرو ضیاعه من فلان او طلاق عمرو امراته وان عمرا قد کان باع ضیاعه او طلق امراته قبل توکیل زید ایای وقد صرت وکیلا من زید بالخصومة فی حقوقه وقبضها وان لزید علیک کذا فیقول المدعی علیه لجعفر ان زیدا قد کان وکلک علی الوجه الذی قلت لا اعلم ان هذا الشرط قد کان وقد صرت انت وکیلا فیقیم جعفر البینة علی ما مع عمرو داره او علی

فایده
بعض از مسائلها تیکه مدعا بر غایب شرط باشد برای مدعا بر حاضر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 395 of 688

طلاق امرأته فالاصح ان هذه البينة لا تقبل لما ذكر في الجامع الاصغر لانه فيه ابطال حق الغير كذا في الخلاصة
(عالمگیری) و آنچه میگویند وکیلان بر دروازهٔ قاضیان مرو زر ثابت کردن فروختن و یا طلاق کردن
و یا وقف کردن بر غایب بسبب شرط کردن این چیز ها برای کالت شخص حاضر و صورت آن این است که گوید زید جعفر را
گفت که عمرو مثلاً فروخته بود سرای خود را یا طلاق کرده بود زن خود را یا وقف کرده بود ضیاعی خود را بطلان او ثواب
پس تو وکیل من باشی در ثابت کردن حجتهای من بر مردمان و در دعوی کردن در آن و در قبض کردن آن بعد از ان جعفر حاضر
گشت مرد میرا که وی دعوی میکند بر مال را و دعوی میکند که بدرستیکه زید مرا وکیل کرده است بقبض کردن حجتهای خود که مرا
است به ثابت کردن حجتهای او و بدعوی و شکوی کردن دران و آن وکالت را مطلق کرده بود بشرطیکه او
موجود شده است و آن شرط فروختن عمرو است زن خود را بر طلاق یا طلاق کردن عمرو است زن خود را و حال آنکه
عمرو تحقیق فروخته بود زن خود را یا طلاق کرده بود زن خود را پیش ازو کیل کرده است زید مرا
و تحقیق وکیل کرده ام از طرف زید بدعوی کردن و حجتهای او و در قبض کردن آن حجتها ی او و بدرستیکه
مر زید را بر تو این قدر روا نیست پس بگوید آن مدعی علیه مر جعفر را که بدرستیکه زید وکیل کرده بود ترا
بهمان طریقیکه تو گفتی و بدرستیکه من نمیدانم که آیا آن شرط ثابت شده است یا نه و یا تو وکیل کرده بانه پس
بگفته نه جعفر شاید از انفروختن عمرو سرای خود را یا طلاق کردن او زن خود را پس صحیح تر روایتها این است که
این شاهدان قبول نمیشود چنانچه در کتاب جامع اصغر ذکر شده است زیرا که در قبول شدن ایشان باطل کردن حق
شخص دیگر است همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره اذا شهد شاهدان على الطلاق والزوج غائب
لا تقبل لعدم الشهادة على الخصم لانه كان الزوج حاضرا تقبل ان لم يوجد دعوى المرأة بطريق
الحسبة وهذا شهادة عند نفاذ اما الزوج اذا قال لا امرأة الغائب ان زوجك طلقك واخبرها
بذلك واحد عدل فاذا انقضت عدتها حل لها ان تتزوج باخر وذكر في دعوى الذخيرة اذا
شهد واعلى غيبة انه طلق امرأته ثلاثا لا تقبل شهادتهم وان كان الرجل حاضرا والمرأة غائبة تقبل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 396 of 688

فی عتق الامة لان للزاة والجارية لو حضرا وكذبا الشهود ولا يلتفت الى قولهما (فصول عمادی
ومن لا يلتفت الى تكذيب الشهود ولا ابالى حضرو لم يحضر (جامع الفصولين) وقتيكه كواهى دهند وشاهد
بطلاق زنى وحال آنكه شوهر آن زن غايب باشد قبول كرده نميشود كواهى ايشان زيرا كه اين كواهى بر مدعى عليه نيست
واگر شوهر آن زن حاضر بود قبول كرده ميشود آن كواهى بطريق حسبت وثواب كرچه آن زن دعوى نكرده باشد واين
حكم كه قبول نميشود كواهى شاهدان در آنجاست كه كواهى ايشان نزد قاضى باشد اما اگر دو نفر كفتند مر زن
شخص غايب را كه بدرستيكه شوهر تو طلاق كرده است ترا يا خبر داد آن زن را يك مرد عادل
بطلاق كردن شوهر او را پس وقتيكه بكذرد عدت آن زن رواست او را كه نكاح كند
با مرد ديكر وذكر كرده است در كتاب دعواى كتاب ذخيره اينكه اكر شاهدان كواهى دادند
بر مرد غايب كه بدرستيكه آن غايب طلاق كرده است زن خود را سه طلاق قبول
نميشود كواهى ايشان واكر مرد حاضر باشد وزنش غايب باشد قبول ميشود كواهى ايشان
وهمچنين حكم است در آزادى كنيز كه كواهى شاهدان قبول ميشود بحضور مولى او اكر چه كنيز حاضر
نباشد زيرا كه اكر كنيز وزن حاضر شوند ودر دعوى نكويى كنند آن شاهدان را التفات كرده نميشود
بقول ايشان وهر كسيكه التفات كرده نميشود بدعوى نكوى كردن او شاهد را باك ندارم
بانيكه حاضر باشد در وقت كذشتن شاهدان يا حاضر نباشد ولو ادعى رجل على رجل
انك كفلت لى وفلان الغايب عن رجل بالف درهم وكل واحد منكما
كفيل عن صاحبه واقام على ذلك بينة وقضى عليه بالف درهم ثم حضر الغائب
فله ان ياخذ الغايب بجميع الالف (عالمكيرى) واكر مردى دعوى كرد
بر مرد ديكه بدرستيكه تو وفلان غايب ضامن شده ايد براى من از طرف
مردى بهزار درم وهر يكى از شما هر دو ضامن شده از طرف رفيق

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 397 of 688

خود و مدعی گذراند بران دعوی خود شاهد انزاد قاضی حکم کرد بران مدعی علیه حاضر بهزار درم بعد از آن حاضر شد آن فلان غایب پس دوست مدعی را اینک گیرد آن غایب حاضر شده را بجهت آن هزار درم و فی النوادر بشر بن الولید عن ابی یوسف فی رجل ادعی شراء دار من نفر دعی فی بعضهم حضور و بعضهم غیب والحاضر مقر للغائب بنصیبه جاحد للبیع فاقام المدعی بینة علی دعواه فالقاضی لا یقضی الا علی الحاضر فی حصته عند ابی حنیفة رح وهو قول ابی یوسف ایضا و ان کان الحاضر جاحدا بنصیب الغائب فالقاضی یقضی بالدار کلها للمدعی (عالمگیری) وکذلک لو کان البایع واحدا والمشتری اثنین حاضرا وغائبا فادعی المشتری الشراء لنفسه و للغائب فانه ینتصب خصما عن الغائب عند ابی حنیفة رح وابی یوسف رح خلافا لمحمد رح هکذا فی الذخیرة (زیادت در کتاب نوادر تصنیف بشر بن ولید روایت کرده از امام ابو یوسف رحمة الله علیه درباره مردی که دعوی کند خریدن سرای را از گروهی و حال آنکه سرای در دست ایشان باشد و بعض از ایشان حاضر باشد و بعض دیگر از ایشان غایب باشد آن بعض حاضر انکار کننده باشد بحصه غایب منکر باشد از فروختن پس مدعی بگذراند شاهد از بر دعوای خود پس در چنین صورت قاضی حکم نکند مگر بر حاضر در حصه آن حاضر زیرا امام ابو حنیفه رحمة الله علیه نزد یعقول امام ابو یوسف رحمة الله علیه اگر آن حاضر منکر باشد آن غایب پس در چنین صورت قاضی حکم کند بهمه آن سرای برای مدعی و همچنین بحکمت اگر فروشنده یک شخص باشد و خریداران دو شخص باشند یکی از ان خریداران حاضر باشند یکی غایب پس آن خریدار حاضر دعوی کند خریدن را برای خود و برای فلان غایب در چنین صورت آن حاضر خصم ایستاده نمیشود از طرف آن غایب نزد امام اعظم رحمة الله علیه در هر دو وجه پس وقتیکه آن غایب بیاید تکلیف کرده شود او را بیاید گذراند ایشان غایبان قال فی المنتقی فان قدم الغائب وجد الشراء بطل نصیبه من ذلک وجاز نصیب الحاضر وقال هذا بلا خلاف وذکر اصل المسئله فی المنتقی علی الخلاف وذکر هذه المسئله فی البسوط وقال تقبل هذه البینة فی حق الحاضر ولا تقبل فی حق الغائب ولم یذکر فیها خلافا (عالمگیری) در کتاب منتقی گفته است اینکه پس اگر آن غایب آمد و منکر شد از خریدن باطل میشود حصه او از ان سرای و میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 398 of 688

خبر من حضر آن حاضر از آنسرای و گفته است در کتاب منتقی که این حکم بغیر اختلاف است میان شیخین و
امام محمد رحمهم الله تعالی و ذکر کرده است اصل این مسأله را در کتاب منتقی بنا بر اختلاف میان شیخین امام محمد
رحمهم الله تعالی و ذکر کرده امام محمد رحمه الله تعالی این مسأله را در کتاب مبسوط و گفته است که قبول کرده
میشود گواهی این شاهدان در حق شخص حاضر و قبول کرده نمیشود در حق غایب و ذکر نکرده است در کتاب مبسوط
اختلاف او در مسأله و اذا ادعی هبة او صدقة او رهنا من رجلین واحد الرجلین غائب والدار فی ید الحاضر واقام
بینة علی الهبة والقبض او علی الصدقة والقبض او علی الرهن والقبض فان علی قول ابی حنیفة رحمه الله الاصل هذه البینة
تقبل الرهن لانه عند القضاء یقضی علی الحاضر دون الغائب فاما فی الهبة فانه لا یقضی بالقبض دون الهبة حتی
تقام البینة علی الهبة والقبض جمیعا فیقضی بهما ممکن لان الشروع فیه لا یمنع جواز الهبة لانه تملک بغیر عوض
فیجوز الرجوع فیه ما لم یقبض و بنیکه شخصی دعوی کرد بخشیدن ای را از دو مرد و
صدقه کردن آنرا از ایشان و یا گرو گرفتن آنرا از ایشان و حال اینکه یکی ازان دو مرد غایب بود و آنشی
در دست مرد حاضر بود و مدعی گذرانید شاهد انرا بخشش کردن ایشان و قبض کردن خود و یا بصدقه
کردن ایشان و قبض کردن خود و یا بگرو کردن ایشان و قبض کردن خود پس بدرستیکه
بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه گواهی این شاهدان قبول کرده نمیشود در مسأله
گروی زیرا که نزد او رحمه الله حکم قاضی کرده میگردد بحصهٔ حاضر و حال اینکه گرو نهادن
چیزی شاع باطل است و اما در مسأله بخشش پس اگر بود آن چیز بخشش کرده شده ازان
چیزها نیکه تقسیم کردن را بر داشته نمیتوانست قبول کرده میشود شاهدان او در حق حاضر
نه در حق غایب زیرا که حکم قاضی در اینجا بحصهٔ حاضر ممکن است زیرا که شایع بودن در اینجا
منع نمیکند روا بودن بخشش احد الباعین عبدا من رجلین بالقسمة علی ان کلواحد
منهما کفیل عن صاحبه ثمان البائع لقی احد الرجلین واقام علیه البینة ان له علی هذا
وعلی فلان الغائب الف درهم وکلواحد منهما کفیل عن صاحبه بامره فانه یقضی له علی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 399 of 688

الحاضر بالف درهم فان حضر الغائب قبل ان یأخذ
البائع من الحاضر شیئا لا یکون للبائع ان یأخذ الذی حضر
الا بخمس مائة وهی الاصلیة علیه لان القضاء علی کفیله بها
قضاء علیه والقضاء علی المکفول عنه لا یکون قضاء علی الکفیل
کذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی فروخت غلامی را بدو مرد بهزار درم بشرط آنکه هریکی از آنها و خریدار ضامن رفیق خود باشد بعد
ازان فروشنده غلام پوست شد بایکی ازان دو مرد و گذرانید شاهد انرا برا و و شاهدان گواهی دادند
که بدرستیکه این مدعی را برین مرد و برفلان غایب هزار درم هست و هریکی از ایشان ضامن هست از طرف
رفیق خود باذن رفیق خود پس بدرستی که قاضی حکم کند برای مدعی بر حاضر بهزار درم پس اگر غایب حاضر شد
از گرفتن فروشنده چیزی را از حاضر نیست مر فروشنده را که بگیرد از کسی که حاضر شده هست مگر پنجصد درم را
اصالة بر او هست زیرا که حکم قاضی بر ضامن آنشخص بآن هزار درم درین حکم هست خود آنشخص و حکم بر آنشخصی که
ضامن از طرف او ضامن شده حکم نمیشود بر ضامن همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط و اگر دو مرد بر دو
الف درهم لرجل وکل واحد منهما کفیل عن صاحبه بجمیع ما علیه فاقام المدعی البینة علی احدهما بالمال وقضی القاضی علیه
المال والکفالة فله ان یأخذ الطالب شیئا حتی غائبه قدم الآخر فان القاضی یقضی علیه بتلک البینة بخمسمائة کانت علیه فاضمها
و اگر دو مرد دیگر بر ایشان یکهزار درم بود مر یک مر دو را و هریکی از اینها ضامن بود از طرف رفیق خود بعد ازان آن
دو مرد منکر شدند ازان مال پس گذرانید مدعی شاهد انرا بر یکی از ایشان بآن مال و قاضی حکم کرد بر او بمال و قضا
بودن او از طرف غایب پس صاحب دین نگرفت از و چیزی تا آنکه غایب شد آن مرد یکه شاهدان بر و گذرانیده بودند
بعد ازان آمدند دیگر شخص غایب پس بدرستیکه قاضی حکم کند بر آنشخص بهمان شاهدان بپانصد درمیکه دین بود بر او و فی نوادر
ابن سماعة عن محمد رجل ادعی علی رجل الف درهم لنفسه ولغائب من ثمن عبد وتوی باعه واقام البینة قال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 400 of 688

یقضی علی الغائب دون القاضی لیحضر الغائب کلف اعادة البینة فان قال لا اکلفه بل اقضی بالبینة وهو
انه لا یکلف الغائب اعادة البینة اذا حضر (عالمگیری) و در کتاب او در تصنیف ابن سماعه رحمه الله نقل کرده از
محمد رحمه الله انکه مردی دعوی کرد بر مردی هزار درم و برای خود و برای غائب از پدر خود و غائب از پدر خود
گفت و آن غائب فروخته بود و هم آن غلام را بر ان مدعی آمد و حاضر گذرانید شاهد از بدعوی و گواهی
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه که قاضی حکم کند بحصه آن حاضر نه بحصه غائب تا انکه اگر آن غائب حاضر شد تکلیف کرده نشود و باز
گذرانیدن شاهدان و در کتاب منتقی گفته است که اگر آن هزار درم میراث بود میان حاضر و غائب تکلیف کرده نشود غائب را باز
شاهدان وقتی حاضر شود آن غائب بغیر از خلاف میان امام اعظم و صاحبین رحمهم الله و ذکر فی دیانات المبسوط ان المدعی اذا
اقام البینة علی القصاص علی رجل علی قول ابی حنیفة یثبت حق الاخذ بهذه البینة ولا یثبت حق القتل
حتی یکلف القاضی اذا حضر اعادة البینة لان الاخذ غیر القتل (عالمگیری) ذکر شده است در کتاب مبسوط در باب دیانات که مدعی
کی از ورثان و فقیکه شاهدان بگذاند بر اثبات قصاص بر مردی بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه ثابت میشود
حق حاضر باین شاهدان و ثابت نمیشود حق غائب تا انکه تکلیف کرده میشود غائب را وقتی که حاضر شود
باز گذرانیدن شاهدان همچنین ذکر شده است در کتاب خیره و ذکر فی دعوی المبسوط دار فی ید رجل
اقام رجل البینة انها کانت لابیه مات وترک هذه الدار میراثا له ولاخیه فلان لا دار
له غیرها واخوه غائب فان القاضی یقضی بحصة الحاضر وینزع نصیبه
من یده ویسلمه الیه واما نصیب الغائب یترک فی ید ذی الید حتی
یحضر الغائب فی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه فان ترک نصیب
الغائب فی ید ذی الید ثم حضر الغائب هل یکلف اعادة البینة
من المشائخ رحمهم الله من قال لا یکلفه اعادة البینة وجعل هذه المسألة علی
الوفاق وهو الصحیح (عالمگیری) و در باب دعوی از کتاب مبسوط ذکر شده است که مرادی در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 401 of 688

مردی بود گذارنده مرد دیگر شاهد از اکه بدرستیکه پدر من مرده است و گذاشته است این سرای را میراث برای من
و فلان برادر من کیست مرا این پدر مرا و ارثی دیگر غیر از من و برادر من و آن برادر من غائب است پس بدرستیکه
قاضی حکم کند بحصهٔ آن حاضر و برارد حصهٔ او را از دست آنکسی که سرای در دست اوست و بسپارد آنرا
بآن حاضر و اما حصهٔ آن غائب پس گذاشته میشود در دست او تا که آن غائب حاضر شود در قول امام اعظم
رحمة الله علیه پس اگر گذاشته شد حصهٔ آن غائب در دست آنکسی که سرای در دست اوست ازان بعد
حاضر شد آن غائب آیا تکلیف کرده میشود او را باز گذارانیدن شاهدان یا نه بعضی از مشایخ رحمهم الله
گفته است که تکلیف کرده نمیشود او را باز گذارانیدن شاهدان و آن بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی
این مسأله را اتفاقی گردانیده است و بهمین قول بعضی مشایخ رحمهم الله صحیح است و من جنس هذه المسائل

مسألة الهبة وصورتها رجل ادعى على رجل انه وهب له هبة ولفلان الغائب وسلمها
اليهما فان كان الموهوب شيئا لا يحتمل القسمة صحت هذه الدعوى وقبلت
بينته في حق الحاضر دون الغائب عند ابي حنيفة رح وان كان الموهوب شيئا
يحتمل القسمة بان كان دارا لم تصح هذه الدعوى عند ابي حنيفة رح (عالمگیری)

و از جنس این مسأله گذشته مسألهٔ بخشش است و صورت آن مسأله این است که مردی
دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه او بخشید و بود بخشش را برای من و برای فلان غائب
و سپرده بود آن چیز بخشش را بمن و آن فلان غائب پس اگر آن چیز بخشیده شده چیزی
بود که تقسیم کردن را بر داشته نمیتوانست صحیح است این دعوی و قبول کرده میشود
شاهدان در حق آن مرد حاضر نه در حق آن غائب نزد امام اعظم رحمة الله علیه و اگر آن
چیز بخشیده شده چیزی بود که بر داشته میتوانست تقسیم کردن را مانند سرای صحیح
نمیشود این دعوی نزد امام اعظم رحمة الله علیه و من هذا الجنس مسألة الرهن وصورتها

فایده
و از جنس این مسأله است
مسألهٔ هبه

فایده
و از جنس این مسأله است
مسألهٔ رهن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 402 of 688

رجل ادعی علی رجل انی وفلان الغائب ارتهنا من هذا الرجل
الدار التی فی یدیه بدین لنا علیه ثم انه استولی علیها واقام البینة
علی ذلک فعلی قول ابی حنیفة رح لا تقبل هذه البینة لان
عنده انما تقبل البینة فی نصیب الحاضر لا غیر وذلک متعذر
ههنا لانه یصیر رهن المشاع ورهن المشاع لا یجوز وما یحتمل
القسمة ومالا یحتمل فیه علی السواء (عالمگیری) و ازهمین جنس است مسئله گروی وصورت
آن مسئله گروی این است که مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه من وفلان شخص غایب گرو
گرفته بودیم از زمین مرد این سرای را که در دست اوست بعوض دینیکه ما را بر او بود بعد ازان این مرد
غلبه کرد بر این سرای و در دست خود آورد آنرا و مدعی مذکور گذرانید بران دعوای خود شاهد انرا پس
بنا بر قول امام ابو حنیفه رح قبول کرده نمیشود این شاهدان او زیرا که نزد امام ابو حنیفه رح حجت این نیست که قبول
کرده میشود شاهدان در حصهٔ آنکه غایب است و در حصهٔ غیر او که غایب است و این حکم در اینجا دشوار است
زیرا که بدرستیکه این گروی بحصهٔ او میگردد گروی نصف مشاع و گروی مشاع روا نیست
و آنچیزیکه تقسیم کردن را بر داشته میتواند و آنچیزیکه تقسیم کردن را بر داشته نمیتواند در این حکم
برابر نمود من هذا الجنس مسئلة الوصیة وصورتها رجل مات واوصی بوصایا شتی
و ناس مختلفین فی کتاب الوصیة فحضر واحد منهم ممن اوصی له واقام بعض الورثة
البینة علی الوصیة فعلی قول ابی حنیفة رح لا تقبل هذه البینة بنصیب الحاضر (عالمگیری) و ازهمین جنس است مسئله وصیت وصورت آن مسئله این است که مردی
میرد و حال اینکه او وصیت کرده باشد در وصیت نامهٔ خود بوصیتهای پراکنده برای مردمان مختلفه پس حاضر شود یکی ازین مردمان
انمان که وصیت کرده باشد برای او پیش آرد نزد قاضی بعضی از زمین آنمرده را و شاهدان بگذراند بر وصیت آنمرده
پس بنا بر قول امام ابو حنیفه رح قاضی حکم نکند بحصهٔ آن مرد حاضر نه بحصهٔ غایب ذکره فی کتاب القضیة عن ابی یوسف رح

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 403 of 688

رجلا ادعی علی رجلین مالا فی صك واحد هما حاضر یجحد والآخر غائب واقام علی ذلك بینة قال
ابا حنیفة قال اقضی وذکر شد هست در کتاب اقضیه که روایت کرده شده از امام ابو یوسف رحمه الله
که اگر مردی دعوی کرد بر دو مرد مالی را که نوشته بود در کاغذ شرعی وحال اینکه یکی از ان دو مرد
حاضر بود که منکر بود از ان دعوی و آن دیگر غائب بود و مدعی گذرانید شاهدان را
بر ان دعوای خود پس بدرستی که امام ابو حنیفه رحمه الله گفته ست که حکم میکنم بآن مال
بر هر دوی آن حاضر و غائب قال المصنف رح وروایة فی المنتقی عن ابی
حنیفة رح انه قال اقضی علی الحاضر بنصف المال وقال ابو یوسف رح
اقضی علی الحاضر والغائب بجمیع المال واعلم ان محمدا رح ذکر
هذه المسئلة فی المبسوط واجاب فی الکل علی نمط واحد ان
عند ابی حنیفة رح القضاء علی الحاضر وللحاضر یقتصر علیه وصاحب
الاقضیة ذکر فی بعض هذه المسائل ان علی قول ابی حنیفة رح یقتصر القضاء علی الحاضر وذکر
فی بعضها انه یتعدی القضاء الی الغائب تارة ذکر قول ابی یوسف رح مثل قول ابی حنیفة
رح وتارة ذکر قوله بخلاف قول ابی حنیفة وحمد الله وتارة
ذکر قول محمد رح مع ابی حنیفة رح وتارة ذکر قول محمد رح مع ابی یوسف رح
بخلاف قول ابی حنیفة رح فکان عن ابی حنیفة رح روایتان فی الفصول کلها وکذا
عن ابی یوسف رح روایتان وکذا عن محمد رح روایتان واما الفرق فلا وجه
له (عالمگیری) اقول یحتمل ان یکون اختلاف الروایات فیه بناء علی
اختلاف الروایات فی جواز الحکم علی الغائب اجامع الفصولین

بالمال ممی الشاهد والغائب جمیعا (عالمگیری)

کفته ست مصنف کتاب اقضیه رح که روایت ست در منتقی از امام ابو حنیفه رح که بدرستیکه امام رحمة الله تعالی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 404 of 688

حکم میکنم بر حاضر بنصف مال و گفته است امام ابو یوسف رحمة الله علیه که حکم میکنم بر حاضر و غائب بتمامی آن
مال و بدان که بدر ستیکه امام محمد رحمه الله ذکر کرده است این مسئله را در کتاب مبسوط و جواب گفته در
تمامی آن بیک طریقه و آن جواب اینست که بدر ستیکه نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه حکم بر حاضر و حکم بر
حاضر کوتاه میگردد بر حاضر و تجاوز نمیکند بغائب صاحب کتاب اقضیه ذکر کرده در بعضی این مسائل
که بدر ستیکه نبا بر قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کوتاه میشود حکم قاضی بر حاضر و در بعض مسائلها ذکر کرده
که بدر ستیکه حکم قاضی بر حاضر تجاوز میکند بغائب و یکبار ذکر کرده صاحب کتاب اقضیه قول امام ابو یوسف
رحمه الله مانند قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه که وبنودن حکم هست بر غائب و دیگر بار ذکر کرده است قول امام ابو یوسف
رحمه الله مخالف از قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و یکبار ذکر کرده است قول امام محمد را رحمه الله موافق قول امام
ابو حنیفه رحمة الله علیه و دیگر بار ذکر کرده است قول امام محمد را رحمه الله موافق قول امام ابو یوسف رحمه الله مخالف قول
امام ابو حنیفه رحمة الله پس از امام ابو حنیفه رحمة الله در تمامی این مسئلها دو روایت هست یکی کوتاه بودن حکم قاضی هست حاضر
نمیکند بر غائب و دیگر کوتاه نبودن حکم قاضی هست بر حاضر که بغائب نیز تجاوز میکند و همچنین در روایت
از امام ابو یوسف رحمه الله و همچنین در روایت هست از امام محمد رحمه الله اما فرق را بیچ وجه
من میگویم که احتمال دارد که اختلاف روایتها در این مسئلها نباشد بر اختلاف روایتها و بود

بودن حکم بر غائب اذا کفل رجل عن رجل بالف درهم وغاب المکفول عنه وادعی الکفیل علی
الطالب الالف التی کفلت بها من فلان ثمن خمر قال الطالب لا بل کان ثمن عبد فالقول قول الطالب
فان اراد الکفیل ان یقیم بینة علی الطالب بذلک لا تقبل بینته ولا ینتصب الطالب
خصما له فی ذلک بخلاف ما لو کان المطلوب حاضرا واقام البینة علی الطالب علی
ان الالف التی تدعی علیه من ثمن خمر حیث قبلت بینته کذا فی التاتارخانیه (غ المسکری) وفصول عمادی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 405 of 688

وقتی که ضامن شد مردی از طرف مردی هزار درم و غایب شد آن شخصی که از طرف او ضامن شده بود دعوی
کرد آن ضامن بطلب کنند دین اینکه بدرستیکه آن هزار درمی که ضامن شده ام بآن از طرف فلان بهای
خمر است و آن طلب کننده دین گفت که چنین نیست بلکه آن بهای غلام است پس معتبر قول طلب کننده
دین است پس اگر ضامن خواست اینکه بگذراند شاهدان را بر آن طلب کننده دین بآن دعوای خود قبول
کرده نمیشود شاهدان او و آن طلب کننده دین خصم میگردد برای آن ضامن در این دعوی بخلاف آنکه
اگر خود دین دار حاضر باشد و دعوی کند باین قسم و بگذراند شاهدان را بر طلب کننده دین بر اینکه این
هزار درم که دعوی میکنی بر من از بهای خمر است زیرا که در نیز قبول کرده میشود شاهدان او همچنین ذکر
شده است در فتاوای تاتارخانیه ادعی رجل دارا فی ید رجل ان اباه مات و ترکها میراثا له و لاخیه فلان
واخوه منکر دعواه و زعم انه لاشیئ له من الدار فاقام المدعی بینة علی دعواه و قضی له بنصف
الدار ثم رجع اخوه الی تصدیقه لم یقض له بشیئ فاذا احیاء الغریم البیت بعد ذلک
دینه بحضرة الوارث ببینة وسأل القاضی ان یقضی البیت بالدار فان القاضی لا ینقبل القضاء
فیقضی للبیت بالدار کلها بالشهادة الاولی و یباع الدار و یقضی الغریم حقه من
ثمنها فان فضل شیئ من ثمنها یجعل نصفها للابن المدعی و یرد الباقی
علی المقضی علیه بالدار و لا یجعل للابن المنکر من الفضل شیئا کذا
فی المحیط (ع المسکری) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مردی بود که بدرستیکه
پدر من مرده است و این سرا را میراث گذاشته برای من و برادر من که فلان است و آن برادر او منکر بود از این دعوای او
و میگفت که بدرستیکه مرا چیزی نیست از آن سرا پس آمد مدعی گذراند شاهدان را بر آن دعوای خود و قاضی حکم کرد
برای او بنصف آن سرا بعد از آن آن برادر او رجوع کرد بر استگوی کردن آمد مدعی یعنی گفت که این سرا
میراث برای ما هر دو مانده است حکم نکند قاضی برای او بچیزی از آن سرا پس اگر صاحب این سرا داد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 406 of 688

بعد از ان و دین خود را ثابت کرد بگذرانیدن شاهدان بحضور وارث آن مرده و آنصاحب دین تجوا
از قاضی اینکه حکم کند بآن سرای برای مرده پس بدرستیکه آن قاضی از سر گیرد اند حکم را پس حکم کند برای و
تمامی آن سرای بسبب آن شاهدی اول و بفروشد آن سرا بر او اداکند حق آنصاحب دین را
از بهای آن سرای پس اگر چیزی زیاده شد از بهای آن از ان دین نصف آن زیاده را بدهد به پسری
که دعوی کرده بود و نصف باقی را رد کند بر آن شخصی که حکم بر و کرده شده بآن سرای که آنشخص فوات
و آن پسر بر اله مستغرق است چیزی از ان زیاده ندهد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط حشام عن
محمد رح قال سالت محمدا رح عن قناة فی قوم کثیر فیهم الشاهد والغائب والصغیر
الکبیر فاقام رجل البینة علی بعضهم انهم اختفروا هذه القناة فی ارضه غصبا
وهم نوکثیر لا تقدر علی ان نجمعهم فاعلمنا کیف القضاء علیهم کذا فی المحیط رعالمگیری روایت کرده ہشام
رحمه الله از امام محمد رحمه الله گفت ہشام که پرسیدم از امام محمد رح از حکم کاریزی که شریک باشد میان قومی
بسیار و میان آن قوم حاضر و غائب و خرد و کلان باشد پس بگذراند مردی شاهد را بر بعضی از ان گروه که
آن قوم کنده اند این کاریز را در زمین من بغصب و ایشان گروهی بسیارند که ما قادر نیستیم که ایشان را بر ای
دعوی بجا کنیم که چیست حکم این گفت امام محمد رحمه الله که میگردانم من ایشان را وکیلی و حکم میکنم بر وکیل ایشان
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل باع من رجل نصف العبد بمائة دینار و اودعه نصفه
ثم غاب البائع فجاء رجل واقام البینة ان له نصف العبد فلا خصومة بینه وبین المشتری واذا
اقام المشتری البینة علی مکان من البائع لان کل بائع فی دار الدنیا اذا باع ینصرف بیعه الی ملک
نفسه دون ملک شریکه وظهر ان نصفه ملک شریک البائع والایداع حصل فی النصف المقضی به فالاستحقاق
ورد علی الودیعة والمودع لا ینتصب خصما کذا فی الفصول العمادیة رعالمگیری
مردی فروخت بر مردی نصف غلامی را بصد دینار و امانت نهاد نصف دیگر آن غلام را نزد او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 407 of 688

بعد از ان آن فروشنده غائب شد پس مردی آمد و گفت اینده شاهد انرا و آن شاهدان شاهدی دادند که
بدرستیکه مر این مدعی را نصف این غلام هست پس ثبت دعوی میان مدعی و آن خریدار وقتی که
آن خریدار شاهدان گذاینده بران کاریکه واقع شده بود از ان فروشنده زیرا که هر فروشنده در دار دنیا
وقتی که بفروشد چیزی را صرف میگردد آن فروختن او بملک خود او نه بملک شریک او و حال اینکه ظاهر شد
اینکه بدرستیکه آن مستحق شریک آن فروشنده هست و امانت نهادن حاصل شده در آن نصف غلام
که حکم شده هست بآن برای آن مستحق پس استحقاق وارد گردید بران نصف امانت و شخصی که امانت
نزد او نهاده شده باشد خصم نمیگردد از طرف فروشنده که امانت نهنده هست همچنین ذکر شده هست
در کتاب فصول عمادی عبد فی ید رجل ادعی علی ذی الید انه عبد فلان الغائب و انه اعتقه

واقام ذو الید بینة انه عبد الانسان اخر دفعه الیه ودیعة او اجارة او رهنا
لا یقضی القاضی بعتقه ولو زعم ذو الید انه عبد فلان الغائب اودعه
ایاه وقال العبد کنت عبد اله اعتقنی او قال کنت عبد الفلان اخر
اعتقنی فانه لا یقبل قول العبد (فصول عمادی)

غلامی در دست مردی بود دعوی کرد آن غلام بر ذو الید که بدرستیکه من غلام فلان غائب
بودم و بدرستیکه آن مرد غائب مرا آزاد کرده بود و آن ذو الید شاهدان گذراینده که بدرستیکه
این غلام مر مرد دیگر را است که امانت داده هست بمن آن غلام را یا باجاره و یا بگروی
داده هست او را بمن حکم نکند قاضی بآزاد بودن آن غلام و اگر ذو الید گفت که بدرستیکه
او غلام آن فلان غائب هست که امانت نهاده هست نزد من او را و آن غلام گفت که من
غلام آن فلان غائب بودم آزاد کرده هست مرا و یا گفت که من غلام فلان دیگر بودم که آزاد
کرده است آن فلان مرا پس بدرستی که قاضی قبول نکند قول آن غلام را فرق بین هذا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 408 of 688

وبین ما اذا قال انا حر الاصل حیث تقبل والفرق ان فی دعوی الاعتاق اقر علی
نفسه بالرق وادعی زوال ذلک بالاعتاق فلا یصدق الا بحجة وفی قوله انا حر
الاصل انکر ثبوت الرق علی نفسه والقول قول المنکر الا تری ان فلانا لو کان
حاضرا وادعی ان العبد ملکه وقال انا حر الاصل فالقول للعبد ولو قال العبد انا حر الاصل واقام
صاحب الید بینة انه عبد فلان ادعه ایاه فقضیت بکونه عبدا لفلان ردته الی
الذی هو فی یده حتی لو حضر الغائب فانکر ان یکون العبد له لزمه العبد وهذا
بخلاف ما لو ادعی رجل عبدا فی ید رجل واقام ذو الید بینة انه عبد
فلان ادعه ایاه واندفعت الخصومة لا یصیر العبد مقضیا به لفلان الغائب حتی لو حضر انکر ان
یکون العبد لا یلزمه العبد (نصوص عما د) وفرق ست میان این مسئله گذشته ومیان اینکه اگر غلام گفت که من در اصل
آزادم در اینجا قبول میشود قول او وفرق اینست که در مسئله گذشته غلام در دعوای آزاد کردن فلان او را اقرار
کرده ست بغلام بودن خود ودعوی نموده ست دور شدن غلامی از خود بآزاد کردن فلان پس شاهدی
نیشود مگر شاهدان او درین قول غلام که من در اصل آزادم منکر شده ست از ثابت بودن غلامی
نفس وهمچنین قول منکر ست یانونی یعنی که اگر آن فلان حاضر باشد ودعوی کند که این غلام ملک منست وآن غلام
گوید من در اصل آزادم پس نیتصور قول غلام معتبر ست واگر آن غلام گفت که من در اصل آزادم وذو الید گذرانید شاهدان
که بدینکه این غلام فلانست یکی امانت نهاده ست او را نزد من حکم میکنم بغلام بودن او مر آن فلان را ومیدهم آن غلام را
که در دست اوست تا اینکه اگر غائب حاضر شود ومنکر شود از اینکه آن غلام مر او را باشد لازم میشود او را آن غلام واین حکم بخلاف
آن صورتست که گر مردی دعوی کرد غلامی را که در دست دیگریست وذو الید شاهدان گذرانید که بدینکه وی غلام فلان
امانت نهاده ست او را نزد من وبحال آنکه دفع کرده شد آن دعوی از ذو الید نمیکرد آن غلام محکوم کرده شد باو برای آن فلان غائب
تا اینکه اگر حاضر شد آن غائب ومنکر شد از اینکه آن غلام مر او را باشد لازم نمی شود او را آن غلام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 409 of 688

رجل وکل رجلین یقبض دینه علی رجل وغاب الموکل وغاب احد الوکیلین فحضر الوکیل
الآخر مجلس القاضی واحضر الغریم فخاصمه فاقر الغریم بالدین وجحد الوکالة فانا الوکیل
بینة علی ان صاحب الدین فلانا وکله وفلانا الغائب بقبض هذا المال قضی القاضی بوکالتهما حتی
اذا حضر الغائب لا یکلفه اعادة البینة وکذلک لو جحد الغریم المال والوکیل اقام
الحاضر البینة علی الدین والوکالة یقضی علی الغریم بالدین وبوکالتهما ولا یقبض الحاضر شیئا فی الفصلین
جمیعا حتی یحضر الوکیل الآخر فرق بین الخصومة والقبض فی الوکیلین بالخصومة والقبض لا ینفرد احدهما
بالقبض وینفرد بالخصومة (فصل) عادی بهردی وکیل کردانید دو مرد را بقبض کردن دین وی از کسی
مر او را بر مردی دیگر و غایب شد آن وکیل گیرنده و غایب شد یکی ازان دو وکیل پس حاضر شد وکیل یکی
در مجلس قاضی و حاضر کرد دین دار را پس دعوی کرد بر او دران دین پس آن دین دار اقرار کرد بدین و منکر شد
از وکیل بودن او پس وکیل حاضر گذرانید شاهد را بر اینکه بدرستیکه فلانصاحب این وکیل گردانیده است
مر او فلان غایب را بقبض کردن این مال حکم کند قاضی بوکیل بودن آن حاضر و آن غایب تا اینکه اگر آن
غایب حاضر شد تکلیف کرده نمیشود بر او باز گذرانیدن شاهدان بر وکیل بودن خود و همچنان حکم است
اگر دین دار منکر شد از مال و از وکیل گردانیدن صاحب دین ایشانرا و وکیل حاضر گذرانید شاهدان
بدین و وکیل بودن حکم کرده میشود بدین دار بآن دین و وکیل بودن آن حاضر و آن غایب بعد ازان
وکیل حاضر در هر دو مسئله قبض نکند چیزی را ازان دین تا اینکه وکیل دیگر حاضر شود از جهت اینکه
فرق است میان دعوی کردن و میان قبض کردن پس در صورتیکه دو نفر وکیل باشند بخصومت
کردن و قبض نمودن تنها نمیشود یکی ازان دو وکیل از صاحب خود بقبض نمودن و تنها میشود بخصومت کردن
ولو وافق الحاضر بینة ان فلانا وکله وفلانا معه ولیس ما صنعه کل واحد منهما واجبا قبض کل واحد
منهما علیحدة فانه یقضی بوکالة الحاضر والغائب حتی لو حضر الغائب لا یکلف اعادة البینة (فصل) عادی بهردی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 410 of 688

واگر آن مرد حاضر گذرانیند شاهدان را که بدرستیکه فلان شخص وکیل کرد است مرا و فلان شخص غایب را
بامن واجازه کرده است هرکاری را که بکند آنرا هریکی از ما بردو واجازه کرده است قبض کردن
هریکی را از ما بردو جداگانه پس بدرستیکه قاضی حکم کند بوکیل بودن آن حاضر نه بوکیل بودن آن غایب
تا اینکه اگر آن غایب حاضر شد تکلیف کرده میشود بر او بازگذرانیدن شاهدان را و وکل رجلین
انه یجوز ان یوکل کلواحد منهما قبل الآخر وله ان یقبل الآخر دون الآخر قبل وکیلا
اجازه صنع کلواحد منهما ـ واجاز قبض کلواحد منهما دون الآخر یصیر وکیلا فصل عاشر
واگر کسی وکیل گردانید دو مرد را بقبض کردن دین خود واجازه نکرد ایشانرا بکار یکبکند آنرا انها هریکی
از ایشان پس یکی از ایشان قبول کرد آن وکالت او دیگر ایشان قبول نکرد آنرا وکیل میگردد آنکسی که
قبول کرده است آن وکالت او اگر اجازه کرد آن کار را که تنها بکند آنرا هریکی از ایشان واجازه کرد
قبض کردن هریکی از ایشانرا پس یکی از ایشان قبول کرد آنرا و دیگر ایشان قبول نکرد وکیل میگردد
آنشخصی که قبول کرده است وکالت را وهکذا الجواب فی الوصیین حی لو مات احدهما جاز وترک ورثة
ردینالله وعلیه فادعی رجلان المیت وصی الیه والی فلان الغائب وجحد ذلک الورثة والغریم
فاقام الحاضر بینة علی ذلک یقضی بوصایتهما وان اجاز المیت صنیع کلواحد منهما لا ینصب
الی الحاضر خصما عن الغائب یقضی بوصایة الحاضر لاغیر هکذا فی الوکیلین لو نصب وقال اجزت صنیع
کلواحد منهما فصل عاشر ـ وهمچنین حکم است درباره دو وصی تا اینکه اگر مردی مرد وگذاشت
ورثه را نزد وینی را که مر او را بود بر دیگری و یا گذشت دینی را که از دیگری بر و بود پس مردی دعوی
کرد که بدرستیکه آن مرد وصی گردانیده است مرا و فلان غایب را و منکر شدند از ان ورثه و دین دار آن پس
وصی حاضر گردانیند شاهدان را بر آن دعوی خود حکم کرده میشود بوصی بودن آن هر دو و اگر اجازه کرده بود آن مرد کار
هریکی را از ان دو وصی را بتنهاده نمیشود وصی حاضر خصم از طرف وصی غایب پس قاضی حکم کند بوصی بودن حاضر نه وصی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 411 of 688

بودن غایب چنانکه همین بحث در وکیل گرفتن گذشت تصریح کرده بود و گفته بود که اجازه کردم کار بکی زان دو وکیل را
و ذکر فی شهادات الجامع رجل غاب فجاء رجل وادعی علی رجل انکر انه غریم الغائب وان الغائب وکله
بطلب کل حق له علی غریمه بالکوفة وبالخصومة فیه والمدعی علیه ینکر وکالته فاقام المدعی
بینة علی وکالته قضی القاضی علیه بالوکالة (فصول عمادی) و ذکر شده است در کتاب
از کتاب جامع که مردی غایب شد پس آمد مردی و دعوی نمود بر مردی و بیان کرد که او قرضدار آن غایب است
و بدرستیکه آن غایب وکیل گردانیده است مرا بخواستن هر حقی که مرا و را بر قرضداران او هست در شهر کوفه و وکیل
کرده است مرا بدعوی نمودن دران و مدعی علیه منکر بود از وکیل بودن او و مدعی گذرانیدند شاهدان را بر وکیل بودن
خود قاضی حکم کند بر او بوکیل بودن او و فی دعوی المنتقی ادعی دارا انه ارتهنها من فلان الغائب وقبضها ثم
استعارها منه فاعارها ایاه وهرب الدار غائب واقام ذو الید بینة ان الدار ملکه
اشتراها من الذی یزعم المرتهن انه رهنها واقام البینة فان المرتهن یستحقها ویقبل بینته علیه
فان قال المشتری انا انقض البیع لم ینقض القاضی بیعه حتی یحضر الغائب وکذا لو ادعی الاستیجار
الرهن (فصول عمادی) ذکر شده است در کتاب دعوی از کتاب منتقی اینکه شخصی دعوی کرد سرائی را
که بدرستیکه من گرو گرفته بودم این سرای را از فلان غایب و قبض کرده بودم آنرا بعد ازان آن فلان غایب
خواست آنرا از من پس آنرا بعاریت دادم باو و حال اینکه صاحب آن سرای غایب بود و ذو الید گذرانید
شاهدان را که بدرستیکه این سرای ملک منست که خریده بود آنرا از ان کسی که مدعی میگوید که گرو نهاده است
این سرا را نزد من و مدعی گذرانید شاهدان را بر گروی پس بدرستیکه گرو گیرنده صاحب حق میشود
در آن سرای و قبول کرده میشود شاهدان او بر ذو الید پس اگر آن خریدار گفت
که من می شکنم آن فروختن را قاضی نمی شکند فروختن او را تا اینکه غایب حاضر شود و چنین
حکم است اگر مدعی دعوی کرد که باجاره گرفته ام آن سرای را بجای دعوای گرو گرفتن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 412 of 688

ولو ادعی انه اشتری من فلان قبل شهر کذا فی بلد الدار فانه خصم یقضی له بالدار ویقبض البیع
الثانی فان کان المدعی لم یشهد شهوده علی قبض البائع الثمن فان القاضی یأخذ منه الثمن
ویکون عند البائع ویسلم الدار الیه (فصول عمادی) واگر مدعی دعوی کرد که بدرستیکه من خریده ام آنرا
ازان فلان پیش از خریدن آنکسی که سرای در دست اوست پس بدرستیکه این مدعی خصم و بسلم
کرده میشود برای او بآن سرای و میکند آن فروختن دوم او پس اگر شاهدان مدعی گواهی ندادند
بودند بقبض بودن فروشنده بهای آنسرا پس بدرستیکه قاضی بگیرد از مدعی آن بهارا و باشد
آن بها امانت نزد قاضی برای آن فروشنده و بسپرد آنسرا بمدعی و ذکر فی مختصر الحاکم رحمه الله وکو
غاب الراهن فقال المرتهن عبد من فی یدی من قبل فلان بکذا وان هذا غصبه منی او استعا
منی او استأجره منی واقام البینة یدفع الیه (فصول عمادی)
وذکر شده است در کتاب مختصر حاکم رحمه الله که اگر گرو دهنده غایب شد پس گرو گیرنده گفت
که آن مال گرو بست در دست من از طرف فلان باین قدر و بدرستیکه این مرد بغصب گرفته است
آنرا از من و یا بعاریت گرفته است آنرا از نزد من و یا باجاره گرفته است آنرا از من و گذرانید
شاهد انرا بران گفته خود داده میشود آن مال بآن مدعی قال محمد رح فی الزیادات امة فی ید رجل
یقال له عبد الله فقال رجل یقال له ابراهیم لرجل یقال له محمد یا محمد الامة التی فی ید عبد الله
کانت امتی بعتها منک بالف درهم وسلمتها الیک الان عبد الله قد غصبها منک وصدقه محمد فی ذلک کله
وعبد الله ینکر ذلک کله ویقول الجاریة جاریتی فالقول فی الجاریة قول عبد الله ویقضی بالثمن
لابراهیم علی محمد لانهما تصادقا علی البیع والتسلیم وتصادقا حجة فی حقهما
(دعا المکیری) گفته است امام محمد رحمه الله در کتاب زیادات که کنیزی در دست مردی بود
که گفته میشد مرا و را عبد الله پس گفت مردی که گفته میشد مرا و را ابراهیم مر مردی دیگر را که گفته میشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 413 of 688

مراورا محمد که ای محمد کنیزکیه در دست عبدالله ست کنیز من بود که فروخته بودم آنرا بتو بهزار درم و سپرده بودم
آنرا بتو لیکن عبدالله بتحقیق غصب کرده آنرا از تو و محمد رست گوی گردانیده اورا در تمامی گفته او
و عبدالله از جمله آن منکر شد و میگفت که همین کنیز کنیز من ست پس قول معتبر در باره کنیز قول عبدالله ست
و قاضی حکم کند بسهای آن کنیز برای ابراهیم بر محمد زیرا که آن هر دو رست گوی گردانیده اند یکی دیگر
خود را در فروختن و سپردن و باهم یکرست گوی داشتن ایشان حجت ست در حق خود ایشان فلو سبق
الامة الثمن فی ید عبدالله بعد ما اخذ ابراهیم الثمن عن محمد فاراد محمد ان یرجع بالثمن
علی ابراهیم وقال الجاریة التی اشتریتها منك ردد علیها بالاستحقاق لایلتفت الی
ذلك لان القضاء بالاستحقاق علی عبد الله اقتصر علی عبدالله
ولم یتعد الی محمد (الملکیری) پس اگر کسی باستحقاق برد آن کنیزرا که در دست عبدالله بود بعد از ثمن
ابراهیم بهارا از محمد پس محمد اراده کرد که رجوع کند بهای آن بر ابراهیم و گفت که آن کنیزکیه خریده بودم او
از تو برا و باستحقاق وارد گردید قاضی التفات نکند بسوی آن زیرا که حکم باستحقاق بر عبدالله کرده میگردد بر او
تجاوز نمیکند بسوی محمد والاصل ان القضاء بالملك المطلق عادة الید یکون قضاء عادی الید
من تلقی ذو الید الملك من جهته ولا یکون قضاء علی الناس کافة وذو الید وهو عبدالله لا
یدعی تلقی الملك من جهة محمد فلم یصر محمد مقضیا علیه بالقضاء علی عبدالله ولم یصر محمد مقضیا علیه
لا یرجع بالثمن علی ابراهیم والدلیل علی ان محمدا لم یصر مقضیا علیه فی هذه الصورة ان محمدا لو اقام البینة
علی ان الجاریة جاریته استرداها من ابراهیم وهو یملکها قبلت بینته ولو صار مقضیا علیه لما قبلت
بینته والقاعدة کلیه هیست که حکم قاضی بملک مطلق بر ذو الید حکم میشود بر ان ذو الید بر آن کسیکه سیده باشد
ذو الید بملک از طرف او این حکم قاضی حکم نمیشود بر تمامی مردم و در نصوصت ذو الید عبدالله ست دعوی نمیکرده
رسیدن ملک از طرف محمد پس محمد نگردیده ست حکم کرده شده بر او بآن حکم تا حتی کسیکه عبدالله کرده ست و تا زمانیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 414 of 688

محمد نگردد حکم کرده شده برو رجوع نمیکند بهای آن کنیز بر ابراهیم و دلیل بر اینکه محمد نگردید حکم کرده شده بر او
در صورت این است که بدرستیکه محمد اگر شاهدان بگذراند بر آن مستحق که بدرستیکه آن کنیز ملک منست
خریده ام او را از ابراهیم و آن ابراهیم مالک آن کنیز بود قبول کرده میشود شاهدان محمد اگر محمد گردیدی و حکم کرده شده بر او بهمه
قبول کرده نمیشد شاهدان او وکذلک لو استحقها علی عبد الله استحقها بالثمن بان اقام البینة علی
انها جاریته ولدت فی ملکه وقضی القاضی بها للمستحق لم یرجع محمد بالثمن
علی ابراهیم وان ظهر ببینة المستحق ان ابراهیم باع جاریة الغیر لان القضاء بالاستحقاق
اقتصر علی عبد الله ولم یصر محمد مقضیا علیه الا تری ان محمدا لو اقام البینة
علی المستحق ان الجاریة جاریته انتزعها من ابراهیم بکذا وهو یملکها
انه یقضی بها لمحمد ولو صار محمد مقضیا علیه بالقضاء علی عبد الله
لما قضی له اعالمکری و همچنین حکم است اگر آنکسیکه باستحقاق بر دست آن کنیز را از عبد الله باستحقاق
او را بدعوی خانه زادی خود بانکه گذراند شاهد را بر اینکه بدرستی آن کنیز از من است که زائیده شده در ملک من
و قاضی حکم کرد بآن کنیز برای آن مستحق رجوع نمکند محمد بهای آن کنیز بر ابراهیم اگرچه ظاهر شد بشاهدان مستحق که ابراهیم
فروخته است کنیز دیگر را زیرا که حکم قاضی باستحقاق کو تاه کرده شده است عبد الله نه محمد حکم کرده شده بر او بآن
حکم قاضی باستحقاق مستحق بآن یا تو نمی بینی که بدرستی اگر محمد بگذراند شاهد را بر مستحق که آن کنیز از من بود که خریده بودم آنرا
از ابراهیم بانقد بها در حالیکه ابراهیم مالک آن کنیز بود در صورت حکم کرده میشود بآن کنیز برای محمد اگر میگردید محمد
حکم کرده شده بر و بآن حکمیکه بر عبد الله شده است البته در صورت حکم نمی شد برای محمد ولو اعاد المستحق البینة
علی انها امته ولدت فی ملکه قضی بها للمستحق ورجحت بینته علی بینة محمد لان بینة الثمن اولی
بینة الملک المطلق لان بینة الثمن اکثر اثباتا لرجوع محمد بالثمن علی ابراهیم هذا الصواب لان محمد
صار مقضیا علیه بهذه القضاء اعالمکری و اگر آن مستحق باز گذراند شاهد را بر محمد بدرستیکه این کنیز

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 415 of 688

که زائد و شده دست در ملک من حکم کرده میشود بآن کنیز برای آن مستحق و بهتر کرده میشود شاهدان او و بر شاهدان محمد
زیرا که شاهدان خانه زادی را معارض نمیشوند شاهدان ملک مطلق زیرا که شاهدان خانه زادی بسیار تر ست از روی
اثبات و رجوع کند محمد بسهای آن کنیز را بر ابراهیم در نیصورت زیرا که محمد گردیده ست حکم کرده شده بر او باین حکم قاضی
ولو لم یستحق الجاریة احد ولکن لو اقامت الجاریة البینة علی عبد الله انها حرة الاصل وقضی القاضی بحریتها رجع محمد
بالثمن علی ابراهیم لان محمدا صار مقضیا علیه فی هذه الصورة والقضاء بالحریة وبالحق بها قضاء علی الناس
کافة لان الحریة تعلق بها احکام متعدیة من اهلیة الشهادة والقضاء والولایة وغیر ذلک
فانتصب ذو الید خصما عن الناس کافة فکان القضاء علی ذی الید قضاء علی الناس کافة اما الملک المطلق فلم یتعلق
احکام المتعدیة الی الناس کافة فلم ینتصب ذو الید خصما عن الناس کافة (عالمگیری)
واگر باستحقاق ببرد آن کنیز را بچگی و لیکن اگر آن کنیز شاهدان گذرانیدند بر عبد الله که من در صلح خود آزاد ساخته ام قاضی
حکم کرد بآزاد بودن او در نیصورت محمد رجوع کند بسهای آن کنیز را بر ابراهیم زیرا که محمد گردیده ست در نیصورت حکم
کرده شده بر او و حال آنکه حکم قاضی بآزاد بودن و بچیزیکه پیوسته میشود بآن مانند مدبر شدن و ام ولد شدن و غیر آن حکم است
بر تمامی مردمان زیرا که بآزاد بودن تعلق میگیرد احکامیکه تجاوز کننده اند تمامی مردمان از اهل بودن او بشهادت و اهل
بودن برای امر قضا و اهل بودن برای ولایت و غیر آن پس ایستاده میشود ذو الید خصم از طرف تمامی مردمان پس حکم
کردن قاضی بر ذو الید حکم ست تمامی مردمان را ملک مطلق پس تعلق نمیگیرد بآن احکامیکه تجاوز کننده باشند تمامی
مردمان پس ایستاده میشود ذو الید خصم از طرف تمامی مردمان و کذلک لو اقامت البینة علی عبد الله انها کانت
امته اعتقها وقضی القاضی بذلک رجع محمد بالثمن علی ابراهیم هذا والقضاء بحریته الاصل سواء کذا
فی المحیط (عالمگیری) والقضاء بالوقف قبل الحریة وقبل لا تسمع فیه دعوی
ملک آخر وقف آخر وهو المختار وفی الاشباه القضاء بتعدی فی اربع مع سو
ونکاح وولاء وفی الوقف یقتصر علی الاصح (درمختار فی باب الاستحقاق

فایده
در قضا بوقفیت
چیزی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 416 of 688

وچنان حکمست اگر ان کنیز شاهدان گذرانیدند بر عبدالله که بدرستیکه من کنیز عبدالله بودم آزاد کرده بود مرد و قاضی حکم کرد بآزادی او و در نفس امر محمد رجوع کند بهمای آن کنیز بر ابراهیم این حکم قاضی بآزاد کردن مولی آن کنیز را و حکم قاضی بآزاد بودن آن کنیز در اصل برابرست و بآنکه تجاوز نمیکند تمامی مردم چنین ذکر شده است در کتاب محیط و حکم کردن قاضی بوقف بودن چیزی بعضی علما گفته اند که مانند حکم کردن اوست بآزادی یعنی تجاوز نمیکند تمامی مردم و بعضی علما گفته اند که حکم کردن قاضی بوقف بودن چیزی مانند حکم کردن او بآزادی نیست یعنی تجاوز نمیکند تمامی مردم پس شنیده میشود در آنچیزیکه قاضی بوقف بودن آن حکم کرده دعوای ملک شخص دیگر و دعوای وقف شخص دیگر و همین قول برگزیده شده است در کتاب اشباه گفته است که حکم قاضی تجاوز میکند تمامی مردم در چهار جا اول حکم بآزادی شخصی و دوم نسب و سوم نکاح و چهارم قرابت آزادی و در وقف حکم قاضی گوناه میگردد و تجاوز نمیکند تمامی مردم بنا بر روایت صحیح تر واحد الورثة ینتصب خصما عن

الباقین (در مختار) فیما للمیت وعلیه لکن اذا کان فی العین فلا بد من کونها فی یده فلو

ادعی رجل فی الترکة علی وارث لیست فی یده لم تسمع وفی دعوا الدین ینتصب

احدهم خصما وان لم یکن فی یده شیء بحر (رد المحتار)

و یکی از ورثه مرده خصم ستاده میشود از جانب تمامی ورثه آنمرده در آنچیزیکه باشد مر آن مرده را بر کسی و بگرد یا کسی دیگر را باشد بر آن مرده لیکن وقتی که دعوی در مال باشد پس باید که نیست از بودن بآنمال در دست آن وارث پس اگر کسی دعوی کرد مالی را از ترکه مرده بر وارثی که آنمال در دست آن وارث بنوده باشد شنیده نمیشود دعوای او و در دعوای دین یکی از ورثه آنمرده خصم ستاده میشود از جانب باقی ورثه اگرچه در دست او چیزی از دین نباشد چنانکه در کتاب بحر رائق آورده است

وفی البحر من متفرقات القضاء انه ینتصب احدهم خصما عن الباقی فی شیء طلبة تکون العین کالهالک

فیه وان لا تکون مقبوضة وان یصدق الغایب انها ارث عن المیت (رد المحتار)

فائده یکی از ورثه خصم ستاده میشود از جانب تمامین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 417 of 688

و در کتاب بحر رائق در مسایل متفرقه باب قضا ذکر شده است که یکی از ورثه خصم میگردد از جانب باقی
ایشان بسه شرط اول اینکه تمامی آن مالی که دعوی بآن شده در دست آن وارث باشد دوم اینکه
آن مال در میان هر ثه تقسیم نشده باشد سوم اینکه تصدیق کند وارث غایب که بدرستیکه این مال از میراث
ماست و ازو مرده و ما فاد الخصم الی یرجع ان استحقه کون العین فی ید المدعی علیه ثقلوا لو کان الکل
بحضرة الورثة علی بعضهم لجمیع الدعوی بشهادة دارث من الورثة وهی واقعة الفتوی (رد المحتار)
و فایده کرده خیر علی رحمه الله این را که شرط کرده اند فقها رحمهم الله بودن مال در دست مدعی علیه
شامل میشود آنصورت را که اگر دعوی کننده بعضی از ورثه آن مرده باشد بر بعضی دیگر پس شنیده
میشود دعوای او خریدن سرائی را که از میراث خود داده این مسئله است که واقع شده بود در ان فتوی
واذا غاب الموکل بعد ما اقیمت البینة علیه بحضرة الوکیل وقضی الوکیل بعد ما اقیمت علیه البینة
بحضرة الموکل یقضی علیه بتلک البینة وکذا یقضی علی الوارث باقامة البینة علی المورث
ولو کان الوارث علی غیبة منقطعة ینصب القاضی وکیلا بطلب الخصم ویقضی علیه
بتلک البینة وکذا لو اقیمت البینة علی احد الورثة شهاب یقضی بتلک البینة علی
الوارث الآخر وکذا لو اقیمت البینة علی نائب الصغیر ثم بلغ الصغیر یقضی علی
الصغیر بتلک البینة (خزانة المفتین) و وقتی که وکیل گیرنده غایب شد بعد از
گذشتن شاهدان بر او بعد از ان حاضر شد ولیل او و یا وکیل او غایب شد بعد از گذشتن شاهدان
بر او بعد از ان حاضر شد وکیل گیرنده او حکم کرده میشود بر حاضر بآن شاهدانی که بر غایب گذشته اینچنین
حکم کرده میشود بر وارث بسبب گذراندن شاهدان بر مورث اگر وارث او غایب بود
بغایب بودنی که احوال او نمی آمد و نه قاصد باو میرسید ایستاده کند قاضی بطلبیدن
مدعی وکیل را از طرف آن وارث غایب و حکم کند بر آن وکیل بسبب آن شاهد که بر مورث

فایده
در یکه وکیل یا موکل غایب شود بعد از
گذراندن مدعی شاهدان بر حضور ان
یکی از آمد و حاضر شود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 418 of 688

او گذشته اند و همچنین اگر گذرانیده شد شاهدان بر یکی از ورثه آن مرد بعد از آن آن وارث غایب شد
حکم کرده میشود بسبب همین شاهد بر وارث دیگر او و همچنین اگر شاهدان گذرانیده شد بر نایب صغیر
بعد از آن صغیر بالغ شد حکم کرده میشود بر صغیر بسبب آن شاهدان و ذکر فی المنتقی المدعی علیه اذا
اقر ثم غاب قضی علیه بالاقرار بالاجماع ولو حضر فانکر واقامت علیه البینة ثم قضی علیه عند ابی یوسف
رحمه الله وصل الحاکم او لم یصل وان قال المدعی علیه عند سماع البینة علیه قال ابو یوسف رحمه الله یقضی بها وهذا اذا
بالناس (خزانة المفتین) واستحسن ذلک حفظا لاموال الناس وصیانة لحقوقهم
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) ودر کتاب مبسوط ذکر شده است که اگر مدعی علیه اقرار
کرد بعد از ان غایب شد حکم کرده میشود برا و بسبب آن اقرار او باتفاق علماء رحمهم الله و اگر ان مدعی علیه
حاضر شد پس منکر شد و شاهدان گذرانیده شد بر او بعد از ان غایب شد حکم کرده میشود بر او نزد امام
ابو یوسف رحمة الله علیه و وقتیکه مدعی علیه غایب شد بعد از آنکه قاضی شنیده بود شهادت ایشان را بر و گفته
امام ابو یوسف رحمة الله علیه که حکم کند قاضی بر او و باین شاهدان و این قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه
آسان تر است بر مردمان و نیک پنداشته است امام ابو یوسف رحمة الله همین حکم کردن را بر او از برای
تحمل مشقت مالهای مردمان و حقهای ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره المشتری اذا غاب
قبل قبض المبیع وقبل نقد الثمن غیبة منقطعة ولا بینة هناک او جاز الفقهاء ان یبیع المبیع دون
الثمن للبائع اذا کان المبیع منقولا اما اذا کان عقارا فلا یبیعه و
ولو رهن عینا بدین وغاب المدیون غیبة منقطعة فرفع
المرتهن الامر الی القاضی حتی یبیع الرهن بدینه یبقی ان
یجوز (خزانة المفتین) وقتی که خریدار غایب شده باشد
شدنی که خبر او نمی آمد و قاصد او نمی رسید پیش از قبض کردن آن چیز فروخته شده و پیش از نقد کردن

فایده
در یکه مدعی علیه اقرار بحق مدعی
بعد از ان غایب شود

فایده
در یکه شخصی خریدار پیش از قبض کردن
چیز فروخته شده و پیش از دادن بهای
آن غایب شود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 419 of 688

بهای آن فروخته شده برای فروشنده و آن و دانسته نیشد که آن خریدار کجاست مر قاضی رست اینکه
بفروشد آن چیز فروخته شده را و بدهد بهای آنرا بفروشنده اگر آن فروخته شده چیزی منقولی باشد
مانند جامه و غیر آن اما اگر آن فروخته شده زمین یا سرای باشد پس قاضی نفروشد آنرا و اگر کسی گرو کرد
مالی را و ندانی و دین دار که گرو دهنده هست غایب شد بغایب شدنی که خبر او نمی آمد و قاصد با و نمیرسید
پس گرو گیرنده برد آن امر را بقاضی تا اینکه قاضی بفروشد مال گروی را بسبب دین گرو دهنده و بستاند
که قاضی را روا باشد آن فروختن تا مر اخبران طلب نا الملتی امرانه تلا ثا و هو مسکما فی البیت او
استرفی الحرائر ان کان المخبر عدلین یطلبه القاضی اشد الطلب وان کان غیر عدل لا یجب علیه
الطلب وانکان عدلا ان لم یصدقه فکذلک وان صدقه یطلبه (خزانة المفتین)
خبر داده شد قاضی را که بدرستی که فلان شخص زن خود را طلاق کرده هست سه طلاق و حال آنکه
شوهر او در خانه خود نگاه میدارد آن زن را یا خبر داده شد قاضی را که بدرستی که آن فلان کنیزی
گرفته زنان آزاد را اگر خبر دهنده دو مرد عادل بودند قاضی طلب کند او را سخت طلب کردن و اگر
خبر دهنده یکمرد غیر عادل بود واجب نیست بر قاضی طلب کردن آن فلان و اگر خبر دهنده یکمرد
عادل بود اگر قاضی را ستگوی نمیداند است او را پس چنین حکم است که طلب کردن او واجب نیست
بر قاضی و اگر را ستگوی دانست طلب کند آن فلان را الغریب اذا مات وترک مالا فطلقا
ان یتربص مدة حتی یحضر الوارث فان لم یحضر یضعه فی بیت المال و یصرفه الی الفقراء
و نفقة الایتام فلو صرف ثم حضر الوارث یقضی ماله من بیت المال (خزانة المفتین)
و قتی که مسافر مرد و گذشت مال را پس مر قاضی را ست که چند مدت انتظار نماید تا وارث آن مرده حاضر
شود پس اگر وارث حاضر نشد نهاد آن مال را در بیت المال و صرف کند آن مال را بساختن پلها
و نفقه یتیمان پس اگر قاضی آن مال را با آن مصرف نها صرف کرد و بعد از ان وارث آن مرده حاضر شد

فایده
اینکه خبر داده شد قاضی را که فلان شخص
زن خود را طلاق سه گانه کرده و حال آنکه
شوهر او در خانه نگاه میدارد یا خبر داده شد که فلان
شخص کنیزی گرفته است زنان آزاد را

فایده
و قتی که مسافر بمیرد و مال از
بماند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 420 of 688

فایده
اگر قاضی حکم کرد بر غایب بغیر
از حضور نایب او

او اکند مال او را از بیت المال ولو قضی علی غائب بلا نائب بمرئی جاز کذا فی ینبغی
وقیل لا ینفذ وبه جزم غیر واحد وفی المنیة والبزازیة ومجمع الفتاوی وعلیه الفتوی
(در مختار و رد المحتار) واگر حکم کرد بر غایب بدون نایب آن غایب آن قاضی که
اعتقاد نیست روا بودن حکم را بر غایب مانند قاضی شافعی مذهب نافذ کرده میشود این حکم و بعضی علما
گفته اند که نافذ نمیشود و بهتر کرده اند همین روایت را که نافذ نمیشود و بسیاری از علماء رحمهم الله
و در کتاب منیه و در کتاب بزازیه و در کتاب مجمع الفتاوی آورده است که فتوای فقها
بر همین روایت است که نافذ نمیشود والحاصل انه لا خلاف عندنا فی عدم جواز القضا
علی الغائب وانما الخلاف فی انه لو قضی به من یری جواز ه هل ینفذ بذلک وتنفیذ او لا بد من
امضاء آخر رجح فی الفتح نقضه علی امضاء قاضی آخر (در مختار و رد المحتار)
و حاصل این حکم این است که هیچ اختلاف نیست نزد علمای حنفی مذهب رحمهم الله در روا
نبودن حکم قاضی بر غایب و جز این نیست که اختلاف در آن است که اگر حکم کند آن قاضی
که اعتقاد دارد در روا بودن حکم را بر غایب آیا این حکم نافذ میشود بغیر از نافذ کردن قاضی
دیگر یا چاره نیست در نافذ شدن آن از امضای قاضی دیگر و در کتاب فتح القدیر بهتر کرده اند
موقوف بودن فهمیده شدن آنرا بر امضای قاضی دیگر و فی البزازیة من القضا قال الامام ظهیر الدین
فی نفاذ القضا علی الغائب روایتان رجح نفوذ النفاذ کید یتطرق الی بطلان مذهب اصحابنا (بحر رائق)
و در کتاب قضای کتاب بزازیه آورده است که گفته امام ظهیر الدین رحمه الله که در نافذ بودن حکم قاضی
بر غایب دو روایت است و با فتوی میدهیم نافذ نبودن حکم قاضی بر غایب از جهت آنکه در نافذ نمودن
بر هل بر دن مذهب اصحاب ما رحمهم الله تعالی انما ما لو بان الخطر علی النفاذ فیما اذا قضی علی منقول فی
النقاوید علی الفرق بین المفقود وغیره ما فی فتاوی قاضیخان

فایده
در نفاذ حکم قاضی بر شخصیکه گم شده
و در مفقود بودن غایب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 421 of 688

من باب فصل القضاء فی المجتهد جاز لو قضی رجلان قاضیان فقال لاحدهما علی هذا الرجل الف درهم والی الغائب
والی الخوف ان یتواری هذا الرجل فجعله القاضی وکیلا لابنه وقضی بینة الابن علی المال وحکم بذلک ثم
رفع ذلک الی قاضی آخر فان الثانی لا یغیر قضاء الاول لان بینة الابن ما قامت
بحق علی الغائب حتی یکون القضاء علی الغائب وانما قامت لغائب هذا الرجل لان المقضی له انما قام
للقاضی ابنه وکیلا فی طلب حقه لان المقضی له لیست له الخصومة للقاضی التصرف فی ماله (بحر رائق)
وجزاین نیست که علما گفته اند رحمهم الله که بدرستی که فتوی برنا فذ شدن حکم قاضی ست - غایب والصلوة
که اگر قاضی حکم کند بر شخص گم شده و مطلق غایب و والات بسلند و فی میان گم شده و غیر او آنچیزی که
ذکر شده ست در فتاوی قاضیخان از باب قضای قاضی در مسئله ی که اختلاف در آن است
که مردی آمد و مدعی گشت بر نزد قاضی و گفت که پدر مرا بر این مرد هزار درم ست و حال اینکه پدر من
غایب ست و بدرستی که من می ترسم از آنکه پنهان شود این مرد پس قاضی آن پسر را وکیل گرفت
از طرف پدر او و قبول کرد شاهدان آن پسر را و حکم کرد بآن هزار درم پس برده شد حکم آن قاضی
نزد قاضی دیگر پس بر ستیکه قاضی دوم اجازه نکند حکم آن قاضی اول را زیرا که شاهدان پسر گفته نشده
بحق بر غایب تا اینکه آن حکم قاضی حکم شود بر غایب و جبر این نیست که شاهدان گذشته اند برای
غایب و این حکم بخلاف مسافر شخص گم شده ست وقتیکه قاضی بگرداند پسر گم شده را وکیل برای
طلب کردن حقهای او که صحیح میشود این وکیل گردانیدن زیرا که گم شده مانند مرده ست پس ست قاضی
تصرف کردن در مال او و قال فی جامع الفصولین قد اضطربت آراؤهم وبالحری فی اهل الحکم
الغائب وعلیه ولم یتصف ولم ینقل عنهم اصل قوی ظاهر یبنی علیه الفروع بل
اضطراب ولا اشکال فالظاهر عندی ان یتأمل فی الوقایع ویحتاط ویلاحظ الحرج والضرورات
فیفتی بحسبها جوازا وفسادا (ردالمحتار)

فایده
در اینکه قاضی وقت حکم کردن برای
غایب بر غایب ملاحظه کند
ضرورت و حرج را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 422 of 688

در کتاب جامع الفصولین گفته است که تحقیق فکرهای علما رحمهم الله تعالی و بیان ایشان کوناگون است و مسایل حکم قاضی برای غایب بر غایب و بیان صاف نشده و نقل نشده از ایشان قاعده قویه ظاهره که بران بتوان شود فیها و حکم بالی خلاف و بی اشکال پس ظاهر نزد من اینست که قاضی فکر و تامل کند در واقعها و حادثها و تثبت کند و احتیاط کند بحرج و ضرورت پس فتوی کند موافق بحرج و ضرورت از روی روا بودن و فاسد بودن یعنی اگر ضرورت در روا بودن آن باشد حکم بر روا بودن آن کند و اگر ضرورت در فاسد بودن آن باشد حکم بفاسد بودن آن کند مثلا لو طلق امراته عند العدل فغاب عن البلد ولا یعرف مکانه او یعرف ولکن یعجز عن احضاره او عن ان تسافر الیه هی او وکیلها لبعده او لمانع اخر وکذا الدیون لو غاب وله نقد فی البلد او نحوه للقضی مثل هذا لو برهن علی الغائب وغلب علی ظن القاضی انه حق لا تزویر ولا حیلة فیه فینبغی ان یحکم علیه وله وکذا للفتی ان یفتی بجوازه دفعا للحرج والضرورات وصیانة للحقوق عن الضیاع مع انه مجتهد فیه ذهب الیه الائمة الثلاثة وفیه روایتان عن اصحابنا رحمهم الله تعالی والاصح ان ینصب عن الغائب وکیلا یعرف انه یراعی جانب الغائب ولا یفرط فی حقه واقره فی نور العین (ردالمحتار)

ومثال آن اینست که اگر مردی طلاق کرده بود زن خود را در حضور شخصی عادل پس غایب شد آن مرد از آن شهر و معلوم نبود جای او و یا معلوم بود جای او لیکن قاضی عاجز بود از حاضر کردن او یا عاجز بود از اینکه سفر کند بسوی آن زن و یا وکیل او از جهت دوری آنجای و یا از سبب دیگر مانعی و همچنین حکم ست در دین دار اگر غایب شد و مرد او را مبلغ نقد بود در آن شهر و یا مانند آن دیگر چیز او پس در مانند این صورت اگر شاهدان گذرانیده شد بر غایب و غایب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 423 of 688

گمان قاضی بود که بدرستیکه این شاهدان حق است که دروغ و حیله دران نیست پس میشاید مر قاضی را که حکم کند بر غایب و برای او و همچنین مر مفتی است که فتوی بکند بر روا بودن آن از جهت دفع حرج و از جهت ضرورتها و برای نگاهداشتن حقهای مردم از ضایع شدن بانیکه این حکمی است که اختلاف کرده شده دران که هر سه امامان یعنی امام شافعی و امام مالک و امام احمد رحمهم الله تعالی بسوی آن حکم رفته اند و درین حکم دو روایت است از امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی و میشاید که قاضی ایستاده کند از طرف غایب وکیلی را که قاضی میداند که بدرستی که آن وکیل او را رعایت میکند جانب آن غایب را و نقصان نمیکند در باره او و ثابت کرده شده است این حکم را در کتاب نور العین قلت ویؤیده ما یأتیه قریبا فی المسخر وکذا ما فی الفتح من باب المفقود لا یجوز القضاء علی الغائب الا اذا رأی القاضی مصلحة فی الحکم له وعلیه فحکم بنفذ لانه مجتهد فیه (رد المحتار) ومن میگویم که استوار میکند این حکم را آن حکمی که می آید نزدیک در بیان حکم مسخر و همچنین استوار میکند از آن حکمی که ذکر شده در کتاب فتح القدیر در باب شخص گم شده که روا نیست حکم کردن بر غایب مگر وقتی که قاضی ببیند مصلحتی را در ان حکم کردن برای آن غایب یا بر او پس حکم کند پس بدرستیکه در ینصورت حکم او جاری و نافذ میگردد زیرا که این حکمی است که اختلاف کرده شده دران قلت وظاهر ولو کان القاضی حنفیا ولو فی زماننا ولا ینافی ما مر لان تجویز هذا للمصلحة والضرورة (رد المحتار) ومن میگویم که ظاهر این قول این است که قاضی تامل و احتیاط کند و فتوی کند موافق بمخرج و مضطر اگرچه قاضی حنفی مذهب باشد و اگرچه در زمانه ما باشد و این قول مخالف نیست از ان قول گذشته که فتوی کرده شده است بنافذ نبودن حکم قاضی بر غایب زیرا که روا بودن این حکم بر غایب از جهت مصلحت و ضرورت است واذا ادعی انسان علی آخر والقاضی یعلم انه مسخر لا یحل له

فایده
در بیکه روا نیباشد حکم کردن حاکم بر غایب مگر وقتیکه قاضی ببیند مصلحتی را

فایده
حکم قاضی بر شخصی که میداند که او مسخر است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 424 of 688

لایجوز له ان یحکم علیه ولا حکم علیه لایجوز (نصاب عمادی) و وقتی که کسی دعوی کرد بر دیگری
وحال آنکه قاضی میدانست که آن دیگر که بر او دعوی کرده شده هست مسخر است بهیچ چیزی نمی باید
روا نیست مر قاضی را اینکه حکم کند بر او و اگر حکم کرد بر او روا نیست این حکم او و تقدیر المسخر ان
ینصب القاضی وکیلا عن الغائب لیسمع الخصومة علیه و شرطه عند القائل
به ان یکون الغائب فی ولایة القاضی (رد المحتار)
و بیان مسخر این هست که بایستاده کند قاضی وکیلی را از طرف غائب جهت آنکه شنود دعوای مدعی
بر او و شرط ایستاده کردن مسخر نزد آن کسی که قایل هست بروا بودن آن آنست که آن غائب
در ولایت آن قاضی باشد و فی البحر والمعتمد ان القضاء علی المسخر لایجوز الا لضرورة وهی ستة
خمس مسائل الاولی اشتری بالخیار فتواری (در مختار) ای واراد الرد فی المدة
فاختفی البائع فطلب المشتری من القاضی ان ینصب
خصما عن البائع لیرده علیه (رد المحتار)
و در کتاب بحر این ذکر کرده هست اینکه قول اعتماد کرده شده این هست که حکم کردن قاضی
بر مسخر روا نیست مگر از جهت ضرورت و آن ضرورت در پنج مسئله است اول آنکه شخصی خرید
چیزی را بخیار سه روز پس فروشنده غایب شد یعنی خریدار اراده کرده بود رد کردن آن چیز
خرید شده را در مدت خیار پس پنهان شد فروشنده پس طلب کرد خریدار از قاضی اینکه
ایستاده کند خصمی از طرف فروشنده تا که خریدار رد کند آن چیز خرید شده را بر او
والثانیة اختفی المکفول به (در مختار) صورته کفل بنفسه علی انه ان لم یواف
به غدا فدینه علی تکفیل غائب الطالب فی الحد فلم یجد الکفیل
فرفع الامر الی القاضی نصب وکیلا عن الطالب وسلم الیه المکفول عنه

فایده
تفسیر مسخر

فایده
حکم مسخر و هیئت مگر از جهت
ضرورت و آن پنج مسئله است
مسئله اول از ان پنج

فایده
مسئله دوم از ان پنج
مسئله

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 425 of 688

یبرأ وهو خلاف ظاهر الرواية انما هو في بعض الروايات
عن ابي يوسف رحمه الله تعالى ابو الليث رحمه الله تعالى لو فعل به قاض علم ان
الخصم تغيب لذلك فهو حسن جامع الفصولين (رد المحتار)
دویم آنکه پنهان شد آن شخصی که ضامن برای او ضامن شده صورت آن این است که کسی ضامن
شخصی شد باین شرطی که اگر فردا و فلانمرد بمجلس مشورت سر دین دارد پس آن دین او بر ضامن باشد پس
آن طلب کننده دین غایب شد و فردا پس آن ضامن را نیافت پس برود شد آن
قاضی پس بستاده کرد قاضی وکیلی را از طرف طلب کننده دین و پس از آن ضامن یا آن کسی
که از طرف او ضامن شده بود خلاص میشود از خصومتی و این بستاده کردن وکیل در صورت
خلاف ظاهر روایت است جز این نیست که این بستاده کردن وکیل بعضی روایتهاست
از امام ابو یوسف رحمه الله گفته است فقیه ابو اللیث رحمه الله که اگر این بستاده کردن وکیل را کرد آن
قاضی که دانسته بود که صاحب دین غایب شد از جهت همین که دین خود را از ضامن بگیرد پس این
بستاده کردن او وکیل را امر نیک است چنانچه در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است

فایده
مسئله سوم از ان پنج مسئله

الثالثة حلف ليوفينه اليوم فتغيب الدائن (در مختار) بان علق المديون
العتق والطلاق على عدم ايفائه اليوم ثم غاب الطالب وخاف
الحالف الحنث فان القاضي ينصب وكيلا عن الغائب ويدفع الدين اليه
ولا يحنث الحالف وعليه الفتوى بحر عن الخانية وفي حاشية مسكين
عن الشيخ شرف الدين الغزي انه لا حاجة الى نصب الوكيل لقبض الدين
فانه اذا دفع الى القاضي برئ في يمينه على المختار المفتى به كما في كثير من كتب
المذهب المعتمدة ولو لم يكن ثمة قاض حنث على المفتى به (رد المحتار)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 426 of 688

سوم آنکه شخصی سوگند کرده بود که هر آینه ادا میکنم دین صاحب دین را امروز پس غایب
شد صاحب دین چنانکه معلق کرده بود دین دار آزاد کردن غلام خود را یا طلاق دادن
زن خود را بدا کردن دین امروز بعد از ان صاحب دین غایب شده بود و میرسید
آن سوگند کننده از حانث شدن خود پس بدرستی که قاضی ایستاده کند وکیلی را از طرف
آن غایب و بدهد دین او را بآن وکیل و حانث میشود آن سوگند کننده و بر این قول
فتوی هست چنانکه ذکر شده در کتاب بحر رایق از فتاوای قاضیخان و در حاشیه
ملا مسکین از شیخ شرف الدین غزی رحمة الله علیه نقل کرده هست که بدرستی
حاجت نیست بایستاده کردن وکیل برای قبض کردن دین پس بدرستی که
اگر دین دار داد آن دین را بقاضی خلاص میشود در سوگند خود بنا بر قول بر
گزیده که فتوی کرده شده و بر ان چنانکه در بسیاری از کتابهای اعتماد کرده
شده مذهب ذکر شده هست و اگر قاضی در آنجا نبود حانث میشود آن سوگند
کننده بنا بر قولیکه فتوی کرده شده و بر آن الرابعة حل مرهابید هاان لم
تصل نفقتها تعیت (ردمحتار) لا بقاع الطلاق علیه فانه
ینصب من یقبض لها لطحطاوی (ردالمحتار)
چهارم آنکه شخصی اختیار طلاق زن خود را بدست خود آن زن گردانیده بود اگر
نفقه آن زن باو پس غایب کرد آن زن خود را برای واقع کردن طلاق بر ان شوهر
خود پس بدرستی که قاضی ایستاده کند وکیلی را از طرف آن زن که قبض کند برای
نفقه چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده هست الخامسة اذا توارى الخصم (ردمحتار)
یعنی زوال رجل القاضی بلا علی فلان حق وقد توارى عنی فی منزله فالقاضی

فایده در بیان مسئله چهارم از ان پنج مسئله

فایده در بیان مسئله پنجم از ان پنج مسئله

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 427 of 688

یکتب الی الوالی فی احضاره فان لم یلتفت به رسل الطالب الختم علی بابه فان اتی والا شاهدین
انه فی منزله وفالا رایناه منذ ثلاثة ایام او اقل ختم علیه لان مراده علی ثلاث
والصحیح انه مفوض الی رای الحاکم فاذا ختم وطلب المدعی ان ینصب له وکیلا بعث
القاضی الی داره رسولا مع شاهدین ینادی بحضرتهما ثلاثة ایام فی
کل یوم ثلاث مرات یا فلان بن فلان ان القاضی یقول لک
احضر مع خصمک فلان مجلس الحکم والا نصبت لک وکیلا وقبلت بینته
علیک فان لم یخرج نصب له وکیلا وسمع شهود المدعی وحکم علیه بحضرة وکیله
(رد المحتار) فالتأخیر ثلاثة ایام فی نصب وکیل فی الکل وهو قول الثانی خانیه
قلت ونقل شراح الوهبانیة عن شرح ادب القضاء انه قول الکل (رد المحتار)
یعنی هرگاه مدعی علیه غایب باشد و قاضی نداند که او در شهر است یا بیرون رفته است
و مدعی علیه ادعا کند که او در شهر است و بخانه خود پنهان شده است قاضی باید که
بفرستد بسوی خانه او دو شاهد عادل را و بفرماید ایشان را که بروند بسوی خانه او
و بایستند بر در خانه او و ندا کنند بآواز بلند که ای فلان بن فلان قاضی میگوید
ترا که حاضر شو با مدعی خود در مجلس قضا والا نصب کنم برای تو وکیلی را و قبول کنم
بینه را بر تو پس اگر حاضر نشود و ظاهر نگردد مدعی علیه بعد از سه روز نصب کند
قاضی برای او وکیلی را و حکم کند بر او بحضور آن وکیل و پس حکمهای متاخرین بر آنند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 428 of 688

که قاضی ایشان را وکیل سازد در تمامی این پنج صورت و این قول امام ابو یوسف است رحمه الله چنانکه در فتاوای قاضیخان مذکور شده است و من میگویم که نقل کرده اند شارحان کتاب و هدایه از شرح کتاب ادب القضا که بدرستی که همین وکیل ایشان را کردن قول امامان ماست رحمهم الله تعالی

الفصل الثانی فی التصرف فی اموال الیتیم و اموال الغائبین والمفقودین

فصل دوم در بیان است در بیان تصرف کردن در مالهای یتیمان و مالهای غایبان و مالهای شخصهای گم شده کان ولایة بیع التركة المستغرقة بالدين للقاضي هذا مقصد ما اذا لم تمنع الورثة على اداء الدين كلها من اموالهم الا برضاء الغرماء حتى يباع الوارث بدون رضاء الغرماء لا ينفذ ثم ذكر في المنتقى عن القنية قولين ثانيهما ان القاضي انما يبيع التركة المستغرقة لقضاء الدين اذا امتنع الورثة عن بيعها او لعجز ترجيحا لكن قضاء الدين على القول الاول تبعا للدرر ويفيد ترجيحه وحكى القولين في الخانية والبزازية ابصار رايت بخط شيخ مشائخنا مملاه على التركماني ما نصه اقول فلذا القضاة الآن ياذنون لبعض ورثة الميت المستغرقة تركته بالدين بيعها لوفاء دينه توفيقا بين القولين وعملا بهما در مختار ورد المحتار

ولایت تصرف فروختن آن متروکرا که غرق شده باشد بدین یعنی زیاده از دین نباشد مر قاضی را است و اینکه گفته اند که تصرف فروختن آن مر قاضی را است مقید کرده شده است باینکه اگر وارثان مرده اتفاق نکرده باشند باداکردن دین آن مرده از مال خود و ولایت فروختن آن مر او را که زیاده نباشد مر وارثان مرده را نیست مگر بر قضای صاحبان دین تا آنکه کرده ایشان فروخت آن ترکه را بغیر رضای صاحبان طلبها نمیشود آن فروختن او بعد ازان در کتاب منح الغفار از کتاب قنیه و قول که اختیار کرده قول دوم آن اینکه مر او را نیست که قاضی بفروشد آن ترکه را که غرق کرده شده باشد بدین مگر وقتیکه منع یازند وارثان از فروختن آن ترکه و حکایت نکرده مصنف کتاب منح بهتر کردن یکی ازان دو قول را لیکن گویا اختیار کرده

قاعده تصرف فروختن متروکه که غرق شده باشد بدین مر قاضی را است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 429 of 688

او در متن بر بیان قول اول از جهت متابعت کتاب تُرغایه میکند بهتر کردن او قول اول او نیز بحکایت
دو قول او در فتاوای ستار غایه و بزازیه و بخط شیخ مشایخ ملا علی ترکمانی رحمة الله علیه دیدم آنچه نیز میآید
آن این است که من میگویم از همین سبب است که حال قاضیان اذن میکنند بعضی وارثان آن مرده را که
او غرق باشد بدین او بفروختن آن از جهت ادا کردن دین او از جهت آنکه موافقت حاصل شود میان هر دو قول
از جهت عمل کردن هر دو یعنی چونکه در ولایت فروختن ترکهٔ متعرقه دو قول است قول اول آنکه
ولایت فروختن آن مر قاضی را است نه او وارثان از فروختن آن منع میکنند یا منع نیاورند از آن قول
دوم آنکه ولایت فروختن آن خاص مر وارثان مرده را است اگر وارثان از فروختن آن منع نمی‌آورند
پس از سبب همین دو قول قاضیان این زمان که مجتهد نیستند اذن میکنند وارثان مُرده را بفروختن
آن جهت ادا کردن دین مرده تا که فروختن آن بنا بر هر دو قول نافذ و روا گردد و عمل هر دو قول یافته

وفی وصایا النوازل عن ابی نصر رحمه الله علیه فی من مات وترك ضیاعا وعلیه
دین واراد ت الورثة ان یقضوا دینه لیبقی لهم الضیاع وان تفقوا علی
ذلك ویحملوا قضاء دین المیت وانفاذ الوصایا من اموالهم فلهم ذلك وان لم
واختلفوا فلهم ان ینفذ الوصایا ویقضی الدین من مال المیت ولا یلتفت الی قولهم
یحتاج من مال المیت (فصل عادی) در کتاب وصایا از کتاب نوازل روایت کرده‌اند
از ابو نصر رحمه الله در بارهٔ شخصی که مرده باشد و ترکه گذاشته باشد زمین را و بر او دین باشد و وارثان او
اراده کردند که دین او را ادا کنند جهت آنکه آن زمین برای ایشان باقی بماند و بر این اتفاق کردند
ادا نمودن دین مرده را و نافذ گردانیدن وصیتهای او را از مالهای خود پس مر آن وارثان را است
این امر و گر وارثان مرده اتفاق نکرده بودند و اختلاف کردند در این امر پس مر وصی آن مرده را است
که جاری کند وصیتهای آن مرده را و ادا کند دین او را از مال آن مرده و التفات نکند بقول ایشان

در بیان شخصی بمیرد و گذاشته باشد ضیاعی و بر او دین باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 430 of 688

فایده در دین غیر مستغرق

وبفرمشد آنچیزیرا که احتیاج بآن باشد از مال آن مرده وفی فتاوی الدیناری رح الترکة اذا کانت مستغرقة بالدین فباع الوصی الترکة وغرما یحوا هند تبع وصی را باطل کنند نتوانند چون بمثل قیمت فروخته باشد (فصول عمادی)

ودر فتاوای دیناری رحمه الله ذکر کرده هست که وقتی که ترکهٔ مرده غرق باشد بدین پس وصی او ترکه او را فروخت وصاحبان دین میخواهند که آن فروختن وصی را باطل کنند در نیصورت فروختن وصی اباطل کرده نمیتوانند وقتی که آن فروختن وصی بمانند قیمت آن ترکه بوده باشد وفی جامع الفصولین علیه دین غیر مستغرق فللحاضرین ورثته بیع حصته لحصته من الدین لا بیع حصة غیره للدین لانها ملك الوارث الاخر اذ الدین لم یستغرق فلو دفعت الورثة الی الحدهم کرما من الترکة لیقضی دین مورثهم وهو غیر مستغرق فقضاه صح لانه بیع منهم لحصتهم منه بقدر الدین لانهم ان دفعوه الی اجنبی لاداء الدین یکون بیعا کذا هذا (رد المحتار) در کتاب جامع الفصولین ذکر کرده شده هست که مردهٔ دینی بود که غرق کننده ترکه او را نبود یعنی ترکه او از دین او زیاده بود پس مر حاضران را از وارثان آن مرده فروختن حصه خود را بسبب ادای حصه خود از دین ومر او را نیست فروختن حصهٔ دیگر یرا از جهت ادای دین زیرا که حصهٔ غیر وملك آن وارث دیگر است زیرا که ترکه غرق نشده بدین نیست پس اگر وارثان یکی از ایشان تنگ اکمه را از ترکه دادند برای آنکه ادا کند دین مورث ایشانرا وحال آنکه ترکه غرق شده بدین نبود پس آن ادا کرده آن دین را صحیح میشود آن دادن ایشان آن تنگ اکمه را زیرا که این دادن تنگ اکمه از جانب وارثان فروختن حصهٔ ایشانست بآن وارث بقدر دین زیرا که اگر ایشان میدادند آن تنگ اکمه را بیگانه جهت ادا کردن دین مورث ایشان فروختن میشد از جانب ایشان همچنین فروختن میشود در نیصورت که یکی از وارثان بدهد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 431 of 688

قال فی جامع الفصولین استغراق الترکة بدین الوارث لا یمنع ارثه اذا کان هو وارثه لا غیر ومفاده انه لو کان الدین لبعض الورثة فهو کدین الاجنبی بالنسبة الی باقی الورثة (رد المحتار) در کتاب جامع الفصولین گفته است که غرق بودن ترکه بدین ارث منع نمیکند میراث او را وقتی که آن صاحب دین وارث او بوده باشد نه دیگری ومفاد این آنست که اگر دین مر بعض ورثه را بر مورث او بود پس آن دین او مانند دین بیگانه است نظر باقی وارثان

ویقرض القاضی مال الوقف والغائب واللقطة (درمختار) ثم الظاهر ان المراد باقراض القاضی اللقطة هنا ما اذا رفعها الملتقط الیه والا فالتصرف فیها من تصدق او امساك للملتقط (رد المحتار) وقرض بدهد قاضی مال وقف ومال غائب ومال یافته شده را یعنی مردم بعد از ان ظاهر آنست که مراد در اینجا بقرض دادن قاضی مال یافته شده را آن صورت است که آن مال یافته شده را یابنده آن بقاضی داده باشد واگر این صورت مراد نشود پس تصرف کردن در مال یافته شده از صدقه کردن ونگاهداشتن آن مر یابنده را آنراست ویقرض القاضی اموال الیتیم (بدایه) الی الثقات والمثقة الملئ الحسن المعاملة وفی الاقضیة انما یملك القاضی الاقراض اذا لم یحصل غلة لیتیم اما اذا وجد فلا یملکه هکذا روی عن محمد (عینی) ویکتب ذکر الحق (بدایه) وهو المسمی بحجة عرفا (فتح القدیر)

وقرض بدهد قاضی مال یتیم را بمردم ثقه وثقه آن کس است که توانگر ویک معامله باشد ودر کتاب اقضیه ذکر کرده است که مر او را نیست که قاضی مالک میشود قرض دادن مال یتیم را وقتی که غلة حاصل آن مر یتیم موجود نشود اما وقتیکه حاصل مر یتیم موجود شود پس قاضی مالک آن نمیشود این چنین روایت کرده شده است از امام محمد رحمه الله ونوشته کند قاضی یادداشت حق یتیم را که قرض داده است وآن یادداشت حق را عرف ما نامیده میشود حجت وآن قرض کردن ضمن (بدایه) والاب بمنزلة الوصی

فایده
قاضی قرض بدهد مال وقف مال غایب ومال یافته شده را

فایده
قاضی قرض بدهد مال یتیم را با خذ حاصل معتمد

فایده
وصی که وصی صغیر یا پدر او است قرض ندهد مال او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 432 of 688

فی اصح الروایتین (هدایه) ولو قاضیا لانه لا یقضی لولده وکذا
الملتقط وانما یضمنون العجز هم عن التحصیل بجاه القاضی ویستثنی اقرضهم
للضرورة کحرق ونهب فیجوز اتفاقا (درمختار)
واگر وصی مال یتیم را قرض داد تاوان دار آن میشود و پدر صغیر مانند وصی است در صحیح تر روایتین
و ولایت یعنی خیانت ندارد که قرض بدهد اگر قرض داد تاوان آن میشود اگرچه آن پدر او قاضی باشد زیرا
پدر حکم کرده نمیتواند برای پسر خود یعنی اگر قرض گیرنده منکر شود بحضور آن قاضی که پدر صغیر است یا این حکم قاضی
برای پسر او صحیح نمیشود همچنین تاوان دار میشود دیانتدهٔ مال اگر مال یافته شده را قرض داد بکسی جز
این نیست که این کسان یعنی وصی و پدر صغیر و یانتدهٔ مال ضامن میشوند از جهت عاجز بودن
ایشان از حاصل کردن آن مال از قرض گیرنده بخلاف از قاضی که قدرت دارد که حاصل کند
مال او را و مستثنا کرده شده است از این حکم قرض دادن همین کسان از جهت ضرورت یعنی
اگر از جهت ضرورت قرض داده نمانند سوختن یا غارت بردن روا میشود قرض دادن ایشان
باتفاق پس ضامن نمیشوند وینبغی للقاضی ان یتفقد احوال الذین اقرضهم المال حتی
لو اختل حال احدهم یاخذ منهم المال قبل ان یعسر فلا یقدر وکذا لو کان المستقرض
معسرا فی الابتداء لا یجوز للقاضی اقراضه (فتح القدیر) ومیباید مر قاضی را که تفحص
نماید احوال آن کسانی را که مال صغیر را بایشان قرض داده است تا که اگر حال کدام از ایشان
مختل شده باشد بگیرد از ایشان مال را پیش از آنکه ناتوان شود و قدرت بادای آن ندارد باشد
و همچنین اگر قرض گیرنده در ابتدا ناتوان بود روا نمیشود مر قاضی را قرض دادن پس لیس للقاضی
ان یستقرض ذلک (ردالمحتار) و نیست مر قاضی را اینکه قرض بگیرد آن مال یتیم را برای خود و کذا
لیس له ان یاکل مال ولده الصغیر فرضا لنفسه وکذا الخصم (زیلعی) و همچنین نیست مر پدر را اینکه قرض بگیرد مال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 433 of 688

ولد صغیر خود را برای خود در روایت امام حسن رحمه الله از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه و این

الوصی ان یستقرض لنفسه علی الاصح فلو فعل ثم انفق علی الیتیم مدة یکون متبرعا

واذا ضاع منه فلا یضاع مال الیتیم الا الی الحاکم (ردالمحتار) وهچنین نیست وصی

که مال یتیم را قرض گیرد برای خود بنابر صحیح ترین روایتها پس اگر وصی مال یتیم را قرض گرفت بعد از ان

صرف و خرج نمود بر ان یتیم یکه درین صورت آن وصی احسان کننده میشود و قرض آن یتیم

ادا نمیشود و قتیکه وصی تاوان دار آن مال شد پس خلاص نمیشود از ان تا وان تا که سپرده است

آن امر را القاضی و وقتی که القاضی برد و قاضی حکم کرد باد ای آن قرض و این وصی ادا کرد از اخلاص

میشود و قید بالاقراض لان الوصی یملک الایداع والبیع نسیة کما ذکر وان الوصی

و فی جامع الفصولین ولو اقرض الوصی لا یعد خیانة فلا یعزل به وان لم یشهد علی الوصی

وصی القاضی کما فی جامع الفصولین واشبا بالوصی الی ان یتولی القاضی فلو

اقرضه منهن وکذا بعض المستقرض کذا فی الخزانة ولیس له ایداعه الا من هو فی عیاله (البحر الرائق)

و مقید کرد حکم نا روا بودن فعل وصی را بقرض دادن ازین زیرا که وصی مالک میشود امانت نهادن و فروختن

مال یتیم را بهای نسیه چنانچه فقها ذکر کرده اند در کتاب وصایا و ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین

که اگر وصی قرض داد مال یتیم را این قرض دادن او خیانت شمرده میشود پس معزول کرده میشود از وصی بودن

بسبب آن و مطلق گفت وصی پس شامل شد وصی پدر و وصی قاضی را چنانچه در کتاب جامع الفصولین

ذکر شده است و اشارت کرده است بذکر وصی بانیکه روا نیست مر متصرف کننده وقف اقرض داد ان

مال مسجد پس اگر قرض داد متصرف کننده وقف مال مسجد تا وان نداد آن یتیم و بعد بالغ شدن او ان مال

هچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین و نیست مر متصرف کننده وقف را امانت نهادن

مال مسجد مگر وقتیکه امانت نهد آنرا نزد کسی در عیال او باشد القیم لو اقرض مال المسجد لیتا

فایده

در بیان نیست مر قاضی را که قرض گیرد مال وقف

برای خود

فایده

در بیان نیست مر وصی را که بفروشد مال یتیم را بهای نسیه

فایده

در بیان نیست مر متصرف وقف را روا نیست

که قرض دهد مال مسجد را

فایده

قرض دادن قیم مال مسجد

یا متولی غله وقف

را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 434 of 688

عند الحاجة وهو احرز من امساكه بلا عوض وفي الخلاصة يبيع للمتولي قرضا ما فضل من غلة الوقف نوادر

(بحر رائق) اگر تصرف کننده وقف مال مسجد را بکسی قرض داد تا گیرد آنرا وقت حاجت بآن

وحال آنکه آن قرض دادن بهتر بود در نگهبانی از نگاه کردن خود آن تصرف کننده آنرا پس باکی نیست

بآن و در فتاوای عمده ذکر شده هست انیکه تصرف کننده وقف را روا هست قرض دادن آنچه زیاده

باشد از حاصل وقف اگر آن قرض دادن نگاه دارنده تر باشد مال وقف را واختلفوا في اعارة الاب

مال ولده الصغير وفي الصحيح لا وفي الخزانة اذا اجر الاب والوصي والجد والقاضي الصغير فعمل من

الاعمال التي تليق به فالصحيح جوازها وان كان باقل من اجرة المثل بحر رائق لان للوصي والاب والجد

استعماله بلا عوض بطريق التهذيب والرياضة فالعوض اولى (ردالمحتار)

وعلما اختلاف کرده اند در عاریت دادن پدر مال پسر صغیر خود را و در روایت صحیح روا نیست

و در کتاب خزانه ذکر شده هست وقتی که پدر یا وصی یا پدر کلان یا قاضی مزدور کرد صغیر را بکاری

از کارهائی که لایق آن صغیر باشد پس روایت صحیح روا بودن آن هست اگرچه آن اجارة کمتر از اجر

مثل و باشد زیرا که مر وصی و پدر و پدر کلان را روا هست بکار داشتن صغیر را بغیر از عوض بطریق پاکیزه

گردانیدن خوی و بطریق ریاضت پس بکار داشتن بعوض به بهتر و بهتر روا هست قضی بالبينة

على الغائب المقضي عليه له مال عند الناس لا يدفع الى المقضي له حتى يحضر الغائب الا في نفقة المرأة والابوين والولد الكبير فان سماعة عن محمد رحمهما الله في المتولي حكم قاضي بسبب گرفتن شاهدان پس غایب شد آنشخصی که حکم کرده شده

بود براو و حال آنکه آن غایب را نزد مردم مالی بود ندهد قاضی آنمال او را که نزد مردم هست آنشخص که حکم کرده شده بود بری

تا آنکه حاضر شود آن غایب مگر بدهد قاضی آنمال او را که نزد مردم هست در نفقه زن او و در نفقه اولاد او می خورد او و نفقه پدر او

و همچنین اگر روایت ابن سماعه از امام محمد رحمهما الله في الصغير فذلك لو ما له و ترکته غيبة و مال في المصر

للقرابة المقضي عليه فانه لا يدفع شيئا حتى يحضر الغائب المقضي عليه لو غائبا (جامع الفصولين)

فایده
در بیگانه پدر یا وصی یا پدر کلان یا قاضی مزدور کند پسر صغیر را

فایده
در بیگانه حکم کرده شد بدان بهمسبب حکم را شنیده باشد غایب شود مرد او

مال باشد نزد مردم آیا قاضی میدهد

او را بسبب حکم شده برای وی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 435 of 688

و ذکر کرده است در فتاوای صغری که همچنین حکم است اگر شخصی مرد و مر او را وارثان غایبان بودند و مر آن مرده را مالی در شهر بود در دست کسانی که فرار کننده گان بودند آن مال برای آن شخص حکم کرده شده بود برادر پس قاضی ندهد هیچ چیز نیز از آن مال او تا آنگه حاضر شوند وارثان او یا حاضر شود شخصی که حکم کرده شده بود برا و اگر زنده بود و غایب شده بود و ذکر فخر الاسلام البزدوی قال القاضی هلك الرجل و ودیعة او لقطة او هذا القرابتی رد دته من مسیرة سفر والملك غائب فرفی بالانفاق لا یدفع علیه فالقاضی یطلب البینة فلو اقامها حکم بالنفقة علی الغائب و کذا امرأة الغائب فان القاضی یکلفها اقامة البینة علی النکاح و علی ان للزوج مال ودیعة عند حاضر فلو اقامت فرض لها النفقة (جامع الفصولین) و ذکر کرده است فخر اسلام پزدوی در صورت کسی که گفت مر قاضی را که این چهار پای امانت است نزد من یا فته شده است یا گفت که این غلام گریخته است از خواجه خود و پس آورده ام او را از مدت سفر که سه روز راه است و حال آنکه مالک آن غایب است پس امر کرد مر او را بنفقه کردن بران از جهت آنکه رجوع کند بر مالک آن یا آنچه نفقه کرده ام بر آن غلام پس در صورت قاضی طلب کند از آن شخص شاهد را پس اگر گفتند شاهدان آن را آن نفقه خود حکم کند قاضی بنفقه آن بر آن غایب و همچنین است حکم زن مرد غایب پس بپرسد که قاضی طلب کند بر آن زن بگذرانیدن شاهدان بنکاح آن غایب با آن زن و بانکه مر آن مرد غایب را مال امانت است نزد شخص حاضری پس اگر شاهدان گذرانیدند آن زن بهمین طریق مقرر کند قاضی برای آن زن نفقه او را در مال آن غایب که شوهر اوست وکذلك عبدی فی یدی رجل جاء رجل وادعی انه ملکه اشتراه من هذا الغائب واقام البینة یقضی بالملك للحاضر بالشراء علی الغائب حتی لو حضر الغائب وانکر لا یلتفت الی انکاره (فصولین عمادی) و همچنین حکم است اگر غلامی در دست مردی

فایده
در بیان حکم است مر قاضی را اگر
بداند چهار پای مر او را امانت است یا غایب است یا گریخته

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 436 of 688

مرد دیگر آمد و دعوی کرد که چنین که این غلام ملک منست خریده بودم او را از فلان غایب و شاهدان گذرانید
بران خریدن حکم کرده میشود بملک بودن آن غلام برای آن حاضر و بخریدن بر آن غایب تا آنگه گران غایب حاضر
شد و منکر شد از فروختن التفات کرده نمیشود بمنکر شدن او وکذلک لو ان رجلا قال فی بیت هذا
العبد من فلان وقفا قبل ان یقبض العبد وقبل ان ینقد الثمن غیبة منقطعة وطلب
من القاضی ان یبیعه حتی یستوفی ثمنه فان القاضی یامر حتی یقیم البینة فان اقامها
یقضی ببیع العبد ویوفی الثمن الی الذی (نصول عادی) وهمچنین حکم است اگر گفت مردی که بدستیکه من فروخته
بودم این غلام را بفلان او غایب شده و بغایب شدنی که احوال او نمی آید و قاصد با و نمیرسد پیش از قبض
کردن آن غلام و پیش از نقد دادن او بهای آن غلام را بمن و طلب کرد آمر د از قاضی اینکه بفروشد این غلام را
تا بگیرد بهای آن غلام را پس بدستیکه قاضی امر کند او را تا آنکه گذراند شاهد انرا بآن دعوی خود پس اگر
گذرانید شاهد انرا قاضی حکم کند بفروختن آن غلام و ادا کند بهای آنرا بمدعی و ذکر شیخ الاسلام
خواهرزاده رحمه الله فی باب ما لا یکون فیه خصومة من کتاب الشهادات ان للقاضی ان یقرض
مال الغائب وذکر فیه ایضا وللقاضی ان یبیع منقول الغائب اذا خاف التلف
لکن انما یبیع اذا علم مکان الغائب اما اذا جهل فلا (نصول عادی) وذکر کرده است شیخ الاسلام خواهرزاده
رحمه الله در باب چیزیکه دعوی دران نمیشود از کتاب شهادات این که بدستیکه روست مر قاضی را اینکه
قرض بدهد مال شخص غایب را و نیز ذکر کرده است در همین باب که مر قاضی راست اینکه بفروشد مال منقولی غایب را
وقتی که بترسد بلاک شدن آن مال را میرسد لیکن جز این نیست که بفروشد مال غایب را وقتیکه جای آن غایب معلوم
نباشد و اما وقتیکه جای او معلوم باشد پس نفروشد مال منقولی او را و فی باب
الهبة من مجموع النوازل سئل الامام نجم الدین رحمة الله علیه
عن امیر بلدة فی یده جاریة فوهبها لبعض خدمه

فایده
مر قاضی راست اینکه قرض بدهد
مال غایب را و بفروشد مال منقولی
الخ

فایده
و بنگرید در دست امیر شهری که کنیزی را و بخشید
او را بکسیکه خدمتکار خود او آن کنیز را داد او را
و همین کنیز سود آورد مر آنرا که گشته شده است
او را و ان ورثه آن سود آورد در حال یا قبض
نشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 437 of 688

وقد اخبرته الجارية انها كانت للتاجر وقتل في غير واستولى عليها انسان
وتداولتها الايدي حتى وقعت في يد هذا الامير وان الموهوب له الان لا
يجد ورثة ذلك المقتول ويعلم انه لو خلاها ضاعت ولو امسكها لكد
ربما يقع في الفتنة فرفع الامر الى القاضي هل للقاضي ان يبيعها من
ذي اليد مسابة عن الغائب حتى اذا ظهر المالك كان له على ذي
اليد ذلك الثمن فالنعم له ذلك (فصول عمادي) وذكر كرده در باب چهارم از كتاب
مجموع نوازل آنكه پرسيده شد از امام نجم الدين رحمة الله عليه از حكم آنكه امير شهري در دست او كنيزي
بود پس بخشيد آن كنيز را بعضي از خدمتكاران خود و آن كنيز خبر كرد آن خدمتكار را و آنكه بدرستيكه من
كنيز سودا گري بودم و او در كاروانی كشته شد و مردي غلبه يافت بر من و دست بدست شدم تا آنكه
در دست اين امير افتادم و حال آنكه آن شخص كه آن كنيز براي او بخشيده شده بود در حال نمي دانست
وارثان آن كشته شده را و ميداند است آنكه بدرستيكه اگر بگذارد او را كند آن كنيز را ضايع خواهد شد و اگر
همچنين بگذارند او را بسيار باشد در فتنه و فساد خواهد افتاد پس اين حادثه را القاضي برد آيا هست مر قاضي را كه
آن كنيز را بدو وليد بفروشد از جهت نايب بودن قاضي از طرف آن غايب تا آنكه اگر مالك آن كنيز
پيدا شود مر او را برد و ايد بهاي آن كنيز را باشد يا روا نيست گفت امام نجم الدين رحمة الله عليه گفت او
مر قاضي را فروختن آن كنيز بدو وليد وذكر في باب المأذون من مجالس القاضي
ابي جعفر الاستروشني رح القاضي لا يملك تزويج امة الغائب والمجنون
وعبدهما وله ان يكاتبهما وان يبيعهما وفي ادب القاضي من غريب
الرواية اذا مات انسان ولا يعلم له وارث فباع القاضي داره يجوز
ولو علم بموضع الوارث يجوز ويكون حفظا الا ترى انه لو باع الآبق يجوز وذكر فيه

فايده
حكم دادن كنيز غايب و ديوث
و غلام ايشان و مكاتب كردن
و فروختن آنها

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 438 of 688

فایده
در فروختن غلام شخص گم شده و فروختن
آن منقول او و زمین او

ایضا القاضی یبیع عبد المفقود و منقوله ولا ینبغی ان یبیع عقاره ولو باع جاز و ذکر
فیه ایضا القاضی ولو باع علی الکبیر الغائب عقاره لا یجوز (فصول عمادی)
و ذکر کرده شده در باب ماذون از کتاب مجالس قاضی ابو جعفر استروشنی رحمة الله علیه اینکه قاضی را نمیشود دهکده
نمیشود دهکده دادن کنیز شخص غایب و شخص دیوانه را و یا نکاح کردن زنی را برای غلام شخص غایب و
دیوانه و بست مر قاضی را اینکه مکاتب کند کنیز و غلام شخص غایب و دیوانه را و یا بفروشد آن هر دو را
و در کتاب ادب القاضی از کتاب غریب الروایت آورده شده است اینکه اگر مردی مرد و او را وارثی
معلوم نبود پس قاضی فروخت سرای او را رواست آن فروختن قاضی و اگر او را وارث در جائی
معلوم بود رواست قاضی را فروختن آن سرای او و میشود آن فروختن قاضی نگاه کردن آن سرای او
آیا نمی بینی که بدرستیکه اگر قاضی فروخت غلام گریخته را رواست آن فروختن قاضی و نیز در کتاب
ادب القاضی ذکر شده اینکه قاضی بفروشد غلام شخص گم شده را و مال منقولی او را و نمیشاید قاضی را
اینکه بفروشد زمین و خانه او را و اگر قاضی فروخت زمین و خانه او را رواست و نیز ذکر شده در کتاب
ادب القاضی اینکه کسی نمی فروخت زمین و خانه غایب کبیر را روا نیست او را فروختن آن و ذکر
فی مختصر الحصام رح ولا یقضی علی المفقود بدین لغریمه و ذکر صدر الاسلام ابو
الیسر فی کتاب المفقود لا یکون للقاضی ان یقضی فی مال المفقود لا علیه
شیء من احکام المولی حتی تقوم البینة علی حدته و فی فرائض مجموع النوازل
اذا کان للمفقود نصیب فی دار مقسومة علی حدة لا ینبغی لاحد
ان یسکنه ولا ان یوجره بغیر اذن القاضی و للقاضی
ان یوجره اذا خاف ان یخرب ان لم یسکنه احد و یأمر بقبض الاجرة
یحفظها للمفقود (فصول عمادی) و ذکر کرده شده است در کتاب مختصر حصام رحمه الله که قاضی حکم نکند

فایده
قاضی حکم نکند برای دین دار
شخصی گم شده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 439 of 688

بدین بر شخص گم شده براى صاحب دین او و ذکر کرده است صدر الاسلام ابو الیسر رحمه الله در کتاب
مفقود که روا نیست مر قاضى را اینکه حکم کند در مال شخص گم شده و نه بر خود آن گم شده و چیزى از احکام
مردگان تا اینکه شاهدان بگذرند بر مردن او و در باب فرائض کتب مجموع نوازل آورده است و هیچ
شخص گم شده را حصه جداگانه باشد در سراى قسمت کرده شده و نیشاید مر هیچکسى را که سکونت کند در آن و نه
اینکه باجاره بدهد آنرا بغیر از اذن قاضى و مر قاضى را روا است که باجاره بدهد آنرا وقتیکه مى ترسد از اینکه
خراب خواهد شد اگر کسى در آن سکونت نکند و قاضى امر کند بگرفتن مزد آنسراى بنگاه داشتن آن مزد
براى گم شده قاضى قسمى را نصب کرد تا ملک غایبى را بقبالہ دهد هل یجوز اجاب بعض مشایخنا
انه یجوز مطلقا ینبغى ان یجوز اذا کانت الغیبة منقطعة (اصح عمادى) قاضى متصرفى را مقرر کرد
براى اینکه ملک شخص غایبى ابراى دیگرى بقبالہ بدهد آیا روا است این امر یا نه جواب گفته است
ازین سوال بعض مشایخ زادهم الله که بدرستیکه این امر روا است مر قاضى را مطلقا یعنى بر هر تقدیر
که غایب باشد بغیبت منقطعه یا غایب باشد بغیبت معلومه و میشاید اینکه روا باشد وقتیکه غایب
بودن او منقطعه باشد یعنى احوال و قاصد باو نرسد قیم نصب کرده اند تا املاک غایب بفروشد
و وام غایب بدهد مستحق برین ملک دعوى میکند مسموع نباشد تا غایب حاضر شود کذا فى الخلاصة و المفتى ناظر را
مقرر کرد قاضى براى اینکه ملکهاى غایب را بفروشد و دین او را ادا کند و شخصى خواهنده حق دعوا
حقدارى درین ملک غایب میکند در خصوصت دعواى آن مستحق شنیده و نیشود تا آنکه غایب حاضر شود
و فى فوائد عمى شیخ الاسلام نظام الدین مثل شیخ الاسلام برهان
الدین من رجل غصب شیئا للغائب هل للقاضى ولایة الفحص عنه اجاب
رحمة الله له ذلک ولو کان هذا فى ملک المفقود کان له ولایة
الاخذ بالطریق الاولى فانه ذکر فى آخر الباب الثانى والاربعین من ادب

فایده
در اینکه قاضى قیمى را نصب کرد
تا ملک غایب را بقباله دهد

فایده
در گرفتن مال غصب شده
غایب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 440 of 688

القاضی ان للقاضی بسوطه ید فی مال المفقود ما للولی فی مال الغائب وکانت المسئلة واقعة
الفتوی (فصول عمادی) در جواهر عمر من نظام الدین ذکر شده است که پرسیدند شیخ الاسلام
برهان الدین رحمه الله یعنی صاحب کتاب هدایه از حکم مردیکه غصب کند چیزی را که از غائبی باشد آیا هست
مر قاضی را ولایت گرفتن و قبض کردن آن چیز از آن غصب کننده یا نه جواب گفت شیخ الاسلام
برهان الدین رحمه الله که هست مر قاضی را این ولایت قبض کردن و اگر این غصب کردن در ملک
شخص گم شده باشد هست مر قاضی را ولایت قبض کردن آن مال از غصب کننده بطریق اولی
زیرا که ذکر کرده شد هست در آخر باب چهل و دویم از ادب القاضی که بدرستیکه قاضی را هست
دراز می و تصرف نیست در مال شخص گم شده که آن تصرف نیست مر او را در مال شخص غایب یعنی قاضی را
تصرف در مال شخص گم شده بسیار هست از تصرف او در مال غایب و بر این مسئله فتوی واقع شده
هست و ذکر شمس الائمة الرخسی فی باب الاسیر والمفقود وما یضع بها من السیر الکبیر القاضی
اذا اراد ان یأخذ ودیعة المفقود من هی فی یده ویضعها علی ید ثقة لا بامر به (فصول عمادی)
و ذکر کرده هست شمس ائمه سرخسی رحمه الله در باب احکام بندی و شخص گم شده و آنچه بگیرد و میشود و بآن
نقل کرده و از کتاب سیر کبیر که قاضی اگر خواهد که بگیرد مال امانت شخص گم شده را از کسیکه آن امانت نزد او
باشد و بنهد آنرا در دست مردی ثقه و معتمد باکی نیست باین کار قاضی و ذکر شمس الائمة
الحلوانی رحمه الله فی باب نفقة المرأة من ادب القاضی اذا کان المدیون
غائبا لا یبیع القاضی عروضه بالدین عند ابی حنیفة رحمه الله واما القاضی فعند ابی یوسف رحمه الله
لا یبیع ایضا وکذا عندهما فی ظاهر الروایة (فصول عمادی) و ذکر کرده هست شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیه
در باب نفقه زن از کتاب ادب القاضی که وقتی که دیندار غایب باشد نفروشد قاضی بر متاعی او را
بسبب دین او نزد امام اعظم رحمة الله علیه و مازمین و خانه او را پس نزد امام اعظم رحمة الله علیه نیز نفروشد

فایده
در بیان قاضی مال امانت شخصی
گم شده را

فایده
در بیان قاضی نفروشد رختها و زمین شخص
دیندار غایب را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 441 of 688

فایده
در اینکه قاضی مالک نمیشود بنکاح دادن کنیز شخص غایب

فایده
در اینکه چهار پا شریک باشد میان دو شخص پس غایب شود یکی ازان هر دو

وهمچنین حکم است نزد صاحبین رحمهما الله تعالی در ظاهر روایت وذکر فی آخر ادب القاضی من فتاوی الدبناری القاضی لا یملک تزویج امة الغائب وان لم یکن للغائب مال (فصول عمادی) وذکر وه است در آخر کتاب ادب القاضی که نقل کرده است از فتاوای دبناری اینکه قاضی مالک وتصرف نیست که بنکاح بدهد کنیز شخص غایب را اگرچه نباشد مر آن غایب را مالیکه نفقه آن کنیز را ازان مال بدهد وفی فوائد عمی شیخ الاسلام نظام الدین رح سئل مولینا شیخ الاسلام برهان الدین رح عن المواشی اذا کان بین اثنین فغاب احدهما فدفع الشریک الآخر کلها الی الراعی فهلکت هل یضمن نصیب صاحبه اجاب رح بانه یضمن (فصول عمادی) وذکر کرده وفوائد عمی شیخ اسلام نظام الدین رح که پرسیده شد مولانا شیخ اسلام برهان الدین رح یعنی صاحب کتاب هدایه از حکم چهار پا اینکه شریک باشند میان دو شخص پس غایب شد یکی ازان دو شخص پس داد آن شریک دیگر که حاضر است تمامی انچهار پایان را بشبان پس آن چهار پایان هلاک شدند آیا آن شریک حاضر ضامن میگردد حصه آن شریک خود را که غایب است یا نه جواب گفت امام برهان الدین رح که بلی ضامن میگردد حصه آن شریک خود را که غایب است زیرا که آن شریک حاضر ضامن آن میشود ولو ترکها الشریک الذی غاب فی الصحراء ولم یترک فی یده ملکه ان یرفع الامر الی القاضی فینصب قیما لحفظ کذا اجاب رح وهذا تخصیص منه علی ان للقاضی ان ینصب قیما لحفظ مال الغائب (فصول عمادی) واگر گذاشت آن چهار پایان را آن شریکی که غایب شده بود در صحراء وگذاشت انجا را در دست شریک خود که میرسد مر آن شریک حاضر را که میرد حقیقت این امر را بقاضی پس قاضی ایستاده وکند متصرفی را برای حفظ واشت انجا همچنین جواب گفته است برهان الدین رح واین حکم از برهان الدین رح تصریح است باینکه قاضی را واست که مقرر کند متصرفی را که نگاه دارد مال غایب را وذکر فی ادب القاضی من العدة للقاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 442 of 688

فایده
در استاده کردن
قاضی وصی را برای طلب
کردن شخصی کم شده
و جمع کردن مال
او

ان ینصب عن المفقود وصیا لطلب دیونه من الغرماء ولا ینصب من الغائب
قلت وهل یفترق فی هذا الحکم بین الغائب غیبة منقطعة وبین مطلق الغیبة
ذکر فی باب اثبات الدین علی المیت من ادب القاضی لو ان قوما ادعوا حقوقا
علی میت وله وارث غائب غیبة منقطعة یجوز نصب الوصی عنه وان لم
یکن الغیبة منقطعة لا یجوز نصب الوصی (فصول عمادی) ودر باب ادب القاضی
از کتاب هذه ذکر شده است اینکه قاضی را رواست که مقرر کند از طرف شخص کم شده وصی را برای
خواستن دینهای او از دینداران او و استاده نکند از طرف غائب و من میگویم آیا فرق کرده میشود
درین حکم میان غائبیکه غایب شده باشد بغائب شدنیکه احوال او قاصد باو نرسد و میان مطلق غایب بودن
ذکر شده است در کتاب ادب القاضی در باب اثبات دین بر مرده اینکه اگر قومی دعوی کرده حقهائے
را بر مرده و حال اینکه وارث آن مرده غائب بود غایب بودنیکه احوال او قاصد باو نمیرسید رواست
استاده کردن وصی از طرف آن غائب و اگر غایب بودنش چنین نبود که احوال او قاصد باو میرسید
روا نیست استاده کردن وصی از طرف او وقد ورد الفتوی عن غائب غیبة منقطعة قلت
القاضی ینصب قیما فی مال اهل الله ولا یترک الخصومة فی دیونه اجاب مولینا حسام الدین
العلی آبادی رح نعم وفی واقعات الناطفی اذا مات الغریم واوصی الی رجل فجاء
رجل یدعی دینا علی المیت والوصی غائب ینصب القاضی خصما عن المیت حتی یخاصم
الغریم لیصل الی حقه (فصول عمادی) وتحقیق وارد شده بود و فتوی یعنی فتوی خواسته شده بود در باره
غائبی که غایب شده بود بغائب شدنی که قاصد احوال او نمیرسید و تحقیق قاضی استاده کرده بود شخصی
را در مال آن غایب آیا هست مر آن متصرف را ولایت دعوی کردن در دینهای آن غایب یا نه جواب گفت
ازین سوال مولانا حسام الدین علی آبادی رح که آری هست او را ولایت دعوی کردن و ذکر شده در واقعات

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 443 of 688

قاضی اینکه وقتیکه وی زنده مرده بوده وصی نموده بوده مردی را پس آمد مردی دیگر دعوی میکند دین را
بر آن مرده و حال آنکه وصی آنمرده غایب بود قاضی استاده کند شخصی را از طرف آنمرده تا که دعوی
کند با صاحب دین آنمرده برای آنکه آن صاحب دین بحق خود برسد و فی مد عی شیخ
الاسلام رحمه الله سئل مولینا عن امرأة ماتت وترکت بنتا و معتقا و زوجا
فجاء الزوج الی القاضی وقال ان امرأتی ابرأتنی عن المهر و وهبته لی
وان الوارث غائب وهو الابنة والمعتق فانصب قیما لاقیم علیه البینة علی
الابراء والهبة فنصب واقام بینة وقضی هل تصح اجابة فی اکر غیبت
منقطعة بنوده باشد ولوکان الوارث غائبا غیبة منقطعة یجوز کذا اجاب
(فصول عمادی) وذکر شده است در فوایدهم من شیخ اسلام رح که پرسیده شد مولای ما
از حکم زنیکه مرده بوده وارثان گذاشته بود یک دختر او یک آزاد کننده خود او شوهر را
پس شوهر او آمد قاضی دگفت که بدرستیکه زن من ابرا کرده بود برای من از مهر خود و آن را
بخشیده بود بمن و بدرستیکه وارث آن زن غایب است و آن وارث دختر و آزاد کننده
اوست پس استاده کن متصرفی را تا که بگذارم بر او شاهدان را بر ابرا کردن و بخشیدن آن زن
آن مهر را برای من پس قاضی استاده کرد متصرفی را و آن مرد بر دو گواهان گذرانیدند و قاضی حکم کرد
بآن شاهدان بر آن متصرف آیا صحیح میشود این حکم قاضی یا نه مولای ما در جواب گفت که صحیح نیست
این حکم قاضی اگر غایب بودن آن وارثان نبوده باشد غایب بودنیکه احوال قاصد باو نرسد و گ
وارث آن مرده غایب بوده باشد غایب بودنیکه احوال قاصد باو نرسد روا میشود همچنین جواب
گفته است مولینا شیخ اسلام رح و ذکر شده ادب القاضی من غریب الروایة المدعی
اذا ابرأ المدعی علیه بین یدی القاضی وغاب او اقام المدعی علیه بینة علی

فایده
در نیکه ابرا کرده مدعی علیه بحضور
قاضی از غایب شد یا شاهدان گذرانید
مدعی علیه بر ابرا مدعی وقت حضور
او بعد ازان غایب
شد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 444 of 688

الابراء بحضرة المدعی ثم غاب المدعی وطلب المدعی علیه من القاضی کتابا بالا
کما سمع فانه یجیبه الی ذلک ویکتب له (فصول عمادی) وذکر شده است در کتاب
ادب القاضی از کتاب غریب الروایت اینکه وقتیکه مدعی ابرا نمود برای مدعی علیه بحضور قاضی
وآنمدعی غایب شد و یا مدعی علیه شاهدان گذرانید با برا کردن مدعی بحضور آنمدعی بعد از ان
آن مدعی غایب شد وطلب کرد مدعی علیه از قاضی نوشته را برابرای آنمدعی چنانچه شنیده بود قاضی
آنرا از خود مدعی و یا از گواهان مدعی علیه بحضور مدعی پس بدرستیکه قاضی قبول کند آن طلب نمودن
او را بادن آن نوشته و بنویسد برای او آن نوشته را و فی فتاوی النسفی رحمه الله المفلس المحبوس
بسبب دین یملک ایبار بعض الغرماء علی بعض الا اذا غاب غیبة منقطعة فحینئذ یقسم القا
ماله بینهم بالحصص وهذه المسألة دلیل علی ان للقاضی ان یقضی دین الغائب من
مدیونه (فصول عمادی) ودر فتاوای نسفی رحمه الله ذکر شده است که مرد مفلسیکه بندی شده باشد
بسبب دین مالک است اختیار کردن بعضی صاحبان دین را باد اکردن دین او بر بعضی دیگر مگر وقتیکه
دیندار غایب باشد غایب بود اینکه احوال قاصد باو نرسد پس درین وقت قاضی تقسیم کند مال آن
بندیرا بقدر اندازه دینهای صاحبان دین و این مسأله دلالت کننده است بر اینکه بدرستیکه مر قاضی را
که ادا کند دینی را که بر غایب باشد از مال دیندار او یعنی دین غایب را از نزد دیندار او بگیرد و ادا کند
بآن دینی را که بر ان غایب باشد و رأیت فی موضع آخر اذا حبس المدیون وغاب الطالب
فقال المحبوس انا ادی المال فالقاضی ان شاء اخذ المال ووضعه علی ید عدل وان شاء
اخذ منه کفیلا ثقة بالنفس وهذه المسألة تدل علی ان للقاضی ان یقضی دیون
الغائب من مدیونه (فصول عمادی) ودیده ام در جای ثقه و معتمد اینکه اگر بندی شده دین دار
وطلب کنند او دین غایب شده پس آن بندی گفت که ادا میکنم مال صاحب دین را پس اگر رضای

فایده
مدیونیکه بندی باشد
مالک است مختار کردن
بعض دین داران
خود را باد اکردن
دین

قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 445 of 688

قاضی شد کنیز و آنمال را از دینار و بنده آنرا بدست شخصی عادل و کرضای او شد بگیرد از دینار ضامن
سر اگر ثقه و معتمد باشد و این مسئله دلالت میکند بانکه مر قاضی را هست که بگیرد دین شخص غایب را
از دینار او و فی مسائل الامام نجم الدین اشتری جاریة وغاب البایع فاطلع المشتری
علی عیب فرفع الامر الی القاضی واثبت عند القاضی الشراء والعیب فاخذها القاضی ووضعها
علی ید امین فماتت فی یده وحضر البایع لیس للمشتری ان یاخذ الثمن منه وکان
الهلاک علی المشتری لان اخذ القاضی لم یکن قبولا للجاریة لانه لو نعل ذلک کان قضاء علی الغائب
بل کان وضعها علی ید امین حتی اذا حضر الغائب وطلب المشتری الرد علیه
علیه واتمام الترک فی ید المشتری لم یرتفع من المشتری فیما یمنع الرد فکان هلاکها فی ید
امین القاضی هلاکا علی المشتری (فصل عاشر) در گذشته در مسایل امام نجم الدین رحمه الله شخصی
کنیزی را و غایب شد فرو مشنده او پس خریدار اطلاع یافت بعیبی در ان کنیز پس ببرد ان کنیز را نزد قاضی و ثابت
کرد نزد قاضی خریدن و عیب و را پس قاضی گرفت آن کنیز را و بدست امینی نهاد و را پس آن کنیز در دست آن امین
مرد و آن فروشنده او حاضر شد در صورت نیست مر خریدار او را که بهای او را بستاند از فروشنده و مستولی شدن بر
شدن او بر خریدار زیرا که گرفتن قاضی آن کنیز را قبول کردن نبود آن کنیز را زیرا که اگر قاضی آن قبول کرده نبود حکم بر غایب
نبود و حکم بر غایب روا نیست بلکه قاضی نهاد آن کنیز نزد امینی تا که اگر آن غایب حاضر شد و طلب کرد
خریدار رد کردن آن کنیز را بر او رد کند او را بر او و نه بر این نیست که قاضی نگذاشت آن کنیز را بدست خریدار برای
انکه واقع نشود از او در ان کنیز چیزی که منع میکند رد کردن او را پس هلاک شدن آن کنیز در دست امین قاضی هلاک
شدنست بر خریدار **الباب الرابع عشر فی بیان من یشترط حضوره لسماع الحجة وایمانه وحکم القاضی**
وما یتصل بذلک باب چهاردهم ثابت است در بیان کسیکه شرط است حاضر شدن او برای شنیدن دعوی
و شنیدن حکم قاضی و بیان آنچه بدو پیوسته است بآن قال محمد اذا استحق المبیع من ید المشتری بالملک المطلق

فایده
در ینکه شخصی خرید کنیزی را و فروخته
او غایب شد پس واقف
شد خریدار بعیب آن
کنیز

فایده
در ینکه اگر باستحقاق از دست
چیزی فروخته شده
از دست خریدار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 446 of 688

ورجع المشتری علی بایعه بالثمن فاقام البایع البینة علی النتاج وعلی فصول ذلک الشیء الیه
مرجحة المستحق بیع او نحوه (فصول عمادی) او علی اقرار بایع (عالمگیری) وان القضاء
للمستحق وقع باطلا ولیس لذلک الرجوع بالثمن علی هل یقبل هذه البینة بغیبة
المستحق اختلف المشایخ رح فیه وعامة احادیث وظاهر حضرته واختار شمس الائمة انه لا یشترط
حضرته وهکذا افتی ببلخ وغانه کذا ذکر فی فتاوی قاضی ظهیر الدین رح وفی فوائد جدی رحمه الله
قال سمعت کتب کاکتب شمس الائمة (فصول عمادی) کفته است امام محمد رحمة الله علیه وقتیکه
باستحقاق برده شد چیزی فروخته شده از دست خریده آن بملک مطلق یعنی آن خواهنده حق در دعوای
خود سبب ملک را ذکر نکرده بود و اراده رجوع را کرد خریده آن بفروشنده خود بهای آن چیز فروخته
شده پس فروشنده گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه این فروخته شده زاده شده وملک من یا
گذرانید شاهدانرا برسیدن اینچیز باو از طرف آن مستحق بسبب فروختن یا مانند آن مثل بخشیدن یا فروختن
گذرانید شاهدانرا بانکه آن فروخته شده زاده شده در ملک فروشنده امروز بدرستیکه حکم قاضی برای
مستحق بباطل واقع شده وغیست مر تراحق رجوع کردن بر من به بهای آنفروخته شده آیا قبول
کرده میشود این شاهدان فروشنده باغایب بودن مستحق یا قبول کرده نمیشود اختلاف کرده اند مشایخ
رحمهم الله تعالی دراین ومحمد رح شرط کرده است حاضر بودن مستحق را برای قبول شدن این شاهدان وشمس ائمه رح
شرط نکرده است حاضر بودن مستحق را وهمچنین شمس ائمه رح فتوی داده است ببلخ وغانه همچنین ذکر کرده است
در فتاوای قاضی ظهیر الدین رح وفی فوائد پدر کلان من رح گفته است تا اینکه بودم که نوشته میکردم مانند
انچه شمس ائمه نوشته کرده بود وفی الذخیرة وعلی قیاس قول ابی حنیفة رحمه الله وابی یوسف رح
الاول لا یشترط حضرته للمستحق وهذا القول اظهر واشبه (عالمگیری) ودر کتاب ذخیره ذکر کرده است
که بنا بر قیاس قول امام ابو حنیفه رح وقول اول امام ابو یوسف رح حاضر بودن مستحق شرط نیست واین قول ظاهر تر و نزدیک

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 447 of 688

فایده
در دعوای چیزی اجاره داده شده و چیزی گرو نهاده شده و در دعوای شفعه و عاریت و امانت

فایده
در دعوای دولعیت

فایده
در عدم صحت دعوای مالک بر غاصبیکه غصب کرده باشد مال اجاره داده شده را از نزد اجاره گیرنده

نزد یکی هست و فی دعوی المستأجر یشترط حضرة الآجر والمستأجر لان الملک للآجر والید للمستأجر
وکذلک فی دعوی الرهن یشترط حضرة الراهن والمرتهن لان الملک للراهن والید للمرتهن
واذا اراد الشفیع الاخذ بالشفعة وکان ذلک قبل قبض المشتری یشترط حضرة البائع
والمشتری للقضاء بالشفعة فاذا استحق المستعار رجل بالبینة یشترط للقضاء
له حضرة المعیر والمستعیر جمیعا (عالمکیری) وفی اشتراط حضرة المودع مع المودع
اختلاف المشایخ بعضهم شرطوا وبعضهم لا یشترطوا (فصول عمادی) و در دعوای چیز اجاره
داده شده شرط کرده شده هست حاضر بودن اجاره دهنده و اجاره گیرنده زیرا که ملک و دران چیز مر اجاره
دهنده راست و ید و تصرف مر اجاره گیرنده راست و همچنین در دعوای گروی شرط کرده شده هست حاضر بودن
گرو دهنده و گرو گیرنده زیرا که ملک و را تخیر مر گرو دهنده راست و ید و تصرف مر گرو گیرنده راست و همچنین خواست
شفعه در گرفتن زمین را بسبب شفعه خود و این شفعه خواستنش پیش از قبض کردن خریده بود
از زمین را در صورت شرط کرده شده هست حاضر بودن فروشنده و خریده برای حکم کردن قاضی بشفعه
پس وقتیکه مردی باستحقاق بر چیز عاریت داده شده را بگذرانیدن شاهدان شرط کرده شده هست حاضر بودن
قاضی را برای آن مستحق حاضر بودن عاریت دهنده و عاریت گیرنده یکی و در شرط بودن حاضر شدن امانت
گیرنده با امانت دهنده در دعوای امانت اختلاف مشایخ هست رحمهم الله تعالی بعضی از ایشان شرط نموده اند
حاضر بودن او را و بعضی از ایشان شرط ننموده اند و فی فتاوی رشید الدین اذا آجر داره فسلم فغصب
انسان الدار من ید المستأجر فدعوی المالک علی الغاصب لا تصح بدون حضرة المستأجر
ودعوی المستأجر علی الغاصب بغیر حضرة المالک یسمع (فصول عمادی) و در فتاوای رشید الدین ذکر
شده هست اینکه وقتیکه کسی باجاره داد سرای خود را و سپرد آن را باجاره گیرنده پس شخصی بغصب گرفت
آن سرای را از دست آن اجاره گیرنده پس دعوای مالک آن سرای بران غصب کننده صحیح نشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 448 of 688

فایده در دعوای استحقاق و شفعه

غیر حاضر بودن آن اجاره گیرنده و دعوای اجاره گیرنده بر غصب کننده بغیر از حاضر شدن مالک شنیده
میشود و لو اشتری جاریة ولم یقبضها حتی استحقها رجل بالبینة فالقاضی لا یسمع بینة
المستحق ولا یقضی له بالجاریة ما لم یحضر البائع والمشتری ولو کان الاستحقاق بعد القبض
یشترط حضرة المشتری دون البائع والاخذ بالشفعة نظیر الاستحقاق کذا فی الذخیرة
و الصوص عادی و اگر کسی خرید کنیزی را قبض نکرده بود او را تا آنکه مردی باستحقاق خواست آن کنیز را
بگذرانیدن شاهدان پس قاضی نشنود و شاهدان آن مستحق را و حکم نکند برای او بآن کنیز تا حاضر نشود
فروشنده و خرنده و اگر دعوای حق خواستن بعد از گرفتن و قبض کردن خریدار بود در بن صورت
حاضر بودن خرنده شرط است برای صحیح شدن دعوی نه حاضر شدن فروشنده و حکم گرفتن از
نسب شفعه. نه حکم گرفتن آنست باستحقاق همچنین ذکر شده در کتاب فیصود ذکر فی فتاوی
رشید الدین المستحق ولایة الدعوی علی البائع وان لم یکن العین فی یده وکان فی ید المشتری لان البائع
غاصب والمشتری غاصب الغاصب فدعوی المدعی علی الغاصب صحیح وان لم یکن العین فی یده
لانه یدعی علیه الفعل (نصوص عادی) در فتاوای رشید الدین رحمه ذکر شده است که مر مستحق را است
تصرف دعوی کردن بر فروشنده اگرچه آنمال در دست او نباشد و در دست خرنده باشد زیرا که فروشنده
غصب کننده است و خرنده غصب کننده غصب کننده است دعوای مدعی بر غصب
کننده صحیح است اگرچه آن مال غصب کرده شده در دست او نباشد زیرا که مدعی دعوی میکند
بر او فعل غصب کردن را و لو اشتری شیئا بشرط الخیار فادعاه اجنبی بشرط حضرة البائع
والمشتری عند ابی حنیفة رحمه الله کذا ذکر رشید الدین فی فتاواه و ذکر ایضا فی فتاواه و اشتری
بالبیع الباطل لا یکون خصما للمستحق (نصوص عادی) و اگر کسی خرید چیزی را بشرط خیار پس دعوی
نمود آن چیز را دیگری در نصورت حضور بایع و مشتری هر دو شرط است نزد امام ابو حنیفه رحمه الله

فایده در شرط بودن حضور فروشنده در دعوی کردن کسی بر خریدار یکه خریده باشد چیزی را بخیار

محمد علم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 449 of 688

فایده
دعوی کردن خریدار بعیب فاسد و پس گرفتن بهای را

ذکر کرد دست مولانا رشید الدین رحمه الله در فتاوای خود و نیز ذکر نموده در فتاوای خود اینکه خریدار
بیع باطل خصم نیشود و مرستق را و فی فتاوای رشید الدین المشتری شراء فاسدا اذا دعی استرداد
الثمن بعلة ان الملك وقع فاسدا و انكر البائع البيع او اقر بشرط حضرة المبيع بخلاف ما اذا
ادعى العبد حرية الاصل وقضى بها ثم ان المشترى اقام البينة ان العبد الذى بعته منى
حر الاصل حيث لا يشترط حضرة العبد ولا ان يسترد الثمن (فصول عمادى)
و در فتاوای رشید الدین رحمه الله ذکر شده است که خریدار بخرید فاسد و قیمتکه دعوی کرد و پس
گرفتن بهارا بدلیل اینکه بدرستی که ملک من بر چیز فروخته شده فاسد واقع شده است و فروشنده
منکر بود از فروختن و یا اقرار میکرد بآن در نیصورت حاضر بودن آن چیز فروخته شده شرط کرده شده است
بخلاف اینکه اگر غلام دعوی کرد آزاد بودن اصلی خود را و حکم کرده شد بآزادی او بعد ازان خریده گذرانید
شاید از بر فروشنده که بدرستیکه آن غلامی که بمن فروخته بودی او را در اصل خود آزاد است که
در نیصورت حاضر بودن آن غلام شرط نیست و رواست خریدار اگر که واپس طلب کند بهای
آن غلام را بغیر حاضر بودن آن غلام و فی دعوی الضياع هل يشترط حضرة المزارعين اختلف
المشايخ رح بعضهم قالوا ان كان البذر من قبلهم يشترط حضرتهم لانهم مستاجرون
للاراضى وان كان البذر من قبل رب الارض لا يشترط حضرتهم لانهم اجراء
رب الارض (فصول عمادى) و در دعوای زمینکه کشت دار باشد آیا شرط کرده شده است حاضر بودن کشت کنندگان
یا نه اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله بعضی گفته اند که اگر تخم از طرف ایشان باشد شرط است حاضر بودن ایشان بر گاه ایشان اجاره کنیده شده
ان مینباشد او اگر تخم از طرف صاحب زمین باشد شرط نیست حاضر بودن ایشان بر گاه ایشان نزد وران صاحب زمین اند وذکر
فى عمدة المفتين وهذا اذا ادعى ملكا مطلقا اما لو ادعى الغصب على رجل والارض
فى يد المزارع لا يشترط حضرة المزارع (فصول عمادى) و در کتاب عمدة المفتین ذکر شده است بدینکه

فایده
در دعوای زمین کشت شده آیا حضور کشت کنندگان شرط است یا نه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 450 of 688

فایده
غلامی را بغلامی فروخت و قابض نمودند و دیدگران یک غلام را بعیب خصومت آن دیگر شرط نیست

اختلاف و مشکل گذشته وقتیست که مدعی دعوای کند ملک مطلق را یعنی دعوی کند ملک بی سبب، اما اگر دعوی کرد غصب را بر مردی و زمین در دست کشت کننده بود حضور کشت کننده شرط نیست و ذکر فتاوای رشید الدین جمل باع عبدا بعبد و تقابضا فاراد ان یرد العبد بالعیب لا یشترط حضرة العبد الآخر و کذلک اذا اشتری عبدین فوجد باحدهما عیبا فاراد ان یردّ لا یشترط وقت الرد حضور العبد الآخر سواء کان الرد بقضاء او برضاء ولو لم یکن العبد المعیب حاضرا وقت الرد صح الرد ایضا وکذلک اذا اشتری احد العبدین لا یشترط حضرة العبد الآخر (فصول عمادی) و در فتاوای رشید الدین ذکر شده است اینکه مردی فروخت غلامی را بغلامی و با هم بگرفتند و قبض نمودند یعنی هر دوی ایشان غلام یکدیگر خود را قبض نمودند بعد ازان یکی از ایشان خواست که رد کند آن غلام را بسبب عیب قبض شرط نیست حاضر بودن آن غلام دیگر و همچنین وقتی که مردی خرید دو غلام را پس در یکی ازان دو غلام یافت عیبی را پس خواست که رد کند آن غلام عیبی را شرط نیست وقت رد کردن حاضر بودن آن غلام دیگر خواه آن رد کردن بحکم قاضی باشد و یا برضای ایشان باشد و اگر آن غلام عیبی در وقت رد کردن حاضر نباشد نیز صحیح است رد کردن آن و همچنین اگر باستحقاق برده شد یکی ازان دو غلام شرط حاضر بودن آن دیگر غلام و اذا ادعی رجل نکاح امرأة ولها زوج ظاهر لیشترط حضرة الزوج الظاهر لاستماع الدعوی علیه (کذا) و وقتی که دعوی کند مردی نکاح زنی را و حال آنکه مر آن زن را شوهر ظاهر و معلوم باشد شرط است حاضر بودن شوهر او برای شنیدن دعوی و شاهدان و لو ادعی انه زوج ابنته البالغة من هذا بامرها او ادعی قبض صداقها او اقر الزوج بالنکاح ولم یدع الدخول فالقاضی یامر الزوج بدفع المهر الیه ولا یشترط حضار المرأة فصول عمادی و اگر کسی دعوی کرد بر یکی که دختر من بزنی داده و امر دختر او شیرزنه بالغه خود را باین شخص بامر آن دختر و خواست قبض کردن مهر آن دختر را و آن شوهر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 451 of 688

فایده
مرده وارث و وصی نداشت و ترکه مستغرق دین بود قاضی وصی مقرر کند

او اقرار کرد بنکاح و شوهر دعوی نکرده بود دخول خود را بآن زن پس قاضی امر کند آن شوهر را بدادن مهر آن دختر برای آن مدعی و شرط نیست حاضر کردن آن دختر واذا مات الرجل وترك اشیاء یمکن نقلها وعلیه دین مستغرق لترکته ولیس له وارث ولا وصی فالقاضی ینصب له وصیا لیبیع ترکته ولا یشترط احضار الترکة لنصب الوصی وهل یشترط احضارها لاثبات الترکة فقد قیل یشترط وقیل لا یشترط واذا قامت البینة علی افلاس المحجور لا یشترط لسماعها حضرة رب الدین ولکن ان کان رب الدین حاضرا او وکیله فالقاضی یطلقه بحضرته وان لم یکن احدهما حاضرا فالقاضی یطلقه بکفیل (عالمگیری)

و وقتی که مردی مرد و گذاشت چیزها را که ممکن بود نقل کردن و بردن آن از جائی بجائی و حال اینکه بر آن مرده دینی بود که فرا گیرنده بود ترکه او را یعنی دین او از ترکه او زیاده بود یا برابر او و نبود مر آن مرده را وارثی و نه وصی پس قاضی مقرر کند برای او وصی تا بفروشد آن وصی ترکه او را و شرط نیست حاضر کردن ترکه جهت مقرر کردن وصی و یا شرط است حاضر کردن ترکه برای اثبات آن ترکه یا نه پس گفته اند بعضی علمائنا رحمهم الله که شرط است و بعضی گفته اند که شرط نیست و وقتی که گذشت شاهدان بمفلس شدن محجور بندی شرط نیست برای شنیدن این گواهی حاضر بودن صاحب دین ولیکن اگر صاحب دین یا وکیلش حاضر بود پس قاضی رها کند آن بندی را بحضور او اگر یکی از ایشان حاضر نبود پس قاضی رها کند آن بندی را باضامن گرفتن از او ولو ادعی رجل شیئا علی الصغیر المحجور علیه وله وصی حاضر لا یشترط حضرة الصغیر هکذا ذکر شیخ الاسلام فی شرح کتاب القسمة ولم یفصل بین ما اذا کان المدعی به دینا او عینا علم به او لم یعلم

فایده
وصی کودک محجور که حاضر باشد در دعوی حضور او شرط نیست

اگر دعوی کرد مردی چیزی را بر صغیری که منع شده بود از تصرفات و حال اینکه مر آن صغیر را وصی حاضر بود شرط نیست حاضر بودن آن صغیر همچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام در شرح کتاب قسمت و فرق نکرده است شیخ الاسلام میان اینکه دعوی دین باشد یا دعوی مال و ذکر الناطفی ان کان الدین حال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 452 of 688

بمباشرة هذا الوصی لا یشترط احضار الصغیر وان وجب لا بمباشرته کضمان الاتلاف
ونحوه یشترط حضرة الصبی (فصول عمادی) وفی ادب القاضی للخصاف رح اذا وقع
الدعوی علی الصبی المحجور ان لم یکن للمدعی بینة لا یکون له احضار الصغیر وانکار المدعی
بینة والمدعی یدعی الاستهلاک فلو حاول احضاره ولکن یحضر معه ابوه او وصیه حتی اذا
لزم الصبی شیئ یؤدی عنه ابوه من ماله واذا لم یکن للصبی وصی وطلب المدعی من
القاضی ان ینصب عنه وصیا اجابه القاضی الی ذلک ویشترط
حضرة الصغیر عند نصب الوصی للاشارة الیه وهذا
اقرب الی الصواب واشبه بالفقه کذا فی المحیط (عالمگیری)
وذکر کرده است امام ناطفی رح وقتی که دین واجب شده باشد بمباشرت وفعل همین وصی شرط نیست
حاضر کردن صغیر واگر واجب شده بود بمباشرت وصی بلکه واجب شده بود بمباشرت وفعل صغیر
چنانکه تاوان تلف کردن چیزی ومانند آن در ینصورت شرط است حاضر بودن صغیر ودر کتاب
ادب القاضی تصنیف خصاف رح ذکر کرده است که وقتی که دعوی واقع شود بر کودکی که منع شده باشد
از تصرفات اگر مدعی را شاهدان نبود نیست مر اورا حق حاضر کردن آن کودک واگر مدعی را شاهدان بود ومدعی دعوی
میکرد بر او هلاک کردن مال را پس مر اورا حق حاضر کردن آن کودک است لیکن حاضر شود با او پدر او یا وصی او تا
اگر لازم شد بر آن کودک چیزی ادا کند از طرف او پدر او از مال او واگر آن کودک را وصی نبود ومدعی خواست از قاضی اینکه مقرر کند
وصی را از طرف آن کودک قبول کند قاضی آن خواستن مدعی را ووصی را بیاورد کند برای آن کودک شرط کرده شده است حاضر
بودن کودک وقت مقرر کردن وصی از جهت اشارت کردن بسوی او وانیقول نزدیکتر است بسوی قیاس وبمناسب تر است
بدلیل والصحیح انه لا یشترط حضرة الاطفال الرضع عند الدعاوی هکذا ذکر فی المحیط (فصول عمادی)
وسلم صحیح این است که بدرستی که شرط نیست حاضر کردن طفلان شیر خواران آن وقت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 453 of 688

فائده
در دعوی کردن دین بر مرد
که او و اولیان نابالغ
باشند

فائده
در دعوی زخم و چهارپای
یا دعوای پاکی
در جامه

فائده
در دعوی کردن بر مریض
یا بر زن
مستوره

فائده
فروختن غلام اذون کرده شده
در تجارت و نشکه ثابت
شود بر اذون دهی

فائده
در گذشتن شاهدان بر غلام اذون
کرده شده یا منع شده از
تصرفات بغصب کردن
آن غلام چیزی را یا هلاک
نمودن او
امانتی را

دعویه همچنین ذکر شده در کتاب محیط و ذکر فی المحیط والذخیرة ولو ادعی دینا علی المیت وله
ورثة صغار لا یشترط حضرة الکل لکن حضرة الواحد یکفی (فصول عمادی) و ذکر کرده است
در کتاب محیط و کتاب ذخیره که اگر کسی دعوی کرد دینی را بر مرده و مر آن مرده را وارثان صغیر
بودند شرط نیست حاضر کردن همه ایشان لیکن حاضر بودن یکی از ایشان کافیست وفی الذخیرة
لو ادعی جرحا فی دابة او خرقا فی ثوب لا یشترط احضار الدابة والثوب لسماع هذه البینة لان
المدعی فی الحقیقة الجزء الفائت من الدابة والثوب (فصول عمادی) و در کتاب ذخیره ذکر
شده است اینکه اگر کسی دعوی کرد زخمی را در چهارپای و یا پاره شدن را در جامه شرط نیست حاضر کردن
آن چهارپای و آن جامه برای شنیدن گواهی این شاهدان زیرا که مدعا در حقیقت جزو ایست که
فوت شده و تلف شده است از آن جامه و از آن چهارپای ولو وقع الدعوی علی مریض او فی
مرأة مخدرة لا یشترط احضارهما کما فی الذخیرة (علمکیری) و اگر دعوی واقع شد
بر مریضی یا بر زن مستوره شرط نیست حاضر کردن ایشان همچنین ذکر کرده است در کتاب ذخیره
وفی المأذون الکبیر اذا لحقه دین التجارة وطلب الغرماء من القاضی بیع العبد فالقاضی
لا یبیع العبد الا بحضرة المولی (علمکیری) فرق بین رقبة العبد وکسبه فان کسبه یباع وان لم یکن
المولی حاضرا (فصول عمادی) و ذکر کرده است در کتاب اذون کبیر که چنانکه ثابت شد دین بر غلام
اذون کرده شده در تجارت در حال تجارت او و طلب کردند صاحبان دین از قاضی فروختن آن غلام را
پس قاضی نمی فروشد آن غلام را مگر بحضور خواجه او فرق کرده شده است در این حکم میان رقبه غلام و میان کسب او
پس بدستی مالی که بکسب او حاصل شده است فروخته میشود اگرچه خواجه او غائب باشد وفی المأذون الکبیر ایضا
اذا شهد شاهدان علی العبد المأذون بغصب اغتصبه او بودیعة استهلکها
او بجحدها او شهد واعلیه باقراره بذلک او شهد واعلیه ببیع او شراء او باجارة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 454 of 688

وانکر العبد ذلک ومولاه غائب فملت شهادتهما ولا یشترط حضرة المولی ولو کان
مکان العبد المأذون عبد محجور علیه وشهد شاهدان باستهلاک مال وغصب
اغتصبه وجحد العبد ذلک لا تقبل هذه الشهادة الا بحضرة المولی وقول محمد
فی هذه المسئلة ان الشهادة لا تقبل معناه انها لا تقبل علی المولی حتی لا یخاطب
المولی ببیع العبد لما قبل الشهادة علی العبد ویقضی القاضی علیه
حتی یؤاخذ به بعد العتق هکذا ذکر شیخ الاسلام فی شرح المأذون
(علیکری) ونیز در کتاب ماذون کبیر ذکر کرده است که هرگاه شاهدان گواهی دادند بر غلام ماذون
کرده شده در تجارت بمال غصبی که آن غلام غصب کرده بود آنرا یا بمال امانتی که آن غلام
هلاک کرده بود آنرا یا منکر شده بود از ان ودیعت یا گواهی دادند باقرار کردن آن غلام
ماذون کرده شده وبآن غصب کردن یا هلاک کردن امانت یا گواهی دادند بر آن غلام ماذون کرده شده بقرض
چیزی یا بخریدن آن یا باجاره دادن چیزی وآن غلام منکر بود از ان دعویها وخواجه او غائب بود قبول
کرده میشود گواهی آن شاهدان وشرط نیست حاضر بودن خواجه او واگر بجای آن غلام ماذون کرده شده غلام منع کرده
شده بود از تصرفات وشاهدان گواهی دادند بهلاک کردن او مالی را یا بمال غصبی که غصب کرده بود
آنرا او منکر بود آن غلام از آن دعوی قبول کرده نمیشود این گواهی مگر بحضور خواجه او واین قول امام محمد
در این مسئله که قبول کرده نمیشود این گواهی معنای آن اینست که این شاهدی قبول کرده نمیشود بر خواجه
تا اینکه آن خواجه او مخاطب نمیشود بفرمودن آن غلام ماذون قبول کرده میشود این شاهدی بر آن
غلام وقاضی حکم کند بر او تا اینکه وی گرفته میشود بعد از آزاد شدنش بتاوان مال همچنین ذکر کرده است
شیخ اسلام رح در شرح کتاب ماذون وان کان المولی حاضرا مع العبد فان ادعی المدعی
استهلاک مال وغصب مال فالقاضی یقضی علی المولی وان ادعی استهلاک

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 455 of 688

ودیعة او استهلاك بضاعة علی العبد المحجور فعلی قول ابی حنیفة رح ومحمد رح
لا یسمع هذه البینة علی المولی ویسمع علی العبد ویؤخذ به بعد العتق و
ان شهدوا علی اقرار العبد بذلك لا یقضی علی المولی سواء كان حاضرا او
غائبا (اصول عمادی) واگر خواجه حاضر بود یا غلام خود پس اگر مدعی دعوی کرده بود هلاک کردن مالی را یا غصب
کردن مالی را پس قاضی حکم کند بر خواجه او و اگر مدعی دعوی کرده بود هلاک کردن امانت را یا هلاک کردن سرمایه
سود اگر یعنی مالیکه در ان ازان کان عمل میشود و نفع آن بمالک آن عاید میشود و بر غلام منع کرده شده از تصرف پس بنا بقول
امام ابو حنیفه رح و امام محمد رح شنوده نمیشود قاضی این گواهی را بر خواجه او و شنوده میشود آنرا بر آن غلام موقوف بعتق غلام مر ایشان را
بعد از آزاد شدن و اگر گواهی دادند باقرار کردن آن غلام بآن هلاک کردن امانت حکم کند قاضی بر خواجه او خواه حاضر
خواجه او خواه غائب والصبی المأذون الذی اذن له ابوه او وصی ابیه فی التجارة بمنزلة
العبد المأذون له فی التجارة اذا شهد الشهود علیه بما هو من ضمان التجارة
قبلت شهادتهم وان كان الذی اذن له غائبا (علائی) و آن کودکی که اذن کرده باشد
برای او پدر او یا وصی پدر او در کار تجارت حکم او مانند حکم غلامی است که اذن کرده باشد خواجه او برای او در تجارت
وقتیکه گواهی دادند شاهدان بر آن کودک بآن چیزی که از تاوان تجارت باشد قبول کرده میشود گواهی
ایشان اگرچه غائب باشد آنکس که اذن کرده است برای او که پدر او است یا وصی پدر او است وفی فتاوی
رشید الدین رحمه الله الصبی المأذون اذا ادعی علی انسان مالا
لا یشترط حضرة وصیه وكذا لو ادعی العبد علی انسان مالا لا یشترط
حضرة المولی (اصول عمادی) و در فتاوای رشید الدین رح ذکر شده است اینکه کودک اذن کرده شده وقتیکه دعوی
کرد بر شخصی مالی را شرط نیست حاضر بودن وصی او و همچنین اگر غلام دعوی کرد بر شخصی مالی را شرط نیست حاضر بودن خواجه او
واذا شهد الشهود علی العبد المأذون بقتل عمد او قذف امرأة او زنا او شرب خمر

قاعده
هر گاه نشنوند شاهدان کسیرا تا بالغ
که اذن کرده شده باشد
اورا

قاعده
دعوی کردن پسر نابالغ که
اذن شده باشد مر او را
در تصرف دعوی کردن
غلام اذن کرده
شده بر دیگری

قاعده
شاهدی دادن شاهدان
غلام اذن کرده شده
بکشتن وغیره

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 456 of 688

والعبد ینکر فان کان المولی حاضرا قضی له بذلک علی العبد بلا خلاف (عالمگیری)
وهیچنکه شاهدی دادند شاهدان بر غلام اذن کرده شده بکشتن او کسی را بقصد یا بدشنام دادن او زن را
که تو زانیه هستی یا نزنا کردن او یا بآشامیدن او خمر پس اگر خواجه او حاضر بود حکم کرده شود برآمدعی
بر آن غلام بغیر اختلاف علمارحمهم الله وان کان العبد حاضرا والمولی غائب فعلی قول
ابی حنیفة رح ومحمد رح لا یقضی علیه بشیئ (عالمگیری) واگر آن غلام حاضر بود وخواجه او غائب
بود پس بنا بر قول امام اعظم رح وامام محمد رح قاضی حکم نکند بر غلام بهیچ چیزی وان کان الشهود شهدوا
علی اقرار العبد ان شهد واعلی اقراره بالحدود الخالصة لله تعالی کحد الزنا وشرب الخمر
لا تقبل هذه الشهادة بالاجماع وان شهدوا علی اقراره بالقذف فلم یقتل عمد
تقبل البینة حال حضرة المولی ویقضی بالقصاص وحد القذف (عالمگیری) واگر شاهدی
دادند شاهدان باقرار کردن غلام پس اگر شاهدی دادند باقرار کردن او بحدیکه خالص حق خدای تعالی
هست مثل حد زنا وحد آشامیدن خمر قبول کرده نمیشود این شاهدی باتفاق علمارحمهم الله تعالی
واگر شاهدی دادند باقرار او بدشنام زنا بکسی یا بکشتن بقصد قبول کرده میشود این شاهدی درحال
حاضر بودن خواجه او وحکم کرده میشود بقصاص وحد قذف ولو ادعی علی آخر انه قتل عین عبده
قیمته الف درهم وجحد المدعی علیه دعواه والمدعی مقر ان العبد حی فاقام المدعی
بینة علی دعواه فالقاضی لا یسمع بینته ولا یقضی بالارش علی المدعی علیه الا بحضرة من العبد
ولو کان العبد میتا او صغیرا لا یعبر عن نفسه فانه یقضی بالارش للمدعی علی الفاتق
ولا یشترط حضرة العبد (عالمگیری) واگر شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی کور کرده هست چشم غلام
مرا که قیمت آن غلام هزار درم بود ومدعی علیه از دعوای او منکر شد وآن مدعی اقرار کننده بود که بدرستی آنغلام
زنده هست پس آن مدعی شاهان گذرانید بدعوای خود درینصورت قاضی نشنود شاهدان او را وحکم نکند بتاوان چشم

فائده
در شاهدی دادن شاهدان
بر اقرار غلام اذن کرده
شده

فائده
در دعوای کور کردن
چشم غلام

ان غلام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 457 of 688

فائده
در دعوی کور کردن
کسی چشم چهارپای

فائده
در شاهدی دادن شاهدان
بر پسر نابالغ اذن کرده شده
یا بر شخص کم عقل اذن کرده شده
بکشتن وغیره

آن غلام بر مدعی علیه نگر بحضور آن غلام و اگر آن غلام مرد بود و یا کودکی بود که تعبیه کرده نمیتوانست
نفس خود پس بدانستکه قاضی حکم کند بتاوان چشم او بر ای مدعی بران کور کننده و شرط نیست
حاضر بودن آن غلام وکذلك لو ادعی علیه انه فقأ عین بوزونه وقیمته الف
درهم وانکر المدعی علیه واقام المدعی بینة علی دعواه فالقاضی یقضی بقیمة
البوزون للمدعی علی المدعی علیه وان لم یکن البوزون حاضرا لفصل علی ذلك
وهمچنین اگر شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی کور کرده است چشم ستور مرا قیمت آن هزار درم بود مدعی علیه
منکر بود از ان دعوای او پس مدعی شاهدان گذرانید بر دعوای خود پس قاضی حکم کند بر مدعی علیه بتاوان قیمت
آن ستور برای آن مدعی اگرچه آن ستور حاضر نباشد ولو شهدا لشهود علی صبی مأذون او
معتوه مأذون له بقتل عمدا وقذف او شرب خمر او زنا فیما عدا القتل لا تقبل
الشهادة سواء کان الاذن حاضرا او غائبا وفیما اذا شهدوا بالقتل الخطأ
ان کان الاذن حاضرا تقبل الشهادة ویقضی بالدیة علی العاقلة وان کان
الاذن غائبا لا تقبل الشهادة (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان بر کودک اذون کرده شده و
یا بر شخص سفیه کم عقل اذن کرده شده برای او در تصرفات بکشتن بقصد یا بدشنام دادن کسی را بزنا یا بآنکه شاهد قوم
یا بزنا کردن پس در خور کشتن قبول کرده نمیشود شاهدی شاهدان او را بر ایشان که اذن کننده او حاضر باشد یا غائب
و در آنصورت که شاهدی داده باشند بر او بکشتن بخطا اگر اذن کننده او حاضر بود قبول کرده میشود این شاهدی و حکم
کرده میشود بدیت بر عاقله او و اگر اذن کننده او غائب بود قبول کرده نمیشود این شاهدی وان شهدوا
علی اقرار الصبی او المعتوه ببعض ما ذکرنا لا تقبل الشهادة سواء کان الاذن حاضرا
او غائبا (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان بر اقرار کودک یا سفیه کم عقل بعضی از ان چیزها که ذکر کردیم
یعنی کشتن و قذف و زنا و آشامیدن خمر قبول کرده نمیشود شاهدی بر ایشان که اذن کننده او حاضر باشد یا غائب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 458 of 688

فائده
در شاهدی دادن شاهدان بر غلام اذن کرده شده بندوی کردن او

وان شهدوا علی عبد ماذون له بسرقة عشرة دراهم او اکثر وهو یجحد فانکان مولاه حاضرا قطع عندهم جمیعا وهل یضمن السرقة انکان استهلکها یضمن وانکانت قائمة ردها علی المدعی منه (عالمگیری) واگر شاهدی دادند بر غلام اذن کرده شده برای او در تصرفات بذر دیده ده درم یا بیشتر از آن و آنغلام منکر بود پس اگر خواجه او حاضر بود دست بریده شود نزد تمامی امامان رحمهم الله تعالی و آیا تاوان دارد یا نه شود مال دزدیده شده را یا نه اگر هلاک کرده آنرا تاوان دهنده آن میشود و اگر موجود بود رد کند آنرا بران کسیکه دزدیده شده است از و یعنی صاحب آن وان کان المولی غائبا لا یقطع العبد عند ابی حنیفة ومحمد رحمهما الله ویضمن السرقة (عالمگیری) و اگر خواجه او غائب بود بریده نشود دست او نزد امام اعظم و امام محمد رحمة الله علیهما و ضامن میشود مال دزدیده شده را وانکان الشهود شهدوا بسرقة اقل من عشرة دراهم قضی القاضی بالمال ولا یقضی بالقطع سواء کان المولی حاضرا او غائبا (عالمگیری) و اگر شاهد دادند بدزدیدن مالی که کمتر از ده درم بود حکم کند قاضی برآن غلام بدادن آن مال و حکم نکند ببریدن دست او برابر است که خواجه او حاضر باشد یا غائب

فائده
در دعوای سرقه بر عبد مجور

وانکان الشهود شهدوا علی اقرار المأذون بسرقة عشرة دراهم والمولی غائب فالقاضی یقضی بالمال علی العبد ولا یقضی بالقطع فی قول ابی حنیفة ومحمد (عالمگیری) و اگر گواهی دادند باقرار غلام اذن کرده شده بدزدیدن ده درم و حال آنکه خواجه او غائب بود پس قاضی حکم کند بمال دزدیده شده برآن غلام و حکم نکند ببریدن دست او در قول امام اعظم و امام محمد رحمهما الله تعالی ولو شهدوا علی عبد مجور بسرقة عشرة دراهم او اکثر فانکان المولی غائبا فالقاضی لا یقضی علیه بشیء لا بالقطع ولا بالمال عند ابی حنیفة رح ومحمد رح (عالمگیری) و اگر گواهی دادند بر غلام منع شده از تصرف بدزدیدن ده درم

فائده
در شاهدی دادن شاهدان بر غلام منع کرده شده بدزدیدن او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 459 of 688

یا زیاده ازان پس اگر خواجه او غائب بود قاضی حکم نکند بر او بهیچ چیز نه بر بیدست و نه بمال تا زمانیکه خواجه او حاضر شود امام اعظم و امام محمد رحمهما الله تعالی و ان کان الشهود شهدوا علی اقرار العبد المحجور بالسرقة فالقاضی لا یقبل هذه البینة اصلا ان کان المولی غائبا (عالمگیری) و اگر گواهی دادند بر اقرار غلام مسخ شده از تصرف بدزدیدن پس قاضی قبول نکند این گواهان را هرگز اگر خواجه او غائب باشد و ان کان حاضرا لا یسمع البینة علی المولی حتی لا یقطع العبد و لا یؤخذ المولی ببیعه لاجل المال ولکن یؤاخذ العبد به بعد العتق کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر خواجه آن غلام حاضر باشد نشنود قاضی شاهدان را بر اقرار تا انیکه بریده نمیشود دست آن غلام و گرفته نمیشود خواجه او بقیمت خون آن غلام یعنی امر کرده نشود خواجه را بقیمت خون آن غلام برای تاوان آن مال زدیده شده و لیکن گرفته میشود آن غلام بتاوان آن مال بعد از آزاد شدن او و للمضارب ان یبیع عبد المضاربة اذا رکبه دین سواء کان رب المال حاضرا او غائبا اذا اشتمل مال المضاربة فان کان فیه ربح فللمضارب خمسه بقدر حصته من الربح و لا یشترط حضرة رب المال لهذا القدر و ان لم یکن فیه ربح فالخسران فیه رب المال دون المضارب (فصول عمادی) است وکیل کننده مضاربت را بفروختن غلام مضاربت را وقتیکه لازم شد بر آن غلام دین برا برست که صاحب مال حاضر باشد یا غائب و وقتیکه باستغراق برده شد مال مضاربت پس اگر درین مال سودی بود پس آن مضارب خصم است باندازه حصه خود از سود و شرط نیست حاضر بودن صاحب مال ازجهت دعوای این قدر و اگر در آن مال سود نبود پس درینصورت خصم صاحب مال است نه مضارب الوکیل بشراء الدار اذا اشتری الدار و قبضها فجاء الشفیع و اراد ان یأخذ الدار من ید الوکیل کان له ان یأخذها و لا یشترط حضرة الموکل و لو کان المشتری وهو الوکیل لم یقبض الدار فالشفیع لا یأخذها الا بحضرة الموکل او وکیله و بحضرة البائع او وکیله (فصول عمادی) وقتیکه وکیل بخریدن سرائی خرید آن سرای را و قبض کرد آنرا

فائده در تصرف مضارب

فائده اگر در مال مضاربت دعوای استحقاق کرده شد

فائده در دعوای شفعه بر وکیل بخریدن چیزی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 460 of 688

پس آمد شفیع آن سرای دارا و کرد که بگیرد آنرا بر از دست وکیل مرا و راست که بگیرد آن سرای را
و شرط نیست حاضر بودن وکیل گیرنده او و گرفتن آنرا و اگر آن خرنده که آن وکیل است قبض
نکرده بود آن سرا را پس در صورت شفیع بگیرد آن سرا را اگر بحضور وکیل گیرنده خرنده و یا وکیل او
که غیر از ان خرنده باشد بحضور فروشنده یا وکیل او فعلی هذا اذا استحق المشتری من ید
الوکیل بالشراء لا یشترط حضرة الموکل للقضاء به للمستحق ویکتفی بحضرة الوکیل
(فصول عمادی) پس بنا بر این مسئله گذشته اگر باستحقاق برده شد خریده شده از دست وکیل بخریدن شرط
نیست حاضر بودن وکیل گیرنده از جهت حکم کردن بمال را مستحق و بسندی کرده میشود بحاضر بودن وکیل
اذا ادعی ثمن مبیع غیر مقبوض یشترط حضرة المبیع عند الدعوی لیثبت البیع عند القاضی
بخلاف ما اذا ادعی ثمن المبیع المقبوض حیث لا یشترط احضار المبیع کذا فی فتاوی رشید
الدین وفیها ایضا المشتری اذا ادعی علی البایع تسلیم المبیع لا یلتفت الی دعواه ما لم
یحضر الثمن اذا لم یکن مؤجلا فاذا احضر الآن یجبر البایع علی احضار المبیع (فصول عمادی)
و فیکه مدعی دعوی کرد بهای چیز فروخته شده نا قبض کرده شده را شرط است حاضر بودن آن فروخته شده در وقت
دعوی تا که ثابت شود فروختن آن نزد قاضی بخلاف از آن صورتی که دعوی کند بهای فروخته شده قبض کرده
شده را که شرط نیست حاضر کردن فروخته شده همچنین ذکر شده هست در فتاوای رشید الدین و نیز در فتاوای
رشید الدین ذکر شده هست اینکه و فیکه خرنده دعوی کند بر فروشنده تسلیم فروخته شده را التفات کرده نمیشود
بدعوای خرنده تا که حاضر نکند بهای آنرا و فیکه بها مهلت دار نباشد پس و فیکه بهای آنرا احضار کرد در
حال جبر کرده میشود بر فروشنده بحاضر کردن آن فروخته شده و کذا لو ادعی تسلیم العبد المستاجر
محتجا بانا فسخنا عقد الاجارة لا نسمع حتی یحضر مال الاجارة یعنی اذا کان
مقبوضا وکذا اذا ادعی تسلیم الرهن من المرتهن لا یجبر علی احضار العبد المرهون

فائده در دعوای استحقاق بر وکیل بشراء

فائده در دعوای فروشنده بهای چیزی فروخته شده که قبض نکرده باشد خریدار

فائده در دعوی کردن خریدار طلب کردن چیز فروخته شده را

فائده در دعوای متاجر مال اجاره را

فائده در دعوای اجاره دهنده بر اجاره گیرنده غلام اجاره داده شده را و دعوای کرده دهنده بر گرو گیرنده غلام گرو دی را

مالا بخش

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 461 of 688

مالم یحضر الراهن قدر الدین (فصول عمادی) وهمچنین اگر دعوی کرد اجاره دهنده و اجاره
گیرنده و سپردن غلام اجاره داده شده را در حالیکه صحبت گیرنده بود باینکه بدرستی که مانع کرده ایم عقد
اجاره را شنیده نمیشود دعوای او تا اینکه حاضر کند مال اجاره را وقتیکه آن مال اجاره قبض کرده
شده باشد وهمچنین وقتیکه دعوی کرد گرو دهنده و برگرو گیرنده و سپردن مال گروی را از گرو گیرنده
مجبور کرده نمیشود گرو گیرنده بحاضر کردن آن غلام گرو نهاده شده تا که گرو دهنده حاضر نکرده باشد قدر
او را وفیها ایضا احضار التركة من الورثة ليس بشرط لصحة ثبوت الدين في التركة بالبينة
لكن اذا ثبت الدين لا يتمكن من المطالبة الا باثبات التركة ولا يمكن ذلك الا بالا
حضار لان في القضي يشترط الاحضار لاثباته فيقول رب الدين للقاضي
لا علم احضار التركة لاقيم البينة انها ملك ابيهم فاذا احضر واعلم مقدار ما يفي
من الدين يكفي ولا يشترط احضار الباقي (فصول عمادی) ونیز ذکر شده است در فتاوای
رشید الدین که حاضر کردن مال ترکه از طرف ورثه شرط نیست برای صحیح شدن ثبوت دین در مال
متروکه بگذرانیدن گواهان یعنی وقتیکه ثبوت دین را میخواهد که بشاهدان کنند شرط نیست حاضر
کردن مال متروکه لیکن وقتیکه دین ثابت شده صاحب دین قادر شده نمیتواند بجز ثبوت آن دین مگر باثبات
کردن ترکه وممکن نیست امر صاحب دین را باثبات ترکه مگر بحاضر کردن ترکه زیرا که در چیزی منقولی
شرط هست حاضر کردن برای اثبات آن پس بگوید صاحب دین مر قاضی را که تکلیف کن ورثه را بحاضر
کردن ترکه برای اینکه بگذرانم شاهد را بر اینکه بدر سنیکه همین ترکه ملک پدر ایشان هست پس وقتیکه ازمان
حاضر کرد آن قدر را که وفا میکرد باداء دین کافیست حاضر کردن آن قدر و حاضر کردن باقی ترکه شرط نیست
ودعوی القتل الخطأ على القاتل مقبولة والبينة على ذلك مسموعة بدون حضرة العا
قلة كذا حكى عن جدي شيخ الاسلام برهان الدين رحمه الله ولو ادعى

فایده
در دعوای ثبوت کردن دین
در ترکه مرده

فایده
اثبات دین در ترکه حاضر
کردن ترکه شرط نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 462 of 688

الدیة علی العاقلة بغیبة القاتل هل یصح کانت واقعة الفتوی فی ثالث ذی القعدة
سنة احدی وخمسین وستمائة وما هو المحکی عن شیخ الاسلام من مسئلة
المتن یشیر الی انه لا یصح هذه الدعوی بغیبته اصلا (فصول عمادی)
ودعوای کشتن خطا برکشنده قبول است وشاهدان بران دعوای کشتن خطا شنیده میشود بغیر حاضر بودن
عاقله کشنده همچنین حکایت کرده شده است از پدر کلان من شیخ اسلام برهان الدین رح واگر دعوی کرده شود
بر عاقله کشنده وقت غایب بودن کشنده وایا صحیح میشود همین دعوی یا نه این مسئله ایست که واقع شده بود میان
طلب فقهی در تاریخ سوم یا دوی قعدة سنه مشتمله وپنجاه وشش وآنچه حکایت کرده شده است از شیخ اسلام رح از مسئله
اشارت میکند بانکه بدستیکه این دعوی هرگز صحیح نمی شود با غایب بودن کشنده والباب

الخامس عشر فی نصب الوصی والقیم واثبات الوصایة عند القاضی

باب پانزدهم ثابت است در بیان احکام ستاده کردن وصی ناظر وقف ثابت کردن وصایت نزد قاضی
الوصی من فوض الیه الحفظ والتصرف والقیم من فوض الیه الحفظ دون
التصرف ومشایخ زماننا رح قالوا لا فرق بینهما فی زماننا فان القیم فی زماننا
یفوض الیه التصرف والحفظ جمیعا کالوصی ذکر فی الثامن عشر من ادب
القاضی من المحیط (فصول عمادی) وصی آنکسی است که سپرده شده باشد باو نگاه داشتن مالها وتصرف
کردن دران وقیم آنکس است که سپرده شده باشد باو نگاه داشتن مالها نه تصرف کردن ومشایخ زمانه ما رحمهم
الله گفته اند میان وصی وقیم فرق نیست در زمانه ما زیرا که در زمانه ما بقیم سپرده میشود تصرف کردن ونگاه داشتن هر دو
مانند یکه بوصی هر دو سپرده میشود ذکر کرده شده است این مسئله را در فصل هژدهم از ادب قاضی از کتاب محیط
ثم انما یکون للقاضی ولایة نصب الاوصیاء فی الترکات وولایة نصب القوام
فی الاوقاف اذا کتب فی منشوره ذلک کذا فی الحمادیة (ابو البرکات)

ح القیم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 463 of 688

فایده
طریقه استاده کردن قاضی وصی را

بعد از ان تصرف مقرر کردن وصیان در ستر و کها و تصرف مقرر کردن ناظران در و قفها رو هست قاضی
بشرطیکه نوشته شده باشد در فرمان مقرری او این استاده کردن وصیان و ناظران چنین مذکورست در کتاب
عادیه و فتاوی رشید الدین القاضی اذا اراد نصب الوصی فطریقه ان یشهد و عند
القاضی ان فلانا مات و لم ینصب وصیا لان نصب الوصی من القاضی انما
یجوز اذا لم یکن وصی من جهة المیت (جامع الفصولین) و در فتاوای رشیدی این آمده
که وقتیکه قاضی اراده کرد استاده کردن وصی را پس طریقه استاده کردن آن این هست که شاهدی بدهند
شاهدان نزد قاضی که بدرستیکه فلان مرد هست و استاده نکرده هست وصی را زیرا که استاده کردن وصی از قاضی
روا نیست مگر وقتیکه از طرف مرد هیچ وصی نباشد و لو قال القاضی لرجل جعلتک وصیا للمیت
یصیر وصیا فان خص شیئا و قال فی کذا یصیر وصیا فی ذلک الشیء خاصة
لان ایصاء القاضی یقبل التخصیص بخلاف ایصاء الاب و الجد فان ذلک
یکون عاما (قاضیخان) و اگر گفت قاضی مر شخصی را که ترا وصی مرده گردانیدم وصی میگردد و شخص را گی
خاص کرد قاضی وصی گردانید او را یک چیزی و گفت که وصی گردانیدم ترا در فلان چیز وصی میگردد و تنها او آنچیز را و
چیزها زیرا که وصی گردانیدن قاضی قبول میکند خاص کردن آنرا بچیزی بخلاف از وصی گردانیدن پدر و پدر کلان بدینکه
این وصی گردانیدن پدر و پدر کلان عام میباشد یعنی خاص بیک چیز معین نمی شود و اذا ترک الرجل مالا فی البلدة
التی مات فیها و ورثته فی بلدة اخری فادعی علیه قوم حقوقا و اموالا هل
ینصب القاضی عن المیت وصیا لیثبت الغرماء الدیون و الحقوق
علی المیت ذکر الخصاف رح فی ادب القاضی فی اثبات الحقوق علی المیت ان
هذه البلدة ان کانت منقطعة عن تلک البلدة و لا یذهب الغیر
من هنا الی تمه و لا یاتی من تمه الی هنا یعنی فی الغالب فالقاضی ینصب عنه

فایده
در گذاشتن مرده مالی را در شهریکه
و ارثان او در شهر مرده نبود و وارثان او در شهر
شهر بوند آیا قاضی هست که وصی
استاده کند یا نه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 464 of 688

وصیا کذا فی الذخیرة وان لم تکن منقطعة کذا فی البزازیة (عالمگیری)
و وقتیکه ترکه گذاشت مردی مالی را در شهریکه مرده بود در آن شهر و حال آنکه وارثان او در شهر دیگر بودند
پس دعوی کردند قومی بر ان مرده حقها و مالها را آیا استماع کند قاضی از طرف مرده وصی را تا ثابت
کند صاحبان دین دینها و حقهای خود را بر ان مرده یا استماع نکند ذکر کرده هست خصاف رح در کتاب
ادب القاضی در بیان ثابت کردن حقها بر مرده که اگر این شهر یکه مال مرده در آن هست قطع
شده باشد از ان شهر یکه وارثان مرده در آن هست باین طریق که قافله نیرفت از ین شهر بآن شهر
و نه از آن شهر باین شهر قافله می آمد یعنی در غالب و بسیار و قتها رفت و آمد قافله بود پس قاضی در ین صورت
مقرر کند وصی را از طرف آن مرده همچنین ذکر شده هست در کتاب ذخیره و اگر این شهر از ان شهر قطع نشده
بود باین طریق که بیان شد یعنی رفت و آمد قافله از ان شهر باین شهر بسیار بود مقرر نکند قاضی وصی را
از طرف آن مرده همچنین ذکر شده هست در کتاب بزازیه وکذلک ان مات رجل ولم یوص الی
احد ولم یخلف وارثا وادعی علیه قوم اموالا وحقوقا فان القاضی یجعل له
وصیا ثم یدعون بحضرة من هذا الوصی (ابو البرکات) و همچنین حکم هست اگر مردی مرد و وصی نگذاشت
بود کسی را و وارثی هم نگذاشته بود و دعوی نمودند بر ان مرده قومی مالها و حقها را پس بدرستیکه
قاضی بگرداند و مقرر کند برای او وصی را بعد از ان دعوی کنند آن قوم بحضور آن وصی
واذا هلک الرجل وترک عروضا وعقارا وعلیه دیون ذکر الخصاف رح فی نفقاته
فی باب نفقة الا آة اذا مات الرجل ولم یوص الی احد وله اولاد صغار وکبار
فالقاضی ینتصب وصیا فی ماله وقال الشیخ الاجل شمس الائمة الحلوانی
وللقاضی ان ینصب الوصی فی مال المیت فی ثلث مواضع احدها اذا یکون
علی المیت دین او تکون الورثة صغارا او یکون المیت اوصی بوصایا

فایده
در مردن بغیر از وصی و وارثی

فایده
در ستاده کردن قاضی وصی را در ستده جا

جمع الیوم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 465 of 688

فائده
در منع آوردن وارثان مرده از اداء دین ایشان و فروختن ترکه او

ینصب وصیا ینفذ وصایاه فانما ینصب القاضی الوصی فی هذا الموضع وفی ما عداها فلا
(عالمگیری) وقتیکه مردی مرده گذاشت رختها و عقار را یعنی زمین و خانه و باغ را و ایشان مرده دینها بودند و ترکه
نصاف رود در کتاب نفقات خود در باب نفقه زن که وقتیکه مردی مرده وصی نکرده بود و بیگانه را و مزارع را و اولاد خرد و کلان
بودند پس در اینصورت قاضی مقرر کند وصی را و مال آن مرده بخشته است شیخ بزرگ شمس الائمه حلوانی رحمه الله که قاضی
بایست مقرر کردن وصی در مال مرده در سه جا اول آنکه بر مرده دین باشد مرکبی را دوم اینکه وارثان آن مرده خرد باشند
سوم اینکه مرده وصیتها کرده باشد پس قاضی مقرر کند وصی را تا جاری کند وصیتهای او و اینچنین است که قاضی مقرر کند
وصی را در همین سه جا و در غیر اینها پس مقرر نکند واذا هلک الرجل وترک عروضا وعقارا وعلیه
دیون وله ورثة کبار فامتنعت الورثة عن قضاء الدین وعن بیع التركة وقالوا
لرب الدین سلمنا التركة الیک فانت تعلم به فالقاضی هل ینصب وصیا
للمیت فقد قیل ینصب وقد قیل لا ینصب ویأمر الورثة بالبیع فان ابوا حبسهم
حتی یبیعوا فاذا حبسهم القاضی ولم یبیعوا الآن بیع بنفسه او ینصب وصیا
للمیت لیبیع الوصی ایضا لصاحب الدین بقدر الممکن (عالمگیری) وقتیکه مردی مرده گذاشت
رختها را و زمین و سرای و باغ را و ایشان مرده دینهای مردم بود و ایشان کلان بودند پس منع آوردند
از ادا نمودن دین او و از فروختن مال متروکه او بگفتند مر صاحب دین را که ما سپردیم ترکه را تو تو میدانی و آن
ترکه پس قاضی آیا در اینصورت وصی مقرر کند مر آن مرده را یا نه پس تحقیق بعضی علماء رحمهم الله گفته اند
که مقرر کند وصی را و تحقیق بعضی علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که قاضی مقرر نکند وصی را و امر
کند ورثه آن مرده را بفروختن آن ترکه پس اگر ایشان منع آورند از فروختن قاضی
بندی کند ایشان را تا که بفروشند آن ترکه را پس وقتیکه بندی کرد قاضی ایشان را
و ایشان فروختند آن ترکه را و در ایخال بفروشد قاضی آن ترکه را بنفس خود و یا استاده کند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 466 of 688

وصی ابرای آن مرده تا که بخبر شده وصی آن ترکه را از جهت رسانیدن حق بصاحب دین بقدر امکان
القاضی اذا نصب وصیا فی ترکة ایتام وهو فی ولایته والترکة لیست فی ولایته او کانت
الترکة فی ولایته والایتام لم یکونوا فی ولایته او کان بعض الترکة فی ولایته والبعض
لم یکن فی ولایته کان رکن الاسلام علی السغدی رح یقول ما کان من الترکة
فی ولایته یصیر وصیا فیه وما لا فلا (فصول عمادی)

وقتیکه قاضی مقرر کرده وصی را در ترکه یتیمان در حالیکه آن یتیمان در زیر ولایت آن قاضی بوده اند و ترکه در
زیر ولایت او نبوده یا ترکه در ولایت او بوده و یتیمان در زیر ولایت او نبوده اند یا بعضی ترکه در ولایت او بوده
و بعضی دیگر در ولایت او نبوده در صورت بود قاضی امام رکن الاسلام علی سغدی رح که میگفت که آن ترکه
که در ولایت قاضی است وصی آن قاضی وصی میگردد در آن و آن ترکه که در ولایت قاضی نیست
وصی قاضی وصی نمیگردد در ان روایت بخط بعض المشایخ رحمهم الله تعالی القاضی اذا
نصب وصیا فی ترکة لیست فی ولایته لا یجوز وهو فتوای وفتوی مشایخ مرو
رح (فصول عمادی) ودیدم بخط بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی اینکه قاضی وقتیکه مقرر
کند وصی را در ترکه که در ولایت آن قاضی نباشد روا نمیشود همین مقرر کردن وصی از آن قاضی
واین فتوای من وفتوای مشایخ مرواست رح القاضی اذا نصب متولیا فی وقف لم یکن الوقف
والموقوف علیه فی ولایته قال القاضی رکن الاسلام علی السغدی
رحمة الله علیه انه لا یصح فان کان الموقوف علیهم فی ولایته
فان کانوا طلبة العلم او اهل قریة او اناسا معدودین او کان خانا
او رباطا او مسجدا ولم تکن الضیعة الموقوفة فی ولایته فنصب متولیا
قال رکن الاسلام ان لم یکن المتولی علیه حاضرا لا یصح النصب وان کان حاضرا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 467 of 688

یصح النصب کذا فی الذخیرة (عالمگیری) وهیچکه قاضی مقرر کند متصرفی را در زمین وقف و آن زمین وقف کرده شده
کسیکه وقف برا و شده بست در ولایت آن قاضی نبود گفته است قاضی رکن الاسلام علی سغدی رح
که روا نیست این مقرر کردن قاضی آن متصرف را و اگر آنکسانیکه وقف برا ایشان شده است
در ولایت قاضی بودند پس اگر آن کسان طالبان علم بودند یا اهل یک قریه بودند یا کسان شهر دو شده
بودند یا آنچیزیکه وقف کرده شده بران مسافرخانه بود یا کاروان سرای بود یا مسجد بود و آن زمین وقف
کرده شده در ولایت آن قاضی نبود پس مقرر کردن آن قاضی متصرفی را گفته است رکن الاسلام رح که اگر
آن کسیکه حکم برا و میشود حاضر نبود صحیح نمیشود مقرر کردن قاضی آن متصرف را و اگر حاضر بود صحیح میشود آن
مقرر کردن او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و ذکر رشید الدین فی مناوله الیتیم اذا کان
بخاری لا یجوز نصب الوصی من قاضی سمرقند ولو کان الموقوف علیه بسمرقند
والمتولی والمدعی علیه بخاری هم حکم القاضی بخاری بانه وقف علی فلان
ویکون المتولی قائما مقام الموقوف علیه ویکتب الی قاضی سمرقند لیسلم الی المتولی
(فصول عمادی) ذکر کرده است رشید الدین رح در فتاوای خود که یتیم اگر در بخارا باشد
مثلا روا نیست مقرر کردن وصی از قاضی سمرقند و اگر بود کسیکه وقف برا و کرده شده در سمرقند
و بودند متصرف وقف و مدعی علیه در بخارا روا است حکم قاضی بخارا را باینکه این زمین
وقف است بر فلان و میشود متصرف وقف استاده بجای کسیکه وقف برا و شده است
و بنویسد قاضی بخارا قاضی سمرقند که تسلیم کند آن زمین وقف را بآن متصرف ولو قدم غرماء
المیت الی القاضی فقالوا ان فلانا مات ولم یوص الی احد ولنا علیه دیون والقاضی
لا یعلم بذلک فقال لهم القاضی ان کنتم صادقین فقد جعلت
هذا وصیا فی ترکته قالوا یرجی ان یسعه ذلک ان عرف عدالة الوصی

فایده
در اینکه یتیم در یک شهر باشد
و قاضی در دیگر شهر وصی
استاده کند
برای او

فایده
در آمدن دین از ان مرده
نزد قاضی که فلان مرده است
و وصی نکرده و نیست هیچ کسی را
و گفتن قاضی که این را
وصی کردم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 468 of 688

وکانوا حضروا فصار وصیا (قاضیخان) واگر آمد صاحبان دین مرده بسوی قاضی پس ایشان گفتند که بدرستیکه فلان شخص مرده است و وصی نگردانیده و هیچ کس را وایشان را بران مرده قرضها است و حال این بود که قاضی نمیدانست بگفتهٔ ایشان جنسی آنچیزیکه ایشان میگفتند از مردن آن خون و از نابودن وصی آنرده و از دین ایشان بر آن مرده پس قاضی گفت مر ایشان را اگر شما راست گویان بستید پس تحقیق کردانیدم این شخص را وصی و ترکه آن مرده گفته اند فقها رحمهم الله امید هست که روا باشد این گفتن قاضی اگر قاضی می شناخت حال آن وصی را حال این بود که ایشان راست گویان بودند میکرد و آن شخص وصی

لو ان رجلا جاء الی القاضی وقال ان ابی مات فی بعض الاطراف وعلیه دیون وترک من کل نوع مالا ولم یوص الی احد واهل تلک الناحیة لا یعرفونی ولا یمکننی اثبات النسب بالبینة فقال له القاضی ان کنت صادقا فیما تقول فبع المال واقض الدیون قالوا لا باس به اذا کان صادقا صح امر القاضی به وکلا فلا (قاضیخان) مردی آمد نزد قاضی و گفت که بدرستیکه پدرم مرده است در بعضی اطراف و بروی دنیای مردم است و گذاشته است از هر قسم مالها و وصی نگردانیده است کسی را و اهل آن ناحیه نمی شناسد مرا و قدرت نیست مرا بر ثابت کردن نسب خود شاید ان پس گفت قاضی مر او را اگر تو راست گوی باشی در آنچیزیکه میگوئی پس بفروش آن مال را و ادا کن آن دینها را گفته اند فقها رحمهم الله تعالی که باک نیست باین گفتن زیرا که اگر آن مرد راست گوی بود صحیح است امر کردن قاضی بآن فروختن واگر راست گوی نبود پس صحیح نمیشود امر قاضی بآن فروختن واذا مات الرجل وقد کان اوصی الی رجل ای جعله وصیا وقبل الوصی الوصایة فی حیاته او بعد وفاته وجاء الی القاضی یرید اثبات وصایته فالقاضی ینظر فیه ان کان اهلا للوصایة یسمع دعواه اذا حضر مع نفسه من یصلح خصما حتی ان المدعی اذا کان عبدا او

فایده
در آمدن مردی بقاضی که پدرمن مرده در بعضی اطراف و بر او دنیا است و بر قسم مال از زر و غیره گذارده و اهل آن ناحیه نمیشناسد مرا

فایده
در اثبات وصی وصایت خود را از طرف مرده نزد قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 469 of 688

فالقاضی لا یسمع دعواهما وهل ینفذ تصرفهما اختلف المشایخ رحمهم الله فیه
والاصح انه لا ینفذ فان اعتق العبد فالقاضی یسمع دعواه بعد ذلک
ویقضی بوصایته وان کبر الصبی فعلی قول ابی حنیفة رح لا یسمع
والخصم فی ذلک وارث اوموصی له اورجل للمیت علیه دین او
رجل له علی المیت دین هذه الجملة من کتاب الاقضیه زعلمکین

وقتیکه مرد مردی وحال اینکه وصی کرده بود مردی راو قبول کرده بود آن وصی وصی بودن خود را ازان مرد
در زندگی آن مرد و یا بعد از مردن او و آمدن این وصی نزد قاضی در حالیکه اراده داشت ثابت کردن وصی
بودن خود را پس قاضی نظر کند درین وصی اگر اهل بود وصی بودن را قاضی بشنود دعوای وصی بودن او را و اینکه
حاضر آورده باشد باخود کسی را که صلاحیت خصم شدن را داشته باشد تا اینکه اگر این مدعی وصی بودن غلام
بود یا کودک بود پس قاضی نشنود دعوای آن هر دو را و آیا نافذ میشود تصرف آن هر دو یا نه اختلاف کرده اند
علماء رحمهم الله تعالی و صحیح تر اینست که نافذ نمیشود پس اگر آزاد شد غلام پس بشنود قاضی دعوای وصی بودن
او را بعد از آزاد شدن او و حکم کند بوصی بودن او و اگر آن کودک بالغ شد پس بنا بر قول امام اعظم رحمة الله علیه
قاضی نشنود دعوای وصی بودن او را و خصم مدعی وصی بودن در ثابت کردن وصی بودن او وارث
مرد هست یا کسیکه مرد وصیت برای او وصیت حالی کرده باشد یا کسیکه مرد را بر او دین باشد یا کسیکه او
مرد دین باشد همه این احکام نقل کرده شده اند از کتاب اقضیه وفی المنتقی روایة ابراهیم
رجل مات وعلیه دین واوصی بثلث ماله او بدراهم مسماة لرجل
واخذهما الموصی له ثم جاء الغریم والورثة شهود او غیب واقدم الموصی
الی القاضی فالموصی له لا یکون خصما له واشار الی ان الوصیة متی
حصلت بقدر الثلث فالموصی له لا یعتبر بالوارث واذا حصلت

فایده
در ینکه بر مرده دین باشد
و وصیت کند به ثلث مال خود
یا بدرهمای معلومه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 470 of 688

الوصية بما زاد على الثلث وصحت الوصية بان لم يكن ثم وارث فالموصى له
خصم الغريم في هذه الحالة ويعتبر الموصى له في هذه الحالة بالوارث (عالمگیری)
و در کتاب منتقی ذکر کرده روایت ابراهیم را اینکه مردی مرد و بران مرده دین بود و وصیت
کرده بود بسوم حصهٔ مال خود یا بچند درم معلوم برای مردی و گرفته بود آنمرد که وصیت برای او
شده بود آن سوم حصهٔ مال دیا آن چند درم معلوم را بعد ازان آمد صاحب دین و مال انکه وارثان او
حاضر بودند یا غایب و پیش کرد صاحب دین آنمرد را که وصیت برای او شده بود بقاضی پس این مرد
که وصیت برای او کرده شده خصم نمیشود برای او و اشارت نموده است امام محمد رح در این مسئله بانکه
هر وقتیکه وصیت حاصل شده باشد بقدر سوم حصهٔ مال پس آنشخص که وصیت برای او شده معتبر
کرده نمیشود بوارث یعنی احکام وارث بر او جاری نمیشود و وقتیکه وصیت حاصل شده باشد بزیادتر
از سوم حصهٔ مال وصیح باشد آن وصیت باینطریق که در آنجا وارثی نباشد مر مرده را پس در اینصورت
آنشخص که وصیت برای او شده خصم صاحب دین هست در این حال و معتبر کرده میشود در این حال
آنشخص که وصیت برای او کرده شده بوارث یعنی احکام وارث بر او جاری میشود ثم اذا اقام
بينة على بعض هؤلاء ان الميت اوصى اليه وانه قد قبل وصايته
نظر القاضي فيه فان كان عدلا مرضي السيرة مهتديا في التجارة جعل القاضي
وصيا وقضى بوصايته وان عرفه بالفسق والخيانة لا يمضي ايصاءه
وان عرف منه ضعف رأي وقلة هداية في التصرف يمضي وصايته
ولكن يضم اليه امينا مهتديا في التجارة حتى يظاهر في التجارة ولا يتلف
مال الصبي وان لم يظهر منه فسق ولم يعرف بذلك لكن اتهم به فالقاضي
يسنده بمشرفه او يضم اليه وصيا آخر حتى لا ينفرد احدهما بالتصرف

فتفهم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 471 of 688

فیظهر النظر للیتیم کذا فی المحیط (عالمگیری) پس و قتیکه مدعی وصی بودن بگذراند شاهد از بر بعضی
ازان کسانیکه ذکر شدند که بدرستیکه مرده وصیت کرده است برای من یعنی وصی گردانیده است مرا
و قبول کرده ام وصی بودن او را نظر کند قاضی دران شخص پس اگر عادل و پسندیده خصلت بود
دراه یابنده بود در کارهای سودا کری قاضی وصی بگرداند او را و حکم کند بوصی بودن او و اگر می
شناخت قاضی او را بفاسق بودن و خیانت کردن امضا نکند بر وصی بودن او و اگر دانست قاضی
ضعیفی فکر و کم بودن راه یافتن او در تصرف کردن امضا کند وصی بودن او را لیکن یکجا کند با او
امینی را که راه یابنده باشد در سودا کری تا که با همدیگر یاری کنند در سودا کری کردن و هلاک و تلف نکنند ان
هر دو مال کودک را و اگر ظاهر نبود از ان شخص فسق و مشهور نبود بان لیکن تهمت ناک بود بان پس قاضی
قوت یاری بدهد او را بشرف خود یعنی کسی را تا که بر کسانی مقرر کرده باشد برای خبرداری و علم آوری
بر حالهای ایشان و یا قاضی ضم کند و مقرر کند با او وصی دیگر را تا تنها نشی نکند در تصرف کردن
یکی ازان هر دو پس ظاهر میشود شفقت در حق یتیم همچنین آورده است در کتاب محیط و لو ثبت الوصایة
بالبینة وفی کتاب الوصایة اقرار المیت لاناس بدیون و وصایا لاناس
و وصایا بانواع البر و حضر بعض الغرماء و قضی له بحقه ثم حضر آخر هل یقضی
بتلک البینة فی الوصیة بانواع البر یکتفی بتلک البینة بالاجماع و فی الغرماء
والوصایا عند ابی حنیفة رح لا یقضی بتلک البینة کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
و اگر ثابت شد وصی بودن وصی بگواهی شاهدان و در نوشته وصیت نامه مرده اقرار آنمرده بود بدینها برای
مردمانی و وصیتها بود دران نوشته او برای مردمانی و وصیتها بود دران نوشته او باقسام نیکی و خیرات
و حاضر شدند بعضی صاحبان دین و حکم کرده شد برای آن بعضی صاحبان دین بحق ایشان بعد ازان حاضر
شد صاحب دین دیگر آیا حکم کرده شود و اثبات دین او بآن شاهدان سابق پس در وصیت بانواع خیر اکتفا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 472 of 688

فایده
در اینکه شخصی بگوید که برادرمن مرده و وارثان دیگر نیز دارند و مرا وصی گردانیده در جمیع مال خود

کرده میشود بآن شاهدان باجماع علماء رح و در دین صاحبان دین و وصیتهای مرده مرمرده مانزد امام اعظم رحمة الله علیه محکم کرده میشود بآن شاهدان همچنین آورده است در کتاب خلاصة الفتاوی قال فی کتاب الاقضیة ولو ان رجلا حضر عند القاضی وادعی ان اخاه فلانا بن فلان مات وترک من الورثة اباه فلانا بن فلان وامه فلانة بنت فلان ومن البنین فلانا وفلانا ومن البنات فلانة وفلانة وامرأة فلانة بنت فلان لا وارث له غیرهم انه اوصی الی فی صحة عقله وجواز تصرفه فی جمیع ترکته وانی قبلت عنه هذه الوصیة وتولیت القیام بذلك وانه کان لاخی هذا علی هذا الرجل الذی حضر کذا من الدین وان اخی هذا مات قبل قبضه شیئا من هذا الدین وان علی هذا الذی حضر قضاء هذا الدین الی لاصرفه الی ورثته والی ما امر به المیت فالقاضی یسمع دعواه ویسأل الخصم اولا عن الموت فان اقر بالموت توجهت علیه المطالبة من جهة الوصی لان حق المطالبة کان ثابتا للمیت وبالموت تحول الی الوصی ثم یسئله عن الدین فان اقر بدین حینئذ یسئله عن الوصایة فان اقر بها ایضا الزمه بدفع المال الیه حتی یثبت وصایته بالبینة (عالمگیری) گفته است در کتاب تقصیر که اگر مردی حاضر شد نزد قاضی و دعوی کرد که پدر سیتکه برادرم فلان پسر فلان مرده است و گذاشته از وارثان پدر خود را که فلان بن فلانست و مادر خود را که فلانه دختر فلان است و از پسران خود فلان و فلان را و از دختران خود فلانه و فلانه را و زن خود را که فلانه دختر فلانست و میت مرا وارث دیگر غیر از ایشان و بدر سیتکه آن مرده مرا وصی گردانیده است در حالت صحیح بودن عقل او و جاری بودن تصرف او در تمامی ترکهٔ خود و بدر سیتکه من قبول کرده ام از و همین وصیت را و بدر سیتکه خود گرفتم استادن را بآن وصیت و بدر سیتکه مراین برادرم را بر این مرد یکه حاضر شده این قدر

ع القدم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 473 of 688

از دین بود و بدرستیکه این برادرم مرده است پیش از گرفتن او چیزی از این دین و بدرستیکه بر این کسیکه
حاضر شده است لازم است انمودن این دین را بمن تا که صرف کنم آنرا بسوی ایتام برادرم و باخبر نیکه مرده امر کرد
بدان پس قاضی نشنود دعوای او را اول بپرسد مدعی علیه را از مردن برادر او پس اگر مدعی علیه اقرار کرد بدین
برادر مدعی متوجه میشود بر مدعی علیه طلب نمودن از طرف وصی زیرا که بدرستیکه حق طلب نمودن ثابت
بود مر مرده را و بمردن او نقل کرد آن حق بسوی وصی آن مرده بعد ازان قاضی بپرسد مدعی علیه را ازین
پس اگر اقرار کرد بدین و در نیوقت بپرسد او را از وصی بودن آنکه عی پس اگر بآن نیز اقرار کرد امر کرده نمیشود
بدادن مال وصی را مگر ثابت کند مدعی وصی بودن خود را بگذرانیدن گواهان و لو کان الغریم اقر بالموت
وانکر الوصایة والمال کلف المدعی اقامة البینة علی الوصیة اولا فاذا اثبت الوصایة
بالبینة حینئذ یقیم البینة علی المال وکذلک اذا انکر جمیع ذلک کلف الوصی اقامة البینة
علی الوصایة والموت جمیعا لینتصب خصما فاذا اقامها حینئذ تسمع البینة منه
علی المال فلو اقام البینة اولا علی المال ثم اقام البینة علی الوصایة لا تقبل بینته
علی المال ویؤمر باعادتها وان کان الشهود علی الوصایة والموت والمال فریقا واحدا
فاقام البینة علی ذلک کله جملة قال ابو حنیفة رح لا تقبل بینته علی المال ویؤمر باعادتها
(علی الکبری) واگر دیندار اقرار کرد بمردن آن فلان و منکر شد از وصی گردانیدن وی آنکه عی را
و منکر شد از مال تکلیف داده شود مدعی را بگذرانیدن شاهدان بر اثبات وصی کردن فلان او را پس وقتیکه
وصی بودن او ثابت شد بگذشتن شاهدان در نیوقت شاهدان بگذراند بر مال و همچنان در قتیکه وی
دار منکر شد از تمامی آن دعوهای او تکلیف داده شود وصی را بگذرانیدن شاهدان بر وصی گردانیدن
فلان او را و بر مردن او فلان کیما برای اینکه او خصم و مدعی شود پس وقتیکه شاهدان گذرانیدند بر ان وصی
گردن و مردن در نیوقت قاضی نشنود از او گذرانیدن شاهدان را بر مال پس اگر آن شخص که مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 474 of 688

وصی بودنست شاهدان گذرانیند در اول برمال بعد ازان شاهدان گذرانیند بر وصی بودن خود قبول
کرده نمیشود گواهان او برمال وامر کرده شود و رابباز گذرانیدن شاهدان برمال واگر شاهدان بران وصی بودن
او و آنمردن فلان واتمال یک فرقه بود پس آنشخص مدعی گذرانید شاهدانرا بر همهٔ آن سه چیز یکبار کفایت
امام ابو حنیفه رح که قبول کرده نمیشود شاهدان او برمال وامر کرده میشود او را باز گذرانیدن شاهدان برمال

واذا اقر بالوصایة والموت وانکر المال ولم تکن للمدعی بینة وطلب من القاضی ان
یحلفه علی المال اجابه القاضی الیه وان اقر بالمال والموت وانکر الوصایة کان
للقاضی ان ینصب وصیا ولو لم ینصب لیس له ان یستحلفه وان اقر بالوصایة والمال
وانکر الموت هل یستحلفه علیه فالجواب فیه نظیر الجواب فی الوارث
کذا فی المحیط (علائی) و وقتیکه مدعی علیه اقرار کرد بوصی بودن مدعی ومردن آنفلان وانکار کرد از مال و
حال اینکه مدعی را شاهدان نبود ند بر ثابت کردن آنمال وطلب کرد از قاضی اینکه سوگند دهد مدعی علیه را بر ان
مال قاضی آنرا قبول کند یعنی قاضی سوگند بدهد مدعی علیه را و اگر مدعی علیه اقرار کرد بمال و مردن آنفلان وانکر
شد از وصی بودن مدعی هست قاضی را که مقرر کند او را وصی و اگر مقرر نکرد قاضی وصی را هست قاضی را
اینکه سوگند بدهد مدعی علیه را و اگر مدعی علیه اقرار کرد بمال و وصی بودن مدعی وانکر شد از مردن آنفلان
آیا قاضی سوگند بدهد آن مدعی علیه را بر ان انکار پس جواب درین حکم مانند جوابست که در بارهٔ وارث
گفته شد همچنین آورده ست در کتاب محیط ادعی الوصی واقیم ان القاضی المعزول
اجرها مسانهة او مشاهرة کل شهر بکذا فان القاضی المولی لا ینفذ ذلک و
کذا لو صدقه المعزول فان اقیمت البینة انه حال کونه قاضیا فعل ذلک قبلت
البینة ثم ینظر ان کان قد اجر المثل او اقل ینفذ وان کان اکثر ینفذ بقدر
اجر مثل عمله وابطل الزیادة وان استوفی ذلک امره برده الزیادة علی الیتیم

فایده
در دعوی کردن وصی
یا ناظر وقف که قاضی معزول
مزدور کرده
بود

کذا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 475 of 688

کذا فی الخلاصة (عالمگیری) دعوی کرد وصی یا متصرف وقف که بدرستیکه قاضی معزول مزدور گرفته بود مر اورا سالانه یا ماهانه در هر ماهی یا بیقدر پس بدرستیکه قاضی که نو مقرر شده جاری نساز د این دعوای یکی از ایشانرا و همچنان قاضی جدید نافذ و جاری نکند آنرا اگر قاضی معزول را آگاه کرد ایشان مدعی را در دعوای او پس اگر گواهان گذرانیده شدند که بدرستیکه قاضی معزول فلانکه قاضی بود او را مزدور گرفته بود قبول کرده میشود گواهان او بعد ازان قاضی جدید نظر کند اگر آنقدر که مدعی آنرا میکرد باندازهٔ اجری بود که مثل این وصی یا قیم را از مزدوران میگرداده میشد یا کم ازان بود یعنی از اجر مثل نافذ کند این حکم معزول را و اگر آن بسیار تر بود از اجر مثل نافذ کند قاضی جدید برابر اجر یرا که مانند عمل او بود و باطل کند زیاده برآنرا و اگر آن مدعی آن مقرری را گرفته بود از مال یتیم امر کند قاضی جدید تا مدعی را بگرداند آن زیاده را به یتیم همچنین مذکور است در کتاب خلاصه **ولو کان ابو الصغیر مبذرا متلفا مال الصغیر ینصب وصیا یحفظ ماله (عالمگیری)** و اگر پدر کودک اسراف کننده و تلف کننده بود مال صغیر را استاده کند قاضی وصی را که نگاه کند مال آن کودک را **ولو اشتری الوارث من مورثه شیئا ثم اطلع بعد موته علی عیب نصب القاضی وصیا حتی یرد علیه وکذا اذا اشتری الاب من ابنه الصغیر شیئا فوجد به عیبا نصب القاضی وصیا حتی یرد الاب علیه کذا فی البزازیة (عالمگیری)** و اگر خریده بود وارث از مورث خود چیزیرا بعد از ان اطلاع و آگاهی یافت پس از مردن مورث خود بر عیب آنچیز مقرر کند قاضی وصی را تا که وارث رد نماید آنچیز را بران وصی و همچنان اگر خرید پدر از پسر صغیر خود چیزیرا پس یافت در آنچیز عیبی مقرر کند قاضی وصی را تا که رد کند پدر آنچیز را بران وصی همچنین آورده است در کتاب بزازیه

فایده
در بیان پدر صغیر اسراف کننده و تلف کننده مال صغیر باشد

فایده
در خریدن وارث از مورث خود چیزیرا و آگاهشدن او بعد از مردن او بعیب آنچیز

الباب السادس عشر فی بیان المدة التی لا تسمع الدعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 476 of 688

فایده
قضا ظاهر کننده است نه ثابت
کن و تخصیص جایز بزمان
و مکان و دعوی

فایده
امر کردن سلطان قاضی را
بنا شنیدن دعوی بعد از مدت
پانزده سال

بعدها وفیه بعض مسائل السکوت باب شانزدهم در بیان آنست که بعد از ان دعوی شنیده
نمیشود و درین باب ذکر شده است بعضی مسئلهای سکوت القضاء مظهر لا مثبت ویختص
بزمان ومکان وخصومة حتی لوامر السلطان بعدم سماع الدعوی بعد
خمسة عشر سنة فسمعها لم ینفذ قلت فلا تسمع الآن بعدها (رد المحتار)
نهی السلطان عن سماعها بعدها (رد المحتار) الا بامر لا فی الوقف والارث
ووجود عذر شرعی وبه افتی المفتی ابو السعود رح (رد المحتار) حکم قاضی ظاهر کننده است
نه ثابت کننده حق وخاص کرده میشود حکم قاضی بزمانه وبجای ودعوی تا اینکه اگر امر کند پادشاه قاضی را
بنا شنیدن دعوی پس از گذشتن مدت پانزده سال قاضی نشنود آن دعوی را پس اگر قاضی شنید آن دعوی
که مدت پانزده سال بران گذشته باشد وحکم کرد نافذ وجاری نمیشود احکم قاضی ومن یکویم پس شنیده نشود
درین زمان پس از گذشتن پانزده سال از جهت منع کردن سلطان از شنیدن دعوی بعد از گذشتن
مدت پانزده سال مگر قاضی بشنود دعوی را بعد از گذشتن پانزده سال وبعد از نهی سلطان بامر نواز پادشاه
بشنودن دعوی مگر بشنود قاضی از پانزده سال بدون امر پادشاه بشنودن دعوی در مدت مذکور دعوای وقف
وميراث واو در حال موجود بودن عذر شرعی مدعی را کما مانع دعوای او باشد وبرین مسئله فتوی کرده مفتی ابو السعود
ونقل فی الحامدیة فتوی من المذاهب الاربعة بعدم سماعها بعد النهی المذکور لکن
هل یبقی النهی بعد موت السلطان الذی نهی بحیث لا یحتاج من بعده
الی نهی جدید افتی فی الخیریة بانه لابد من تجدید النهی ولا یستمر النهی
بعده وبانه اذا اختلف الخصمان فی انه منهی او غیر منهی فالقول للقاضی
مالم یثبت المحکوم علیه النهی (رد المحتار) ونقل کرده است در فتاوای حامدیه فتوی
از مذهبهای چهارگانه بنا شنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال پس از منع کردن پادشاه قاضی را

از شنیدن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 477 of 688

از ناشنیدن آن دعوی بعد از ان مدت لیکن آیا باقی می ماند منع پادشاه پس از مردن آن پادشاه که منع کرده باشد قاضی را از ناشنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال این طور که محتاج نباشد قاضی بعد از مردن پادشاه منع جدید از طرف پادشاه دوم و یا محتاج هست منع جدید در شاه ای خیریه فتوی کرده بانیکه ناچار هست از جدید منع کردن پادشاه دوم و همیشه نمیماند منع آن پادشاه اول پس از مردن او تیز در شاه ای خیریه فتوی کرده هست بانیکه و قتیکه مدعی و مدعی علیه اختلاف کردند میان خود در انیکه بدرستیکه این قاضی در خلال دعوی منع کرده شده هست از طرف پادشاه یا منع کرده نشده هست پس در نصورت قول قاضی معتبر هست تا وقتیکه آن شخصیکه حکم بر او شده هست ثابت نکرده باشد منع بودن آن قاضی را از ان دعوی

تنبیهات الاول قد استفید من کلام الشارح ان عدم سماع الدعوی بعد هذه المدة انما هو للنهی عنه من السلطان فیکون القاضی معزولا عن سماعها لما علمت من ان القضاء یتخصص فلذا قال الامام ای فاذا امر بسماعها بعد هذه المدة تسمع وسبب النهی قطع الحیل والتزویر فلا ینافی ما فی الاشباه وغیرها من ان الحق لا یسقط بتقادم الزمان اورد الحداد هنا تنبیهات است تنبیه اول انیکه تحقیق فهمیده شده هست از کلام شارح کتاب تنویر الابصار انیکه بدرستیکه ناشنیدن قاضی دعوی را بعد از گذشتن همین مدت که پانزده سال هست جز این نیست که بسبب منع کردن پادشاه هست قاضی را از شنیدن آن دعوی پس قاضی معزول میشود از شنیدن آن دعوی از جهت انیکه دانستی که قضا خاص میگردد بخاص کردن پادشاه قضا را بزمانه خاص و بدعوای خاص پس ازین جهت شارح رحمه الله گفت که روا نیست قاضی را شنیدن آن دعوی مگر بامر پادشاه بعد از همین مدت پس اگر پادشاه امر کرد قاضی را بشنیدن آن دعوی بعد از همین مدت شنیده میشود و سبب منع کردن پادشاه قاضی را از شنیدن دعوی بعد از گذشتن مدت پانزده سال قطع شدن حیلها و تزویر هست پس منافی نیست این ناشنیدن دعوی بعد

تنبیه اول

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 478 of 688

از مدت پانزده سال با آنکه در کتاب اشباه و نظایر دو مکرر یاد کرده که حق صاحب حق ساقط نمیگردد بگذشتن
زمانه یعنی که زمانه بسیار بگذرد و حق ساقط نمیگردد زیرا که نا شنیدن دعوی از جهت قطع حیلهاست نه
از جهت ساقط شدن حق صاحب حق قال فی الاشباه ویجب علیه سماعها ای یجب
علی السلطان الذی نهی قضاته عن سماع الدعوی بعد هذه المدة ان یسمعها
بنفسه او یامر بسماعها کیلا یضیع حق المدعی والظاهر ان هذا حیث لم
یظهر من المدعی امارة التزویر (رد المحتار) در کتاب اشباه و نظایر گفته شده که بر پادشاه واجب شنیدن
آن دعوی یعنی واجبست بران پادشاه که منع کرده باشد قاضیان خود را از شنیدن دعوی بعد از
مدت پانزده سال که بشنود آن دعوی را خود او یا امر کند قاضی را بشنیدن آن دعوی از جهت
اینکه ضایع نشود حق مدعی و ظاهر این ست که این واجب شدن بر پادشاه شنیدن آن دعوی را
در آنجاست که ظاهر نشده باشد از مدعی علامت حیله و فریب الثانی ان النهی حیث کان
للقاضی لا ینافی سماعها من المحکم بل قال المصنف فی معین المفتی ان القاضی
لا یسمعها من حیث کونه قاضیا فلو حکمه الخصمان فی تلک القضیة التی مضی علیها
المدة المذکورة فله ان یسمعها (رد المحتار) تنبیه دوم اینکه بدرستیکه منع بودن قاضی از شنیدن
دعوی بعد از مدت پانزده سال در جائیکه باشد آن منع از طرف پادشاه منافی نیست باشنیدن آن دعوی
از شخصیکه از طرف پادشاه قاضی نباشد و مدعی علیه برضای خود او را حکم کرده باشند که دعوای او را
فیصله کند بلکه مصنف رحمة الله علیه در کتاب معین المفتی گفته است که بدرستیکه قاضی نشنود
آن دعوی را از جهت قاضی بودن او پس اگر هر دو خصم او را حکم کردند در دعوای آنچنان که مدت مذکوره
بران گذشته باشد پس در صورت رواست او را که بشنود آن دعوی را الثالث عدم سماع
القاضی لها انما هو عند انکار الخصم فلو اعترف قسم (رد المحتار)

تنبیه دوم

تنبیه سوم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 479 of 688

تنبیه چهارم

فایده شرط دعوی این است که در مجلس قاضی دعوی کند

تنبیه سوم اینکه ناشنیدن قاضی آن دعوی را بعد از مدت پانزده سال جز این نیست که وقت شنیدن نیست
ست پس اگر مدعی علیه اقرار کرد بآن چیزی که آنرا دعوی میکرد مدعی شنیده میشود اقرار او و الزام
بگرداند قاضی آن اقرار او را بر او الرابع عدم سماعها حیث تحقق ترکها هذه المدة
فلو ادعی فی اثنائها لا یمنع بل تسمع دعواه ثانیا ما لم یکن بین الدعوی الاولی و الثانیة
هذه المدة (رد المحتار) تنبیه چهارم آنکه ناشنیدن آن دعوی بعد از مدت پانزده سال در آنجاست که ثابت و یقین با
ترک آن دعوی از مدعی در این مدت پس اگر مدعی دعوی کرده بود در میان این مدت منع کرده نمیشود
شنیدن آن دعوی بلکه شنیده میشود آن دعوای او دوم مرتبه تا آنکه گذشته باشد میان دعوای
اول و دعوای دوم او این مدت پانزده سال اگرچه از ابتدا ترک دعوی پانزده سال گذشته باشد و در
خط شیخ مشائخنا الترکمانی رحمه فی مجموعته ان شرطها ای شرط الدعوی مجلس
القاضی فلا تصح الدعوی فی مجلس غیره کالشهادة تنویر و بحر و رد و
(رد المحتار) و دیده ام بخط شیخ مشایخ ما ترکمانی رحمه در رساله مجموعه او این را که شرط صحیح بودن دعوی مجلس قاضی ست
پس صحیح نمیشود دعوی در مجلس غیر قاضی چنانکه شهادتی در مجلس غیر قاضی صحیح نیست همچنین ذکر شده است
در کتاب تنویر و کتاب بحر رایق و کتاب در و استفید منه جواب حادثة الفتوی وهی
ان زیدا ترک دعواه علی عمرو مدة خمس عشرة سنة و لم یدع عند القاضی
بل طالبه بحقه مرارا فی غیر مجلس القاضی فمقتضی ما مر لا تسمع
لعدم شرط الدعوی (رد المحتار) و حاصل کردم از این خط شیخ مشایخ ما ترکمانی رحمه حکم حادثه را که فتوی
خواسته شده بود در آن و آن حادثه این ست که ترک کرده بود زید دعوای خود را بعمرو در مدت پانزده سال و دعوای
خود را نزد قاضی نکرده بود بلکه طلب حق خود را کرده بود از عمرو چند بار در غیر مجلس قاضی پس مقتضای
آن قول گذشته این ست که شنیده نشود دعوای زید از جهت نابودن شرط دعوی و صحیح فتوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 480 of 688

شیخ الاسلام علی افندی رحمه انه اذا ادعی عند القاضی مرارا ولم یفصل القاضی
الدعوی ومضت المدة المزبورة تسمع لانه صدق علیه انه لم یترکها
عند القاضی وبه یفتی فی الحامدیة (رد المحتار) وصریح فتوای شیخ اسلام علی افندی رحم این است
که اگر مدعی دعوی کند نزد قاضی چند بار و فیصل نکند قاضی دعوای اش را و بگذرد این مدت مذکور شنیده
میشود این دعوای او زیرا که صادق است بر مدعی اینکه ترک نکرده است دعوای خود را نزد قاضی و بر این فتوی
کرده است در فتاوای حامدیه ثم لا یخفی ان ترک الدعوی انما یتحقق بعد ثبوت حق طلبها
فلو مات زوج المرأة او طلقها بعد عشرین سنة مثلا من وقت النکاح فلها طلب مؤخر
المهر لان حق طلبها انما ثبت لها بعد الموت او الطلاق لا من وقت النکاح ومثله ما یأتی فیما لو
اخر الدعوی هذه المدة لاعسار المدیون ثم ثبت یساره بعدها (رد المحتار)
بعد ازین پوشیده نیست اینکه ترک کردن دعوی ثابت میشود وقتیکه ترک کرده باشد پس از ثابت شدن حق
خواستن مدعی آن دعوی را پس اگر شوهر زن مرد یا طلاق کرد او را پس از گذشتن مدت بیست سال
مثلا از وقت نکاح او پس مر آن زن را بهست خواستن مهر مؤجل زیرا که حق خواستن آن زن ثابت میشود
مر زن را پس از مردن شوهر او یا پس از طلاق کردن شوهر او را نه از وقت نکاح و مانند حکم این مسئله است
حکم آن مسئله که می آید در آنصورت که مدعی دعوای خود را ترک کرده بود مدت پانزده سال از جهت
مفلس بودن دین دار خود بعد ازان ثابت شد توانگری آن دین دار او بعد از گذشتن مدت پانزده سال
که در تصورت مر مدعی را هست اینکه حق خود را از دین دار خود بخواهد وبه یعلم جواب حادثة
الفتوی سئلت عنها حین کتابتی لهذا المحل فی رجل له کذا دکان وقف
مشتمل علی منجور وغیره وضعه من ماله فی الدکان باذن ناظر الوقف
من نحو اربعین سنة وتصرف فیه هو وورثته من بعده فی هذه المدة

فایده
ترک دعوی آن است که
مدعی راحق خواستن
ثابت باشد و ترک
کند دعوی را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 481 of 688

ثم نکره الناظر الآن وانکر وضعه بالاذن فی ازالة الورثة اثباتا واثبات الاذن بوضعه
والذی ظهر لی فی الجواب بمماع البینة فی ذلک (ردالمحتار) وباین تحقیق گذشت
که ترک دعوی تحقق وثابت نمیشود که پس از ثابت شدن حق خواستن آن دعوی معلوم میشود جواب حادثه
که فتوی در آن خواسته شده بود پرسیده شده بود از من از حکم آن حادثه در وقت نوشتن وتصنیف
کردن من این جای را از کتاب درباره شخصیکه مر آن شخص را چیزی بود در دکان وقف که مشتمل بود
انچیز بچوب تراشیده شده ودیگر اسباب وآلات پیشه گری وآن شخص ساخته بود آن چوب واسباب
دیگر را از مال خود ونهاده بود در آن دکان باذن ناظر وقف از ماننده مدت چهل سال وتصرف کرده بود ند در آن چوب
واسباب دیگر خود آنشخص وارثان او پس انمردن او در این مدت بعد ازان منکر شد آن ناظر وقف
در زمانه حال ازان تصرف ایشان ومنکر شد از نهادن آن چوب واسباب باذن او واز ساختن آن
از مال خود واراده کرد ند وارثان آنشخص ثابت کردن آن تصرف کردن وثابت کردن اذن کردن او را
بساختن از مال خود ونهادن آن چوب واسباب وانچیز یکه ظاهر گشت مراد جواب این سوال شنیدن گواهان
در این ثابت کردن تصرف کردن واذن کردن بساختن آن از مال خود ونهادن آن چوب واسباب دیگر
ونظیر ذلک ما لو ادعی زید علی عمرو بدار فی یده فقال له عمرو کنت اشتریتها منک من
عشرین سنة وهی فی ملکی الی الآن وکذبه زید فی الشراء فتسمع بینة عمرو علی
الشراء المذکور بعد هذه المدة (ردالمحتار) ومانند این مسئله آن مسئله است که اگر دعوی
کرد زید بر عمرو سرائی را که در دست عمرو بود پس عمرو مر زید را گفت که خریده بودم این سرا را
از تو از مدت بیست سال واین سرا در ملک من است تا زمانه حال ودر وقت دعوی کرد او را زید
در آن خریدن او پس در این صورت شنیده میشود گواهان عمرو بعد از همین مدت بیست سال
ومثله فیما یظهر ان مستاجر دار الوقف لعمرها باذن الناظر وینفق علیها مبلغا من

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 482 of 688

الدراهم یصبر دینا له علی الوقف ویسمی فی زماننا مرصدا ولا یطالب به ما دام فی الدار
فاذا خرج منها فله الدعوی علی الناظر بمرصده المذکور وان طالت مدته حیث جرت
العادة بانه لا یطالب به قبل خروجه ولا سیما اذا کان فی کل سنة یقتطع بعضه
من اجرة الدار (رد المحتار) و مانند آن حکم گذشته در ان صورتی که ظاهر میشود این است که بدستیکه شخص
اجاره گیرنده سرای وقف آباد میکرد آنرا باذن ناظر وقف و نقصه میکرد در ان سرای مبلغی را از درمهای خود
و بصورت آن درمها در بین میکرد در مال وقف و اورا در زمانه ما مرصد نامیده میشود و طلب کرده نمیشود متصرف وقف
بآن درمها تا وقتیکه آن اجاره گیرنده در آن سرای باشد پس وقتیکه آن اجاره گیرنده برآمد از ان سرای
پس مر او را است دعوی کردن بر متصرف وقف بآن مرصد خود اگرچه دراز شده باشد مدت آن مرصد جهت
انکه عادت جاری شده است که بدستیکه اجاره گیرنده طلب نمیکند مرصد را از متصرف وقف پیش از
برآمدن او از سرای وقف خصوصا وقتیکه باشد که در هر سال مرصد را قطعه قطعه میکرد از اجرت آن سرای
یعنی در اجرت آن حساب میکرد آنرا الخامس استثناء الشارح العذر الشرعی اعم مما فی الخیریه
من الاقتصار علی استثناء الوقف ومال الیتیم والغائب لان العذر یشمل ما لو کان
المدعی علیه حاکما ظالما کما یأتی وما لو کان ثابت الاعسار فی هذه المدة
ثم ایسر بعدها فتسمع کما ذکره فی الحامدیه (رد المحتار) تبصیم پنجم انست
که استثنا کردن شارح رح از نا شنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال عذر شرعی را اعم است از ان چیزی
که در فتاوای خیریه استثنا کرده است از انکه کوتاهی کرده است بر استثنا کردن وقف و مال یتیم و غایب زیرا که بدستیکه
عذر شامل میشود آنصورتی را که مدعی علیه حاکم ستمکار باشد چنانکه می آید بیان آن و شامل میشود آن
صورتی را که ناتوانی و مفلسی مدعی علیه ثابت باشد در همین مدت پانزده سال و بعد از ان باز توانگر شود
پس درین صورتها شنیده میشود دعوای مدعی چنانچه ذکر کرده است آن را در فتاوای حامدیه الستاد آن

تنبیه پنجم

تنبیه ششم

حرف خلیم

۱ استثناء

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 483 of 688

استثناء مال الیتیم مقید بما اذا لم یترکها بعد بلوغه هذه المدة وبما اذا لم یکن له
ولی کما یأتی وفی الحامدیة لو کان احد الورثة قاصرا والباقی بالغین تسمع الدعوی
بالنظر الی القاصر بقدر ما یخصه دون البالغین (ردالمحتار) تنبیه ششم این ست
که استثنا کردن مال یتیم مقید ست بآنصورتیکه یتیم بعد از بالغ شدن خود ترک نکرده باشد دعوی را در همین مدت پانزده
سال و مقید ست بآن صورتیکه نباشد مر آن یتیم را ولی چنانکه می آید بعد ازین و در فتاوای حامدیه ذکر شده است
اینکه یکی از ورثان اگر بالغ نباشد و دیگران بالغ باشند شنیده میشود آن دعوی بعد ازین مدت پانزده
سال نظر بوارث نابالغ باندازهٔ حصهٔ خاص ست باو و شنیده نمیشود دعوای وارثان بالغان السابع
استثنوا الغائب والوقف ولم یستثنوا الزائد فتسمع من الغائب ولو بعد خمسین سنة
وبؤیدة قولهم فی الخیریة من المقرر ان الترک لا یتأتی بالغیبة الدعوی علیه فلا فرق
فیه بین غیبة المدعی والمدعی علیه وکذا الظاهر فی باقی الاعذار انه لا مدة لها بخلاف الوقف
فانه لو طالت مدة دعواه بلا عذر ثلاثا وثلثین سنة لا تسمع کما افتی
به فی الحامدیة اخذا مما ذکره فی البحر فی کتاب الدعوی عن ابن الفرس رحمه
المبسوط اذا ترک الدعوی ثلاثا وثلثین سنة ولم یکن مانع من الدعوی
ثم ادعی لا تسمع دعواه (ردالمحتار) تنبیه هفتم اینکه فقهاء رحمهم الله تعالی از
مسألهٔ نا شنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال سلطان استثنا کرده اند دعوای شخص
غایب و دعوای وقف را و بیان نکرده اند برای شنیدن یکی ازین دو دعوی مدهٔ را پس
شنیده میشود دعوای غایب اگرچه بعد از مدهٔ پنجاه سال باشد و استوا
میکند این حکم را بقول صاحب فتاوای خیریه که از قولهای ثابت
کرده شده این ست که بدرستیکه ترک دعوی نمی آید و ثابت نمی شود از شخص غایب

تنبیه ۷ من الغائب الی آخره وعلیه لو ادعی ما قبل الغیبة والمتخلف الی آخره

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 484 of 688

خواه دعوی مراورا باشد ویابراو باشد ازجهت نا آمدن جواب ازان غایب بسبب غایب بودن او
وعلت در نا شنیدن دعوی بعد از مدت مقدره ترس فریفتن و دروغ گفتن بهت و در حال
غایب بودن او این ترس نیست ونمی آید تا بهت بشود بسبب غایب بودن او و دعوی کردن برا و پس فرق هست
درین شنیدن دعوی پس از مدت مقدره میان غایب بودن مدعی و مدعی علیه و همچنین
در باقی عذر ها ظاهر آنست که مدة نمیست شنیدن آن دعوی را بخلاف از دعوی و تعف
زیرا که اگر مدت ترک دعوای آن دراز شد تا سی و سه سال شنیده نمیشود دعوای او
چنانچه باین حکم فتوی کرده است در فتاوای حامدیه ازجهة گرفتن این حکم از آن فتویکه
ذکر کرده هست آنرا در کتاب بحر رایق در کتاب دعوی که نقل کرده است آنرا از ابن غرس که ابن غرس
آنرا نقل کرده از کتاب مبسوط که اگر شخصی ترک کرد دعوی خود را مدت سی و سه سال و حال انکه نمی
بود آن شخص را از آن دعوی کردن و آن شخص بعد از مدت سی و سه سال دعوی بسیار کرد شنیده نمیشود دعوی او

وفی جامع الفتاوی عن فتاوی العتابی قال المتأخرون من اهل الفتوی لا تسمع
الدعوی بعد ست وثلثین سنة الا ان یکون المدعی غائبا او صبیا او مجنونا
ولیس لهما ولی او المدعی علیه امیرا جائرا در المحتار و در کتاب جامع فتاوی نقل کرده
از فتاوی عتابی که گفته اند علمای متاخرین از اهل فتوی که شنیده نمیشود دعوی پس از سی و شش سال
مگر شنیده میشود که مدعی غایب باشد یا کودکی یا دیوانه که ولی نبوده باشد ایشانرا و یا مدعی علیه امیر ستمکار
بوده باشد و نقل الطحطاوی عن الخلاصة لا تسمع بعد ثلثین سنة در المحتار و نقل کرده طحطاوی
از کتاب خلاصة الفتاوی اینکه شنیده نمیشود دعوی پس از سی سال ثم لا یخفی ان هذا
لیس مبنیا علی المنع السلطانی بل هو منع عن الفقها در فلا تسمع الدعوی
بعده وان امر السلطان بسماعها در المحتار بعد ازین پوشیده نماند اینکه نا شنیدن

فایده
متاخرین از اهل فتوی گفته اند
که شنیده نشود دعوی بعد
از سی و شش سال

فایده
طحطاوی از خلاصه نقل کرده
که بعد از سی سال دعوی
شنیده نشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 485 of 688

تنبیه هشتم

دعوی بعد از مدت سی و سال یا سی و شش سال یا سی سال بنا بر اختلاف روایتها بنا بر منع سقط نیست بلکه این ناشنیدن منع است از فقهاء پس دعوی شنیده میشود بعد از این مدت اگر چه قاضی امر کند بشنیدن آن دعوی الثامن سماع الدعوی قبل مضی المدة المحدودة مفیدة بما اذا لم یمنع مانع آخر یدل علی عدم الحق ظاهرا لما سیأتی فی مسائل شتی آخر الکتاب من انه لو باع عقارا او غیره وامرأته او احد اقاربه حاضر یعلم به ثم ادعی ابنه مثلا انه ملکه لا تسمع دعواه وجعل سکوته کالافصاح قطعا للتزویر والحیل بخلاف الاجنبی فان سکوته ولو جارا لا یکون رضاء الا اذا سکت الجار وقت البیع والتسلیم وتصرف المشتری زرعا وبناء فلا تسمع دعواه علی ما علیه الفتوی قطعا للاطماع الفاسدة اردالمحتار تنبیه هشتم اینکه شنیدن دعوی پیش از گذشتن مدة مذکوره مقید است باینکه منع نکرده باشد دعوی کردن را منع دیگری که دلالت کند آن مانع بر نابودن حق مدعی ظاهرا بدلیل آن حکمیکه زود است که خواهد آمد در مسائل شتی در آخر کتاب از اینکه اگر شخصی فروخت زمینی یا خانه را یا دیگر چیز نیز را از مال خود و زن او یکی از خویشاوندان او حاضر بودند که میدانستند باین فروختن پس او مثلا دعوی کرد که این زمین مثلا ملک من است شنیده نمیشود دعوای او و گردانیده میشود این سکوت کردن او مانند بیان کردن بزبان او بر اینکه این زمین مثلا ملک من نیست از جهت قطع کردن ذرایع حیلها بخلاف شخص بیگانه که سکوت کردن او اگر چه همسایه فروشنده باشد رضا نیست مگر وقتیکه سکوت کرده باشد در وقت فروختن و سپردن آن زمین مثلا و در وقت تصرف کردن خریده ران زمین از روی کشت کردن یا خانه ساختن پس دعوای آن شخص بیگانه شنیده میشود بنا بر آنچه بنا بر فتوای علماء آنست این ناشنیدن دعوی از جهت قطع کردن طمعهای فاسده است وقد اجاب المصنف فی فتاواه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 486 of 688

فیمن له بیت یسکنه مدة تزید علی ثلاث سنین ویتصرف فیه
هذا وعمارة مع اطلاع جاره علی ذلك بانه لا تسمع دعوی
الجار علیه البیت او بعضه علی ما علیه الفتوی (رد المحتار)
وتحقیق حکم کرده است مصنف کتاب تنویر الابصار در فتاوای خود در باره آن شخصی که مدتها
خانه را ساکت میگذارد دران خانه در مدتیکه زیاده بر سه سال بود و تصرف میکرد در آن خانه تصرف
خرابی آباد دیرا باخبر بودن همسایه او بر تصرف کردن او این چنین حکم کرده است مصنف و که شنیده نمیشود
دعوای آن همسایه او در آن خانه و در بعضی از خانه بنا بر آن حکمیکه فتوای علماء رحمهم الله تعالی بر آنست

ولا ینسب الی ساکت قول فلو رأی اجنبیا یبیع ماله فسکت ولم ینهه لم یکن ساکتا
بسکوته (اشباه) و نظایر او شخص سکوت کننده نسبت قولی کرده نمیشود پس اگر شخصی دید مر بیگانه را
که میفروخت مال او را پس سکوت کرد و منع نکرد او را از فروختن در نصورت آن بیگانه وکیل نمیشود
بفروختن آن مال بسکوت کردن مالک آن مال ولو رأی القاضی الصبی او المعتوه او عبدهما
یبیع ویشتری فسکت لا یکون اذنا فی التجارة (اشباه) و اگر قاضی دید کودکی را و یا کم عقلی را
یا دید غلام ایشانرا که هریکی از ایشان میفروخت و میخرید چیزیرا پس قاضی سکوت کرد و منع نکرد
ایشانرا درین صورت این سکوت کردن قاضی اذن نمیشود مر هیچ کدام ایشانرا در سوداگری
ولو رأی غیره یتلف ماله فسکت لا یکون اذنا بالتلافه (اشباه) و اگر شخصی
دید دیگر یرا که تلف میکرد مال او را پس سکوت کرد و منع نکرد او را از ان تلف کردن این سکوت کردن او اذن
نمیشود بتلف کردن آن مال ولو سکت عن وطی امته (اشباه) الموطوءة بشبهة او بعقد فاسد
(حموی) لم یسقط المهر وکذا عن قطع عضوه (اشباه) و اگر شخصی سکوت
کرد از خواستن عوض وطی آن کنیز خود که وطی کرده شده بود بسبب شبهه یا وطی کرده شده بود بعقد

فایده
اینما میکه سکوت
در رضا را
ندارد

نکاح فاسد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 487 of 688

نکاح فاسد ساقط نمیشود بعوض وطی آن کنیز او را زنده وطی کننده بسبب این سکوت کردنش همچنین
ساقط نمیشود تا وان عضو او اگر سکوت کرد از خواستن تا وان آن از برنده آن ولو رأی المالک
رجلا یبیع متاعه وهو حاضر ساکت لایکون رضا عندنا (اشباه)
واگر مالک متاع دید مردیرا که میفروخت آن متاع او را و آن مالک حاضر بود و سکوت کرد رضا نمیشود
این سکوت کردن او نزد علمای ما رحمهم الله تعالی ولو رأی ابنه یتزوج فکذلک ولو سفهه
لایصیر اذنا له فی النکاح ولو تزوجت غیر کفو فسکوت الولی عن مطالبة التفریق
لیس برضی وان طال ذلک (اشباه) یعنی مالو تلد (حموی) وله الخصومة اذ شاء
لان الموانع کثیرة کذا ذکر فی شرح مختصر الجصاص رم (فصول عمادی) واگر کسی دید غلام
یا کنیز خود را که نکاح میکرد پس سکوت کرده منع نکرد او را از ان نکاح کردن این سکوت کردنش
اذن نمیکرد مر برای آن غلام و یا آن کنیز در نکاح کردن او اگر زنی نکاح کرد مردیرا که غیر کفو او بود
پس سکوت کردن ولی آنزن از طلب کردن جدائی میان آنزن و شوهر او رضا نیست از جانب
اولی باقی بودن نکاح آنزن اگرچه دراز شده باشد آن مدت یعنی تا زمانیکه آنزن نزاده باشد ولی آنزن را
اختیار جدا کردنست و مر اولی را رواست دعوی کردن با شوهر او در خصوص جدا کردن آنزن
از و وقتیکه رضای آن ولی شود زیرا که منع کنند های دعوی و گرفتاریهای بسیار ند که بسبب آنها
دعوای او تاخیر شده باشد همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب مختصر جصاص رم وکذلک
سکوت امرأة العنین لیس برضی بعد الحول وان اقامت معه سنین
(فصول عمادی) وفی عاریة الخانیة الاعارة لاتثبت بالسکوت (اشباه)
وهمچنین سکوت کردن زن شخص نامرد پس از یکسال رضا نیست از جانب آنزن اگرچه اقامت کند آنزن با او
چند سال و در کتاب عاریت فتاوای قاضیخان آورده ست که عاریت باذن مالک ثابت نمیشود بسکوت کسی وان الکفال یعنی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 488 of 688

تا که بزبان نگوید که این مال خود را بعاریت دادم عاریت نمیشود ذکر ابن الشحنه ان احد
شریکی المفاوضة اذا قال لصاحبه انا اریدا شتری هذه الجاریة لنفسی
فسکت شریکه فاشتری لا تکون له ما لم یقل شریکه نعم (حموی)
ذکر کرده است ابن شحنه را که هر گاه یکی از دو شریک شرکت مفاوضه و گفته که بگوید مرفیق
خود را که من اراده کرده ام که بخرم این کنیز را برای خود پس سکوت کند آن شریک او پس وی خرد
آن کنیز را نمیشود آن کنیز تنها مر آن خریدار تا که بگوید آن شریک او در وقت پرسیدن از وکه آری بخر
برای خود و من فروع هذه القاعدة ما فی القنیة افترقا و فی بیتها جاریة تقلبها
مع نفسها واستمد منها سنة والزوج عالم به ساکت ثم ادعاها فالقول له
لان یده کانت ثابتة ولم یوجد المزیل (حموی) و بعضی از فرعهای این قاعده آن
مسئله است که ذکر شده در کتاب قنیه اینکه جدا شدند زن و شوهر و در خانه آن زن کنیزی بود که بر دآن کنیز را
آن زن با نفس خود و خدمت کرد بر ان کنیز مدت یکسال و شوهر آن زن عالم بود بر دن آن زن آن کنیز را بجهت
کردن او بر ان کنیز و ساکت بود در آن مدت بعد از ان یعنی بعد از مدت یکسال آن شوهر دعوای آن کنیز را
کرد پس قول معتبر مر شوهر آن زن راست زیرا که دست شوهر ثابت بود بر ان کنیز و موجود نشد آنچه
زایل کند دست شوهر از ان کنیز و فی الجامع الصغیر لقاضیخان بکر حلفت
ان لا تزوج نفسها من فلان فزوجها ابوها منه فسکت حنثت فی
یمینها وسکوتها بمنزلة کلامها بالرضی ولو حلفت وهی ثیب ان لا
تأذن فی تزویجها فزوجها ابوها فبلغها الخبر فسکت فانها لا تحنث
والنکاح لها لازم لفصول عمادی وکذا لو حلف لا یأذن عبده فی تجارة
فرآه یبیع ویشتری یصیر مأذونا ولا یحنث (حموی) قال فی الاشباه یحنث

فایده
در این مسئله سکوت حکم رضا دارد

شبرجان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 489 of 688

فایده
درین مسئله نیز سکوت حکم رضا دارد و بنا بر ظاهر مذهب

فی ظاهر المذهب فصول عمادی والنفع اذا حلف لا یسلم الشفعة فسکت
لا یحنث رحموی او در کتاب جامع صغیر تصنیف قاضیخان آورده که دختر دوشیزه سوگند کرد
که بنکاح نمیدهم نفس خود را بفلان پس بنکاح داد آن دختر را پدر او بآن فلان پس سکوت کرد
آن دختر حانث میشود در سوگند خود و سکوت کردنش بمنزله بیان کردن است بخصابودن او بآن نکاح
واگر زنی سوگند کرد و حال آنکه آنزن بیوه بود بر اینکه اذن نمیکنم در نکاح دادن نفس خود پس بنکاح
داد او را پدر او پس رسید بآنزن خبر آن نکاح او پس آنزن سکوت کرد پس مدتیکه آنزن حانث
نمیشود و آن نکاح لازم میگردد بر آنزن همچنین حکمست اگر شخصی سوگند کرد که اذن نمیکنم غلام خود را
در سوداگری پس دید آن غلام را که میخرید و میفروخت و سکوت کرد میگردد آن اعتلام اذن کرده شده و حانث
نمیگردد خواجه آن غلام و در کتاب ایضاح گفته است که خواجه آن اعتلام حانث میگردد در ظاهر مذهب و شفیع و قتیکه
سوگند کند که نخواهم شفعه خود را بخرنده بعد ازان شخصی خرید آنزمین را پس سکوت کرد شفیع از دعوای شفعه خود

فایده
در نیکه در نکاح فضولی سکوت حکم رضا آورد

حانث نمیشود و من فروعها ما فی جواهر الفتاوی قال ثم فی نکاح الفضولی لو کان
المحالف حاضرا ساکتا قال جمال الدین البزدوی لا یکون حضوره کالمباشرة
بنفسه بخلاف الوکیل فان من وکل رجلا ان یزوجه امرأة فباشر الوکیل
العقد بحضوره یکون شاهدا والموکل مباشرا حتی لو لم یکن هناک الا
شاهد ینعقد العقد بحضرته رحموی و بعضی از فروعهای این قاعده آن مسئله
که در کتاب جواهر فتاوی ذکر کرده است که بعد ازین در نکاح کردن بیگانه که نه وکیل باشد و نه ولی
از طرف نکاح کننده و حکم این است که اگر سوگند کنند حاضر و ساکت بود گفته است جمال الدین بزدوی
که نمیشود حاضر بودن او مانند نکاح کردن خود او یعنی اگر بیگانه که وکیل و ولی سوگند کننده نبود و بحضور او
برای او نکاح کرد و او سکوت کرد حانث نمیشود بخلاف از وکیل پس مدتیکه اگر کسی وکیل کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 490 of 688

مرد یرا که بنکاح بگیرد برای او زنی را پس برای او بنکاح گرفت آن وکیل زنی را بحضور آن وکیل گیرنده
که در نیصورت آن وکیل شاهد میشود و آن وکیل گیرنده نکاح کننده میشود بنفس خود تا اینکه اگر خود در نکاح
نگرفته باشد غیر از وکیل و وکیل گیرنده بسته میشود آن عقد نکاح بحاضر بودن آن وکیل پس در نیصورت
سوگند کننده بر اینکه نکاح نمیکنم جانث میشود و لو حلف لا یؤخر عن فلان حقه الذی له
علیه شهرا فلم یؤخر شهرا و سکت عن تقاضیه حتی مضی الشهر فانه
لا یحنث (فصول عمادی) و اگر شخصی سوگند کرد که مهلت معطل نمیکنم از فلان آن حق خود را که مر
بر ان فلانست مدت یکماه پس مهلت نکرد آن حق خود را مدت یکماه یعنی مهلت بزبان نداد و سکوت
کرد از خواستن آن حق خود تا که مدت یکماه گذشت پس بدرستیکه آن سوگند کننده در نیصورت حانث نمیشود
اعلم ان السکوت رضی فی مسائل معدودة منها سکوت البکر عند استیمار
الولی بعد التزویج و قبل التزویج دائما یکون سکوتها رضا اذا کان الولی هو
المزوج حتی لو زوج الجد حال قیام الاب لا یکون سکوتها رضا (فصول عمادی)
بدانکه بدرستیکه سکوت کردن رضاست در چند مسئله‌ها شمرده شده بعضی از آن مسئله‌ها سکوت کردن
دختر دوشیزه هست بنزد پرسان کردن ولی آن دختر از او که این پرسیدن ولی پس از نکاح دادن
آن دختر یا پیش از نکاح دادن آن دختر و جز این نیست که سکوت کردن دختر دوشیزه رضاست اگر آنوقت
که طلب اجازهٔ آن نکاح را از و میکرد ولایت دارندهٔ نکاح او بود تا اینکه اگر بنکاح داد پدر کلان دختر
پسر خود را در حال حاضر بودن پدر آن دختر نیصورت سکوت کردن آن دختر رضا بنکاح و منها
سکوتها عند قبض مهرها اذا قبض ابوها او من زوجها المهر فسکت عند ذلک بکونا
اذنا منها بقبضه الا ان تقول لا اقبضه فاذا لا یجوز القبض علیها و لا یبرء الزوج (فصول
عمادی) و بعضی از این مسئله‌های شمرده شده سکوت کردن زنست نزد قبض کردن مهرش و قتیکه

فایده
مسئلهایکه سکوت کردن
در آن حکم رضا دارد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 491 of 688

قبض کند مهر آنزن را پدر او و یا قبض کند مهر او را کسیکه نکاح داده او را پس آنزن سکوت کند رد
آن قبض کردن این سکوت کردنش اذن میشود از جانب او بقبض کردن مهر مگر اذن نمیشود وقتیکه
بگوید آنزن که قبض نمیکنم مهر خود را پس در نوقت رد میشود آن قبض کردن بر آنزن و خلاص میشود
شوهر آنزن بدان مهر اشیا نزاومنها سکوت الصغیرة اذا بلغت بکرا یکون
رضی و بطل خیار بلوغها وان بلغت ثیبا لا یکون رضی (فصول عمادی)
و بعضی از آن مسئلهای شمرده شده سکوت کردن دختر صغیر است وقتیکه بالغ شود در حالیکه دوشیزه
باشد که این سکوت کردن او رضا میشود بنکاح و باطل میشود خیار بالغ شدنش و اگر بالغ شده بود آن
دختر در حالیکه بیوه بود نمیشود سکوت کردنش رضا بنکاح تا که بزبان خود اقرار بر رضا بودن نکند
ومنها اذا تصدق علی انسان فسکت لم تصدق علیه بنیت الصدقة لا یحتاج الی ان یقول
المتصدق علیه قبلت فلا تصح مالم یقبل الموهوب له قبلت (فصول
عمادی) و بعضی از آن مسئلهای شمرده شده این است وقتیکه کسی صدقه کرد بر انسانی پس
سکوت کرد آنکس که صدقه بر او شده ثابت میشود آن صدقه کردن و حاجت نیست باینکه بگوید یکسی که صدقه
بر او شده که قبول کردم صدقه را تا بخشش کردن صحیح شود مگر آنوقتیکه بگوید آنشخص که بخشش بر او شده که قبول کردم آن بخشش را
ومنها قبض الهبة والصدقة بحضرة المالک وهو ساکت کان اذنا منه
بالقبض (فصول عمادی) و بعضی از آن مسئلهای شمرده شده قبض کردن چیز بخشیده شده یا صدقه کرده
شده است بحضور مالک آنچیز و حال آنکه مالک آنچیز سکوت کننده باشد میشود این سکوت کردنش
اذن از طرف او بقبض کردن آنچیز ومنها ابو آمد بدعوی فسکت بواو لورثته برد
(فصول عمادی) و بعضی از آن مسئلهای شمرده شده ابرا کردن و خلاص کردن صاحب دین است
دین از خود را از دین پس سکوت کند آن دین دار خلاص میشود از آن دین و اگر رد کرد آن دینکه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 492 of 688

وخلاص کردن او را رد میشود بر دکردنش ومنها الاقرار اذا سکت المقر له صح لا اقرار ویرتد
برده از شهادات و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده اقرار کردن شخصی است بحق کسی وقتیکه سکوت کند
آنشخص که اقرار برای او شده صحیح میشود آن اقرار ورد کرده میشود آن اقرار بر دکردن آنشخصیکه برای او
اقرار کرده شده ست ومنها اذا وکل رجلا بشئ فسکت الوکیل وباشر ذلک الفعل صح ویرتد
برده حتی لو وکل رجلا ببیع عبده فلم یقبل ولم یرد فذهب وباع جاز ویکون قبولا
للوکالة وکذا لو اوصی الی رجل فلم یقبل ولم یرد فی حیوة الموصی فلما
مات الموصی باع الوصی بعض متاع الموصی او تقاضی دینه فهو قبول
للوصایة هذه الجملة فی شروط الظهیر الدین المرغینانی رح (فصول عمادی)
وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که اگر شخصی وکیل کرد مرد دیرا بچیزی پس سکوت کرد
آنوکیل وکرد آن کار یرا که او را وکیل کرده بود بآن کار صحیح میشود وکیل بودن او ورد میشود وکیل شدن بر دکردن
وقبول نا کردن وکیل تا آنکه اگر شخصی وکیل کرد مرد دیرا بفروختن غلام خود پس قبول نکرد وکیل بودن او را
ونه رد کرد آنرا پس رفت وفروخت آن غلام او را رواست فروختن آنوکیل ومیشود این فروختن
او قبول کردن مر آنوکیل کردن او را وهمچنین حکم ست اگر شخصی وصی کرد مرد دیرا پس آمد قبول نکرد
آنوصی کردن او را ونه رد کردن آن را در زندگی آنوصی کننده پس وقتیکه مرد آنوصی کننده فروخت آنوصی
بعضی متاع آنوصی کننده را او یا طلب کرد دین آنمرده را از دین او را پس هر کدام ازین چیزها قبول
کردنست مر آنوصیرا اینهمه مسئلها ذکر شده ست در کتاب شرح ظهیر الدین مرغینانی رحمة الله علیه
ومنها لا مر بالید اذا سکت المفوض الیه صح ویرتد بالرد ومنها الوقف علی رجل معین
اذا سکت الموقوف علیه صح ولو رد هل یبطل ذکر هلال رحمه الله
یبطل وذکر الانصاری رحمه الله لا یبطل (فصول عمادی)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 493 of 688

وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده سپردن مطلق بهت بدست کسی وقتیکه سکوت کند آن شخصیکه مطلقا سپرده شده بهت صحیح میشود آن سپردن ورد کرده میشود آن سپردن بر دکردنش و بعضی ازان مسئلهای شمرده شده وقف کردن چیزیست بر شخص معلوم وقتیکه سکوت کند آن شخصیکه وقف کرده شده برا و صحیح میشود آن وقف کردن واگر آن شخص رد کرد آن وقف کردن را آیا باطل میشود آن وقف کردن یا نه دگرگرده بلال رحمه الله بدرستیکه باطل میشود آن وقف کردن ودگرگرده بهت انصاری رحمه الله بدرستیکه آن باطل نمیشود

ومنها اذا تواضع رجلان علی تلجیة ثم قال احدهما لصاحبه قد بدا لی ان اجعله بیعا صحیحا فسکت لا یخرج تبایعا کان البیع صحیحا ولیس للساکت ان یبطل البیع بعد ما سمع قول صاحبه (فصول عمادی)

وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این بهت که وقتیکه قرار داد کنند دو مرد بفروختن تلجیه پس ازان بگوید یکی ازان دو مرد مر رفیق خود را که تحقیق ظاهر شده مرا که بگردانم این فروختن تلجیه را فروختن صحیح پس سکوت کند آن رفیق دیگر او پس ازان باهم خرید و فروش کنند میشود این فروختن ایشان صحیح ونیست مر آن سکوت کننده را که باطل کند آن فروختن را بعد از شنیدن قول رفیق خود ومنها اذا اسر عبد مسلم ثم وقع فی الغنیمة وقسم ومولاه الاول حاضر فسکت بطل حقه فی اخذ العبد ومنها اذا کان الخیار للمشتری ثلاثة ایام فرأی العبد یبیع ویشتری فسکت لزمه البیع ویبطل خیاره وان کان الخیار للبائع لا یبطل خیاره (فصول عمادی) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این بهت که بندی کرده شده بود غلام یک مسلمان در دار حرب پس ازان غلبه کردند مسلمانان بر کافران وواقع شد آن غلام در غنیمت بدست مسلمانان وآن غلام در میان غازیان در تقسیم واقع شد وخواجه اول آن غلام در حین تقسیم کردن حاضر بود پس سکوت کرد باطل میشود حق او در گرفتن آن غلام وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده اینست که اگر خریده را خیار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 494 of 688

سه روز بعد پس دید آن غلام مرا که خریده شده ام که بفروخت چیزی را پس سکوت کرد آن خریده لازم میشود آن خریده را آن خریدن و باطل میشود خیار آن خریده و اگر آن خیار مر فروشنده را بود و دید آن غلام را که خرید و فروش میکرد و او سکوت کرد باطل نمیشود خیار آن فروشنده ، ومنها اذا باع شیئا فللبائع حبسه حتی یستوفی الثمن فلو قبضه المشتری والبائع یراه فسکت کان اذنا منه فی قبض المبیع الصحیح والفاسد فیه سواء علی روایة الطحاوی وعلی روایة غیره هذا الحکم یختص فی البیع الفاسد اما فی البیع الصحیح لا یکون سکوته رضی بالقبض والحکم فی الهبة وهذا کالحکم فی البیع الفاسد (فصول عمادی) و بعضی از آن مسئلها شمرده شده این است که اگر شخصی فروخت چیزی را پس مر آن فروشنده را هست بند کردن آنچه فروخته شده تا که بهای آنرا بگیرد از خریده آن پس اگر قبض کرد آنچه فروخته شده را خریده آن و حال آنکه فروشنده میدید قبض کردن او را پس ساکت شد او سکوت کرد این سکوت کردن او اذن است از طرف او برای خریدار بقبض کردن آنچیز فروخته شده و فروختن صحیح و فاسد برابر اند در اینکه سکوت کردن فروشنده در وقت قبض کردن خریده اذن است برای خریده بقبض کردن بنا بر روایت طحاوی رح و بنا بر روایت غیر طحاوی رح این حکم سکوت کردن فروشنده اذن است برای خریده خاص کرده میشود در فروختن فاسد اما در فروختن صحیح سکوت کردن فروشنده رضا نمیشود بقبض کردن خریده و حکم در بخشش در این سکوت کردن وقت قبض کردن مانند حکم است در فروختن فاسد یعنی سکوت کردن بخشنده وقت قبض کردن آنشخص که برای او بخشیده شده آن بخشیده شده را اذن میشود از طرف بخشنده بقبض کردن آن بخشیده شده ،

ومنها الشفیع اذا علم بالبیع وسکت تبطل شفعته ومنها من رأی عبده یبیع ویشتری وسکت کان ذلک اذنا له فی التجارة ولکن لا یکون اذنا فی مع ذلک العین (فصول عمادی) و بعضی از مسئلهای شمرده شده این است که شفیع اگر عالم شد بفروختن زمینی مثلا

گر شفعا و بود و آن شفیع سکوت کرد باطل میشود شفعه او و بعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است
گر شخصی دید غلام خود را که میفروخت چیزی را و میخرید او سکوت کرد این سکوت کردن او اذن است
مر آن غلام را در سوداگری و لیکن اذن نمیشود برای آن غلام در فروختن آنچیز معین که غلام میفروخت آنرا
و خواجه او سکوت کرده بود در فروختن آن و منها اذا بیع العبد و هو حاضر فسکت بعد العلم
بالبیع ثم قال انا حر فی بعض الروایات فانقاد للبیع و التسلیم ثم قال انا حر لا یقبل
قوله و فی الفرد فتاوی العتابی اذا باعه و سلمه فذهب به المشتری و هو یعقل
و سکت فهو اقرار بالرق و کذا اذا رهنه او دفعه بجنایته و هو یسکت بخلاف
ما اذا اجره او عرضه علی البیع او زوجه او ساومه فالسکوت ههنا لا یکون
اقرارا بالرق (فصل عتابی) و بعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که اگر فروخته شد غلامی
و حال اینکه آن غلام حاضر بود پس سکوت کرد پس از دانستن او بفروختن خود بعد ازان گفت که
من آزادم صحیح نمیشود دعوای آزادی او و آن سکوت کردن او وقت فروختن او اقرار است بغلام
بودن او و در بعضی روایتها آمده است اینکه پس کردن نهاد و فرمان بردار می کرد آن غلام مر آن فروختن
و سپردن را بخرنده بعد ازان گفت که من آزادم قبول کرده نمیشود آن قول او که آزادم یعنی بمجرد سکوت
دعوای آزادی از او باطل نمیشود تا اگر کردن نهاده باشد بفروختن و سپردن بخرنده و در کتاب اقرار
فتاوای عتابی رح آورده است که اگر فروخت آن غلام را و سپرد او را پس برد او را آن خرنده و آن غلام
میدانست بآن خریدن و بردن و سکوت کرد پس این سکوت کردن او اقرار است بغلام بودن خود
و همچنین حکم است اگر آن غلام را کرده او یکسی و یا داد او را و او را در بدل جنایتی که کرده بود و آن غلام سکوت
کرد بعد ازان اگر دعوی کرد آزاد بودن خود را شنیده نمیشود آن دعوای او بخلاف ازانکه اگر او را
باجاره بدهد و یا پیش کند او را بفروختن و نفروشد و یا بنکاح بدهد او را یا قصد فروختن او را کند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 496 of 688

پس سکوت کردن او درین صورت تنها اقرار نمیشود از طرف آن غلام بغلام بودن خود ومنها اذا حلف
لا یترک فلانا فی داره وفلان نازل فی داره فسکت الحالف حنث فی یمینه کصریح
الاذن ولو قال له اخرج منها فابی ان یخرج فسکت لا یحنث (فصول عمادی)
وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که اگر سوگند خورد شخصیکه نمیگذارم فلانرا در سرای خود تا حال
اینکه آن فلان فرود آینده وسکونت کننده بود در سرای آن سوگند کننده پس سکوت کرد آن سوگند
کننده حانث میشود در سوگند کردن خود مانند یکه حانث میشود بصریح اذن کردن برای آنفلان بسکونت
کردن در سرای او واگر سوگند کننده گفت مرآن فلانرا که برای ازین سرای وا منع آورد
ازینکه براید پس سکوت کرد آن سوگند کننده در نصیورت حانث نمیشود آن سوگند کننده
ومنها امرأة ولدت ولدا فهنأها الناس وزوجها بالولد فسکت لزمه ولیس له ان
ینفیه وصار کالاقرار به ومنها ام الولد اذا ولدت ولدا فسکت المولی حتی مضی
یوما او یومان لزمه الولد ولا یملک نفیه بعد ذلک (فصول عمادی) وبعضی ازان
مسئلهای شمرده شده این ست که زنی زاد ولدی را پس مبارکبادی دادند مردم شوهر آنزن را با آن
ولد پس او سکوت کرد لازم میشود آن ولد بران شوهر او وغیست مرا ورا اینکه نفی کند آن ولد را یعنی
قبول نمیشود اینکه بگوید که این ولد از من غیست ومیکرد او آن سکوت کردن او مانند اقرار کردن باآن ولد
وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که ام ولده شخصی وقتیکه زاد ولدی را پس سکوت کرد
خواجه آن ام ولده مانگذشت یکروز یا دو روز لازم میشود آن خواجه را آن ولد یعنی نسب آن ولد از
آن ام ولده ثابت میشود ومالک نمیشود خواجه آن ام ولد نفی کردن آن ولد را بعد از سکوت کردن خود
ومنها السکوت بعد البیع یکون رضی بالعیب یرید به رجل قال لآخر هذا العین
معیب فسمع قوله معیب واقدم مع ذلک علی شرائه کان هذا رضی بالعیب

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 497 of 688

انکان المخبر عدلا وانکان فاسقا لایکون رضی عند ابی حنیفة رح وکذا سکوت
البکر عند الاخبار بتزویج الولی (فصول عمادی) وبعضی از مسئلهای شمرده شده این است که
سکوت کردن خریده بعد از خریدن او چیزی عیبی را رضا میشود بآن عیب اراده کرده باین مسئله آنصورت را
که مردی گفت مرد دیگر را که این چیز عیب ناکست پس شنیدند آنمرد دیگر انیقول آنمرد را که این چیز
عیب ناکست باین شنیدن اقدام کرد بخریدن آنچیز در نصورت این اقدام کردنش بخریدن آنچیز رضا
میشود بآن عیب اگر آنمرد خبر دهنده عادل بود و اگر آنمرد خبر دهنده فاسق بود این اقدام کردن خریننده بخریدن
آنچیز رضا بعیب نمیشود نزد امام ابو حنیفه رح و همچنین است سکوت کردن دختر دوشیزه و نزد خبر کردن
آن دختر را بنکاح دادن ولی او را یعنی اگر خبر دهنده عادل بود سکوت کردن آن دختر رضا است
بآن نکاح و اگر خبر دهنده فاسق بود سکوت کردن آن دختر رضا نیست بآن نکاح نزد امام ابو حنیفه رح
ومنها سکوته عند بیع زوجته او قریبه عقارا اقرارا بانه لیس له علی ما افتی به مشایخ
سمرقند رحمهم الله خلافا للمشایخ بخاری رحمهم الله تعالی (اشباه) فینبغی للمفتی
ان ینظر فی ذلک ان کان البایع او المدعی معروفا بالتلبیس والخصومات الباطلة
ینبغی ان یفتی بالقول الاول وان لم یکن کذلک یفتی بصحة الدعوی (فصول
عمادی) وبعضی از ان مسئلهای شمرده شده این است که سکوت کردن مردی نزد فروختن زن او و یا
زمینی و یا خانه را اقرار است بانیکه بدرستیکه آن زمین و خانه ملک اوست بنا بر آن حکمیکه فتوی کرده اند
بران مشایخ سمرقند رح خلاف مر مشایخ بخارا را رحمهم الله تعالی در این مسئله که نزد ایشان سکوت کردن
آنمرد اقرار نمیشود بنا بودن ملک او پس میشاید مر فتوی دهنده را که نظر و فکر کند در نصورت اگر فروشنده و یا
معروف و مشهور بودند بتلبیس و حیله و بدعیهای باطل میشاید فتوی دهنده را که فتوی دهد بقول اول
که قول مشایخ سمرقند است رحمهم الله و اگر فروشنده و یا مدعی معروف مشهور بحیله و فریب بود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 498 of 688

قوی بلد بدعوی دهند و بصحیح بودن آن دعوی یعنی بقول مشایخ بخارا رحمهم الله تعالی ومنها دار
یبیع ارضا او دارا فصرف فیه للمشتری زمانا وهو ساکت یسقط دعواه
(اشباه) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده انست که شخصی دید مرد دیگر را که میفروخت زمینی و یا سرایرا
پس خرنده تصرف کرد در ان زمین یا در ان سرای زمانه و حال انکه آن شخص ساکت کننده بود ساقط میشود
دعوی آن شخص ومنها احد شریکی الخان قال للاخر انی اشتری هذه الامة لنفسی
خاصة فسکت الشریک لا تکون لهما (اشباه) بل للمشتری (حموی)
وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده انست که یکی از دو شریک بشرکت عنان گفت مر شریک دیگر خود را که
بدرستیکه میخرم این کنیز را خاص برای خود پس ساکت کرد آن شریک دیگر او نمیشود آن کنیز
برای هر دو بلکه میشود برای خرنده ومنها سکوت الموکل حین قال له الوکیل بشراء معین
انی ادید شراءه لنفسی فشراه کان له (اشباه) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده
سکوت کردن وکیل کیرندست وقتیکه بگوید مر او را آن وکیلی که بخرم این چیز معلوم از طرف او وکیل باشد که
بدرستیکه اراده دارم خریدن آنچیز معلوم را برای خود پس خرید آن را میشود آنچیز مر آن وکیل را
ومنها سکوت ولی الصبی العاقل اذا رآه یبیع ویشتری اذن (اشباه)
یفهم من تقییده بالولی ان الوصی والقاضی لیسا کذلک (حموی)
وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده انست که سکوت ولی پسنارسیده عاقل وقتیکه دید آن پسر را که میخرید میفروخت
اذن است آن سکوت کردن او برای آن پسنارسیده در بازرگانی و فهمیده میشود از مقید کردن سکوت
کننده بقول اینکه بدرستیکه وصی و قاضی این چنین نیستند یعنی وصی و قاضی اگر پسنارسیده
عاقل را دیدند که خرید و فروخت میکرد و سکوت کردند این سکوت کردن ایشان اذن نمیشود مر آن پسنارسیده
را در بازرگانی ومنها سکوت من برای ضیعة شق ذقه فسکت حتی مال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 499 of 688

ما فیه لم یضمن لانساق (فصول عمادی) قد تقدم فی اول مسائل السکوت لو رای
غیره یتلف ماله فسکت لا یکون اذنا باطلاقه وهو مخالف لما هنا قال
بعض الفضلاء یمکن حمل ما هنا علی الاتلاف لمکن تدارکه (حموی)
وبعضی از مسئلهای شمرده شده سکوت کردن شخصی است که دید دیگری را که پاره میکرد مشک او را پس
آن شخص سکوت کرد تا که جاری و روان شد آنچیزی که در آن مشک بود ضامن نمیشود پاره کننده مشک
وتحقیق پیش گذشت در اول مسئلهای سکوت اینکه اگر شخصی دید دیگری را که تلف میکرد مال آن شخص را
پس آن شخص سکوت کرد و سکوت کردنش اذن نمیشود از طرف او تلف کردن آن مال و این مسئله گذشته
مخالف است از این مسئله که در اینجا ذکر شده است بعضی فضلاء در موافق بودن هر دو مسئله
اینکه روا است حمل کردن این مسئله که در اینجا ذکر شده است بر تلف کردنیکه ممکن باشد تدارک آن
و مسئله گذشته محمول میشود بر تلف کردنیکه ممکن نباشد تدارک آن ومنها سکوت من حلف لا
یستخدم فلانا یعنی مملوکه ثم جعل مملوک فلان یخدمه من غیر امره وهو یسکت
ولا ینهاه حنث ومنها ما ذکر فی کفالة الذخیرة قال لغیره اعطنی الف علی ان فلانا
ضامن وفلان حاضر یسمع فدفع فهو قرض علی القابض ولا یکون ضامنا (فصول
عمادی) وبعضی از مسئلهای شمرده شده سکوت کردن شخصی است که سوگند کرده باشد که خدمت نمیکند
بفلان یعنی بر غلام خود بعد ازان که دید و شروع کرد آن غلام که خدمت میکرد
آن سوگند کننده را بدون امر او و آن سوگند کننده سکوت کرده بود و منع نمیکرد آن غلام را از خدمت
کردن حانث میشود آن سوگند کننده و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده است که در کتاب کفاله کتاب ذخیره که مردی گفت مر دیگر را که بده صد درم بشرطیکه فلان ضامن آن باشد
و آن فلان حاضر بود در مجلس که می شنید گفت آن شخص را و سکوت کرد پس آن شخص دیگر داد او را قرض بر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 500 of 688

پس آن هزار درم قرض ست بر قبض کننده آن و انفلان ضامن ست بآن هزار درم و منها دفعت
فی جهیزها البتها اشیاء من امتعة الاب وهو ساکت فلیس له الاسترداد ولم
تضمن الام ومنها باع جاریة وعلیها حلی وقرطان ولم یشترط ذلك للمشتری
لکن سلم المشتری الجاریة وذهب بها والبایع ساکت کان سکوته بمنزلة
التسلیم فکان الحلی لها کذا فی الظهیریة (اشباه ونظایر) و بعضی ازان مسئلهای شمرده
شده فیست کزنی در اسباب عروسی دختر خود را داد چیزهای را از متاعهای پدر آن دختر وحال انکه
آن پدر او سکوت کننده بود پس نیست مر آن پدر را و او را پس گرفتن آن متاعها و این سکوت کردنش رضا
میشود از طرف او و ضامن و تاوان دار نمیشود مادر آن دختر برای پدر او و بعضی ازان مسئلهای شمرده شده
این ست که شخصی فروخت کنیز را و بران کنیز زیورها بود و کوشواره بود و آن فروشنده شرط نکرده بود
در وقت فروختن آنها را برای خود لیکن سپرد آن کنیز را بخریده و خریده برد آن کنیز را وحال انکه
آن فروشنده سکوت کننده بود میشود این سکوت کردنش بمنزله سپردن آن زیورها بآن کنیز پس میشود آن زیورها
مر آن کنیز را همچنین ذکر شده ست در فتاوای ظهیریه ومنها القراءة علی الشیخ وهو ساکت علی
منزلة نطقه فی الاصح ومنها سکوت المدعی علیه ولا عذر به انکار وقیل لا هو
یحبس وهی فی قضاء الخلاصة ومنها سکوت المزکی عند سؤاله عن الشاهد
تعدیل (اشباه ونظایر) مخالف لما فی غایة البیان من ان عرفه بالفسق لم یصرح
بل سکت حوز از عن هتك الستر ویکتب والله اعلم قال ابو نصر حکان سکوته
منه طعنا فی الشهادة (منحة الخالق) ومنها سکوت الراهن عند قبض المرتهن العین
المرهونة اذن کما فی القنیة (اشباه ونظایر) و بعضی از مسئلهای شمرده شده این ست که حدیث
خواندن نزد شیخ خود وحال انکه شیخ او سکوت کننده باشد استاده میشود این سکوت کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 501 of 688

آن شیخ بجای سخن کردن وبیان او بعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که سکوت کردن مدعی علیه
درحالیکه هیچ عذری باو نباشد منکر شدن ست ازان مدعی علیه وبعضی علما رحمهم الله تعالی گفته اند که این سکوت
کردن مدعی علیه منکر شدن نیست ازاوو بندی کرده شود تا که بزبان خود اقرار کند ویا منکر شود واین روایت
اخیر را در کتاب قضای خلاصة الفتاوی ذکر کرده ست وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست
که سکوت کردن تزکیه کننده شاهد بنزد پرسیدن او از حال شاهد عادل کردنست ازان تزکیه کننده مر آن
شاهد را واین روایت مخالفست ازانکه در کتاب غایة البیان ذکر کرده اینکه تزکیه کننده اگر نمیشناخت شاهد را
بفاسق بودن تصریح نکند بفاسق بودن او بلکه سکوت کند ازجهت پرهیز کردن از دریدن پرده مستور تزکیه کننده
نوشته کند جواب قاضی والله اعلم راگفته ست ابو نصر که سکوت کردن تزکیه کننده در وقت پرسیدن احوال شاهد
از وطعن ست در شاهدی آن شاهد وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که سکوت کردن گرو
گیرنده بنزد قبض کردن گرو گیرنده آنمال معین گرو مانده شده را اذن ست بقبض کردن آنمال معین آورده ست
در کتاب قنیه ومنها الورای للمرتهن المرتهن یبیع الرهن فسکت یکون رضی فی روایة الطحاوی
یعنی ان المذهب ما روی الطحاوی رض عن اصحابنا رحمهم الله انه رضی ویبطل الرهن
(اشباه وجموی) وبعضی از مسئلهای شمرده شده اینست که اگر گرو گیرنده دید گرو دهنده را که میفروخت
مال گروی را پس آن گرو گیرنده سکوت کرده میشود این سکوت کردن او رضا بآن فروختن در روایت
طحاوی یعنی بدرستیکه مذهب حنفی آن حکم ست که روایت کرده ست آنرا طحاوی از مشایخ ما
رحمهم الله تعالی که بدرستیکه سکوت کردن گرو گیرنده در وقت فروختن گرو دهنده مال گروی را رضاست
بآن فروختن باطل میشود آن گروی قلت وزاد فی تنویر البصائر مسئلتین الاولی السکوت
فی الاجارة قبول ورضی کقوله لساکن داره اسکن بکذا والا فانتقل فسکت لزمه
المسمی الثانیة سکوت المودع قبول دلالة قال المؤلف فی تحریره سکوته عند وضعه بین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 502 of 688

یدیه فانه قبول دلالة (در مختار) ومن میگویم که زیاده کرده است بران مسئلها اینکه سکوت بر آن بمنزله گفتن است در کتاب تنویر البصائر دو مسئله را اول ازان دو مسئله این است که سکوت کردن اجاره گیرنده در اجاره قبول و رضامست ازو مانند این قول اجاره دهنده مر انکسی را که سکونت کنند باشد در سرای او که سکونت کن بلفظ اجاره اگر نه برای از سرای پس سکوت کردن آن اجاره گیرنده لازم میشود او را آن اجرت که نامیده شده مسئله دوم ازان دو مسئله اینست که سکوت کردن امانت گیرنده قبولست ازوی و دلالت کند بر این مصنف کتاب اشباه در کتاب بحر خود که سکوت کردن امانت گیرنده وقت نهادن مال امانت پیش روی او قبول است آن امانت را ازوی دلالت وزاد علیها فی زواهر الجواهر مسائل منها ما فی المحیط رجل زوج رجلا بغیر امره فبلغ القوم فسکت قیل التهنیة فهو رضی ومنها ان الوکالة کما تثبت بالصریح تثبت بالسکوت ولذا قال فی الظهیریة لو قال ابن العم الکبیرة التی ورثت عن ابی جعلت امری بیدک فسکتت فزوجها جاز ومنها لو ان العبد خرج لصلوة الجمعة فرآه مولاه فسکت حل له الخروج لها (در مختار) وزیاده کرده است بران مسائلی که در کتاب اشباه ذکر شده است از کتاب زواهر الجواهر چند مسئلهای دیگر را بعضی ازان مسئلها که در کتاب زواهر الجواهر آورده است این است که ذکر شده است در کتاب محیط که مردی عقد نکاح کرد برای دیگری بدون امر او پس مبارک بادی کردند آن مرد را قومی و او قبول کرد آن مبارک بادی را پس این قبول کردن رضاست بآن نکاح و بعضی ازان مسئلها اینکه در کتاب زواهر الجواهر آورده است اینست که بدرستیکه وکیلی چنانکه بلفظ صریح ثابت میشود بسکوت کردن او ازین جهت گفته است در فتاوی ظهیریه که اگر گفت پسر عم مر دختر بالغه را که بدرستیکه من اراده دارم که بنکاح بگیرم ترا برای خود پس آن دختر سکوت کرد پس بنکاح گرفت آن دختر را روا است این نکاح و بعضی ازان مسئلهائی که ذکر شده در کتاب زواهر الجواهر این است که اگر غلامی بدون اذن خواجه خود بر آمد برای او اگر دن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 503 of 688

نماز جمعه پس خواجه او دیدار پس سکوت کرد روست مر آن غلام را بر آمدن برای نماز جمعه منها ما فی
القنیة ولو رفعت الیه بلا جهاز فله ان یطالب بما بعث الیها من الدنانیر
وان کان الجهاز قلیلا فله المطالبة بما یلیق بالمبعوث فی عرفهم ونحن الائمة
الحکمی یفتی بانه اذا لم یجهز بما یلیق فله استرداد ما بعث والمعتبر ما یتخذه
الزوج لامثالها ولو سکت بعد الزفاف زمانا یعرف بذلک رضاه لم یکن له ان
یخاصم بعد ذلک وان یتخذ له شیئ (درمختار) وبعضی ازان مسئلها اینکه سکوت کردن
در آن مانند گفتن است این بست که ذکر شده است در کتاب قنیه که اگر سپرده شود زن بشوهر او بغیر
از اسباب عروسی پس رواست مر آن شوهر را که واپس طلب کند چیزیرا که فرستاده بود یا زن خود
از دینارها و اگر اسباب عروسی کمتر بود پس رواست مر آن شوهر را واپس طلب کردن آنقدر که لایق
باشد با آنچیز یکه فرستاده میشد در عرف ایشان و نحن ائمه حکمی ج فتوی میدهیم باینکه بدرستی و قتیکه اسباب عروسی
داده نشده بود بآن قدری که لایق باشد بچیزیکه فرستاده شده پس بست مر شوهر را خواستن آنچه فرستاده است
و معتبر آنچیز یست که میگیرد از آن شوهر و معتبر نیست آنچیزیکه گرفته میشود برای زن و اگر شوهر در بعضورت سکوت کرد
بعد از سپردن زن باو آنقدر زمانه که شناخته میشد بآن سکوت کردن او در آن زمانه رضای او نیست
مر شوهر را که دعوای اسباب عروسی را کند بعد از آن زمانه اگرچه تیار کرده نشده بود مر آن شوهر را
چیزی از اسباب عروسی ومنها اذا برأه فسکت صح ولا یحتاج الی القبول (درمختار)
وقیده فی مداینات الاشباه نقلا عن البدایع بغیر بدل الصرف والسلم
فیهما یتوقف علی القبول وزاد الحموی هناک ثالثة وهی ما لو ابرأ الطالب الاصیل
فانه یتوقف علی قبوله او موته قبل القبول (ردالمحتار) وبعضی ازان مسئلها اینکه در کتاب
جواهر ذکر شده است این بست که اگر صاحب دین خلاص کرد وانید دین دار را از دین خود پس سکوت کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 504 of 688

آن دین دار صحیح است آن خلاص کردن و حاجت نیست بقبول کردن آن دین دار و مقید کرده است
صحیح بودن این خلاص شدن را در کتاب مداینات کتاب اشباه در حالیکه نقل کرده است از آثار کتاب
بدایع بغیر بدل صرف و بدل سلم پس در بدل صرف و بدل سلم خلاص کردن دین دار موقوف است بقبول
کردن آن چند دار و حموی زیاده کرده است در کتاب خود در کتاب مداینات صورت سوم را و آن
صورت اینست که اگر خلاص کرد طلب کننده دین اصل دیندار را از دین پس بدرستیکه این خلاص
کردن موقوف است بقبول کردن اصل دین دار از خلاص کردن او را یا بمردن او پیش از قبول کردن
آن را و منها سکوت الواهن عند بیع للرهن الرهن یکون مبطلا فی احد الروایتین
ذکره الزیلعی رح وغیره (در مختار) قال الزیلعی رح والمذهب ما روی الطحاوی رح
عن اصحابنا رح انه رضی ویبطل الرهن (رد المحتار) وبعضی از آن مسئلها یکه در کتاب زیلعی
جواهر ذکر شده این است که سکوت کردن گرو دهنده نزد فروختن گرو گیرنده مال گروی را باطل
کننده میشود این سکوت کردن گرو دهنده عقد گروی را در یکی از دو روایت ذکر کرده است این مسئله را
در کتاب زیلعی و غیر آن و گفته است در کتاب زیلعی که مذهب امام ابو حنیفه آنچیزیست که روایت کرده است
طحاوی از اصحاب ما که بدرستیکه همین سکوت کردن گرو دهنده رضاست بان فروختن و باطل
میکند عقد گروی را (اذ بعضهم ما اذا استأجر احد الوصیین او احد الورثة بحضرة
الوصیین من یحمل الجنازة الی المقبرة والآخر حاضر ساکت والسکوت علی
البدعة والمنکر فانه رضی ای مع القدرة علی الازالة والا کفاه الانکار بالقلب
(رد المحتار) افزوده است بعضی فقهاء رحمهم الله بران مسئلها یکه سکوت دران رضاست این مسئله
که اگر یا جاره بگیرد یکی از دو وصی یا یکی از ورثه بحضور آن دو وصی کسی را که برد ارد جنازه را تا مقبره
و آن دیگر که وصی دیگر است یا هر دو وصی است حاضر باشد و سکوت کند این سکوت کردن آن دیگر رضاست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 505 of 688

بآن اجازه کرفتن وزیاده کرده است آن بعض علماء رحمهم الله بران مسئلها نیکه سکوت کردن بران رضاست
مسئله سکوت کردن را بکار بدعت و نومید دردین که مخالف شرع نبوی باشد وسکوت کردن ربکار بد پس
در صورتیکه این سکوت کردنش رضاست بآن کار بدعت و نومید یعنی سکوت کرد با قادر بودن او بدور کردن
آن کار بدعت و نومید پس این سکوت کردنش رضاست بآن کار و اکر قادر نبود بدور کردن انکار بسنده است
او را بپنداشتن انکار بدل وزاد الطبری ما غرلت امرأة قطنه او نسجت غزله

لیس له تضمینها قیمته محلوجا او مغزولا ویعد سکوته رضی

وکذا لو عجن العجین او اضجع شاته فجاء انسان وخبزه او ذبحها یکون
السکوت کالامر له ردالمحتار وزیاده کرده است بیری رحمه الله بران مسئلها نیکه سکوت
کردن وران رضاست این مسئله را که اکر ریسید زنی پنبه مردی را و یا بافت تار ریسیده مردی را
نیست مر آنمرد را که تاوان بکیرد از آنزن قیمت آن پنبه را در حالیکه محلوج قیمت کرده شود و یا در حالیکه
تار ریسیده شده قیمت کرده شود و سکوت کردن آنمرد در وقت ریسیدن و بافتن رضای او
شمرده میشود بآن ریسیدن یا بافتن و همچنین حکم است اکر شخصی خمیر کرد آرد را و یا انداخت
کوسفندی را برای ذبح کردن پس آمد مردی و ذبح کرد آن خمیر را و یا ذبح کرد آن کوسفند را
این سکوت کردن صاحب آرد یا کوسفند مانند امر کردن او میشود از روی دلالت حال

الباب السابع عشر فیما ینبغی للقاضی ان یاخذ به

الکفیل فیه من المدعی علیه وما لا یاخذه فیه منه وفیما ینبغی له ان
یضعه علی ید کی عدل وما لا یضعه باب هفدهم ثابت است در بیان آنجائیکه میشاید
مر قاضی را که ضامن بکیرد دران از مدعی علیه و آنجائیکه نمیکیرد و ضامن را در آنجا از مدعی علیه و در بیان
آنچیزیکه میشاید مر قاضی را که بنهد آنچیز را در دست مرد عادل و بنهد آن چیز را و آذا قال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 506 of 688

المدعی الی بینة حاضرة قبل الخصم اعطه کفیلا بنفسک ثلاثة ایام زید ایه
کیلا یغیب نفسه فیضیع حقه واخذ الکفیل بمجرد الدعوی استحسان عندنا هدایه
وقتیکه بگوید مدعی که مرا شاهدان حاضرند در شهر گفته شود برای مدعی علیه که مدعی را ضامن
سه روز از جهت اینکه مدعی علیه غایب نکند خود را پس اگر غایب شود مدعی علیه ضایع نشود
حق مدعی و گرفتن ضامن بمجرد دعوای مدعی بموجب لیل استحسانست نزد علمای ما رحمهم الله تعالی
والقدیر بثلاثة ایام مروی عن ابی حنیفة رح وهو الصحیح ولا فرق فی الظاهر بین
الخاصل والوجیه والحقیر من المال والخطیر هدایه واندازهٔ ضامن دادن تا سه روز روایت
کرده شده از امام ابو حنیفه رحمة الله علیه واین روایت صحیح است و فرق نیست در ظاهر روایت
میان شخصیکه کم نام باشد و یا معتبر و میان اینکه مدعا مال اندک باشد و یا بسیار یعنی از مدعی علیه ضامن گرفته
شود برابرست که غیر معتبر باشد یا معتبر و برابرست اینکه مال مدعا اندک باشد یا بسیار ولو ادعی
عینا حاضرا فی ید رجل انه له وانکر المدعی علیه فاقام المدعی بینة علی ما ادعی
فسال المدعی من القاضی ان یأخذ منه کفیلا بنفسه الی ان یظهر عدالة الشهود
فی الاستحسان یجبر علی اعطاء الکفیل واذا اعطاه کفیلا بنفسه ینبغی ان یأخذ منه
وکیلا بالخصومة ایضا حتی لو غاب المدعی علیه یمکنه القضاء علی الوکیل
ویأخذ منه کفیلا بعین المدعی به لان القاضی لا یتمکن من القضاء الا بحضرة
المدعی علیه وحضرة العین ویجوز ان یکون الکفیل والوکیل واحدا وانما یفعل القاضی
ذلک عند طلب الخصم اقتضاه و اگر شخصی دعوی کرد مال حاضر را در دست مردی و مدعی
علیه منکر شد پس مدعی گذرانید گواهان را بران مال که دعوی میکرد پس خواست مدعی از قاضی که از مدعی
علیه ضامن بگیرد تا ظاهر شود عادل بودن آن شاهدان پس در لیل استحسان اجبر کند قاضی مدعی علیه را بدادن

ضامن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 507 of 688

ضامن سر دو فتیکه مدعی علیه ضامن سر خود را داد میشاید قاضی را که نپذیرد از مدعی علیه وکیلی بجواب گفتن مر مدعی را تا آنکه اگر مدعی علیه غایب شود ممکن شود قاضی را حکم کردن بران وکیل او و بگیرد از مدعی علیه ضامن را بآنمالیکه دعوی بران شده زیرا که قاضی قادر نباشد بحکم کردن مگر بحاضر بودن مدعی علیه و حاضر بودن آنمالیکه دعوی بران شده و روا هست اینکه ضامن و وکیل یک شخص باشد و جز این نیست که قاضی میکند این کار را که گرفتن ضامن و وکیل است از مدعی علیه نزد خواستن مدعی از قاضی این کار را و کذا لو قام المدعی شاهدا واحدا فانه یأخذ منه کفیلا بنفسه و بالعین المدعی به و وکیلا بالخصومة و کفیلا بنفس الوکیل فان اعطاه الوکیل دون الکفیل او الکفیل دون الوکیل لا یقبل القاضی ذلک منه الا ان یرضی به الخصم (قاضیخان) و همچنین اگر مدعی یکشاهد گذرانید پس بدرستیکه قاضی بگیرد از مدعی علیه ضامن سر او و ضامن بگیرد از او بآن مال که دعوی بر آن شده و بگیرد از مدعی علیه وکیل را بدعوی کردن و بگیرد ضامن سر آن وکیل را پس اگر مدعی علیه قاضی را وکیل داد نه ضامن یا ضامن را باو داد نه وکیل قبول نکند قاضی این کار را از مدعی علیه مگر قبول کند که راضی شود مدعی بر آن یعنی بیکی از وکیل او و یا ضامن او فان فعل والا امر بملازمته (بدایه) اناء اللیل و اطراف النهار اما بنفسه او بغیره (قاضیخان) پس اگر مدعی علیه کرد آن کار را یعنی ضامن سر داد تا سه روز پس مدعا بوجه نیکو حاصل شد و اگر ضامن ندا داد نکرد قاضی مدعی را بلازم بودن با مدعی علیه در ساعت شب و اطراف روز یعنی در تمام شب و روز با او باشد و برابرست که این لازم بودن بنفس خود مدعی باشد و یا بفرستاده او که معتمد مدعی باشد الا ان یکون غریبا فیلازمه مقدار مجلس القاضی (بدایه) و کذا لا یکفل الا الی آخر المجلس (هدایه) اگر لازم نباشد مدعی با مدعی علیه در تمامی ساعتهای شب و روز اگر مدعی علیه مسافر بوده باشد پس لازم باشد مدعی با او بقدر مجلس قاضی و همچنین ضامن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 508 of 688

ضامن نگیرد نزد مدعی علیه که مسافر باشد مگر ضامن بگیرد او را تا به آخر مجلس قاضی اذا ادعت المرأة الطلاق
علی زوجها وطلبت من القاضی ان یضعها علی یدی عدل لیتحیٰ بالشهود فالقاضی
لا یضعها علی یدی عدل بمجرد الدعوی وان جاءت بشاهد واحد وطلبت من
القاضی ان یضعها علی یدی عدل حتی تأتی بالشاهد الآخر ینظر ان کان
الطلاق رجعیا لا یحول بینها وبین الزوج وان کان الطلاق بائنا فانها تقول للقاضی
شاهدی الآخر غائب ولیس فی المصر کذلک الجواب لا یحول بینها وبین الزوج
وان قال شاهدی الآخر فی المصر ان کان الشاهد الحاضر فاسقا فکذلک الجواب
لا یحول بینها وبین زوجها فاما اذا کان عدلا فالقاضی یمنع الزوج عن الدخول
علیها استحسانا (علل کبیری) وقتیکه دعوی کرد زنی بر شوهر خود طلاق را وطلب کرد از قاضی
که مرا بدست شخصی عادل بگذار تا که بیاورم شاهدان خود را پس قاضی نگذارد او را بدست شخصی
عادل بمحض این دعوی او واگر آورد آن زن یک شاهد را وطلب کرد از قاضی که مرا بدست شخصی
عادل بگذار تا که بیاورم شاهد دیگر خود را نظر کند قاضی اگر آن طلاق که آن زن دعوی کرده آن طلاق
رجعی بود قاضی حائل نکند میان آن زن وشوهر او یعنی او را بدست شخصی عادل نگذارد واگر آن طلاق
طلاق بائن بود باز نظر کند قاضی اگر گفت آن زن که شاهد دیگرم غائبست و در شهر نیست پس همچنین است
حکم یعنی حائل نکند میان آن زن وشوهر او واگر گفت که شاهد دیگرم در شهر است باز نظر کند قاضی که اگر
شاهد حاضر او فاسق بود پس همچنین حکم است یعنی قاضی حائل نکند میان آن زن وشوهر او اما وقتیکه شاهد حاضر
عادل بود پس منع کند قاضی شوهر او را از درآمدن بر آن زن یعنی هر دو را در یکجا نگذارد در راه استحسان
واما اذا اقامت شاهدین شهدا علی الطلاق البائن او علی الثلاث یمنع الزوج من الدخول
علیها والخلوة معها ما دام مشغولا بتزکیة الشهود وهذا استحسان وفی القیاس

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 509 of 688

القاضی من منزل زوجها ولکن یجعل القاضی معها امرأة امینة تمنع الزوج
من الدخول علیها وان کان الزوج عدلا ونفقة الامینة فی بیت المال فان ترکیت
الشهود وفرق بینهما والا ردت المرأة علی الزوج فان طالت المدة وطلبت
من القاضی ان یفرض لها نفقة او کانت لها نفقة معروضة لکل شهر فالقاضی
یفرض لها النفقة ویأمر الزوج المفروض ولکن انما یفرض لها نفقة مدة
العدة لا غیر فاذا اخذت قدر نفقة العدة ان عدل الشهود وسلم لها
ما اخذت وان ردت الشهادة وردت المرأة علی زوجها رجع الزوج علیها
بما اخذت کذا فی الذخیرة (عالمگیری) واما وقتیکه گذرانید آنزن دو شاهد را بطلاق باین
یا به طلاق منع کند قاضی آن شوهر را از درآمدن بر آنزن و از خلوت کردن با آنزن تا زمانیکه
قاضی مشغول است بتزکیه گواهان او و این حکم بموجب دلیل استحسان است و بیرون نکند قاضی
آنزن را از سرای شوهر او ولیکن مقرر کند قاضی با آنزن دیگر زن امینه را که منع کند زن شوهر را
از درآمدن بر آنزن اگرچه شوهر او عادل باشد و نفقه آنزن امینه در بیت المال است پس اگر تزکیه
کرده شدند شاهدان آنزن جدائی کند قاضی میان آنزن و شوهر او و اگر تزکیه کرده نشدند گواهان
او رد کرده شود بر شوهرش پس اگر مدت تزکیه دراز شد و طلب کرد آنزن از قاضی که مقرر کند
برای من نفقه را یا بود مر آنزن را نفقه مقرر و ماما نه پس قاضی مقرر کند برای آنزن آن نفقه را
و امر کند شوهر او را بدادن آن نفقه مقرر و لیکن جز این نیست که مقرر کند برای آنزن
نفقه مدت عدت را نه زیاده بر آن پس وقتیکه آن زن گرفت قدر نفقه عدت
را اگر تزکیه کرده شد شاهدان او بعادل بودن سلامت میماند مر آنزن را
آنچه گرفته است از نفقه یعنی پس نخیرد شوهر او را از آنچیزیرا که باو داده است و اگر رد کرده شد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 510 of 688

شاهدی شاهدان آنرا دروغ کرده شد آنزن برشوهر او رجوع کند آن شوهر بران آن بانچیزکه آن زن
گرفته است از نفقه همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره قال محمد رح فی عتاق الاصل
فاذا ادعی العبد او الامة العتق علی مولاه ولیس لهما بینة حاضرة فانه لا یحال بینهما و
بین المولی وان اقاما شاهدا واحدا فان قالا الشاهد الآخر غائب من المصر فلذلک
الجواب وان قالا الشاهد الآخر حاضر فی المصر فان کان هذا الشاهد الذی اقاما فاسقا
فکذلک الجواب وان کان عدلا ذکر انه لا یحال بینهما ایضا وهذا الذی ذکره
صحیح فی حق العبد اما فی الامة فینبغی ان یقال بینهما بوجه حسن علی روایة الاصل وعلی
روایة الجامع یحال بینهما واما اذا اقاما شاهدین مستورین یحال بینهما
جمیعا الی ان یظهر عدالة الشهود وهذا الجواب فی الامة یجری علی اطلاقه
وفی العبد محمول علی ما اذا کان المولی مخوفا یخاف منه الاستهلاک
وتغییب العبد وکان معروفا بذلک واما اذا لم یکن بهذه الصفة
فلا یحال بینه وبین العبد وانما یؤخذ منه کفیلا بنفسه وبنفس العبد
(عالمگیری) وگفته است امام محمد رح در کتاب عتاق از کتاب مبسوط اینکه اگر دعوی کرد غلامی
یا کنیزی بر خواجه خود آزادی را و حاضر نبود مر این هر دو را شاهدان پس بدرستیکه حائل کرده نشود
میان ایشان و خواجه ایشان و اگر گذرانیدند آن دو گیشاهد را پس اگر گفت گواه دیگر غائب است
و در شهر نیست پس همچنین حکم است یعنی حائل کرده نشود میان ایشان و خواجه ایشان
و اگر گفت گواه دیگر حاضر است در شهر پس اگر این شاهدی که گذرانیده اند فاسق بود پس
همچنین حکم است که حائل نخند میان ایشان و خواجه ایشان و اگر این شاهدی که گذرانیده اند
او را عادل مجروح ذکر کرده شده که نیز جدائی کرده نشود میان ایشان و خواجه ایشان و اینکه ذکر کرده شده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 511 of 688

صحیح است در حق غلام و اما در حق کنیز پس میشاید که گفته شود که اگر حائله کرده شود میان کنیز و خواجه او پس نیک است این حائله کردن بنا بر روایت کتاب مبسوط و بنا بر روایت کتاب جامع واجب بر قاضی حائله کردن میان کنیز و خواجه او و اگر آن غلام و کنیز گذرانیده بودند دو شاهدی را که پوشیده بود حال آن شاهدان در عادل بودن و نا عادل بودن حائله کرده شود میان آن هر دو و خواجه ایشان تا وقتیکه ظاهر شود عادل بودن آن شاهدان و این حکم در حق کنیز جاری میشود بر اطلاق خود بغیر از مقید کردن بیکوجه و در غلام محمول است بر آن وجه که از خواجه او ترس هلاک کردن آن غلام باشد یا ترس غائب کردن آن غلام باشد و آن خواجه او مشهور بهمین صفت باشد و اگر خواجه او مشهور بهمین صفت نباشد پس حائله کرده نشود میان آن خواجه و غلام او و جز این نیست که گرفته شود از آن خواجه او ضامن سر خود او و ضامن بسر آن غلام او و ثم طریق الحیلولة فی لامة الوضع علی ید امرأة ثقة فالامة تخالف المرأة فان هناک طریق الحیلولة ان یجعل معها امرأة ثقة و لا یخرجها من بیت الزوج فاذا وضعت الجاریة علی ید العدل و طلبت من القاضی النفقة فالقاضی یأمر المولی بالانفاق علیها و ان اخذت نفقتها شهرا ثم لم یدرک الشهود ولادة الامة علی مولاها و لا یرجع المولی علیها بما انفق و ان ترکت البینة فان انفق المولی علیها علی وجه التبرع او اکلت فی بیت المولی فلا رجوع علیها و ان اجبر القاضی المولی علی ذلک یرجع المولی علیها (عالمگیری) پس طریقه حائله کردن در کنیز زنا دادن آن کنیز است بدست زن ثقه و طریق حائله کردن کنیز مخالف است از طریق حائله کردن زن آزاد پس بدرستیکه در زن آزاد حائله کردن این است که گرداند قاضی از آن زن آن ثقه را و بیرون نکند آن زن را از خانه شوهر او پس وقتیکه گذاشته شد آن کنیز در دست شخص عادل و طلب کرد آن کنیز از قاضی نفقه خود را پس قاضی امر کند خواجه آن کنیز را بنفقه کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 512 of 688

بران کنیز و اگر گرفت نفقه تمام به خود را پس ترکیه شاهدان آن کنیز نشد و کند قاضی آن کنیز را بر خواجه او رجوع
نکند خواجه بران کنیز بخیر یکه نفقه کرده است بر آن کنیز و اگر ترکیه شاهدان آن کنیز شد پس اگر نفقه کرده بود
خواجه بران کنیز و جه تبرع و نیکوئی دیا خورده بود آن کنیز آن نفقه را در خانه خواجه خود پس نیست خواجه را در
رجوع کردن بر آن کنیز و اگر جبر کرده بود قاضی بر خواجه او در نفقه کردن بر آن کنیز رجوع کند خواجه بران کنیز با
چیزیکه داده است و ان کان الشاهدان علی عتق العبد والامة فاسقین فلا شک ان
فی الامة یحال بینها وبین المولی واما فی العبد فیه اختلاف الروایات ذکر فی
بعض الروایات انه یحال وفی روایة لا یحال کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر هر دو گواه
بر آزادی غلام و کنیز فاسق باشند پس شک نیست که در کنیز حایل کرده میشود میان کنیز و خواجه
واما در غلام اختلاف روایتها است ذکر کرده شده و در بعضی روایتها که حایل کرده نشود میان غلام
و خواجه او و در یک روایت ذکر شده که حایل کرده نشود میان غلام و خواجه او و همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رجل ادعی جاریة فی ید رجل وادعت الامة انها حرة الاصل وهو علی
ملکه وجه اما ان لم یقم الشهود او اقام شاهدا واحدا او اقام شاهدین
مستورین فان لم یقم البینة وسأل القاضی الحیلولة الی ان یحضر شهوده
لا یجیب القاضی الی ذلک وان اقام علی ذلک شاهدا واحدا ینظر ان
قال لا شاهد لی سوی هذا الواحد لا یحول بینهما وبین ذی الید وان قال
لی شاهد آخر فی المصر الی بدء المجلس الثانی یحول بینهما استحسانا اذا کان
الشاهد عدلا واما اذا اقام شاهدین مستورین ینبغی للقاضی ان یضع
الجاریة علی ید امرأة ثقة مامونة یحفظها حتی یسأل عن الشهود ولا
یترکها فی ید ذی الید عدلا کان او غیر عدل وهذا اذا سأل المدعی عن القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 513 of 688

ان یضعها علی ید ی العدل لا یضعها بدون سوال (عالمگیری) مردی دعوی
کرد کنیزی را در دست مردی و دعوی کرد آن کنیز که بدر ستیکه من در اصل خود آزاد م پس این مسئله
بر سه قسم ست یا اینکه نگذراینده باشد آن مدعی شاهد را و یا اینکه گذراینده باشد یکشاهد را و یا اینکه
گذراینده باشد دو شاهد را که پوشیده باشد عادل بودن و ناعادل بودن ایشان پس اگر
مدعی نگذراینده باشد شاهد را و خواسته باشد آن مدعی از قاضی که حایل کند میان کنیز و ذوالید
تا که حاضر کند شاهدان خود را قبول نکند قاضی آنرا یعنی حایل نکند میان کنیز و ذوالید اگر مدعی گفت
باشد بر ان کنیز یکشاهد را نظر کند قاضی اگر مدعی گفت که نیست مرا دیگر شاهد غیر ازین یکشاهد حایل
نکند قاضی میان کنیز و ذوالید و اگر گفت آمدنی که مرا شاهد دیگر در شهر ست می آورم او را مجلس دهد
حایل کند قاضی میان ذوالید و کنیز در ستان وقتیکه آن شاهد حاضر او عادل باشد و اگر گذراینده باشد
مدعی دو شاهدی را که پوشیده باشد حال عادل بودن و ناعادل بودن ایشان میشاید مر قاضی را که نهد
آن کنیز را بدست زن ثقه امینه که نگاهدارد آن کنیز را تا وقتیکه قاضی بپرسد از حال شاهدان و نگذارد
آن کنیز را بدست ذوالید مر برست که آن ذوالید عادل باشد یا عادل نباشد و این حکم نهادن
کنیز در آنجاست که بخواهد مدعی از قاضی نهادن آن کنیز را نزد شخص عادل و نهد آن کنیز را نزد

عادل بدون از خواهش مدعی و هذا اذا کانت الامة فی ید ی رجل اما اذا کانت فی ید ی امرأة
وادعاها رجل لا یضعها علی ید ی عدل وان سأل وکذلک رجل ادعی علی ابیه نکاح
فالقاضی یکفلها ولا یضعها علی ید ی عدل وکذلک لو کانت جاریة بکرا فی
منزل ابیها فالقاضی لا یعزلها (عالمگیری) و این حکم وقتیست که آن کنیز بدست مردی باشد
و وقتیکه آن کنیز بدست زنی باشد و دعوای آن کنیز را مردی کند نهد قاضی آن کنیز را بدست شخص
عادل اگرچه بخواهد مدعی نهادن او را بدست عادل همچنین حکم مردیست که دعوی کند نکاح

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 514 of 688

برزن بی شوهر پس قاضی ضامن بگیرد از ان زن و بگذارد او را بدست شخص عادل همچنین است
اگر باشند دختر و شیزه در سرای پدر خود یعنی اگر دعوی کرد شخصی بر همین دختر دوشیزه جدا کند
قاضی او را از پدر او و بگذارد او را قاضی بدست شخص عادل امرأة رجل ادعت انه تزوجها
نکاحا فاسدا و اقامت بینة علی ذلك وهو زعم انه تزوجها نکاحا صحیحا فانه یعزلها
ویضعها علی ید عدل وکذلك رجل ادعی امة فی ید رجل وقال بعتها من هذا
الذی هی فی یدیه بیعا فاسدا واقام علی ذلك بینة وقال الذی هی فی یدیه
اشتریتها شراء صحیحا او قال هی جاریتی لم اشترها منه فالقاضی یعزلها کذا فی
محیط السرخسی (عالمگیری) زنی با مردی بود دعوی کرد همین زن که بدرستیکه این مرد مرا
بنکاح فاسد گرفته است و گذرانید شاهد انرا آن نکاح فاسد و آن مرد میگفت که بدرستیکه
بنکاح صحیح گرفتم او را پس بدرستیکه جدا کند قاضی آن زن را از ان مرد و بگذارد او را بدست شخص عادل
تا که تحقیق حال او شود و همچنین حکمست که مردی دعوی کرد کنیز را در دست مردی گفت آن مدعی که
فروخته بودم این کنیز را باین کس که بدست اوست بفروختن فاسد و گذرانیدند آن فروختن فاسد
شاهد انرا و آن ذوالید گفت که خریده بودم این کنیز را بخریدن صحیح و یا گفت آن ذوالید که این کنیز
از منست نخریده ام او را ازین مرد پس قاضی جدا کند آن کنیز را از ان مرد ذوالید همچنین ذکر شده
در کتاب محیط سرخسی رجل عبد فی ید رجل ادعاه رجل انه عبده فاقام علی ذلك شاهدین
لا یعزم القاضی لم یؤخذ من ید المدعی علیه ولکن یأخذ القاضی من المدعی علیه کفیلا
بنفسه وبنفس العبد ثم یأمر القاضی المدعی علیه ان یجعل الکفیل بنفسه مکیدا
بالخصومة حتی انه اذا غاب ولم یقدر الکفیل علی احضاره فللمدعی مخاصم الکفیل ویقضی
القاضی علیه لکن ان ابی المدعی علیه من جعله وکیلا فالقاضی لا یجبر علیه بخلاف ما اذا

ابی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 515 of 688

الی اعطاء الکفیل حیث یجبر علیه وان لم یجد المدعی علیه کفیلا قال القاضی یقول للمدعی انزع
المدعی علیه والعبد (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود دعوی کرد آن غلام را مرد
دیگر که بدرستیکه این غلام از منست و گذرانید ربر دعوی خود دو شاهدی را که قاضی نمی شناخت
ایشانرا بعادل بودن و ناعادل بودن اگر فته نشود آن غلام از دست مدعی علیه لیکن قاضی
از مدعی علیه ضامن بگیرد بحاضر کردن سر مدعی علیه و بحاضر کردن سر آن غلام بعد ازان امر کند
مدعی علیه را که آن ضامن را وکیل بگرداند بخصومت کردن تا اینکه اگر غایب شد مدعی علیه قادر نشود
آن ضامن بحاضر کردن او پس مدعی دعوی کند بر آن ضامن و حکم کند قاضی بان ضامن لیکن اگر منع آورد
مدعی علیه از وکیل گردانیدن آن ضامن پس قاضی جبر نکند بر مدعی علیه بخلاف اینکه اگر مدعی علیه
از ضامن دادن جبر کند قاضی بر او بمادادن ضامن و اگر مدعی علیه نمی یافت ضامن پس قاضی بگوید مر مدعی را
که لازم باش با مدعی علیه و آن غلام و ان کان المدعی لا یقدر علی ذلک وکان المدعی علیه مجحوفا علی
ما فی یده بالاتلاف فرأی القاضی ان یضعه علی ید عدل یضعه وکذلک اذا کان
المدعی علیه فاسقا معروفا بالفجور مع الغلمان فالقاضی یضعه علی ید عدل
لکن هذا لا یختص بالدعوی والبینة بل فی کل موضع کان صاحب الغلام معروفا
بالفجور مع الغلمان یخرجه القاضی من یده ویضعه علی ید عدل یطریق الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر هذا اذا وضعه علی ید عدل امره ان یکسب وینفق
علی نفسه اذا کان قادرا علی الکسب ولم یذکر مثل هذا فی الامة لانها عاجزة عن
الکسب عادة حتی لو کانت قادرة علی الکسب بان کانت غسالة معروفة
بذلک او خبازة تؤمر بذلک ایضا ولو کان العبد عاجزا عن الکسب لمرضه او لصغره
یؤمر المدعی علیه بالنفقة فاذا الافرق بین العبد والامة (عالمگیری)

فایده
اگر مدعی علیه باصاحب غلام
مشهور بود بفسق کردن با غلامان
امر دنهد قاضی را بسپردن شخص
عادل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 516 of 688

واگر مدعی قادر نبود بر لازم بودن با مدعی علیه و با آن غلام و از مدعی علیه توهم بود که تلف میکرد آن
غلام را که در دست اوست و مصلحت میدید قاضی نهادن آن غلام را بدست شخص عادل نهد
آنرا قاضی بدست شخص عادل و همچنین حکمست اگر مدعی علیه فاسق بود و مشهور بود بفسق کردن
با کودکان پس قاضی نهد آن غلام را بدست شخص عادل ولیکن این حکم خاص نیست بدعوی
کردن و شاهان بلکه در هر جائیکه صاحب غلام مشهور باشد بفسق کردن با کودکان برآرد قاضی
آن غلام را از دست او و بگذارد او را بدست شخص عادل بطریق امر معروف و نهی منکر
و بعد از آنکه نهاد قاضی آن غلام را بدست شخص عادل امر کند آن غلام را که کسب کند و اکنون خود
نفقه بر خود کند اگر آن غلام توانا بر کسب کردن بود و ذکر نشده در کتاب مانند این حکم در باره
کنیز زیرا که او عاجز نیست از کسب کردن در عادت تا اینکه اگر آن کنیز توانا بر کسب کردن باشد
چنانکه جامه شوی باشد و یا جامه شوئی مشهور باشد یا نان پزی امر کرده شود آن کنیز را
باین کسبها و اگر آن غلام عاجز بود از کسب کردن از جهت مرض و یا از جهت خردی امر
کرده شود مدعی علیه را بدادن نفقه آن غلام پس در این وقت فرق نیست درین حکم میان غلام و کنیز

فی نوادر ابن سماعة عن محمد رجل ادعی جاریة فی ید رجل انها له واقام علی دعواه
بینة فرکنت بینته وقد کان القاضی وضعها علی ید عدل وهرب المدعی
علیه قال امرت علی الذی هی فی یده یعنی العدل ان یؤجرها وینفق علیها من اجرها
فان کان لا یؤجر مثلها امرته ان یستدین فی النفقة علیها فاذا حصل الیأس من
صاحبها امرت ببیعها فبدأت من الثمن بالدین فادیته ووقفت الباقی من الثمن
فاذا جاء الذی کانت فی یده قضیت علیه بقیمة الجاریة لا فی بعینها علی الذی
هی کانت فی یده فان کان علی المقضی علیه دین مستحق الجاریة احق بهذا الثمن

فایده
در یکی کنیز یکه دعوی بر و کرده
شده و بحکم قاضی در دست شخص
عادل نهاده شد بود و شاهدان
مدعی گذرانیده و شده بود دعوی
پیش از حکم قاضی مدعی علیه
مکر گشت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 517 of 688

من الغرماء لانها بمنزلة الرهن حين وضعها القاضي على يد عدل (عالمگیری)
در کتاب نوادر ابن سماعه رحمة الله عليه روايت شده از امام محمد رحمة الله عليه که مردی دعوی نمود
کنیزی را که در دست مرد دیگر بود که این کنیز مراست و گذرانید بر دعوای خود شاهدان را و تزکیه کرده شد
شاهدان او و حال انکه تحقیق ننموده بود قاضی آن کنیز را بدست شخص عادل و مدعی علیه پیش از حکم قاضی
گریخت گفته است امام محمد رح که امر میکنم بران کسیکه آن کنیز در دست اوست یعنی آن شخص عادل را
که باجاره بدهد آن کنیز را و نفقه کند بران کنیز از اجرت او و اگر باجاره داده نمی شد مانند آن کنیز امر میکنم ان
عادل را که دین نخواهد در نفقه کردن آن کنیز پس وقتیکه حاصل شود نا امیدی از طرف ذوالید یعنی
مدعی علیه و امید پیدا شدن او و ثابت شد امر میکنم آن عادل را بفروختن آن کنیز و ابتدا میکنم از بهای آن
باداکردن دینیکه آن عادل خواسته بود آن را پس ادا میکنم آن دین را و نگاه میکنم باقی بهای او را پس
اگر ذوالید آمد حکم میکنم برا و بقیمت آن کنیز زیرا که بدرستیکه من فروخته بودم آن کنیز را بر ذوالید بطریق
الزام پس اگر بران ذوالید که حکم کرده شده است بر او دین بود پس مستحق کنیز بهتر است بگرفتن این
بها از دیگر صاحبان دین زیرا که این کنیز بمنزله مال گروی است وقتیکه نهاده باشد قاضی آنرا بدست شخص
عادل دابة او ثوب في يدي رجل ادعاه اخ واقام بينة وطلب المدعي من القاضي
ان يضعه في يدي عدل لم يجبه القاضي ولكن يأخذ القاضي من المدعى عليه كفيلا
بنفسه وبما وقع فيه الدعوى ويجعل الكفيل بالنفس وكيلا بالخصومة اذا طابت
نفس المدعى عليه ولا يجبر ذو اليد على النفقة عندنا بخلاف الرهن فان قال المدعى
عليه لا كفيل لي قيل للمدعي الزم المدعى عليه والمدعي به اناء الليل والنهار ليصون به
حقك (عالمگیری) چهارپای یا جامه در دست مردی بود و دعوی نمود بران چهارپای یا بران جامه
شخصی دیگر و گذرانید مدعی شاهدان را و خواست مدعی از قاضی که نهد آن چهارپای یا آن جامه را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 518 of 688

بدست شخص عادل قبول نکند قاضی قول آن مدعی را الا بکفیل قاضی از مدعی علیه ضامن سر بگیرد و ضامن
بگیرد یا بگیرد و از حجت دعوی دران چیزی بگیرد و بماند آن ضامن را وکیل بخصومت کردن اگرچه
باشد نفس مدعی علیه یا وکیل کردن آن ضامن مجبور کرده نشود برد و ابدا دادن نفقه نزد علمای ما رحمهم الله
تعالی بخلاف از غلام و کنیز که مجبور کرده میشود مدعی علیه بدادن نفقه آن غلام و کنیز پس اگر مدعی علیه
گفت که مرا ضامن نیست که شود مر مدعی را که لازم باشد مدعی علیه و مدعی به در ساعتها
شب و روز تا که حاضر کرده شود حق تو بسبب آن لازم بودن و انکار المدعی به دابة
او جاریة یحتاج الی النفقة و ابی المدعی علیه ان یعطی کفیلا و المدعی لا یقدر علی المال
فطلب من القاضی ان یضعه علی یدی عدل فان القاضی یقول للمدعی ان شئت
وضعته علی یدی عدل و یکون النفقة علیك عدلت بینك و لم تعدل قضیت
بهلاك اوله اقض فان رضی المدعی بذلك وضعها علی یدی عدل و ان لم یرض لا
یضع و یلزم المدعی علیه قاضیخان و اگر مدعی بچهارپای و یا کنیزی بود که محتاج بود بنفقه کردن بر انیشا
و منع آورد مدعی از انیکه ضامن بدهد و حال انیکه مدعی قادر نبود بر همیشه لازم بودن با مدعی علیه پس
خواست آن مدعی از قاضی که بنهد ان مدعا را بدست شخص عادل پس بدرستیکه قاضی بگوید
مر مدعی را که اگر رضا بتو باشد میگذارم آن مدعا را بدست شخص عادل و می باشد نفقه آن بر تو خواه
عادل کرده شدند شاهدان تو و یا عادل کرده نشدند و خواه حکم کردم بآن مدعا بر تو و یا حکم نکردم پس
اگر راضی شد مدعی بآن نفقه دادن بنهد آن مدعا را بدست شخص عادل و اگر راضی نشد بنفقه کردن
بنهد آن را بدست شخص عادل و همیشه لازم باشد مدعی با مدعی علیه اگر رضای او باشد قال الشامی
سألت محمدا رحمه عن رجل فی یده طلب اوسمك طری او ما اشبه ذلك فادعی انسان
انه له وقدمه الی القاضی وهو مما یفسد ان ترکه وقال المدعی بینتی فی المصر احضرهم قال لا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 519 of 688

انف الی ذلک ولکن اقول للمدعی ان شئت احلفه علی ذلک فان حلف لم یکن
له ان یتبعه وان قال انا احضر البینة الیوم فانی اوجله الی قیام القاضی فاقول للمدعی
علیه لاتبرح الی قیامه فان فسد الشئ فی ذلک الوقت لایضمنه المدعی حبسه
علیه (علکوی) گفته ست امام هشام رح که پرسیدم امام محمد رح را از حکم مردیکه در دست او خربزه تازه
یا ماهی تازه یا مانند اینها بود پس دعوی کرد شخصی آنچیزها را که بدرستیکه این چیز مر است و پیش آورد
آن شخص مدعی علیه را نزد قاضی و آن چیز از نوعی بود که تباه می شد اگر میگذاشت آنرا و آن مدعی
گفت که شاهدان من در شهر اند که حاضر میکنم ایشانرا گفته ست امام محمد رح که موقوف نمیکنم حکم را تا آن حاضر کرد
مدعی شاهدان خود را ولیکن میگویم سر مدعی را که اگر رضا نمیدهد سوگند میدهم مدعی علیه را بر آن چیز
پس اگر مدعی علیه سوگند نمیخورد مر مدعی را که در پی مدعی علیه برود و اگر مدعی گفت که حاضر میکنم شاهدان
خود را امروز پس بدرستیکه مهلت میدهم او را تا بر خواستن قاضی از مجلس قضا پس میگویم مدعی علیه را
که بجا نشود و همیشه باشد تا وقت برخاستن قاضی از مجلس قضا پس اگر تباه شد آنچیز در میان وقت تا وان
واجب نمیشود مدعی برای مدعی علیه بسبب نگهداشتن او آنچیز را از او عمرو بن ابی عمر عن محمد رح
رجل اشتری من آخر سمکا او لحما طریا او فاکهة او ما اشبه ذلک مما یتسارع الیه الفساد ثم
جحد البایع واقام المشتری علی ذلک شاهدین او شاهدا واحدا واحتاج القاضی الی ان
یسأل التهود فقال البایع هذا یفسد ان ترک حتی یعدل التهود قال ان کان شهد
للمدعی شاهد واحد وقال الشاهد الآخر حاضر اجل فی شهادة الآخر ما لم یخف
الفساد فان احضر شاهده الآخر والا خلی بینه وبین البایع ونهی المشتری
ان یتعرض له ولو کان اقام شاهدین امر البایع بدفعه الی المشتری اذا خیف
علیه الفساد فاذا قبض المشتری اخذه القاضی وامر امینا ببیعه وقبض ثمنه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 520 of 688

ووضع الثمن علی یدی عدل فان زکیت البینة قضی بالثمن للمشتری وامر العدل
بدفع الثمن الی المشتری وان لم یزک البینة سلم القاضی ذلک الثمن
الذی علی یدی العدل الی البائع راعلمکوی روایت کرده است عمر وابن ابی عمر رح از امام محمد رح که مرد
خرید از دیگری ماهی را ویا گوشت تازه را ویا میوه را ویا مانند آنها را از آن چیزها نیکه بزودی تباه می شوند
پس از آن فروشنده منکر شد از آن فروختن و گذرانید خریده بران خریدن خود دو شاهد را
یا یکشاهد را و محتاج شد قاضی بانیکه بپرسد حال شاهد را از تزکیه کننده پس آن فروشنده گفت
که این چیز تباه میشود اگر گذاشته شود تا زمانه که تزکیه شاهدان شود گفت امام محمد رح اگر شاهدی داده بود
برای مدعی یکشاهد و گفت آن مدعی که شاهد دیگر من حاضر است مهلت داده شود مدعی را در شاهد
دادن آن شاهد دیگر تا زمانیکه بهم تباه شدن بر آنچه بناشد پس اگر حاضر کرد مدعی آن شاهد دیگر خود را پس
مدعا حاصل شد بوجه نیکو و اگر حاضر نکرد آن شاهد دیگر خود را پس رها می کند قاضی میان آنچیز و فروشنده
یعنی آنچیز را بدست آن فروشنده بگذارد و منع کند قاضی خریده را از تعرض کردن با آن فروشنده
و اگر چنین بود که آن خریده گذرانیده بود هر دو شاهد خود را امر کند قاضی آن فروشنده را بدادن
آن چیز بخریده اگر بهم تباه شدن بود بر آن چیز پس اگر خریده قبض کرد آن چیز را بگیرد آن را قاضی امر کند
شخص امینی را بفروختن آنچیز و قبض کند بهای آنرا و بنهد آن بها را بدست شخص عادل پس اگر تزکیه کرده
شدند آن شاهدان حکم کند قاضی بآن بها برای خریده و امر کند آن شخص عادل را بدادن آن بها
مر خریده را و اگر تزکیه کرده نشدند پس دو قاضی آن بهائی را که بدست آن شخص عادل است بفروشنده
ذکر شیخ الاسلام خواهر زاده رحا ذا کان للمدعی به منقولا وطلب المدعی من القاضی
ان یضعه علی یدی عدل ولم یکتف باعطاء المدعی علیه کفیلا بنفسه وبنفس
المدعی به فانکان عدلا فالقاضی لا یجیبه وانکان فاسقا اجابه کذا فی المحیط

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 521 of 688

لو ادعی عقار فی ید رجل واقام بینة لا یأمره القاضی بالوضع علی ید عدل ولا
بالکفیل به الا ان یکون ارضا فیها شجر فیه ثمر فیوضع علی ید عدل کذا فی
محیط السرخسی (عالمگیری) اگر گرد دست شیخ الاسلام خواهرزاده رحمه وقتیکه مدعا مال منقول
باشد و مدعی از قاضی بخواهد که بگذارد آن مدعای منقولی را بدست شخص عادل و مدعی اکتفا نکند بدان
مدعی علیه ضامن سر خود و ضامن مدعی را پس اگر مدعی علیه عادل باشد قاضی قبول نکند آن سوال
را و اگر مدعی علیه شخص فاسق باشد قبول کند آن سوال مدعی را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
اگر شخصی دعوی کرد خانه و زمینی را که در دست مردی بود و گذرانید مدعی شاهدان را امر نکند قاضی او را
بگذاشتن آن زمین و خانه بدست شخص عادل تا تزکیه شدن شاهدان و نه امر کند قاضی بر مدعی علیه
بضامن دادن بآن زمین و خانه مگر وقتیکه باشد در آن زمین درختی که میوه باشد در آن پس نهاده
شود بدست شخص عادل همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح اذا قالت المرأة لست
امن علی نفسی من زوجی ان یقربنی فی حالة الحیض فضعنی علی ید عدل فالقاضی
لا یلتفت الی ذلک امة بین اثنین خاف کل واحد منهما علیها فقال احدهما یکون
عندک یوما وعندی یوما وقال الآخر بل نضعها علی ید عدل فانی اجعلها
عند کل واحد منهما یوما فلا اضعها علی ید عدل قال مشائخنا رحمهم الله
یحتاط فی باب الفروج فی جمیع المواضع نحو الغنی فی الجواری والطلاق فی النساء
فی الشهادة وغیر ذلک (عالمگیری) وقتیکه زنی گفت که ایمن نیستم بر نفس خود از
شوهر خود که در وقت حیض بمن نزدیک میشود پس بگذارد مرا بدست شخص عادل پس در منتقی
قاضی التفات نکند بقول آن زن کنیزی مشترک بود میان دو شخص که هم داشت هر یکی از ایشان
بران کنیز پس یکی از ایشان گفت که باشد این کنیز نزد تو یکروز و نزد من یکروز و شریک دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 522 of 688

گفت کرا بگذارم نمیبینم این کنیز را بدست شخص عادل پس بدرستیکه در تصورت من میکرد انم آن کنیز را
بتو هیچکی از ایشان یکرو نمیگذارم آن کنیز را بتو شخص عادل گفته اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی که احتیاط کرده میشود
در باب فروج در هر جا مانند آزاد کردن در کنیزان در طلاق در زنان در شاهدی دادن و غیر آن مگر در اینجا که احتیاط کرده نمیشود
یعنی در کنیز مشترک الباب الثامن عشر فی بیان حکم ما یحدث بعد القضاء الباطلة
بعد القضا او قبله باب هجدهم در بیان حکم آنچیزیست که حادث میشود پس از گذرانیدن شاهدان
بعد از حکم قاضی یا پیش از حکم او ولو قضی بالجور فالعزم علیه فی ماله ان معتمدا واقر بها ای
بالعمد ولو خطأ فالعزم علی المقضی له در رد المحتار القضاء بخلاف الحق اما عن خطاء او عمد وکل
علی وجهین اما فی حقه تعالی او حق العبد فالخطأ فی حق العبد اما ان یمکن فیه التدارک
والرد فان امکن بان قضی بمال او صدقة او طلاق او اعتاق ثم ظهر ان الشهود
عبید او کفار او محدودون فی قذف یبطل القضاء ویرد العبد رقیقا والمرأة الی زوجها
والمال الی من اخذ منه وان لم یمکن الرد بان قضی بالقصاص او فقء لا یقتل المقضی له
ویصیر صورة القضاء شبهة مانعة بل تجب الدیة فی مال المقضی له وهذا کله اذا ظهر
خطأه بالبینة او باقرار المقضی له فلو باقرار القاضی لا یظهر فی حق المقضی له حتی لا یبطل القضاء
فی حقه واما الخطأ فی حقه تعالی بان قضی بحد زنا او سرقة او شرب واستوفی الحد ثم ظهر
ان الشهود کانوا کفارا فالضمان فی بیت المال وان کان القضاء بالجور عن عمد واقر به فالضمان
فی ماله فی الوجوه کلها بالجناية والاتلاف ویعزل القاضی ویعزل عن القضاء طحطاوی
رد المحتار واگر قاضی حکم کرد بظلم بخلاف حق پس تاوان بر قاضی است در مال و اگر حکم کرد بقتل
بقصد بود و اقرار کرد باینکه این حکم را بخلاف حق بقصد کرده ام و اگر قاضی حکم کرده بود بخلاف حق
بطریق خطا پس تاوان بر ان کس است که حکم برای او کرده شده است این چنین ذکر شده است

فایده
در باب شروع در بیان چیزیست
که پیدا میشود بعد از گذرانیدن
شاهدان پیش از حکم کردن
یا پس از ان

فایده
در حکم کردن قاضی
بجور و ظلم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 523 of 688

در کتاب در حکم کردن قاضی بخلاف حق یا از روی خطای او میباشد یا از روی قصد و هر کدام از این دو حال بدو وجه است یا اینکه آن حکم قاضی در حقی از حقهای خداوند تعالی میباشد یا در حقی از حقهای بنده میباشد پس خطا در حق بنده از دو حال بیرون نیست یا اینکه ممکن میباشد تلافی در آن یا ممکن نمیباشد پس اگر تلافی آن ممکن بود چنانکه حکم کرده بود بمال یا بقصد قتل یا بطلاق یا بآزادی پس از ان ظاهر شد که بدرستیکه شاهدان غلامان اند یا بجد کرده شده اند در قذف در اینصورت حکم قاضی باطل میشود و رد کرده میشود آن غلام و اپس بغلامی خود در صورتیکه حکم بآزادی کرده باشد و رد کرده میشود زن بشوهر او در صورتیکه حکم بطلاق او کرده باشد و مال رد کرده میشود بآن کسی که از و مال گرفته شده است در صورتیکه حکم بمال کرده باشد و اگر در صورت خطا در حق بنده ممکن نبود تلافی آن چنانکه حکم کرده بود بقصاص بر کسی و او قصاص کرده شده بود در اینصورت آن کس که حکم برای او شده بود کشته نمیشود و صورت قضا و حکم قاضی شبیه منع کننده کشتن او میگردد بلکه دیت آن قصاص کرده شده واجب میشود در مال آن قصاص کننده و اینکه بیان شد همه آن در ان وقت است که ظاهر شود خطای حکم قاضی بشاهدی شاهدان یا باقرار آنکسیکه حکم برای او شده است پس اگر خطا باقرار قاضی بود ظاهر نمیشود آن خطا در حق آنکسیکه حکم برای او شده است تا آنکه باطل نمیشود حکم قاضی در حق او و اما خطا در حقی از حقهای خداوند تعالی چنانکه حکم کرده باشد قاضی بحد زنا بر کسی یا بحد دزدی یا بحد آشامیدن خمر و کرده شده باشد از ان کس که حکم بر او شده حد را بعد از ان ظاهر شود که بدرستیکه آن شاهدان که بر او گذشته بودند چنان اند که گذشت یعنی غلامان اند یا بجد کرده شده اند در قذف پس در اینصورت تاوان در بیت المال است و اگر حکم قاضی بخلاف حق از روی قصد بود قاضی اقرار کرد که بقصد حکم کرده بخلاف حق پس تاوان در مال خود قاضی است در همه این وجوه یعنی خواه تلافی آن ممکن باشد خواه نباشد در حق الله تعالی باشد یا در حق بنده بسبب جنایت کردن قاضی و تلف کردن او حق دیگری را و تعزیر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 524 of 688

فایده
اگر بسیار شد قاضی را
جور و رشوت کرفتن

کرده شود القاضی و معزول کرده شود از قضا چنانکه در کتاب مطلق ذکر شده است وفی المنتخب عن
السراج قال محمد رح لو قال تعمدت الجور از امرلک عن القضاء وفیه عن ابی یوسف رح اذا غلب
جوره ورشوته ردت قضایاه وشهادته (در مختار) ای اذا اراد ان یشهد شهادة
عند القاضی المولی لم یقبلها الفقه بغلبة الجور والرشوة والظاهر ان هذا بیان
علی روایة الغزالی بالفسق وقد تقدم ان المذهب انه لا ینعزل بل
یستحق العزل (در المختار) وذکر کرده است در کتاب منح الغفار در حالیکه نسبت از کرده است بکتاب
سراج وهاج اینکه گفته است امام محمد رحمة الله علیه که اگر قاضی گفت که بقصد کرده بودم جور و ظلم را معزول
میکردد از منصب قضا و در کتاب سراج وهاج نقل کرده است از امام ابو یوسف رح وقتیکه غالب
شود ظلم کردن قاضی و رشوت کرفتن او ردکرده میشود حکمهای او و شاهدی او یعنی وقتیکه غالب شود
رشوت کرفتن او و ظلم کردن او معزول شود از منصب قضا و پس از معزول شدن خود اکر
کند که شاهدی بدهد نزد قاضی که جدید مقرر شده قبول نکند قاضی جدید شاهدی او را از جهت فاسق بودن
به بسیاری ظلم کردن و رشوت کرفتن فظاهر این است که این هر دو قول امام ابو یوسف و امام محمد
رحمهما الله بنا کرده شده اند بر روایت معزول شدن قاضی بسبب فاسق شدن او و بر تحقیق
پیش کذشت بیان آن که بدرستیکه مذهب نزد ما این است که قاضی بسبب فاسق شدن

فایده
قاضی قیاس کرد
مسئله را بر مسئله دیکر و حکم
کرد و ظاهر شد روایت
بخلاف حکم
او

معزول نمیکردد بلکه مستحق معزول شدن میشود القاضی اذا قاس مسئلة علی مسئلة وحکم ثم
ظهر روایة بخلافه فالخصومة للمدعی علیه یوم القیمة مع القاضی والمدعی امامع لکن
فلانه اثم باخذ المال وامامع القاضی فلانه اثم بالاجتهاد لان احدا لیس من اهل
الاجتهاد فی زماننا وبعض ذلک یاء خوارزم قاس المفتی علی القاضی (در المحتار)
وقتیکه قاضی قیاس کرد یک مسئله را بر مسئله دیکر و حکم کرد و بعد از ان ظاهر شد روایت مخالف از

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 525 of 688

حکم او پس خصومت مر مدعی علیه را در روز قیامت با قاضی مدعی ست نا مدعی پس از جهت آنکه
مدعی گنهکار ست بگرفتن اموال مردم را و اما قاضی بسبب آنکه قاضی گنهکار ست بسبب اجتهاد
کردن او زیرا که هیچکس از اهل اجتهاد نیست در زمانه ما و بعضی از زیرکان خواندم مهم الله قیاس
کرده ست مفتی را بر قاضی در همین حکم یعنی اگر مفتی بقیاس فتوی داد بعد از ان روایت ظاهر شد
مخالف از فتوی او پس در روز قیامت خصومت مدعی علیه با او و با آنکسی ست که فتوی ابی او
داده ست قال محمد رح فی الجامع عبد فی ید رجل جاء رجل وادعی انه عبده وانکر صاحب الید
دعواه فذهب المدعی لیاتی بالشهود فباع صاحب الید العبد من رجل وسلمه الیه ثم اودع المشتری
العبد من البایع وغاب ثم ان المدعی اقام صاحب الید عند القاضی هذا لیقیم
علیه البینة بحقه فهذه المسئلة علی وجوه اما ان علم القاضی بما صنع
ذو الید اولم یعلم ولکن اقر المدعی بذلک وفی الوجهین لا خصومة للمدعی مع صاحب
الید وکذلک اذا اقام صاحب الید بینة علی اقرار المدعی بذلک اعلم کیرد
گفته ست امام محمد رحمة الله علیه در کتاب جامع که غلامی در دست مردی بود مردی دیگر آمد و دعوی
کرد که بدرستیکه این غلام مراست و آن مرد ذو الید منکر شد از دعوای او پس مدعی رفت برای
اینکه شاهدان بیاورد پس آن ذو الید فروخت غلام را بمرد دیگر و تسلیم نمود او را و بعد از ان خزنده
امانت نهاد آن غلام را نزد آن فروشنده و غایب شد بعد از ان مدعی باز آورد آن مرد ذو الید را
نزد این قاضی تا که بگذراند بر و شاهد از حق خود پس این مسئله چند وجه ست باینطریق که یا
قاضی عالم باشد بآنچه نزد یکی آن ذو الید گرد و آنرا که فروختن غلام ست و بامانت گرفتن او
از خزنده یا عالم نباشد بر آن لیکن مدعی اقرار کرده باشد بآن فروختن و امانت گرفتن و درین هر دو وجه
مدعی را با آن ذو الید دعوی و گفتگوی نیست و همچنین هیچ مدعی را با ذو الید دعوی نیست و هیچ ذو الید

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 526 of 688

شاهدان گذراند باقرار کردن مدعی بآن فروختن وامانت گرفتن وان لم یکن شیئ من ذلک
ولکن صاحب الید اقام بینة علی ما صنع فذکر انه ودیعة فی یدیه لفلان بشری
کان بعد الخصومة فان القاضی لایقبل بینته ولایندفع عنه الخصومة
واذا لم یندفع عنه خصومة المدعی وقضی القاضی علیه ببینة المدعی
فلو حضر المشتری بعد ذلک واقام البینة علی الشراء من صاحب الید
لایسمع بینته کذا فی المحیط والهبة والصدقة فی هذا بمنزلة البیع اذا اتصل
بهما القبض کذا فی الکبری (عالمگیری) واگر هیچ چیزی ازان وجود نبود چنانکه قاضی بآن کار عالم نبود
ونه مدعی بآن اقرار کرده بود ونه شاهدان گذرانیده بود ذوالید باقرار مدعی بآن کار لیکن آمد
ذوالید شاهدان گذرانید بر آن کار خود که فروختن وامانت گرفتن ست پس بیان کرده شد
در شاهدی که این غلام در دست او امانت ست مر فلانرا بسبب خریدن آنغلام از این غلام را بعد از
دعوای مدعی بگذرستیکه قاضی قبول نکند شاهدان او را از ان ذوالید تا گفتگوی آن مدعی دفع نشود
وقتیکه گفتگوی مدعی ازاو دفع نشد قاضی حکم کرد بر ذوالید بسبب شاهدان مدعی اگر بعد ازان آنخواجه حاضر
وشاهدان گذرانید بخریدن خود آنغلام را از ان مرد ذوالید شاهدان او شنیده نمیشود همچنین ذکر شده
در کتاب محیط وبخشیدن ذوالید آن غلام را بکسی وصدقه کردن وی او را بکسی وقتیکه قبض
کردن آنکس باین هر دو پیوست شود درین حکم بمنزله فروختن ست ند ولو کان القاضی
لم یقض بشهادة شهود المدعی حتی حضر المشتری دفع ذو الید العبد الیه ویجعل القاضی
المشتری خصما للمدعی ولا یکلف المدعی علی اعادة البینة واذا قضی القاضی علی المشتری
للمدعی یبطل البیع الذی جری بینه وبین ذی الید ویرجع المشتری علیه بالثمن
وکذلک لو شهد علی صاحب الید رجل واحد ثم حضر المشتری ودفع العبد الیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 527 of 688

فاقام المدعی شاهدا آخر علی المشتری قضی له بالعبد ولا یکلف اعادة الشاهد
الاول وکذلک لو ان ذا الید باع العبد من غیره ولم یسلمه الی المشتری حتی حضر
المدعی واقام الذی فی یدیه البینة انه باع العبد من فلان ولم یسلم الیه لا یلتفت
الی بینة ذی الید ویکون الجواب فیه کالجواب فیما اذا اقام بینة علی البیع والقبض
ثم الایداع منه کما یکون واگر حکم نکرده بود قاضی بگواهی شاهدان مدعی تا آنکه حاضر شد آن
خرنده ببرد آن مرد و صید آن غلام را با آن خرنده و خصم بگرداند قاضی آن خرنده را برای مدعی و تکلیف
نکند بر مدعی بیاز گذرانیدن شاهدان و وقتیکه قاضی حکم کرد بر خرنده برای مدعی باطل میشود آن قضی
که میان خرنده و ذوالید جاری شده بود و رجوع کند آن خرنده بر ذوالید بهای غلام همچنین
حکم ست اگر شاهدی داد بر ذوالید یکم و بعد ازان خرنده حاضر شد و ذوالید غلام را باو داد و بهای
مدعی گذرانید بر خرنده و شاهد دیگر را حکم کند قاضی بآن غلام برای او و تکلیف نکند بر مدعی بیاز گذرانیدن
آن شاهد اول همچنین بحکمت که اگر ذوالید فروخته بود آن غلام را بدیگرکس و سپرده بود او را بآن خرنده تا که حاضر شد
آمد مدعی و ذوالید شاهدان گذرانید بر اینکه بدرستیکه این غلام از آن فلان شخص فروخته ام و سپرده ام او را و ادا قاضی نکند
شاهدان ذوالید و حکم در این مسئله که اگر آن ذوالید شاهدان بگذراند بفروختن او غلام را بکسی
و قبض کردن خرنده آن غلام را از او و بوا پس امانت نهادن آن خرنده آن غلام را نزد او قال محمد
فی الجامع رجل فی یدیه عبد اقام رجل بینة علی انه عبده واشتراه من الذی فی یدیه بالف درهم ونقد
الثمن واقام ذو الید البینة انه عبد فلان اودعه فان الخصومة لا یمتنع عنه ویقضی
بالعبد للمدعی فلو لم یقض القاضی بالعبد للمدعی حتی حضر المقر له وصدق ذا الید
فیما اقر له به فالقاضی یأمر ذا الید بدفع العبد الی المقر له ثم یقضی القاضی للمدعی بالثمن
بالعبد ولا یکلفه اعادة البینة علی المقر له را علمکیری گفته ست امام محمد رح در کتاب جامع کبیر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 528 of 688

مردی غلامی بود و مردی دیگر شاهدان گذرانید بر اینکه این غلام مراست که خریده ام آنغلام را
از همین مرد یکه غلام در دست اوست بهزار درم و نقد داده ام بادیهای او را و ذو الید گواهان گذرانید
که بدرستیکه این غلام از فلان ست امانت نهاد ست او را نزد من پس درستیکه دعوای مدعی دفع میکند
از او و قاضی حکم کند بآن غلام برای آن مدعی پس اگر قاضی حکم نکرده بود بآن غلام برای مدعی تا اینکه حاضر
شد آن شخصی که اقرار کرده شده بود برای او و رسکوی کردانیدند ذو الید را در آن چیزیکه اقرار کرده بود آن ذو الید
برای او بآنچیزیکه غلام ست پس قاضی امر کند ذو الید را بدادن آنغلام بآن شخصی که اقرار کرده شده ست
برای او بعد از آن قاضی حکم کند بآن غلام برای مدعی خریدن و تکلیف نکند بر او بیاز گذاردن بخواهان آن شخصی که
اقرار کرده شده ست برای او فان قال المدعی انا اعید البینة علی المقر له کان له ذلک وکان للمقضی علیه
فی هذا المقر له لا ذو الید بخلاف ما اذا قال المدعی انا لا اعید البینة فان للمقضی علیه
فی هذه الصورة ذو الید لا المقر له (علی الکبری) پس اگر گفت مدعی که باز میگذرانم گواهان را بر آن شخصی که اقرار
کرده شده ست برای او رواست مر او را این گذرانیدن شاهدان و میشود آن شخص که حکم کرده شده
بر او در این حال آن شخصیکه اقرار کرده شده ست برای او نه ذو الید بخلاف آن صورتیکه مدعی
بگوید که باز نشاهدان خود را نمیگذرانم بر آن شخصی که اقرار کرده شده ست برای او پس درستیکه
در این صورت آن شخص که حکم بر او کرده شده ست ذو الید ست نه آن شخصیکه اقرار برای او کرده شده ست
ولو ان القاضی لم یقض بالعبد للمدعی علی الذی حضر حتی اقام الذی حضر بینة انه عبده او صنعه
من صاحب الید او لم یقم البینة علی الایداع قبلت بینته وبطلت بینة
مدعی الشراء ثم ان اعاد مدعی الشراء البینة علی رب العبد انه کان الذی فی
یدیه وانه اشتراه منه بالف درهم ونقد الثمن فهذا علی وجهین ان اعاد البینة
علی رب العبد بعد ما قضی القاضی لرب العبد ببینة فعلی هذا الوجه لا یقبل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 529 of 688

بینة وان کان قبل القضاء یقبل بینة مدعی الشراء مواعادها علی المقر له (عالمگیری)
واگر قاضی حکم نکرده بود بآن غلام برای مدعی بران کسیکه حاضر شده بود تا اینکه آن کسیکه حاضر شده
بود گواهان گذرانید که بدرستیکه این غلام از من بسبب امانت گذاشته بودم او را نزد و والید یا بامانت
گذاشتن شاهدان نگذرانید بلکه شاهدان گذرانید که این غلام من است قبول کرده میشوند شاهدان او و شاهدان بر
خریدن باطل میشوند بعد ازان اگر مدعی خریدن بر صاحب آن غلام گواهان گذرانید که بدرستیکه این غلام
مر کسی را بود که در دست او ست و بدرستیکه من خریده بودم آن غلام را ازان ذو الید بهزار درم و قبض
بودم بهای آنرا و پس این حکم بردو وجه ست یا اینکه شاهدان را باز گذرانید بر صاحب غلام پس اجبار
کردن قاضی برای حاضر غلام بگواهان او و نیوجه قبول کرده نمیشود شاهدان آن مدعی خریدن و اگر باز گذرانید شاهدان
پیش از حکم قاضی قبول کرده میشود گواهان مدعی خریدن هر وقت که باز گذرانید این شاهد را بر شخص که اقرار
برای او کرده شده ست وهیهنا ثلاث مسائل احدها ما ذکرنا ان مدعی الشراء اقام
شاهدین قبل القضاء له اقر صاحب الید بالعبد لانسان وصدقه المقر له وثانیتها اذا اقام
المدعی شاهدا واحدا علی الشراء من ذی الید فاقر ذو الید بالعبد لفلان الغائب ثم حضر
وصدق المقر فی اقراره فانه یؤمر بدفع العبد الی المقر له فان اقام مدعی الشراء شاهدا
آخر علی الشراء قضی بالعبد له ولا یکلف القاضی اعادة الشاهد الاول علی المقر له ویکون
المقضی علیه ذا الید دون المقر له المسئلة الثالثة مدعی الشراء اذا لم یقم البینة علی
ذی الید حتی اقر ذو الید ان العبد لفلان الغائب اودعه ایاه ثم حضر المقر له
وصدقه ودفع العبد الیه ثم اقام مدعی الشراء البینة علی المقر له وقضی القاضی بذلک
کان المقضی علیه فی هذه الصورة المقر له (عالمگیری) بعد ازان مدانکه از بخانه شما ست
یکی ازما اینکه ذکر کردیم حکم آنرا که مدعی خریدن او شاهد گذرانید پس از حکم کردن قاضی ای

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 530 of 688

اقرار کرد ذوالید بآن غلام برای شخصی و راستگوی نمود آنشخص که اقرار برای او شده هست ذوالید را در آن
اقرار او و دوم از آنها اینکه گذرانید مدعی یکشاهد را بجز بدین خود آن غلام را از ذوالید پس اقرار کرد آن ذوالید
بآن غلام برای فلانشخص غایب پس حاضر شد آنشخص و راستگوی نمود آن اقرار کننده را در آن اقرار او پس
بدرستیکه درین صورت امر کرده شود آن ذوالید را بدادن غلام بآن شخصی که اقرار کرده هست برای او پس اگر
گذرانید مدعی خرید بین شاهد دیگر را بجز بدان حکم کند قاضی آن غلام برای مدعی و تکلیف نکند قاضی
بر مدعی بیاز گذرانیدن آن شاهد اول او بر آنشخصی که اقرار برای او کرده شده هست در اینصورت که
حکم برا و شده ذوالید هست بشخصیکه اقرار کرده شده هست برای او مسئله سوم از آنها اینکه مدعی خرید بین شاهدان
گذرانیده بود بر ذوالید تا اینکه اقرار کرد آن ذوالید که بدرستیکه این غلام مر فلانشخص غایب راست است اما
گذاشته هست او را نزد من بعد از آن حاضر شد آن فلان که اقرار کرده شده بود برای او و راستگوی نمود ذوالید
در آن اقرار او و داد آن ذوالید غلام را باو بعد از آن گذرانید مدعی خرید بین شاهد را بر آنشخصی که اقرار
کرده شده هست برای او و قاضی حکم کرد بآنعلام برای مدعی در اینصورت حکم شده بر آنشخصی که اقرار برای
او کرده شده هست بر ذوالید رجل فی یدیه دار جاء رجل وادعی انها داره وطلب القاضی
من المدعی البینة فقاما من عند القاضی وباع المدعی علیه الدار من رجل
فبیعه صحیح حتی لو تقدما بعد ذلک الی القاضی وجاء المدعی بشهود یشهدون
ان الدار له وقد علم القاضی ببیع المدعی علیه او اقر المدعی بذلک فلا خصومة
بینهما وانکانت الدار فی ید المدعی علیه وکذلک لو اقام المدعی شاهدا واحدا
ثم قاما من عند القاضی فباع المدعی علیه الدار من رجل فبیعه صحیح حتی لو تقدما
بعد ذلک الی القاضی وجاء المدعی بالشاهد الآخر فالقاضی لا یسمع خصومة المدعی اذا علم
القاضی بالبیع او اقر المدعی بذلک اعالم کبیری / در دست مردی سرائی بود و مرد دیگر آمد گفت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 531 of 688

نمود که بدستیکه این سرای از من است و قاضی از مدعی شاهدان خواست پس مدعی مدعی علیه آنرا
از حضور قاضی برخواسته رفتند و مدعی علیه آنسرا بشخص فروخت پس فروختن او صحیح است تا اینکه
اگر باز نزد قاضی آمدند و مدعی شاهدان آورد و آن شاهدان گواهی دادند بر اینکه بدستیکه این سرای مدعی است
و حال آنکه قاضی عالم بود بفروختن مدعی علیه آنسرا یا آن مدعی اقرار کرد بآن فروختن پس در میان مدعی و مدعی علیه
هیچ خصومت و گفتگوی نیست اگر آنسرای در دست مدعی علیه باشد و همچنین حکمست اگر مدعی بگشاید
گذرانیدند بعد ازان مدعی و مدعی علیه هر دو از نزد قاضی برخاسته رفتند پس مدعی علیه آنسرا بشخصی فروخت
پس آن فروختن او صحیح است تا اینکه اگر بعد ازان نزد قاضی پیش آمدند و مدعی شاهد دیگر آورد پس قاضی نشنود
خصومت و گفتگوی مدعی او وقتیکه قاضی عالم باشد بآن فروختن یا مدعی اقرار کند بآن فروختن و لو کان
المدعی اقام شاهدین فعدلا فلم یقض القاضی بشهادتهما حتی قاما من عند القاضی
وباع المدعی علیه الدار من رجل لا یصح حتی لو تقدما بعد ذلک الی القاضی
فالقاضی یقضی علیه بتلک البینة وان اقر المدعی ببیعه او علم القاضی بذلک
فرق بین الشاهد الواحد وبین الشاهدین (عالمگیری) و اگر مدعی و شاهد گذرانیدند
پس عادل گردانیدند آن شاهدان پس قاضی حکم نکرد بگواهی ایشان بعد ازان مدعی علیه هر دو از نزد قاضی
برخاسته رفتند و مدعی علیه آن سرا را فروخت بر دی صحیح نمیشود این فروختن تا اینکه اگر بعد ازان باز
نزد قاضی پیش آمدند حکم کند قاضی بر مدعی علیه بسبب آن شاهدان اگرچه اقرار کرده باشد مدعی بآن
فروختن یا قاضی عالم شده باشد بآن فروختن فرق کرده شده است میان یکشاهد و دو شاهد در حکم روا
شدن فروختن مدعی علیه که اگر بعد از گذشتن یکشاهد فروخت صحیح میشود و اگر بعد از گذشتن دو شاهد فروخت
صحیح نمیشود رجل فی یده عبد ادعاه رجلان کل واحد منهما بینة انه عبده اودعه الذی
هو فی یده وذو الید یجحده ذلک او لا یجحد ولا یقر بل یسکت فلم یقض القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 532 of 688

بشهادة الشهود لعدم ظهور عدالتهم حتی اقر ذو الید لاحدهما بعینه انه عبده
او دعنیه فان القاضی یدفع العبد الی المقر له فاذا عدلت الشهود قضی بالعبد
بینهما نصفین (ع المکبری) مردی در دست او غلامی بود دعوی کردند دو مرد آن غلام را
و هر کدام از ایشان شاهدان گذرانیدند که این غلام از من بست که امانت نهاده ام او را نزد آن کسی که غلام
در دست اوست و حال اینکه ذو الید منکر بود از ان دعوای هر دو مدعی و یا اینکه نه انکار میکرد و نه اقرار میکرد بلکه
سکوت کرده بود پس قاضی حکم نکرد بگواهی گواهان ایشان بسبب ظاهر نشدن عدالت بودن آن شاهدان تا اینکه ذو الید
اقرار نمود برای یکی معلوم از ایشان که بدرستیکه این غلام از اوست امانت گذاشته است نزد من پیش ازینکه
قاضی بدهد آن غلام را بآن شخصی که اقرار کرده شده است برای او پس وقتیکه ثابت شد عدالت بودن شاهدان
ایشان قاضی حکم کند بآن غلام بدو نصف میان ایشان که هر کدام را نصف آن غلام باشد و لو
اقام کل واحد من المدعیین شاهدا واحدا علی ما ادعاه ثم اقر ذو الید بالعبد لاحدهما یدفع العبد الیه
و لا یبطل ما اقام کل واحد منهما من شاهد واحد فان اقام غیر المقر له شاهدا آخر قضی بالعبد
فان لم یقض لحتی جاء المقر له بشاهد آخر قضی بالعبد بینهما نصفین لان الذی لم یقر له ذو الید
قبل ان یقضی بالعبد بینهما نصفین انی عبد شاهدیه الاول و اقیمها مع شاهدیه الاخر علی المقر فحینئذ
یقضی لکل العبد (ع المکبری) و اگر گذرانیدند هر کدام ازان دو مدعی یکشاهد را بران چیزیکه دعوی
ازا کرده بودند بعد ازان اقرار نمود ذو الید بآن غلام برای یکی از ایشان داده شود غلام بآن مردیکه ذو الید
برای او اقرار کرده است و باطل نمیشود آن یکشاهد یکه گذرانیده هر کدام از ایشان پس اگر گذرانیدند مدعی
که اقرار ننموده بود ذو الید برای او یکشاهد دیگر را حکم کرده شود بآن غلام برای او و اگر حکم هنوز نشده بود برای
آن مدعی که ذو الید برای او اقرار کرده بگواهی گذرانیدند شاهد دیگر را حکم کرده شود بآن غلام میان آن دو مدعی بدو نصف مرحکم بدو نصف
میان ایشان نشود وقتیکه آن مدعی که اقرار برای او ذو الید نکرده است بگوید پیش از حکم قاضی و نصف بود آن غلام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 533 of 688

که بدرستیکه بازمی آرم شاهد اول خود را و بگذارم او را با شاهد دوم خود برابن مدعی که اقرار کرده شده است برای
او پس درینوقت حکم شود بتمامی آن غلام برای او ولو قال غیر المقر له قد مات شاهدک الاول او غاب یقال
له اتی بشاهدک الآخر علی المقر به و یقضی لک بکل العبد فاذا اقام شاهد الآخر یضم الثانی مع الاول و یقضی بالعبد کله لان
یقیم المقر شاهدا آخر مع الشاهد الاول و یقیم ذلک المقر له شاهدین فیکون بینهما اعلمکیری او اگر گفت آن مدعی که اقرار
برای او نشده است که تحقیق شاهد اول من مرده است یا غایب شده است گفته شود مر او را که بیار
شاهد دیگر را بران شخصیکه اقرار کرده شده است برای او و حکم کرده میشود برای تو بهمه آن غلام پس وقتی که
گذرانید شاهد دیگر را بنجا کرده میشود شاهد دوم با شاهد اول و حکم کرده میشود بهمه آن غلام برای او اگر
که بگذرانید آن مدعی که اقرار کرده شده است برای او شاهد دیگر را با شاهد اول یا بگذراند دو شاهد مستقل
پس میشود آن غلام مشترک میان آن هر دو مدعی کننده گان عبد بین یدی من اقام رجلان کل واحد
منهما البینة علی انه عبده او دعه ایاه و ذو الید جاحد و ساکت فقضی بالعبد
بینهما نصفین ثم ان کان احدهما اقام علی صاحبه تلک البینة او غیرها
ان العبد عبده لم ینتزع تلک البینة و لا یقضی له علی صاحبه بشیء (اعلمکیری)
غلامی در دست مردی بود شاهدان گذرانیدند دو مرد هر کدام از ایشان برانکه این غلام از من ست
امانت گذاشته بودم او را نزد این دو الید و ذو الید منکر بود یا ساکت کننده بود پس حکم کرده شد
بآن غلام برای هر دو مدعیان بدو نصف مشترک میان ایشان بعد ازان اگر یکی از ایشان گذراند
بر شریک خود آن دو شاهد اول خود را یا دو شاهد دیگر را با نکه این غلام از من ست نفع نمیکند این
مدعی یعنی فایده نمیرسد او را باین شاهدان و حکم کرده نمیشود برای او بران شریک او بهیچ چیزی و لو اقام
بینة احدهما و لم یعدل بینة لانه اولم یقم لانه شاهدا اصلا او اقام شاهدا واحدا (قضی)
به لمن عدل بینته ثم جاء الآخر ببینة عادلة قضی له به (اعلمکیری) و اگر عادل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 534 of 688

گردانیده شد شاهدان یک مدعی و عادل کرده نشدند شاهدان مدعی دیگر یا مدعی دیگر هرگز شاهد نگذرانیده
بود یا گذرانیده بود یکشاهد پس حکم کرده شد برای آن مدعی که عادل کرده شده است شاهدان و بعد
ازان مدعی دیگر آورد شاهدان عادل را حکم کرده شود برای آن مدعی دیگر بآن غلام ولو اقام احدهما
البینة فلم یرد بینته حتی اقر ذو الید ان العبد الذی لم تقم البینة اودعه ایاه ودفع القاضی العبد
الی المقر ثم رکبت بینة الذی اقامها واخذ صاحب البینة العبد من المقر له شهدوا ان المقر له
اتی ببینة انه عبده اودعه ایاه قبلت بینته وقضی له بالعبد فان قال المدعی
وهو فی المقر له انا اعید شهودی علی المقر له هل تقبل بینته هذا علی وجهین انکان
ذلک بعد ما قضی ببینته لا تسمع بینة المدعی وانکان ذلک قبل القضاء ببینته
المقر له قبلت بینة المدعی کذا فی المحیط اعلم بالکبری و اگر گذرانیدیکی ازان دو مدعی دو شاهد
وتزکیه نشده بودند شاهدان او تا انیکه اقرار کرد ذو الید بانیکه این غلام مر آن مدعی راست که شاهدان گذرانیدند
امانت نهاده دست او ازنزد من وقاضی داد آن غلام را بهمین مدعی که ذو الید اقرار کرده بود برای او
بعد ازان شاهدان مدعی اول تزکیه کرده شدند و گرفت آن مدعی که صاحب شاهد است غلام را ازان
مدعی دیگر که اقرار کرده بود ذو الید برای او بعد ازان همین مدعی که اقرار کرده شده است برای او
آورد شاهد را مر انیکه این غلام از من بست امانت گذاشته ام او را نزد ذو الید قبول کرده میشود شاهدان
او و حکم کرده میشود برای او بآن غلام پس اگر مدعی اول گفت او آن مدعیست که اقرار برای او کرده شده است
که باز میگذرانم شاهدان خود را آیا قبول کرده میشود شاهدان او اگر باز گذرانید یا نه پس این بر دو وجه است
یکی آنکه شاهد گذرانیدن او باشد بعد از انکه حکم کرده شده باشد بشاهدان آن مدعی که اقرار کرده شده است برای او
در نیوجه قبول کرده میشود شاهدان او دوم انیکه باشد باز گذرانیدن شاهدان او پیش از حکم کردن قاضی بشاهدان
آن مدعی که اقرار کرده شده است برای او در نیوجه قبول کرده میشود شاهدان او و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 535 of 688

الباب التاسع عشر فی التحکیم باب نوزدهم ثابت است در بیان
حکم کردن شخصیکه از طرف پادشاه قاضی مقرر نباشد و مدعی و مدعی علیه برضای خود او را مقرر کنند که
میان ایشان حکم کند و اذا حکم رجلان رجلا فحکم بینهما و رضیا بحکمه جاز (ہدایہ)
هذا اذا کان المحکم بصفة القاضی (ہدایہ) و وقتیکه دو مرد حکم گردانیدند مردی را پس او می حکم کرد
میان ایشان و ایشان راضی بودند بحکم کردن او جایز و نافذ است حکم آن مرد بر ایشان و این و ابو یوسف
حکمش وقتیست که آن شخص محکم بصفت قاضی باشد یعنی اهل باشد برای شهادت و لا یجوز التحکیم للکافر
والعبد والذمی (ہدایہ) الا ان یحکمه ذمیان (فتح القدیر) والمحدود فی القذف والفاسق
والصبی (ہدایہ) و روا نیست حکم گردانیدن کافر و غلام و ذمی مگر وقت حکم کردن ذمی که حاکم او
باشد و را و ذمی و روا نیست حکم گردانیدن حد کرده شده در قذف و حکم گردانیدن فاسق و کودک نارسیده
و شرطه من جهة المحکم بالکسر العقل (المجرد) و دختار فتحکیم المکاتب الصبی المأذون صحیح
(المجرد) و شرط حکم گرفتن از جانب حکم گیرنده عقل است نه آزاد بودن پس حکم گردانیدن غلام
مکاتب و غلام اذن کرده شده کسی را صحیح است و لا یشترط الاسلام فتحکیم الذمی ذمیا صحیح
(المجرد) و شرط کرده نشده است اسلام حکم گیرنده یعنی مسلمان بودن شخص حکم گیرنده شرط نیست پس
حکم گرفتن ذمی ذمیگر را صحیح است و تحکیم المرتد موقوف عندنا فان حکم ثم قتل المرتد
او لحق بطل الحکم و ان اسلم نفذ (المجرد) و حکم کردن مرتد کسی را موقوف است نزد امام اعظم
یعنی صحیح شدن آن موقوف است بمسلمان شدن او پس اگر مرتد حکم کرد کسی را و بعد از آن کشته
شد آن مرتد و یا ملحق شد بدار حرب باطل میشود حکم آنکس و اگر مسلمان شد صحیح و جاری میشود حکم او
و شرطه موجبة للحکم صلاحیته للقضاء (المجرد) و شرط حکم گرفتن از جانب حکم کرده شده صلاحیت
و شایستگی است برای قضا چنانکه پیش گذشت که محکم مانند قاضی باشد اذ جواز تحکیم المرأة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 536 of 688

والفاسق لصلاحیتهما للقضاء اردد المحتار فایده کرد این شرط روا بودن حکم کردن زن و فاسق
ازجهت صلاحیت داشتن زن و فاسق مر امر قضا را والفاسق اذا حکم بحیث یجوز عندنا
کما امر فی الموالی الهدایه فاسق وقتیکه حکم کرداینده شود واجبست اینکه روا باشد حکم کرداینده او نزد علما
ما چنانکه پیش گذشت در قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه که اگر فاسق قاضی کرده شود رواست
پس همچنین اگر فاسق حکم کرداینده شود رواست ویشترط الاهلیة المذکورة وقت التحکیم ووقت الحکم
جمیعا فلو حکما عبد فعتق او صبیا فبلغ او ذمیا فاسلم ثم حکما لا ینفذ کما هو الحکم
فی القلد بخلاف الشهادة اردد المحتار اورد المختار ولهذا قالوا لو صلح المحکم قاضیا ولم
یقولوا لو صلح شاهدا لان الشاهد لا یشترط صلاحیته وقت التحمل وانما
تشترط وقت الاداء فقط واما القاضی والمحکم فتشترط وقت التقلید والقضاء
کما علمته وزاد فی الحکم اشتراطها فیما بینهما ای بحسب اتفاق او شرط کرده شده هست اهل بودن کسی که
ذکر کرده شده در محکم در وقت حکم کرداندن او و در وقت حکم کردن او و در هر دو وقت یعنی شرط هست
که در هر دو وقت اهل باشد برای حکم کردن پس اگر مدعی و مدعی علیه حکم گرفتند غلام را پس او را آزاد کرده شد
یا حکم گرفتند کودک نارسیده را پس او بالغ شد یا حکم گرفتند ذمی را پس او مسلمان شد بعد از انکه حکم کردند ازین
سه حکم کرد صحیح و جاری نمیشود حکم او چنانکه در قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه همین شرط هست که در وقت
مقرر شدن و حکم کردن اهل باشد برای قضا بخلاف از شاهد که محکم مانند او نیست و ازین جهت فقها
رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم محکم صحیح هست اگر صلاحیت قضا را داشت و نگفته اند که اگر صلاحیت شاهدی
را داشت زیرا که در شاهد شرط کرده نشده هست اهل بودن او در وقت برداشتن شاهدی و جز ازین هست که شرط
کرده شده هست اهل بودن او در وقت ادای شاهدی نه در دیگر وقت اما قاضی و محکم پس شرط کرده
شده هست اهل بودن در ایشان در وقت مقرر شدن و وقت حکم کردن چنانکه دانستی آنرا و یاد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 537 of 688

شده است در حکم شرط بودن اهل این او در میان مقرر شدن و وقت حکم کردن یعنی شرط کرده
شده است در محکم که در وقت مقرر شدن و وقت حکم کردن او در میان این دو وقت اهل باشد بخلاف
قاضی که در او شرط نیست که در میان این او وقت اهل باشد و لو حکما حرا و عبدا محکما لم یجز
لم یجز وکذا فی الحکما کافی المحیط زجر رایق ۱ گر مدعی و مدعی علیه حکم کرد اینده مذاهب و غلام را پس
حکم کرد آن آزاد تنها حکم او روا نیست و همچنین حکم است اگر حکم کردند هر دو ی ایشان چنانکه در کتاب
محیط آورده است وکذا لو کان مسلما وقت التحکیم ثم ارتد لم ینفذ و لو حکم ذمی ان تحاکما
فاجاز لم یجز التحکیم ابتدا کافی المحیط زجر رایق ۱ و همچنین حکم است اگر محکم وقت حکم کردن او
مسلمان بود بعد ازان مرتد شد حکم او نافذ نمیشود اگر ذمی حکم کرد میان دو مسلمان پس ایشان اجازه
کردند حکم او را روا نیست حکم او و ابتدا چنانکه در کتاب محیط آورده است
ویصح ان یکون کافرا فی حق کافر فاذا اسلم احد الخصمین قبل الحکم لم ینفذ حکمه الا فی مسلم
وینفذ للمسلم علی الذمی زجر رایق ۱ صحیح میشود که محکم کافر باشد در حق کافر پس اگر اسلام آورد یکی
از دو مدعی و مدعی علیه پیش از حکم محکم کافر فرو گذاشته میشود حکم آن کافر میان مسلمان و نافذ میشود حکم او بر آن
مسلمان بر ذمی مسلم و مرتد حکما حکما بینهما فحکم بینهما ثم قتل المرتد او لحق بدار الحرب لم یجز حکمه
علیه ولو اسلم جاز عند ابی حنیفة رح کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) مسلمانی و مرتدی
محکم کردند شخصی پس حکم کرد میان ایشان پس آن مرتد کشته شد یا ملحق شد بدار حرب روا نیست حکم
آن محکم بر آن مرتد اگر اسلام آورد روا است حکم آن محکم بر او نزد امام ابو حنیفه رح و میان
حکما ذمیا فاسلم المحکم قبل الحکم فهو علی حکومته (عالمگیری) محکم کردند دو ذمی حی را
پس اسلام آورد آن محکم پیش از حکم کردن خود پس آن محکم باقیست بر حکومت
خود یعنی اگر حکم کرد میان آن دو ذمی نافذ است حکم او و لکل واحد من المتحاکمین ان یرجع عن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 538 of 688

علیهما او احکم لزمهما (بدایه) و مراد کدام از حکم کنندگان راست که رجوع کند از حکم کرده ایشان
حکم تا وقتی که حکم نکرده باشد میان ایشان و وقتی آن محکم حکم کند در میان ایشان لازم میشود حکم او بر ایشان
و توجه الحکم بالقضاء علی احدهما یرید بذلک الحکم قال لاحد الخصمین قامت عندی البینة
بما ادعی علیک من الحق ثم ان الذی توجه علیه الحکم غاب ثم حکم علیه بعد ذلک
لا ینفذ حکمه علیه (عالمگیری) و اگر دوی آورد و محکم برای حکم کردن بر کسی از مدعی و مدعی علیه
اراده کرده است صاحب کتاب باین عبارت این را که بدرستی محکم گفت مرکبی از مدعی
و مدعی علیه را که استاده شد دلیل نزد من بآن چیزی که دعوی میکند بر تو از حق بعد ازان آن کس
که محکم بر او دوی آورده بود معزول کرد آن محکم را بعد ازان حکم کرد بر او پس ازان معزول
کردن نافذ نمیشود حکم او بر او و اذا رفع حکمه الی القاضی فوافق مذهبه امضاه (بدایه)
و ان خالفه ابطله (هدایه) و ان کان مما یختلف فیه الفقهاء (عالمگیری) و وقتی که رسید
حکم محکم بقاضی پس موافق بود با مذهب آن قاضی امضا کند قاضی بر این حکم را و اگر مخالف بود از مذهب
آن قاضی باطل بگرداند حکم او را اگرچه باشد حکم آن محکم ازان قبیل که فقها اختلاف کرده باشند
و ان و اعلم ان حکمه لو رفع الی حکم آخر حکما بعد حکم الاول فان الثانی کالقاضی بعضیه
ان وافق رأیه والا ابطله کما فی المحیط (بحر الرائق) و بدانکه بدرستی حکم محکم اگر رسید بدیگر محکم
که مدعی و مدعی علیه آن دیگر محکم را برضای خود محکم گردانیده بود و پس از حکم کردن محکم اول پس بدرستیکه
آن محکم دوم مانند قاضی است امضا کند بر حکم محکم اول اگر موافق مذهب او بود اگر موافق مذهب او
نبود باطل کند آن را چنانچه در کتاب محیط ذکر شده است حکما رجلا فحکم ثم حکما آخر فحکم بخلافه
سوی ذلک ولا یعلم بالاول ثم رفع الی القاضی فانه ینفذ حکمه الموافق لرأیه (عالمگیری)
محکم گرفتند مدعی و مدعی علیه مردی را پس آمد نزد حکم کرد میان ایشان بعد ازان آن مدعی و مدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 539 of 688

محکم گرفتند مرد دیگر، پس آن مرد دیگر حکم کرد میان ایشان مخالف حکم اول، آن مرد دیگر عالم نبود بحکم آن محکم اول بعد از ان این امر رسید بقاضی پس بر قاضی نافذ کرداند آن حکم را که موافق است بمذهب، ولا یجوز التحکیم فی الحدود والقصاص (ہدایہ) قالوا و تخصیص الحدود والقصاص یدل علی جواز التحکیم فی سائر المجتهدات کالطلاق والنکاح وغیرهما (ہدایہ) کالکنایات فی جعلها رجعیة والطلاق المضاف (عینی) وهو الصحیح لانه لا یفضی به ویقال نه یحتاج الی حکم الولی دفعا لتجاسر العوام (ہدایہ) فالمتبادر من عبارة الهدایة انه لا یفتقر بجوازه فی سائر المجتهدات لکن ذکر فی البحر عن النوازل الجبیة والقنیة ما هو کالتصریح فی ان ذلک فی الیمین المضافة ونحوها ولکن یتامل فی وجه المنع عن الافضاء به والتعلیل بان لا یتجاسر العوام علی عدم النفاذ لا یظهر فی خصوص الیمین المضافة ونحوها ثم رایت المقدسی رح توقف فی ذلک ایضا وایده بما حاصله انهم منعوا عن تولیة القضاء لغیر الاهل لئلا یحکم بغیر الحق وکذا منعوا من التحکیم هنا لئلا یتجاسر العوام علی الحکم بغیر الحق قلت هذا یفید منع التحکیم مطلقا لا نعلم والاحسن فی الجواب ان یقال ان الحالف فی الیمین المضافة اذا کان یعتقد صحتها یلزمه العمل بما یعتقده فاذا حکم بعدم صحتها حاکم مولی من السلطان لزمه اتباعه را الحاکم وارتفع حکمه الخلاف اما اذا حکم رجلا فلا یفیده شیئا سوی هذا (ہدایہ) مذهبه لان حکم المحکم بمنزلة الصلح لا یرفع خلافا ولا یبطل العمل بما کان الحالف یعتقده قلت قالوا لا بد فیه من الحکم الولی (رد المحتار) اور وانیست محکم گردانیدن در حدود و قصاص وخاص کردن مصنف رح حدود و قصاص را دلالت میکند بر وا بودن محکم گردانیدن در تمامی مسئلهای که اختلاف کرده شده است آن میان مجتهدان مانند طلاق

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 540 of 688

و نکاح و غیرانها از مسائل اختلافیه مانند لفظهای کنائی طلاق و رجعی گردانیدن آنها و مانند طلاق
و نسبت کرده شده بملک که زنی را گفته باشد که اگر مالک تو شدم تو طلاق باشی و همین قول صحیح است
که حکم محکم در تمامی ماقدمات لیکن قوی کرده نشود باین قول او گفته شود که این حکمها محتاج است بحکم قاضی
از جهت دفع شدن دلیری عوام در حکم کردن در ین حکمها پس ظاهر و قبا و راز عبارت کتاب هدایه
اینست که بدرستی که قوی برده میشود بودن حکم کردانیدن در همه مسائل اجتهادیه لیکن ذکر
کرده در کتاب بحر رایق نقل کرده از کتاب والوالجیه و کتاب قنیه حکم اگر این حکم مانند صحیح است
در اینکه بدرستیکه آن منع از قوی دادن بحواز حکم کردانیدن در سوگند نسبت کرده شده بملک
و مانند آن است و لیکن فکر کرده شود در وجه منع از قوی دادن بر دادن این تحکیم در سوگند
نسبت کرده شده بملک دلیل گرفتن باینکه عوام دلیری نکنند بر ویران کردن مذهب امام اعظم
ظاهر نمیشود خاص در سوگند نسبت کرده شده بملک و مانند آن پس از ان دیدم امام مقدسی را
که او نیز توقف کرده است در ین حکم و حکم کرده است بچیزی که حاصل آن اینست که بدرستیکه مشایخ رحمهم
منع کرده اند از ولایت دادن قضا برای غیر اهل ان جهت انکه حکم نکند بغیر حق و همچنین منع کرده اند
از تحکیم در انجا برای غیر اهل برانکه دلیری نکنند عوام بحکم کردن بدون علم من میگویم که این قول مقدسی مفید
فایده میکند منع بودن تحکیم را مطلق خواه در سوگند مضافه باشد خواه در دیگر امور مگر روا داشته اند آن را برای عالم
دینکو تر در جواب و تعلیل بر تقدیر ما بودن قوی بجواز تحکیم که خاص همین مضافه شود اینست که گفته شود که سوگند
کننده در سوگند نسبت کرده شده بملک وقتی که باشد که اعتقاد داشته باشد صحیح بودن آن
سوگند را لازم میشود بر و عمل کردن بآن چیزی که اعتقاد دارد از پس وقتی که حکم کرد بصحیح نابودن آن سوگند را
ولایت داده شده از طرف پادشاه لازم است بر او پیروی رای قاضی دیگر بیخبر ازو و در میشود بسبب حکم او
اختلاف مجتهدان از ان مسئله ما وقتی که حکم کرده باشد مردی را و آن محکم حکم کرده باشد بصحیح نابودن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 541 of 688

آن سوگند پس فاید و نمیرساند آن سوگند کننده را هیچ چیزی بغیر از ویران کردن مذهب او زیرا
حکم محکم نمیزاید صلح است برنمیدارد و دور نمیکند اختلاف مجتهدان را و باطل نمی گند عمل کردن
را بآنچه بکیه سوگند کرده تا اعتقاد دارد آنرا پس ازین جهت فقها رحمهم الله تعالی گفته اند که
گرده نشود بصحیح شدن حکم محکم درین مسئله با گفته اند که ناچار است از حکم قاضی ولایت داده شده
از طرف پادشاه درین مسئلها و ان حکمه فی دم خطاء یقضی حالدیه علی العاقلة لو بنفقه
حکمه لانه لاولایة له علیهم (هدایه) و اگر مدعی و مدعی علیه شخصی را محکم گردانیدند در خون
خطا پس حکم کرد بدیت بر عاقلهٔ قاتل نافذ نیست حکم آن محکم زیرا که محکم را بر عاقلهٔ قاتل هیچ ولایت
نیست و لو حکم علی القاتل بالدیة فی ماله رده القاضی و قضی بالدیة علی العاقلة الا اذا ثبت بالقسامة
باقراره (هدایه) ای قتل الخطاء لجنسه یجوز الحکم بالدیة فی مال القاتل (فتح القدیر) و ثبت
جراحة ببینة و ارشها اقل مما تحمله العاقلة خطاء کانت الجراحة او عمداً و کانت قدر ما تحمله
لکن کانت الجراحة عمداً لا توجب القصاص فینفذ حکمه (رد المحتار) و اگر محکم حکم کرد بدیت
بر کشنده در مال خود او رد کند قاضی حکم او را و حکم کند بدیت بر عاقلهٔ او مگر رد کند قاضی حکم او را و قتل
ثابت شود کشتن باقرار کشنده یعنی کشتن خطا پس درینوقت رواست حکم او بدیت در مال خود
کشنده و یا زخم ثابت شده باشد بشاهدان و تاوان آن زخم اندک باشد از ان تا و اینکه دیت او
آنرا عاقله خواه بخطا باشد آن زخم یا بقصد و یا اینکه تاوان آن زخم آنقدر باشد که عاقله آنرا می برداشت
لیکن آن زخم بقصد باشد و قصاص را واجب نمیکرد پس نافذ میشود درین صورت حکم ان محکم بر خود
جنایت کننده و بجوزان بسمع البینة و قضی بالنکول و کذا بالاقرار (بدایه) و روست محکم کردن
اینکه بشنود شاهدان مدعی را و حکم کند منع آوردن مدعی علیه از سوگند و همچنین روست اینکه حکم کند
باقراریکی از مدعی و مدعی علیه و اعلم ان قولهم هنا ان حکم الحکم لا یتعدی الی العاقلة بخلاف حکم القاضی

فایده تحکیم قاتل خطا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 542 of 688

یفید ان دعوی القتل خطاء علی القاتل واتیانه بغیبة العاقلة صحیح وهو مصرح به فی الخزانة
(بحر رائق) وبدانکه بدرستیکه این قول مختار رحمهم الله تعالی در اینجا که بدرستیکه حکم محکم تجاوز میکند بعاقله
بخلاف از حکم قاضی که تجاوز میکند بعاقله فایده میکند این را که بدرستیکه دعوای کشتن خطا کرد
ثابت کردن کشتن خطا با غایب بودن عاقله صحیح است وبهمین حکم تصریح کرده شده است در کتاب
خزانه المفتین ثم اعلم ان حکم المحکم یخالف حکم القاضی فی مسائل الاولی هذه الثانیة ان المدعی
تراضیهما علی کونه حکما بینهما بخلاف القاضی (بحر) بعد ازین بدانکه بدرستیکه حکم محکم
مخالف است از حکم قاضی در چند مسئلها مسئله اول همین است که گذشت مسئله دوم این است که بدرستیکه
ناچار است از رضا بودن مدعی ومدعی علیه بحکم بودن او میان ایشان بخلاف از قاضی الثالثة قال
ابو یوسف لا یجوز التحکیم معلقا بالاخطار ولا مضافا الی وقت فی المستقبل وقال محمد یصح وفی
الفتاوی العتابیة لا یصح وعلیه الفتوی کذا فی التاتارخانیة صور التعلیق اذا قال
للعبد اذا اعتقت فاحکم بیننا او قال لرجل اذا اهل الهلال فاحکم بیننا
صورة الاضافة اذا قال للرجل جعلناک حکما غدا او قال لاول الشهر (عالمگیری)
مسئله سوم این است که گفته است ما ابو یوسف رح که روا نیست محکم گردانیدن معلق بخبر نامکی امد
آن معلوم نباشد ونه صحیح میشود تحکیمیکه نسبت کرده شده باشد بسوی وقت در زمانه آینده وگفته است
امام محمد رح که صحیح میشود ودر فتاوای عتابیه آورده است که صحیح نیست وبر این صحیح نباشدن آن فتوی است
وهمچنین ذکر شده است در فتاوی تاتارخانیه صورت معلق کردن محکم گردانیدن این است که اگر مدعی ومدعی علیه
گفتند غلام را که اگر آزاد شدی تو پس حکم کن میان ما یا گفتند مرد را که اگر ظاهر شود دیده شد ماه نو پس تو
حکم کن میان ما وصورت نسبت کردن محکم گردانیدن آنست که وقتی مدعی ومدعی علیه گفتند مرد را
که ترا محکم گرفتیم فردا یا گفتند که در سر ما واذا اصطلحا علی حکم بینهما علی ان یال

فائده مخالفت حکم محکم حکم قاضی را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 543 of 688

فلزمن الفقیه ثم یحکم بینهما جاز وکذا اذا اصطلحا علی حکم بینهما علی ان یسأل
الفقهاء ثم یحکم بینهما بما اجمعوا علیه جاز فان سأل ذلک الفقیه فی الفصل الاول
وحکم بینهما جاز وهذا ظاهر واذا سأل فقیها واحدا فی الفصل الثانی وحکم بقوله
جاز ایضا واذا اصطلحا علی حکم یحکم بینهما فی یومه هذا او مجلسه هذا فهو جائز وان
مضی ذلک الیوم او قام عن مجلسه ذلک لا یبقی حکما (العلمیة) ووقتیکه مدعی
ومدعی علیه اتفاق کردند بر محکمیکه حکم کند میان ایشان بشرط اینکه آن محکم بپرسد این حکم را از فلان فقیه
بعد ازان حکم کند میان ایشان رواست این محکم گرفتن وهمچنین اگر اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه
بر محکمیکه حکم کند میان ایشان بشرط اینکه ان محکم بپرسد این حکم را از فقیهان بعد ازان حکم کند میان
ایشان بآن حکمی که فقیهان اتفاق کردند بران رواست این محکم گرفتن پس اگر بپرسید آن محکم
آن حکم را از ان فقیه در صورت اول وحکم کرد میان آمدند مدعی ومدعی علیه رواست آن حکم او ودین
بودن حکم او ظاهر است واگر بپرسید آنرا از یک فقیه در صورت دوم وحکم کرد میان ایشان بنابقول
آن یک فقیه نیز رواست حکم آن محکم ووقتیکه اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه بر محکمی که حکم کند میان
ایشان در همین روز یا در همین مجلس خود پس این محکم گرفتن رواست واگر همین روز گذشت یا
برخاست از ین مجلس خود باقی نماند محکم بودن او والرابعة لا یجوز التحکیم فی الحدود والقصاص
والدیة علی العاقلة بخلاف القضاء کما قدمناه (بحر رائق) مسئله چهارم آنست که روا
نمیشود محکم گردانیدن در حدود وقصاص ودیت بر عاقله کنند بر خلاف از قضا که روا میشود درین
چیزها چنانچه پیش ذکر کردیم آنرا الخامسة لا یفتی یجوازه فی فسخ الیمین المضافة بخلاف
القضاء به کما قدمناه (بحر رائق) یعنی لا یفتی المفتی به اذا سئل عنه وامر الحکم به
فانفذ علی الصحیح (منحة الخالق) وفی الولوالجیة حکم المحکم فی فسخ الیمین المضافة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 544 of 688

الصحیح انه یفتی لکن هذا شیئ یعلم ولا یفتی به وفی السراج الوهاج الا ان
اصحابنا امسکوا عن هذا الفتوی وقالوا لا بد فیها من حکم المولی کی لا تحدد
کید بخاسر العوام واعلم ان معنی قولهم لا یفتی به لا یکتب علی الفتوی ولا یجاب
باللسان بالحل وانما یکتب المفتی کما افاده فی الفتاوی الصغری بقوله تکم
هذا الفصل ولا یفتی به (بحر رائق) مسئله پنجم این ست که فتوی داده نمیشود بر روا
بودن حکم محکم در فسخ کردن سوگند نسبت کرده شده بملک بخلاف از حکم قاضی یعنی مفتی فتوی
نمیدهد بر روا بودن حکم محکم دران وقتیکه پرسیده شود از او و اما حکم محکم بآن نافذ و جاریست بنا بر آنچه
صحیح و در فتاوای ولوالجیه ذکر شده ست اینکه قول صحیح این ست که حکم محکم در فسخ کردن سوگند
نسبت کرده شده بملک نافذ میشود لیکن نافذ بودن همین حکم چیزیست که دانسته شود و فتوی داده
نشود بآن و در کتاب سراج وهاج ذکر شده ست اینکه لیکن بدرستیکه اصحاب ما منع کرده اند از همین
فتوی و گفته اند که درین فتوی ناچاریست از حکم قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه مانند حدود
که بی حکم قاضی نافذ نیست بسبب آنکه مردم عامه دلاوری نکنند در بارهٔ فسخ سوگند نسبت کرده شده
بملک و بدانکه معنای این قول فقهاء رحمهم الله تعالی که فتوی داده نمیشود بر روا بودن حکم محکم در فسخ سوگند نسبت
کرده شده بملک این ست که این حکم نوشته کرده نمیشود بنا بر فتوی و نه حکم کرده میشود بزبان بحلال
بودن آن و عجز این نیست که مفتی سکوت کند از فتوی دادن بران چنانکه فایده کرده ست این قول را
در فتاوای صغری باین قول خود که بیوشیم و پنهان میداریم این صورت را و بودن حکم محکم او فتوی
نمیدهیم آن مس صاحبه بشهوة فانتشر لها فحکم الزوجان رجلا یحکم بینهما بالحل
علی مذهب الشافعی یصیر حکما بینهما لکن الصحیح ان حکم الحاکم
فی مثل هذه المواضع لا ینفذ قال رضی الله تعالی عنه نفاذ قضائه صحیح

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 545 of 688

لکن حکم المحکم فی امثال هذا کالحکم فی الطلاق المضاف مختلف نفاذ قضائه وانکان
الاصح هو النفاذ اذا حکما بحکم بینهما مایری واذا کان التحکیم لیحکم علی خلاف امام المحکم کان
الصحیح عدم نفاذ قضائه (بحر رائق) شخصی خشوی خود را بشهوت سود پس ذکرش منتشر
شد برای او پس زن و شوهر محکم گرفتند مردی را تا که میان ایشان حکم کند بحلال بودن بنا بر مذهب
امام شافعی رح در خصوصت آن مرد حکم میکرد میان ایشان لیکن قول صحیح اینست که بدرستی
حکم محکم در مانند این جایها نافذ نمیشود گفته است مصنف رضی الله عنه که نافذ شدن حکم محکم
صحیح است لیکن حکم محکم در مانند این جایها مانند حکمست در طلاق نسبت کرده شده بملک
اختلاف کرده شده است در نافذ بودن حکم او اگرچه صحیح تر نافذ بودن حکم اوست وقتیکه
محکم گرفته باشند او را مدعی و مدعی علیه برای اینکه حکم کند میان ایشان برائے خود
و وقتیکه باشد حکم گردانیدن او برای آنکه حکم کند میان ایشان مخالف رای خود
صحیح نافذ نابودن حکم اوست السادسة ان حکمه لا یتعدی الی الغائب لو کان
ما یدعی علیه سببا لما یدعی علی الحاضر التابعة کتاب المحکم الی القاضی لا یجوز
کما لا یجوز کتاب القاضی الیه الثامنة لا یحکم المحکم بکتاب قاض الا اذا رضی
الخصمان کذا فی البنایه وفتح القدیر التاسعة المحکم اذا ارتد انعزل فاذا اسلم
فلا بد من تحکیم جدید بخلاف القاضی کما فی الولوالجیة (بحر رائق) ولو عمی المحکم
ثم ذهب العمی وحکم لم یجز علی الکبری العاشرة لو رد المحکم الشهادة بجهة ثم اختصما الی اخر او قاض فزکیت البینة
یقضی (بحر رائق) مسئلهٔ ششم اینست که حکم محکم تجاوز نمیکند بغائب اگر مدعا بر غایب سبب باشد بر مدعا بر حاضر بخلاف
حکم قاضی که تجاوز میکند مسئلهٔ هفتم اینست که نوشتهٔ محکم بسوی قاضی روا نیست چنانکه نوشتهٔ قاضی بسوی محکم روا نیست
بخلاف از قاضی که نوشتهٔ او بسوی قاضی دیگر روا است مسئلهٔ هشتم اینست که محکم حکم نکند بنوشتهٔ قاضی مگر وقتیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 546 of 688

مدعی علیه رضا شوند بحکم کردن او همچنین ذکر شده است در کتاب بنایه و فتح القدیر مسئله نهم این است
که محکم وقتیکه مرتد شد معزول میگردد پس وقتیکه اسلام آورد نباید است او را از حکم کردن جدید
بخلاف قاضی چنانکه این مسئله ذکر شده است در کتاب ولوالجیه و اگر محکم نابینا شد بعد از ان نابینائی او دور شد
و حکم کرد روا نیست حکم او مسئله دهم این است که اگر محکم رد کرد گواهی کسی را بسبب تهمتی بعد از ان مدعی
و مدعی علیه دعوی کردند نزد محکم دیگر و یا نزد قاضی پس آن شاهدان تزکیه کرده شدند حکم کنند آن محکم و آن قاضی
بگواهی ایشان الهادیه عشر ما فی شرح التلخیص انه لا یتعدی حکمه من وارث الی اب
والمیت حق لو ادعی عند المحکم رجل عینا وارث بدین علی المیت واقام بینة فحکم له
بما ادعاه علی ذلک الوارث لم یکن حکما علی بقیة الورثة ولا علی المیت لعدم رضائهم بحکمه
بخلاف حکم القاضی الثانیة عشر لا یتعدی حکمه بالعیب من المشتری علی بایعه الا برضاه بایع
بایعه کما فی المحیط الثالثة عشر لا یتعدی حکمه علی الوکیل بعیب المبیع الی موکله وهما فی
فتح القدیر الرابعة عشر لا یصح حکمه علی وصی صغیر عامه ضرر علیه لما فی البزازیة واذا حکم
الوصی للصغیر ومن یدعی علیه الوصی مال الصغیر فحکم بما هو ضرر علی الصغیر لا یصح والا
فی حکمه نفع للصغیر یصح حکمه البحر (رائق) مسئله یازدهم این است که ذکر شده است
در شرح تلخیص جامع کبیر که هرگاه حکم محکم تجاوز نمی کند از یک وارث بباقی وارثان بمرده تا آنکه اگر نزد
محکم مردی دعوی نمود بر وارثی بدینی بر مرده و گذرانید شاهد از پس محکم حکم کرد برای او و بانچه یزید دعوی
میکرد آن را بر آن وارث در نصیبورت حکم محکم حکم نمیشود بر باقی وارثان و نه بر مرده از جهت رضا
نابودن ایشان بحکم گردانیدن آن محکم بخلاف از حکم قاضی زیرا که آن تجاوز میکند بایشان مسئله
دوازدهم این است که حکم کردن محکم بعیب از خریده بر فروشنده تجاوز نمیکند بغیر فروشنده فروشنده
او مگر بر رضای آن فروشنده فروشنده او چنانکه ذکر شده است در کتاب محیط مسئله سیزدهم این است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 547 of 688

که حکم محکم بر وکیل بسبب عیب چیز فروخته شده تجاوز نمیکند بموکل گیرنده آن وکیل واین دو مسئله
در کتاب فتح القدیر ذکر شده هست مسئله چهاردهم انیست که حکم محکم صحیح نمیشود بر دعوی کودک
نارسیده بچیزیکه در ان ضرر باشد بر آن کودک از جهت آنکه در کتاب بزازیه آورده انیکه وقتیکه دعوی
کودک نارسیده کسیکه دعوی میکرد بر او مال آن کودک را حکم کرد شخصی را پس آن محکم
حکم کرد بچیزیکه در ان ضرر بود در حق آن کودک صحیح نمیشود حکم آن محکم واگر در حکم او نفع بود برای آن کودک
صحیح میشود حکم او ثم اعلم ان حکم المحکم لا یتعدی الی غیر المحکوم علیه الا فی مسئلة مذکورة للخیم
وشرحه لو حکم احد الشریکین وغرم له رجلا فحکم بینهما والزم الشریک شیئا من المال المشترک
نفذ حکمه علی الشریک وتعدی الی الغایب لان حکمه بمنزلة الصلح فی حق الشریک
الغایب والصلح من صنیع القضاة فکان کل واحد من الشریکین راضیا بالصلح ومافی معناه
(مجمع دانق) پس ازین بدان که حکم محکم تجاوز نمیکند بغیر آن شخصیکه حکم بر او شده هست مگر در یک مسئله
که ذکر کرده شده در کتاب تلخیص جامع وشرح آن و آن مسئله اینست که اگر یکی از دو شریکان
وصاحب دین او حکم کرد شخص مردی را پس آن حکم میان ایشان حکم کرد ولازم گردانید بر آن
شریک حاضر چیزی را از مال شرکتی نافذ میشود حکم آن محکم بر ان شریک حاضر و تجاوز نمیکند حکم او بآن
شریک غائب زیرا که حکم محکم بمنزله صلح هست در باره شریک غائب و صلح از جمله پیشه بازرگانی است پس
هر کدام از دو شریکان رضا هستند بصلح و بآن چیزیکه مانند صلح هست ثم اعلم انهم قالوا ان القضا
یتعدی الی الکافة فی اربع الحریة والنسب والنکاح والولاء ولم یصوحوا بحکمها من المحکم
ویجب ان لا یتعدی فتسمع دعوی الملک فی المحکوم بعتقه من المحکم بخلاف
القاضی وینبغی ان لا یلی المحکم الحبس ولم اره (بحر) وفی صدر الشریعة (من باب التحکیم
وفائدة الزام الخصم ان المتبایعین ان حکما حکما فالمحکم یجبر المشتری علی تسلیم الثمن

فائده
قضا متعدی میشود بهمه
مردمان در چهار
چیز

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 548 of 688

والبايع على تسليم المبيع ومن امتنع يحبس فلهذا صريح في ان الحكم يحبس وكانه وجد
بعد او المراد ولو اراده لغيره (منحة الخالق) لو ارد حكم قبول الهدية واجابة الدعوة وينبغي
ان يجوز له لانتهاء التحكيم بالفراغ الا ان يهدي اليه وقته من احدهما فينبغي
ان لا يجوز (بحر رائق) پس از ين بدانكه فقهاء رحمهم الله تعالى گفته اند كه حكم قاضي نجائز ميكند
تمامي مردم در چهار چيز از آدي و نسب و نكاح و ولاء و تصريح نكرده اند بحكم اين چهار چيز از حكم و واجب است
كه حكم محكم نجائز نكند در همين چهار چيز تمامي مردم پس شنيده ميشود دعواي ملك و غلامي كه حكم كرده
شده باشد بآزاد بودن او و از طرف محكم بخلاف قاضي كه بعد از حكم كردن او بازادي غلامي دعواي ملك در ان
غلام شنيده نميشود و ميشايد كه محكم تصرف نداشته باشد بندي كردن را و نديده ام حكم آنرا در كتاب
و در كتاب شرح وقايه در باب تحكيم آورده هست كه فايده لازم كردانيدن محكم حكمي را بر خصم ليست بندي
كه خريده و فروشنده اگر حكم گرفتند حكمي را پس آن محكم جبر كند بر خريده بسپردن بها براي فروشنده و جبر كند بر فروشنده
بسپردن فروخته شده براي خريده و كسيكه از ايشان منع آورد از سپردن بندي كند و در اين اين عبارت
كتاب شرح وقايه صريح هست در انيكه محكم بندي ميكند يعني تصرف آنرا دارد و گويا كه مصنف كتاب
بحر رائق يافته هست اين حكم را بعد ازين قول خود يا مراد او آنست كه نديده ام حكم آنرا در ديگر كتاب
غير از شرح وقايه و نديده ام در كتاب حكم قبول كردن محكم پيشكشي را و قبول كردن او مهماني را و ميشايد
انيكه روا باشد او را از جهت آخر شدن حكم كرديدن او بسبب خلاص شدن او از حكم كردن در ميان
ايشان مگر وقتيكه يكي از مدعي و مدعي عليه پيشكشي بدهد بمحكم در وقت محكم بودن او پس ميشايد انيكه
روا نباشد قبول كردن آن الخامسة عشر لا ينقيد ببلد التحكيم وله الحكم في البلاد كلها كالقاضي
السادسة عشر لو اختلف الشاهدان فشهد احدهما انه وكله بخصومة فلان الى
قاضي الكوفة والآخر الى قاضي البصرة تقبل ولو شهد احدهما بذلك الى الفقيه فلان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 549 of 688

فتهدلا تنبه الی الفقیه فلان الخ لم تقبل کما فی ادب القضا فحصاف السابعة عشر
الصحیح ان حکمه بالوقف لا یرفع الخلاف کما فی البزازیة وفائدته انه لو رفع الی موافق
فانه یحکم ابتداء بلزومه لا انه یصیر (المجرد اتق) قلت ویزاد انه ینعزل بقیامه من
المجلس (رد المحتار) مسئلهٔ پانزدهم این ست که حکم کردانیدن مقید نمیشود بشهر یکه در آن شهر
محکم مقرر شده و روا ست محکم را حکم کردن در تمامی شهرها چنانکه در کتاب محیط آورده ست مسئلهٔ شانزدهم
این ست که اگر شاهدان باهم اختلاف کردند پس یکی از ایشان گواهی داد که بدرستیکه فلانکس وکیل
کرده ست این شخص را بدعوی کردن نزد قاضی کوفه و شاهد دیگر گواهی داد که بدرستیکه فلانکس وکیل
کرده ست او را بدعوی کردن نزد قاضی بصره قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر یکی از آن شاهدان
گواهی داد که وکیل کرده ست او را بدعوی کردن نزد فلان فقیه که آن فقیه را محکم مقرر کنند و شاهد دیگر گواهی
داد که وکیل کرده ست او را بدعوی کردن نزد فلان فقیه دیگر که او را محکم مقرر کنند قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
چنانکه در آداب قضای امام خصاف آورده ست مسئلهٔ هیجدهم این ست که بدرستیکه حکم محکم بوقف بودن
چیزی دفع نمیکند خلاف مجتهدان را چنانکه در کتاب بزازیه آورده ست فایدهٔ این حکم این ست که اگر حکم
محکم رد شد بقاضی که موافق مذهب آن محکم بود پس بدرستیکه آن قاضی حکم کند در ابتدا بلازم گردانیدن آن وقف
آنکه قضا کند سزان حکم محکم ولو اخبر بالقرار احد الخصمین او بعدالة الشهود وهما علی محکمهما ان قبل
قوله (هدایه) ای لو قال المحکم بینهما لاحدهما قد اقررت عندی بهذا بکذا وکذا او قامت
عندی علیك بینة بهذا بکذا وکذا فعدلوا عندی وقد الزمتك ذلك وحکمت
به علیك وانکر للقضی علیه ان یکون اقر عنده بشیء او قامت البینة
علیه بشیء لم یلتفت الی قوله وامضی القضاء علیه ونفذ کالقاضی للمولی اذا قال
حال قضائه لانسان قضیت علیك بهذا باقرارك او ببینة قامت عندی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 550 of 688

علی ذلک فانه یصدق فی ذلک ولا یلتفت الی انکار المقضی علیه فکذا ههنا الا
ان یخرجه من الحکم ویعزله عنه قبل ان یقول قد حکمت علیک ثم قال المحکم
بعد ذلک لم یصدق (کفایه) واگر محکم اخبار نمود باقرار کردن یکی از مدعی مدعی علیه را
نمود بعادل شدن شاهدان و حال آنکه مدعی و مدعی علیه ثابت بودند بحکم گرفتن خود آن محکم را قبول کرده
نمیشود قول آن محکم یعنی اگر گفت آن شخصیکه محکم کرده شده هست میان مدعی و مدعی علیه مرد یکی از اینشان را که بتحقیق
اقرار کرده بودی نزد من برای این شخص باینقدر و این قدر یا گفت که شاهدان گذشته بودند نزد من بحق
برای این شخص باینقدر و این قدر پس آن شاهدان عادل کرده شدند نزد من و تحقیق لازم کردانیدم بر تو آنرا
را و حکم کردم برای این شخص بر تو باینقدار و آنشخص که حکم محکم بر و کرده شده بود منکر شد از اقرار کردن خود بچیزی
نزد محکم باز گذشتن شاهدان بر و بچیزی التفات کرده نشود بکیفیه آن منکر و امضا کند محکم حکم خود را بر آن منکر
مانند قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه وقتیکه بگوید در وقت قاضی بودنش مر شخصی را که حکم کرده ام بر تو
باینچه عالبسبب اقرار کردن تو یا بسبب شاهدان که گذشته اند نزد من بآن مدعا پس بدرستیکه راست گوی کرده شود
قاضی در نیقول خود و التفات کرده نمیشود بمنکر شدن شخصیکه حکم بر و کرده شده هست پس همچنین حکم در اینجا
یعنی در مسئله حکم محکم مگر آنکه بد کرده باشد آمدن محکم را از محکم بودن او و معزول کرده باشد او را پیش از آنکه
بگوید این را که تحقیق حکم کرده ام بر تو بعد ازان بگوید آن محکم آن قول خود را که در نیصورت آن محکم راست گوی کرده
نمیشود ولو اخبر بالحکم (هدایه) مثل ان یقول المحکم کنت حکمت علیک لهذا بکذا (کفایه) لان قول
قوله لا نقض الولایه کقول المولی بعد العزل (هدایه) واگر محکم اخبار نمود بحکم خود مانند اینکه محکم
بگوید که حکم کرده بودم بر تو برای اینمدعی باینقدر از مال قبول کرده نمیشود قول او از جهت کهنه شدن و لا شتر قضا
قول قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه قبول کرده نمیشود بعد از معزول شدنش و حکم الحاکم
لابویه و زوجته و ولده (هدایه) و کل من لا تقبل شهادته له (فتح القدیر) باطل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 551 of 688

والمولی والمحکوم فیه سواء بخلاف ما اذا حکم علیهم لانه تقبل شهادته علیهم
فکذا القضاء (هدایه) وحکم حاکم برای پدر و مادرش و برای زنش و برای ولدش و برای کسیکه
قبول کرده نمیشود شاهدی او برای آنکس باطل است قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه
و محکوم درین حکم برابرند که حکم هر دو برای این کسان قبول کرده میشود بخلاف اینکه حکم کند برایشان
که قبول کرده میشود زیرا که شاهدی او برایشان قبول کرده میشود پس همچنین حکم برایشان قبول
کرده میشود ولو حکما رجلین احدهما من اجتماعهما لانه امر یحتاج فیه الی الرای والله
اعلم بالصواب (هدایه) واگر مدعی و مدعی علیه دو مرد را حکم گردانیدند چاره نیست از یکجا
بودن آن دو مرد در حکم گردن زیرا که حکم گردن امریست که حاجت میشود در ان بفکر کردن و هم
و مدعی علیه رضا شوند بفکر آن هر دو و رضا نشده اند بفکر یک مرد از ایشان والله اعلم بالصواب
ولو شهد عند الحکمین شاهدان ثم مات الشاهدان او غابا فسأل المدعی الحکمین
ان یشهدا له علی شهادتهما لم یجز (فتح القدیر) واگر دو شاهد گواهی دادند نزد
دو محکم پس آن شاهدان مردند یا غایب شدند پس مدعی خواست از ان دو محکم این که شاهدی
بدهند برای او بر شاهدی آن شاهدان روا نمیشود شاهدی آن دو محکم بر شاهدی آن دو شاهد
ولو امر الامام رجلا بان یحکم بین الناس وهو ممن یجوز شهادته جاز ویصیر کالقاضی ولو
امر القاضی رجلا لم یجز الا باذن الامام الا ان یجیز بعد الحکم او یقضی به الرجلان بعد الحکم
(فتح القدیر) واگر امر کرد پادشاه مرد پارسا را بانیکه حکم کند میان مردم و آن مرد از جمله کسانی
بود که شاهدی ایشان روا بود روا میشود حکم کردن آمرد و میگردد مانند قاضی ولایت داده شده
از طرف پادشاه و اگر امر کرد قاضی مرد پارسا را که حکم کند میان مردم روا نیست حکم کردن او مگر باذن
پادشاه مگر روا میشود حکم آن مرد که قاضی اجازه کند بحکم او پس از حکم کردن او یا رضا شوند مدعی

فایده
در اینکه حکم کنند دو کس را

فایده
در اینکه امر کند پادشاه مرد پارسا را بحکم کردن میان مردم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 552 of 688

ومدعی علیه بحکم او پس از حکم کردن او ولو حکما رجلا فاخرجه القاضی من الحکومة فحکم بعده
بینهما فاجازاه جاز ولیس للحکمان بفوضه لغیره ولو فوض وحکم الثانی بلا
رضاهما فاجاز القاضی لم یجز الا ان یجیزاه بعد الحکم افتح القدیر واگر مدعی و
مدعی علیه مردیرا محکم گردانیدند پس قاضی بدر کرده معزول گردانید آن مردرا از حکومت پس حکم کرد
میان مدعی و مدعی علیه بعد از معزول کردن قاضی او را پس اجازه کردند مدعی و مدعی علیه حکم را
پیشو حکم او نیست مر محکم را که پسند حکم کردن ابد یگرکس و اگر پسند حکم کردن ابد یگرکس و حکم کردان محکم دوم بدون رضای
مدعی و مدعی علیه پس قاضی اجازه کرد حکم محکم دوم را و نیست این حکم نگرد و ابیشو و قتیکه مدعی و مدعی علیه اجازه کنند حکم
محکم دوم را پس از حکم کردن او و ذکر فی السیر اذا رضی قوم علی حکم رجل فحکم غیره بغیر رضاهم
لم یجز ولو اجاز الاول حکمه جاز (عالمگیری) ذکر کرده شد دست در کتاب سیر که اگر قومی رضا نداشته
بحکم مردی پس حکم کرد غیر آن مرد بغیر رضای آن القوم روا نمیشود حکم آن دیگر مردو اگر آن مرد اول اجازت
حکم او را روا میشود حکم او واذا اصطلح الرجلان علی حکم یحکم بینهما ولم یعلماه
ولکنهما قد اختصما الیه وحکم بینهما جاز (عالمگیری) و قتیکه اتفاق کردند
دو مرد بر محکمی که حکم کند میان ایشان و دانسته نکردند آن محکم را بآن محکم گردان او را ولیکن تحقیق دعوی کردند
نزد او و او حکم کرد میان ایشان روست حکم او واذا اصطلحا علی غائب یحکم بینهما فقدم
وحکم بینهما جاز کذا فی المحیط (عالمگیری) و قتیکه اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه بر غایبی
حکم کند میان ایشان پس آمد آن غایب و حکم کرد میان ایشان روست حکم او همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط واذا اصطلحا علی ان یحکم بینهما فلان او فلان فایتهما حکم بینهما
جاز واذا قدما الی احدهما فقد عیناه للخصومة فلا یبقی الآخر حکما کذا فی
الملتقط (عالمگیری) و قتیکه اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه بر اینکه حکم کند میان ایشان فلان شخص

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 553 of 688

بفلان شخص پس هریکی ازان دو شخص که حکم کرد میان ایشان رواست و وقتیکه پیش آمدند نزد یکی ازین دو حکم پس تحقیق متعین گردند او را برای دعوی کردن پس باقی نمیماند شخص دیگر بصفت حکم بودن همچنین ذکر شده است در کتاب فتح اذا اصطلحا علی ان یحکم بینهما اول من یدخل المسجد فذلک باطل (عالمگیری) و اگر اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه برانیکه حکم کند میان ایشان اول کسیکه درآید در مسجد پس این حکم کردانیدن باطل است و لو سافر المحکم او مرض او اغمی علیه ثم قدم من سفره او برأ او حکم جاز (عالمگیری) اگر مسافر شد محکم یا بیمار شد یا بیهوشی آمد بر او پس ازان آمد از سفر خود یا شفا یافت از بیماری و بیهوشی و حکم کرد رواست حکم او و اذا وکل احد الخصمین الحکم بالخصومة و قبل الحکم الوکالة خرج عن الحکومة (عالمگیری) و وقتیکه وکیل کردانید یکی از مدعی و مدعی علیه محکم را به دعوای خود و قبول نمود محکم وکیل او را برای آن محکم از حکومت و اذا اشتری الحکم العبد الذی خصما الیه فیه او اشتراه ابنه او احد ممن لا یجوز شهادته له فقد خرج عن الحکومة کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر محکم خرید انقاضی را که مدعی و مدعی علیه دعوی کردند نزد او در آن غلام را یا خرید آن محکم آن غلام را او یا خرید یکی ازان کسانیکه رد است شهادت او برای آن محکم برابر شد پس تحقیق برامد آن محکم از حکومت همچنین است در کتاب محیط و اذا اصطلحا علی حکم یحکم بینهما و اجاز القاضی حکومته قبل ان یحکم بینهما فهذه الاجازة من القاضی لغو حتی لو حکم الحکم بخلاف رأی القاضی فللقاضی ان یبطله (عالمگیری) و وقتیکه مدعی و مدعی علیه اتفاق کردند بر انیکه حکم کند میان ایشان و قاضی اجازه کرد حکومت آن محکم را پیش از حکم کردن او میان ایشان پس این اجازه قاضی لغو و بیفایده است تا اینکه اگر محکم بخلاف مذهب قاضی حکم کرد پس مر قاضی را هست که باطل کند حکم او و قال شمس الائمة السرخسی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 554 of 688

وهذا الجواب صحیح فیما اذا لم یکن القاضی مأذونا فی الاستخلاف واما اذا کان مأذونا
فی الاستخلاف فیجب ان یجوز اجازته ویجعل اجازة القاضی بمنزلة استخلافه ایاه
فی الحکم بینهما فلا یکون لهان یبطل حکمه بعد ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری) وکفته است
شمس ائمه سرخسی رحمه الله که این جواب صحیح است در آنجا که قاضی اذن کرده شده نباشد از طرف
پادشاه در خلیفه کردن واما وقتیکه قاضی از طرف پادشاه اذن کرده شده باشد در خلیفه کردن
پس واجب اینکه روا باشد اجازه کردن قاضی حکم او را او میکند و اجازه کردن قاضی بمنزله خلیفه
کردن او آن محکم را در حکم پس نیست مر قاضی را که باطل کند حکم آن محکم را بعد ازان همچنین است در کتاب محیط
واذا حکم رجل بین رجلین ولم یکونا حکماه فقالا بعد حکمه رضینا بحکمه واجزناه علیه
فهو جائز (عالمگیری) و وقتیکه حکم کرد مردی میان دو مرد و ایشان محکم نگردانیده بودند او را
پس گفتند بعد از حکم کردن او که راضی شدیم بحکم او و اجازه کردیم حکم او را پس این حکم او روا است
واذا اصطلح رجلان علی ان یبعث کل واحد منهما حکما من اهله فهو جائز واذا قضی
احدهما علی احد الخصمین وقضی الآخر علی خصم آخر لا یجوز (عالمگیری) و وقتیکه
اتفاق کردند دو مرد بر اینکه هر یک از ایشان بفرستد محکمی را از اهل خود پس این محکم کردانیدن
روا است و وقتیکه حکم کرد یکی ازان دو محکم بر یکی ازان دو مدعی و مدعی علیه و دیگر محکم حکم
کرد بر دیگر ایشان روا نیشود حکم ایشان واذا حلف احد الخصمین ونکل عن الیمین
وقضی علیه فقال المقضی علیه لا اجیز حکمه علی واحلف لحکمه علیه ماض
(عالمگیری) و وقتیکه محکم سوگند میداد یکی از مدعی و مدعی علیه را و ان یکی منع آورد از سوگند
نمودن و محکم حکم کرد بر او پس گفت آنشخص که حکم کرده شده بر او که اجازه نمیکنم من حکم را
بر من و سوگند میکنم پس حکم محکم بر او گذشته و بر حال است و قول او را اعتبار نیست ولو کان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 555 of 688

المدعی من الابتداء اقام البینة علی دعواه وعدلوا وحکم الحاکم بها علی المدعی علیه
جاز فان انکر المقضی علیه الحکم فانکر التحکیم وادعی المدعی ذلک کان للمدعی ان یحلفه
فان نکل لزمه دعوی صاحبه (عالمگیری) واگر مدعی از ابتدا شاهدان گذرانید بر دعوای
خود وعادل کرده شدند شاهدان او ومحکم حکم کرد بآن شاهدان بر مدعی علیه رواست حکم او
پس اگر منکر شد آن شخصیکه حکم کرده شد بر او از حکم محکم پس منکر شد از محکم گردانیدن خود او را و مدعی
دعوای حکم ومحکم گردانیدن او را میکرد هست مر مدعی را که سوگند بدهد او را پس اگر
مدعی علیه منع آورد از سوگند نمودن لازم میشود بر او دعوای صاحبش که مدعی است وان کان المدعی
اقام البینة علی ما ادعی من التحکیم والحکم بنظر ان کان الشهود الذین شهدوا علی التحکیم غیر الذین
جری الحکم بشهادتهم فبلست شهادتهم وان کانوا هم الذین جری الحکم بشهادتهم لا یقبل
شهادتهم (عالمگیری) واگر مدعی شاهدان گذرانید وبود بر آنچیزیکه دعوای آنرا میکرد یعنی
بر حکم محکم و بر محکم گردانیدن مدعی علیه آن محکم را دیده شود اگر این شاهدانیکه شاهدی داده اند بر محکم
گردانیدن او غیر ازان شاهدان بوده اند که حکم نموده بود محکم بشهادتی ایشان قبول کرده میشود
شهادتی ایشان واگر این شاهدان آنشاهدان بوده اند که جاری شده بود حکم محکم بگواهی ایشان قبول
کرده نمیشود شهادتی ایشان دفی الزیادات از رفع حکم الحکم فی المجتهدات الی قاض وهو یری
خلاف ما حکم فنقضه مع ذلک ثم رفع الی قاض آخر یری رد حکم الحکم ایضا فالقاضی الثانی
لا یرده کذا فی المحیط (عالمگیری) ودر کتاب زیادات ذکر شده است که وقتیکه برده شود بقاضی
حکم محکم در مسئله که مجتهدان در آن اختلاف کرده باشند حکم او را و رای قاضی مخالف باشد رای حکم
محکم پس قاضی با وجود این مخالف بودنش نافذ گرداند حکم او را پس زان برده شود این حکم بدیگر
قاضی که وی نیز اعتقاد داشته باشد رد کردن حکم محکم را پس قاضی دوم رد کند این حکم را همچنین تا کجا است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 556 of 688

در کتاب محیط لو ان رجلا ادعی علی رجل الف درهم و نازعه فی ذلک فادعی ان فلان
الغایب ضمنها له عن هذا الرجل فحلفهما بینهما رجلا والکفیل غایب فاقام المدعی شاهدین
علی المال وعلی الکفالة بامره وبغیر امره فحکم بالمال علی المدعی علیه وبالکفالة عنه
فحکمه جائز علی المدعی علیه دون الکفالة لانه رضی بحکمه والکفیل لم یرض فصح التحکیم
فی حقهما دون الکفیل وکذلک ان حضر الکفیل والمکفول عنه غائب فتراضی الطالب
والکفیل والکفالة بذلک بامر المطلوب او بغیر امره فحکم الحکم بذلک کان حکمه
جائزا علی الکفیل دون المکفول عنه کذا فی البحر الرائق (عالمگیری) واگر مردی دعوی نمود
بر مرد دیگر هزار درم را و گشکوی کرد با او در ان هزار درم پس دعوی نمود مدعی که فلان شخص غایب
ضامن شده بآن هزار درم برای من از طرف این مرد مدعی علیه پس حکم کردانیدند میان هر دو
مرد دیگر را و حال آنکه آن ضامن غایب بود پس گردانید مدعی دو شاهد را بر ان مال و بضامن
بودن آن غایب که آن ضامنی بامر مدعی علیه بود یا بدون امر او پس حکم نمود حکم باتمام بر
مدعی علیه و بضامن بودن آن غایب از طرف مدعی علیه پس حکم محکم رواست بر مدعی علیه
نه بر ضامنی زیرا که مدعی علیه رضا شده است بحکم محکم و آن ضامن رضا نشده است بحکم او
پس صحیح است محکم گردیدن آن محکم در حق مدعی و مدعی علیه نه در حق آن ضامن و همچنین اگر
ضامن حاضر بود و آن شخص که ضامن از طرف او ضامن شده است غایب بود پس رضا شد نه طلب کننده
حق و ضامن بحال اینکه ضامنی بآن هزار درم بامر آنکس بود که دین از او خواسته میشود و بامن او
بود پس حکم نمود محکم بآن مال رواست حکم او بر ضامن نه بر ان شخص که ضامنی از طرف او شده است
همچنین ذکر شده است در کتاب بحر رائق و اذا حلفهما رجلا بینهما فقضی لاحدهما علی صاحبه
باجتهاد ثم رجع عن قضائه وقضی للآخر فان القضاء الاول ماض والقضاء

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 557 of 688

الثانی باطل (علی الکبری) وقتیکه مدعی و مدعی علیه حکم گردانیدند مرد را میان خود پس
آنحکم حکم گرد برای یکی از ایشان بر دیگر ایشان باجتهاد خود پس رجوع نمود آن محکم از حکم خود حکم نمود
برای دیگر ایشان پس بدرستیکه حکم اول گذشته و بحال است و حکم دوم او باطل است واذا
اصطلح الرجلان علی حکم بحکم بینهما فاقام احدهما البینة عند قاض ان الحکم
قضی له علی صاحبه هذا والمدعی علیه بجحد او نفر فانه یقبل بینته
(علی الکبری) وقتیکه اتفاق کردند دو مرد بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس یکی از ایشان شاهد
گذرانید نزد قاضی برانکه محکم حکم کرده است برای من بر این خصم من و مدعی علیه منکر بود یا اقرار
میکرد پس قاضی قبول کند شاهدان مدعی را واذا اصطلح الرجلان علی حکم بحکم بینهما فقضی
لاحدهما علی صاحبه فی بعض الدعاوی الذی حکما فی ذلک ثم رجع المقضی علیه عن التحکیم
هذا الحکم فیما بقی بینهما من الدعاوی فان القضاء الاول نافذ وما یقضی بعد ذلک لا
ینفذ (علی الکبری) وقتیکه اتفاق کردند دو مرد بر محکمیکه حکم کند در میان ایشان پس حکم کرد برای
یکی از ایشان بر دیگر ایشان در بعضی آن دعواها که ایشان او را محکم گردانیده بودند در ان دعوا پس
رجوع کرد آن شخصیکه حکم کرده شده بود بر او از محکم گردانیدن این محکم در ان چیزیکه باقیمانده بود
میان ایشان از دعوا پس بدرستیکه حکم اول نافذ است و آنچه حکم میکند بعد ازان نافذ نمیشود واذا
اصطلح الخصمان علی حکم بینهما فاقام المدعی شاهدین عنده ان له علی هذا الرجل دینا
کفیله الغائب فلانا الف درهم فقال المدعی علیه الشاهدان عبدان فانه
یسمع طعن المشهود علیه وان اقام الشاهدان علیه بینة ان مولیهما
قد کان اعتقهما وعدلت بینة العتق فالحکم یعتقهما فی حق المشهود
علیه و یقضی بالمال علیه ولا یقضی به علی الکفیل ولا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 558 of 688

ینبت العتق فی حق المولی بحکم الحکم وان کان حصل هذا من القاضی المولی یثبت
العتق فی حق المولی وینبت المال علی الکفیل فان جاء مولی العبدین
وانکر العتق وقد سلمها الی القاضی فان شهد هذان الشاهدان اللذان
شهدا بعتقهما عند الحکم وقضی القاضی بشهادتهما فشهادتهما جائزة وان
لم یکن لهما بینة علی العتق وقضی القاضی برقهما المولی بطل حکم الحکم والحکم
وقتیکه اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه بر محلیکه حکم کند میان ایشان پس مدعی گذرانید دو شاهد را
محکم بر اینکه بندست یکه مراورا بر این مرد بر فلان ضامن او که غایب است هزار درم دین است
مدعی علیه گفت که این شاهدان غلامانند پس بدرستیکه شنیده میشود طعن اشخصیکه شاهدی داد
شده بر او و اگر این دو شاهد گذرانیدند شاهدان را بر اینکه خواجه ما تحقیق آزاد کرده بود ما را و عادل کرده
شدند شاهدان آزادی پس محکم حکم کند بآزادی آن غلامان در حق آن کسیکه شاهدان بر او گذرانیده
شده است و حکم کند بمال بر او و حکم کند بمال بر ضامن و ثابت نمیشود آزادی آن غلامان در حق خواجه ایشان
بسبب آن حکم محکوم و اگر این حکم صادر شده بود از قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه ثابت میشود
آزادی آن غلامان در حق خواجه ایشان و ثابت میشود آنمال بر ضامن پس اگر خواجه این
غلامان آمد و منکر شد از آزادی ایشان در صورتیکه محکم حکم بشاهدی ایشان کرده بود و پیش کرد آن غلامان
بقاضی پس اگر گواهی دادند آن دو شاهد گواهی داده بودند بآزادی ایشان نزد محکوم و قاضی حکم کرد
بگواهی ایشان پس گواهی ایشان رواست و اگر آن غلامان را شاهدان بنبودند بآزاد نمودن خواجه
ایشان را و قاضی حکم نمود بغلامی ایشان برای خواجه باطل میکرد و حکم محکم و اگر مدعی رجل قبل
رجلین انهما غصبا منه ثوبا او شیئا من الکیلی او الوزنی فغاب احدهما ورضی الحاضر بالقضاء
علیه بحکم بحکم بینهما فاقام المدعی بینة علی حقه علیهما فانه یلزم الحاضر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 559 of 688

نصفه ولا یلزم الغایب منه شیء وکذلک علی هذا اذا ادعی رجل علی
میت دینا وورثته غیب الا واحدا فاصطلح هذا الوارث مع المدعی
علی حکم یحکم بینهما فاقام المدعی بینة علی المیت بحقه وحکم الحاکم
بذلک لا یظهر حکمه فی حق الغیب غیر ان فی مسئلة الوراثة یقضی علی
الحاضر بجمیع الدین ویستوفی ذلک مما فی یده وفی مسئلة
الغصب یقضی علی الحاضر بالنصف (عالمگیری) اگر دعوی کرد مردی
بر دو مرد باینکه بدرستیکه این دو مرد غصب کرده اند از من جامه را یا چیزی را از غیر
کیل یا وزنی پس غایب شد یکی از ان دو مرد و رضا شدند آن مدعی علیه حاضر و آن کسیکه دعوی
کرده بر ان حاضر بحکمیکه حکم کند میان ایشان پس مدعی شاهدان گذراند باثبات حق خود بر ان دو مرد
پس بدرستیکه لازم میشود بر ان حاضر نصف آن و لازم نمیشود بر غایب چیزی از ان و همچنین است
مسئله اگر دعوی کرد مردی بر مرده دینی را بود ازان آن مرده غایب بودند گر یکوارث او حاضر بود پس
اتفاق نمود این وارث که حاضر ست با مدعی بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس مدعی شاهدان گذراند
بر مرده بحق خود و ان محکم حکم کرد بآن گواهی شاهدان ظاهر نمیشود حکم محکم در حق وارثان غایب
یعنی بر غایب چیزی لازم نمیشود بسبب این حکم لیکن در مسئله دعوای میراث حکم کرده میشود
بر حاضر بتمامی دین گرفته میشود همه آن از این ازان چیزیکه در دست آن حاضر ست از متروک
و در مسئله دعوای غصب حکم کرده میشود بر ان حاضر بنصف آن واذا اشتری من اجنبی عبدا
وقبضه ونقد الثمن ثم طعن بعیب واصطلحا علی حکم تقضی بالرد علی البایع فجاء البایع
اراد البایع ان یخاصم بایعه فی ذلک العیب لا یجوز ولو اصطلحا جمیعا علی حکم
هذا المحکم للمشتری الثانی وللمشتری الاول والبایع الاول رد هو العبد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 560 of 688

علی البایع الثانی فاراد البایع الثانی ان یرده علی البایع الاول له ذلک استحسانا ولو نقض
البایع الاول المحکومة بعد ما رد العبد علی الثانی قبل ان یرده علیه صح النقض
واذا صح العزل لا یملک المحکوم رد العبد علی البایع الاول بعد ذلک وان خاصم
البایع الثانی البایع الاول بعد ذلک بسبب هذا العیب عند قاض من القضاة
فی الاستحسان بوده را علی الکبری او وقتیکه خرید مردی از دیگری غلامی را و قبض کرد آن غلام را و نقد داد
بهای او را بعد ازان خریدنده طعن کفت دران غلام بسبب عیبی و اتفاق کردند فروشنده
و خریدنده بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس آنمحکم حکم کرد برد کردن آن غلام بر فروشنده او پس
حکم او روا است و اکر خواست فروشنده که کفتکوی کند با فروشنده خود در همین عیب روا نیشود
و اکر خریدنده دوم و خریدنده اول و فروشنده اول همه ایشان اتفاق کردند بحکم این محکم ورد کرد خریدنده دوم
این غلام را بر فروشنده دوم بحکم آن محکم پس خواست فروشنده دوم که رد کند آن غلام را بر فروشنده
اول هست مر او را آن رد کردن در استحسان و اکر فروشنده اول شکست حکومت آن محکم را
پس از انکه رد کرده بود خریدنده غلام را بر فروشنده دوم و پیش از انکه رد کند آن غلام را بر فروشنده
دوم بر اول صحیح ست شکستن او آن حکومت را و وقتیکه معزول شدن محکم صحیح شود بعد ازان
مالک نمیشود آنحکم رد کردن آنغلام را بر فروشنده اول و اکر دعوی نمود فروشنده دوم با فروشنده
اول بعد ازان بسبب این عیب نزد قاضی از قاضیان در استحسان رد کند او را بر فروشنده
اول یعنی قاضی حکم کند برد نمودن او بر فروشنده اول در استحسان ولو ان رجلا باع سلعة
رجل بامره فطعن المشتری بعیب فحکما بینهما حکما برضاء الامر فرد ها الحکم علی البایع
بسبب ذلک العیب باقرار البایع او بنکوله او ببینة قامت فان کان الرد
بالبینة او بنکول الوکیل فله ان یرده علی الموکل وان کان الرد باقراره بالعیب وذلک

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 561 of 688

عیب لا یحدث مثله رده علی الوکیل بقضاء ان کان یحدث مثله رده علی الوکیل حتی
یقیم البینة ان هذا العیب کان عند الوکیل و ان کانت الحکومة بغیر رضاه الا امر
لم یلزم الامر من ذلک شیء الا ببینة او کان عیبا لا یحدث مثله ولو کان هذا الرجل
اشتری عبد الرجل ثم قطعن المشتری بعیب بقضاء او حکم فیما بینهما رجلا برضاء الآمر
ورده ببینة او باقراره بنکول کان ذلک جائزا علی الآمر وهذا ظاهر ولو کان
التحکیم بغیر رضاء الآمر ورد ببعض ما ذکرنا فکذلک الجواب وکان الرد جائزا
علی الآمر کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مردی فروخت متاع مردی دیگر را بامر او پس خریدار
طعن کرد بسبب عیبی دران پس محکم گردانیدند فروشنده و خریدار میان خود محکمی را برضای آمر
پس رد کرد آن محکم آن متاع را بر فروشنده بسبب همین عیب باقرار کردن آن فروشنده
باین عیب یا بسبب منع آوردن او از سوگند خوردن یا بشاهدانیکه گذشته بودند باثبات آن
عیب پس اگر رد کردن او بسبب گذشتن شاهدان بود یا بسبب منع آوردن وکیل بود از سوگند
نمودن پس میرسد مر وکیل را که رد کند آن متاع را بر وکیل گیرنده و اگر رد کردن آن متاع
بسبب اقرار کردن وکیل بود بآن عیب و حال انکه آن عیب چنان بود که نو پیدا نمی شد مانند
آن و درین صورت نیز رد کند وکیل آن را بر وکیل گیرنده و اگر مانند آن عیب نو پیدا میشد رد نکند
بر وکیل گیرنده تا وقتی که شاهدان بگذرانند بر اینکه این عیب نزد وکیل گیرنده بود و اگر محکم گردانیدند
بدون رضای آمر گذرنده بود لازم نمیشود بر آمر گذرنده هیچ چیزی از ان رد کردن مگر
لازم میشود بر او بسبب شاهدانیکه بگذرانند بر ثبوت عیب نزد وکیل گیرنده و آن عیب چنین باشد که مانند آن
نو پیدا نمیشود و اگر این مرد امر کرده شده خرید غلامی را برای دیگر مردی بامر آن دیگر مرد
پس خرید و طعن کرد بعیبی دران غلام و محکم گردانیدند فروشنده و خریدار میان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 562 of 688

خود مردی را برضای آن امر کنند و او رد کرد و خرند و آن غلام را برفروشند و عیب کنند یا نکنند
شاهدان برفروشند و یا عیب اقرار کردن فروشنده و بآن عیب یا بسبب منع آوردن فروشنده
از سوگند نمودن این حکم محکم روا میشود بر امر کننده و این قول ظاهر است و اگر محکم کرد فتن ایشان
بدون رضای امر کننده بود و رد کرد آن غلام را بیعض آن سببها یکه ذکر کردیم یعنی رد کرد او را
بکنند یا نکنند شاهدان برفروشنده و یا باقرار کردن او و بآن عیب یا بمنع آوردن او از سوگند
نمودن پس همچنین حکم است یعنی حکم محکم بر رد کردن غلام بر امر کننده رواست همچنین در
در کتاب محیط حکما رجلا ما دام فی مجلسه فقالا انه حکم بینناوقال حکمت او الحکم مقصور ما دام فی المجلس
و لا یصح بعده (عالمگیری) محکم کرد اینند مدعی مدعی علیه مردی را تا زمانی که آن محکم در مجلس خود باشد
پس گفتند مدعی و مدعی علیه که تو حکم کرده میان ما و محکم گفت که حکم کرده ام میان شما پس آن
محکم راست نمی کرده میشود تا زمانی که در مجلس خود باشد و راست نمی کرده میشود بعد از ان قائم
احدهما البینة علی الحکم انه حکم له و اند یجحد یقبل بینته (عالمگیری) شاهدان گذرانند
یکی از مدعی و مدعی علیه بر محکم که بدرستیکه حکم کرده است این محکم برای من و حال آنکه محکم منکر بود از حکم
کردن خود قبول میشود شاهدان او شهد شاهدان ان الحکم قضی لفلان علی فلان
بالف و شهد اخران ان الحکم براه من الالف المدعاة و الحکم غائب او حاضر
یقر و ینکر یقضی بالبراءة (عالمگیری) گواهی دهند دو شاهد که بدرستیکه فلان محکم حکم کرده است
برای فلان بر فلان هزار درم و گواهی دهند دو شاهد دیگر که بدرستیکه آن محکم خلاص کرده است
آن فلان را از ان هزار درم و حال آنکه آن محکم غایب بود و یا حاضر خواه اقرار میکرد بآن
خلاص کردن یا انکار میکرد حکم کرده میشود بخلاصی آن فلان از ان هزار درم و لو کانت
الخصومة فی رد شهد شاهدان ان الحکم قد قضی بها هذا و شهد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 563 of 688

احزان للاخر بمثله انكانت الدار في ايديهما يقضي بينهما وانكانت الدار في يد احدهما
يقضي له وان كانت في يدي اجنبي لم يرض بحكمه يترك في يده كذا في محيط السرخسي
(عالمگيري) واگر دعوي در سراي بود پس شاهدي داوند دو شاهد بر اينكه تحقيق كه محكم حكم كرده است
بان سراي براي اين شخص و شاهدي داوند دو شاهد ديگر براي شخص ديگر مانند شاهدي براي شخص
اول در اين صورت اگر آن سراي در دست مدعي عليه بود حكم كرده ميشود بآن سراي بسر شخصي
ميان هر دو از مدعي و مدعي عليه و اگر آن سراي در دست يكي از ايشان بود حكم كرده ميشود براي
آنكسي كه سراي در دست اوست و اگر آن سراي در دست شخص يگانه بود كه رضا نشده بود بحكم
آن محكم ترك كرده ميشود آن سراي در دست آن يگانه همچنين ذكر شده است در كتاب محيط سرخسي
ولو كانت الخصومة بينهما في الف درهم واقام المدعي بينة ان الحكم قضى على المدعى
عليه بالالف التي ادعاها يوم السبت واقام المدعى عليه بينة ان المدعي عليه
اخرجه عن الحكومة قبل ذلك فحكمه باطل (عالمگيري) واگر ميان مدعي و مدعي عليه
دعوي در هزار درم بود و مدعي شاهدان گذرانيد كه محكم حكم كرده است بر مدعي عليه بآن هزار درم
كه دعوي آنرا كرده بود م در روز شنبه و مدعي عليه شاهدان گذرانيد براينكه من معزول كرده بودم
محكم را از حكومت پيش از روز شنبه پس حكم آن محكم باطل است ولو كان المدعي اقام البينة
ان الحكم قضى له بالمال يوم الجمعة واقام المدعى عليه البينة ان الحكم ابراه عن المال يوم
الخميس وكان المدعي عليه اقام البينة ان الحكم ابراه عن المال يوم الجمعة واقام المدعي بينة
ان الحكم قضى له بالمال يوم السبت فان القضاء الاول نافذ والقضاء الثاني باطل (عالمگيري)
واگر مدعي شاهدان گذرانيد بر اينكه بدرستيكه محكم حكم كرده است بر ضد من بآن مال در روز پنجشنبه
و مدعي عليه شاهدان گذرانيد بر اينكه بدرستي كه محكم خلاص كرده است مرا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 564 of 688

از آن مال در روز شنبه یا مدعی علیه شاهدان گذرانید و بود بر اینکه بدرستی که محکم خلاص کرده است مدعی را از دعوی
مال در روز جمعه مدعی شاهدان گذرانید بر اینکه محکم حکم کرده از برای من بآن مال در روز شنبه پس
بدرستی که حکم اول آن محکم نافذ است و حکم دوم او باطل است یعنی از اینجا و صورت آن حکم
که ثابت شد که اول است نافذ است و آن حکم او که ثابت شد که دوم است باطل است

الباب العشرون فی القضاء بالمواریث باب بیستم ثابت است در بیان حکم کردن
قاضی میراثها و اذا مات نصرانی فجاءت امرأته مسلمة وقالت اسلمت بعد موته وقالت الورثة
اسلمت قبل موته فالقول قول الورثة لانه یدعی تحکیم الحال فیحکم الحال فی مسئلة جریان
ماء الطاحونة در مختار او وقتی که نصرانی مرد پس آمد زن او در حالی که مسلمان بود و گفت که
مسلمان شده بودم پیش از مردن شوهر خود و گفتند ورثهٔ شوهر او که مسلمان شده بودی پیش
از مردن او پس معتبر قول ورثهٔ شوهر اوست از جهت حکم کردن ایشان بحال حکم میکند بصدق ورثهٔ شوهر
چنانکه حال حکم میکند در مسئلهٔ جاری بودن آب طاحونه که میان صاحب طاحونه و اجاره گیرنده آن اختلاف
واقع شود که صاحب طاحونه دعوی کند که آب آن جاری بود در مدت اجاره و اجاره گیرنده دعوی کند که آب آن
قطع شده بود در آن مدت پس اگر در حال آب جاری بود قول صاحب طاحونه معتبر است و اگر در حال آب آن
قطع بود قول اجاره گیرنده معتبر است ثم الحال انما تصلح حجة للدفع لا للاستحقاق (در مختار)
کما لو مات المسلم ولم امرأة نصرانیة فجاءت مسلمة بعد موته وقالت اسلمت قبل موته
وقالت الورثة اسلمت بعد موته فالقول قولهم ایضا (در مختار) بعد از آن حال صلاحیت دارد
مر دلیل شدن بر دفع نه آنکه حال صلاحیت دارد دلیل شدن بر استحقاق چنانچه اگر مرد مسلمانی
و مرد از زن نصرانیه بود پس مرد زن در حالیکه مسلمان بود بعد از مردن شوهر خود و گفت که مسلمان
شده بودم پیش از مردن شوهر خود و وارثان شوهر او گفتند که مسلمان شده بعد از مردن شوهر خود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 565 of 688

پس معتبر نیز قول وارثان شوہر است از جہت اینکہ ظاہر حال آن زن کہ اسلام است دلیل میشود
برای صاحب حق شدن آن زن وقع الاختلاف فی کفر المیت واسلامہ فالقول لمدعی
الاسلام رد محتار فلو مات رجل وابواہ ذمیان فقالا مات ابننا کافرا وقال ولداہ المسلمان
مات مسلما فمیراثہ للاولاد دون الابوین بحر من الخزانۃ رد المحتار اختلاف واقع شد در کفر و
واسلام او پس قول معتبر مدعی کنندۂ اسلام ہست چنانچہ در کتاب بحر رایق ذکر شد پس
اگر مردی مرد وحال آنکہ پدر و مادر او ذمی بودند پس گفتند کہ پسر ما مرد ہست در حالیکہ کافر بود و
او کہ مسلمان بودند گفتند کہ مرد ہست در حالیکہ مسلمان بود پس میراث او فرزندان او ہستند پدر و مادر
او را و من مات وله فی ید رجل اربعۃ الاف درهم ودیعۃ فقال المستودع هذا ابن المیت
لا وارث له غیره فانه یدفع المال الیه ہدایہ وجبا بالقبول هذا ابن دانیتی رد محتار
کسی کہ مرد وحال آنکہ مر او را در دست دیگر مردی چہار ہزار درم امانت بود پس گفت آنکس کہ در دست
او آن امانت ہست شخصی را کہ این شخص پسر آن مرد ہست و نیست وارثی آن مرده را غیر از این پسر پس
بدرستیکہ واجب ہست بر آن امانت گیرنده اینکہ بدہد بآن پسر آن چہار ہزار درم را مانند این قول اگر
بگوید کہ این شخص پسر صاحب دین من ہست کہ در اینصورت واجب میشود بر وکہ آن دین را بدہد
بخلاف ما اذا اقر لرجل انه وکیل المودع بالقبض او انه اشتراه منه ہدایہ او اقر انه وصیه
حیث لا یؤمر بالدفع الیه ہدایہ لما فیه من ابطال حق المودع فی العین باز التهاء عن ید لان
ید المودع کید المالک فلا یقبل اقراره علیه ولا کذلک بعد موته بحر بخلاف المدیون
اذا اقر بتوکیل غیره بالقبض لان الدیون تقضی بامثالها فیکون اقرارا علی نفسه یؤمر بالدفع الیه
ہدایہ بخلاف از ان صورتی کہ اگر امانت گیرنده اقرار کرد برای مردی کہ بدرستی کہ این مرد از طرف
امانت دہنده وکیل ہست بقبض کردن امانت یا اقرار کرد کہ بدرستیکہ این مرد خریدہ ہست آن مال امانت را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 566 of 688

از امانت دهنده یا اقرار کرد امانت گیرنده که بدرستی این مرد وصی امانت دهنده هست از جهت اینکه در خصوصیات
امر کرده میشود امانت گیرنده را بدادن آن امانت بآن مرد که اقرار کرده هست برای او بچیزهای مذکوره
از جهت آنکه در این دادن طایل کردن حق امانت دهنده هست در آن مال بسبب دور گردیدن آن
مال امانت از دست او زیرا که دست امانت گیرنده مانند دست مالک آن امانت هست پس قبول
کرده میشود اقرار امانت گیرنده بر امانت دهنده و این چنین نیست بعد از مردن امانت دهنده بخلاف از دهنده
وقتی که اقرار کند بوکیل بودن دیگر کس از طرف صاحب دین او بقبض کردن آن دین که در نجا امر
کرده میشود اقرار کننده را بدادن آن دین بآن وکیل زیرا که دینها ادا کرده میشوند بمانندهای خود
بذات خود و وقتی که ذات دین را صاحب بآن وکیل نمیدهد پس آن اقرار او اقرار میشود بر خود او
نه بر دیگر کس پس امر کرده میشود بدادن آن ط و قال المودع لاخر هذا ابنه ایضا و قال الاول لیس

ابن غیری قضی بالمال للاول (بدایه) و هل یضمن للثانی اذا دفع الی الاول بغیر قضاء القاضی
یضمن نصه فی الکافی و فی النهایه (کفایه) و اگر امانت گیرنده بعد از اقرار اول خود گفت مر کسیرا
که این نیز پسران مرده هست حکم کند قاضی بآن هزار درم امانت برای آن پسر اول و آیا آن المانت
گیرنده که اقرار کرده هست به پسر دوم تاوان داده میشود برای پسر دویم یا نه آری اگر بغیر حکم قاضی داده بود آن
هزار درم را به پسر اول تاوان میدهد برای پسر دویم نصف آنرا و اگر بحکم قاضی داده بود تاوان نمیدهد
همچنین نگر شده هست در کتاب نهایه لو قال هذا اخوه شقیقه و لا وارث له غیره و هو یدعیه فالقاضی یقضی
ذلک (رد المحتار) اگر امانت گیرنده گفت که این شخص برادر آن مرده هست از پدر و نیست او را وارث
غیر او و او دعوی آن برادری را میکند پس قاضی درنگ و انتظار کند در آنحکم کردن بدادن امانت با و مراده
بالابن من یرث بکل حال فالبنت لیست کالابن و کل من یرث بحال دون حال فهو کالاخ
بحر (رد المحتار) و مراد مصنف که پسران وارث هست که بهر حال میراث می برد و هرگز محروم نمیگردد پس حکم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 567 of 688

دختر و پدر و مادر مانند حکم پسر است و حکم هر کسی که میراث می برد بهمگی حال وی برد بدیگر حال مانند حکم
برادر است یعنی قاضی در دادن امانت درنگ کند و فی الحال ندهد الوارث لو کان بحجة بینة
کجه وجدة واخ واخت لا یعطی شیئا مالم یبرهن علی جمیع الورثة اذ لعله اخوطلبت الزیادة
ذلک فی وجه جمیع الورثة احاضرین او یشهد انهم لا یعلمان ولو ناغیبا ولو قال لا وارث
له غیره تقبل عند نا (رد المحتار) وارث مرد اگر محروم کرده شده بود بدیگر وارث غیر از خود مانند پدر
کلان و مادر کلان و برادر و خواهر داده نمیشود باو هیچ چیزی تا زمانیکه شاهدان نگذرانیده باشند
بر تمامی وارثان یعنی وقتی که برادر مرده دعوی کرد که بدرستی من برادر آن مرده هستم پس ناچار است
ازینکه ثابت کند آن برادری خود را بحضور تمامی وارثان حاضران مرده و یا اینکه شاهدی بدهد و شاهد
باینکه بدرستی نمیدانیم آن مرده را وارثی بغیر از همین برادر او و اگر آن دو شاهد گفتند که دیگر وارثی نیست
آن مرده سوا غیر ازین برادر قبول کرده میشود شاهدی ایشان نزد علمای ما رحمهم الله تعالی واذا قسم المیراث
بین الغرماء والورثة فانه لا یوخذ منهم کفیل ولا من وارث وهذا شیء احتاط به بعض
القضاة وهو ظلم وهذا عند البعض (در هدایه) ویستلوم القاضی مدة ثم یقضی له ان اراد تاخیر القضاء لا تاخیر الدفع بعده وقدر مدته مفوض الی رأی القاضی وقدره
الطحاوی بحول وعلی عدم التقدیر وحق یغلب علی ظنه انه لا وارث له او لا غریم له الخ
(رد المحتار) و وقتی که تقسیم کرده شود مال میراث میان صاحبان دین مرده و میان وارثان او پس
ضامن گرفته نشود ازان صاحبان دین و نه از وارث و این ضامن گرفتن چیزیست که احتیاط کرده بان بعض
قاضیان و این ضامن گرفتن ظلم است و برگشتن است از راه راست و این حکم که ضامن گرفته نشود نزد امام اعظم
است رحمة الله علیه و انتظار کشیده و درنگ کند قاضی مدتی بعد ازان حکم کند و مراد باین درنگ کردن قاضی
آخر کردن حکم اوست نه آخر کردن دادن مال بعد از حکم و اندازهٔ مدت انتظار کشیدن برای قاضی سپرده شده است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 568 of 688

واندازه کرده است امام طحاوی رح یک سال و بنا بر روایت نابودن اندازهٔ آن تا خیر کند قاضی تا غلبهٔ
غالب بگمان او شود که بدرستی مر آن مرده را وارث دیگر و صاحب دین دیگر نیست والمسئلة فیما
اذا ثبت الدین والارث بالشهادة ولم یقل الشهود لا نعلم له وارثا غیره (هدایه)
او غریما ولو ثبت بالاقرار کفلوا اتفاقا ولو قال الشهود ذلك لا اتفاقا (درمختار)
واین مسئله که بعد از تقسیم ضامن گرفته نشود در آن صورت است که ثابت شده باشد دین
صاحبان دین و میراث وارثان بگواهی گواهان و حال آنکه نگفته باشند آن گواهان در گواهی خود
که نمیدانیم مر آن مرده را وارث دیگر غیر ازین وارث و یا صاحب دین دیگر غیر ازین صاحب دین و اگر
دین صاحبان دین و میراث وارثان ثابت شده باشد باقرار وارثان ضامن گرفته نشود از ایشان
باتفاق علماء رحمهم الله تعالی و اگر شاهدان در شاهدی خود گفته بودند این را که نمیدانیم مر آن مرده را وارث
دیگر و صاحب دین دیگر غیر ازین وارث و غیر ازین صاحب دین ضامن گرفته نشود از ایشان باتفاق
علماء رحمهم الله تعالی وقوله وهو ظلم ای میل عن سواء السبیل و هذا (هدایه)
ای اطلاق الظلم علی المجتهد فیه (هدایه) یکشف عن مذهبه رحمه الله ان المجتهد یخطی
ویصیب کما قاله البعض (هدایه) و این قول منصف کتاب هدایه که گفته است که اطلاق
گرفتن ظلم است معنای آن اینست که گردیدنست از راه راست و این قول یعنی اطلاق
ظلم بمسئله که اختلاف مجتهدان در آن شده باشد ظاهر میکند از مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله علیه
این را که بدرستی مجتهد گاهی خطا میشود و گاهی میرسد بحق نه چنانکه بعضی گمان کرده اند که مذهب حضرت
امام آنست که مجتهد البته بحق میرسد واما احد الزوجین لو اثبت الوراثة بینة ولم یثبت انه
لا وارث له غیره فعند ابی حنیفة ومحمد یحکم لهما باکثر النصیبین بعد التلوم (رد المحتار)
واما یکی از شوهر و زن اگر ثابت کرد وارث بودن خود را بشاهدی شاهدان و ثابت نکرد که نیست مر مرده را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 569 of 688

وارث دیگر غیر از وی پس نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و امام محمد رحمة الله علیه حکم کرده میشود برای
او به بسیار تر از دو حصه زن و شوهر یعنی قاضی برای شوهر نصف حکم کند و برای آن یکی هم
حکم کند پس از مدهٔ درنگ کردن و انتظار کشیدن وان تقدم و مضی زمانه فلا فرق بین کونه ممن
یجب کاتخ او ممن لا یجب کابن (رد المحتار) و اگر قاضی انتظار کشید و درنگ کرد و گذشت زمانه
انتظار کشیدن او پس درینوقت فرق نیست میان آن وارث که محروم میشود بوارث دیگر مانند برادر و با
محروم نمیشود بدیگر وارث مانند پسر و اذا کانت الدار فی ید رجل و اقام الاخر البینة ان اباه
مات و ترکها میراثا بینه و بین اخیه فلان الغائب قضی له بالنصف و ترک النصف
فی ید الذی هی فی یدیه و لا یستوثق منه بکفیل و هذا عند ابی حنیفة رحمه الله و قالا
ان کان الذی فی یدیه جاحدا اخذ منه و جعل فی ید امین و ان لم یجحد ترک فی یده
(ہدایه) و قولهما استحسان (نهایه) (در مختار) و للقول مثله (وقایه) و وقتی که سرای در
مردی بود و شخص دیگر شاهدان گذراند که بدر ستیکه پدر من مرده است و این سرا میراث گذاشته میان
من و برادرم فلان غایب حکم کرده شود برای آمدنی نصف آن سرای و گذاشته شود نصف دیگر آن
در دست آنکس که سرای در دست اوست و محکمی کرده نشود و نضمن گرفتن ازان فی والید و انیکه
باقی از و گرفته نشود نزد امام ابو حنیفه است و صاحبین رحمهما الله گفته اند که اگر منکر بود آنکسی سرای
در دست اوست گرفته شود از او آن نصف باقی آن سرای و نهاده شود بدست شخص امین و اگر منکر نبود
آنکس گذاشته شود آن نصف باقی آن سرای بدست او و قول صاحبین رحمهما الله استحسان است عمل بآن کرده شده
چنانچه در کتاب نهایه آورده است و حکم مال منقولی مانند حکم سرا است درین خصوص و اذا حضر الغائب
لا یحتاج الی اعادة البینة (هدایه) فی الاصح (در مختار) و یسلم الیه النصف بذلک
القضاء لان احد الورثة ینتصب خصما عن الباقین فیما یدعی له و علیه دینا کان او عینا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 570 of 688

(هدایه) و وقتی که حاضر شد آن برادر غایب او محتاج نمیشود به باز گذرانیدن گواهان و صحیح ترین
روایتها و سپرده شود آن نصف سرای بآن غایب بآن حکم گذشته زیرا که یکی از وارثان مرده خصم است
میشود از جانب باقی وارثان او در آن چیزی که طلب حق کرده میشود برای آن مرده و در آنچیز که
طلب حق کرده میشود بر مرده خواه آنچیز دین باشد یا مال معین بخلاف الاستیفاء لنفسه
لانه عامل فیه لنفسه فلا یصلح نائبا عن غیره و لهذا لا یستوفی الا نصیبه (هدایه)
بخلاف از گرفتن یکی از وارثان آنچیز را برای خود که یکی از وارثان خصم نمیشود در آن از جانب
دیگر ایشان زیرا که او عمل میکند برای خود پس صلاحیت نائب شدن را ندارد از طرف
دیگر و از همین سبب نمیگیرد مگر حصهٔ خود را قال فی جامع الفصولین من الربع ادعی علیهما
ان الدار التی بید کما ملکی فبرهن علی احدهما فلو الدار فی ید احدهما
بارث فالحکم علیه حکم علی الغائب اذا حد الورثة ینتصب خصما عن البقیة
ولو لم یکن کل الدار بیده لا یکون قضاء علی الغائب بل یکون قضاء بما فی ید
الحاضر علی الحاضر ولو بید احدهما بشراء لا یکون الحکم علی احدهما حکما علی الآخر رد المحتار
گفته است در کتاب جامع الفصولین از فصل چهارم که اگر کسی دعوی کرد بر دو شخص
که بدر سنیکه این سرای که در دست شماست ملک من است پس شاید ان گذرانید بر یکی
از ان دو شخص پس اگر آنسرای در دست یکی از ایشان بسبب میراث بود پس حکم قاضی
بر حاضر حکم است بر غایب زیرا که یکی از وارثان خصم ایستاده میشود از جانب باقی ایشان و اگر
نبود تمامی آن سرای در دست آن وارث حاضر درین صورت حکم قاضی بر وارث حاضر حکم
نمیشود بر وارث غایب بلکه حکم میشود بر حاضر بآن قدری که در دست اوست و اگر آنسرای
در دست یکی از ان دو شخص بسبب خریدن بود درین صورت حکم قاضی بر یکی از ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 571 of 688

او حاضر است حکم نمیشود بر دیگری که غایب است تنبیهات الاول قال فی شهادات المواریث
ولو مات وترک دارا وترکة بین ابنین وابنان غائبان والدار فی ید الحاضر فادعی رجل الدار
علی الحاضر فقضی علیه القصة وقال مات والدنا واخوای فلان وفلان قبضا نصیبهما
واودعانی وغابا وقال المدعی کانت دارهی فی یدابیك فاعلم ان الغائبین قبضا نصیبهما
شایعا واودعاها عندك وانا اقیم البینة انها داری تقبل وذو الید خصم لان احد
الورثة ینتصب خصما عن المیت فیما یدعی علیه فان حضر الغایبان وصدقا فی الارث
وجحدا حق للمدعی فالقضاء ماض وان کذباه وقالا لم نودعها امر ابیهما بل تلقاها
منا لا یقال للمدعی احد بینتك علیها فی تلقی الدار لان ذلك علی غیر خصم لان افراد
الحاضر بعض حصة لا فی حق الغایبین قال الخصاف رح قال مشایخنا رحمهم الله هذا اذا لم
یکن الدار مقسومة فاما اذا اقتسموها واودع ابنان نصیبهما عند الحاضر وغابا لا تقبل
بینة المدعی فی نصیبهما علی الحاضر والحق هذا بسائر اموالهما ان الحاضر لا ینتصب
خصما فیهما بخلاف ما قبل القسمة لانه بقی حکم ملك المیت علی ما عرف (فتح القدیر)
در اینجا تنبیهات هست تنبیه اول این است که گفته است امام محمد رح در شهادات میراث که
اگر شخصی مرد و ترکه وارث گذاشت یک سرای و سه پسر او و حال آنکه دو پسر او غایب بودند و آن
در دست آن پسر حاضر بود پس مردی دعوی کرد بر آن پسر حاضر آن سرا را پس آن پسر حاضر بیان
کرد آن قصه را و گفت که پدر ما مرد و دو برادر انم فلان و فلان قبض کرده اند حصهٔ خود را
و امانت نهاده اند حصهٔ خود را نزد من و غایب شده اند و آمدند و گفت که آن سرای من بود
در دست پدر تو پس میدانم که بدرستی آن دو غایب قبض کرده اند دو سه یکه آن را بطریق
شایع و بخش نا کرده شده و امانت نهاده اند حصهٔ خود را نزد تو و من شاهدان میگذرانم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 572 of 688

بانیکه بدرستیکه آن سرای از من ست قبول کرده میشود شاهدان آمدعی وان ذو الید خصم ست از جانب
آن دو غایب زیرا که یکی از ورثه خصم ایستاده میشود از جانب مرده در ان چیزیکه دعوی کرده شود
برو پس اگر آن دو پسر غایب حاضر شدند و راستگوی نمودند او را در میراث بودن آن سرا
و منکر شدند از حق مدعی در آن سرای پس حکم قاضی بر حال خود گذاشته ست اگر راستگوی
نمودند او را و گفتند که آن سرای را میراث نبرده ایم از پدر خود بلکه دو سه یکه آن از ماست
نه بسبب میراث گفته شود مر مدعی را که باز بیار شاهدان خود را بر ین دو پسر او در دو سه یکه آن
سرای زیرا که آن شاهدان بر غیر خصم گذشته بودند زیرا که اقرار آن پسر حاضر عمل میکند
در حق خود او نه در حق آن دو پسر غایب گفته ست امام عتابی رحمة الله علیه که مشایخ ما
رحمهم الله تعالی گفته اند که این حکم وقتی ست که آن سرای میان آن حاضر و آن دو غایب بخش کرده
نشده باشد اما وقتی که آن سرا بر امیان خود بخش کرده باشند و آن دو غایب حصهٔ خود را نزد آن
حاضر امانت نهاده باشند و غایب شده باشند قبول کرده نمیشود شاهدان مدعی در حصهٔ آن
دو غایب و پیوست میشود این حصهٔ ایشان بدیگر مالهای ایشان که از میراث پدر ایشان باشد
در اینکه آن حاضر خصم ایستاده نمیشود از جانب ایشان در هر دو صورت بخلاف از انکه پیش از بخش کردن
باشند زیرا که آن مال باقی مانده ست بحکم ملک آن مرده بنا بر آنکه شناخته شده ست فالحاصل انه انما

ینتصب خصما عن الغائب ثلاثة شروط کون العین کلها فی یده وان لا تکون مقسومة
وان یصدق الغائب علی انها ارث عن المیت المعین ابجر وانق پس حاصل این
که جز این نیست که بدرستیکه یکی از وارثان مرده خصم ایستاده میشود از جانب باقی وارثان بسه شرط
اول اینکه بودن تمامی مال ست در دست آن وارث حاضر و شرط دوم آنست که آن مال بخش کرده
شده نباشد میان ایشان و شرط سوم آنست که آن غایب استگوی کند آن حاضر را در اینکه آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 573 of 688

تنبیه دوم

تنبیه سوم

تنبیه چهارم

مال میراث است از طرف مرد معلوم الثانی انما یکفی بثبوت بعض الورثة ان لواد
الجمیع وقضی بدعواه حصته فقط وقضی بها فلا یثبت حق الباقین کذا
فی جامع الفصولین من التاسع والعشرین (البحر الرائق) تنبیه دیم انست که خزانین نیست که
ثبوت کردن بعض وارثان مال متروکه را بر کسی کافی میشود وقتی که اگر دعوای تمامی آن مال متروکه را کرده باشد
وقاضی حکم کرده باشد اما اگر دعوی کرده باشد تنها حصهٔ خود را و حکم کرد قاضی بحصهٔ او بر مدعی علیه پس ثابت
نمیشود حصهٔ باقی وارثان همچنین ذکر شده است در کتاب جامع فصولین الفصل حیث وهذا هو الثالث
ادعی بیتا فقال ذو الید انه ملکی ورثته من ابی فلو قضی علیه یظهر
علی جمیع الورثة فلیس لاحد منهم ان یدعیه بجهة الارث اذ صار موروثهم مقضیا علیه
(البحر الرائق) تنبیه سوم این است که شخصی دعوی کرد خانه را پس ذو الید گفت که پدر تی این خانه ملک
من است میراث گرفتم آنرا از پدر خود پس اگر قاضی حکم کرد بر ذو الید ظاهر میشود حکم او بر تمامی وارثان پدر
ذو الید پس نیست مرهیچ کدام از ایشان را که دعوای آنخانه را کند بسبب میراث زیرا که مورث ایشان
گردیده است که حکم کرده شده است بر او فلو ادعاه احدهم ملکا مطلقا لقبل لانه لم یقض علیه
الملک المطلق فلو ادعاه ذو الید ملکا مطلقا لا یرث لاحتمال الورثة مقضیا علیهم فلهم
اخذه بدعوی الارث لکن لیس لذی الید حصة فیه اذ قضی علیه (البحر الرائق)
پس اگر یکی از وارثان دعوی کرد آنخانه را ملک مطلق یعنی بی سبب که نه بجهة میراث دعوی کرد و نه بدیگر جهت قبول کرده
نمیشود دعوای او زیرا که حکم بر او کرده نشده است در دعوای ملک مطلق پس اگر دعوی کرد آنخانه را آن وارث
ذو الید ملک مطلق نه بجهة میراث درین صورت نمیگردند وارثان حکم کرده شده بر ایشان پس
ورثه راست گرفتن به دعوای میراث لیکن نیست مر ذو الید را حصهٔ در ان خانه زیرا
که بر او حکم کرده شده است الرابع اذا کانت الورثة کبارا غیبا وصغیرا نصب القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 574 of 688

وکیلا عن الصغیر فی سماع دعوی الدین علی المیت والقضاء علی هذا الوکیل قضاء علی
جمیع الورثة (البحر رائق) تنبیه چهارم این است که اگر وارثان مرده بزرگان و غائبان و کودک
نارسیده بودند ایستاده کند قاضی وصی را از جانب آن وارث نارسیده بجهت شنیدن
دعوای دین بر مرده و حکم قاضی بر این وکیل که وصی آن وارث نارسیده است حکم
مشهور بر تمامی وارثان آن مرده الخامس اذا اثبت المدعی دینه علی بعض الورثة و
فی ید بعضه فانه یستوفی جمیع دینه من ید الحاضر ثم یرجع الحاضر علی الغائب
بحصته وهو فی حوالة المتون (البحر رائق) تنبیه پنجم این است وقتی که مدعی ثابت کرد
دین خود را بر بعض وارثان مرده و حال آنکه در دست آن بعض حصه خود و از ترکه بود پس بدرستی که
می گیرد آن مدعی تمام دین خود را از آن چیزی که در دست آن حاضر است بعد ازان
رجوع کند آن وارث حاضر بر وارث غائب بقدر حصه آن دین بر غائب و این مسئله و مسئله گذشته
ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین السادس یحلف الوارث علی الدین اذا انکره وان
لم یکن للمیت ترکة السابع یصح الاثبات علی الوارث وان لم یکن للمیت ترکة وهو فی
البزازیة (البحر رائق) تنبیه ششم این است که سوگند داده میشود بوارث مرده بر دین صاحب
دین وقتی که آن وارث منکر شود از دین او و اگرچه مر آن مرده را ترکه نباشد تنبیه هفتم این است که
صحیح میشود ثابت کردن دین بر وارث مرده و اگرچه مر آن مرده را ترکه نباشد و این دو مسئله در
فتاوای برازیه ذکر کرده شده است الثامن لو لم یکن للمیت وارث فجاء مدع للدین
علی المیت نصب القاضی وکیلا للمدعی کما فی ادب القضاء للخصاف وظاهره ان
وکیل بیت المال لیس بخصم (البحر رائق) قال الرملی یجب تقییده بما اذا وکله السلطان
بجمعه وحفظه اما اذا وکله بان یدعی ویدعی علیه ایضا تسمع دعواه والدعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 575 of 688

علیه وعلیه فی ذلک ما علیه السلطان لانه فوض الیه ما علیه وهذا المسئلة
کثیر الوقوع ویتفرع من ذلک ان المدعی لا یصلح خصما من یدعی الملک فی العین
(منحة الخالق) تنبیه هشتم این است که اگر مرده را وارثی نبود پس آمد دعوی کننده دین
بر آن مرده ایستاده کند قاضی وکیل بدعوے از طرف آن مرده چنانکه در کتاب ادب قضای امام
خصاف مذکور شده است وظاهر این مسئله امام خصاف این است که وکیل بیت المال خصم نیست
وگفته است امام رملی که واجبست مقید کردن این حکم را که وکیل بیت المال خصم نیست بآنکه وکیل که اگر پادشاه
او را وکیل گردانیده باشد بیکجا کردن مال بیت المال به نگاه داشتن آن اما وقتی که پادشاه او را وکیل مقرر
باشد بین طریق که دعوی کند و دعوی نیز کرده شود بر او شنیده می شود دعوای آن وکیل و شنیده میشود
دعوی بر او و مالک می شود آن وکیل در آن وکیل بودن خود آنچیزی را که پادشاه مالک آن است
نه را که پادشاه سپرده است باو آنچیزی را که مالک آن بود این مسئله است که بسیار واقع میشود
و گرفته میشود از این مسئله اینکه بدرستی گشت کننده دین صلاحیت خصم شدن را ندارد برای کسی که
دعوای ملک را می کند در آنزمین بدون حاضر بودن صاحب زمین الباب الحادی
والعشرون فی مسائل شتی من کتاب القضاء وفیه ثلثة فصول الفصل الاول فیما
یجوز للانسان ان یفعله فی ملکه وفیما لا یجوز له باب بیست و یکم ثابت است در بیان مسئلهای
پراگنده از کتاب قضا و درین باب سه فصل است اول ثابت است در بیان آن تصرفیکه رواست مرضاع را
کرده آن او در ملک خود در بیان آنکه روا نیست مر او را و اذا کان علو لرجل وسفل
لآخر فلیس لصاحب السفل ان یتد فیه وتدا ولا ینقب فیه کوة عند ابی حنیفة
معناه بغیر رضاء صاحب العلو وقالا یصنع ما لا یضر بالعلو وعلی هذا الخلاف اذا اراد صاحب
العلو ان یبنی علی علوه (هدایه) او یضع علیه جزوعا او یشرع کنیفا (فتح القدیر)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 576 of 688

والمختار للفتوى انه اذا علم ان كل يضر الا يملك واذا علم انه لا يضر يملك (بحر) وتوقف ان باشر الاعلا
شخصي او خانه زيرين مرد يگري پس واضح است مر صاحب خانه زيرين را كه بندد آنجا نه سيخ زود سوراخ نكند در خانه
زيرين روزني را نزد امام ابو حنيفه رح ومعناي آن اين است كه بغير رضاي صاحب بالاخانه گفته اند
صاحبين رحمهما الله مالي كه بكند صاحب خانه زيرين آنچه ضرر نميرساند بصاحب بالاخانه وبنا برين اختلاف است
ميان امام وصاحبين رحمهم الله تعالى فتيكه اراده كند صاحب بالاخانه اينكه بنا كند خانه ديگر بر بالاخانه خود
يا بنهد بران تير ما را يا بنا كند خلالهاي وآبريز را وقول برگزيده شده براي فتوى اين است كه بدرستي
وقتي كه مشكل بود ومعلوم نبود كه تصرف صاحب خانه زيرين در آنجا نه ضرر ميرساند بصاحب بالاخانه يا نه در
اينصورت مالك نميشود تصرف كردن را بغير رضاي صاحب بالاخانه واگر معلوم بود كه تصرف
كردن او ضرر با نميرساند مالك ميشود تصرف كردن را والاتفاق على ان ليس لهما
ان يهدما معلقه (فتح) اي كل الجدار والسقف وكذا بعضه (بحر) فلو هدم يجبر على بنائه
(فتح القدير) واتفاق المتاخرين رح بر اين است كه مر صاحب خانه زيرين را نيست اين كه ويران كند زيرخانه
خود را يعني تمامي ديوار آنرا يا تمامي بام آنرا وهمچنين نيست مر او را اينكه ويران كند بعض آن را
پس اگر صاحب خانه زيرين ويران كرد آن را مجبور كرده مي شود ببناي آن وهذا اصل
كلي كل من يجبر على ان يفعل مع شريكه فهو متطوع كنهر بينهما امتنع
احدهما عن كريه وكري الآخر او سفينة تخوف الغرق او بيت
او دار او حمام او طاحونة فاصلحه احدهما او عبد مشترك فمضى
فداه احدهما فهو متطوع لان الآخر يجبر وان كان لا يجبر
لم يكن متطوعا كعلو الرجل وسفل لآخر وسقط السفل فبناه الآخر لا يكون متطوعا
(فتح القدير) ومن ذلك لو اتفق على الدابة بلا اذن شريكه يرجع بخلاف الزرع المشترك فانه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 577 of 688

رجوع را در الحاق باین قاعده کلیه است که هر کس که جبر کرده میشود بر اداء بانکه با شریک خود بکند کاری
را پس وقتی که یکی از ان دو شریک آن کار را کرد بغیر امر دیگر شریک خود پس آن کننده کار رجوع کننده
و نیکی کننده است رجوع کرده نمیتواند بر شریک دیگر خود مانند جوی مشترک میان دو شریک که منع آورد
یکی از ان دو شریک را کندن آن و کندن آن را آن شریک دیگر یا کشتی که ترس غرق شدن آن بود
یا خانه یا سرائی یا حمامی یا طاحونه مشترک بود میان دو شریک پس اصلاح نمود هر کدام از انها چیزی را
از ایشان یا غلامی مشترک بود میان دو شریک جنایت کرد پس خریده فروخته تا وان جنایت آن غلام را
یکی از ایشان داد پس آن شریک تبرع کننده و نیکی کننده است رجوع کرده نمیتواند بر شریک دیگر
خود زیرا که بر ان شریک دیگر جبر کرده میشود در این چیزها پس وقتیکه ازاد طلب کار را نکرد خود او کرد
نیکی کننده شد و در نیکوئی رجوع نیست و اگر ان کس از ان قبیل بود که جبر کرده نمیشود بر اداء بانکه با شریک
خود کار کند و کرد کاری را در ان مال مشترک در نصورت تبرع کننده نمیشود و مر او را حق رجوع کردن
است بر شریک دیگر او مانند بالاخانه که مر مردی را باشد و خانه زیرین آن مر دیگر مرد را باشد پس خانه زیرین افتاد
پس آن شریک دیگر بنای آن را اگر نکند نمیشود آن بنا کننده و تبرع کننده و از همین سبب است که اگر خرج کرد
یکی از دو شریک بر چهار پای مشترک بغیر اذن شریک خود رجوع نکند بخلاف از کشت مشترک که یکی از
شریکان خرج کرد بر ان پس بدرستیکه رجوع کند بر شریک دیگر خود در ان بقدر حصه او و علوها لمن
یدا خر وطریق العلو فی ساحة الدار اد عی کل واحد منهما ساحة الدار فان الدار مع الساحة یکون
لصاحب السفل والعلو وطریقه لصاحب العلو فان انهدم السفل وذهب فصاحب العلو لا حق بالساحة
در دست مردی بود و بالاخانه ان در دست دیگری بود و راه آن بالاخانه در صحن سرای بود دعوی میکرد هر کدام از ایشان صحن آن سرای
پس بدرستیکه آن سرای با صحن آن مر صاحب خانه زیرین راست و بالاخانه و راه آن مر صاحب خانه بالا را
است دار فی ید قوم فی ید کل واحد ناحیة بعینها وفی الدار درج محفود باز جل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 578 of 688

الدرج فی یدا حدهم وعلی ظهر الدرج طریق للآخر الی منزله فانه یقضی بالدرج لصاحب السفل ولصاحب العلو طریقه علی الدرج علی حاله (قاضیخان) سرائی در دست قومی بود و هر کدام را از ایشان کناره معلومی بود ازان سرای زینه بود بسته بطاق خمیده و زیر آن زینه در دست یکی از ایشان بود و بر پشت آن زینه راهی بود مر دیگر را بطرف خانه و منزل او پس بدرستی که در صورت حکم کرده شود بآن زینه برای صاحب خانهٔ زیرین و هر صاحب بالاخانه را آن بهر دو بر بالای آن زینه بر حال خود آن و لو کان علی ظاهر الدرج الدرج من هو علی منزل صاحب السفل و هو طریق لصاحب العلو اختصموا فی الدرج فالدرج کله لصاحب السفل لکن لصاحب العلو حق المر علی حاله (قاضیخان) و اگر بر سر زینه روزن بود که آن روزن بر خانه و منزل صاحب خانهٔ زیرین بود و آن روزن را بود برای صاحب بالاخانه دعوی کردند صاحب بالاخانه و صاحب خانهٔ زیرین دران روزن پس تمامی آن روزن مر صاحب خانهٔ زیرین راست و لیکن مر صاحب بالاخانه را بران روزن حق گذشتن هست بران حال که بود ولو انهدم السفل بلا صنع ربه لم یجبر علی البناء ولذی العلو ان یبنی ثم یرجع بما انفق ان بنی باذنه او باذن قاض (ردمحتار) او کان فی موضع لم یکن هناك قاض (قاضیخان) ولا بقیمة البناء (ردمحتار) وبه یفتی والصحیح ان المعتبر فی الرجوع قیمة البناء یوم البناء لا یوم الرجوع (ردالمحتار) و اگر خانهٔ زیرین ویران شد بغیر از فعل صاحب آن جبر کرده نشود صاحب آن بآباد کردن آن و هست مر صاحب بالاخانه را که بنا کند خانهٔ زیرین را و بعد ازان رجوع کند بآن چیزی که خرج کرده هست اگر بنا کرده بود باذن صاحب آن خانهٔ زیرین و یا باذن قاضی یا در جائی بود که قاضی در آنجا نبود و اگر بنا کرده بود بدون اذن صاحب خانهٔ زیرین و بدون اذن قاضی در جائی که در آنجا قاضی بود در رجوع کند بقیمت آن بنا و همین قول فتوی کرده شده است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 579 of 688

وصحیح انست که مستبر در رجوع کردن قیمت آن بناست در روز بنا کردن نه در روز رجوع کردن
وفی الاقضیة حائط مشترک اراد احدهما نقضه وابی الشریک ان کان بحال لا یخاف
سقوطه لا یجبر وان کان بحیث یخاف عن الامام ابی بکر محمد بن الفضل یجبر ان هذا
واراد احدهما ان یبنی وابی الآخر ان کان اساس الحائط عریضا یمکنه ان یبنی حائطا
فی نصیبه بعد القسمة لا یجبر الشریک وان کان لا یمکن یجبر کذا عن الامام ابی بکر محمد بن
الفضل وعلیه الفتوی وتفسیر الجبر انه ان لم یوافقه الشریک انفق علی العمارة ویرجع علی
الشریک بنصف ما انفق (فتح القدیر) ودر کتاب اقضیه آورده است اینکه دیواری مشترک
بود میان دو شخص اراده کرد یکی ازان دو شریک شکستن آنرا و منع آورد شریک دیگر از شکستن
آن در نصیورت اگر آن دیوار بحالی بود که ترس نبود از افتادن آن جبر کرده نشود شریک او بشکستن
آن واگر آن دیوار بحالی بود که ترس افتادن آن بود از امام ابو بکر محمد بن الفضل بر حر روایت
است که جبر کرده شود آن شریک منع آورنده بشکستن آن واگر هر دو شریک ویران کردند
آن دیوار را واراده کرد یکی ازان دو شریک که بنا کند آن دیوار را و منع آورد شریک دیگر
پس در نصیورت اگر بیخ دیوار عریض بود و پهنائی داشت که ممکن بود او را اینکه بنا کند دیواری
را در حصهٔ خود بعد از تقسیم کردن در نصیورت جبر کرده نشود آن شریک به بنا کردن آن
واگر ممکن نبود جبر کرده شود همچنین روایت کرده شده از امام ابو بکر محمد بن فضل و همین
قول فتوی است و تفسیر جبر کردن اینست که اگر شریک دیگر موافقت نکرد بنا او وی خرچ بکند بنا را و آن شریک
دیوار از مال خود رجوع کند بران شریک خود به نصف آن چیزی که خرچ کرده است
وفی جامع الفصولین لو هدم ذو السفل سفله وذو العلو علوه اخذ ذو السفل
ببناء سفله وظاهره انه لا یجبر علی ذی العلو وظاهر ما فی نسخ القدیر خلافه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 580 of 688

والظاهر ما فی جامع الفصولین (بجر) ثم ظهر لی عدم المخالفة بین ما فی الفتح
وبین ما فی جامع الفصولین وذلك ان ما فی الفتح فی الحائط المشترك وما فی
الجامع فی السفل والعلو والفرق اظهر من ان یخفی (منحة الخالق) ودر کتاب
جامع الفصولین ذکر شده هست که اگر ویران کرد صاحب خانه زیرین خانه زیرین خودرا و ویران کرد
صاحب بالاخانه بالاخانه خودرا جبر کرده شود صاحب خانه زیرین ببنا کردن خانه زیرین وظاهر این
قول آن هست که جبر نیست بر صاحب بالاخانه وظاهر آنچیزی که در کتاب فتح القدیر هست مخالف آنست
وظاهر آنست که در کتاب جامع الفصولین ذکر شده هست بعد ازان ظاهر شد مرا نابودن مخالفت
میان آن قولی که در کتاب فتح القدیر ذکر شده هست میان آنکه در کتاب جامع الفصولین
ذکر شده هست واین نابودن مخالفت نیست که آن قولی که در کتاب فتح القدیر ذکر شده هست
در دیوار مشترک هست وآن قولی که در کتاب جامع الفصولین ذکر شده هست در خانه زیرین
وبالاخانه هست وفرق میان دیوار مشترک ومیان خانه زیرین وبالاخانه ظاهر تر هست
از انکه پوشیده وپنهان باشد ولو کان الحائط صحیحا فهدم احدهما باذن الشریک
لانك انه یجبر الهادم علی البناء ان اراد الآخر کما لو هدماه (فتح القدیر)
واگر دیوار درست بود پس ویران کرد آنرا یکی ازان دو شریک باذن شریک خود شک
نیست که جبر کرده میشود ویران کننده ببنا کردن آن اگر آن شریک دیگر میخواست آباد
کردن آنرا جنانکه جبر کرده میشود شریک منع آرنده از آباد کردن وقتیکه هر دوی شان باتفاق
ویران کرده باشند آن را بیت فی ید رجل علیه علو فی ید اخر انهدم السفل
وسقط کان جذوعه وبواریه وهو ادیه لصاحب السفل لان ذلك من سقف السفل
والظاهر ان کل من بنی بیتا یجعل مسقفا ویکون لصاحب العلو ان یکن علی ظهره

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 581 of 688

خانه در دست مردی بود و بر آن خانه دیگر بالاخانه بود در دست دیگری و ویران شد آن خانه زیرین
و افتاد میشود تیرها و بوریاها و دستکهای آن مر صاحب خانه زبرین را زیرا که این چیزها از سقف خانه
زیرین است و ظاهر آنست که بر رسیکه هر کسی که بنا میکند خانه را میگرداند آن خانه بر سقف
دارد و میشود مر صاحب بالاخانه را که سکونت کند بر پشت آن خانه زیرین و ان هدم صاحب السفل
السفل کان لصاحب العلو ان یأمره بالبناء لیبنی علیه العلو (قاضیخان)
و اگر ویران کرد صاحب خانه زیرین خانه زبرین را هست مر صاحب بالاخانه را که امر کند صاحب خانه
زیرین را بآباد کردن آن برای اینکه صاحب بالاخانه بنا کند بر ان خانه زیرین آن بالاخانه را
و فی العلو مع السفل اذا انهدما فبنی صاحب العلو السفل حین امتنع
صاحب السفل عن البناء کان له ان یمنع صاحب السفل ان یکن سفله حتی
یعطی صاحب العلو ما انفق فی السفل و یکون السفل فی یده بمنزلة الرهن (قاضیخان) و در صورت
بالاخانه و خانه زیرین وقتی که هر دو ویران شدند پس آباد کند صاحب بالاخانه خانه
زیرین را و در وقتی که منع آرد صاحب خانه زیرین از آباد کردن آن هست صاحب بالاخانه
را که منع کند صاحب خانه زیرین را از اینکه سکونت کند در آن خانه زیرین تا که بدهد بصاحب بالا
خانه آنچه زیر آنرا که خرج کرده هست در آباد کردن خانه زیرین و بیا شد آن خانه زیرین در دست صاحب
بالاخانه بمنزله گروی بخلاف دار المشترکة اذا انهدمت فبناها احدهما بغیر اذن صاحبه
حیث لا یرجع لانه متبرع اذ هو لیس بمضطر لانه یمکنه ان یقسم عرصتها و یبنی
فی نصیبه و صاحب العلو لیس کذلک حتی لو کانت الدار صغیرة بحیث لا یمکن الانتفاع
بنصیبه بعد القسمة کان له ان یرجع و علی هذا اذا انهدم بعض الدار او بعض الحمام
و اصلحه احد الشریکین له ان یرجع و لو انهدم کله فعلی التفصیل الذی ذکرناها

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 582 of 688

اصطبل حمام سرای مشترک وقفی که ویران شود آباد کند آنرا یکی از دو شریک بغیر اذن شریک دیگر
خود که در بخارا رجوع نیکند آن آباد کننده بر دیگر شریک خود زیرا که او نیکی کننده است
از جهت آنکه محتاج نیست بانیکه آن مشترک را آباد کند زیرا که ممکن است او را که تقسیم کند صحن
آن سرای را و آباد کند در حصهٔ خود و صاحب بالاخانه این چنین نیست تا آنکه اگر آن سرای
خراب شد چنانکه بعد از تقسیم کردن ممکن نباشد او را نفع گرفتن بحصهٔ خود هست مر آن بنا کنندهٔ
که رجوع کند بر شریک خود و بنا برین جمله اگر ویران شد بعضی از سرای یا بعضی از حمام پس
آباد کرد آنرا یکی از دو شریک هست مر او را که رجوع کند بر شریک دیگر خود و اگر ویران شد تمامی
سرای پس بحکم بنا بر آن تفصیل است که ما ذکر کردیم آنرا و فی جامع الفصولین لکل من
صاحب السفل والعلو حق فی ملک الآخر لذی العلو حق قرار و لذی السفل حق دفع
المطر والشمس عن السفل (انجس) و در کتاب جامع الفصولین آورده است که هر کدام
از صاحب خانهٔ زیرین و صاحب بالاخانه را حقی است در ملک دیگر ایشان پس مر صاحب بالاخانه را حق قرار
گرفتن و ثابت بودن است در سقف خانهٔ زیرین و مر صاحب خانهٔ زیرین را حق دفع کردن باران و تابش
آفتاب است از سقف خانهٔ زیرین بواسطهٔ بالاخانه او جدار بین رجلین لاحدهما
علیه حمولة ولیس للآخر حمولة فاراد الذی لا حمولة له ان یضع علیه مثل حمولة شریکه
اختلفوا فیه قال الفقیه ابو بکر البلخی رحمه الله ان کانت حمولة شریکه محدثة فللآخر
ان یضع مثل حمولته وان کانت حمولة شریکه قدیمة لیس للآخر ان یضع
(ناصحان) دیوار مشترک بود میان دو مرد و مر یکی از ان دو مرد را بر ان دیوار بارها مانند تیرها
و غیر آن بود و مر آن شریک دیگر را بارها بر ان نبود پس خواست آن مردی که مر او را بارها بر ان دیوار
نبود که نهد بر ان دیوار مانند بارهای شریک خود اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 583 of 688

در این علم گفته است فقیه ابوبکر لخی رحمة الله علیه اگر بارهای شریک احدیه بودند و از قدیم نبوده است مر آن دیگر را که بنهد مانند بارهای شریک خود بران و اگر بارهای شریک از قدیم بودند نیست مر او را که بنهد مانند بارهای آن شریک خود حص بین دارین قسمه الی احد الدارین کلو احد من صاحبی الدارین یدعی الحص قال ابو حنیفة رح یقضی بالحص بینهما نصفین اصحاب خانه زنی میان دو سرائی بود در سیمان آن خانه زنی بسوی یکی از ان دو سرای بود و هر کدام از صاحبان آن دو سرای دعوی میکرد آنخانه را گفته است امام اعظم رحمة الله علیه که حکم کرده میشود بدو نصف بودن آن خانه میان آن دو شخص که نصف آن مر یکی ایشان را و نصف دیگر مر آن دیگر را کشیانرا باشد جدارین بین لاحدهما علیه بناء فاراد ان یحول جذوعه الی موضع اخر ان کان یحول من الایمن الی الایسر او من الایسر الی الایمن لیس له ذلك وان اراد ان یسفل الجذوع فلا باس وان اراد ان یجعله ارفع مما کان لا یکون له ذلك رقا صیحان دیواری مشترک بود میان دو مرد و مر یکی را از ان شریکان بران دیوار بنائی بود پس وی خواست که بگرداند تیرهای خود را بجای دیگر از ان دیوار اگر میگرداند از طرف راست بطرف چپ و یا از جانب چپ بجانب راست نیست مر او را آن گردانیدن و اگر خواست که پایان کند تیرهای خانهٔ خود را پس پاک نیست و روا است و اگر خواست که بگرداند تیرهای خود را بالاتر از حدی که پیش داشت روا نیست مر او را آن بالا کردن اذا کان الحائط للشرکة قدر قامة الرجل فاراد احد الشریکین ان یزید فی طوله لیس له ذلك اذا ابی شریکه رقا صیحان بروایت شده است از امام محمد رح که اگر دیوار مشترک مقدار قامت مردی بود پس خواست یکی از دو شریک اینکه بیفزاید در درازی آن دیوار یعنی در بلندی آن دیوار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 584 of 688

مزاورات آن افزون بغیر از رضای شریک دیگر جدار بینهما ولکل واحد منهما حمولة وهی
الحائط فاراد احدهما رفعه لیصلحه وابی الآخر ینبغی ان یقول مرید الاصلاح للآخر اربع
حمولتك باسطوانات وعد ویعلمه انه یرید رفعه فی وقت کذا واشهد علی ذلك
فلو فعله والا فله رفع الجدار ولو سقطت حمولته لم یضمن قلت والظاهر ان مثله ما
اذا احتاج السفل الی العمارة فعلیق العلو علی صاحبه (رد المحتار) دیواری مشترک
بود میان دو شخص و مر هر کدام از انشانرا بران دیوار بارها بود پس آن دیوار سست شد و یکی
ازان دو شریک اراده کرد برداشتن آنرا برای آبادنمودن آن و شریک دیگر منع آورد از آبادنمودن
آن میشاید که بگوید اراده کننده آبادی مر آن دیگررا که بردار بارهای خود را بستونها و تکیه ها
و دالسته کند شریک خود را که اراده دارم برداشتن این دیوار را در فلان وقت شاید دیگر دران
خبر کردن شریک خود پس اگر آن شریک او برداشت بارهای خود را پس مقصود حاصل
شد و اگر نبرداشت بارهای خود را مر او راست برداشتن آن دیوار پس اگر افتاد بارهای او
تاوان دار نمیشود آن بردارنده دیوار من میگویم که ظاهر آن ست که مانند این صورت است
در حکم آنصورت که اگر خانه زیرین محتاج شد بآباد کردن پس معلق ساختن بالاخانه بر صاحب آن
بالاخانه میباشد واذا کانت رائعة مستطیلة تشعب منها رائعة مستطیلة وهی
عمر نافذة اما بابه الی محل الخروج (درمختار) والمراد به الطریق العام او ما یتوصل منه
الیه احوز اعم من النافذة الی سکة اخری غیر نافذة (رد المحتار) فلیس لاهل الرائعة
الاولی ان یحملوا بافر الرائعة القصوی (بدایه) للمرور لا للاستضاءة والریح
(درمختار) قلت هذا اذا کان الباب عالیا لا یصلح للمرور (رد المحتار) ولا یکون
لاهل الاولی فیما یبیع فیها حق الشفعة (هدایه) وقتی که کوچه درازی بود که جدا شده

فایده
در هر کامیکه بگوچیها
تعلق دارد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 585 of 688

بود از آن دیگر کوچه دراز و حال آنکه آن کوچه دیگر جاری نبود یعنی آخر آن بسته بود و بطرف جاری دیگر
خلاص نبود و مراد بآن جاری دیگر راه عام است یا آن چیزیست که رسیده شود از آن براه عام
از جهت آنکه احتراز کرده شود از آن کوچه که جاری باشد بکوچه دیگر جاری نباشد و یعنی آخر بسته
که این قسم کوچه نیز در حکم کوچه غیر جاری است پس نیست مر اهل کوچه اول که بگشایند دروازه دران
کوچه دوم بجهت رفتن و منع نیست گشودن آن برای روشنی کردن در خانه و باد وزیدن دران
و من میگویم که این رد بودن گشودن دروازه برای روشنی کردن در خانه و باد وزیدن دران
وقتی است که آن دروازه بلند باشد صلاحیت که شتن را نداشته باشد و نیست مر اهل کوچه
اول را حق شفعه در آن خانه که فروخته شود درین کوچه دوم ولا فرق فی الاول بین ان یکون
نافذا او غیر نافذ فی ان لاحق لاهلها فی المشتعبة بخلاف ما اذا کانت المشعبة
نافذة لان المرور فیها حق العامة فلاهل الاول فتح الباب فیها (کفایه)
و فرق نیست در کوچه اول میان اینکه جاری باشد بطرف راه عام یا نه و درین حکم که مر اهل آن کوچه را
حقی نیست در کوچه جدا شده دوم بخلاف آنکه اگر کوچه جدا شده دوم جاری باشد بطرف راه
عام زیرا که رفتن دران کوچه دوم حق عامه است پس مر اهل کوچه اول را گشودن دروازه است
دران کوچه و ان کانت مستدیرة قد لزق طرفاها فلهم ان یفتحوا بابا لان لکل واحد
منهم حق المرور فی کلها اذ هی ساحة مشترکة ولهذا یشترکون فی الشفعة اذا
دار منها دار هذا ایضا و اگر کوچه دوم گرد کرده شده بود و تحقیق چسپیده بود هر طرف
آن بکوچه دراز پس مر اهل کوچه اول را است اینکه بگشایند دروازه را دران
کوچه گرد کرده شده زیرا که هر کدام را از اهل کوچه اول حق گذشتن است
در تمامی آن کوچه گرد کرده شده دوم زیرا که آن کوچه دوم صحن زمین مشترک است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 586 of 688

وازین جهت کرشترک است شریک میشوند اهل کوچه اول یا اهل کوچه دوم در حق شفعه وقتی
کرفروخته شود سرائی ازان کوچه دوم وقوله لنوق طرفاها ای تصل طرفاها بالمستطیلة والمراد
بطرفیها غایتا سعتها وهذا اذا کانت مثل نصف دائرة او اقل حتی لو کانت اکثر
من ذلک لا یفتح منها الباب فلنصور صورتین فی الاولی یکون لدفتح الباب
دون الثانیة وشوح وقایه واین قول بدایه که لنوق طرفاها معنای آن است که پیوست
شده باشد بهر دو طرف آن کوچه کرد کرده شده دوم بآن کوچه در از اول مراد بهر دو طرف آن
کوچه دوم انتهای فراخی آنست واین حکم وقتی است که آن کوچه کرد کرده شده دوم بقدر نصف
دایره یا اندک تر ازان باشد تا کر فراخی آن بسیار تر بود از نصف دایره کشوده
نشود دران دروازه از کوچه اول پس هر آینه نقشه می کشیم دو صورت که در صورت
اول مر اهل کوچه اول را کشودن دروازه است در کوچه دوم نه در صورت دوم زقیقة
لا منفذ لها فیها دور لجماعة مرورهم فی الزقیقة فرفع احدهم سقفها وادعی ان السقف له
وادعی کل واحد منهم انه لدیان کان طریق السقف الی ملک احدهم او مشغولا
بمتاعه کان له فی الحکم ویکون القول قوله مع یمینه وان لم یکن طریق السقف
الی ملک احدهم ولا کان مشغولا بمتاعه فهو لهم جمیعا ولکل واحد منهم
ان یحلف الآخر علی نصیبه عند عدم البینة واذا قام البینة فهو له وان
اقاموا جمیعا یقضی لهم لکل واحد منهم بما فی یده غیر زقاضیخان کوچه بود کر مر آن
کوچه را منفذ نبود یعنی آخر آن بسته بود ودران کوچه سرایها بود ند مر یکی کس را که راه
گذر ایشان دران کوچه بود پس برداشت یکی از ایشان سقف آن کوچه را
ودعوی کرد که آن سقف مراست ودعوی کرد هر کدام از ایشان که آن سقف مراست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 587 of 688

پس گر راه آن سقف بطرف ملک یکی از ایشان بود یا مشغول بود بمتاع یکی از ایشان میشود آن سقف مر او را در حکم شرع و قول معتبر مر او راست با سوگند کردن او و اگر نبود راه سقف بطرف ملک یکی از ایشان و نه مشغول بود بمتاع یکی از ایشان پس سقف آن کو به مر جمله ایشان راست هر مرکدام خواهند سوگند میرسد که سوگند بدهد آن دیگر خود را بر حصهٔ خود در وقت نابودن شاهدان و هر گدام از ایشان که حاضر کرد شاهدان خود را پس آن سقف مر او راست و اگر جمله ایشان گذرانیدند شاهدان را حکم کرده میشود برای هر گدام بآن چیزی که در دست آن دیگر است ولا یمنع الشخص من تصرفه فی ملکه الا اذا کان الضرر یجاوز ضرر الجار فحینئذ یمنع من ذلک وعلیه الفتوی بزازیه و اختاره فی الغمازیه و افتی به قارئ الهدایه حتی یمنع الجار من فتح الطاقة التی یکون فیها ضرر بین وهذا جواب المشایخ رحمهم الله تعالی فحسما ما وجوا ظاهر الروایة عدم المنع مطلقا وبه افتی طائفة کالامام ظهیر الدین رحمه الله والشیخة رح ووالده ورجحه فی الفتح وفی قسمة المجتبی وبه یفتی واعتمده المصنف رح ثم قال وقد اختلف الافتاء وینبغی ان یعول علی ظاهر الروایة قلت وحیث تعارض متنه وشرحه فالعمل علی المتون (درمختار) قد یقال ان هذا لا یقال فی کل تعارض شرح بل هذا فی نحو المتون القدیمة وهذه المسألة لیست من مسائلها (ردالمحتار) ومنع کرده نمیشود هیچ شخصی از تصرف کردن در ملک خود مگر وقتی که در تصرف کردن او ضرر باشد جمسایه او پس منع کرده میشود از تصرف کردن بر این منع شدن او از تصرف کردن وقتی که ضرر جمسایه او باشد فتوی علما است چنانکه در فتاوی بزازیه آورده است و برگزیده است این حکم را در کتاب فصول عمادی و فتوی کرده است بآن قاری هدایه تا آنکه جمسایه منع کرده میشود از کشادن طاق در دیوار مشترک یعنی آن طاقی که در آن ضرر ظاهر باشد و همین قول اکثر مشایخ است

فایده در تصرف کردن شخصی در مال خود و ضرر رسیدن جمسایه او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 588 of 688

رحمهم الله تعالی در استحسان و جواب ظاهر روایت منع نافذ شدن شخص است از تصرف کردن در ملک خود مطلقا خواه ضرر رعیت باشد خواه نباشد بهمین حکم ظاهر روایت طایفه از علماء رح فتوی کرده اند مانند امام ظهیر الدین مرغینانی رح و ابن شحنه و والد ابن شحنه رح و بهتر کرده است بهمین حکم ظاهر روایت را در کتاب فتح القدیر و در کتاب قنیت کتاب مجتبی کفته است که بهمین حکم ظاهر روایت فتوی است و اعتماد کرده است بر آن مصنف کتاب تنویر در آنجا یعنی در کتاب قنیت در شرح خود پس آنجا کفته است که بتحقیق فتوی مختلف شده است یعنی بهر دو قول فتوی کرده شده است پس میشاید که اعتماد کرده شود بحکم ظاهر روایت و من میکویم که هر کاه که معارض شد شرح مصنف کتاب تنویر متن او پس عمل بران حکم است که در متن ها است و کاه کفته میشود که این حکم که عمل کردن بر متن بیشتر است بر عمل کردن بر شرح کفته نمیشود در هر قنی باشرحی بلکه این قول کفته میشود در مانند متن ها قدیم و این مسئله از مسئلهای قنیه نیست و یظهر من کلام الشارح المیلان لما مشی علیه المصنف رح فی متنه لانه اوفق بدفع ضرر الناس عن الجار المامور باکرامه ولذا کان هو الاستحسان الذی مشی علیه مشایخ المذهب المتاخرون رحمهم الله تعالی وصرحوا بان الفتوی علیه والحاصل انهما قولان معتمدان یترجح احدهما بما ذکرنا والاخر بکونه اصل المذهب (رد المحتار) و ظاهر میشود از کلام شارح در مختار میل کردن او بآن چیزیکه مصنف کتاب تنویر آن را در متن خود ذکر کرده است زیرا که قول متن مصنف تنویر موافق تر است بدفع ضرر رعیت که بنده امر کرده شده است باکرام او و نشانه از همین سبب حکم بمنع ضرر ظاهر استحسانیست که بران رفته اند مشایخ متاخرین مذهب رحمهم الله تعالی و تصریح کرده اند بانکه فتوی بر همین قولست و حاصل اینست که این هر دو قول اعتماد کرده شده اند بهتر کرده شده است یکی ازان ها بآنچیز که ذکر کردیم از استحسان و فتوی متاخرین رحمهم الله تعالی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 589 of 688

وبهتر کرده شده هست قول دیگر بودن آن اصل مذهب والضرر الذی هو ما یکون سببا للهدم او یخرج عن الانتفاع بالکلیة وهو ما یمنع الحوائج الاصلیة کسد الضوء بالکلیة واختار والفتوی علیه (رد المحتار) او ضرر ظاهر آنست که سبب ویران شدن ملک همسایه باشد یا باید ملک همسایه از جنس نفع کردش که اصلا بآن نفع کرده نشود و این برآمدن آن از جنس نفع کردش آنست که منع کند حاجتهای اصلی همسایه را مانند بستن تمام روشنی و برگزیده اند مشایخ رحمهم الله تعالی فتوی را بهمین تعریف ضرر ظاهر وفاق غیر نا فذا راد انسان یعنی من اهله ان یتخذ فیها ان ترک من الطریق قدر الممر الناس یرفعه سریعا ویفعل فی الاحایین مرة لا یمنع منه وکذا لو اراد ان یبنی آریا او دکانا کرد (فتح القدیر) گوچه بود که جاری نشده بود بطرف راه عام وشخصی از اهل آن گوچه اراده اینکه بسازد گلی را دران اگر ازان راه گذاشت قدر گذشتن مردم را و آن گل را بزودی برمیدارد واین گل کردن را گر تبه در بعضی اوقات میکرد منع کرده نمیشود ازان وهمچنین منع کرده نمیشود اگر اراده کرد این را که بنا کند دران آخور یرا یا صفه را و لو استاذن رجلا فی وضع جذع علی حائطه او حفر سردابا تحت داره ففعل ثم باع لا اذن داره للمشتری ان یأخذ برفعها الا اذا شرط بقاءها عند البیع ولو کان نصب اعمدة ملاصقة لجدار الرجل مقابلة لبابه ونصب علیها وعلی وجه داره سقیفة للمشتری ان یطالبه بازالتها الا اذا شرطها (فتح القدیر) واگر شخصی اذن خواست از مرد در نهادن تیرها بر دیوار آن مرد یا کندن سردابه زیر سرای او پس آنمرد اذن داد او را و آن شخص نهاد تیرها را یا کند سردابه را بعد ازان فروخت آن اذن کننده سرای خود را پس مرغزنده آنرا هست که بگیرد آن صاحب تیرها را و صاحب سردابه را بر داشتن آنها

فایده
در فروختن دیوار یکه بالای آن شیر اندر
فروختن کسی را اذن کرده
باشد بنهادن تیرها
بر آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 590 of 688

او رانیست که بگیرد وقتیکه فروشنده سرای بران خرنده شرط کرده باشد باقی گذاشتن آنها را در فروختن آنسرای و همچنین اگر شخصی ایستاده کرده بود ستونها را پیوسته بدیوار آنمرد اذن کننده روبروی بدروازهٔ او در ایستاده کرده بود میان ستونها و بر روی دیوار آنمرد سقف خورد دیر اذن صاحب مرخرنده را هست که طلب کند آن صاحب ستونها و سقف را بیرداشتن آن ستونها و آن سقف مگر او رانیست این طلب کردن وقتیکه فروشنده شرط کرده باشد در وقت فروختن باقی گذاشتن آن ستونها و سقف را بر خرنده ولو ان لرجل حائطا و دجیله فی دار رجل فاراد ان یطین حائطه و لا سبیل الیه الا بدخول دار الرجل او انهدم الحائط فوقع نقضه فی داره فاراد ان یدخل لنقل الطین و غیره منعه صاحب الدار و له مجری الماء فی داره فاراد حفره و اصلاحه و لا یمکن الا بدخول دار الرجل و هو یمنعه یقال له اما ان تترکه یدخل و یصلح و یفعل بماله او تفعل بمالک کذا روی عن محمد و به اخذ الفقیه ابو اللیث رحمه الله و اگر مردی را دیواری بود و روی آن دیوار در سرای مرد دیگر بود پس خواست که گاه گل کند دیوار خود را او نبود راهی بطرف آن دیوار مگر بدر آمدن او در سرای آن دیگر مرد و ویران شدن آن دیوار و افتادن خشت آن در سرای آنمرد دیگر پس اراده کرد صاحب آن دیوار که داخل شود بآن بهبت بردن گل آن و غیر آن پس منع کرد صاحب آن سرای او را از در آمدن و یا مر او را جای جاری شدن آب در سرای آنمرد دیگر بود پس اراده کرد کندن آن و اصلاح آوردن آنرا و ممکن نبود اصلاح آن مگر بدر آمدن در سرای آنمرد دیگر و او منع کرد او را از در آمدن گفته شود آنمرد دیگر را که بگذار صاحب دیوار را که داخل شود در سرای تو و اصلاح آنرا بکند بمال خود یا تو اصلاح آنرا بکن بمال خود این چنین روایت کرده شده است از امام محمد رحمة الله علیه و باین روایت عمل کرده است

فایده
در این که برای کهکل کردن دیوار خود و برداشتن شکنه آنرا بر آن نداشته باشد بغیر از در آن در خانه همسایه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 591 of 688

فایده
در تصرفات شریکان در سرای مشترک در راه مشترک

فایده
در کشادن در سرای در کوچه بسته شده و ساختن آنرا مسجد

فقیه ابو لیث رح در وقف النوازل داد مشترکه بین قوم لبعضهم ان یربط الدابة فیها وان یضع الخشبة علی وجه لا یضر بصاحبه وان یتوضؤا بحیث لا یضیق علیهم الطریق لمرورهم ولو عطب بها احد لا یضمن ولو حفر الارض یؤمران یسویها فان نقص الحفر یضمن النقصان وکذا لو کان الطریق بین قوم وهو غیر نافذ غیر ان فی الطریق لا یضمن النقصان الحفر (کذا فی فتح القدیر (البحر الرائق) ودر کتاب وقف از کتاب نوازل آورده است اینکه سرای مشترک بود میان قومی مر بعض ایشانرا است اینکه بسته کنند چهارپای را وبنهند چوبی را در ان سرای تا ضرر نرسد بشریک دیگر او و مر بعضی ایشان را است اینکه وضو کنند در ان سرای بطریقیکه رهگذر ایشان تنگ نشود بر ایشان و اگر شخصی هلاک شد بسبب آن چهارپای یا چوب ضامن نمیشود صاحب آن و اگر کندن زمین آنرا امر کرده باشد بر کندن آن زمین را و اگر آن کندن او نقص کرده بود زمین سرا را تا وان دارند شود آن نقصان را همچنین حکم است اگر راه مشترک باشد میان قومی و حال انکه آن راه جاری نباشد بطرف راه عام و کنده باشند زمین آنرا لیکن در راه آوان دارند شود نقصان کندن را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب فتح القدیر و فی الخلاصة لرجل دار ظهرها الی سکة غیر نافذة مشترکة بینه وبین غیره ارادان یفتح بابا فالمختار انه لیس له ذلک وزاد فی البزازیة وان جعلها مسجدا انکان الجدار الی الطریق الاعظم جاز والا فلا ومسجد ضرار (بحر) ودر کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده است که مر مرد را سرائی بود که پشت او بطرف کوچه بود که آن کوچه جاری نبود بر راه عام و مشترک بود آن کوچه میان آنمرد و غیر او و اراده کرد آن مرد اینکه بگشاید دروازهٔ را از سرای خود در ان کوچه در ینصورت قول بر گزیده نزد علمار رحمهم الله انست که بدهند مر او را آن گشودن دروازه و افزوده است در فتاوی ابزازیه بر این را گر آنسرا را مسجد ساخت گر دیوار آنسرای بطرف راه کلان بود روست مسجد ساختن آن و اگر دیوار آن بطرف راه کلان نبود پس آنسجد مسجد ضرار است ویران کردن آن لازم است ثم قال وفی الفتاوی سکة غیر نافذة مشترکة بین عشرة لکل منهم دار فباع احدهم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 592 of 688

دار فی سکة اخری لامر بنی لها فی هذه السکة ولیست بحیال داره الق فی هذه غیران حائطها فی
هذه السکة قال ابو نصر رحمه الله فجوابنا فی هذه السکة (ایجر) بعد ازان در فتاوای برازیه گفته ست
که ذکر شده ست در فتاوی اینکه گوچه غیر جاری شده یعنی آخر آن بسته بود و مشترک بود میان
دو کس و مر هر کدام ایشانرا سرای بود دران گوچه لیکن مر یکی را ازایشان سرای دیگر در گوچه دیگر بود و نبود آنسرای
دیگر را راهی دراین گوچه و نبود آنسرای دیگر او بر ابری آنسرای او که دین گوچه ست لیکن بدرستیکه دیوار
آن سرای دیگر او دراین گوچه بود گفته ست امام ابو نصر رح که هست مر او را گشادن دروازه در این گوچه
که آخر آن بسته ست وفی التتمة رقاق غیر نافذ قد اشتری رجل فی القصوی ان اراد ان یفتح بابا
یجعلها طریقا نافذا لیس له ذلک زاد فی البزازیة وان اراد ان یجعلها مسجدا له ذلک ولیس لاحد ان
یدخله ویصلی فیه ولیس لهم ان یتخذوه طریقا یمرون فیه (ایجر) و در کتاب تتمه گفته ست که گوچه غیر
جاری بود یعنی آخر آن بسته بود بتحقیق مردی خرید در آخر آن گوچه سرائی را پس اراده کرد آن مرد
که دران کند آنسرا را بگرداند آنرا راه جاری نیست مر او را این راه ساختن و افزوده ست در فتاوای
برازیه که اگر اراده کرد که بگرداند آنسرای را مسجدی مر او راست این مسجد ساختن و مر هر کسی را که
نخواهد هست اینکه درآید دران مسجد و اداکند نماز را دران و نیست مر ایشانرا که بسازند آنرا راهی که
بگذرند دران راه وفی العمادیة جعل الخان للنزول الناس فیه کالمسجد ولو اراد ان یجعلها طریقا
خاصا له قال الفقیه ابو القاسم یرفع امر اهل السکة الا مر الی القاضی فیوجه عدلین
یصوران له الامر علی کاغذ فان کان ضررا فاحنا منعه والا لا کذا فی الذخیرة
(ایجر) و در کتاب فصول عمادی آورده ست که حکم ساختن کاروان سرای جهت فرود
آمدن مردم دران مانند حکم مسجد ست یعنی رواست که آن سرا را که در آخر گوچه ست کاروان سرای بسازند
واگر آنمرد اراده کرد که بگرداند آن سرا را راه خاصی ای خود گفته ست فقیه ابو القاسم رحمه الله

فایده
حکم کاروانسرای مانند مسجد ست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 593 of 688

که اهل آن کوچه برسانند آن واقعه را بقاضی پس بفرستد قاضی دو شخص عادل را که آمده و شخص نقشه
بکشند صورت آن واقعه را برای قاضی بر کاغذ پس اگر در ساختن آن راه ضرر بسیار بود ای اهل
آن کوچه منع کند قاضی او را از راه ساختن و اگر ضرر بسیار نبود منع نکند او را همچنین ذکر شده است
در کتاب ذخیره ولو کانت الدار فی محلة عامرة فاراد ان یخربها فالقیاس ان له ذلك
وافتی لکرخی بالمنع استحسانا وقال الصدر الشهید الفتوی الیوم علی القیاس
واخذ نصیر بن یحیی من ذلك هل لهم جبره علی البناء فی غصب فتاوی سمرقندی
هم ذلك (بحر) واگر مر شخصی را سرائی آبادی بود در محله پس اراده کرد آن شخص که خراب کند
آن سرا را پس قیاس اینست که بدرستی مر او را هست خراب کردن آن سرای و فتوی
کرده است امام کرخی رح بمنع کردن آن شخص از ویران کردن آن سرای از روی استحسان و گفته است
امام صدر شهید رح که فتوی در این روز بر قیاس است وقتیکه ضرر نیابند همسایگان او از آن ویران
کردن آن آیا هست مر ایشانرا اجبر کردن آن شخص بر آباد کردن آن یا نه در کتاب غصب از فتاوی
سمرقندی ذکر شده است که هست مر ایشانرا اجبر کردن او بر آباد کردن آن و فی التتمه قال ابو حنیفة
علیه فی سکة غیر نافذة لیس لاصحابها بیعها ولا قسمتها بینهم لان الطریق الاعظم
اذا لتوی به الناس کان لهم الدخول للزحام (بحر) و در کتاب تتمه ذکر شده است که
گفته است امام ابو حنیفه رحمة الله علیه در بارهٔ کوچهٔ غیر جاری که آخر آن بسته باشد اینکه نیست مر صاحبان
آن کوچه را فروختن آن کوچه و نیست مر ایشانرا تقسیم کردن آن کوچه میان خود زیرا که راه کلان
وقتیکه در آن مردم بسیار شوند هست مر ایشانرا در آمدن در ان کوچه از جهت انبوهی مردم
الا الجار ان بعلی حیطانی هواء شرفة لم یکن للجار منعه وقال الغدی رح بالمنع
وهو مروی عن محمد رح ولذا کان الراجح (بحر) اراده کرد همسایه شخصی اینکه بلند کند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 594 of 688

دیوار خود را در هوای مشترک میان ایشان نیست مر آن دیگر همسایه او را منع کردن آن شخص از بلند
و امام سغدی رح گفته است منع کردن آن شخص از بلند کردن دیوار و این قول امام سغدی رح در روایت
کرده شده و هست از امام محمد رح از بین جهت این قول بهتر است و فی الخلاصة وغیرها اراد ان
یحدث داره بستانا لیس لجاره منعه اذا کانت الارض صلبة و لا یتعدی ضرر
الماء الی جاره و ان کانت رخوة فله منعه و علی هذا اذا جعلها طاحونة او
للقصارة او اراد ان یبنیها حماما او اصطبلا (بحر) و در کتاب خلاصة الفتاوی
و غیر آن ذکر شده است اینکه اراده کرد شخصی که سرای خود را باغی بسازد نیست مر همسایه او را منع
کردن او و وقتیکه زمین آن سرای سخت باشد و تجاوز نکند ضرر آب آن باغ بخانه همسایه او و اگر زمین آن
سرای نرم بود پس هست مر آن همسایه او را منع کردن او از ساختن باغ و بنا بر این حکمست وقتیکه اراده کرد
آن سرای خود را طاحونه یا بگرداند آنرا بجهت کارزی کردن در آن یا اراده کند که بنا کند آن سرا را حمام
یا اصطبل یعنی اگر مر همسایه را ضرر بود منع کرده میشود و اگر ضرر باو نمیرسید منع کرده نمیشود و الحاصل
ان القیاس فی جنس هذه المسائل ان یفعل صاحب الملک ما بدا له مطلقا لانه متصرف
فی خالص ملکه و ان کان یلحق الضرر لغیره لکن یترک القیاس فی موضع یتعدی ضرره
الی غیره ضررا فاحشا کما تقدم و هو المراد بالبین فیما ذکره الصدر الشهید رح و هو
ما یکون سببا للهدم و ما یوهن البناء سبب له او یخرج عن الانتفاع
بالکلیة و هو ما یمنع من الحوائج الاصلیة کسد الضوء بالکلیة علی ما ذکر
فی الفرق المتقدم و اختاروا الفتوی علیه فاما التوسع الی منع کل ضرر فاینسد به
باب الانتفاع بملک الانسان (فتح) و حاصل کلام اینست که قیاس در جنس این مسئلها
آنست که صاحب ملک بکند آن تصرف را که ظاهر شود مراد او یعنی هر چه رضای او شود مطلق بکند خواه ضرر بهمسایه او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 595 of 688

باشد خواه ضرر بناشد زیرا که صاحب ملک تصرف کننده هست در خالص ملک خود اگرچه ضرر میرسد
بغیر او لیکن قیاس ترک کرده میشود در آنجائیکه تجاوز کند ضرر صاحب ملک بسبب تصرف کردن او در ملک
ضرر ظاهر و بسیار چنانچه پیش گذشت ذکر آن و مراد بضرر بین همین هست و آنچیز یکه ذکر کرده هست
از امام صدر شهید رح و ضرر بسیار آنست که سبب باشد ویران کردن آبادیرا و آنچیز یکه هست
میکند آبادیرا سبب ویران کردن آنست یا ضرر بسیار آنست که بتمام بیرون کند ملک غیررا از نفع
گرفتن و آن آنچیز نیست که منع کند او را از حاجتهای اصلی مانند تمام نبودن روشنی آفتاب گیرند
اند مختار رحمهم الله تعالی فتوی را بهمین قول در تعریف ضرر بسیار و اما فراخی کردن حکم منع کردن ضرر
ضررها پس بند میشود بآن باب نفع گرفتن انسان بملک خود و فی غصب البزازیة هدم بیته والقی
ترابا لکسرا لریق جدار جاره ووضع فوقه لبنا لکنه احق هدم جدار جاره ان
دخل الوهن بسبب ما القی وحمل ضمن هدم داره (بحر) و در کتاب غصب
فتاوای برازیه ذکر شده هست انیکه شخصی ویران کرد خانه خود را و انداخت خاک بسیار بر اپیوست
بدیوار همسایه خود و بران خاک نهاد خشت خام بسیار را تا که ویران شد دیوار همسایه او و بر ین صورت
اگر سستی در آن دیوار حاصل شده بود بسبب انداختن خاک و نهادن خشت تا وان در میشود
آنشخص ویران شدن سرای او را هدم داره تا نهدم من ذلک بناء جاره
او یضمن (بحر) شخصی ویران کرد سرای خود را پس ویران شد از و یران کردن او آبادی
همسایه او تا وان دار نمیشود آنشخص که ویران کرده هست سرای خود را ذکر ابو اللیث رح فی هداره
جزة سطحها وسط جاره متساویان فاخذ جاره حتی یتخذ حایطا بینه وبین داره
لیس له ذلک فلو اراد ان یمنعه من القعود حتی یتخذ ستره انکان اذا قعد تقع
بصره فی دار جاره له المنع وانکان لا تقع لکن تقع اذا کانوا علی السطح لیس له المنع (فتح القدیر)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 596 of 688

وذکر کرده است فقیه ابو اللیث رح در فتاوای خود اینکه حجره شخصی بود که بام آن و بام همسایه سرای او یکی
پس صاحب آن حجره لازم گرفت همسایه خود را تا که بسازد دیوار میان او و میان همسایه او تا
مر او را این لازم گرفتن آن همسایه به بنا کردن آن دیوار پس اگر اراده کرد که منع کند او را از بالا
شدن بر بام تا که بسازد ستره را در نیصورت اگر این چنین بود که اگر بالا می شد بر بام نظر او می افتاد در سرای
همسایه او هست مر او را منع کردن او از بالا شدن بر آن بام و اگر نظر او نمی افتاد در سرای همسایه او
لیکن می افتاد وقتیکه اهل همسایه بر بام باشند هست مر او را منع کردن از بالا شدن بام دارد بین
رجلین قسما ها وقال احدهما انبنی حاجزا بیننا لیس علی الآخر اجابته ان کان احدهما
یؤذی الآخر بالاطلاع علیه کان للقاضی ان یأمرهما ببنائه یتخاربان فقنه بقدحصة
کل واحد منهما یفعله القاضی للمصلحة ونظیرها فی فتاوی ابی اللیث رجل فی داره
شجرة فرصاد فاذا ارتفاعها یطلع علی عورات الجار یمنعه القاضی منه اذا راٰه ولقد
احسن صدر الشهید رحمه الله تعالی حیث قال المختار ان المرتقی یجعلهم وقت
الارتقاء مرة او مرتین حتی یستروا نفسهم لان هذا جمع بین حقین (فصل)
سرای مشترک بود میان دو مرد تقسیم کردند آنرا سرا میان خود و گفت یکی از ایشان که بنا میکنیم بر آن
که پرده شود میان ما نیست آن دیگر را قبول کردن آن قول او و اگر یکی از ایشان بود که ضرر میرسد بنا
آن دیگر را با گاه شدن بر حال او هست مر قاضی را اینکه امر کند ایشان را با دا کردن آن دیوار پرده
و خرج نفقه آنرا بکنند باندازه حصه هر کدام از ایشان و این امر را قاضی بکند برای مصلحت ایشان
و نظیر این مسئله در فتاوای ابو اللیث رح مذکور شده است اینکه در سرای مردی درخت توتی بود پس
وقتیکه بر آن بالا می شدند زنان همسایه را امید میرود منع کند قاضی او را از بالا شدن آن درخت وقتیکه
رای قاضی همین باشد و تحقیق نیک گفته است امام صدر شهید رح در واقعات خود با نکته

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 597 of 688

که قول برگزیده شده این است که شخصی بالا شوند درخت خبر کند اهل همسایه خود را وقت
بالا شدن یکبار یا دو بار تا کرینهان کنند جامهای خود را زیرا که این حکم جمع کرده شده میان
هر دو حق و در جامع الفصولین من فصل الحیطان لو لاحد هما علیه خشبة مثلا اخر
وضع مثله ان کان الحائط یحتمل والا یؤمر شریکه برفع بعض الخشبة
و در کتاب جامع الفصولین از فصل حیطان آورده است که اگر هر یکی از دو شریک را بر دیوار
مشترک چوبی بود پس مر آن شریک دیگر راست نهادن چوب مانند آن چوب شریک دیگر
بر آن دیوار اگر بود آن دیوار که برداشت میکرد نهادن چوب آن شریک دیگر را و اگر نه
نمیکرد آنرا امر کرده شود شریک او را برداشتن بعضی از آن چوب تا که بهمین مقدار چوب
برداشته شده این شریک دیگر نیز چوب بر آن دیوار نهد و فی المحیط و ذکر الواذی فی کتاب
الاستحسان لو اراد ان یبنی فی داره تنور الخبز الدائم کما یکون فی الدکاکین
او رحی للطحن وصدق الفصاریون لم یجز بخلاف الحمام وبخلاف التنور
المعتاد فی البیوت وصح النسفی فی الحمام ان الضرر لو فاحشا یمنع والا فلا و فی الخلاصة
و در کتاب محیط آورده است که ذکر کرده است امام رازی رحمة الله علیه در کتاب استحسان
که اگر شخصی اراده کرد که بنا کند در سرای خود تنوری را بجهت همیشه نان پختن چنانچه در دکانها میباشد
یا بنا کند رحا و آسیا را بجهت آرد کردن یا بنا کند حمامی را بجهت جامه را برای کار ان روا نیست بخلاف
از حمام و بخلاف از تنوری که عادت کرده شده و ساختن آن در خانها که راست بنا کردن آن
و امام نسفی رح صحیح کرده است در ساختن حمام این را که اگر ضرر آن بسیار بود منع کرده شود و اگر
ضرر آن بسیار نبود منع کرده نشود و حائط بین دو این کس دار لرجل ادعی الحائط صاحبه
فلا تسلیمه علی وجه ان کان لاحد المدعیین جذوع علی الحائط المتنازع

فایده
دعوی در دیوار گرمابه
و سرای باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 598 of 688

فیه ولیس للآخر علیه شئ فهو لصاحب الجذوع عندنا وکذا لو کان لاحدهما
علیه جذوع وللآخر علیه هرادی او بواری فهو لصاحب الجذوع (قاضیخان)
اگر دیواری میان دو سرای بود و هر کدام ازان دو سرای مر مر دیرا بود دعوی میکرد صاحب هر کدام
ازان دو سرای آن دیوار را پس ازین مسئله هر چند وجه آنست اگر یکی ازان دو مدعی را تیرها بود بران
دیوار یکه گفتگوی شده دران و مر آن دیگر را هیچ چیز بران دیوار نبود پس آن دیوار مر صاحب آن تیرها
را است نزد علمای ما و همچنین اگر مر یکی ازانند و مدعی را تیرها بود بران دیوار و مر آن دیگر را بران
دیوار چوبها بود که بر تیرها می نهند بارها بود پس آن دیوار مر صاحب آن تیرها را است و ازینکان
جذوع وللآخر سترة او حائط فالحائط المتنازع فیه وهو الاسفل لصاحب الجذوع
والسترة لصاحب السترة بمنزلة سفل لرجل علیه علو للآخر ولانه مر صاحب السترة
برفع السترة الی ان یثبت مدعی الحائط استحقاق الحائط بالبینة فحینئذ
یؤمر صاحب السترة برفعها (قاضیخان) واگر یکی ازان دو مدعی را بران دیوار تیرها
بود و مر آن دیگر را ستره یا دیواری بران بود پس آن دیواریکه گفتگوی شده دران و آن دیوار زیرین
مر صاحب تیرها را است و ستره مر صاحب ستره را است مانند اینکه خانهٔ زیرین مر شخصی را
باشد و بالاخانه بران مرد دیگر را باشد و امر کرده نشود صاحب ستره را بر داشتن آن ستره
ازان دیوار مگر وقتیکه ثابت کند مدعی دیوار حق داری آن دیوار را برای خود بشاهدان پس
درین وقت امر کرده شود صاحب ستره را بر داشتن آن ستره وانکان لاحدهما علی الحائط
المتنازع فیه جذوع وللآخر اتصال بهذا الحائط من جانب واحد عندنا صاحب
الجذوع اولی والمراد بهذا الاتصال مداخلة بعض انصاف لبن هذا فی بعض
ذلک من احدی جانبی الحائط المتنازع فیه لا من الجانبین (قاضیخان) واگر مر یکی ازان

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 599 of 688

دو مدعی را تیرها بود بران دیوار یکه در ان گفتگوی شده و مر آن دیگر را پیوستگی بود بآن دیوار از جانب نزد علمای ما صاحب تیرها بهتر است بآن دیوار که حق او باشد و مراد بهمین پیوستگی آن است که داخل شده باشد بعضی از نصفهای خشت این دیوار و بعضی از خشت آن دیوار دیگر که گفتگوی هست پس ان از یکطرف آن دیوار نماز هر دو طرف آن و ان کان لاحد المدعیین علی الحائط المتنازع فیه جذوع وللآخر اتصال تربیع بهذا الحائط صاحب اتصال التربیع اولی بالحائط المتنازع فیه ولا یؤمر صاحب الجذوع برفع الجذوع کما علمتا فی السترة (ان شاء الله تعالی) واگر مر یکی از ان دو مدعی را بران دیوار یکه گفتگوی در آنست تیرها بود و مر آن دیگر مدعی را پیوستگی چار کنج بود بهمین دیوار یکه گفتگوی در آنست پس صاحب پیوستگی چار کنج بهتر است بصاحب حق بودن آن دیوار یکه گفتگوی در آنست امر کرده نشود مر صاحب تیرها را بهر داشتن آن تیرها چنانچه گفتیم این حکم را در بارهٔ سترة که بر دیوار باشد واختلفوا فی تفسیر اتصال التربیع قال الکرخی تفسیره مداخلة انصاف اللبن من جانبی الحائط المتنازع فیه بحائطین لاحدهما او الحائطان متصلان بحائطه بمقابلة الحائط المتنازع فیه حتی یصیر مربعا شبه القبة فیکون الکل فی حکم بناء واحد وبه اخذ بعض المشایخ رحمهم الله تعالی وعن ابی یوسف رح تفسیر اتصال تربیع الذی ترجح به صاحب الاتصال علی صاحب الجذوع اتصال جانبی الحائط المتنازع فیه بمداخلة انصاف اللبن بحائطین لاحدهما فاما اتصال الحائطین بحائط اخری فی مقابلة الحائط المتنازع فیه غیر معتبر وعلیه اکثر المشایخ رحمهم الله تعالی منهم شمس الائمة السرخسی رح وقاضیخان واختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در تفسیر پیوستگی چار کنج گفته امام کرخی رح که تفسیر آن داخل بودن نصفهای خشت ست از دو طرف آن دیوار یکه گفتگوی

فایده در اتصال تربیع

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 600 of 688

آن است بر دو دیوار یکه مر یکی ازان دو مدعی را باشد و آن دو دیوار پیوست باشد بدیوار دیگر مر آن مدعی را که بر و باشد بآن دیوار یکه گفتگوی در آنست تا که چهار کنج کرده باشد مانند بنای سه پوشیده گردد اگر گردد بشکل کعبه پس تمامی آن در حکم یک بنا میشود و همین قول امام گرخی رح عمل کرده اند بعض مشایخ رح و از امام ابو یوسف رحمه الله روایت کرده شده است انکه تفسیر آن پیوستگی چهار کنج که بهتر میشود بسبب آن صاحب پیوستگی دیوار بر صاحب تیر یا پیوست بودن دو طرف آن دیوار است که گفتگوی در آنست بداخل بودن بعض نصفهای خشت پیوستگی دیوار یکه مر یکی ازان دو مدعی را باشد و پاپیوستگی آن دو دیوار او بدیوار دیگر رو بر و بآن دیوار یکه گفتگوی دران است معتبر نیست و بر این روایت امام ابو یوسف رح اکثر مشایخ رحمهم الله تعالی از جمله ایشان شمس الائمه سرخسی است رح و من ادعی شیئا دار دعوی و انکرها الذی فی یده ثم صالحه

فایده

اگر انیکه مردی دعوی کرد در سرای و ذو الید منکر بود بعد ازان صلح کرد

منها فهو جائز و المدعی و انکان مجهولا فالصلح علی معلوم من مجهول جائز عندنا رحمهم الله و اگر کسی دعوی کرد در سرای دعوانی را و منکر شد آن کسیکه سرای در دست او بود بعد ازان صلح کرد آنکس که سرای در دست او بود با آن مدعی پس این صلح روست و مدعا اگرچه نامعلوم است پس صلح بر چیز معلوم از دعوای نامعلوم روست نزد علمای ما رحمهم الله تعالی الفصل الثانی فی بعض مسائل التناقض و الاقرار و غیر ذلک فصل دوم ثابت است در بیان بعض مسئلهای تناقض و اقرار و غیر آن و من ادعی دارا فی ید رجل انه وهبها له و قبض فسلم البینة فقال الحد و الهبة فاشتریتها و اقام المدعی البینة علی الشراء قبل الوقت الذی یدعی فیه لا تقبل بینته لظهور التناقض علیها و لا خصوصیة لهذه المسئلة بل فی کل موضع حصل التناقض من المدعی فی دعوه و من شهوده او من المدعی علیه (بخ) و لو شهدا بعد ذلک قبل توضیح توفیق هدایه و اگر کسی دعوی کرد سرائی را که در دست دیگری

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 601 of 688

که بسبب این مرد بخشیده است این سرا را بمن بعد وقتی پس خواسته شد از او شاهدان پس آن مدعی گفت
که منکر شده بود مدعی علیه از بخشیدن خود آن سرا را بمن پس من هم آن سرای را از او وگذاریم
شاهد از بخریدن خود پیش از آن وقتیکه دعوی میکرد در آن وقت بخشش را قبول کرده نمیشود و
شاهدان او از جهت ظاهر بودن تناقض دعوی او خاص نیست تناقض بهمین مسئله بلکه
در هر جائیکه تناقض حاصل شود از مدعی دیا از مدعی وشاهدان او دیا از مدعی علیه بهمین حکم است
که قول شخص تناقض کننده صحیح نیست واگر گواهی دادند شاهدان بخریدن او آن سرا را بعد از وقت
بخشش قبول کرده میشود وشاهدان او از جهت ظاهر بودن موافقت میان این دو قول ۴
ولو کان ادعی لهبة ثم اقام البینة علی الشراء قبلها ولم یقبل جحد فی الهبة فاشتراها لم تقبل ایضا
(هدایه) واگر دعوی کرد بخشش را بعد از آن که راند شاهد را از بخریدن پیش از بخشش و گفت دعوی
خود که منکر شده بود برای من از بخشش پس خریدم او را نیز قبول نمیشود وشاهدان او در مقام دلالت کفایه
بامکان التوفیق وهو مختار شیخ الاسلام رح (درمختار) ای مطلقا من المدعی او علیه
بعد وجهها واتحد بحر هذا هو القیاس والاستحسان ان التوفیق بالفعل شرط قال
الزیلعی رح وجواب الاستحسان هو الاصح کما فی منیة المفتی تکملة (درمختار) وفی رد المحتار قول
صاحب هدایه که توضیح التوفیق کفایه کردن است بامکان موافقت در قول ۴ علی این قول که اکتفا
بامکان موافقت است برگزیده شیخ الاسلام است رح یعنی مطلق از هر کسی که باشد از مدعی یا از مدعی علیه
خواه وجه توفیق پیدا باشد یا یکی باشد چنانکه در کتاب بحر ذکر شده است واین قول شیخ الاسلام
قیاس است واستحسان آنست که موافق کردن مدعی در قول خود را در حال شرط
کفته است زیلعی رح که حکم استحسان صحیح تر است چنانکه در کتاب منیة المفتی ذکر
شده است قیده فی البحر فی فصل الفضولی بان لا یکون ساعیا فی نقض

فایده
در دفع تناقض امکان توفیق
بسنده نیست بلکه توفیق
بالفعل شرط است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 602 of 688

فایده
سعی کردن در شکستن چیزیکه
از جانب او تمام شده است
مردود است مگر
در دو جا

ما تم من جهته لان کل من سعی فی نقض ما تم من جهته فسعیه مردود علیه فقولهم ان مکان الش
یدفع التناقض علی احد قولین مقید بما اذا لم یکن ساعیا فی نقض ما تم من جهته لان من سعی
فی نقض ما تم من جهته لا یقبل لانه من ضعین الاول فیما اذا اشتری عبدا وقبضه ثم ادعی
ان البایع باعه قبله من فلان الغایب بذا وبرهن یقبل لانه فی وهب جاریته واستولدها
الموهوب له ثم ادعی الواهب انه کان وبرهانه واستولدها برهن یقبل وتبطل دعواه والمقصر
انکلا ۱۲ منقد کرده است این قول شمس الائمه سرخسی را که موافقت کند در کتاب بحر الرائق و فصول عمادی
با انکه آن مدعی سعی کننده نباشد در شکستن آنچیزیکه از طرف او تمام شده باشد زیرا که هر کسیکه سعی کند
در شکستن آنچیزیکه از طرف او تمام شده باشد پس سعی او مردود شده است بر او پس این قول ایشان
که مکان موافقت دو قول مدعی دفع میکند تناقض را بنا بر یکی از دو قول مشایخ مقید است بآن
صورتیکه آن مدعی سعی کننده نباشد در شکستن آنچیزیکه تمام شده است از طرف او زیرا که هر کسیکه
سعی کند در شکستن آنچیزیکه از طرف او تمام شده باشد قبول نمیشود و کرر در دو جا اول انکه وقتیکه
خرید غلامی را قبض کرد و بعد از ان دعوی کرد که فروخته بود او را پیش از ان بفلان
غایب بیقدر بها و شاهدان گذرانید قبول میشود دوم انکه بخشید کنیز خود را و او را مولده کرد و اینرا
آن کسیکه برای او بخشیده شده بعد از ان دعوی کرد و ان بخشش کننده که بدستیکه مدبره کرده بود
بود م آن کنیز را یا ام ولده کرده بود م او را و شاهدان گذرانید قبول میشود شهادت ان او و واپس میگیرد آن
کنیز را و عقر او را از آن کسیکه بخشیده بود برای او و عقر میکه قیمت است در کنیز دوشیزه و ثیب عقر است و الله اعلم
اختلفوا فی شرط قبول الکلامین عند القاضی منهم من شرطه و منهم من شرط کون
عند القاضی فقط و ینبغی ترجیح الثانی (بحر) قال فی منح الغفار
بعد نقله و لم یذکر وجه ترجیحه ولعله لانه الذی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 603 of 688

یتحقق به التناقض وفی لنهر من باب الاستحقاق الاوجه عندی شتراطها عندا الحاکم

از من شرایط الدعوی کونهما لدیه (منحة الخالق) بعد ازین بدانکه بدرستیکه علماء رحمهم الله اختلاف کرده اند در شرط بودن هردو قول تناقض کنند نزد قاضی پس بعضی از ایشان گفته است که شرط کرده است بودن هردو قول را نزد قاضی و بعضی از ایشان گفته است که شرط کرده است بودن قول دوم را نزد قاضی نه بودن هردو قول او میشاید که بهتر کرده شود قول دوم گفته است مصنف در کتاب منح الغفار پس از نقل کردن او این بهتر کردانیدن قول دوم را که ذکر کرده وجه بهتر کردانیدن آنرا و میشاید که وجه آن این باشد که بدرستیکه قول دوم او آن است که تناقض بآن ثابت میشود و در کتاب نهر فائق در باب استحقاق ذکر شده است که بهتر نزد من شرط بودن هردو قول است نزد قاضی زیرا که از جمله شرطهای دعوی بودن آن است نزد قاضی وفی شرح للقدسی ینبغی

ان یکفی احدهما عند القاضی بل یکاد ان یکون الخلاف لفظیا لان الذی حصل بها عند مجلس القاضی

لابد ان یثبت عنده لیترتب علی ما عنده حصول التناقض والثابت بالبیان کالثابت

بالعیان فکانهما فی المجلس القاضی فالذی شرط کونهما فی مجلسه یعم الحقیقی والحکمی فی السابق

واللاحق وهو حسن (رد المحتار) او در شرح مقدسی ذکر شده است که میشاید اینکه کافی باشد بودن یکی از دو قول تناقض کننده نزد قاضی بلکه نزدیک است اینکه خلاف مذکور میان علماء رحمهم الله اختلاف لفظی باشد زیرا که بدرستیکه آن قول که حاصل شده است پیش از مجلس قاضی ناچار است در آن اینکه ثابت شود نزد قاضی تا که مرتب شود حاصل شدن تناقض بر آنچیزیکه نزد قاضی است و آنچیزیکه ثابت شده باشد ببیان مانند آنچیزیست که ثابت شده باشد بدیدن پس گوئیا این هردو کلام در مجلس قاضی است پس کسی از علماء که شرط کرده است بودن هردو قول را در مجلس قاضی عام مراد داشته است از حقیقی و حکمی یعنی هردو قول در مجلس قاضی باشند خواه حقیقة باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 604 of 688

فایده
لا تناقض در میشود بتصدیق
خصم مدعی خود را در رجوع
نمودن تناقض کننده
از قول اول و بدر و حکوی
کردن حاکم شرع او را
در قول اول او

خواه حکم و قول اول قول دوم و این قول بعد سی نیک است و التناقض یرتفع بتصدیق الخصم
و مرجوع المتناقض عن الاول بان مقول ترکته و ادعی بخلافه (جع) و الظاهر ان هذا مخصوص
بمسئلة ما اذا ادعاه مطلقا ثم ادعاه بسبب فاذا قال ذلک قبل قوله اما لو قال هذا ملک الله
علیه ثم قال بل ملکی رکت الاول و ادعی بالسابق فلا قابل به (تکملة) و یمکن ان یحاکم ایضا
لمن ادعی انه کفل عن مدیونه بالف فانکر الکفالة و برهن الذین انه کفل عن مدیونه و حکم
به الحاکم و اخذ المکفول له منه المال ثم ان الکفیل ادعی علی المدیون انه کفل عنه بامره و برهن
علی ذلک تقبل عند نا و یرجع علی المدیون بما کفل (جع) تناقض از میان و قول دوم میشود
براست گوی و آشتن خصم مدعی را و باز گشتن آن شخص تناقض کننده از قول اول خود چنانکه گوید که کذا
قول اول خود را دعوی میکنم چنین و ظاهر آنست که احکام خاص بآن مسئله ست که اگر مدعی دعوی کرد چیزرا
مطلق بدون سبب بعد ازان دعوی کرد از ا سببی پس اگر همین قول باکفت که دعوی اول را
کذا شتم و اینچنین دعوی میکنم قبول میشود قول او اما اگر گفته باشد که این چیز ملک من ست بعد ازان
بگوید بلکه ملک من ست قول اول را کذا شتم و دعوی دوم را میکنم پس هیچ کدام از مشایخ رحمهم الله
قایل نشده بقبول شدن آن و دیگر در میشود تناقض بدر و نکوی نمودن قاضی او را در قول اول او
مانند کسیکه دعوی کند که بدرستیکه این شخص ضامن شده ست از طرف دین دار من برای من بهزار
درم پس منکر شد آنشخص از ضامن شدن خود و آن صاحب بین شاهدان گذرانید که بدرستیکه این
شخص ضامن شده ست از طرف دین دار من و حکم نمود قاضی براو بآن هزار درم و گرفت آن هزار
درم را از او بعد ازان آنضامن دعوی کرد بران دین دار که بدرستیکه از طرف تو ضامن شده
بودم بآن هزار درم بفرموده تو و شاهدان گذرانید بر این دعوای خود قبول کرده میشود شاهدان او
نزد علمای ما رحمهم الله تعالی و رجوع کند این شخص ضامن بر آن دین دار بآنچیز یکه ضامن شده بود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 605 of 688

بآن وکذا اذا فسخ المشتری ان المشتری بالخیار یرجع علی البایع بالثمن وان کان کل واحد
بالملک لبایعه لکنه لما حکم ببرهان الفسخ صار مکذبا باشرعا بانفصال الفضل عن الاصل
وبهمین وفتیکه باستحقاق برده شد چیز خریده شده از مزد شخص خریده بحکم قاضی رجوع کند
الشخص خریده بر فروشنده بهای آن چیز اگرچه بر خریده اقرار کرده است بملک بودن چیز
خریده شده برای فروشنده خود لیکن قاضی چونکه حکم کرد بستاندان خواهنده از پس خریده
در شرع دروغگوی کردید بسبب پوست شدن حکم قاضی بآن والقاضی یبطل الدعوی
یکون من متکلم واحد یکون من متکلمین متکلم واحد حکما کوارث ومورث
ووکیل وموکل انکله تناقض باطل میکند دعوی را وچنانکه تناقض از یک سخن کوینده
میباشد همچنین از ان دو سخن کوینده میباشد که از روی حکم مانند یک سخن کوینده ماشند مانند وارث
وشخصیکه میراث از وبرده میشود ووکیل وکیل کیرنده یعنی اکر شخصیکه میراث از وبرده میشود یک قسم
نموده بود وبعد از مردن او وارث او دران عاوده دیکر قسم دعوی نمود که باد عوای او تناقض میدا
درین دعوای آن وارث تناقض ثابت میشود وباطل میکند دعوای آن وارث را همچنین است
حکم ووکیل ووکیل کیرنده قال ابو السعود وفی هذه الدلالة ظاهرة علی ما نقله الشیخ حسن الشرنبلالی
فی رسالة الابراء عن فتاوی الشیخ الشبلی حیث حکی الاجماع علی ان دعوی الوارث
لاتسمع فی شیئ لاتسمع فیه دعوی مورثه ان لو کان حیا کما اذا اقر مورثه بقبض
ما یخصه من الترکة وابراء ابراء عاما لاتسمع دعوی الوارث بعده واذا عرف هذا فی
الابراء فکذا فی غیره من بقیة الموانع کما لو ترک الدعوی فی حق لا من جملة الارث
حتی مضی خمس عشرة سنة فقولهم لاتسمع الدعوی بعد خمس عشرة سنة لا فی الارث
یحمل علی ما اذا لم تمض الخمس عشرة سنة قبل موت مورثه (تکمله)

فایده
در هر جاکه دعوای مورث
صحیح نشد دعوای وارث
نیز صحیح نشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 606 of 688

فایده
از جمله تناقض است اینکه
اول دعوی مطلق کرد
بعد ازان
بسبب

گفته است ابو سعود رح که در این حکم گذشته دلالت ظاهر است بر آنچه یکی فاضل کرده است از شیخ
حسن شرنبلالی رح در رساله ابراء از فتاوای شیخ شبلی رح باین طریق که حکایت کرده است
اتفاق علمای رحمهم الله بر اینکه بدرستیکه دعوای وارث شنیده نمیشود در آنچه یکه شنیده نمیشود در آن
دعوای شخصیکه میراث از و برده میشود اگر زنده میبود چنانکه اگر اقرار کرده باشد آن شخص که میراث ازو
برده میشود بگرفتن آنچیزیکه خاص حصه او می شد از ترکه و ابرا کرده باشد بر ای عامه شنیده نمیشود
دعوای وارث او بعد از اقرار و ابرای او و وقتیکه این حکم معلوم شد در ابرا پس همچنین حکم است
در غیر این از دیگر منع کننده ای دعوی چنانکه اگر آن شخص که میراث از او برده میشود ترک کند دعوای
خود را در حق زن از جهت میراث از اینکه بگذرد بر ان مدت پانزده سال بعد از مردن او وارث او
دعوی کند آن حق را دعوای آن وارث او شنیده نمیشود پس این قول فقهاء رحمهم الله تعالی که دعوی
شنیده نمیشود بعد از گذشتن پانزده سال وقتیکه سلطان بنا شنیدن آن امر کرده باشد در شنیده
میشود در میراث معمول میشود بر آنکه آن پانزده سال نگذشته باشد پیش از مردن آن شخص که میراث
از او برده میشود ومن التناقض اذا ادعاه مطلقا ثم بسبب اذا برهن على السبب قبل
ولو ادعاه بالشراء ثم مطلقا ثم ادعى الشراء قالتناقض كذا في البزازية وهذا يدل
على ان المتناقض اذا ترك الكلام الاول واعاد دعواه الثانية تقبل انجر دافق
وبعض از تناقض آن است که اگر شخصی چیزی را مطلق دعوی کرد یعنی سبب ملک را بیان نکرد بعد از آن
دعوی کرد آنچیز را بسببی وقتیکه شاهدان گذرانیدند بسبب قبول کرده نمیشود و اگر دعوی کرد چیزی را بسبب خریدن
بعد ازان مطلق دعوی کرد آنرا و بعد ازان دعوای خریدن را سوم بار کرد شنیده میشود همچنین آورده است
در فتاوای بزازیه و این مسئله دلالت میکند بر اینکه تناقض کننده وقتیکه ترک کند قول اول خود را و باز
بگرداند دعوای خود را دوم بار قبول کرده میشود ولو ادعى الشراء اولا ثم برهن على الهبة او الصدقة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 607 of 688

فان وافق فقال جحد فی الشراء ثم وهبها او تصدق قبل والا فلا کذا فی خزانة المفتین (بحر)
واگر در اول دعوی نمود خریدن را بعد ازان شاهدان گذرانید بخشش یا بصدقه اگر موافقت
کرد میان ایمن دو قول خود و گفت که منکر شده بود مدعی علیها ز خریدن من بعد ازان بخشید آنچه را من
یا صدقه کرد بمن قبول کرده میشود شاهدان او و اگر نگفت مدعی این قول را و موافقت نکرد پس قبول
کرده نمیشود شاهدان او همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة الاکمل و فی منیة المفتی ادعاها ارثا ثم
قال جحد فاشتریتها وبرهن قبل (بحر) و در کتاب منیة المفتی آورده است که شخصی دعوی کرد
سرائی را بسبب میراث بعد ازان گفت که مدعی علیه منکر شده بود از میراث من پس خریدم آنرا
ازاو و شاهدان گذرانید بر این قول خود قبول کرده میشود شاهدان او ادعی النتاج او لا تم الملک
للمقید فقیاس ما ذکروه انه اذا ادعی النتاج وشهد بالمقید لا تقبل ینبغی ان لا
یصح ما لو شخصی دعوی نمود خانه زادی را در اول بعد ازان دعوی نمود ملک مقید را پس بنا بر قیاس
مسئله که ذکر کرده اند علما آن را که اگر دعوی کرد خانه زادی را و شاهدان گواهی دادند بملک مقید
قبول کرده نمیشود آن شاهدان او میشاید اینکه صحیح نشود این دعوای او و لو اقر الباذیة
انها بیع عبده من فلان ثم جحده صح لان الاقرار بالبیع بلا ثمن اقرار بالحل
(بحر) و در کتاب اقرار فتاوای بزازیه ذکر کرده است که شخصی اقرار نمود بفروختن غلام خود برای
فلان مرد بعد ازان منکر شد از فروختن آن غلام خود صحیح است آن منکر شدن او زیرا که اقرار
کردن بفروختن چیزی بدون بهای آن اقرار باطل است قال فی المبسوط شهدا علی اقراره
البایع بالبیع ولم یسمیا الثمن ولم یشهدا بقبض الثمن لا تقبل لانه رد للمتاع
گفته است در کتاب مبسوط اینکه گواهی دادند شاهدان باقرار فروشنده بفروختن چیزی و ذکر نکردند
بهای آنرا و گواهی ندادند بگرفتن بهای آن قبول کرده نمیشود شهادت ایشان و آن لا اقر عندنا

فایده
اقرار کردن بیع بدون ذکر ثمن باطل است

فایده
در اینکه شاهدان گواهی دهند باقرار بیع بدون ذکر ثمن و ذکر نکنند بهای قبض آنرا

باعه منه واستوفى الثمن وادعيا التلف جاز لتكذيب الظاهر اذا كان عند شاهدان كه اقرار كرده بود
فروشنده نزد ايشان كه بدرستيكه فروخته ام آنچيزرا بخريده واقرار نموده بود بانكه گرفته ام بهاى آنرا وتمام
كرده بهاى آنرا رواست شاهدى ايشان وفى مجمع الفتاوى ضاع المبيع انه باع وقبض
الثمن جاز وان لم يبينوا الثمن وكذا لو شهد ابا قرار البايع انه باعه وقبض
الثمن انكلمذ دلخاد ودر كتاب مجمع الفتاوى ذكر شده ست اينكه گواهى دادند شاهدان كه بدرستيكه
فروشنده فروخت فلان چيزرا وقبض كرد بهاى آن را رواست اين شاهدى ايشان اگرچه
بيان نكرده باشند بهاى آنرا همچنين رواست اگر شاهدى دادند اقرار فروشنده بانكه
فروخته ام آن چيزرا وقبض كرده ام بهاى آنرا وقال في الخلاصة شهدوا على البيع بدون
بيان الثمن ان شهدوا على قبض الثمن قبل وكذا لو بين احدهما وسكت الآخر انكلمذ دلخاد
وگفته ست در كتاب خلاصة الفتاوى اينكه گواهى دادند شاهدان بفروختن فروشنده چيزرا
بغير از بيان كردن بهاى آن اگر ايشان گواهى داده بودند بقبض كردن بها قبول كرده ميشود شاهد
ايشان وهمچنين رواست شاهدى ايشان اگر بيان كردن يكى از شاهدان وسكوت نمود شاهد ديگر
وفى جامع الفصولين كفل بثمن ومغرم الكفيل برهن على فساد البيع والنكاح لا يقبل
(انجس) ودر كتاب جامع الفصولين ذكر شده ست اينكه شخصى ضامن شد بهاى چيزى
يا ضامن شد مهرى بعد ازان آن ضامن شاهدان گذرانيد بفاسد بودن فروختن ونكاح قبول
كرده نميشود شاهدان وهو برهن على ايفاء الاصيل او على ابرائه تقبل (انجس)
واگر ضامن شاهدان گذرانيد باداكردن اصل دين دار برى صاحب دين يا بابراكردن او از اصل دين دار
قبول كرده ميشود گواهى ايشان كفل عنه بالف لرجل يدعيه فبرهن الكفيل ان الالف
المدفوعة ثمن خمر لا تقبل (انجس) ضامن شد شخصى از طرف ديگر شخصى هزار درم براى ديگر مردى

فايده
اگر كفيل شد بثمن مبيع
بعد زمان بعد ازان
شاهدان گذرانيد
بفساد مبيع
ونكاح

فايده
كسى كفيل شد براى كسى
هزار درم بعد ازان شاهدان گذرانيد
كه اين هزار درم ثمن خمر است
(باز ترجمه فارسى نيامد)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 609 of 688

که دعوی میکرد آن هزار درم را پس شاهدان گذرانیدند آن ضامن که آن هزار درم که دعوی
کرده شده بهای خمر است قبول کرده نمیشود گواهی ایشان ولو قال الکفیل الا لف
للدعاة قمار او ثمن خمر ونحوه مما لا یجب لا یقبل قوله (بحر) واگر ضامن گفت
که آن هزار درم دعوی کرده شده قمار است یا بهای خمر است یا مانند اینها از آنچیزیکه لازم نمیشود مر او
قبول کرده نمیشود قول او ولو برهن علی اقرار المکفول له وهو یجحد لا یقبل قوله ولیس له
ان یحلف الطالب ولو اقر به الطالب عند القاضی برئی الاصیل والکفیل جمیعا (بحر)
واگر ضامن شاهدان گذرانیدند باقرار آن شخصیکه ضامن شده بود برای او باین طریق که تواقرار
کرده بود بسوی که این هزار درم قمار است یا بهای خمر است حال آنکه او منکر بود از ان اقرار
خود قبول کرده نمیشود قول او ونیست مر آن ضامن را اینکه سوگند بدهد مر طلب کننده دین
بآن اقرار او واگر اقرار کرد طلب کننده دین نزد قاضی باینکه این هزار درم قمار است یا بهای
خمر است خلاص میشوند بسبب دوی آن دیندار وآن ضامن ادعی علی اخر انه اشتری منه
هذه الدار فانکر الشراء فلما اقام المدعی البینة علی الشراء ادعی المدعی علیه انه
ردها علیه یعنی قالها یسمع هذا الدفع (بحر) شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستیکه
خریده است از تو این سرا را پس آن دیگر شخص منکر شد از خریدن او آنسرای را پس وقتیکه مدعی
گذرانید شاهد انرا بخریدن آن سرا دعوی کرد مدعی علیه که بدرستیکه این مدعی رد
آنسرای را بر من یعنی اقاله کرده است آن را شنیده می شود این دفع او رجل ادعی
علی اخر الف ودیعة فانکر فلما اقام البینة علی الایداع ادعی المدعی علیه الرد
او الهلاک ان قال اولا لیس لک علی شیء یسمع وان قال ما اودعنی
اصلا لا یسمع (بحر) مردی دعوی کرد بر دیگری که هزار درم را نزد او امانت نهاده است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 610 of 688

ومدعی علیه منکر شد از امانت گرفتن آن در مهما پس وقتیکه مدعی گذرانید شاهدان را بر امانت نهادن آن در مهما
دعوی کرد مدعی علیه باز دادن آن در مهما را یا وی یا هلاک شدن آن در مهما را در نصورت اگر مدعی علیه در اول
گفته بود مرمدعی را که نیست مرترا بر من هیچ چیزی شنیده میشود این دفع او و اگر گفته بود که امانت
نهاده بودی نزد من هرگز شنیده نمیشود این دفع او وجعل برهن ان له علی الغائب لفاده هذا
بامر یرجع الکفیل علی الغائب ولو انکر الکفالة اصلا لانه صار مکذبا شرعا فی انکاره
فلحق بالعدم (الجر) مرد می شاهدان گذرانید که مر بر فلان غایب هزار درم هست و این شخص ضامن
اوست بامر او و گرفت آن هزار درم را از ان ضامن بحکم قاضی هست مر آن ضامن را که رجوع
کند بر آن غایب اگرچه منکر شده بود از اصل ضامن شدن زیرا که آن ضامن در دعوی گرفتن رجوع
در منکر شدن خود پس پوشیده شدن او نبا بودن انکار یعنی حکم آنرا گرفت که هرگز منکر نشده باشد

ادعی علیه شراء عبد فانکر فبرهن علیه فادعی علیه اقاله وبرهن علیه فادعی علیه ایفاء الثمن بالعیب تسمع (الجر)
شخصی دعوی کرد بر شخصی خریدن غلام او را پس مدعی علیه منکر شد پس آن مدعی شاهدان گذرانید
بر او بآن خریدن بعد از ان مدعی علیه دعوی کرد که بر ستیکه تو این غلام را پس داده بودی
بر من بسبب عیبی شنیده میشود دعوای آن مدعی علیه وجامع الفصولین ولو قال انکاح
بینی وبینک فلما برهنت علی النکاح برهن هو علی الخلع تقبل بینته ولو قال لم یکن
بیننا نکاح قط او قال لم اتزوجها قط والباقی بحاله ینبغی ان یکون هذا مسئلة
العیب سواء وتمامه فی ظاهر الروایة لا تقبل بینة البراءة عن العیب لان البراءة
عن العیب اقرار بالبیع فکذا الخلع یقتضی سابقة النکاح فیتحقق التناقض (الجر)
ودر کتاب جامع الفصولین ذکر شده هست که اگر شخصی زنی را گفت که نیست نکاح میان من
و تو پس وقتیکه آنزن شاهدان گذرانید نکاح خود آنشخص شاهدان گذرانید بخلع کردن خود با آنزن

فایده
واگر گفت کسیکه زن خود را که میان
من و تو نکاح نیست چونکه
زن شاهدان بر نکاح گذرانید
آن مرد شاهدان بر خلع
گذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 611 of 688

یعنی گفت که ترا طلاق کرده ام بعوض اینقدر مبلغ قبول کرده میشود شاهدان آنشخص بخلع و آنشخص گفته بود که هرگز نکاح نبود میان ما یا گفته بود که هرگز بنکاح نگرفته ام ترا پس آنزن شاهدان گذرانید بنکاح خود و آنشخص شاهدان گذرانید بخلع کردن آنزن را و میشاید که حکم این مسئله و مسئلهٔ عیب برابر باشد و در آنجا ظاهر روایت قبول نمیشود شاهدان ابرا را عیب زیرا که ابرا کردن از عیب اقرار است بفروختن پس همچنین خلع خواهش میکند پیش بودن بنکاح پس تناقض ثابت میشود در دعوی

او در الظهیریة ادعی علیه ان اباك وصی بثلث ماله فانکر المدعی علیه الوصیة فبرهن المدعی فقال المدعی علیه ان ابی رجع عن هذه الوصیة قبل لا یصح هذا الدفع والصحیح انه صحیح وکذا لو برهن علی جحودا بیه بناء علی ان الجحود

و در فتاوای ظهیریه ذکر شده است که شخصی دعوی کرد بر شخصی که پدر سنیکه پدر تو وصیت کرده است برای من بسوم حصهٔ مال خود و مدعی علیه منکر شد از وصیت کردن پدر خود پس مدعی شاهدان گذرانید پس گفت مدعی علیه که پدر سنیکه پدر من رجوع کرده بود از آن وصیت خود بعضی از علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که این صحیح نمیشود این دفع او و قول صحیح آنست که این دفع او صحیح است و همچنین اگر مدعی علیه شاهدان گذرانید بمنکر شدن پدر خود از وصیت خود قبول کرده میشود دفع او و شاهدان او زیرا که منکر شدن از وصیت رجوع کردانست از آن

وفیها ادعت امرأة علی ورثة زوجها المهر فانکروا نکاحها فبرهنت ودفعوا بانها کانت ابرأت اباهم فی حیاته ان قالوا ابرأته عن المهر لا یصح للتناقض وان قالوا ابرأته عن دین المهر صح انجر و در فتاوای ظهیریه ذکر شده است که زنی دعوی نمود بر وارثان شوهر خود مهر خود را پس منکر شدند وارثان شوهر او از نکاح آنزن پس شاهدان گذرانید آنزن بنکاح خود پس دفع کردند وارثان شوهر او بانیکه این زن ابرا کرده بود برای پدر ما در زندگانی پدر ما کر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 612 of 688

وارثان شوهر گفته بودند که ابرا کرده بود برای پدر ما از مهر خود صحیح نمیشود این دفع ایشان
از جهت تناقض و اگر گفته بودند که ابرا کرده بود از دعوای مهر خود صحیح است این دفع ایشان
وفی البزازیة ادعی علیه الف درهم ثمن جاریة بشرائط وعجز عن اثباتها فقال کانت الالف
عندی ودیعة عنده لا تقبل ولو ادعی کونها ودیعة فجحد فادعی کونها قرضا تقبل
در بحر الرائق از در فتاوای بزازیه آورده است که شخصی دعوی کرد بر شخصی هزار درم بهای کنیز را بشرطهای
آن و عاجز شد از ثابت کردن آن پس گفت که آن هزار درم امانت بود نزد مدعی علیه قبول کرده
نمیشود دعوای او و اگر دعوی کرد امانت بودن آن هزار درم را پس عاجز شد از ثابت کردن آن
پس دعوی کرد قرض بودن آن هزار درم را قبول کرده میشود دعوای او برهان علیه له بالادا
ثم قال لم یکن لی علیه شیء قط ولم یزد فط لم یقبل برهانه وبطل القضاء بتکذیب المدعی
که بدرستیکه این چیز مراست بسبب میراث بعد ازان گفت که هرگز آنچیز مرا نبود یا چنین گفت
که آنچیز نبود مرا و زیاده نکرد بر لفظ هرگز او درینصورت قبول کرده نمیشود شاهدان او و باطل میشود حکم
قاضی وذکر فی المنتقی فی الدعوی رجل قال لآخر لا حق لی فی هذه الدار ولا دعوی ولا مطالبة ثم جاء
یزعم انه وکیل رجل فی دعوی هذه الدار یسمع ذلک منه (فصول عمادی)
وذکر کرده است در کتاب دعوی از کتاب منتقی که مردی گفت مر دیگر را که هیچ حقی نیست مرا در زمین
سرای و نه هیچ دعوائی و نه هیچ مطالبه است بعد ازان آمد آن شخص و میگفت که بدرستیکه فلان
مردی مرا شم یعنی خود را وکیل مردی میگفت در دعوای این سرای و وکالة دعوی میکرد شنیده
میشود این دعوی از او وذکر فی دعوی العدة رجل ابراء رجلا عن الدعاوی والخصومات
ثم ادعی علیه مالا بالارث من ابیه ان مات ابوه قبل ابرائه صح ابراؤه ولا یسمع
دعواه وان لم یعلم هو بموت الاب عند الابراء (فصول عمادی) وذکر کرده است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 613 of 688

فایده
در سبب دعوی کرد در اول ملک مطلق را بعد از آن مقید یا بعکس آن

در کتاب دعوای فتاوای صدر که مردی ابراهیم کرد بر آمردی از دعویها و گفتگوهای خود بعد از آن دعوی کرد آن مرد بر آن مرد دیگر مالی را بسبب میراث از مترکه پدر خود اگر پدر او مرد و پیش از ابراهیم او صحیح است آن ابراهیم او و شنیده نمیشود دعوای او بعد از آن از چنان مردی گفته و چنین بوده باشد مردن پدر خود در وقت ابراهیم کردن فی الجوزیة عن الذخیرة ادعاه مطلقا فدفعه المدعی علیه بانک کنت ادعیت قبل هذا مقیدا وبرهن علیه فقالی المدعی دعیه لان بذلک السبب ذلک المطلق یقبل ویبطل الدفع اردد المختار انقل کرده است از بزازیه از کتاب الخیر و که شخصی دعوی کرد چیزیرا مطلق یعنی بدون سبب پس مدعی علیه دفع کرد دعوای او را باینکه بدرستیکه تو دعوی کرده بودی همین چیزرا پیش ازین مقید یعنی بسببی و شاهدان گذرانیدند برین دفع خود پس مدعی گفت که اکنون دعوی میکنم آن چیزرا بهمان سبب که گذاشتم دعوی مطلق را قبول کرده میشود دعوای مدعی و باطل می شود آن دفع مدعی علیه قال فی الخانیة رجل ادعی سببا ثم ادعاه بعد ذلک ملکا مطلقا فشهد شهوده بذلک ذکر شیخ الامة فی الروایات انه لا تسمع دعواه ولا تقبل بینته قال مولینا قال جدی شمس الائمة رح لا تقبل بینته ولا تبطل دعواه حتی لو قال اردت بهذا الملک المطلق الملک بذلک السبب تسمع دعواه وتقبل بینته اردخیرا وعلیه الفتوی انچه گفته است در فتاوای قاضیخان که مردی دعوی کرد ملکی را بسببی بعد ازان دعوی نمود آن ملک را مطلق بدون بیان سبب پس گواهی دادند شاهدان او بآن سبب ذکر کرده شده است در عامه روایتها که شنیده نمیشود دعوای او قبول کرده نمیشود شاهدان او گفته است مولانا رضی الله تعالی عنه که گفته است پدر کلان او شمس ائمه رح که قبول کرده نمیشود شاهدان او و باطل نمیشود دعوای او تا آنکه اگر گفت الخصم که گذارده کرده بود مرا بآن ملک مطلق ملک را بهمین سبب شنیده میشود دعوای او و قبول کرده میشود و شاهدان او و بر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 614 of 688

قول فتوی ست ادعی علی رجل انه اخذ منه مالا وبین المال ووصفه واقام المدعی علیه البینة علی اقرار المدعی انه اخذ فلان اخر هذا المال الذی فانکر المدعی ذلک لم تقبل منه هذه البینة ولا یکون ذلک ابطالا لدعواه الاول اردف الخصاف شخصی دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه تو گرفته ازمن مالی را وبیان کرد آنمال را وبیان کرد صفت آنرا ومدعی علیه گذرانید شاهدانرا باقرار مدعی که بدرستیکه این مال نامبرده رسانیده فلان شخص دیگر از و گرفته ست پس منکر شد مدعی ازین دعوای مدعی علیه قبول کرده نمیشود از مدعی علیه این شاهدان واین دعوای مدعی علیه باطل کننده نمیشود مر دعوای اول مدعی را ولو ادعی ولا نها ای الدار مثلا وقف علیهم ثم ادعاها لنفسه او ادعاها لغیره ثم ادعاها لنفسه او ادعاها لغیره ثم ادعاها لنفسه او اگر دعوی کرد شخصی دراول که بدرستیکه این سرای مثلا وقفست بر او بعد ازان دعوی کرد آنرا برای خود که ملک من ست یا دراول دعوی کرد آن سرا برای دیگر شخص بملکیت بعد ازان دعوی کرد آنرا برای خود قبول نمیشود ولو ادعی الملک لنفسه اولا ثم ادعی الوقف علیه قبل کما لو اداها لنفسه ثم لغیره فانه یقبل رد در مختار واگر دراول دعوی کرد ملک را برای خود وبعد ازان دعوی کرد که وقفست بمن قبول کرده میشود چنانچه اگر دعوی کرد ملک را برای خود وبعد ازان دعوی کرد برای دیگری پس بدرستیکه قبول کرده میشود دعوای او ومن قال لآخر اشتریت منی هذه الجاریة فانکر الآخر ان اجمع البایع علی ترک الخصومة وسماها ان یطاها او یبایعها ای بعد الاستبراء انکانت فی یدی المشتری رد المحتار وکسیکه گفت مرد دیگر را که خریده تو این کنیز را ازمن پس منکر شد آن دیگر از خریدن آن کنیز اگر قصد کرد آن فروشنده ترک کردن آن دعوی را رواست مر فروشنده را وطی کردن آن کنیز بعد از استبرای آن کنیز اگر آن کنیز در دست خریده بوده باشد انا ذا دخل وطی البایع الی فسخ البیع فدل علی ان للبایع ان یردها علی بایعه بعیب قدیم لانفساخ البیع وقیده فی النهایة

فایده
کسی دعوی کرد مال را بر دیگری وآن دیگر شاهدان گذرانید بر اقرار او که این مال را او دیگری گرفته ست

فایده
اگر دعوی کرد وقف را بر او بعد ازان دعوی کرد ملکیت همان را برای خود یا دعوی کرد برای دیگری بعد ازان دعوی کرد برای خود قبول نمیشود

فایده
اگر کسی دیگر را گفت که این کنیز را ازمن خریده او منکر شد بعد ازان بایع قصد کرد ترک دعوی را شاید او را وطی کردن آن کنیز

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 615 of 688

بان یکون بعد تحلیف المشتری اذ لو کان قبله فلیس له الرد علی بائعه لاحتمال نکول المدعی
علیه فاعتبر بعیب جدید فی حق ثالث وقیده الشارح بان یکون بعد القبض اما قبله
فینبغی ان یکون له الرد مطلقا لکونه فسخا من کل وجه کما لا یخفی قوله یفید الکتاب الخ
اشارت کرد مصنف رح بجلال بودن وهی فروشنده آن کنیز را بفسخ شدن آن فروختن پس
دلالت کرد بر اینکه روست مر فروشنده را رد کردن آن کنیز بر فروشنده خود یعنی
بر آن کسیکه فروشنده از وخریده بود بسبب عیب قدیم از جهت فسخ شدن فروختن
ودر کتاب نهایه شرح هدایه مقید کرده است این رد کردن کنیز را بانیکه بعد از سوگند کردن
آن خریدار باشد زیرا که اگر پیش از سوگند کردن خریدار باشد نیست او را رد کردن بر فروشنده او
از جهت احتمال منع آوردن خریدار از سوگند کردن پس اعتبار داده میشود آنرا فروختن جدید
در حق سوم شخص مقید کرده این حکم را شارح زیلعی رح بانیکه باشد بعد از قبض کردن خریدار
آن کنیز را اما پیش از قبض کردن آن پس میشاید که باشد او را رد کردن مطلق خواه سوگند
داده باشد خریدار را خواه نداده باشد از جهت فسخ بودن آن از هر وجه در غیر زمین وخانه
مگر پس از سوگند کردن خریدار که فسخ نمی شود پس واجبست مقید کردن کتاب بانکه شارح یعنی
کرد ثم الفسخ بمجرد العزم وان کان لا ینبغی فقد یکون بالفعل وهو امساک الجاریة وقبلها
ومایضاهیه الهدایه فان امساکها لا یحل بلا فسخ فکان الفسخ ثابتا به
دلالة کمن قال لاخر ابوتک هذه الدابة یوما بکذا فترکها الی مکان کذا فاخذ
المتاجر لیرکبها کان ذلک قبولا دلالة فسخ القدوری بعد ان اگرچه بمجرد قصد کردن
فروشنده ترک کردن دعوی فروختن آن فسخ ثابت نمیشود پس تحقیق که قصد او پیوست
شده بفعل او که نگاه داشتن آن کنیز است مر بدون اوست از جای دعوی بخانه خود واگر بگیرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 616 of 688

مانند آنست از خدمت کردن بران کنیز وغیر آن زیرا که بدرستیکه نگاه داشتن آن کنیز حلال نمیشود
مر فروشنده را بدون فسخ شدن فروختن پس ثابت شد فسخ فروختن بآن فعل فروشنده بطریق
دلالت مانند کسیکه بگوید مرد دیگر را که اجاره دادم تو این چهارپای را یکروز بانصد درهم تا
سوار شوی بر او تا فلان جا بعد ازان بگیرد اجاره گیرنده آن چهارپا را برای اینکه سوار شود
بر آن میشود این گرفتن او آن را قبول کردن آن اجاره را بطریق دلالت وفی اقرار معینة
رجل اقر ان هذه الدار لذی الید انا بعتها بالف درهم ووصل الکلام وانکر ذو الید ان
فاقام المقر البینة ان الدار له تقبل بینته ولو سکت بعد الاقرار ان الدار لذی
الید ثم اقام البینة ان الدار له لم تقبل ولو اقام البینة علی البیع منه فی الما
لتین تقبل بینته لانه کذلک ادعاه وبه علم ان الاقرار اذا ذکر له
سبب ولم یثبت ذلک السبب فانه یبطل الاقرار ان کان موصولا والا لا الجا
ودر کتاب اقرار از کتاب منیة المفتی ذکر شده هست که مردی اقرار نمود که بدرستیکه این سرای
مر ذوالید را راست که من فروخته ام آنرا بر او بهزار درم وپیوست گفت این قول خود را منکر
شد ذوالید از خریدن آن سرای از او پس آن اقرار کننده شاهدان گذراند که این سرای از من
قبول کرده میشود شاهدان او واگر اقرار کننده پس ازین اقرار خود گفت بدرستیکه این سرای مر ذوالید را
سکوت کرد پس از سکوت کردن خود شاهدان گذراند که این سرای از من هست قبول کرده نمی شود
شاهدان او واگر اقرار کننده شاهدان گذراند بفروختن سرای بر ذوالید در هر دو مسئله قبول کرده
میشود شاهدان او زیرا که آن اقرار کننده همچنین دعوی کرده بود بر او وبا بین بیان معلوم شد اینکه
بدرستیکه اقرار وقتیکه سببی برای آن ذکر شده باشد وثابت نشود آن سبب پس بدرستیکه آن اقرار
باطل میشود اگر ذکر آن سبب پیوست باقرار باشد واگر آن سبب پیوست باقرار ذکر شده باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 617 of 688

پس باطل نمیکند آن را اگرچه ثابت نشود آن سبب واختلف فی معنی ترک الخصومة والعزم
علیها فقیل یکتفی بالقلب وقیل یشهد بلسانه علی ما فی قلبه ولا یکتفی بالقلب
ذکرهما فی المحیط وفی الهدایة لابد من الاقتران بالفعل بامساکها ونقلها واستعمالها
فان من له خیار الشرط اذا فسخ بقلبه لا ینفسخ (بحر) وبنی فی الفوائد الظهیریة
علیه فرعا ذکره فی الجامع اشتری عبدا ثم باعه من آخر فجحد المشتری الثانی
البیع فخاصمه المشتری الاول الی القاضی ولا بینة له فعزم المشتری الاول
علی ترک الخصومة ثم اطلع علی عیب کان عند البایع الاول واراد رده
فاحتج البایع الاول علیه بدعواه البیع علی الثانی فان کان عزم المشتری
علی ترک الخصومة بعد تحلیف الثانی یرده او قبله فلا (فتح القدیر)
واختلاف کرده شده ومعنای ترک کردن دعوی ودر معنی قصد کردن بر ترک دعوی پس بعضی علما
گفته اند که اکتفا کرده میشود در ترک کردن دعوی بقصد دل وبعض علما گفته اند که گواهی بدهد بزبان
یعنی اقرار کند یا بچیزیکه دلالت دارد بر قصد دل واکتفا کرده نمیشود تنها بقصد دل وذکر کرده این هر دو قول را
در کتاب محیط ودر کتاب هدایه ذکر شده است که ناچاریست از پیوست شدن قصد دل با فعل او
بنگهداشتن او آن کنیز را وبیرون او آن کنیز را بخانه خود وبخدمت طلب کردن او از آن کنیز زیرا که
بدرستیکه هر کسی را خیار شرط باشد وقتیکه فسخ کند فروختن را بدل خود بغیر زبان فسخ نمیشود آن فروختن
ودر فوائد ظهیریه بنا کرده بر این قاعده یک مسئله را که ذکر کرده آن مسئله را در کتاب جامع وآن مسئله
این است که شخصی خرید غلامی را بعد ازان فروخت او را بشخصی دیگر بعد ازان منکر شد خریدن دوم از ان
فروختن پس شکایت کرد خریدن اول بایع خریدن دوم نزد قاضی وحال انکه نبود مر او را گواهان باثبات
آن فروختن پس قصد کرد خریدن اول بر ترک آن دعوی بعد ازان خریدن اول عیبی دریافت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 618 of 688

غلام بود نزد فروشنده اول واراده کرد رد کردن او را بر فروشنده اول و دلیل کرد فروشنده
اول بر خریدهٔ اول بدعوی کردن او فروختن را بر خریدهٔ دوم پس اگر قصد کرده بود خریدهٔ اول ترک کردن
دعوی را پس از سوگند دادن او خریدهٔ دوم را رد کند او را و اگر پیش از سوگند دادن او بود رد نکند او را وهذا
بخلاف ما لو جحد الزوج النکاح وحلف وغرمت الزوجة علی ترک الخصومة لم
یکن لها ان تتزوج (فتح القدیر) لان انکاره لا یکون فسخا فیحتاج القاضی بعد ذلک
یقول فرقت بینکما او یقول الخصم ان کانت زوجتی فهی طالق بائن (بحر) و این حکم بخلاف آن حکم است
یعنی اگر منکر شد شوهر از نکاح زن خود و سوگند کرد و قصد کرد آن زن ترک کردن آن دعوی را که روا نیست آن زن را
اینکه نکاح کند با مرد دیگر زیرا که منکر شدن شوهر از نکاح زن فسخ نکاح او نمیشود پس محتاج میشود قاضی بعد از منکر
شدن شوهر او را بانکه گوید که جدا شی کردم میان شما یا گوید خصم کرد شوهر است این را که اگر زن من باشد پس او
بطلاق بائن طلاق باشد وفی الاختیار انکر البیع ثم ادعاه لا یقبل وفی النکاح یقبل لان البیع
ینفسخ بالانکار والنکاح لا الا تری انه لو ادعی تزویجا علی الف فانکرت ثم اقامت البینة
علی الغیر قبل ولا یکون انکارها تکذیبا بالاتفاق والبیع لا یقبل ویکون تکذیبا بالاتفاق (بحر) در کتاب اختیار
آورده است که شخصی منکر شد از فروختن چیزی بعد ازان دعوی کرد فروختن آنرا قبول کرده نمیشود این دعوای او
در نکاح قبول کرده میشود زیرا که فروختن فسخ میشود بمنکر شدن ازان و نکاح فسخ نمیشود بمنکر شدن ازان یا نمی
بینی که اگر شخصی دعوای نکاح زنکند بر زنی بهر او درم پس منکر شود آن زن از نکاح او بعد ازان گواهان بگذرانند
آن زن بنکاح مرد بهر درم مهر قبول کرده میشود شاهدان او و منکر شدن آن زن دروغگوی کردن نمیشود مر گواهان
او را و در فروختن قبول کرده نمیشود شاهدان او و منکر شدن او دروغگوی کردن او را میشود گواهان او را و اصل
ان انکار النکاح کما لا یکون فسخا لا یقع به الطلاق وان نوی بخلاف البیع لانه لا یقع
به ان نوی عندنا (بحر) و بدان که بدرستیکه منکر شدن از نکاح زن چنانچه فسخ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 619 of 688

نمیشود نکاح را همچنین طلاق واقع نمیشود بآن اگرچه نیت طلاق را کرده باشد بخلاف اینکه بگوید شوهر زن خود را که تو مستی زن من پس بدرستیکه باین قول او طلاق واقع میشود اگر نیت طلاق را کرده باشد نزد امام ابو حنیفه رح وفی البزازیه ادعت الطلاق فانکرتم مات لا تملک مطالبة المیراث (منجس) وفتاوای بزازیه آورده است که زنی دعوای طلاق را کرد بر شوهر خود و او منکر شد بعد از آن مرد شوهر او پس این زن مالک نمیشود طلب کردن میراث او فیما ادعی علیه البیع فانکر فبرهن علی البیع فادعی المدعی علیه فسخه تسمع ولا یکون متناقضا (ر) ودر کتاب بزازیه آورده است که شخصی دعوی فروختن چیزی را کرد بر دیگری پس منکر شد مدعی علیه پس آن مدعی شاهدان گذرانید بر آن فروختن پس آن مدعی علیه دعوای فسخ را کرد شنیده میشود دعوای او و ناقض کننده نمیشود در هر دو قول خود وجود جمیع العقود ما عدا النکاح فسخ فللمبایع ردها بالعیب قدیم لتمام الفسخ بالتراضی (عینی) لما النکاح فلا یقبل الفسخ اصلا فلو وجد انه تزوجها ثم ادعاها وبرهن علی النکاح یقبل برهانه بخلاف البیع فانه اذا انکره ثم ادعاه لا یقبل (درمختار) ومنکر شدن از تمامی عقدها بغیر از نکاح فسخ است پس مرفوع شده است رد کردن چیز فروخته شده بر فروشنده بقول آن بسبب عیب قدیم از جهت تمام شدن فسخ فروختن برضای فروشنده دوم وخریدار او چنانکه در کتاب یعنی آورده است ما نکاح پس هرگز فسخ را قبول نمیکند پس از همین جهت اگر منکر شد که بدرستی بنکاح نگرفته است این زن را بعد از آن دعوی کرد نکاح آن زن را و شاهدان گذرانید بنکاح او قبول کرده میشود شاهدان او بخلاف از فروختن پس بدرستیکه اگر منکر شد از فروختن بعد از آن دعوی کرد فروختن را قبول کرده نمیشود ومن اقر انه قبض من فلان عشرة دراهم ثم ادعی انها زیوف صدق (بدایه) بیمینه (درمختار) کسیکه اقرار کرد که بدرستیکه گرفته است از فلان ده درم را و بعد از آن دعوی کرد که آن درم ناسره بود راست گوی کرده میشود با دعوای او سم

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 620 of 688

بودن یا سوگند کردش اطلاق شامل مابین موصولا او مفصولا (بحر)
مطلق ذکر کرده مصنف سوگند شدن او را درین صورت پس شامل شده مر آن صورت را که اگر بیان
ناسو بودن را کرده باشد پیوسته با قرار اول خود یا بیان ناسو بودن آنرا جدا کرده بود از اقرار اول خود
و لو ادعی انها ستوقة لا یصدق ان کان البیان مفصولا و صدق لو بین موصولا
(نهایه) فالتفصیل فی المفصول لا فی الموصول و لو اقر انه قبض الجیاد لم یصدق
مطلقا و لو موصولا للتناقض و لو اقر انه قبض حقه او قبض الثمن او استوفی حقه
صدق فی دعوی الزیافة لو بین موصولا و الا لا (درمختار) و کذا لو اقر بقبض الذی
له علیه ثم ادعی الزیافة (کفایه) و اگر دعوی کرد کآن درهما که قبض کرده ام آن را ستوقه است
گوی کرده نمیشود در دعوای ستوقه اگر این بیان ستوقه بودن آن در مجلد جدا کرده بود از اقرار کردن او
بقبض آنها راست گوی کرده میشود در دعوای ستوقه بودن آنها اگر بیان ستوقه بودن را پیوست
با قرار اول خود کرده بود چنانچه در کتاب نهایه ذکر شده است پس فرق میان ناسره و ستوقه درین بابست
که جدا کرده باشد از اقرار اول او نه در آن بیانی که پیوست ذکر شده باشد با قرار اول او و اگر اقرار کرده بود
بقبض کردن درهمهای سره بعد ازان دعوای ناسو بودن یا ستوقه بودن آنها کرد مطلق راست
گوی کرده میشود در دعوای ناسو بودن و ستوقه بودن آنها اگرچه پیوست کرده باشد بیان ناسو بودن
و ستوقه بودن را با قرار اول خود از جهت تناقض در هر دو قول او و اگر اقرار کرد که بدستیکه قبض کرده ام
حق خود را یا قبض کرده ام بهای آنچیز فروخته شده را یا تمام گرفته ام حق خود را راست گوی کرده میشود
در دعوای ناسو بودن اگر بیان ناسو بودن را پیوست کرده باشد با قرار اول خود و اگر پیوست نکرده
باشد بیان او را با قرار اول خود راست گوی کرده نمیشود در دعوای ناسو بودن آنها و همچنین است اگر
اقرار کرده بود بقبض کردن آنچیزیکه مراورا بر دین دارد است بعد ازان دعوای ناسره بودن آنها را کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 621 of 688

اگر بیان ناسره بودن آن پیوست با قرار اول او بود راستگوی کرده میشود و اگر پیوست بان در راستگوی
کرده نمیشود والتزیف ما یزیفه بیت المال والنبهرجة ما یرده التجار والستوقة ما یغلب علیه
وزیف آن درم است که رد کند آنرا بیت المال و نبهرجه آنست که رد میکند آنرا مردم سود اگر
وستوقه آنست که بسیار باشد بر آن غش آن یعنی زیر و بالای آن نقره باشد و میان آن
مس وقیده بالدراهم لان المشتری لو اقر انه قبض المبیع ثم ادعی عیبا به فالقول
قول البائع لانه یجحد وقید کرد این حکم را باقرار درهم زیرا که خریده اگر اقرار کرد که من قبض
کرده ام فروخته شده را بعد از ان دعوای عیب را کرد در ان فروخته شد پس قول
معتبر مر فروشنده راست ولا اقرار بقبض رأس المال کالاقرار بقبض حقه
کما فی الایرادیة (الجس) و اقرار کردن بقبض کردن رأس المال مانند اقرار کردن است بقبض
حق خود چنانکه در فتاوای برازیه ذکر شده است ولم یذکر المؤلف حکم وزنها عند الا
طلاق والدعوی وفی کافی الحاکم لو اقر بالف درهم عددا ثم قال هی وزن
خمسة اوسنة وکان الاقرار منه بالکوفة تعلیه مائة درهم وزن سبعة
فلا یصدق علی النقصان اذا لم یبین موصولا وکذا لو کانا نیروان کانوا فی بلد یتعارفون
علی دراهم معروفة الوزن بینها صدق (انجس) و مصنف رحمه الله ذکر نکرده حکم وزن درم را
بالطلاق آن و نزد دعوای آن و در کتاب کافی حاکم آورده است که اگر شخصی اقرار کرد بهزار
درم از روی شمار بعد از ان گفت که آن هزار درم وزن پنجمثقال یا شش مثقال است یعنی
ده درم آن بوزن پنجمثقال است یا بوزن شش مثقال است و این اقرار او در کوفه بود پس لازم است
بر آن اقرار کننده صد درم وزن هفت مثقال یعنی که ده درم آن وزن هفت مثقال باشد
پس راستگوی کرده نمی شود بانکار از وزن هفت مثقال یعنی در دعوای وزن شش مثقال

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 622 of 688

یر بعال سنگوی کرده نمیشود در ان وقتی که بیان آن وزن اندک را میوست با قرار خود
نکرده باشد و همچنین حکم ست را قرار کردن بدینار ها و اگر بودند درهم بمانیکه عرف و عادت
بر رفته بود مدر مهایکه معلوم باشد وزن آن میان الیشان راستگوی کرده میشود بوزن
معروف در میان الیشان فی المبسوط فی باب الاقرار بالدین لو قال لفلان علی الف
درهم من ثمن مبیع او قرض او اجارة الا انها زیوف او بنهرجة لم یصدق فی دعوی الزیافة
وصل م فصل قول بحیفة رح وعند هما رح یصدق ان وصل الا ان فصل
الشیخ الجلیل ۱۲ کتاب مبسوط در باب اقرار بدین ذکر کرده ست که اگر شخصی گفت که مر فلانرا
بر من هزار درهم ست بجهت بهای چیز فروخته شده یا از جهت قرض یا از جهت اجاره
بگمان آن درهما ناسره الیست که بیت المال آنرا رد میکند یا ناسره الیست که سود اگران
رد میکنند راستگوی کرده میشود در دعوای ناسره بودن آنها خواه دعوی ناسره بودن پیوسته
کرده باشد با قرار خود یا جدا کرده باشد آنرا از اقرار خود در قول امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه
و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی راستگوی کرده میشود در دعوای ناسره بودن آنها اگر دعوای آنرا
پیوسته باقرار خود کرده بود و راستگوی کرده میشود اگر دعوای آنرا جدا کرده بود از اقرار خود
وقید بدعوی الغرر لانه لو قر بهنهرج دراهم معینة ثم مات فادعی ورثته انها
زیوف لم یقبل وکذا اذا قر بالودیعة او المضاربة او الغصب ثم زعم الوارث انها
زیوف لم یصدق الوارث لانها صارت دیونا فی مال المیت کذا فی الجوازیة رجع
ومقید کرد مصنف رح دعوای ناسره بودن را بدعوی اقرار کننده زیرا که اگر شخصی اقرار کرده
بود بقبض درهمهای معلومه بعد از ان مرد آن اقرار کننده پس دعوی کرد وارث و گفت که
آن درهما نیکه او اقرار کرده بود بقبض کردن آن ناسره ست قبول کرده نمی شود دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 623 of 688

آن وارث وهمچنین قیمتی که اقرار کند شخصی بامانت گرفتن آن در مهما و بامصادرت
بغصب کردن آنها بعد ازان بگوید وارث او که آن در مهما ناسره اند راستگوی کرده شود
آن وارث زیرا که آنها در مهما دین گردیده است در مال مرده همچنین ذکر کرده است
بزازیه وفیها من الرهن قضی دینه وبعضه زیوف وستوقة فرهن تبیا
بالستوقة والزیوف وقال خذه رهنا بما فیه من زیوف وستوق صح فی
حق الستوق لانها لیست من الجنس ولا یصح فی الزیوف لانها من الجنس
فلا دین رجع وفی فتاوای بزازیه از کتاب رهن ذکر کرده است اینکه شخصی
او اگر دین صاحب دین را بعضی ازان ناسره بود وبعضی ازان ستوقه بود پس گرو بها
چیزیرا بسبب ستوقه وناسره آن وگفت که گرو بگیر این چیزرا بآن چیزیکه دران در مهما
ازناسره وستوقه است صحیح است این گرو دادن او در حق ستوقه آن در مهما زیرا که
ستوقه از جنس درم نیست وصحیح نمی شود در حق ناسره آن زیرا که مهما آن از جنس درم است
پس مقدار در مهمای ناسره دین نیست برو ولو قال لفلان علی الف درهم
من غیر ذکر سبب تجارة او غصب قال بعض المشایخ هو علی الخلاف ایضا وقیل
یصدق هنا اذا وصل بالاتفاق فتح القدیر واگر شخصی گفت که مرفلانرا برمن
هزار درم است بغیر ذکر کردن سبب بازرگانی یا غصب گفته اند بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی
که این مسئله نیز براختلاف است میان امام ابوحنیفه وصاحبین رحمهم الله تعالی
که نزد امام رحمة الله تعالی علیه در دعوای ناسره بودن آنها راستگوی
کرده نمیشود خواه دعوای ناسره بودن آنها را پیوست کرده باشد باقرار
خود یا جدا کرده باشد آنرا از اقرار خود ومیگوید بعض از مشایخ رحمهم الله تعالی که اینجا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 624 of 688

گردد میشود در اینجا وقتی که پیوست کرده باشد دعوای ناسزه بودن را با اقرار خود با اتفاق
امام وصاحبین رحمهم الله تعالی ولو قال غصبت الفا او ودعنی الفا الا انه زیوف صدق
وان فصل (بحر) واگر شخصی گفت که غصب کرده ام هزار درم را از فلان یا گفت که
امانت نهاد دست فلان نزد من هزار درم را مگر بدستی که آن درمها ناسره دست راستگو
گردد میشود در دعوای ناسزه بودن آن درمها اگرچه جدا کرده باشد دعوای ناسزه
بودن را از اقرار خود که اقرار بغصب و امانت هست ولو قال غصب والودیعة
الا انها رصاص وستوقة صدق اذا وصل (بحر) واگر در صورت اقرار بغصب و امانت
گفت که مگر بدستیکه آن درمها قلعی بود یا ستوقه بود یعنی زیر و بالای آن نقره و میان
آن مس نیز راستگوی کرده می شود در دعوای قلعی وستوقه اگر پیوست کرده باشد
این دعوای قلعی وستوقه را با قول اول خود ولو قال علی کر حنطة من ثمن مبیع او
قرض لانه ردی فالقول له ولیس هذا کدعوی الزیوف (بحر)
واگر شخصی گفت که بر من یک خروار گندم فلانست از جهت بهای چیزی فروخته شده
یا از سبب قرضی مگر بدستیکه آن گندم ناسزه بود پس قول معتبر مر آن اقرار کننده راست
در دعوای ناسزه بودن آن گندم ومثبت این دعوای او مانند دعوای ناسزه بودن
درم تا قول او معتبر نشود اقرار بقرض عشرة افلس او ثمن مبیع ثم ادعی انها کاسدة لم یقبل
وان وصل وکذا قوله علی عشرة ستوقة من قرض او ثمن المبیع (بحر)
شخصی اقرار کرد بقرض گرفتن ده پل یا اقرار کرد بگرفتن بهای چیز فروخته شده از آن دعوی کرد
که آن پلها یا آن درم که بهای چیز فروخته شده بود رواج نداشت راستگوی کرده نمیشود
در دعوای رواج نداشتن آن اگرچه پیوست کرده باشد دعوای رواج نداشتن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 625 of 688

ازا با قرار اول خود و همچنین رهسپار می کرده میشود درین صورت اگر بر من ده درم شود و بهت او بیب
قرض یا بهای چیز فروخته شده و لو قال غصبته عشرة الا خمسة او ادعی عشرة الا خمسة ثم قال
هی کاذبة او صادق یلزمه اگر شخصی گفت که غصب کرده ام از فلان ده پل یا امانت
نهاده بهت نزد من ده پل را بعد ازان گفت که آن پلها رواج نداشت رهسپار می کرده میشود
در دعوای رواج نداشتن آنها و ذکر فی الفتیة مسئلة مما ذا اقر بدین ثم ادعی ان بعضه
قرض و بعضه ربا یا یقبل فیه اذا برهن و ذکر عبد القادر رحمه فی الطبقات عن الا
القاب عن علاء الدین رحمه الله و ذکر کرده بهت در کتاب فتیه این مسئله را که اگر شخصی
اقرار کرده بدینی برای شخصی بعد ازان دعوی کرد که بعض آن قرض بهت و بعضی آن ربا بهت قبول
کرده میشود قول او درین دعوای رباوقتی که بگذراند شاهد ازا و ذکر کرده بهت این حکم را
عبد القادر رحمة الله علیه و طبقات از القاب از علاء الدین رحمة الله علیه و نقل فی نفع
الوسائل انه اذا قبض ثمن مبیع او ثمن و مؤجر لاجرة او رب الدین دینه من المدیون
و لم یقبض الثمن و لا الاجرة و لا الدین ثم جاء بعد ذلک و ذکر ان فیما قبضه زیوفا
و هو الذی تقوله العامة نحاس و رفعه الی الحاکم فطلب منه الحکم و الخصم
ینکر یقول دراهی جیاد و ما یعلم هل هذا منها ام لا فهل یکون القول قول القابض
او الدافع و تحریر الکلام فی ذلک فی الفتیة نکاری دابة الی بغداد بعشرة و دفعها الیه فلما بلغ بغداد
رد بعضها و قال زیوف و سوقة فالقول لرب الدابة لانه ینکر استیفاءه و الجاد ر تکلد رد الخمار
و نقل کرده شده بهت و کتاب انفع الوسایل اینکه بدرستی که وقتی که قبض کرد فروخته شده بهای فروخته
شده را یا قبض کرد اجاره دهنده اجرت خود را یا قبض کرد صاحب دین دین خود را امین دار خود و حال
انکه سره نکرده بود آن بهای فروخته شده را و نه دهمهای هجرت او نه در بهای دین پس آمد بعد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 626 of 688

وبیان کرد که در آن چیزی که قبض کرده بود مدعا زرد است بوده آن رد است آنست که مردم عوام آنرا
مس گویند و رساند آنواقعه را بقاضی پس طلب کرد قاضی حکم آنرا و حال آنکه خصم او منکر بود
و میگفت که درمهای من سره بود و نمیدانم که آیا این درمهای ناسره از آن درمهای من هست یا نه
پس آیا معتبر قول قابض گفتن هست یا قول دهنده و تحریر کلام در این حکم ذکر شده هست در کتاب قنیه
باینطریق که شخصی بگرایه گرفت چهارپائی را تا بغداد و بداد درهم و داد او ده درهم را بصاحب چهارپائی
پس چونکه رسید ببغداد رد کرد صاحب چهارپای بعضی ازان درمها را و گفت که این درمها ناسره
یا ستوده هست پس معتبر قول صاحب چهارپایست زیرا که او منکر هست از تمام گرفتن حق خود و منکر است
از گرفتن درمهای سره و کذلک فی المبسوط قال واذا کان اجر الدار عشرة دراهم او قفیز حنطة
موصوفة واشهد للموجر انه قبض من المستاجر عشرة دراهم او قفیز حنطة
ثم ادعی ان الدراهم بنهرجة او ان الطعام معیب فالقول قوله لکذلک ورد للحنطة
و ذکر شده هست در کتاب مبسوط که گفته هست امام محمد رحمة الله علیه و قتی که اجرت سرای ده درم
باشد یا یک پیمانه گندم صفت کرده شده و اجاره دهنده شاهد بگیرد یعنی اقرار کند نزد شاهدان
که بدرستی که قبض کرده ام از اجاره گیرنده ده درم یا یک پیمانه گندم بعد ازان دعوی کند که آن درمها
ناسره بود یا آن طعام عیب دار بود پس معتبر قول اجاره دهنده هست که قبض کننده هست و ان
کان حین اشهد قال قد قبضت من جوة الدار عشرة دراهم او قفیز حنطة لو یصدق
بعد ذلک علی دعاء العیب و الزیف وکذلک لو قال استوفیت اجر الدار ثم
قال وجدته زیوفا لو یصدق سلیمة و لا عیب لکذلک ورد للحنطة و اگر وقت شاهد گرفتن
و اقرار کردن خود گفت که بتحقیق قبض کرده ام از اجرت سرای خود ده درم یا یک پیمانه گندم را مشکوک
گردانیده نشود بعد ازان گفته او در دعوی نمودن عیب کردن و ناسره بودن درمها و همچنین اگر است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 627 of 688

اگر گفت که گرفتم تمامی اجرت آنسرای را بعد ازان گفت نیافتم ازانها سرد و انگوری که رهنیشود
بگذرانیدن شاهان دو نه بدون بگذرانیدن شاهدان دلوکان تو بایعه فقبضه ثم جاء بعیب
بعیبه یقال للمشتری الیس هذا هو الذی فالقول قول المشتری (انکه رد المختار
و اگر آن اجرت سرای جارد معلوم بود پس قبض کرد آنرا اجاره دهنده بعد ازان آمد که رد کند
آنرا بسبب عیب آن پس اجاره گیرنده گفت که این جامه من نیست پس قول اجاره گیرنده است
فان اقام رب الدار البینة علی العیب رد سواء کان العیب یسیرا او فاحشا علی قیاس البیع (انکه رد المختار)
پس اگر صاحب سرای که اجاره دهنده بهست بگذرانید شاهدان را بعیب آن جامه دگر رد شود آن جامه
خواه ان عیب اندک باشد یا بسیار بنا بر قیاس کردن حکم اجاره بر حکم فروختن فاذا تقرر لنا
هذا فی الاجارة والاجرة عدیناه الی استیفاء الاثمان فی المبیعات والدیون فی المعاملات
فان العلة یجمع الکل یقول اذا دفع الیه دراهم هی من متاع فرجاء
البایع واراد ان یرد علیه شیئا زعم انه مردود فی المعاملات بین الناس
وانکر المشتری ان ذلک من الدراهم التی دفعها فلا یخلو اما ان یکون البایع
اقر بقبض الثمن او لا فان اقر بقبض الثمن لم یقبل قوله فی ذلک ولا یلزم المشتری
بان یدفع عوض ذلک الرد ولو اختار البایع یمین المشتری انه ما یعلم ان
هذا الرد من دراهمه التی اعطاه له ینبغی ان یجاب الی ذلک ویحلفه
القاضی علی العلم فان حلف انقطعت الخصومة ولم یبق له
معه منازعة وان نکل ینبغی ان یرد ها علیه لانه اقر بما ادعاه بطریق النکول
وان کان البایع لم یقر بقبض الثمن ولا الحق الذی علی المشتری من جهة
هذا البیع وانما اقر بقبض دراهم مثلا ولم یقل هی الثمن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 628 of 688

ولا الحق فان فی هذه الصورة یکون القول قول البائع مع یمینه هذا اذ لم
المشتری انها من دراهمه ایضا وکذلک الدیون ایضا ینبغی
ان یکون الجواب فیها کالجواب فی الاجرة والثمن فی باب البیع انتهی کلامه رد المحتار
پس قیاسی که ثابت شد ما را این حکم در اجارة واجب در کند انیدم این حکم را بسوی گرفتن بها و در
فروختن ها و بگرفتن دنیها و در مهار زیرا که علت جمع میکند تمامی آنها را پس حکم تمامی آنها نیز همین است
پس میگوییم که اگر خرنده بفروشنده داد در مهار او آن در مهاها بهای متاعی بود بعد ازان فروشنده آمد
بوجهت اینکه رد کند چیزی را ازان در مهاها بران خرنده بگمان اینکه آن در مهاها که رد میکند آنها را
رد کرده شده است در معاملهها میان مردم و خرنده منکر شد از اینکه این در مهاها ازان در مهاها باشد
بفروشنده داده بود پس خالی نیست این مسئله از اینکه یا اقرار کرده باشد آن فروشنده بر من
بهای آن یا انکار نکرده باشد پس اگر اقرار کرده باشد بقبض بهای آن قبول کرده نمیشود
قول او در ردی بودن آن در مهاها و لازم میگردد بر خرنده که بدهد بفروشنده عوض آن در مهای
رد کرده شده را و اگر فروشنده اختیار کرد سوگند دادن خرنده را باینکه بدرستی که این خرنده
نمیداند که این در مهای رد کرده شده ازان در مهاست که داده بود خرنده آنرا برای من
بیشاید که قبول کرده شود قول او در سوگند دادن خرنده و سوگند بدهد قاضی خرنده را العلم ایس
اگر سوگند کرد قطع میشود دعوی میان ایشان و باقی نمی ماند مر فروشنده را با خرنده گفتگوی و اگر
خرنده منع آورد از سوگند خوردن میشاید اینکه رد کند آن در مهاها را بران خرنده زیرا که بدرستی که او
اقرار کرده بانچیزی که دعوی کرده بود فروشنده آنرا بسبب منع آوردنش از سوگند کردن و اگر
فروشنده اقرار نکرده بود بقبض کردن بهاء نه بقبض کردن حقی که بر خرنده از جهت همین
نه نفس در ذمت بلکه اقرار کرده بود بقبض کردن در مهاها مثلا و نگفته بود که این در مهاها است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 629 of 688

ویا در بهای آن حق است که برخرنده داشتم پس بدرستیکه در نصورت قول فروشنده معتبرست باسوگند او و این حکم در انوقت است که خرنده نیز شکر شده باشد از اینکه این در بهاازان در بهاست که خریده بود و هم و همچنین در دینها نیز میشاید که حکم در ان مانند حکم باشد در اجرت و بها در باب فروختن وان لم یقر بقبض و هو سالمت ولو بعد نقد الصیرفی یرد انکلد المحیط اگر فروشنده اقرار نکرده بود بقبض نبودن بها و قبض کرده بود و حال آنکه او ساکت کننده بود اگرچه بعد از سر کردن صراف بود باشد و کند آنرا خرنده یعنی رواست رد کردن آن در جامع الفتاوی لو وجد البایع الثمن رصاصا او ستوقة او مستحقا لا یسترد المبیع انکلد المحیط و در کتاب جامع الفتاوی آورده است که اگر فروشنده بهای چیز فروخته شده را قلبی یافت یا ستوقه یافت و یا باستحقاق برده شد از او و پس نگیرد آنچیزرا که فروخته شده است بلکه عوض آنرا از خرنده بخواهد و فی الخانیة وان قبض ولو هریسة ثم ادعی انها ستوقة قبل قوله انکلد المحیط و در فتاوی قاضیخان ذکر شده است که اگر فروشنده قبض کرد بها را و اقرار بهیچ چیز نکرد بعد ازان دعوی کرد که بدرستیکه آن در بها ستوقه بودند قبول کرده میشود قول او من قال لآخر لک علی الف درهم فقال لیس لک علیّ شیء ثم قال فی مکانه بل لک علیّ الف درهم فلیس علیه شیء (بدایه) الا بحجة او اقرار ثانیا وکذا الحکم فی کل ما فیه الحق لو احد او در مختار بخلاف ما اذا قال لغیره اشتریت وانکر الآخر له ان یصدقه (هدایه) وکسی که گفت مر دیگر را که ترا بر من هزار درم است پس آن دیگر گفت بجواب او که بهیچ چیز مرا بر تو نیست بعد ازان آن دیگر گفت در بهانجای خود که بلکه مر ترا بر تو هزار درم است پس نیست بر اقرار کننده بهیچ چیزی مگر بگذرانیدن شاهدان بر او و یا باقرار کردن او دو دم بار و همچنین حکم است درهمان چیزی که حق در آن مر یک شخص را باشد بخلاف آن صورت که اگر گفت مر دیگر را که خریده ام تو از من فلان چیز را و منکر شد

فایده
کسی گفت ترا بر من هزار درم است
و دیگر گفت مرا بر تو هیچ نیست
بعد ازان گفت مرا بر تو هزار درم است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 630 of 688

الشخص الیکه درینصورت هست مر آن دیگر راکه راستگوی کند اقرار کننده را یعنی بگوید دوغم که خریدم
والحاصل ان کل شیئ یکون الحق لهما جمیعا اذا رجع المنکر الی التصدیق قبل ان
یصدقه المدعی علی انکاره فهو جائز کالبیع والنکاح وکل شیئ یکون الحق
فیه لواحد کالهبة والصدقة والاقرار لاینفعه اقراره بعد ذلک فی القضیة یعنی ای لاینفعه
رجوعه الی التصدیق انتهی وحاصل کلام اینکه بدرستی هر آنچیزی که حق دارد ان مر اقرار کننده و مر آنشخص را
باشد که اقرار برای او کرده شده مانند فروختن ونکاح وهستی که رجوع کند آن منکر از انکار خود بر راستگوی
کردن اقرار کننده پیش از انکه راستگوی کرده باشد آن منکر را در انکار او آن دیگر که اقرار کننده است
پس درینصورت رجوع کردن منکر از انکار خود هست ودر هر آنچیزی که حق دران مر یک
شخص را باشد مانند بخشش وصدقه واقرار نفع نمیرساند آن منکر را اقرار او بعد از منکر شدن او همچنین ذکر
شده هست در کتاب قنیه یعنی نفع نمیرساند او را رجوع کردن او بسوی راستگوی کردن اقرار کننده
حاصل مسایل رد الاقرار بالمال انه لایخلو اما ان یرده مطلقا او یرد الجهة التی عینها
المقر ویحولها الی اخری او یرده لنفسه ویحوله الی غیره فان کان الاول بطل وان کان
الثانی فان لم یکن بینهما منافات وجب المال کقوله له الف بدل قرض فقال
بدل غصب رد الحتا وان کان بینهما منافاة بان قال المدعی علیه ثمن عبد باعنیه
الا انی لم اقبضه وقال المدعی بدل قرض وغصب فان لم یکن العبد فی ید المدعی
بان اقر المدعی علیه ببیع عبد لابعینه فعند الامام رحمه الله یلزمه الالف
صدقه المدعی فی الجهة او کذبه ولا یصدق فی قوله لم اقبضه وان وصل وان کان
فی ید المدعی بان کان المقر عین عبد فان صدقه المدعی یؤمر باخذه وتسلیم العبد
الی المقر وکذا اذا قال العبد له ولکن هذه الالف علیه من غیر ثمن هذا العبد وان کذبه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 631 of 688

وقال العبد لله وما بعده ولو تعالی علیه لسبب آخر من بدا قرض او غصب فالقول للمقر مع یمینه بالله ما هذا
علیه لفلان من غیر من هذا العبد او تلک وان کان ذلک نحو ما کان علی قولها الا فان صدقه فلان تحول الیه
وان کان بطلاق او عتاق او ولاء او نکاح او وقف ونسب وقد اجبر بتدبیر فقال الا قرار بتدبیر بود المقر له الا هذه
ذکر مجموع ذلک فی البحر ودلیل حاصل مستنبط از مکردن اقرار بحال این سه چیز که رد کننده اقرار خالی نیست یا اینکه رد
میکند اقرار را مطلقا و یا رد میکند آن چیزی را که اقرار کننده آنرا معلوم کرده است و میگردانم
آن جهت را بدیگر جهت و یا اینکه رد میکند اقرار را برای خود میگرداند آنرا بدیگر کس غیر خود
پس اگر قسم اول بود که اقرار را مطلقا رد کرده بود یعنی خود اقرار و جهت آنرا رد کرده بود باطل
میشود آن اقرار اقرار کننده و اگر قسم دوم بود که جهت آنرا رد کرده بود و بدیگر جهت آنرا گردانیده
بود پس اگر میان آن دو جهت منافات نبود واجب میشود آن مال که اقرار بآن کرده شده
مانند این قول اقرار کننده که مر فلانرا بر من هزار درم از عوض قرض است پس آن شخص
که اقرار برای او کرده شده است گفت که آن هزار درم از عوض غصب است و اگر میان آن
دو جهت منافات بود مانند اینکه مدعی علیه گفت که مر فلانرا بر من هزار درم است از بهای
غلامی که فروخته است او را من و قبض نکرده ام او را و مدعی گفت که از عوض قرض و یا از سبب
غصب است پس اگر آن غلام در دست مدعی نبود بانیطریق که مدعی علیه اقرار کرده بود
بفروختن مدعی غلام نامعلوم را باو پس نزد امام اعظم رحمة الله علیه لازم میشود بر مدعی علیه
آن هزار درم خواه راستگوی کرده باشد او را مدعی در جهت آن یا دروغگوی کرده باشد او را بلکه
راستگوی کرده میشود مدعی علیه در این قول خود که قبض نکرده ام آن غلام را و اگرچه این قول
خود را پیوست کرده باشد باقرار اول خود و اگر آن غلام در دست مدعی بود بانیطریق که اقرار
کننده معلوم کرده بود غلامی را پس اگر اقرار کننده را مدعی راستگوی نمود امر کرده میشود مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 632 of 688

بگرفتن آن هزار درم وسپردن آن غلام باقرار کننده وهمچنین حکم هست وقتی که مدعی گفته باشد که غلام مرا اقرار کننده درست ولیکن این هزار درم من بود او از غیر بهای این غلام هست واگر مدعی دروغ نمود اقرار کننده را او گفت آن غلام بهاء من هست ونفروخته ام او را باین مدعی علیه وهمانست که آن هزار درم مرا بروا ذمه گرسبب هست از عوض قرض یا غصب پس معتبر در اینصورت قول اقرار کننده است باسوگند کردن او باینطریق که سوگند بخدا که برمن هزار درم نیست بدون بهای این غلام واگر قسم سوم بود که مدعی رد کرده بود اقرار او را برای خود وگردانیده بود آنرا بدیگرکس مانند اینکه گفته باشد که هرگز مرا چیزی نیست برا قرار کننده لیکن آن هزار درم مر فلانرا است پس اگر راستگوی کرده او را آن فلان میسگردد آن هزار درم بآن فلان واگر راستگوی نکرد او را آن فلان پس نمیگردد آن هزار درم بآن فلان واگر اقرار آن اقرار کننده بطلاق بود یا بآزادی یا بولا یا بنکاح یا توقف یا بقسم یا بخلاص رد کرده میشود برد کردن آن شخص که اقرار برای او کرده شده هست پس جایز است گفته میشود که اقرار رد کرده میشود برد کردن آن شخص که اقرار برای او کرده شده هست مگر در همین مسئلهای ذکر کرده شده وتمامی این مسئلها در کتاب بحر رایق ذکر کرده شده اند ومن ادعی علی آخر مالا (هدایه) معلوم القدر وما تصح به الدعوی (فتح القدیر) فقال ما کان لك علی شیئ قط فاقام المدعی البینة علی الف واقام هو البینة علی القضاء قبلت بینته وکذلك علی الابراء (هدایه) ولو بعد القضاء ای الحکم بالمال اذ الدفع بعد قضاء القاضی صحیح الا فی المسئلة المخمسة کما سیجئ ردها

وکسی که دعوی کرد بر دیگری مالی را که مقدار آن مال معلوم بود ودعوی بآن صحیح بود وآن دیگر جواب داد گفت که ترا هرگز بر من هیچ چیزی نبود پس گذرانید مدعی بعد از منکر شدن او شاهد از بهزار درم شاهد گذرانید مدعی علیه شاهد از ادا کردن آن هزار درم قبول کرده میشود شاهدان مدعی علیه همچنین قبول میشود شاهدان مدعی علیه که بگذرانند بابرا کردن مدعی واگرچه پس از حکم کردن قاضی باشد

فایده

دعوی مالی را که اندازه اش معلوم بود ومدعی علیه اول منکر شد چونکه مدعی شاهدان گذرانید مدعی علیه شاهدان گذرانید بهاد ا یا برا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 633 of 688

بمال بر مدعی علیه زیرا که دفع پس از حکم قاضی صحیح است اگر صحیح نیست در مسئله مختصه چنانچه پس ازین
زود می آید و ان اقال لیس لك علی شیئ قط لان التوفیق اظهر (هدایه)
و همچنین قبول است گواهان مدعی علیه بر ادای قرض بعد از اثبات مدعی دین خود را بر او اگر مدعی علیه
گفته باشد که تراهیچ چیزی نیست بر من زیرا که موافقت میان هر دو قول مدعی علیه ظاهر تر است
کما یقبل لو ادعی القصاص علیه ثم انکر المدعی علیه فبرهن المدعی علی القصاص
ثم برهن المدعی علیه علی العفو او علی الصلح عنه علی مال او کذا فی دعوا الرق بان ادعی
عبودیة نفسه فانکر فبرهن المدعی ثم برهن العبد ان المدعی اعتقه یقبل (در مختار)
چنانکه قبول کرده میشود شاهدان مدعی علیه اگر شخصی دعوای قصاص را کرد بر دیگری پس مدعی علیه
منکر شد پس شاهدان گذرانیده مدعی بقصاص پس از ان مدعی علیه شاهدان گذرانید بعفو از قصاص یا
بصلح از ان بعوض مالی و همچنین در دعوای غلامی این طریق که شخصی دعوی کرد غلام بودن شخصی را
پس مدعی علیه منکر شد پس شاهدان گذرانید بر او پس از ان آن غلام شاهدان گذرانید بر آزاد
که بدستی مدعی مر آنرا دکرده است قبول کرده میشود شاهدان آن غلام لاتفاق میان هر دو
بکلمة قط او لا (الجر) فرق نیست میان اینکه تاکید نفی بکلمه قط شود یا نشود و قیل
یکون المدعی علیه لم یصالح لسقوط عنه والاصل العدم اما اذا انکر فصالحه
علی شیئ ثم برهن علی الابراء او الابراء لم تسمع دعواه کذا فی الخلاصة (جر) و این حکم مقید کرده
شده است باینکه مدعی علیه صلح نکرده باشد زیرا که مصنف سکوت نموده از بیان صلح و اصل در صلح
نابودن است پس گویا که ذکر کرده شده است نابودن صلح نظر باصل و اما وقتی که منکر شود
پس صلح کند بچیزی بعد ازان شاهدان گذرانیدن حق مدعی را برای او شنیده نمیشود دعوای
رسانیدن و ابرای او همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی بخلاف ما اذا ادعی الابراء

فائده
دعوی کرد قصاص از علیه
منکر شد و بعد از گذرانیدن شاهدان
اثبات قصاص مدعی علیه دعوی
نمود که عفو کرده بود مسموع
نیست اگر دعوی کرد که

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 634 of 688

ثم صالحه فانه یقبل منه برهانه علی الایفاء کما فی الخزانة (الجنس) بخلاف ما لو
اگر دعوی کند در رسانیدن حق مدعی علیه بعد از ان صلح کند با مدعی بچیزی پس بدرستیکه قبول کرده
میشود از و شاهدان او بر رسانیدن حق مدعی بانچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین و فی
مجموع النوازل ادعی علیه شیئا فاجاب قائلا انی اتی بالدفع فعلیه البینة علی الایفاء او الابراء
فقال علی کلیهما یسمع قوله ان وفق بان قال اوفیته البعض وابرأنی عن البعض او
قال ابرانی عن الکل لکن لما انکر الابراء او فیته (الجنس) در کتاب مجموع نوازل آمده است
که شخصی دعوی کرد بر دیگری چیزی را پس مدعی علیه جواب گفت او را بحال آنکه گوینده بود که می آورم
دفع را پس گفته شد مر او را که آیا دفع میکنی برسانیدن حق مدعی یا به ابراء کردن او
پس مدعی علیه گفت که دفع می کنم دعوای مدعی را بهر دوی آن شنیده میشود دفع او اگر موافقت
کرد میان آن دو قول خود با نظر بحق که گفت رسانیده ام بعض حق او را و ابراء کرده است برای
من از بعضی یا گفت که ابراء کرده بود برای من از تمامی حق خود لیکن وقتی که منکر شد از ابراء پس بسانید
حق او را باو ادعی علی الآخر مائتی درهم وانا استوفی مائتین وحسین وبرئ علیه خمسین
واثبتها بالبینة ثم برهن المدعی علیه انه وفاه الخمسین لا تنفع حتی یقول هذه
الخمسون التی تدعی الآن فی مائتین وخمسین خمسین (الجنس) شخصی دعوی کرد بر دیگری دویصد درم را
و دعوی کرد که بدرستی گرفته ام یکصد و پنجاه درم را و باقی مانده است بر او پنجاه درم و ثابت کرد
آن دعوای خود را بشاهدان بعد از ان مدعی علیه شاهدان گذرانید که بدرستی داد تمام آنچه مدعی پنجاه
درم را شنیده نمیشود شاهدان مدعی علیه تا اینکه گویند شاهدان او که آن پنجاه درم را که تو دعوی آنرا می کنی زیرا
که در یکصد و پنجاه پنجاه است و فی دعوی الملتقط لو اقام البینة ان له علی فلان اربع
مائة درهم ثم اقر المدعی ان للمدعی علیه ثلاث مائة سقط عن الثلث کر ثلث

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 635 of 688

مائة عند ابی القاسم الصفار وعند ابی الحسن ابن عیسی ابن النضر انها لا تسقط و
علیه الفتوی (بحر) ودر کتاب دعوای منتقط آورده است که اگر شخصی شاهدان گذرانید
که بدرستی که مرا برفلان چهار صد درم است بعد ازان اقرار کرد مدعی که بدرستی مرمنکر را یعنی مدعی علیه را
برمن سه صد درم است ساقط می شود ازان منکر سه صد درم نزد ابو القاسم صفار رحمة الله علیه و
ابو احمد ابن عیسی ابن نضر رحمة الله علیه ساقط نمیشود ازو بر قول ابن عیسی رحمة الله علیه فتوای علماست
وقد یدعی الایفاء بعد الانکار اذا دعاه بعد الاقرار بالدین فان کان کلامه
فی مجلس واحد لم یقبل للتناقض وان تفرقا عن المجلس ثم ادعاه واقام البینة علی الایفاء
بعد الاقرار تقبل لعدم التناقض وان ادعی الایفاء قبل الاقرار لا تقبل
کذا فی خزانة المفتین (بحر) ومقید کرده مصنفه این حکم را به دعوے کردن مدعی علیه
رسانیدن دین مدعی را پس از منکر شدن مدعی علیه زیرا که اگر دعوی کرد رسانیدن را بعد
از اقرار کردن او بدین پس اگر بره د قول او در یک مجلس باشد قبول کرده نمی شود دفع او را جهت
تناقض واگر جدا شده بود از مجلس بعد ازان دعوای رسانیدن دین را کرد و گذرانید شاهدان بر
رسانیدن آن بعد از اقرار کردن خود قبول کرده میشود از جهت عدم تناقض واگر دعوای
رسانیدن را کرد پیش از اقرار کردن قبول کرده نمیشود این دفع او همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب خزانة المفتین ولو برهن علی قول المدعی انا مبطل فی الدعوی اثبت دعواه
کذا فی الخانیة ولیس له علیه شیء وصحح الدفع (در مختار) بخلاف لم یکن لی علیه شیء (شامی) واگر
شاهدان گذرانید مدعی علیه بقول مدعی که من بر باطل هستم در دعوای خود شاهدان من دروغ گویانند
یا نیست مرا بر مدعی علیه هیچ چیزی صحیح است این دفع مدعی علیه بخلاف آنکه شاهدان بگذرانند
مدعی علیه بر این قول مدعی که نبود مرا بر مدعی علیه چیزی که اینست دفع مدعی علیه صحیح نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 636 of 688

وفی العمادیة ادعی رجل مالا وعینا فقال المدعی علیه انك اقررت فی حال جوابك
اقرارك ان لا دعوی لی ولا خصومة لی علیك واثبت ذلك بالبینة تسمع وتندفع
دعواه وان كان یحتمل انه یدعی علیه سببا لا اقرار لكن الاصل ان
الموجب والمسقط اذا تعارضا یجعل المسقط آخرا لان السقوط
یكون بعد الوجود سواء اتصل القضاء بالاول او لم یتصل لان الكلام یبقی

ودر فصول عمادی آورده است که مردی دعوی کرد بر دیگری مالی را یعنی را پس گفت مدعی علیه در جواب او
که بدرستی تو اقرار کرده بودی در حال روا بودن اقرار تو که نیست مرا دعوی بر تو و نیست مرا گفتگوئی بر تو
و ثابت گرداند مدعی علیه این جواب خود را بشاهدان شنیده میشود و دفع میشود دعوای
مدعی و اگرچه احتمال دارد که مدعی علیه دعوی می کند بر مدعی بسبب اقرار او لیکن
قاعده کلیه این است که اگر واجب کننده ساقط کننده معارضه کنند گردانیده میشود ساقط کننده
پیشتر از واجب کننده زیرا که ساقط شدن پس از واجب شدن میباشد خواه حکم قاضی باول
ثابت شده باشد یا نشده باشد وذکر فی المعراج مغزیا الی الشافعی لو قال لم ادفع الیه
شیئا ثم ادعی الدفع لم یسمع اما لو ادعی اقراره بالدفع الیه او القضاء بنفوذ الدفع
وذکر کرده است در کتاب معراج در حالیکه نسبت کننده است بکتاب شافعی که اگر شخصی گفت که نداده ام
فلانرا هیچ چیزی بعد ازان دعوی کرد ادای چیزی را باو شنیده نمیشود دعوای او
و اگر دعوی کرد بعد ازینکه گفته باشد که نداده ام او را هیچ چیزی اقرار مدعی علیه باداء مدعی
چیزی را باو یا دعوی کرد اقرار او را باداکردن مدعی علیه باو میشاید که شنیده شود دعواء او
ومن هنا اجبت عن حادثة ان لو ادعی دفع المال الاخیه ثم ادعی علیه انه ما دفع فقال
دفعت ثم قال لما دفع فحكم علیه فجاء الاخ واقر انه دفع له فانه یؤمر الاخ (الجبر) واز اینجا جواب داده ام

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 637 of 688

که صورت آن اینست که شخصی اذن داد دیگری را در دادن مال به برادر او بعد ازان دعوی کرد بر او که بعد
نداده است مال را بیا در من پس مدعی علیه گفت که داده ام بعد ازان گفت که نداده ام پس علم گردنیی
بر مدعی علیه بعد ازان آمد برادر آن اذن کننده را اقرار کرد بعدادن مدعی علیه مال را پس بدرستی که
خلاص میشود مدعی علیه از دعوای مدعی ولو قال ما کان لک علی شئ قط ولا اعرفک (هدایه)
او قال ولا رأیتک او لا یجری بینی وبینک محاطة ولا خلطة ولا اخذ ولا اعطاء
او ما اجتمعت معک فی مکان وما اشبه ذلک فتح القدیر لم یقبل بینته
علی القضاء (هدایه) وکذا علی الابراء لتعذر التوفیق وذکر القدوری انه تقبل ایضا
لان المحتجب والمخدرة قد یوذی بالتغیب علی بابه فیأمر بعض وکلائه
بارضائه ولا یعرفه شم یعرفه بعد ذلک (هدایه) حتی لو کان ممن
یعمل بنفسه لا یقبل بغیر لو ادعی اقرار المدعی بالوصول والایصال صح (درمختار)
واگر مدعی علیه در جواب دعوای مدعی گفت که هرگز نبوده بر من چیزی نمیشناسم ترا یا گفت که ترا ندیده ام
یا گفت که میان ما و تو مخالطت وخلطیت جاری نشده و نه گرفتن و نه دادن یا یکجا نشده ام با تو
در هیچ جائی یا مانند این لفظها بقبول نمیشود شهادت او بابرا کردن مدعی از جهت دشوار بودن موافقت
میان هر دو قول مدعی علیه و مصنف کتاب قدوری گفته که در ینصورت نیز قبول کرده میشود
شهادت مدعی علیه زیرا که شخص در پرده کرده شده یا زن مستوره گاهی ضرر میابد بواسطه شور و شغب
بر دروازه او پس بعض از وکیلان خود را امر میکند برضا کردن مدعی خود و نمیشناسد او را پس ازین
نمیشناسد او را بعد ازان تا که اگر مدعی علیه از جمله کسانی باشد که کار ها را خود او میکند پس دعوای
ناشناختن او مدعی خود را صحیح نمیشود و دفع او قبول نمیکند مگر آری وقتی که دعوی کند اقرار مدعی
برسیدن آن حق بار یا برسانیدن مدعی علیه حق را باو پس صحیح است آن دفع ازو ومن ادعی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 638 of 688

علی انه باعه جاریته فقال لم ابعها منك قط فاقام البینة علی الشراء
فوجد بها اصبعا زائدة (ہدایہ) ونحوه من عیب لا یحدث مثله
فی تلك المدة لیعلم انه کان فی ید البائع واراد ردها (فتح القدیر) فاقام البائع
البینة انه وزنها له من کل عیب لم تقبل بینة البائع (ہدایہ) وکسی کہ دعوی کرد بر دیگری کہ
بدستی فروختہ ام من کنیز خود را و مدعی علیہ در جواب او گفت کہ ہرگز نفروختہ ام آن کنیز را بر تو پس
مدعی گذرانید شاہدان را بحضور ان کنیز پس یافت در آن کنیز انگشتی زائد را و مانند آن از عیبی کہ
آن پیدا نمیشد در همین مدت از جہت آنکہ معلوم شود کہ بدستی آن عیب در دست فروشندہ
بود و خریدہ ارادہ کرد رد کردن آن کنیز را بسبب آن عیب بر فروشندہ پس فروشندہ گذرانید
شاہدان را کہ بدستی خریدہ ایرا کرد و ہست برای من از ہر عیب قبول کردہ نمیشود شاہدان فروشندہ
را (ہدایہ) من علی الصحیح یقبل (تکملہ زد المحتار) اما اگر فروشندہ گواہان گذرانید بفسخ کردن
فروختن قبول میشود ذکر حق کتب فی اسفله ومن قام بهذا الذکر فهو ولی ما فیه
ان شاء الله تعالی او کتب فی شراء تعلی فلان خلاص ذلك وتسلیمه ان شاء الله تعالی
بطل الذکر کله وهذا عند ابی حنیفة رحمه الله علیه وقالا ان شاء الله تعالی
هو علی الخلاص وعلیه من قام بذکر الحق وقولهما استحسان (ہدایہ) ورجح علی قولهما فتح (ردالمحتار) ولو
توجه قالوا لا یلتفت به ویصیر کفاصل السکوت (ہدایہ) فلا یعمل شیئا اتفاقا (فتح) نوشتہ او دست حق بود کہ مدعی
حق بود از خواندن نوشتہ یاد دست نوشتہ شدہ بود اینکہ ہر کس کہ حاضر آورد نوشتہ یاد داشت
حق را و طلب نمود حق را کہ در آن نوشتہ ثبت است پس آنکس اختیار دارد آن چیزست کہ در آن نوشتہ
یاد داشت ست ان شاء الله تعالی یا نوشتہ بود در کاغذ خریدن اینکہ ہرگاہ کسی باستحقاق برد
پیر فروختہ شد و پس بر فلان لازم ست خلاص کردن آن و سپردن آن برای خریدہ ان شاء الله

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 639 of 688

تعالی درین هر دو صورت باطل میشود تمامی نوشته آن کاغذ بسبب نوشتن کلمه ان شاء الله تعالی یعنی
اصل قرار و اختیار دادن و اصل خریدن و خلاص کردن و سپردن آن تمامی باطل میشود و بنده
امام اعظم رحمة الله علیه و صاحبین رحمهما الله تعالی گفته اند که لفظ ان شاء الله تعالی بآخر کلام تعلق میگیرد یعنی
باطل میکند کلام چندرا پس در صورت اول اختیار دادن بودن فلان و در صورت دوم ضامن
شدن خلاص کردن و سپردن آنچه باطل میشود اصل قسم و اصل خریدن و قول صاحبین
رحمهما الله تعالی استحسان ست و بهتر ست بر قول حضرت امام اعظم رحمة الله علیه و اگر نوشته
گذاشته بود فرجه میان آنچه پیش از ان شاء الله بود و میان ان شاء الله تعالی گفته اند علما رحمهم الله تعالی
که تعلق میگیرد کلمه ان شاء الله تعالی باقبل آن و میگردد مانند جدائی بخاموش شدن میان دو قول
پس عمل میکند ان شاء الله تعالی که بعد از فرجه نوشته شده و در هیچ چیزی باتفاق امام اعظم و صاحبین رحمهم
الله تعالی دفع وکالة الموازنة وعن الثانی قال امرأة زید طالق وعبده حر وعلیه المشی الی بیت الله
ان دخل هذه الدار فقال زید نعم کان بکلمة الخ و در کتاب وکالت از فتاوای برازیه
ذکر شده ست که روایت شده ست از امام ابو یوسف رحمة الله علیه که شخصی گفت که زن من
طلاق باشد و غلام او آزاد باشد و بر وی لازم باشد رفتن بسوی بیت الله شرفها الله تعالی
اگر داخل شد زید درین سرای پس زید گفت که آری اینچنین باشد منصرف میشود این شرط جمله
آن که طلاق زن و آزادی غلام و رفتن ست به بیت الله شرفها الله تعالی و اما الاستثناء
بالاواحدی اخواتها فینصرف الی الاخیر عندنا الخ و اما بیرون کردن چیزی از حکم کلام اول
گوینده بلفظ الا که بفارسی مگر گفته میشود و یا بیک از مانند الا که کلمه خلا و عدا و حاشا و غیر و بیز
که همه بمعنای غیر ست پس این استثنا میگردد بآخر کلام نزد علمای ما رحمهم الله تعالی و الحاصل
ان الشرط اذا تعقب جملا متعاطفة متصلا بها فانه للکل واما الاستثناء بالا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 640 of 688

الی الاخیر فلو اقر لاثنین بمالین واستثنی شیئا کان من الاخیر ولو اقر بمالین کمائة
درهم وخمسین دینارا الا درهما انصرفت الی الاول استحسانا (بحر) وحاصل کلام
این است که بدرستی وقتی که شرط واقع شود پس از جملهای عطف کرده شده یک بر یکدیگر
پیوست کرده شده و بآن جملها تعلق میگیرد این شرط تمامی آن جملها انا بیرون کردن چیزیرا
از جملها بکلمهٔ الا تعلق میگیرد بجملهٔ آخر پس اگر شخصی اقرار کرد برای دو شخص بمال و بیرون
کرد بکلمهٔ الا چیزیرا بیرون کرده میشود آنچیز از مال آخر آن دو مال و اگر قرار کردند
مال مانند صد درم و پنجاه دینار مگر یکدرم میگردد استثنای او بسوی مال اول از روی
استحسان ولها الاستثناء بانشاء الله تعالی بعد جملتین ایقاعیتین فالیهما اتفاقا وبعد
طلاقین معلقین او طلاق معلق وعتق معلق فالیهما عند محمد وعند ابی یوسف
الی الاخیر واتفقوا علی انصرافه الی الاخیر فی غیر العطف وفی المعطوف
بعد السکوت کما فی ایضاح الکرمانی رحمه الله (بحر)
انا استثنا بگفتن انشاء الله تعالی که واقع شده باشد بعد از دو کلام تمام آنها ثابت میشود حکمی
از احکام شرعی پس میگردد آن انشاء الله گفتن بسوی هر دو کلام باتفاق امامان رحمهم الله
تعالی و لفظ انشاء الله تعالی که واقع شود پس از دو طلاق که معلق باشند یا پس از یک
طلاقی که معلق باشد و یک آزادی که معلق باشد پس میگردد این استثنا بسوی هر دو نزد امام
محمد رحمة الله علیه و نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی میگردد بسوی آخر و اتفاق کرده اند
علمای ما رحمهم الله تعالی بگردیدن استثنا بانشاء الله گفتن بسوی جملهٔ آخر از ان دو جمله که یکی از ان
دو جمله بر دیگر عطف نباشد و یا عطف باشد لیکن در میان معطوف و معطوف علیه سکوت
آکرده باشد چنانکه در کتاب ایضاح کرمانی رحمه الله ذکر شده هست وفیه من الایمان اذا عطف

شبر محمد
علی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 641 of 688

علی یمینه بعد سکوته مایوسع علی نفسه لم یصح کالاستثناء وان کان فیه تشدید
علی نفسه صح فلو قال ان دخلت الدار فانت طالق وسکت ثم قال وهذه الاخری
دخلت الثانیة فی الیمین بخلاف وهذه الدار الاخری (بحر)
ودر کتاب ایضاح کرمانی رحمه از کتاب الایمان ذکر شده ست که اگر شخصی عطف کرد بر سوگند
خود بعد از سکوت کردن خود آن چیز را که آسانی می آرد بر نفس او این عطف او صحیح نیست
مانند استثنا نمودن چیزی از چیزی که بعد از سکوت کردن استثنا صحیح نمیشود و اگر دران چیز
سختی باشد بر نفس او صحیح ست این عطف او پس اگر شخصی گفت مر زن خود را که اگر داخل
شدی تو در این سرای پس تو طلاق باشی و سکوت کرد بعد ازان گفت که و این زن دیگر
داخل میشود زن دویم؛ و در سوگند طلاق او بخلاف این قول او که گفت زن خود را اگر داخل
شدی درین سرای پس تو طلاق باشی و سکوت کرد بعد ازان گفت که و درین سرای
دیگر داخل نمیشود در سوگند طلاق او سرای دوم اگر زن او داخل شد در سرای
دوم طلاق نمیشود آن زن وفی وکالة البزازیة قال لرجلین ایکما باع هذا فهو
جائز فایهما باع جاز قال وکلت هذا وهذا ببیعه فهو باطل (بحر رائق)
ودر کتاب وکالت فتاوای بزازیه ذکر شده ست که شخصی گفت مر دو مرد را که هر کدام
از شما که بفروشد این مال مرا پس آن فروختن روست پس درین صورت هر کدام ازان
دو مرد که فروخت آن مال او را روا میشود شخصی گفت که وکیل گردانیدم این شخص و آن
شخص را بفروختن مال خود پس این وکیل گردانیدن او باطل ست ومن قال مالی ادما
املکه فی المساکین صدقة فهو علی مال الزکاة (بدایه وکنز)
اطلق مال الزکاة فیشمل جمیع الاجناس کالسوائم والنقدین وعروض

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 642 of 688

التجارة بلغت نصابا ارلاسواء کان علیه دین مستغرق لها او لا فارغا فضا
به دینه لومه ان یتصدق بعده بقدره (بحر رائق) مولف گوید که گفت کمال مراد آن
چیزیرا که مالک باشم در وجه مسکینان صدقه باشد پس اینقول او واقع میشود بر مالیکه زکوة دران واجب
میشود و مطلق ذکر کرد و مصنف رح مال زکوة را پس شامل شد تمامی جنسهای آنرا مانند چهارپایان
چرنده و نسیم و زر سرخ و رختهای بازرگانی خواه آن مال بقدر نصاب رسیده باشد یا نرسیده
باشد و برابر است اینکه بران صدقه کننده دین باشد یا نباشد پس اگر او اکثر دینهای دین خود را
ادا میشود او را که بعد ازان صدقه کند اندازه آنرا و تدخل فیه الارض العشریة (هدایه)
فیجب التصدق بها (فتح القدیر) عند ابی یوسف (هدایه) و روی ذلک عن ابی حنیفة رح
(فتح القدیر) و عند محمد لا تدخل (هدایه) و هو قول ابی حنیفة رح (کفایه)
و لا تدخل ارض الخراج بالاجماع (هدایه) و داخل میشود درین قول صدقه
کننده که گفته باشد که مال من یا آن چیزیرا که مالک هستم صدقه باشد زمین عشری پس واجب
میشود بر او صدقه کردن آن زمین عشری نزد امام ابو یوسف رح و روایت کرده شده است
این قول امام ابو یوسف رح از امام ابو حنیفه رح و نزد امام محمد رح داخل نمیشود زمین عشری
درین قول او و این قول امام ابو حنیفه است رحمة الله علیه و زمین خراجی داخل نمیشود در قول
او باتفاق امامان ما رحمهم الله تعالی فان لم یجد الا ذلک امسک منه قوته فاذا فضل
تصدق بما اخذ و لم یقدر شیئ لاختلاف احوال الناس (وقایه) فیمسک
اهل کل صنعة قدر ما یکفیه الی ان تجد له شیئ اخر (وقایه) پس اگر آن صدقه کننده نیافت
یعنی نداشت مگر آن مالیکه زکوة در آن واجب میشود نگاه کند ازان مقدار قوت خود را یعنی بقدر
که خوراک او و عیال او باشد نگاه بدارد و باقی را صدقه کند پس وقتی که مالک دیگر مال شد صدقه
کند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 643 of 688

کند آن مقدار را که گرفته بود برای قوت خود و عیال خود و اندازه کرده شد و هست قوت او
بچیزی معلوم از جهت اختلاف احوال مردم پس نگاه دارد داخل هر کسب آنقدر قوت خود را
که بسندگی کند مر او را تا زمانی که برای او چیزی جدید موجود شود و قید الطحاوی رح بالتنجیز
لانه لو کان معلقا بالشرط نحو قوله مالی صدقة فی المساکین ان فعلت کذا
دخل المال القائم عند الیمین والحادث بعده (بحر رائق)
و همین قول را طحاوی رحمة الله علیه مقید کرده است بانکه قول او منجز و در حال باشد
یعنی معلق بشرط نباشد زیرا که اگر همین قول او معلق بشرط باشد مانند این قول او که
مال من صدقه باشد در وجه مساکین اگر اینچنین کردم داخل میشود در این قول او آن مالیکه
قایم و موجود هست وقت سوگند نمودن او و آن مالیکه پیدا شود بعد از سوگند نمودن او
وقید بقوله فهو صدقة لانه لو قال لله علی ان اهدی جمیع مالی
ان فعلت کذا او جمیع ملکی فانه یدخل فیه جمیع ما یملکه وقت
الحلف بالاجماع فیجب ان یتصدق بذلک کله لا قدر قوته فاذا استفاد شیئا
آخر تصدق بمثله کذا ذکره الاسبیجابی رحمه الله (بحر) و مقید کرد مصنف رح باین قول خود که فهو
صدقة زیرا که اگر گفت که مر خدایرا بر من لازم هست که تمامی مال خود را هدیه کنم اگر این
چنین کردم یا تمامی ملک خود را هدیه کنم اگر چنین کردم پس هر سنیکه داخل میشود در این قول
او تمامی آن چیزی که مالک آن باشد در وقت سوگند نمودن خود باتفاق علما رحمهم الله تعالی
پس واجب میشود که هدیه کند تمامی مال خود را مگر اندازه قوت خود را پس وقتی که بیابد چیزی
دیگر را صدقه کند مانند آن مقدار را که جهت قوت خود گرفته بود همچنین ذکر کرده است
امام اسبیجابی رحمة الله علیه وفی حیل الولوالجیة من آخرها رجل قال ان فعلت کذا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 644 of 688

فجميع ما املكه صدقة في المساكين فاراد ان يفعل ولا يحنث يبيع جميع
ما يملكه من رجل يثوب في منديل يقبضه ويريه ثم يفعل ذلك ثم ينظر
الثوب ويرده بخيار الرؤية فلا يلزمه شيء هكذا في كتاب حيل فتاوای ولو الجيه ذكر شخصی
مردی گفت اگر کردم فلان کار را پس تمامی آنچیزیکه مالک آن هستم صدقه باشد در وجه مسکینان پس اراده کرد آن مرد
آن کار را بکند و حانث نشود بفروشد تمامی آنچیز را که مالک آنست بمردی بعوض جامه که در دست او حاضر باشد و قبض کند آن جامه
و نه بیند آنرا بعد از آن آن کار را بکند پس از آن به بیند آن جامه را و رد کند آنرا بجهة خیار رویت پس
لازم نمی شود بر او هیچ چیزی قال العلامة المقدسي رح ومنه يعلم ان المعتبر
الملك حين الحنث لا حين الحلف اقول ويعلم منه ان المشتري
باسم المفعول بخيار الرؤية لا يدخل في ملكه حتى يراه ويرضى به (رد المحتار)
گفته است علامه مقدسی رح که از این حکم مسئله گذشته معلوم میشود اینکه معتبر در حانث شدن
او آن ملک است که در وقت حانث شدن او باشد نه آن ملکی که در وقت سوگند
کردن او باشد یعنی اگر شخصی بگوید که هرگاه فلان کار را کردم ملک من در راه خدا صدقه
باشد بعد از ان ملک او تلف شد پس از ان آن کار را کرد در اینوقت بر او چیزی لازم نمیشود
و من میگویم که از حکم این مسئله معلوم شد که بدرستی آن چیزیکه خریده شده باشد بخیار رویت
داخل نمیشود در ملک خریدار تا که به بیند آنرا و رضا شود بآن ولو قال الف درهم
من مالي صدقة ان فعلت كذا ففعله وهو يملك اقل لزمه بقدر ما يملك
ولو لم يكن له شيء لا يجب شيء (درمختار) اگر شخصی گفت که یکهزار درهم از مال من صدقه
باشد اگر فلان کار را کردم پس کرد آن کار را و حال آنکه او مالک بود اندک از هزار درهم را
در اینصورت لازم میشود بر او آن قدر که مالک آنست و اگر نبود مر او را هیچ چیزی واجب نمیشود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 645 of 688

برای هیچ چیز وصی بثلث ماله فهو علی ثلث کل شیئ (بدایه) و اگر شخصی وصیت
کرد بسوم حصهٔ مال خود پس این وصیت او واقع میشود در سوم حصهٔ هر چیزی خواه مال رکوة باشد
خواه غیر مال رکوة وکذا لو اوصی بماله ولا وارث له او کان له واجازها فان الموصی
له یستحق جمیع ماله (البحر الرائق) و همچنین حکم است اگر وصیت کرد تمامی مال خود
و حال آنکه وارثی نبود مر او را یا وارث او را بود و اجازه کرد آن وصیت او را پس بدرستی
آنشخصی که وصیت برای او کرده شده است مستحق میشود تمامی مال او را قال الصدر
الشهید فی شرح ادب القضاء ان الموصی له لیس بخلیفة عن المیت ولهذا
لا یصح اثبات دین المیت علیه وانما یصح علی وارث او وصی ولو اوصی له بعبد
اشتراه فوجد به الموصی له عیبا فانه لا یرده بخلاف الوارث ویصیر الوارث
مغرورا لو استحقت الجاریة بعد الولادة کالمورث بخلاف الموصی له (البحر الرائق)
گفته است امام صدر شهید رحمه الله در شرح ادب قضا اینکه بدرستی شخصی که برای او وصیت کرده
شده باشد خلیفه نیست از طرف آن مرده وصیت کننده و ازین جهت که این شخص از طرف
مرده خلیفه نیست صحیح نمیشود ثابت کردن دین آن مرده بر آنشخص که وصیت برای او کرده
شده است و جز این نیست که صحیح میشود ثابت کردن دین مرده بر وارث آن مرده یا وصی
او و اگر وصیت کرده بود مرده برای آنشخص بغلامی که خریده بود از خود آن مرده پس
آن مرد یکه برای او وصیت کرده شده است یافت عیبی را در آنغلام رد کرده نمیتواند آنشخص
که وصیت برای او کرده شده است آنغلام را بسبب آن عیب برفروشندهٔ آن بخلاف
وارث آن مرده که او رد کرده میتواند آن غلام را بسبب عیبی که در آن یافته باشد و وارث
مرده فریفته میگردد اگر بخدا ری برده شد پس از زادن آن کنیزی که آن مرده خریده بود او را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 646 of 688

در زندگی خود پس رجوع میکند آنوارث بهای آن کنیز بر فروشنده او مانند خود مورث بخلاف
آن شخصی که برای او وصیت کرده شده باشد که این شخص قریبه میگردد و رجوع نمیکند بر فروشنده
بهای آن کنیز ولا فرق فی مسئلة الکتاب بین ان یقول ثلث مالی للفقراء اولله او لله او کذا لو قال
ثلثی لفلان او سدسی فهو وصیة جائزة الخ و فرق نیست در مسئله کتاب میان اینکه بگوید آن
شخص که سوم حصه مال من برای فقیران باشد یا سوم حصه مال من برای فلانشخص باشد
و همچنین اگر گفت سوم حصه مال من یا ششم حصه مال من برای فلانشخص باشد پس در هیچصورت
وصیت آن مرد روست وقید بالوصیة لانه لو قال ثلث مالی وقف لم یرد قال فی البزازیة
من الوصایا ان ماله دراهم او دنانیر فقوله باطل وان ضیاعا صار وقفا علی الفقراء الخ
و مقید کرد مصنف رحمه الله این قول خود را بوصیت زیرا که اگر شخصی گفت که سوم حصه مال من وقف
باشد و زیاد نکرد بر این گفته خود چیز یرا در هیچصورت گفته است در فتاوای بزازیه از کتاب
وصایا که اگر مال آن شخص مجهول دینارها بود پس قول او باطل است و اگر مال او زمین بود
پس وقف میگردد آن زمین بر فقیران ولو قال ثلث مالی لله تعالی فالوصیة باطلة عند
ابی حنیفة و محمد رحمهما الله تعالی الخ و اگر شخصی گفت که سوم حصه مال من برای خدا تعالی باشد
پس در هیچصورت وصیت او باطل است نزد طرفین رحمهما الله تعالی ولو قال ثلث مالی فی
سبیل الله فهو للغزو ان اعطوه محاجا منقطعا جاز فی النوازل لو صرف الی
صراج المسجد یجوز الخ و اگر شخصی گفت که سوم حصه مال من برای خدا تعالی صدقه باشد
پس در هیچصورت آن سوم حصه مال او برای غازیان است پس اگر وارثان او دادند آن سوم حصه
مال را بحاجیانی که از مال خود بریده و جدا بودند نیز روست و در کتاب نوازل ذکر کرده است
که اگر صرف کرده شد آن سوم حصه مال بچراغ مسجد نیز روست و اصل این داخل تحت الوصیة

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 647 of 688

بالمال ما علی الناس من الدیون قالوا ان الدین لیس بمال حتی لو حلف ان لا
مال له و له دین علی الناس لم یحنث و لانک ان الدین تجب الزکوة فیه
بشرط القبض فینبغی ان یدخل تحت النذر بالمال و لکن فی الخانیه لا تدخل
الدیون و فی کلام الشارح فی الوصایا ما یفید دخول الدین فی الوصیه بالمال فلیحرر
و آیا داخل میشود زیر وصیت کردن بمال آنچیزیکه بر مردم هست از دینهای آن وصیت کننده
گفته اند علماء رحمهم الله که بدرستی دین مال نیست تا که اگر شخصی سوگند کرد بانکه نیست مر هیچ
مالی و حال آنکه مر او را دین بود بر مردمان حانث نمیشود و شک نیست در اینکه در دین زکوة واجب
میشود بشرط قبض کردن آن از دین از پس میباید انکه داخل شود دین زیر نذر بمال و لیکن
ذکر کرده است در فتاوای قاضیخان که دین داخل میشود زیر نذر بمال و در کلام شارح هم
در کتاب وصایا چیزی هست که فایده میکند داخل شدن دین را در وصیت بمال و در وصایا
الظهیریه اذا کان ماترکه عین و ماترکهم دین فاوصی الی رجل بثلث ماله فانه
یاخذ ثلث العین دون الدین ثم ما خرج من الدین اخذ منه ثلث فضی ثم خرج
الدین کله لانه لما تعین الخارج مالا التحق بما کان عینا فی الابتداء
و یمکن ان یوفق بین القولین بهذا و الله تعالی اعلم (صحة الحاکم
در کتاب وصایای فتاوای ظهیریه آورده است انکه اگر شخصی را صد درم معلوم و نقد بود
و صد درم دین بود بر یگانه پس وصیت کرد برای مردی بسوم حصه مال خود پس بدرستی که
آنشخص که برای او وصیت کرده شده است بگیرد سوم حصه آن درمهای نقد را نه دین را
بعد از ان آن قدری که برآمد از دین بگیرد از ان سوم حصه آنرا تا که برآید تمامی دین زیرا که
هرگاه که آنچیزیکه برآمد معلوم شد مال بودن آن چیزیست شد بآنچیزیکه در ابتداء حال موجود و اشکار بود

که موافقت کرده شود میان هر دو قول بهین طریق یعنی کسی از علماء رحمهم الله که گفته است که دین
زیر وصیت داخل نمیشود مراد کرده است دینی را که از دین دار نباز آمده باشد و کسی از علماء رحمهم الله
که گفته است که دین داخل میشود اراده کرده است دینی را که از دین امر بتاخیر باشد و ینبغی التامل
عند الفتوی لان کلام کل متکلم ینبتنی علی عرفه فاذا کان العرف ان المال
یقع علی ما سوی العقار او الدین او یعم الکل فیفتی به کذا فی الخلاصة و شاید تامل کردن مفتی را در وقت فتوی
کردن زیرا که سخن بر سخن گوینده بنا میشود بر عرف او پس فتوی که عرف آن وصیت کننده باشد
آنیکه لفظ مال واقع میشود بر غیر از زمین یا غیر از دین یا لفظ مال شامل میشود تمامی را پس فتوی دهد
موافق بآن عرف و فی الجامع للصدر الشهید رحمه الله اشتریت بهذه الدراهم
صدقة و اشتری بها لحم لزمه کما فی کتاب جامع امام صدر شهید رحمه الله آورده است که شخصی گفت
که اگر خریدم باین درهما چیزی را پس آنچیز خریده شده صدقه باشد پس خرید بآن درهما
چیزی را درینصورت حانث میشود یعنی بر او لازم میشود که آنچیز را صدقه کند قالت ان تزوجت
فمهری صدقة صح فان ارتدت او قبلت سقط قبل قبضه وکذا بعده فیما یتعین
و علی هذا الطلاق و فیما یحتمل تصدق بما قبضه ایجوز این همه فی گفت که اگر شوهر کنم پس مهر من صدقه باشد
پس این قول آنزن صحیح است نذر میشود یعنی اگر شوهر کرد صدقه کند مهر خود را پس اگر مرتد شد
آنزن یا بوسه کرد پسر شوهر خود را بشهوت ساقط میشود آن نذر که پیش از قبض کردن مهر باشد
آن مرتد شدن یا بوسه کردن او همچنین ساقط میشود که باشد پس از قبض کردن مهر که آن مهر چیزی
باشد که رد کردن خود آنچیز معین باشد و بر این حکم است طلاق یعنی اگر آنزن را طلاق کرد
شوهر او پیش از قبض کردن مهر یا بعد از قبض کردن آن ساقط میشود آن نذر و در آن چیزی
از مهر که در ان زن را اختیار داده شده باشد میان رد کردن خود آن چیز و غیر آن صدقه کند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 649 of 688

آنچه زیر اکه قبض کرده ست از ترکه و من اوصی الیه ولو بعد بالوصایة حتی باع شیئا من
الترکة فلو وصی والبیع جائز ولا یجوز بیع الوکیل حتی یعلم (بدایه) کسی که وصیت کرده شد
باو یعنی وصی کرد اینده شد و این وصی ندانسته بود که مرا فلان کس وصی گردانید وست تا اینکه
بعد از مردن آنکس فروخت چیزی را از ترکه او پس او وصی ست و ان فروختن او روست
و روا نیست فروختن وکیل مال وکیل گیرنده را تا آنگاه که وکیل بداند که فلان کس مرا وکیل
گردانید ست در فروختن مالهای خود والفرق ان الوصیة خلافة فلا تتوقف علی العلم
کتصرف الوارث ملکا وولایة حتی لو باع المحجور مال ابن ابنه بعد موت الاب من غیر
علم بموته جاز اما الوکالة فاثبات ولایة التصرف فی ماله لا استخلاف لبقاء
ولایة الموکل ومما یدل علی ان الوصی خلیفة المیت ما فی خزانة المفتین
لو مات عن وصی وابن صغیر ردبن فقبضه الوصی بعد بلوغ الصغیر جاز
الا اذا انهاه والاذن للعبد والصبی فی التجارة کالوکالة فلا تثبت الا بعد
العلم ولا یجوز تصرف الماذون قبله هکذا اطلقه الشارح وفی شرح
المجمع لابن فرشته من الماذون ان کان الاذن خاصا بان قال اذنت
لعبدی فلان ولم یشهد بین الناس فعلم العبد به شرط لصیرورته ماذونا وان کان عاما کما اذا قال المولی لاهل السوق بایعوا
عبدی فلانا یصیر ماذونا قبل العلم (بحر) وفرق میان اینکه وصی شدن
وصی موقوف بخبر شدن وصی نیست ووکیل شدن وکیل موقوف ست بخبر شدن وکیل زیرا
که وصی شدن وصی خلیفه شدنست از جانب وصی گیرنده پس موقوف نمیشود بخبر شدن
وصی مانند تصرف کردن وارث بتصرف کردن ملک ویا تصرف کردن ولایت کبطریق

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 650 of 688

خلیفه شدنست وموقوف بخبر شدن وارث نیست تا آنکه اگر پدر کلان فروخت مال پسر پسر خود را
بعد از مردن پدر او بغیر از خبر بودن پدر کلان بمردن پدر او روا است این فروختن او وا تا وکیل
کردن وکیل پس ثابت کردن وکیل گیرند هست برای وکیل ولایت تصرف کردن در مال
خود و خلیفه گرفتن نیست از جهت باقی بودن تصرف خود وکیل گیرنده در مال او و ازان
چیز ها نیکه دلالت میکند بر اینکه وصی خلیفه هست از جانب مرده آن مسئله هست که در کتاب
خزانة المفتین ذکر شده هست که اگر شخصی مرد و از و ماند وصی و یک پسر صغیر و دینی بر کسی پس
وصی قبض کرد آن دین را از دین دار پس از بالغ شدن آن پسر صغیر روا است قبض
کردن آن وصی اگر صحیح نمیشود قبض کردن وصی وقتی که آن پسر پس از بالغ شدن
خود منع کرده باشد او را از قبض کردن آن دین و حکم اذن کردن برای غلام و کودک
نابالغ در بازرگانی مانند حکم وکیل کردن هست پس ثابت نمیشود اذن برای ایشان مگر
پس از خبر شدن ایشان بآن اذن و روا نمیشود تصرف اذن کرده شده پیش از خبر شدن انچنین
مطلق ذکر کرده این حکم را شارح زیلعی رحمة الله علیه و در شرح مجمع تصنیف ابن فرشته رحمه الله
از کتاب ماذون ذکر شده هست که اگر اذن خاص بود مانند اینکه شخصی گفت که اذن کردم ترا
فلان غلام خود و شاهد نگرفت و اقرار نکرد میان مردم پس در نصورت خبر شدن آن غلام بآن
اذن شرط هست جهت ماذون گردیدن او و اگر اذن او عام بود چنانکه اگر خواجه گفت هر
بازار را که خرید و فروش کنید با فلان غلام من در نصورت اذن کرده شده میگردد آنغلام بی
از خبر شدن او و بآن اذن کردن خواجه دمتل الوکالة الامر بالبیع للمرأة حتی لو جعل امرها
بیدها لا یصیر امرها بیدها ما لم تعلم حتی لو طلقت نفسها قبل العلم لم یقع کذا فی الخانیة
و مانند حکم وکیل کردن هست حکم اختیار دادن شوهر امر طلاق را بر زن خود تا اینکه اگر شوهر خیار طلاق

زن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 651 of 688

زن خود را بدست او گرداند میگردد اختیار آن زن بدست او تا انگه خبر نشده باشد باینکه شوهر را
اختیار طلاق داده هست تا اینکه اگر طلاق کرد آن زن خود را پیش از خبر شدن او بآن اختیار دادن
شوهر او را طلاق واقع نمیشود همچنین ذکر شده هست در فتاوای قاضیخان واذا علم المشتری
بالوکالة واشتری منه ولم یعلم البائع الوکیل کونه وکیلا بالبیع بان کان المالک
قال للمشتری اذهب بعبدی الی زید فقبل له حتی یبیعه
بوکالته عنی منك فذهب به الیه فلم یخبره بالتوکیل فباعه
هو منه فالمذکور فی الزیادات انه لا یجوز وهو حسن (یعنی)
و وقتی که خبر بوده باشد خریده بوکیل بودن فروشنده از طرف مالک مال فروخته شده و خریده
از ان وکیل مالی را و خبر نبود آن فروشنده باینکه صاحب مال مرا وکیل کرده بفروختن آن مال
چنانکه مالک مال گفته باشد مر خریده را که ببر غلام مرا ببزید پس بگوی او را تا انکه بفروشد این غلام
بر تو بوکیل بودن او از طرف من پس ببرد آن خریده آن غلام را بآن وکیل و خبر نکرد او را بوکیل
گرداندن مالک آن غلام مر او را پس فروخت آن غلام را آن وکیل بر آن خریده پس در نصوص
در کتاب زیادات ذکر شده که بدرستی این فروختن آن وکیل روا نیست واین روایت
کتاب زیادات نیکوست وفی الخانیة اودعه الفاسق ثم قال فی غیبة المودع
امرت فلانا ان یقبض الالف التی هی عند فلان ولم یعلم فلان بکونه مامورا
بالقبض ومع ذلك قبضه یبرء المودع له وتلف عنده فذلك بالخیار فی تضمین ایهما شاء القابض
او الدافع وان سلم الدافع العالم بالاذن والقابض لا یعلم به تلف عند القابض لا ضمان
علی واحد منهما لان المستودع دفع بالاذن ولو لم
یعلم احدهما بالامر فقال المامور للمودع ادفع الی

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 652 of 688

ودیعة فلان ادفعها الی صاحبها او قال ادفعها الی لتکون
عندی لفلان فدفعه ضاعت فلو الودیعة تضمین
اتهاشاه وقول ابی یوسف رح ومحمد رح در بحر در فتاوای قاضیخان ذکر شده است اینکه شخصی مالی
نهاد نزد دیگری هزار درم را بعد از ان گفت در حال غایب بودن آن شخص یا مانت گیرنده اینکه
امر کردم فلانرا که قبض کند آن هزار درم را که نزد فلانکس امانت است و حال آنکه آن فلان
خبر نبود بودن خود امر کرده شده بقبض آن هزار درم امانت یا وجود آن قبض کرد آنرا بسبب
دادن آن امانت گیرنده مر او را و تلف شد آن هزار درم نزد آن شخص قبض کننده بیچ
درینصورت مالک آن هزار درم باختیار است در ضامن گرفتن هر کدام ازان شخص قبض
کننده و یا آن شخص دهنده که رضای او شود و اگر سپرده بود آن در مهار آن شخص دهنده
که خبر بود باذن مالک آن و حال آنکه آن شخص قبض کننده خبر نبود باذن او پس تلف شد آن
مال نزد شخص قبض کننده درینصورت تاوان نیست بر هیچ کدام ازان هر دو زیرا که شخصی که
نزد او امانت نهاده شده داده است آن در مهار باذن مالک آن و اگر خبر نبود هیچ کدام
ازان شخص قبض کننده و آن شخص دهنده بامر کردن و اجازه کردن مالک پس آن شخص امر کرده
شده گفت مر شخص امانت گیرنده را که بده مال امانت فلانرا بمن که میدهم آنرا بصاحب
آن یا گفت که بده آنرا بمن تا که نزد من امانت باشد برای آن فلان پس آن گیرنده آن
امانت را بداد پس ضایع شد آن مال درینصورت مر صاحب آن مال را امانت راست
ضامن گرفتن هر کدام ازقبض کننده و دهنده در قول حضرت صاحبین رحمهما الله تعالی

ثم اعلم ان الوصایة والوکالة یجتمعان ویفترقان فیفترقان فی مسئلة
الکتاب وفی ان الوصایة لا تقبل التخصیص بخلاف الوکالة رح

فرق میان وصایت و وکالت در چند چیز است

لیس یرجع

Page
Missing

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 654 of 688

وجه میشود وصی و وکیل در نیکه مالک میشود وکیل معزول گردانیدن خود را از وکالت نه وصی پس
از قبول کردن وصایت وجدا میشوند در نیکه شرط کرده نشده هست قبول کردن وکیل در وکالت بلکه
بسنکی کرده میشود بسکوت کردن او و رد نا کردن او وکالت را او شرط کرده شده هست رد وصایت
قبول کردن وصی وصایت را وجدا میشوند در نیکه صحیح میشود وکالت پس از مردن وکیل گیرنده
وصایت صحیح میشود پس از مردن وصی گیرنده و جدا میشوند در نیکه وصی وقتی که فروخت چیزیرا
از ترکه پس خرنده دعوی کرد که بدرستی این چیز عیناک هست و شاهدان نبود او را پس بدرستیکه
سوگند داده میشود وصی را بطریق قطع و یقین نبا بودن آن عیب بخلاف از وکیل که سوگند داده میشود
نباد الستر با و آن عیب و این مسئله در کتاب قنیه ذکر شده هست ولو اوصی لفقراء اهل بلخ
فالافضل للوصی ان لا یجاوز بلخ فان اعطی فی کورة اخری جاز علی الاصح ولو اوصی بالصدقة
علی فقراء الحاج یجوز ان یتصدق علی غیرهم من الفقراء ولو خص فقال لفقراء
هذه السکة لم یجز کذا فی وصایا خزانة المفتین وفی الخانیة اذا قال لله تعالی علی ان اتصدق علی
فلان
فتصدق علی غیره لو فعل ذلک بنفسه جاز ولو امر غیره بالتصدق فتصدق الآمور فلیس من المأمور اشباه ظهیریه
واگر شخصی وصیت کرد برای فقیران اهل بلخ پس بهتر هست مر وصی اورا که تجاوز نکند از بلخ
پس اگر ان وصی داد در دیگر شهر غیر از بلخ روا میشود بنا بر صحیح ترین روایتها واگر شخصی وصیت
کرد بصدقه کردن بر فقیران حاجیان روست که صدقه کند وصی او بر غیر حاجیان از فقیران واگر
خاص کرد پس گفت که صدقه کنید بر فقیران این کوچه روا نمیشود دادن بغیر ایشان همچنین ذکر
شده هست در کتاب وصایای خزانة المفتین و در فتاوای قاضیخان آورده هست که اگر گفت
مر ظهیر را بر من لازم هست که صدقه کنم بر جنسی معلوم پس صدقه کرد بر غیر آن جنس اگر کرده بود قیمت
بر غیر آن جنس خود مذکر کننده روا هست واگر شخصی امر کرد دیگر را بصدقه کردن بر جنسی پس

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 655 of 688

آن امر کرده شده این مخالفت را کرد تا وان جاری میشود آن امر کرده شده بجمعان فی ان کلا منهما
امین مقبول القول مع الیمین و نصب ابراهیما واجب بعقدهما و یضمنان و کذا نصب حصاهما
و تأجیلهما و لا یصح ذلک منهما فیما الوجب بعقدهما از شباه و جمع میشوند وصایت و وکالت در این حکم که بدرستی
هر کدام از وصی و وکیل امین ست قبول کرده شده ست قول او با سوگند کردن او صحیح میشود
ابرا کردن وصی و وکیل از آنچیزیکه واجب شده باشد بعقد کردن خود ایشان و تا وان دار میشوند
آنچیز را که ابرا کرده اند برای صغیر و وکیل گیرنده و همچنین صحیح میشود کم کردن ایشان از بهای چیز
فروخته شده و صحیح میشود قبول کردن ایشان مهلت را در دینی که در حال باشد و صحیح نمیشود این چیزها
مذ ایشان در آنچیزیکه بعقد کردن خود ایشان واجب نشده باشد اعلم ان الوصی و الوارث یشترکان
فی الخلافة عن المیت فی التصرف و الوارث اقوی لملکه علی العین فلو اوصی بعتق عبد معین
فلکل منهما اعتاقه و یملک الوارث اعتاقه بتخییر او تخلیف او تدبیر او کتابة و لا یملک الوصی
الا التخییر و هی فی التلخیص (اشباه و نظایر) بدانکه بدرستی وصی مرده و وارث او شریک ست بخلیفه
بودن ایشان از طرف مرده در تصرف کردن و وارث قوی تر ست از جهت ملک او بر مال مرده
پس اگر شخصی وصیت کرد بآزاد کردن غلام معلوم خود پس مر هر کدام از وصی و وارث را ست
آزاد کردن آن غلام و مالک میشود وارث آزاد کردن آن غلام را در حال و معلق بشرط و به مدبر کردن
و بمکاتب کردن و مالک نمیشود وصی مگر آزاد کردن در حال را و این مسئله در کتاب تلخیص جامع دیگر
شده ست امین القاضی کوصیه یفترقان فی الامین لا نطفه عهدة کالقاضی
و وصیه نطفه کوصی المیت (اشباه و نظایر) حکم امین قاضی مانند حکم وصی قاضی ست
وجدا میشوند در این حکم که بدرستی با امین قاضی تا وان پیوست نمیشود مانند قاضی که تا وان با او پیوست
نمیشود و با وصی قاضی تا وان پیوست میشود مانند وصی مرده که تا وان با او پیوست میشود تم اعلم

فایده
امین قاضی وصی او یک حکم دارند مگر انکه
امین قاضی آنا وانی نطق نمیشود و وصی
او را ی شود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 656 of 688

صح فی المحیط بان وصی القاضی نائب عن المیت لا عن القاضی ولهذا لا ینعزل بعزله ولا بموته وحکم وصایته
قبل العلم بذلک فی حکم تولیة الناظر من الواقف وینبغی ان یکون علی الخلاف فی جعل
الناظر وصیا قال منلا خسرو قبل العلم وبعده وکیل وقال لا وصحوا انه وکیل انتهی
بعد ازان بدانکه مدرستی در کتاب تلخیص جامع تصریح کرده است بانکه وصی قاضی نایب است
از طرف مرده نه از طرف قاضی ندیده ام در کتاب حکم وصی شدن وصی قاضی را پیش از خبر شدن
او و همچنین ندیده ام در کتاب حکم مختیار دار شدن ناظر وقف را از طرف واقف کننده که پیش
از خبر شدن او ناظر میشود یا نه ومیشاید اینکه این حکم بنا بر اختلاف باشد پس کسی از علماء رحمهم الله تعالی
که ناظر وقف را وصی گردانیده است گفته است که ثابت میشود ولایت او پیش از خبر شدن او وکسی
ناظر وقف او وکیل گردانیده است گفته است که ثابت نمیشود ولایت او پیش از خبر شدن او وفقهاء
رحمهم الله تعالی صحیح کرده اند این را که ناظر وقف وکیل است پس ولایت او پیش از خبر شدن
او ثابت نمیشود ثم رأیت بخط شیخ شرف الدین الغزی محشی الاشباه انهم لم یجعلوه وصیا
من کل وجه ولا وکیلا کذلک بل له شبه بالوصی حتی صح تفویضه فی مرض موته وشبه
بالوکیل حتی ملک الواقف عزله من غیر شرط علی قول ابی یوسف رحمه الله والفتوی علی قول ابی
حنیفة رحمه الله کما فی البحر انتهی وانظار بعد ازان دیدم بخط شیخ شرف الدین غزی رح محشی کتاب اشباه
که مدرستی فقهاء رحمهم الله تعالی ناظر اوقاف را وصی نگردانیده اند از هر وجه از وجوه ونه وکیل گردانیده
او را همچنین یعنی از هر وجه از وجوه بلکه مراورا مشابهت با وصی هست در بعضی وجوه تا انکه صحیح است سپردن واقف
در مرض موت خود ولایت وقف را او ومراورا مشابهت با وکیل هست در بعضی وجوه تا انکه مالک است واقف
کننده معزول گردانیدن او را بدون شرط کردن بنا بر قول امام ابو یوسف رحمه الله وفتوی بقول امام
ابو یوسف رحمه الله چنانچه فتاوی وواقعه ذکر شده است هذه المسئلة مبنیة علی ان الناظر

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 657 of 688

وکیل الواقف والفقراء فقال ابو یوسف رح بالاول ومحمد رح بالثانی وذلک مبنی علی
ان التسلیم للمتولی شرط صحة الوقف او لا قال بالاول محمد رح وبالثانی الثانی وصحح قول الثانی جماعة
قال فی الفتح وهو الاوجه عند المحققین والاکثر صححوا قول محمد رح وعلیه الفتوی وفی سراج الوهاج
اکثر الفقها علی الاخذ بقول محمد رح علیه الفتوی (حموی) واین مسئله بنا کرده شده است بر اینکه بدرستی تمام
وقف وکیل وقف کننده است یا وکیل فقیر است پس امام ابو یوسف رح قول کرده است
باول قول یعنی باینکه وکیل وقف کننده است و امام محمد رح قول کرده است بدوم قول یعنی باینکه وکیل
فقیر است و این اختلاف ایشان بنا کرده شده است بر اختلاف دیگر که سپردن بر ای ناظر وقف
شرط صحیح شدن وقف است یا نه امام محمد رح بقول اول قول کرده است که سپردن بر ای ناظر وقف شرط
صحیح شدن وقف است بقول دویم که سپردن شرط نیست قول کرده است امام ابو یوسف رح یعنی
گردانیده اند قول امام ابو یوسف را جمعی از علماء رحمهم الله تعالی و در کتاب فتح القدیر گفته است که قول
امام ابو یوسف رح دلیل او بر تر است و بسیاری از علماء رحمهم الله صحیح کرده اند قول امام محمد را رحمه الله
تعالی و بر قول امام محمد رح فتوی است و در شرح کتاب مجمع ذکر کرده است که بسیار تر فقهای شهر
بقول امام محمد اند رح و بر این قول امام محمد رح فتوی است (لایصح التوکیل بالخصومة الا من وکیل او من
ومن اعلمه من الناس بالوکالة یجوز تصرفه (بدایه) اذا صدقه الوکیل حتی لو
کذبه لا ینبغی ان یعمل اطلق هم الناس لیتناول کل مبهم صغیر الوکیر او کافرا او مسلما الخ وهدایه
وصحیح میشود وکیل شدن بدون خبر شدن وکیل و هر کسی از مردمان که خبر کرد وکیل را باینکه فلان تر
وکیل گردانیده است روا است تصرف کردن وکیل در مال وکیل گیرنده وقتی که آن وکیل را تصدیق
کند آن خبر دهنده را تا که اگر دروغگوی کرد وکیل آن خبر دهنده را ثابت میشود و وکیل بودن
او مطلق ذکر کرد اسم مردم خبر دهنده را بجهت اینکه شامل شود هر تمیز کننده را خرد باشد یا بزرگ

فایده
هر کسیکه اهل تمیز باشد خواه صغیر باشد یا کبیر کافر باشد یا مسلمان خبر او در اثبات وکالت صحیح است

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 658 of 688

فایده
در معزول شدن وکالت شهرت
که خبر دهنده دو شاهد مشور یا یک
عادل باشد

یا کافر باشد یا مسلمان یعنی شرط نیست درین خبر دهنده هیچ چیز نگر تمیز او ولا یکون النهی عن الوکالة
حتی یشهد عنده شاهدان او رجل عدل ابدایه ای یخبران لان لفظ الشهادة لیست بشرط
علی الاصح لو عدل (فتح القدیر) ولو اخبر بالعزل واحد عدل والحال لا اعتبار بذلک ولا
یثبت العزل (شرح الیاس) وثابت نمیشود منع وکیل از وکیل بودن یعنی معزول نمیگردد وکیل
تا اینکه گواهی بدهند نزد او دو شاهد عادل یا یک مرد عادل یعنی دو شاهد اخبار کنند زیرا که لفظ
شاهدی دراین اخبار شرط نیست خواه آن دو خبر دهنده عادل کرده شده باشند یا عادل
کرده نشده باشند واگر اخبار کرد معزول کردن وکیل گیرنده مر وکیل را یکمرد پوشیده
حال هیچ اعتباری نیست بآن اخبار او وثابت نمیشود معزول شدن وکیل بآن واجمعوا علی
ان المخبر بالعزل لو کان فاسقا او صدقه بعزل (فتح القدیر) فعلی هذا لا فرق بین الوکالة
والعزل (رد المحتار) واتفاق کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی بر اینکه شخص خبر دهنده معزول کردن وکیل
اگر فاسق باشد و راستگوی پندارد او را آن وکیل معزول میگردد بخبر دادن او پس بنابراین
فرق نیست میان وکیل شدن و معزول شدن که هر دو یک نوع اخبار ثابت میشوند کاخبار
السید بجنایة عبده فلو باعه کان مختارا للفداء والشفیع بالبیع والمکره بالنکاح
والمسلم الذی لو عدد الینا بالشرایع (الکوزه در) مانند خبر دادن کسی مرخواجهٔ غلام را بجنایت کردن
آن غلام را و پس اگر خواجه او پس ازین خبر دادن فروخت آن غلام را میشود آن خواجه بسبب
فرونتن اختیار کننده فدیه که در تاوان جنایت او بدهد و مانند خبر دادن کسی شفعه دار را بفروختن
زمین که شفعه او باشد پس اگر بعد ازین خبر دادن سکوت کرد حق شفعه او ساقط میشود و مانند
خبر دادن کسی مرد مختار دوشیزه را بنکاح دادن ولی او را یکسی پس اگر بعد ازین خبر دادن سکوت
کرد رضا میشود این سکوت او بآن نکاح و مانند خبر دادن کسی آن مسلمانی را که او دار حرب بجرت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 659 of 688

فایده
دو چیز اند که در اخبار تنها یکی از دو
جزو شاهدی شرط است یا نصاب
شاهدی یا عدالت

نکرده باشد بداد اسلام ما حکام شرع پس اگر بعد ازین خبر دادن چیزی از فرایض ترک کرد قضای او
بر او لازم میشود پس در تمامی این صورتها اخبار حجت میشود خواه دو عادل یا وخبر دهند یا دو فاسق
یا دو پوشیده حال یا یکی عادل وکذا الاخبار بعیب لمرید شراء وحجر عاذون وفسخ شرکة وعزل
قاض وعزل ولی وقف فهی عشرة یشترط فیها احد شطرالشهادة وهو العدد او العدالة وهی ست اخبار بمنع
چیز فروخته شده مر آنکس که اراده خریدن آنچیز را کرده باشد وهمچنین ست اخبار بمنع دون کسی مر غلام
ماذون را منع کردن خواجه او او را از تصرف کردن وخبر کردن کسی یکی از دو شریک را بفسخ کردن
آن شریک دیگر او شرکت را وخبر کردن کسی مر قاضی را بعزول کردن پادشاه مر او را وخبر کردن
کسی مر ناظر وقف را بعزول کردن وقف کننده او پس این همه ست که شرط ست در آن یکی ازدو
جزو شاهدی یا شمار آن دو کس باشند یا عادل بودن آن که یک کس باشد وهو مقید بان یکون المخبر
غیر الخصم ورسوله فلا یشترط فیه العدالة حتی لو اخبر الشفیع المشتری بنقده وجب الطلب اجماعا اولو
عمل بخبره وان کان فاسقا اتفاقا صدقه او کذبه کما ذکر الاسبیجابی وکذا لو کان الرسول صغیرا
ظاهرا فی العادیات لابد ازین قول الذی در رسول صغیر ست بکنند اصل اجماعی ست اتفاقی از این جمله گذشته مقید ست بانکه
خبر دهند غیر از خصم وغیر از فرستاده شده خصم باشد پس از خصم وفرستاده شده او عادل بودن شرط ست
تا انکه اگر شفعه دار را خود خبر کرد بخبر دادن شفعه او ثابت میشود مر شفعه دار را طلب شفعه کردن باتفاق
علماء رحمهم الله تعالی وعمل کرده میشود بخبر دادن فرستاده شده اگرچه فاسق باشد باتفاق علماء رحمهم الله
خواه راستگوی کرده باشد او را در ان خبر دادن یا دروغگوی کرده باشد او را چنانکه امام اسبیجابی رح ذکر
کرده ست وهمچنین عمل کرده میشود اگر فرستاده شده کودک نابالغ باشد ظاهر آن چیزی که در فصول
عمادی ذکر شده ست این ست که بدرستی ناچار ست مر فرستاده شده را از انکه بگوید که پدر من
فرستاده شده ام معزول گردانیدن تو نیز ثابت میشود معزول شدن وکیل نبوشته وکیل گیرنده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 660 of 688

ومفید ایضا بما اذا بلغه العزل ان کان العزل تصدیا اما اذا کان حکمیا کموت الموکل فانه ینعزل قبل العلم (بحر دائق) و نیز مفید است این حکم بآنکه خبر معزول شدن بوکیل برسد اگر معزول کردن قصدی بوده باشد اما اگر معزول کردن حکمی بوده باشد مانند مردن وکیل گیرنده و پس بدرستی که معزول شدن او ثابت میشود او معزول میگردد پیش از خبر شدن او وجزم فی تنقیح الاصول باشتراط الشروط مع العدد او العدالة علی قول الامام الاعظم رحمة الله علیه فلا یثبت بخبر المرأة والعبد والصبی وان وجد العدد او العدالة وقس من نبه علی هذا (بحر دائق) و در کتاب تنقیح اصول جزم و یقین کرده است بشرط بودن دیگر شرطهای شاهدی در خبر دهنده باشرط بودن شمار یا عادل بودن بنا بقول امام اعظم رحمة الله علیه پس ثابت نمیشود معزول شدن وکیل از وکالت باخبار زن و غلام و کودک نارسیده اگرچه موجود باشند در ایشان شمار شاهدی که دو نفر است و یا عادل بودن و کم کسی از علماء رحمهم الله تعالی که آگاهی کرده باشند بر این شرط واعلم ان هذا کله فی الوکالة التی لم تتعلق بها حق الغیر حتی ینفرد الموکل بعزله واما اذا تعلق بها حق الغیر کالوکالة الثابتة فی الرهن فلا ینعزل وان اخبره عدلان کذا فی کشف اصول البزدوی (بزدوی) بعد آنکه این حکم که معزول شدن وکیل ثابت میشود باخبار دو نفر بوشیده و حال یا دو نفر فاسق یا یک نفر عادل در آن وکالت هست که تعلق نگرفته باشد بآن حق غیر مانند آنکه وکیل گیرنده وثیقه کافی میشود معزول کردن وکیل و مانند وکالتی که تعلق گرفته باشد بآن وکالت حق غیر مانند وکالتی که ثابت باشد در گروی پس معزول نمیشود وکیل اگرچه خبر داده باشند معزول شدن او دو مرد عادل همچنین ذکر شده است در کتاب کشف اصول بزدوی رحمه الله واذا باع القاضی وامینه عبدا للغرماء واخذ المال فضاع واستحق العبد (بدایه) او ضاع قبل تسلیمه (درمختار) لم یضمن (بدایه) لان القاضی

فایده

در تنقیح اصول شرط کرده است که در خبر دهنده بچیزهای دوگانه مذکوره با وجود دیگر شرطهای شاهدی و دیگر شرطهای آن نیز موجود باشد

فایده

قاضی و امین او غلامیرا از ترکه فروخت بسبب آنرا قبض کرد و آن بنزد او ضایع شد و ستانند

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 661 of 688

قائم مقام الخليفة ولا ضمان عليه فلا ضمان على القاضي وامين القاضي كالقاضي
وهو من يقول له القاضي جعلتك امينا في بيع هذا العبد اما اذا قال
بع هذا العبد ولم يزد عليه اختلف المشايخ رحمهم الله تعالى والصحيح انه لا يلحقه
عهدة ذكره شيخ الاسلام خواهر زاده (البزازية) بل ولا يحلف بخلاف نائب الناظر (درمختار)
نائب الناظر كهو في قبول قوله فلو ادعى ضياع مال الوقف وتفريقه على المستحقين وانكروا فالقول له
كالاصل لكن مع اليمين وبه فارق امين القاضي فانه لا يمين عليه كما قدمناه (ردمحتار) و وقتی که فروخت قاضی یا امین او
غلامی را از متروکه مرده برای ادای دین صاحبان دین و گرفت بهای آن غلام را پس تلف شد
بهای آن غلام و باستحقاق برده شد آن غلام یا تلف شد بها پیش از سپردن آن غلام بخریده تاوان نمیشود
قاضی و نه امین او زیرا که قاضی ایستاده است بجای پادشاه و تاوان بر پادشاه نیست پس تاوان
نیست بر قاضی و امین قاضی مانند قاضی است و امین او کسی است که بگوید قاضی مر او را اگر گردنیده
ترا امین در فروختن این غلام اما وقتی که قاضی بگوید او را که بفروش این غلام را و بها بمن تحویل
خود چیزی زیاده نکنند اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی دران و صحیح آنست که پیوست
نمیشود مر او را تاوانی ذکر کرده است این قول را شیخ الاسلام خواهر زاده رحمة الله علیه بلکه امین قاضی
را سوگند داده نمیشود بخلاف از نائب ناظر وقف که او را سوگند داده میشود و نائب ناظر وقف مانند
ناظر است در قبول شدن قول او پس اگر دعوی کرد تلف شدن مال وقف را یا دعوی کرد
قسمت کردن آنرا بر صاحبان حق آن و صاحبان حق منکر شدند پس قول معتبر مر او راست مانند
اصل یعنی ناظر که معتبر قول اوست لیکن قول او معتبر است با سوگند خوردن او همین که قول او با سوگند
معتبر است جدا شد حکم او از حکم امین قاضی زیرا که سوگند بر امین قاضی نیست مانند قاضی که بر او سوگند
نیست و یرجع المشتری علی الغرماء کما اذا کان العاقد مجورا علیه (هدایه) عبدا او صبیا

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 662 of 688

یعقل البیع وکله رجل ببیع ماله جاز العقد بشرط ان تعلق الحقوق بهما او بموکلهما (فتح القدیر) رجوع کند خرنده از
باستحقاق برده شده ست بر صاحبان دین آن مرده چنانکه خسرنده بعد از استحقاق رجوع بر عقد کننده
نمیکند وقتی که عقد کننده منع کرده شده باشد بر او تصرف کردن که آن عقد کننده غلامی باشد یا
کودکی نارسیده که میداند خرید و فروش را شخصی وکیل کرده باشد مر یکی از ایشانرا بفروختن مال
خود رواست آن عقد فروختن بمباشرت خود ایشان یعنی رواست ایجاب و قبول ایشان و حقهای
این عقد فروختن تعلق بآن غلام و کودک نارسیده ندارد بلکه تعلق بوکیل گیرنده ایشان دارد
پس مر اینجا نیز حقهای عقد که از جمله آن حقها رجوع کردن خسرنده ست تعلق بصاحبان دین
دارد نه بر حکم وکیل گیرنده اند نه بقاضی یا امین او که بر حکم وکیل اند والاصل انه اذا انعقد تعلق
الحقوق بالعاقد تتعلق بأقرب الناس الی العاقد واقرب الناس فی مسئلتنا
هو من ینتفع بهذا العقد وهو الغریم کذا فی فتح القدیر هذه التعلیق وقاعده کلیه در این حکم اینست
که بدرستی وقتی که دشوار باشد تعلق گرفتن حقهای عقد بخود عقد کننده تعلق میگیرند آن حقها به
نزدیک ترین مردم بعقد کننده و نزدیکترین مردم در مسئله ما یعنی در مسئله رجوع کردن خرنده
بر صاحبان دین آن کسی ست که نفع میگیرد باین عقد فروختن که قاضی یا امین او کرده ست
وانکس صاحب دین ست همچنین ذکر شده ست در کتاب فتح القدیر ثم اعلم ان القاضی و
امینه لا ترجع حقوق عقد باشراه لیتیم الیهما بخلاف الوکیل والاب والوصی
فلو ضمن القاضی او امینه ثمن ما باعاه للیتیم بعد بلوغه صح بخلافهم وتمامه فی قضاء
العنایة (بحر) پیشتر دانسته شد که مدیونی حقهای عقدی که قاضی و امین او کرده باشند برای یتیم رجوع
نمیکنند بایشان بخلاف وکیل و پدر و کودک نارسیده و وصی او که حقهای عقد بایشان رجوع میکنند
پس اگر ضامن شود قاضی و یا امین او بهای آنچیزرا که فروخته اند از مال یتیم برای یتیم پس از بالغ شدن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 663 of 688

آن یتیم صحیح میشود این ضامن شدن ایشان بخلاف از پدر و وصی و وکیل که ضامن شدن ایشان
برای یتیم وکیل گیرند صحیح میشود و تمام این مسئله در کتاب قضای فتاوای عتابیه ذکر شده است

وفی البدایع من خیار العیب ان العیب اذا کان ظاهرا یرد المبیع به بنظر القاضی او امینه
و در کتاب بدایع از باب خیار عیب ذکر شده است که بدرستی اگر عیب ظاهر باشد رد کرده میشود
فروخته شده بسبب آن عیب بنظر کردن قاضی یا امین قاضی آن عیب را وفی قضاء الملتقط اذا وجب
علی مخدرة وجهه القاضی لها ثلاثة من العدول یستحلفها واحد و آخران
یشهدان علی یمینها او نکولها فعلی هذا المستحلف لیس بامینه
و الا فقبل قوله فی الیمین و النکول وحده (بحر رائق)
و ذکر شده در کتاب قضای کتاب ملتقط که اگر واجب شود بر مخدره که عادت نکرده است
بیرون رفتن را داشته باشد و خواهد قاضی برای او سه مرد از عادل را که یکی از ایشان آنرا ستوده
سوگند بدهد و دو مرد دیگر از ایشان گواهی بدهند بسوگند گردن او و یا بمنع آوردن او از سوگند کردن
پس بنابر این مسئله سوگند دهند وکه از طرف قاضی مقرر شده باشد امین قاضی نیست و اگر امین او
قول او تنها قبول کرده میشود در اثبات سوگند کردن و یا سوگند نا کردن آنرا و ان امر القاضی
الوصی ببیعه للغرماء ثم استحق او هلک قبل القبض وضاع المال رجع المشتری
علی الوصی و یرجع الوصی علی الغرماء (هدایه) امره الغرماء بالبیع او لم
یامروه لانه باع لهم (فصول عمادی) و ان ظهر للمیت مال یرجع
الغریم فیه بدینه (هدایه) و یرجع بما ضمن ایضا الوصی او المشتری
فی المسئلتین و قیل لا یرجع به فی الثانیة و الاول اصح و صحح مجد الائمة
السرخسی عدم الرجوع فی الاولی و قد اختلف التصحیح کذا فی فتح القدیر و قال الامام الحصیری و امر القاضی و عدم امره سواء (بحر)

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 664 of 688

واگر قاضی امر کرد وصی را بفروختن غلام مرده برای صاحبان دین او بعد ازان ما استحقاق برده شد تا تمام
فروخته شده از دست خنده یا مرد آن غلام پیش از قبض کردن خنده او را رجوع کند خنده
بهای آن غلام بر وصی و رجوع کند وصی بر صاحبان دین آن مرده خواه صاحبان
دین مرده آن وصی را امر کرده باشند بفروختن آن غلام یا امر نکرده باشند زیرا که
وصی فروخته بود آن غلام را برای صاحبان دین واگر مر آن مرده را مالی
ظاهر شد رجوع کند صاحب دین در ان مال بدین خود و نیز رجوع کند صاحب
دین بآن چیز یکه تاوان داده برای وصی یا برای خنده آن غلام در هر دو مسئله
یعنی در مسئله که قاضی وی را امین قاضی فروخته باشد آن غلام را و در مسئله که فروخته
باشد غلام را وصی و بعض علمار رحمهم الله گفته اند که در مسئله دوم که وصی فروخته
باشد رجوع نکند صاحب دین بآنچیزیکه تاوان داده هست بوصی و قول اول که در هر دو مسئله
رجوع کند صحیح تر هست و صحیح کرده هست مجد ائمه سرخسی رح رجوع ناکردن صاحب
دین را در مال مرده بآنچیزیکه تاوان داده در مسئله اول پس تحقیق تصحیح در این مسئله
رجوع صاحب دین بآنچیزی که تاوان داده هست اختلاف کرده شده هست همچنین
ذکر کرده شده هست در فتح القدیر گفته هست امام حصیری رحمة الله علیه که امر کردن
قاضی وصی را بفروختن غلام و امر ناکردن او برابر هست یعنی حکم هر دو صورت
یکی هست که بیان شد قال فی شرح تلالیه لا فرق فیه بین وصی المیت ومنصوب القاضی
عدل فی ارد للحان گفته هست در کتاب شرح تلالیه که در بن حکم فرق نیست میان وصی
مرده و آن وصی که ایستاده کرده شده باشد از طرف قاضی چنانکه ذکر کرده شد
این را در فی رح والوارث اذا بیع له بمنزلة الغریم (هدایه) وکذا لو باع

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 665 of 688

الوصی اعبد نفقة الوارث فان المشتری یرجع علی الوصی والوصی یرجع علی الوارث
فلو کان الوارث صغیرا نصب القاضی عنه من یقضی دینه (فتح القدیر)
ووارث مرده وقتی که فروخته شود مال متروک برای او بمنزله صاحب دین مرده است وهمچنین
اگر وصی فروخت غلامی را بجهت نفقه وارث پس بدرستیکه خرنده رجوع میکند بر وصی و وصی
رجوع میکند بر وارث پس اگر وارث مرده کودک نارسیده بود ایستاده کند قاضی از طرف
مرده کسی را که ادا کند دین او را وصی القاضی نائب المیت لا القاضی بدلیل ان القاضی
لا یملک الشراء لنفسه من مال الیتیم ولو نصب وصیا فاشتری منه صح
کذا ذکره الامام الحصیری وشراء القاضی من امینه لا یجوز ایضا (البحر)
وصی قاضی نایب مرده است ونایب قاضی نیست بدلیل آنکه بدرستی قاضی مالک نمیشود خریدن مال یتیم را
خود واگر قاضی ایستاده کرد وصی یتیم را پس ازان وصی خرید مال یتیم را صحیح است واگر وصی
نایب قاضی می بود صحیح نمیشد خریدن قاضی انچنین ذکر کرده است این حکم را امام حصیری
وخریدن قاضی مال یتیم را ازامین خود نیز روا نیست وفی تلخیص الجامع من باب
بیع الوصی من الوصایا اوصی بان یشتری بالثلث ویعتق فبان بعد الائتمار
دین یحیط بالثلثین فشراء القاضی عن الموصی کیلا یصیر خصما بالعهدة
واعتاقه لغو لتعدی الوصیة وهی الثلث بعد الدین وشراء
الوصی وعتقه عن نفسه (البحر) ودر کتاب تلخیص جامع
از باب بیع وصی از کتاب وصایا گفته است که شخصی وصیت کرد که خریده شود بسوم حصه
مال او غلامی وآزاد شود پس ظاهر شد بعد از فرمان برداری نمودن او یعنی بعد از خریدن
قاضی غلام را بسوم حصه مال او وبعد از آزاد کردن او ظاهر شد بر مرده دینی که در برگیرنده بود

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 666 of 688

فایده
تصرف پادشاه و امین او
حکم است

وثلث متروکه او را پس خریدن قاضی آن غلام را از جانب وصیت کند هست تا کر نگردد قاضی
خصم تا وان آن غلام و آزاد کردن قاضی بیفاید و هست از جهت تجاوز کردن وصیت
خود که سوم حصه باقی هست بعد ازین و در اینجا از سهم حصه تمامی مال شده و خریدن وصی غلامی
و آزاد کردن او از مال خود وصی هست نه از مال مرده و تصرف الامام حکم ذکذا
تصرف امینه لهذا لم یجز لکل واحد منهما ان یشتری من نفقه شیا
لنفسه من الغنیمة و انکان فیه منفعة ظاهرة للغانمین بان اشتری بمثل
القیمة و زیادة لاشتغال الناس فی متاجره و هو قول الکل فی الصحیح نص علیه فی
الذخیرة و هذا بخلاف الوصی لان القاضی قامه مقام المیت بحکم الولایة
العامة عند عجز المیت لامقام نفسه فصار کان المیت بنفسه
قامه و تصرف المیت لیس بحکم فکذا تصرف نائبه اجر تصرف کردن امین پادشاه
در چیزی حکم هست بآن و همچنین تصرف کردن امین پادشاه حکم هست و ازین جهت کی تصرف امام و تصرف امین
او حکمست و نسبت هر کدام ایشان را بانیکه بخرد خود و چیزی از مال غنیمت برای خود اگرچه دران خریدن نفع باشد
مر غنیمت گیرندگان را باینطریق که بخرد پادشاه چیزی را از مال غنیمت بمانند قیمت آن و بزیاده
که فریفته نشود مردم در مانند آن و این قول تمامی علماست رحمهم الله تعالی در روایت صحیح
و تصریح کرده بر این قول در کتاب ذخیره و این حکم پادشاه و امین او بخلاف حکم وصی است
زیرا که قاضی وصی را ایستاده کرده در جای مرده بحکم ولایت عام که مراورا ست نزد عاجز شدن
مرده نه آنکه قاضی وصی را ایستاده کرده است در جای خود پس میگردد وصی گویا که خود مرده او را ایستاده
کرده شاد تصرف کردن مرده حکم نیست پس همچنین تصرف کردن نایب او که وصی است حکم نیست
وفی قضاء الملتقط اذا قال القاضی جعلتک وکیلا فی ترکة فلان فهو وکیل بالحفظ فقط

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 667 of 688

قال
واذا جعلتك وصيا فهو وصي عام كذا روى عن ابي يوسف وبه اخذ القاضي (اخر
و در کتاب قضای کتاب مختصر ذکر شده هست که اگر قاضی شخصی را گفت که ترا وکیل گردانیدم
در متروکهٔ فلان پس آن شخص وکیل است بنگهبانی آن متروکه و وکیل نیست در دیگر تصرفات و اگر قاضی
شخصی را گفت که ترا وصی گردانیدم در متروکهٔ فلان پس او وصی عام هست یعنی نگهبانی آن متروکه
و سایر تصرفات روا است مر وصی را همچنین روایت کرده شده هست از امام ابو یوسف رحمة الله علیه
و همین روایت عمل کرده هست و قاضی امام ابو بکر الحصیری فی شرح الجامع الکبیر و لو اوصی ان یبا
عبده و یشتری بثمنه نسمة فتق عنه فباع الوصی العبد و اشتری بثمنه نسمة فاعتقها
و هو الثلث ثم رد العبد بعیب فخیر الوصی الثمن و یقال للبیع العبد فان بلغ ذلك الثمن فالعتق جائز عن
المیت کما کان و ان کان اکثر او اقل یعتق عنه لا عن المیت و یشتری بهذا الثمن نسمة فتعتق عن المیت کما امر
و لو استحق رجع المشتری علی الوصی و یکون العتق عن الوصی و لا یرجع علی الورثة فی نصیبهم بشیء (اخر
و ذکر کرده هست امام حصیری رح در شرح جامع کبیر که اگر شخصی وصیت کرد که فروخته شود غلام او
و خریده شود بهای او نفسی یعنی بنده و آزاد کرده شود آن بنده از جانب وصیت کننده پس فروخت
وصی آن غلام او را و خرید بهای او بنده را و آزاد کرد او را و حال آنکه این بها سوم حصهٔ متروکه
او بود بعد ازان رد کرده شد آن غلام فروخته شده بسبب عیبی در نیصورت آن وصی را ثمن
دار میشود بهای او را و گفته میشود مر وصی را که بفروش آن غلام را و بعد ازان که وصی فروخت
آن غلام را پس اگر رسید و برابر شد بهای دوم بابهای اول پس آزاد کردن آن بنده روا است
از جانب وصیت کننده چنانکه بود و اگر بهای دوم از بهای اول زیاده بود یا اندک درین صورت
آزاد کرده میشود آن بنده از مال وصی نه از مال وصیت کننده و بخرد وصی باین بها بنده را پس
آزاد کرده شود از جانب آن مرده چنانکه او را امر کرده بود و اگر آن بنده باستحقاق برده شد

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 668 of 688

کند خرند و بر وصی و میشود آزاد کردن از مال وصی و رجوع نکند بر ورثه در حصه ایشان اخرج القاضی
الثلث للفقراء ولم یعطهم ایاه حتی هلک کان الهالک من مال الفقراء والثلثان للورثة ردالمحتار
برآورد قاضی سوم حصه مال مرده را برای فقیران وندادآنرا بایشان تا که تلف شد آن سوم حصه
مال می شود آن تلف شده از مال فقیران و آن سه حصه یکه باقی مرده ارثان مرده راست

الفصل الثالث

فیما یصدق فیه القاضی وما لا یصدق فیه وغیر ذلک

فصل سوم در بیان آن چیزیست که راستگوی کرده میشود قاضی در آنچیز و در بیان آنچیزی که راستگوی کرده نمیشود در آنچیز و غیر ازین مانند حکم
پادشاه واذا قال القاضی قد قضیت علی هذا بالرجم فارجمه او بالقطع فاقطعه او بالضرب فاضربه
وسعک ان تفعل (هدایه) و وقتی که بگوید قاضی که بتحقیق حکم کرده ام بر این شخص بسنگسار کردن پس
سنگسار کن او را یا حکم کرده ام ببریدن دست او پس ببر دست او را یا حکم کرده ام بزدن حد شرعی
یا تعزیر او پس بزن او را و هست ترا که سنگسار کنی آن شخص را یا ببری دست او را یا بزنی او را بر آن
حد شرعی و بزدن تعزیر وعن محمد انه رجع عن هذا وقال لا تاخذ بقوله حتی تعاین الحجة (هدایه) و یشهد
بذلک مع القاضی عدل (بحر) ولیس معناه الا ان یشهد القاضی والعدل علی شهادة الذین
شهدوا بسبب الحد لا علی حکم القاضی والا کان القاضی شاهدا علی حکمه وهو فاسد
وعلی هذه الروایة لا یقبل کتابه واستحسن المشایخ رحمهم الله هذه الروایة
لفساد حال اکثر القضاة فی زماننا الا فی کتاب القاضی للمحاجة الیه (هدایه)
فی العیون وبه یفتی (ردالمحتار) قال فی البحر لکن رایت بعد ذلک فی شرح
ادب القضاء للصدر الشهید انه صح رجوع محمد رحمه الله عن هذا القول (انتهی) از امام محمد رح روایت کرده شد دست
که ازین قول متفق علیه رجوع کرده است و گفته است که عمل نکن بقول قاضی تا اینکه ببینی و شاهد کنی

فایده
و وقتیکه بگوید قاضی که بر این شخص حکم
رجم کرده ام رجم کن او را یا حکم بریدن
دست کرده ام دست او را ببر
قبول است قول او و روا است
عمل بآن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 669 of 688

حجت و دلیل آن گفته قاضی را یا گواهی بدهد یک شخص عادل با قاضی و نیست معنای این قول
که شاهدی بدهد یک شخص عادل با قاضی هیچ چیزی مگر اینکه شاهدی بدهد آن قاضی و آن عادل
بر شاهدی آن کسانیکه شاهدی ادا کرده اند بسبب آن حد و نیست معنای آن اینکه شاهدی بدهد
بحکم قاضی و اگر معنای آن این چنین باشد آن قاضی شاهد میشود بحکم خود و شاهدی کسی بفعل خود
باطل است و بنا بر این روایت قبول کرده نمیشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر و نیک دانسته اند علما
رحمهم الله تعالی این روایت را از جهت فساد اکثر قاضیان زمانه ما مگر نیک ندانسته اند این روایت
در نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر از جهت حاجت مردمان بآن نوشته قاضی و در کتاب عیون
گفته است که باین روایت فتوی هست و در کتاب بحر رایق گفته است که لیکن بعد ازین که فتوی
بروایت دوم امام محمد رحمه الله داده شده است دیدم در شرح ادب القاضی امام صدر شهید رحمه الله که بدرستی
صحیح شده است رجوع کردن امام محمد رحمه الله بقول شیخین رحمهما الله تعالی که بمجرد گفتن و امر کردن قاضی
عمل کرده شود و لما کان عدم الاعتماد معللا بالفساد و الغلط اقتضی الحال التفصیل
فی القبول لا اطلاقه (رفع القدیر) فقال الامام ابو منصور ان کان عدلا عالما
یقبل قوله لانعدام تهمة الخطاء و الخیانة و ان کان عدلا جاهلا یسئل فان احسن
التفسیر وجب تصدیقه و الا فلا و ان کان جاهلا فاسقا او عالما فاسقا لا یقبل الا ان یعاین سبب الحکم
تهمة الخطاء و الخیانة (هدایه) و هرگاه تهمه نا کردن بر قول قاضی بسبب فساد خطای قاضی خواهش میکند حال تفصیل
را در قبول کردن قول او و حال خواهش نمیکند اطلاق قبول را یعنی بنا بر بعض تقدیر ها
قبول کرده میشود قول قاضی و بر بعض تقدیر ها قبول کرده نمیشود قول او پس گفته است امام
ابو منصور رحمة الله علیه اینکه اگر قاضی عالم عادل باشد قبول کرده میشود قول او از جهت نبودن
تهمت خطا و خیانت در او و اگر قاضی عادل و نادان باشد باحکام شرع پرسیده شود از او

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 670 of 688

پس اگر خوب بیان کرد سبب حکم و شرطهای آنرا واجب است راستگوی داشتن او و اگر خوب بیان
نکرد سبب حکم و شرطهای آنرا پس واجب نیست راستگوی داشتن او و اگر قاضی نادان باحکام
شرع و فاسق باشد یا دانا باحکام شرع و فاسق باشد قبول کرده نمیشود قول او مگر قبول کرده می شود
در آن وقتی که دیده شود سبب حکم او و از جهت تهمت خطا در قاضی نادان و از جهت تهمت
خیانت در قاضی فاسق تم المراد من جهله جهله بوقایع الناس لانها فرض کفایة
فانه یسأل المفتی فیحکم بقوله بخلاف جهله بما یفترض علیه عینا فانه یفسق فلا یکون عدلا فیکذب المحتار
پستر بدانکه مراد بنادان بودن قاضی آنست که نادان باشد بچیزهائی که میان مردم واقع میشود
زیرا که دانستن آن فرض کفایی است پس بدرستی که قاضی می پرسد از مفتی و حکم میکند بقول
مفتی بخلاف از نادان بودن قاضی بآن چیزیکه دانستن آن فرض عین است بر او پس بدرستیکه
او باین نادانستن فاسق است پس عادل نمیشود فالحاصل ان الشیخین رحمهما الله قالا
بقبول اخبار القاضی عن اقرار الخصم بما لا یصح رجوع المقر عنه کالقصاص وحد القذف والاموال
والطلاق وسائر الحقوق وان محمدا رحمه الله وافقهما اولا ثم رجع الی ما ذکر عنه من انه لا یقبل الا
رجل اخر الیه ثم یصح رجوعه الی قولهما واما اذا اخبر القاضی باقرار عن شیئ یصح رجوعه عنه کالحدود
قوله بالاجماع وان اخبر عن ثبوت الحق بالبینة فقال قامت بذلک
بینة وعدلوا وقبلت شهادتهم علی ذلک تقبل فی الوجهین جمیعا
وهذا فی القاضی المولی اما المعزول فلا یقبل ولو شهد معه عدل انکمله رد المحتار
پس حاصل کلام این است که بدرستی امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله قبول نموده اند
بقبول بودن اخبار قاضی از اقرار خصم بآنچیزیکه صحیح نمیشود رجوع اقرار کننده از ان چیز مانند
اقرار او بقصاص و حد قذف و مالها و بطلاق و باقی حقها و بدرستی که امام محمد رح در اول موافقت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 671 of 688

کرده بود باشیخین رحمهما الله تعالی درین جسکم بعد ازان رجوع کرد امام محمد رح بآنچیزیکه ذکر شده است
ازاوکه بدرستی اخبار قاضی قبول کرده نمیشود مگر بضرر ایم آوردن مردی دیگر در آن اخبار باو
بعد ازان صحیح کرده شده وست رجوع کردن امام محمد رح بقول شیخین رح واما وقتی که اخبار کند
قاضی از اقرار خصم بآنچیزیکه صحیح میشود در رجوع کردن اقرار کننده ازان چیز مانند اقرار بحد قبول کرده
نمیشود قول قاضی باتفاق امام وصاحبین رحمهم الله تعالی واگر قاضی اخبار کرد از ثابت شدن حق
نزد او بگواهی گواهان پس گفت که گذشته اند نزد من گواهان بآن حق فلان بر فلان وثابت شده
بود عادل بودن ایشان وقبول کرده بودم گواهی ایشانرا بر آن فلان بآن حق قبول کرده میشود
قول قاضی در هر دو وجه یعنی خواه در وجهی باشد که رجوع اقرار کننده در ان صحیح میشود یا در وجهی باشد که رجوع او
در ان صحیح نمیشود و این حکم در بارهٔ قاضی ولایت او دشست از طرف پادشاه واما قول قاضی معزول پس قبول کرده
نمیشود اگرچه گواهی بدهد با او یک مرد عادل ثم اعلم ان القاضی اذا قضی بشیئ ینبغی له
ان یشهد علی قضائه سواء کانت بینة او باقرار مطلقا ولا بد من اشهاده علیه
فی محل ولایته فلو اشهد علی قضائه بعد ما خرج من المصر لم یسع للشاهد ین الشهادة (ان)
بنا لم یقبل کما ذکره الخصیفی فی شرح جامع الکبیر یعنی بسزد بانکه بدرستی وقتی که قاضی حکم کند بچیزی میشاید
مراورا که گواهان بگیرد بآن حکم خود بر ابرست که حکم او بگواهی گواهان باشد یا بطلق اقرار خصم
باشد خواه رجوع اقرار کننده در آن صحیح باشد یا صحیح نباشد وچاره نیست مر قاضی را از شاهد
گرفتن او بآن حکم خود در آن جائی که ولایت قضای او در آنجاست پس اگر گواهان گرفت
بآن حکم خود پس از برآمدن او از ان شهر که ولایت قضای او در ان بود روا نیست گواهان را
گواهی دادن بآن حکم او واگر بیان کردند شاهدان در شاهدی خود این را که بعد از برآمدن او
از ان شهر ما را شاهد گرفته بود قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان چنانکه ذکر کرده شد این را

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 672 of 688

امام حصیری ره در شرح جامع کبیر صب دهنا الانسان عند النهود وقال کانت
نجسة والکر المالک فالقول للصاب (تنویر) مع یمینه (تکمله رد المحتار) لانکاره الضمان
(درمختار) ای الضمان بالمثل لا بالقیمة فان ظاهره ان القول له فی عدم الضمان
ولیس کذلک بل القول قوله فی کونه متنجسا واما الضمان فلا یضمن
قیمة متنجسا (تکمله رد المحتار) شخصی ریخت روغن شخصی را نزد گواهان وگفت که این روغن
ناپاک بود ومالک آن از ناپاک بودن آن منکر شد پس قول ریزنده معتبر است باسوگندش از جهت
منکر شدنش از تاوان آن یعنی از تاوان مثل آن نه بقیمت آن پس بدرستی که ظاهر قول مصنف
اینست که بدرستی قول ریزنده معتبر است در ناپاک بودن تاوان بر او وحال آنکه این چنین حکم نیست
بلکه معتبر قول ریزنده است در ناپاک بودن آن واما در بارهٔ تاوان پس قول ریزنده معتبر نیست
پس تاوان آنرا میدهد در حالیکه ناپاک قیمت کرده شود وفی البزازیة اراق زیت انسان
او سمنه وقد وقعت فیه فارة ضمنه وحینئذ تعین ان المراد بعدم الضمان
ضمان المثل وان المراد بالضمان المثبت ضمان القیمة لانه بالتنجس صار
قیمیا (تکمله رد المحتار) ودر فتاوای بزازیه ذکر شده است که شخصی ریخت روغن زیتون
شخص دیگر را یا روغن او را وحال اینکه بتحقیق افتاده بود در آن روغن زیتون وبا در ان روغن
دیگر موش تاوان دار می شود ریزنده برای او ودرین وقت پس معلوم شد که مراد بنابودن تاوان
بر او در مسألهٔ گذشته تاوان مثل است یعنی تاوان دار نمیشود ریزنده مثل آن روغن را ومراد
بتاوان داری ثابت کرده شده در مسألهٔ بزازیه تاوان قیمت است یعنی ضامن میشود قیمت
هر کدام از آنهارا در آنحالی که ناپاک قیمت کرده شود زیرا که مثلی به نجس شدن قیمتی
میگردد وفی فصول العمادی واذا تلف زیت غیره فی السوق او سمنه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 673 of 688

او خله او نحو ذلك وقال اتلفته لكونه بحسا لانه مائت ميته
فانه فالقول قوله لان الزيت النجس ونحوه قد يباع في السوق
وان اتلف لحم قصاب في السوق وقال اتلفته لكونه ميتة ضمن لان الميتة لا تباع في السوق (تكملة رد المحتار)
وذكر كرده ست در فصول عمادي كه اگر شخصي هلاك كرد روغن زيتون شخص ديگر را در بازار يا روغن
او را يا سركه او را يا مانند آنها را وگفت كه هلاك كردم آنرا از جهت ناپاك بودن آن زيرا كه
بدرستي موش در آن مرده بود پس قول معتبر مر هلاك كننده ست زيرا كه روغن ناپاك زيتون و
مانند آن كاهي در بازار فروخته ميشود واگر هلاك كرد گوشت قصابي را در بازار وگفت كه هلاك
كردم آنرا از جهت ناپاك بودنش وي تاوان دار ميشود زيرا كه گوشت مردار در بازار فروخته نميشود
ولو قتل رجلا وقال قتلته لردته او لقتله ابي لم يسمع قوله (درمختار) واگر شخصي كشت مردي را
وگفت كه كشتم او را از جهت كشتن او از اسلام يا از جهت كشتن او پدر مرا شنيد نميشود قول او بدون
شاهدان قال في البحر لو اتلف لحم طواف نطولب بالضمان فقال كانت ميتة فاتلفتها
لا يصدق والشهود ان يشهدوا انه لحم زكي بحكم الحال (تكملة رد المحتار)
گفته ست در كتاب بحر رائق كه اگر شخصي تلف كرد گوشت طوافي را يعني گوشت آن شخصي را
كه گوشت ميگرداند براي فروختن پس طلب كرده شد آن تلف كننده بتاوان دادن آن
گوشت پس گفت در جواب كه آن گوشت مردار بود پس تلف كردم آنرا استكوسي كرده
نميشود درين قول وروست مر شاهد انرا كه گواهي بدهند كه بدرستي آن گوشت پاك بود بسبب
آنكه حال حكم ميكند بپاكي آن گوشت واذا عزل القاضي فقال لرجل اخذت منك الف
ودفعتها الى فلان قد قضيت بها له عليك فقال لرجل اخذتها ظلما فالقول
قول القاضي وكذلك لو قال قضيت بقطع يدك في حق هذا اذ كان الذي قطعت يده

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 674 of 688

و آنکه اخذ منه المال مقرا انه مال فلان غصبه منه او وديعة عنده او دفعه اليه او وقتی که معزول کرده شد قاضی و گفت مرد میرا که گرفت
بودم از تو هزار درم را او داده بود مرا آنرا بفلان کس که بتحقیق حکم کرده بود مرا بآن هزار درم برای او بر تو
پس آن مرد در جواب قاضی گفت که گرفته بودی تو آن هزار درم را از من بستم پس در نصورت
قول قاضی معتبر است و همچنین حکم است اگر قاضی گفت که حکم کرده بود مرا بر یدن دست تو بحق و این
حکم که قول قاضی معتبر است در آنوقت است که آن کسی که بریده شده باشد دست او و آنکس
که گرفته شده باشد از و مال اقرار کنندگان باشند بانیکه قاضی این فعل را کرده بود در آنحالیکه
قاضی بود و بر قاضی سوگند کردن نیست در صدق قول او ولو اقر القاطع اذا لا خذ بما
اقربه القاضی لا یضمن ایضا (هدایه) و اگر اقرار کرد شخصی بزننده دست یا اقرار کرد شخص
گیرنده هزار درم بآنچیزیکه اقرار کرده بود قاضی بآن یعنی گفت که در زمان قاضی بودن او بریده
ام دست او را یا گرفته ام هزار درم را بحکم قاضی در نصورت شخص اقرار کننده نیز ضامن
نمیشود چنانکه قاضی ضامن نمیشود ولو زعم المقطوع یده او المأخوذ ماله انه فعل ذلك
قبل التقليد او بعد العزل فالقول للقاضی ایضا (بدایه) وهو الصحیح (هدایه) ایضا کما
اذا اتفقا علی الطلاق والعتاق وقالت المرأة والعبد کان ذلك فی
حال صحة عقلك وقال بل انا مجنون وکان مجنونا معهودا فان القول له وکما لو قال افررت
لك انا اذاهب العقل من برسام وهو معلوم انه کان به (فتح) و اگر گفت آن کسی که بریده
شده دست او یا آنکسی که مال او گرفته شده است این را که بدرستی قاضی این فعل را کرده
بود پیش از ولایت قضای او و یا بعد از معزول شدن او پس در نصورت نیز معتبر قول قاضی است
و این قول صحیح است پس این حکم گردید مانند آن حکم که زن و شوهر اتفاق کردند بطلاق و یا آنچه
و غلام اتفاق کردند بآزادی و گفت آن زن و آن غلام که این طلاق و این آزادی در حال صحت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 675 of 688

بودن عقل تو بود و آن مرد گفت که نه چنین ست بلکه طلاق و آزادی از من واقع شده بود و حال
آنکه دیوانه بودم و آن دیوانگی او میان مردم معلوم بود پس بدرستی که قول معتبر مرا مرد راست
و کردید مانند آنکه شخصی گفت مرد دیگر را که اقرار کرده بودم برای تو و حال آنکه عقل من رفته بود
از جهت مرض برسام و حال آنکه آن شخص معلوم بود که بدرستی آن مرض با بود پس در صورت
نیز معتبر قول اوست در اینکه عقل من رفته بود ولو اقر القاطع او الآخذ فی هذا
الفصل بما اقر به القاضی یضمنان (ابدایه) و اگر اقرار کرد برنده دست و یا گیرنده مال در این مسایل
باچیزیکه قاضی بآن اقرار کرده بود تا واندار میشوند ولو کان المال فی ید الآخذ قائما وقد
اقر بما اقر به القاضی والمأخوذ منه المال صدق القاضی فی انه فعله فی قضائه
اذا دعی انه فعله فی غیر قضائه یؤخذ منه (ابدایه)
و اگر آن مال در دست گیرنده آن ثابت بود و حال آنکه گیرنده مال اقرار کرده بود باچیزیکه
اقرار کرده بود قاضی بآن و آنشخصی که مال از او گرفته شده بود در ستمگوی کرده بود قاضی را
در اینکه این کار را که بستم گرفتن مال ست در حال قضای خود کرده ست یا دعوی میکرد آنشخص
که مال از و گرفته شده بود این را که بدرستی قاضی این کار را کرده بود در غیر حال قضای خود در نیصورت
گرفته میشود آن مال از آن شخصی که مال در دست اوست و داده میشود بآن شخصی که مال از او گرفته
شده ست ثم اعلم ان الاصل ان المقر اذا اسند اقراره الی حالة منافیة للضمان من
کل وجه فانه لا یلزمه شیء منهما ذکرناه ومنها لو قال لعبد لغیره بعد العتق قطعت یدک
وانا عبد فقال المقر له بل قطعتها وانت حر فالقول للعبد (بحر)
پستر بدانکه بدرستی قاعدهٔ کلیه این ست که بدرستی اقرار کننده وقتی که نسبت کند اقرار خود را بآنحالی
که منافی باشد تاوانداز شدن او را از هر دو جه پس بدرستی که لازم نمیشود بر او هیچ چیزی بعضی از آن

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 676 of 688

مسألة آنست که ذکر کردیم آزاد بعضی از آنها این است که اگر گفت غلامی مرشخص دیگر را بعد از آزاد شدن خود که بریده بودم دست ترا و حال آنکه غلام بودم پس گفت آن شخص که اقرار برای او شده بود در جواب او که نه چنین است بلکه بریده بودی دست مرا و حال آنکه تو آزاد بودی پس قول معتبر مر غلام راست ومنها ما لو قال المولی لعبد قد اعتقه اخذت منك غلة كل شهر خمسة دراهم وانت عبد فقال المعتق اخذتها بعد العتق كان القول للمولی (بحر) وبعضی از ان مسألها این است که اگر مولی گفت مر غلامی را که تحقیق آزاد کرده بودم او را اگر گرفته بودم از تو منفعت هر ماه را پنج درم وحال آنکه تو غلام بودی پس آن غلام گفت در جواب او که گرفته بودی آنرا بعد از آزادی من پس قول معتبر مر مولی راست ومنها الوکیل بالبیع اذا قال بعت وسلمت قبل العزل وقال الموکل بعد العزل فالقول للوکیل ان کان المبیع مستهلکا وان کان قائما فالقول للموکل وکذا فی مسئلة الغلة (لا یصدق فی الغلة القائمة (بحر) وبعضی از ان مسألها این است که وکیل بفروختن وقتی که گفت که فروختم وسپردم مال وکیل گیرنده را پیش از معزول شدن من از وکیلی وکیل گیرنده گفت که فروختی وسپردی بعد از معزول کردن من ترا پس قول معتبر مر وکیل راست اگر آنچیز فروخته شده هلاک کرده شده بود واگر آنچیز فروخته شده ثابت بود پس قول معتبر مر وکیل گیرنده راست وهمچنین حکم است در مسألة منفعت غلام که رهن نگوی کرده نمیشود خواجه در منفعتی که ثابت وموجود باشد ومنها لو قال الوصی بعد ما بلغ الیتیم انفقت علیك کذا وکذا من المال وانکر الیتیم کان القول للوصی (بحر رائق) وبعضی از ان مسألها این است که اگر گفت وصی پس از بالغ شدن یتیم انیکه نفقه کرده بودم بر تو چند وچند از مال تو وآن یتیم منکر شد از نفقه کردن او میشود قول معتبر مر وصی را ولو بعد ما بلغ

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 677 of 688

ولا یعلم له وارث فباع القاضی داره بجوز ولو ظهر وارث بعد ذلک لبیع ماضی
ولا ینقض (تکملهٔ رد المحتار) واگر مردی مرد معلوم نبود او را وارثی پس قاضی فروخت
سرای او را روا هست فروختن او واگر ظاهر شد او را وارثی پس از فروختن آن سرای را بفروختن
گذشته صحیح هست ومی شکند رجل له علی رجل الف درهم جیاد تقضاه زیوفا وقال الفهامان
تاخذ هذه فعل فلو رج قال ابو یوسف اری هذا علی وجه ان کان مردی بود که مر او را بر مردی دیگر هزار درم سره
دین بود پس داد او را درمهای ناسره وگفت او را که خرج کن این درمها را اگر رواج ندهند
پس رد کن بر من پس صاحب دین خرج کرد پس رواج کرده نشد گفته هست امام ابو یوسف رح
که روا هست مر او را رد کردن آن درمهای ناسره بر او از روی استحسان وهذا بخلاف
ما لو اشتری شیئا فوجده معیبا فاراد ان یرده فقال له البایع بعه فان
لم یبع رده علیّ فعرضه علی البیع فلم یشتره احد لم یرده (تکملهٔ رد المحتار)
واین مسأله بخلاف آن مسأله هست که اگر شخصی خرید چیزی را پس آنچیز را عیبدار یافت
پس اراده کرد رد کردن آنچیز عیبدار را بر فروشنده پس فروشنده گفت او را که بفروش
آنچیز را پس اگر فروخته نشد پس رد کن آنرا بر من پس خرنده آن چیز را بفروختن پیش کرد
پس نخرید او را هیچکس رد نکند خرنده آنرا بر فروشنده اذا قال المقر لسامع اقر اده
لا تشهد علیّ وسعه ان یشهد علیه لا اذا قال المقر له لا تشهد علیه بما اقر به لا یسعه
ان یشهد فلو رجع المقر قال نهیتک لعذر وطلب منه الشهادة فقولان اشباه (تکملهٔ رد المحتار)
وقتی که اقرار کننده گفت مر شنوندهٔ اقرار خود را که گواهی مده بر من روا هست آن شنونده را
که گواهی بدهد بر اقرار کننده مگر روا نیست در آنوقت که بگوید آن شخصی که اقرار کرده
شده هست برای او که گواهی مده بر او باآنچیز یکه او اقرار کرده هست بآن پس روا نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 678 of 688

مرشنونده را که گواهی بدید بر او پس اگر رجوع کرد آن شخصی که اقرار کرده شده است برای
او پس گفت که منع کرده بودم ترا از گواهی دادن از جهت عذری و طلب کرد
از شنونده گواهی دادن را پس درین دو قول است از علمای رحمهم الله تعالی قولی
آنست که روا است مرشنونده را شاهدی دادن و قولی آنست که روا نیست مر او را
شاهدی دادن چنانکه در کتاب اشباه آورده است کل ما یجب علی القاضی

والمفتی لا یحل لهما اخذ الاجر به کانکاح الصغیر لانه واجب علیه و
بجواب المفتی بالقول واما بالکتابة فیجوز لهما علی قدر کتبهما اردد محتار
و هر آنچیز که واجب است بر قاضی و مفتی حلال نیست مر قاضی و مفتی را اگر فتن اجرت
بآنچیز مانند نکاح کردن برای کودک نارسیده که اختیار دارند اشته باشد زیرا که این نکاح
کردن بر قاضی واجب است و مانند جواب گفتن مفتی بزبان و اما جواب
گفتن ایشان بنوشتن روا است مر قاضی و مفتی را اگر فتن اجرت بقدر نوشته
ایشان یعنی زیاده روا نیست از اندازهٔ نوشته و لا یحل اخذ الاجرة علی

اجازة بیع مال الیتیم ولو اخذ لا ینفذ البیع طحطاوی عن الحموی از کلمدر المحتار
و روا نیست مر قاضی را اگر فتن اجرت با جازه کردن او فروختن مال یتیم را و اگر
اجرت گرفت نافذ و روا نمی شود این فروختن مال یتیم چنانکه در کتاب طحطاوی
از کتاب حموی نقل کرده است قال العلامة الوملی رح ومما یتعلق

بذلک مسألة سئلت عنها لو سئل المفتی عما لا یمکنه او عما
یعسر علیه جوابه باللسان و لا یعسر علیه بالکتابة کمسائل المناسخات
التی یدق کورها جدا او لا تثبت فی حفظ السائل هل یفرض علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 679 of 688

الکتابة مع یتعسرها اولا ولم ار من صرح بالحکم ولکن النظر الفقهی یقتضی وجوبها
علیه حیث تعسر او تعذر باللسان ویکون الجواب بالکتابة نائبا عن الجواب باللسان
فیخرج عن عهدة الواجب علیه من الجواب باللسان فیکتب المفتی ما یتعذر علیه او یتعسر النطق
بلا کتابة حیث یتیسر له الکتابة او یجعل الجواب بالواسطة فی ایصاله الی السائل فیخرج من العهدة (انتهی) رد المحتار
گفته است علامه رملی رحمه که بعضی از ان مسالهائیکه تعلق میگیرد باین حکم مسالهٔ
که من پرسیده شده بودم از حکم آن که اگر پرسیده شد مفتی از بیان چیزیکه ممکن نبود مفتی را جواب
گفتن بزبان یا پرسیده شد از ان چیزی که دشوار بود جواب گفتن آن بر مفتی بزبان
و دشوار نبود جواب گفتن او را بنوشتن مانند مسالهای مناسخها که باریک باشد
کسرهای آن یا آن قسم مساله باشد که ثابت نمی شود در حفظ پرسنده آیا فرض است
بر مفتی نوشتن جواب آن باتمام پس نوشتن بر او یا فرض نیست و ندیدم هیچکس را که
تصریح کرده باشد باین حکم لیکن نظر فقهی خواهش میکند واجب بودن نوشتن جواب
را بر مفتی در جائیکه دشوار باشد بزبان یا مشکل باشد بزبان و جواب او بنوشتن نائب
می شود از جواب گفتن بزبان پس می باید مفتی از عهدهٔ آنچیزیکه واجب است بر او
که جواب گفتن بزبانست پس بنویسد مفتی آن چیز را که مشکل باشد او را یا دشوار باشد
بر او سخن گفتن بان بدون نوشتن در آنجا که موجود باشد مر او را اسباب نوشتن آن
از جهت ایستاده شدن او با دامی واجب بعد ازان بخواند آن نوشته خود را بر پرسنده
پس می باید مفتی از عهدهٔ جوابی که بر ذمهٔ او لازم بود ولا یجب علیه دفع الرقعة
ولا ان یفهمه ما یشق علیه و یحفظه ما یصعب علیه بل
کل ذلک خارج عن التکلیف ولا یؤخذ الفتی بتوحفظ السائل وقلة فهمه (انتهی) رد المحتار

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 680 of 688

وواجب نیست بر مفتی دادن پارچه کاغذی را که نوشته ست جواب را بران به
پرسنده و نه واجب ست بر او که بفهماند پرسنده را آنچیزی که دشوار باشد
بر او و واجب نیست که یاد بدهد او را آنچیزیرا که سخت و دشوار باشد بر او
بلکه تمامی اینجا بیرون ست از تکلیف کردن بآن و گرفته نمیشود مفتی بسبب
بدی حفظ پرسنده یعنی اگر پرسنده غلط فهمید مفتی ماخوذ نیست والحاصل

ان علی المفتی الجواب بای طریق یتوصل به الیه
وکل مالا یتوصل الی الفرض الا به فهو فرض (کمل رد المحتار) وحاصل کلام
این ست که بدرستی بر مفتی لازم ست جواب پرسنده بهر طریقی که بواسطهٔ
آن بجواب او برسد و هر چیزی که رسیدن بفرض ممکن نباشد مگر بواسطهٔ آن چیز
پس آنچیز فرض ست اذا کان فعل الامام مبنیا علی المصلحة
فیما یتعلق بالامور العامة لم ینفذ امره شرعا
الا اذا وافقه فان خالفه لم ینفذ (اشباه) یعنی وقتی که فعل پادشاه بنا کرده
شده باشد بر مصلحت در آنچیز که تعلق میگیرد بکارهای عامهٔ مردم فهذا
وجاری نمی شود امر پادشاه در آن از روی شرع مگر جاری می شود امر او
وقتی که موافق بشرع باشد پس اگر امر او مخالف بود از شرع جاری نمیشود
امر او قال المصنف رح فی شرح الکنز ناقلا عن ائمتنا رحمهم الله
اطاعة الامام فی غیر المعصیة واجبة فلو امر الامام بصوم
یوم وجب (حموی) وقد منا ان السلطان لو حکم بین الخصمین ینفذ فی
الاصح (رد المحتار) گفته شد مصنف کتاب اشباه در شرح کنز در حالیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 681 of 688

نقل کنند وهست از امامان ما رحمهم الله اینکه فرمان برداری پادشاه در غیر نافرمانی خدای
تعالی واجب هست پس اگر پادشاه امر کرد مردم را بر روزه داشتن یکروز واجب می شود
روزه داشتن آن روز بر مردم و پیش ذکر کردیم که بدرستی پادشاه اگر موافق شرع حکم کرد
میان مدعی و مدعی علیه جاری می شود حکم او و همین قول فتوی کرده شده هست و فی
الاشباه قضاء الامیر جائز مع وجود قاضی البلد الا ان یکون
القاضی مولی من الخلیفة کذا فی الملتقط والحاصل
ان السلطان اذا نصب فی البلدة امیرا و فوض الیه
امر الدین والدنیا صح قضاؤه واما اذا نصب معه قاضیا
فلا لانه جعل الاحکام الشرعیة للقاضی لا للامیر وهذا
هو الواقع فی زماننا (رد المحتار) و در کتاب اشباه ذکر شده هست که
قضای امیر روا است با وجود قاضی شهر مگر روا نیست قضای امیر که قاضی را ولایت
داده شده باشد از جانب سلطان همچنین ذکر شده هست در کتاب ملتقط و حاصل این است
که اگر سلطان در شهری امیر را ایستاده کرده بود و سپرده بود با امر دین و دنیا را
صحیح هست قضای آن امیر و اما اگر با آن امیر قاضی را مقرر کرده بود صحیح نیست
قضای او زیرا که سلطان کرده اند هست احکام شرعیه را قاضی نه با امیر و این
طریقه واقع هست در زمانه (واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین)

کتاب القضاء ویتلوه کتاب الشهادة ان شاء الله تعالی تمام شد جلد اول از فتاوی سراج الاحکام
که تالیف گردیده بارشاد و مغیث المومنین شهنشاه المسلمین خلیفة الرحمن اشیع العدالت

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 682 of 688

حضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان اخلد الله تعالی ملکه بجوحة الجنان
وتصحیح تمام یافته بسعی وکوشش بلیغ خادمان شرع متین ودعاگویان خاص دولت اسلام
وذات مبارک پادشاه مسلمین فضایل آگاهان علمای محفل میزان التحقیقات شرعیه
حفظهم الله تعالی عما یوقعهم فیما یوجب الخطیه سنه ۱۳۲۷ یکهزار وسی
صد وبیست وهفت هجری النبوی صلی الله علیه وسلم بود که ختم ارقام
پذیرفت بقلم خوشنویسان زمان هریکی میرزا محمد جعفر قندهاری
ومیرزا غلام قادر کاکری ومیرزا غلام صدیق کابلی ومیرزا محمد اسلام
هراتی ومیرزا محمد رضا خراسانی وملا محمد حسین کاتب وعبد العزیز
الکوزایی مصحح سنگ للسلم
انتفع به المسلمین
آمین ثم
آمین

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 683 of 688

مزیل اغلاط جلد اول از فتاوای سراج الاحکام فی معاملات الاسلام کتاب ادب القاضی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	فتح	ملیح
″	″	تحیہ	تحیت
۴	۷	روشن	روشن
″	۸	این	ابن
″	۱۱	تمہد	تمہید
″	۱۷	مربوط	مربوط
۵	۱۱	مماثل	مماثل
″	۱۵	سراجیہ	سراجی
۶	۵	الاعانۃ	الہدایۃ
۸	۱۶	این یدوات	این حکم
۹	۴	مرتے	مرتبہ
″	۸	حال	کار
″	۱۱	طبقہ الثانیہ	الطبقۃ الثانیۃ
۱۰	۸	عش قرنا	عش قرنا
″	۹	من یورث ہذا	من اشتہر بہذا
″	″	ارضیان	ارضیان
″	۱۲	فی لواحق بغداد	فی نوادر بغداد
″	۱۲	کتب طاہر	کتب ظاہر
″	۱۷	فہا	فیہا
″	″	یلحد بقولہ	یاخذ بقولہ
۱۳	″	فی القنیہ	فی القنیہ
″	۱۵	ذوالارحام	ذوی الارحام

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۰	وان لم	وان لم
″	۱	معلوم شدن	معلوم شد
۱۶	۷	شدادست	شدہ است
۱۹	″		
۲۰	۷	تصحیح کردن	صحیح کردن
″	″	صحیح کردن	
۲۳	۱۴	کہ لفظ	لفظ
۲۶	۴	بدوستی	بدرستی
″	۵	صرح فی البحر	صرح بہ فی البحر
۲۸	۱۶	الرضی الثلثین	الرضی الثلثین
۳۰	۳	الارضاء	الارضاء
۳۸	۴	العمرس	التعزیر
۳۹	۱۸	المقلد	المقلد
″	۱۹	یعص	یعص
۴۲	۱۳	باینکہ	باینکہ
۴۵	″	ریثیہ	دینیہ
۴۶	۳	لاسلنہ	لاسلنہ
۴۷	۶	ہذا العبد	ہذا العبد
۴۸	۱۷	نگفتہ	کہ نگفت
۴۹	۷	گفتہ است	کہ گفتہ است
۵۰	۸	جواب	جوابہ
″	″	الدارامی	الدارمی
۵۳	۴	دارامرزگ	امام مرزگ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۸	ندابی	غذابی
۶۱	۱۹	اوبچنین	وہچنین
۶۴	۳	القضاء والحربہ	القضاء بالحربہ
۶۷	۱۸	والبہو	والنہو
″	۶	افترقط	افترقط
۶۹	۹	ہامست	ہوشیار است
۷۲	۶	صرعلم فہو	بقدر علم فہو
۷۴	۵	ازمردم مسلمانان	از کافران
۷۶	۶	لموالا	لہ اولا
۷۹	۸	بشرط بلوغہ الا	وان لا یصح قضاء ہ الا بشرط بلوغہ
۸۵	۸	کبیرا وانکان	کبیرا وان کان
″	″	صغیرا وانکان	صغیرا وان کان
″	۶	اخشین	لخنثین
۸۶	۱۹	ایشان اورا	ایشان اورا
۸۷	۱	کالمفتی	کالمفتی
″	″	ابویوسف	ابی یوسف
″	۱۱	فاتباع	واتباع
۸۸	۱	میداند	میدانند
۸۹	۱	فرستان	فرستادن
۹۰	۶	کرعمل	کرد در قول کل

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 684 of 688

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱	۲	فتوی واز	فتوی را از
۹۲	۹	کذا الجل	کذا الجل
۰	۰	کتبہ	کتب
۰	۱۸	نزد قاضی	ونزد قاضی
۹۶	۱۱	قلیا	قلیا
۹۷	۱۵	کند ازدیوان	کند ایوان
۱۰۰	۳	لابیتہ	الابیتہ
۱۰۲	۳	گر	مگر
۰	۷	یبق	یبقی
۰	۱۳	هوالغلان	هوالغلان
۰	۰	بل الغلان	بل الغلان
۱۰۳	۱	ان ذکرہ	من ذکرہ
۰	۱۷	هذالمال	هذا المال
۱۰۴	۱۱	هذالمال	هذا المال
۰	۱۸	ضیعتہ	ضیعتہ
۱۰۸	۵	اقرار	قرار
۰	۱۰	مجموعہ تحریر	مجموعہ
۱۱۰	۴	ولایة	وولایة
۰	۹	دشتن	داشتن
۱۱۳	۱۶	کرکات	وکرکات
۱۱۴	۱۷	می شاید	نمی شاید
۱۱۷	۴	والحایض	والحائض
۱۲۲	۹	لابنهما	بینهما
۱۲۳	۱۵	شبہ ت	شبہ باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۵	۱۲	اذاجبس	اذالجلس
۱۳۱	۴	یحله	یحمله
۱۳۵	۸	اللیبیة	اللیثیة
۱۳۶	۳	البتیة	ابن التیتیة
۰	۷	بخاری	بخاریت
۱۳۷	۵	وبازآید	وبازاید
۱۵۲	۹	فیضی	فیقضی
۰	۱۳	هذالاستحلاف	هذا الا ستحلاف
۱۵۵	۱۶	القضاء بارة	القضاء وبارة الامارة
۱۶۳	۳	برقرار دار	برقرار میدارم
۰	۰	معزول کن	معزول نکنم
۱۶۵	۹	الصبیا	صبیا
۱۶۶	۱۶	الجزاء	الخراج
۱۶۷	۱	باکیات	والیات
۱۶۹	۲	وجهای	وجهای
۰	۱۱	للذ من	المدرس
۱۷۲	۶	وینبغی یقید	وینبغی
۱۷۳	۱۵	واهلا	وهذا
۱۷۴	۱۲	ذالک فی التاریخ	ذالک کان فی التاریخ
۰	۱۹	ومذکورست	همچنین مذکورست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۴	۰	تا ارخانیہ پس	تاتارخانیہ
۱۷۵	۱	ولایحبس	وان یحبس
۱۷۶	۱۳	در علم آن قاضی	در علم آنچنین قاضی
۱۸۲	۹	هذا	هذا
۱۸۳	۲	اگر چه ست	اگرچه ست
۱۸۶	۵	مذکوست	مذکوراست
۱۸۸	۱۸	بندی کردن او	بندی کردن او بندی کردن
۱۹۶	۱۸	بذمته	بذمته
۱۹۹	۱۶	اگر انچنین	اگر انچنین
۲۰۰	۱۸	احداهما	لاحداهما
۲۱۳	۲	که محتاج	که آن محتاج
۲۱۵	۱۹	معین الاحکام	معین الحکام
۲۲۰	۱۹	ذکر کرده ست ام	ذکر کرده ست اینکه امام
۲۲۱	۱	صدر شهید	صدر شهید نقل نموده
۲۲۳	۱۳	یضرب الناس	یضربان الناس
۰	۱۴	ومیزند	وضرر میرساند
۲۲۸	۱۹	یالیرد	یا بیرد
۲۳۲	۴	فربارهٔ	دربارهٔ
۲۳۳	۱۲	بخادی	بخاری

http://hdl.handle.net/2333.1/6q573n8h Image 685 of 688

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۵	۵	دولقمه	دونقمه
۲۳۶	۱۱	انع	ان
۲۴۲	۱۰	دیارانیکه	ودیگرانیکه
۲۴۳	۱۱	لعمر	کعمر
۰	۱۵	ابرانفلان	آنانفلان
۲۵۷	۱	یحلف	یحالف
۲۵۹	۱۰	محتاج شده	محتاج شد
۲۶۶	۵	الامر	للامر
۲۷۰	۹	بنزکه	بنزرا
۲۷۵	۱۴	الخاصة	الخالصة
۲۷۶	۱۱	ذکرا	ذکر
۰	۱۷	نباشد	باشد
۲۸۰	۱۱	البراءة	البراوات
۲۸۰	۹	ذکرده	ذکرکرده
۲۸۸	۵	اولاد علماء	اولاد علماء تبع ایشان
۲۰۲	۱۳	رقبهٔ ذات	رتبهٔ ذات
۳۰۶	۱۶	فالظاهر	فالظاهر
۳۰۷	۳	جدنمیشود	جدانمیشود
۳۰۸	۱۵	فلمخفی	فلمخفی
۳۱۱	۱۹	یا امام محمد	یا امام محمد
۳۱۴	۴	ازاهل	ازاهل
۳۱۶	۱۳	والمکان	والمکان
۳۲۸	۱	وبعلم	اوبعلم
۳۳۴	۱۶	بعلم	اوبعلم
۳۳۴	۱۵	نقضه	نقضه
۳۳۴	۱۸	آنزمانیکه	ازانزمانیکه
۳۳۶	۵	فصر و	فصار
۰	۷	دعوی دفع	دعوی دفع
۳۵۴	۱۴	حاکم قاضی	حکم قاضی بطلاق
۳۵۵	۲	وقتیکه نافذ	وقتیکه بالمرة نافذ
۳۵۶	۱	امام احمد	امام احمد
۳۶۰	۶	شاهان گیرد	شاهدی بیاورد
۳۶۵	۱۸	التفات	التفات
۳۸۴	۱۱	اقامو	اقاموا
۳۸۴	۳	علیها	علیها
۰	۸	لایدعیه	لمایدعیه
۰	۱۸	بغلام	بغلان
۳۸۴	۸	وکان	وکذا
۰	۱۶	سربی	سرای
۳۸۵	۴	علیها	علیه
۰	۱۰	برآزن	برآمد
۰	۱۶	لیرفه	اذلیرفه
۳۸۶	۴	نه برزن جلنر ونه برزن غالب	نه برحاضر نه برغائب
۴۰۸	۵	فواسحق لا	فلواسحق
۰	۱۴	احلالاته	لحلالاته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۰	۶	دفق	امرفق
۴۱۳	۶	عندنا	عندنا
۴۱۴	۱	الجرح	الجرح
۰	۷	عبد	عند
۰	۱۰	سنر	سفر
۴۱۹	۱۳	امان	همه امان
۴۲۶	۱۹	شخص	شخصی که حکم کرده شده براو
۴۲۹	۴	وجما	وجما
۴۳۹	۵	قیمته	قیمة
۴۵۹	۲	کسیکه	کسیکه
۰	۳	متم	یتیم
۴۶۰	۱	ثم	ثمه
۴۶۳	۴	وکار	درکار
۴۷۵	۱۷	سلطانی	بسبب منع سلطانی
۴۸۰	۱۵	فکنت	فکنت
۴۸۳	۱۰	لم یقول	لم یقل
۴۹۰	۰	کنیزرا	کنیزرا
۴۹۲	۱۴	کروه	کرد
۴۹۴	۱۰	اوقال	لوقال
۰	۱۹	زواهرالجوهر	زواهرالجواهر
۵۱۰	۱۵	لم یقض	لم یقض
۵۲۳	۱۳	اقیها	اقیمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳۷	۶	دالوالجیه	ولوالجیه
″	۱۴	گردوا	گردروا
″	۱۵	بهین مضاف	بهین مضاف
۵۳۸	۴	فاذااسلم	فاذااسلم
۵۴۰	۲	بعل	بعلا
۵۴۱	۱۳	ابند	ابتدا
۵۴۳	۱۵	ان یجز	ان یجیز
۵۵۹	۷	برور	برادر
۵۶۲	۴	خلاص	بخلاف
۵۷۳	۱۷	لانتفاع	الانتفاع
۵۷۶	۱	مرادرا	نیست مرادرا
″	۱۷	المرور	المهرور
۵۸۰	۱۹	متاخه	متاخرین
۵۸۱	۱۸	اون کنند	اذن کنند
۵۸۳	۹	فروشند	فروشنده
۵۸۵	۱۰	اداالجار	اراد الجار
۵۸۶	۹	الوبق	لوبق
۵۸۸	۱۳	نیست آنرا دیگررا	لازم نیست برآن دیگر
″	۱۵	باگاشدن	باگاه شدن
۵۹۰	۵	دمن	دران
۵۹۱	۳	شده باشد باشد	شده باشد
″	۱۲	لحایطین	بحائطین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹۱	۱۴	تربیع الذی	التربیع الذی
۶۰۹	۱۵	بکسی یاخیار	هرکسی که خیار
۶۱۰	۱۷	درغگوی	دروغگوی
۶۱۷	۱۹	ازین وار	ازدین وار
۶۴۲	۱۱	ان القصاص	ان القصاص
۶۴۹	۵	نام	امام
۶۵۱	۱۳	خبرو بسته	خبر دسته
۶۵۸	۲	امین پادشاه	پادشاه
″	۱۸	کردوشد	کردوباشد
۶۶۵	۱	فتله	قتله